



اعترافات شکنجه شدگان

زندانیان و ابراز ندامت های علنی در ایران نوین

یرواند آبراهامیان

مترجم: رضا شریفها

Reza.Golshan.com
www.KetabFarsi.com

اعترافات شکنجه‌شدگان

زندان‌ها و ابزارندامت‌های علنی در ایران نوین

Reza.Golshani.com
www.KetabFarsi.com

اعترافات شکنجه‌شدگان،

زندان‌ها و ابراز ندامت‌های علنی در ایران نوین

یرواند آبراهامیان

مترجم: رضا شریفها

نشر باران

یرواند آبراهامیان، ۱۳۱۹/۱۹۴۰ - Abrahamian, Ervand

اعترافات شکنجه‌شدگان، زندان‌ها و ابراز ندامت‌های علنی در ایران نوین

نویسنده: یرواند آبراهامیان؛ مترجم: رضا شریفها؛ نشر باران-سوئد ۲۰۰۳ ۱۳۸۲ چ ۱، ۳۸۱ ص
بها: ۱۴ یورو

شابک: ۲ - ۸۰ - ۹۱-۸۸۲۹۷

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیفا.

عنوان اصلی: Tortured Confessions: Prisons And Public Recantations in Modern Iran
کتابنامه:

۱- شکنجه؛ ایران - ۲. زندانیان سیاسی؛ ایران-۳. اعترافات(قانون)؛ ایران - ۴. مجازات؛ ایران
-۵. ایران؛ دولت و سیاست.

چاپ سوئد. حق چاپ محفوظ.



اعترافات شکنجه‌شدگان

نویسنده: یرواند آبراهامیان

مترجم: رضا شریفها

ویراستار: رضا گوهرزاد

نشر باران، سوئد

چاپ اول: ۲۰۰۳ (۱۳۸۲)

طرح جلد: امیر صورتگر

ISBN: 91-88297 - 80 - 2

www.baran.st

info@baran.st

تمامی حقوق برای نشر باران محفوظ است.

نقل مطالب این کتاب جهت چاپ مجدد، استفاده در رادیوها، گرفتن میکروفیلم.

ترجمه منوط به اجازه‌ی کتبی ناشر است.

نقل قول از کتاب جهت نقد و بررسی از این قاعده مستثنا است.

شرح حال نویسنده کتاب:

یرواند ابراهامیان (Ervand Abrahamian) متولد ۱۳۱۹ (۱۹۴۰) تهران است. او تا ۱۳۲۹ (۱۹۵۰) در همین شهر به تحصیل پرداخت و سپس راهی انگلستان شد. در سال ۱۳۴۲ (۱۹۶۳) از دانشگاه آکسفورد با درجه کارشناسی ارشد در رشته تاریخ فارغ التحصیل شده و بعد از مهاجرت به آمریکا در ۱۳۴۸ (۱۹۶۹) مدرک دکترای خود را از دانشگاه کلمبیا در نیویورک گرفت. از آن پس ضمن اقامت در ایالات متحده، در دانشگاه‌های پرینستون و دورانی در آکسفورد به تدریس «تاریخ ایران» پرداخته و هم‌اکنون استاد تاریخ عمومی - بویژه تاریخ اروپای جدید و جهان سوم - در کالج باروخ (Baruch) دانشگاه شهر نیویورک است. از او تألیفات و مقالات بسیاری در زمینه‌های متنوع تاریخ ایران و جهان به چاپ رسیده است. از شاخص‌ترین آثار او درباره ایران می‌توان به کتاب‌های «اسلام معترض: مجاهدین ایران» (Radical Islam: The Iranian Mojahedin) که سیر تاریخچه و شکل‌گیری سازمان مجاهدین خلق را بررسی می‌نماید و به سال ۱۹۸۹ در آمریکا منتشر شده، «خمینیسم: نوشتارهایی درباره جمهوری اسلامی» (Khomeinism: Essays on the Islamic Republic) چاپ ۱۹۹۳ در کالیفرنیا، «ایران میان دو انقلاب» (Iran Between Two Revolutions) (که این یکی از کتب مرجع حتی در داخل ایران هم به حساب می‌آید) انتشارات پرینستون در ۱۹۸۸ آمریکا و همین کتاب «اعترافات شکنجه‌شدگان» (Tortured Confessions) چاپ ۱۹۹۹ دانشگاه کالیفرنیا، اشاره کرد.^۱

۱- تا آنجا که مترجم اطلاع دارد به کتاب از این نویسنده به فارسی ترجمه و انتشار یافته است. منحصات این کتاب‌ها از این قرارند: «ایران بین دو انقلاب»، ت: احمد گل محمدی و محمدابراهیم فناحی، ن: نشر سی، ۱۹۹۸، ۱۳۷۷: «مقالاتی در جامعه‌شناسی سیاسی ایران»، ت: سهیلا نراسی فارسانی، ن: نیراز، ۲۰۰۱: «جستارهایی درباره تئوری نوظنه در ایران»، گردآوری و ترجمه: محمدابراهیم فناحی (ناگفته نماند که این کتاب مجموعه سه مقاله بلند از ابراهامیان، احمد انرف و محمدعلی همایون کاتوزیان است)، ن: نشر سی، تهران، ۲۰۰۳، ۱۳۸۲.

فهرست

پیشگفتار مترجم ۹

مقدمه نویسنده بر ترجمه فارسی ۱۳

سپاسگزاری ۱۷

پیشگفتار ۱۹

توبه‌های عمومی ۲۳

ادبیات زندان ۲۴

فصل اول: دوران رضاشاه

مجازات‌های سنتی ۴۵

اصلاحات قضایی ۵۱

زندانیان کمونیست ۵۸

سایر زندانیان سیاسی ۷۱

پنجاه و سه نفر ۷۶

فصل دوم: دوران محمدرضاشاه

دوران فترت ۳۲-۱۳۲۰ ۱۱۷

فروپاشی حزب توده ۵۰-۱۳۲۲ ۱۳۳

ساواک در برابر چریک‌ها ۵۶-۱۳۵۰ ۱۴۸

آغاز ندامت‌های علنی ۵۴-۱۳۵۰ ۱۵۹

زندانیان سیاسی ۵۷-۱۳۵۵ ۱۶۸

فصل سوم: دوره جمهوری اسلامی

۲۰۵ عدالت بی‌رویه (بهمن ۵۷)
۲۱۱ حکومت وحشت (خرداد ۱۳۶۰ - مرداد ۱۳۶۷)
۲۲۰ تدارکات صحنه
۲۳۰ مجاهدین
۲۳۴ چپی‌ها
۲۴۰ لیبرال‌ها
۲۴۴ سلطنت‌طلبان
۲۴۷ پیروان سابق خمینی
۲۵۴ زندگی زندان

فصل چهارم: ندامت توده‌ای‌ها

۲۸۷ اردیبهشت ۱۳۶۲
۲۹۹ اعترافات تلویزیونی اردیبهشت ماه تا شهریور ۱۳۶۲
۳۰۲ میزگردهای مهرماه ۱۳۶۲
۳۰۹ محاکمات نظامی آذر ۱۳۶۲
۳۱۵ توبه‌های طبری

فصل پنجم: کشتار بزرگ ۱۳۶۷ (۱۹۸۸)

۳۲۷ تفتیش عقاید
۳۴۲ پایان اعترافات تلویزیونی

۳۵۷ کتاب‌شناسی

۳۷۱ نمایه

پیشگفتار مترجم:

"کسی که گذشته تحت تسلطش باشد آینده را در دست دارد آن‌که زمان حال در اختیارش است گذشته را مهار می‌کند."

جرج اورول (کتاب «۱۹۸۴»)

فکر ترجمه کتاب حاضر، هنگام پژوهش‌های اولیه درباره میزان شناخت و آگاهی مبارزانی که اکنون قهرمان شناخته می‌شوند، به ذهنم رسید. رسیدن به درجه "قهرمانی" برای این افراد، از دید جامعه‌ای که در آن می‌زیستند، اغلب، نه نمایانگر میزان آگاهی و معرفت فرد، بلکه توان، استقامت و پایداری شخص در برابر دشواری‌های "مبارزه" و مهمترین محک‌های سنجش پایداری "مبارزان" همانا تن دادن یا ندادن به اقرار و ابراز پشیمانی و ندامت بوده است. شاید از همین رو بود که حکومت جمهوری اسلامی در برابر "مبارزان"، راهکار اعتراف گرفتن واهی را پیشه کرد و روحیه هزاران جوان پرشور را یک شبه شکست و فروریخت.

کتاب حاضر پژوهشی در تاریخچه کسب اعترافات واهی و تلاشی برای بررسی همه جانبه آن است. برای من موضوع بکر این کتاب از سویی و داده‌های تاریخی از سویی دیگر، سبب مهم برگردان آن به فارسی بود. اما بیش از این، «مظلومیت» کتاب حاضر مرا به این وظیفه واداشت. مظلومیت از آن روی که، متأسفانه، بسیاری، تحت عنوان تحقیق و بررسی، در عین بهره‌گیری کامل از کتاب حاضر و فقط با اشاره‌ای کوتاه، به عنوان یک منبع، از آن یاد کرده‌اند و سواستفاده گسترده‌ای را مرتکب شدند. کاری که با تأسف بسیار در روزگار ما، افزون بر "سرفت فرهنگی"، به "کتابسازی" نیز شهرت یافته است. جامعیت خود کتاب، مرا از توضیح بیشتر درباره آن بی‌نیاز می‌کند و تنها به بیان چند نکته در خصوص شیوه ترجمه متن بسنده می‌کنم.

تمامی تاریخ‌ها در نسخه اصلی (انگلیسی) به سال میلادی آمده و در متن فارسی، به جز وقایعی که در خارج از ایران رخ داده است، به هجری شمسی برگردانده شده است. در حدامکان، تمامی نقل قول‌های فارسی را در نسخه‌های اصلی یافته و در متن جایگزین کرده و هر جا که نسخه اصلی یافت نشده است (مثل اغلب بریده جراید)، به اجبار آن را به فارسی برگردانده‌ام. از آنجا که از انگیزه‌های اصلی ترجمه این کتاب، آشناسازی نسل جوان ایران، با گوشه‌ای از تاریخ مبارزات سیاسی کشورمان نیز بوده، پی‌نوشته‌های مفصلی (به ضرورت موضوع)، با ذکر منابع، به متن افزوده شده که تمام آنها با علامت (م) به معنای افزوده مترجم، مشخص شده‌اند. از آن روی که قصد داشتم تا خوانندگان را با منابع بیشتری در خصوص مسائل مطرح شده در کتاب حاضر آشنا سازم، تمامی کتاب‌های مرجع از میان آثار تازه منتشر شده برگزیده شده‌اند زیرا با مراجعه به آنها به سایر منابع قدیمی تر هم می‌توان دست یافت. از این روی منابعی را که به کتاب افزوده‌ام، تنها در انتهای پی‌نوشت‌ها آورده‌ام و آنچه در کتاب‌شناسی انتهای کتاب آمده، مربوط به متن اصلی است. مراجع انگلیسی با نام و نشان اصلی (لاتین) در پی‌نوشت‌ها آمده و در صورت آگاهی از ترجمه فارسی آن مشخصات نسخه فارسی را هم ذکر کرده‌ام.

امید دارم خوانندگان این کتاب، هنگام خواندن آن، این کار را نه فقط به عنوان مروری بر تاریخ گذشته ایران، بلکه به مثابه راه‌گشایی برای پندگیری از گذشته و درک چگونگی رشد و نهادینه شدن پدیده‌ای بنام "اعتراف" و جلوگیری از پیش‌آمد مجددش در آینده‌ای که کشورمان بار دیگر به دست خود ملت اداره شود، تلقی کنند. صادقانه آرزو دارم که نسل من که بیشترین صدمات را از اعترافات اجباری و غیرانسانی خورده است، آخرین آن هم باشد. امید است کتاب حاضر برای نسل آینده کارآمد باشد و آنها را با مسائلی که تا کنون یا به آن پرداخته نشده و یا اگر هم شده با احساسات و حُب و بُغض همراه بوده، با نگاهی بیطرفانه، آشنا سازد. در اینجا، شایسته است از پژوهشگر و نویسنده کتاب، جناب آقای پرفسور یرواند آبراهامیان، که همدلی و همراهی ایشان همواره برای من نمونه بوده، تشکر کنم. همچنین از دوست خوبم رضا گوهرزاد که با توجه و حوصله، ویرایش کتاب حاضر را به عهده گرفته و آقای اورنگ که وظیفه بازخوانی و غلط‌گیری نهایی را عهده‌دار شدند سپاسگزاری نمایم. بی‌تردید اشکالات و کاستی‌های ترجمه فارسی این کتاب تنها متوجه مترجم است. سرانجام از یکایک افراد و کتابفروشی‌هایی که در لوس آنجلس با من همراهی کرده و منابع گوناگون را در اختیارم گذارده و یا امکانات دیگر را برای تسریع کار ترجمه مهیا ساختند، صمیمانه قدردانی می‌نمایم. با آرزوی آنکه این کتاب مورد توجه و استفاده خوانندگان آن قرار گیرد و مرا در اصلاح کاستی‌ها و نارسایی‌ها همراهی کنند.

رضا شریفها

لوس آنجلس

تابستان ۱۳۸۲/۲۰۰۳

مقدمه نوپسنده بر ترجمه فارسی

این کتاب ابتدا، برای جلب توجه‌ها، به سوی مسئله اساسی حقوق بشر در ایران به نگارش درآمد. این مسئله اغلب چه در غرب و چه در ایران یا ناشناخته مانده و یا کاربردی نادرست داشته است. برداشت کلی از حقوق بشر از میثاقی ساده، اما بنیادین، برآمده که تمامی شهروندان، به‌رغم باورها، نژادها، طبقات اجتماعی، جنسیت، به‌طور طبیعی، با حقوقی برابر و سلب‌ناشدنی برای آزادی‌اندیشه، بیان و همباشی به دنیا آمده‌اند. این فرایافت همچنین تأکید دارد که نظام قضایی می‌باید حامی افراد جوامع در برابر تبعیض، بازداشت‌های خودسرانه و رفتارهای غیرانسانی، بویژه شکنجه، باشد.

این مفاهیم کلی که ابتدا در اروپای قرن هیجدهم گسترش یافت، برخلاف باور بسیاری، نه از کیش بخصوصی، بلکه برعلیه مذهب مسلط، چه مذهب پروتستان و چه مذهب کاتولیک، پدید آمد. پیشگامان حقوق بشر تجاهل‌گرا، خداپرست و آزاداندیشانی بودند

که پندار سنتی مبتنی بر این باور که "آزادی" واقعی به معنای "تسلیم کامل به اراده پروردگار" است را بر نمی تافتند و آن را به چالش خواندند. تصور حقوق بشر همانقدر که برای کالوین و مارتین لوتر بیگانه بود، برای پاپ هم بود که با رد اندیشه‌های مساوات، خردگرایی، حاکمیت مردمی، تسامح، گیتی‌باوری و پیشرفت، به مثابه "ارتدادهایی" برخورد می‌کرد که موجب سُست شدن اساس مسیحیت شده و راه را برای بالاترین واهمه‌ها یعنی لیبرالیسم، سوسیالیسم و کمونیسم هموار می‌ساخت. ما نباید انگاشت (نظریه) حقوق بشر را با هیچ مذهب و باور خاصی همبسته بدانیم.

دولت‌ها و حکومت‌ها هم، از حقوق بشر، همچون ابزاری سیاسی بر علیه دشمنان خود استفاده کرده‌اند. در دوران جنگ سرد، کارتر، ریگان و بوش پدر آن را بر علیه چین و اتحاد شوروی بکار بستند. در سالهای اخیر بوش پسر از حقوق بشر برضد آنهایی که حاضر نبودند در برابر قدرت امپراتوری او سر تعظیم فرود آورند، بهره بُرد. همین محافظه‌کاران نوین که در دوره زمامداری ریگان قتل‌عام‌های گسترده در آمریکای مرکزی و جنوبی، اگر از آنگولا، موزامبیک، تی مور شرقی بگذریم، را نادیده گرفته و از جوخه‌های مرگ حمایت مالی به عمل آوردند، به یکباره پی بردند که جمهوری اسلامی در سال ۱۳۶۷ دست به یک کشتار جمعی بزرگ زده است. آنها حتی بانی برگزاری مراسم یادبودی برای گرامیداشت یاد قربانیان اعدام‌های عمومی شدند! ما باید مسائل مربوط به حقوق بشر را برعهده نهادهای غیردولتی همچون سازمان عفو بین‌الملل و گروه‌های ناظر بر اجرای آن بگذاریم و این مقوله را از دست حکومت‌ها، که تنها به فکر منافع خودشان هستند، خارج سازیم. امیدوارم این کتاب با در نظر گرفتن این مسئله خوانده شود.

میل دارم در اینجا از آقای رضا شریفها که وظیفه بی‌پاداش ترجمه این کتاب را برعهده گرفت سپاسگزاری کنم. ترجمه عالی او، هم دقیق و هم خواندنی است. به این کتاب حتی منابع مفیدی از مجموعه خاطرات و نوشته‌های انتشار یافته پس از سالهای ۸۹-۱۹۸۳ (تاریخ اصلی نگارش کتاب) افزوده شده است. من

همچنین می‌خواهم از آرشیو اسناد و پژوهش‌های ایران در برلین برای بازگذاشتن دست من در استفاده نامحدود از مجموعه ارزشمند روزنامه‌ها، مجلات و جزوه‌هایی که در این محل گردآوری شده، تشکر کنم. و در انتها، بدون کاستن از میزان اهمیت، می‌خواهم از دکتر حمید احمدی در برلین سپاسگزار باشم که امکان دسترسی به آرشیو طرح تاریخ شفاهی چپ ایران را فراهم ساخت. چنین نهادهایی قادر هستند به حفظ زوایای بااهمیت گذشته - که اگر وظیفه آن به اندیشمندان رسمی محول گردد برای همیشه از صحنه دنیا پاک خواهند شد - کمک شایان توجه‌ای بکنند.

یرواند آبراهامیان

نیویورک (تابستان ۲۰۰۳/۱۳۸۲)

سپاسگزاری:

این کتاب، به مانند کارهای بسیاری از این دست حاصل تلاش گروهی است. من مایلم ابتدا و بیش از دیگران از آرشیو اسناد و پژوهش‌های ایران^۱ در برلین که با گشاده‌دستی و میهمان‌نوازی پذیرای من بودند، تشکر کنم. بدون یاری آنها این مطالعات به سرانجام نمی‌رسید. من همچنین مایلم از موقوفات ملی برای بشردوستی برای در اختیار گذاردن کمک هزینه سالانه پژوهشی؛ کالج باروخ^۲ در دانشگاه شهر نیویورک برای مرخصی موقتی؛ کمیته تحقیقات دانشگاه شهر نیویورک برای کمک بلاعوض هزینه مسافرتی به اروپا؛ و کمیته تحقیقات کالج باروخ برای سبک کردن بار وظایف تدریس من، تشکر کنم. همین‌طور از آنهایی که دست‌نوشته‌های اولیه مرا مطالعه کردند - به ویژه حمید احمدی، علی قیصری، دکتر مرتضی محیط، ا.ع.، ایوان و مینو سیگال^۳، محمدرضا افشاری و منصور فرهنگ - و نظرات خود را دادند تشکر می‌کنم. از آن گذشته، از حمید احمدی ممنونم که نوارهای ویدیوئی خودش را از پروژه طرح تاریخ شفاهی چپ ایران در اختیارم گذارد. و سرانجام مایلم از لین ویتی^۴، رُز آن وایت^۵، سوزان ساموئل^۶ و شیلا برگ^۷ برای راهنمایی‌هایشان در تمامی مرحله ویرایش دست‌نوشته‌ها، سپاسگزاری کنم. پُر واضح است که مؤسسات و افراد نامبرده در بالا، به هیچ عنوان، مسئول خطا در برداشت‌ها و یافته‌های موجود در این صفحات نیستند.

ی.۱

-
- | | |
|--|-------------------|
| 1- Archiv für Forschung und Dokumentation Iran | 2- Baruch College |
| 3- Evan & Minou Seigal | 4- Lynne Withey |
| 5- Rose Anne White | 6- Suzanne Samuel |
| 7- Sheila Berg | |

پیشگفتار

عمر شکنجه به سرآمده است. ویکتور هوگو

بی تردید، شصت سال پیش، وکلای ایرانی با این گفته ویکتور هوگو که "عمر شکنجه به سرآمده"، موافق بودند. ایران با پیروی از اروپا، شکنجه را در تمامی مراحل دادرسی، منع کرد، مأموران پلیس راز رفتار خشونت آمیز با متهمان برای گرفتن اعتراف و اطلاعات برحذر داشت و قضات راز مُستَمسک قدیمی خود که همانا انواع تنبیه های بدنی بود، محروم ساخت. از این روی دیگر زندانبانان قادر نبودند تنبیه های بدنی مرسوم را اعمال نمایند. هرچند که در صورت دریافت دستور، از کشتن زندانیان خود واهمه ای نداشتند گرچه آنها مرتکب قتل می شدند، اما از فرایند ممنوعه شکنجه دوری می جستند.

در دهه ۶۰ (ه.ش) بار دیگر شکنجه با شقاوت بازگشت. زندانیان - بویژه سیاسی ها، مرتب مورد آزار و ضرب و شتم بدنی که یادآور قرنی سپری شده بود، قرار می گرفتند. ممنوعه ها شکسته شده بود. براساس گزارش عفو بین الملل، سازمان ملل و دیده بان حقوق بشر، در دنیایی که همواره زندانیان بی رحمانه زیر فشار قرار می گرفتند، ایران در به کارگیری شکنجه های سازمان یافته بدنی، از سایر کشورها پیشی گرفته بود."

پدیده بازگشت به شکنجه، به روشنی، با نظریه «مراقبت و تنبیه»^{۳۳} میشل فوکو در تضاد بود. به تعبیر معروف فوکو، زمانی که جوامع، گفتمان نو را جایگزین گفتمان سنتی می‌کنند، جایگزینی تنبیه‌های غیربدنی با تنبیه‌های بدنی، اجتناب‌ناپذیر است. در جوامع سنتی، مجازات‌ها؛ چه در ملاء عام و چه در شکنجه‌گاه‌های مخفی که زیر نظر دستگاه کیفری اداره می‌شد، در قالب ضرب و شتم بدنی اعمال می‌گردید. در جوامع مدرن، مجازات‌ها به شکل زندان‌های درازمدت همراه مراقبت‌های شدید، اعمال می‌شود. به قول فوکو، «نمایش وحشت» جای خود را به دیوارهای زندان می‌دهد و «بازسازی دوباره خمیره روح انسان» جایگزین ضربات شلاق روی بدن می‌شود، زندان جای مجازات‌های خیابانی را می‌گیرد و تفتیش عقاید قرون وسطایی، نه در واقعیت، بلکه به صورت آرمانی جای خود را به «سراسرین»^{۳۴} جرمی بنتام می‌دهد.

بازگشت شکنجه به ایران، به چندین شیوه توجیه پذیر است.^{۳۵} برخی مدعی هستند بازگشت مجدد آن غافلگیرکننده نبوده، زیرا شکنجه در تمام فرهنگ‌های «آسیایی» ریشه عمیقی دارد. دیگران معتقدند انتظار ظهور دوباره آن را باید داشت، زیرا جمهوری اسلامی کشور را «به عصر حجر سوق داده»، در نتیجه باید منتظر هرآنچه به قرون وسطا مربوط می‌شود نیز باشیم. اما برخی دیگر باور دارند که این بازگشت، به مفهوم تأیید نظر فوکو نیست، زیرا هدف نهایی طرح یک نظام‌مندی اجتماعی، توسط «ساختن و بازپروری قربانی» است.^{۳۶} در این میان، حامیان حکومت فعلی، برای ایران، همانند سایر دولت‌های معاصر، اعتقاد دارند که هیچ راهی به جز توسل به تدابیر اضطراری برای رویارویی با سازمان‌های تروریستی مسلح وجود ندارد. هرچه باشد، حتی جرمی بنتام مدافع نامی مبارزه با شکنجه هم در شرایطی که کسب اطلاعات می‌تواند به طور مستقیم منجر به نجات جان انسان‌های بی‌گناه شود، در مقابل این پرسش که آیا نیروهای انتظامی می‌توانند از فشار و زور استفاده کنند، مردد می‌ماند.^{۳۷}

البته این‌گونه توضیح‌ها در برگیرنده نگاهی موشکافانه نیست. اگر شکنجه در فرهنگ ایرانی تا این حد ریشه‌دار است، چرا شکنجه برای

بیش از نیم قرن، از اوایل سال‌های ۱۳۰۰ تا سال ۱۳۵۰، از صحنه کشور ناپدید شد؟ در این پنج دهه، زندانیان اغلب از شکنجه شکایت داشتند. اما منظور شکایت‌های آنان، سیلی به صورت، فحاشی، بی غذایی و یا در بدترین شرایط، چند روزی زندان انفرادی بود. خشونت‌های وحشیانه به ندرت به کار گرفته می‌شد. شکنجه، همانند معادل انگلیسی آن **Torture** - برای سنجش "حد اعمال خشونت" رایج، مقیاس مفیدی بود. "شکنجه" نسلی، مایه دردسر نسل دیگری است. به گفته بزرگ علوی از زندانیان دهه ۱۳۱۰: "در دهه ۱۳۱۰ ما اغلب از شکنجه شکایت داشتیم، اما رنج ما نسبت به آنچه زندانیان امروز با آن روبرو هستند هیچ بود". زندانی سابق دیگری می‌نویسد: "من خاطرات زندانم را با فروتنی بسیار از شناخت کامل نسبت به این امر که سختی‌های ما در مقایسه با نسل بعدی هیچ است، آغاز می‌کنم".

در حقیقت، اگر شکنجه به ماهیت "ستی" حکومت کنونی مربوط است، چرا بازگشت آن به پیش از جمهوری اسلامی بازمی‌گردد؟ چون ظهور مجدد آن از سلطنت "تجدد طلب" پهلوی، سال‌ها پیش از وقوع انقلاب و پدیدار شدن جمهوری روحانیون، شروع شده بود. چنان که این کتاب نشان خواهد داد، شاه در اوایل دهه ۵۰ تدارک بازسازی شکنجه را به دلایل کاملاً مشابه با جمهوری اسلامی، آغاز کرده بود. این دلایل ارتباط چندانی با تجدد طلبی یا سنت‌گرایی نداشت، بلکه بیشتر به جنگ مسلکی، بسیج سیاسی و نیاز به تسخیر "روح‌ها و دل‌ها"، ربط پیدا می‌کرد.

در برابر، نیاز به نظم و تربیت اجتماعی، نمی‌تواند بازگشت شکنجه را توجیه کند. اگر مقصود اصلی ایجاد نظم در جامعه‌ای بزرگ‌تر است، چرا پشت درهای بسته پنهان شده و وجود آن به شدت نفی می‌گردد؟ این احتمالاً سکوه‌های اعدام علنی خواهد بود که می‌تواند موجب اطاعت اجتماعی شود، نه شکنجه پشت درهای بسته. به علاوه، اگر منظور اصلی آموزش انضباطی است، چرا مسئولان زندان اینقدر نسبت به مقوله تربیت، مهار و سختگیری بی توجه هستند؟ خاطرات زندانیان مملو از گزارش‌هایی در خصوص واگذاری مسئولیت اداره زندان‌ها از سوی مسئولان به خود زندانیان

است. مضحکه اینجا است که رأی دادن و شرکت مستقیم در امور روزمره، زندان را تبدیل به جایی مثل هر مکان دیگری در سراسر کشور می‌کند که "زمینه اصلی دموکراسی" در آن، فراهم است. از آن گذشته، شکنجه، به رغم صدمات بدنی، کمتر "بازسازی" را همراه دارد. برعکس، قربانیان، دست‌کم آنهایی که زنده مانده‌اند، سرانجام از حاکمیت بیشتر فاصله می‌گیرند. براساس یادداشت‌های یکی از زندانیان، شمار کمی از هم‌بندان وی، حتی در بدترین روزهای القائنات عقیدتی، دیدگاه‌های خود را تغییر دادند. او می‌افزاید بسیاری به خاطر بیزاری از جهان‌بینی بازجویان، جان خود را به سادگی از دست دادند.^{۱۰۰}

در نهایت، پی‌بردن به اطلاعات امنیتی، قادر نیست بازگشت شکنجه به ایران را توضیح دهد. اگر هدف نهایی به دست آوردن چنین اطلاعاتی است، پس چرا شکنجه بی‌وقفه ادامه می‌یابد تا دستاوردی بسیار مهمتر، به دست آید: اعتراف علنی؛ پدیده‌ای با معنای قابل توجه که نه تنها اقرار تعبیر می‌شود بلکه ندامت سیاسی و عقیدتی را هم در بر می‌گیرد. برخی از دول معاصر - بویژه در آمریکای لاتین - از شکنجه برای کسب اطلاعات، ایجاد رعب و وحشت و محکومیت افراد استفاده می‌کردند. اما ایران، همواره از آن برای دستیابی به توبه‌های عقیدتی استفاده کرده است. برخی کشورها - بار دیگر مانند آمریکای لاتین - در نتیجه دادن آزادی عمل به بازجویان، به آنها فرصت می‌دهند تا غریزه بیمارگونه دیگر آزاری و هوس‌های نفسانی شخصی خود را ارضاء نمایند. اما مسئولان روحانی در ایران بازجویان را از نزدیک زیر نظر دارند و همواره عذاب را پس از رسیدن به توبه‌های پُرخواستار، متوقف می‌سازند.

این مسئله واژه «شکنجه» را قوی‌تر می‌سازد، زیرا خود قربانیان با تن دادن به خواسته بازجویان قادر خواهند بود به عذاب خود پایان دهند. این ناهمگونی در مجازات‌های غیرانسانی، رنج بی‌دلیل و رفتار تحقیرکننده، شکنجه به معنای واقعی کلمه است. طبق تعریف آمریکای لاتین، «شکنجه» کردن، یا تهدید به شکنجه، وارد آوردن عذاب‌های بدنی و روانی شدید به قربانیان برای دستیابی به خواسته

مقامات است. برخی از بررسی‌های اخیر در مورد شکنجه، این واژه را، با به حداقل رساندن شدت سیاسی و عقلانیت حساب شده آن و عمومیت بخشیدن به هر نوع دردی، نظیر صدمات جنگی، خشونت‌های عریان، خشونت‌های خانوادگی، خودزنی‌های مذهبی و حتی لذت‌های سادومازوخیسمی (آزارخواهی)، تعدیل کرده است. برای بکارگیری شکنجه، الزاماً دولت نه باید مردم‌آزار و بدوی باشد. به عکس، آنها می‌توانند بسیار عاقل، امروزی و زیرک باشند.

توبه‌های عمومی

توبه‌های علنی در ایران در شکل‌های گوناگونی چون استشهاد پیش از محاکمه؛ نامه‌های جانسوز، خاطرات سرزنش‌آمیز، "جلسات مطبوعاتی"، "مناظره"، "میزگردها" و از همه رایج‌تر، "مصاحبه‌ها" و "گفتگوهای" ویدیویی که در ساعات اولیه شب از تلویزیون پخش می‌شد جلوه کرد. در دوران شاه، چپ‌گرایان، این نوع برنامه‌های تلویزیونی را قبضه کرده بودند. در دوران جمهوری اسلامی، تلویزیون، با حضور چهره‌های شاخص نمایندگان طیف‌های گسترده فکری؛ از سلطنت‌طلبان، لیبرال‌ها، محافظه‌کاران مذهبی و ملی‌گرایان غیرمذهبی گرفته تا مارکسیست‌های سنتی، مائویست‌ها، تروتسکیست‌ها و سرانجام مسلمانان افراطی و حتی هواداران سابق خمینی که به دلایل متعدد توسط تشکلهای سیاسی به حاشیه کشیده شده بودند، وسیله‌ای شد برای دادن فرصت برابر به همگان. توبه‌های چهره‌های کمتر آشنا، اغلب پخش هم نمی‌شد. در عوض، این نوع برنامه‌ها از تلویزیون‌های مدار بسته داخل زندان‌ها نمایش داده شده و سپس برای بهره‌برداری آتی در دادگاه، بایگانی می‌شدند. در واقع، آنها بخشی حیاتی از پرونده زندانیان به‌شمار می‌آمدند. سرپرست زندان اوین، مهم‌ترین زندان سیاسی تهران، با حرارت بسیار اعلام می‌دارد که بیش از ۹۵ درصد "میهمانان" وی کم‌کم ناگزیرند "مصاحبه" ویدیویی مورد نظر او را انجام دهند."

این نوارهای ویدیویی، شباهت‌های عجیب و غریب و

چشمگیری با ندامت‌های تهیه شده در سایر نقاط جهان دارند - به خصوص برنامه "شستشوی مغزی" سال‌های ۱۹۵۴-۱۹۴۹ چین مائوئیست و انقلاب فرهنگی سال‌های ۱۹۷۱-۱۹۶۵؛ روسیه استالینیستی و اروپای شرقی، ابتدا در ۱۹۳۹-۱۹۳۵ هنگام محاکمات نمایشی مسکو و بعدها در ۱۹۵۴-۱۹۵۱ در زمان به اصطلاح محاکمات سلانسکی^{۱۲}؛ و در اوایل اروپای معاصر، از قرن سیزدهم تا هفدهم میلادی، زمانی که هم مفتشان کاتولیک و هم پادشاهان پروتستان، بارها از زندانیان سیاسی و غیرسیاسی که شاخص‌ترین آنها دگراندیشان مذهبی بودند، اعتراف می‌گرفتند. هر چند جوامع دیگری مثل ایالات متحده آمریکا در دوران مکار تیسیم^{۱۳}، به ندامت‌های علنی علاقه نشان دادند، هیچکدام در استفاده نظام‌مند از آن به پای ایران، روسیه استالینیستی، چین مائوئیست و اوایل اروپای امروزی نرسیدند.

به‌رغم فاصله عمیق در زمان، مکان و فرهنگ، این چهار کشور مبادرت به تهیه ندامت‌های فوق‌العاده مشابه در شیوه، زبان، تصویرسازی و حتی استعاره‌ها کردند. این توبه‌ها مملو از واژه‌های نیرومندی چون "راه‌ستگاری"، "پشیمانی"، "بخشایش"، "فرصت دوباره"، "بازشدن چشمان"، "دیدن نور"، "حکایت‌های عبرت‌انگیز"، "اندیشیدن به اشتباهات گذشته"، "بازگشت به جامعه"، "خیانت"، "نارو"، "انحراف از راه راست"، "گناه و خطرات بی‌چون و چرای عذاب دوزخ"، "اعمال اهریمنی"، "گردهمایی‌های مخفی"، "دسیسه‌های شیطانی"، "دست‌های پنهان"، "از هر جهت مستحق مجازات"، "گرگی در پوست میش" و البته "همکاری با دشمن و عوام‌لش"، بودند. البته همین سناریونویسان، با کمی بداهه‌پردازی برای موقعیت‌های ناغافل، قادر بودند برای تمام ندامت‌ها مطلب تنظیم کنند. ندامت‌های مطرح شده در ایران می‌توانست به‌راحتی از زبان نیکولای بوخارین، رودولف سلانسکی، یک تجدیدنظرطلب چینی، گالیله، توماس کرامول یا یک سلحشور معبدی^{۱۴} باشد.

حتی محاکمه جادوگران در اوایل اروپای امروزی هم اعترافات مشابه‌ای تولید کرد، گرچه قربانیان آنها در عوض منحرفین "سیاسی"،

"اجتماعی" بودند. آنها به جای مسئولان همواره از سوی همسایگان خود به دادگاه کشانده می شدند. آنها متهم به خیانت نمی شدند، بلکه به اتهام تبهکاری، استفاده از جادو و جنبل علیه دیگر روستاییان، محاکمه می شدند. در ظاهر به جای طلب آموزش در این دنیا، آنها برای نجات روحشان در آن دنیا، خود را تسلیم مجازات‌ها می کردند. به رغم این تفاوت‌ها، مضمون اعترافات آنها در ندامت‌های سیاسی سراسر دنیا دوباره تکرار شد؛ جلسات شیطانی، جنایت علیه هم‌نوع خود، انتخاب شر به جای خیر، انحراف از راه راست، ایجاد خطر دنیوی همگانی از جانب نیروهای دور از ذهن، لو دادن اسامی همدستان و تقاضا برای عفو و راهیابی مجدد به اجتماع. تعجب برانگیز نیست که عده‌ای، محاکمات ساحران در اوایل تاریخ اروپای معاصر را صرفاً بسط محاکمات کافرکشی قرون وسطایی تلقی کنند.

ابراز ندامت‌ها در این جوامع بسیار متفاوت، دقیقاً به خاطر انجام اعمال مشابه، مانند ترتیب دادن برنامه‌های نمایشی گسترده از سوی مسئولان به عنوان تبلیغات مثبت علیه دشمنان واقعی و خیالی، به هم شبیه بودند. این اعمال، هم با هدف تخریب و هم با هدف تسخیر روح و دل‌ها انجام می گرفتند. شباهت‌های متون در اساس از این رو که معنای نهفته، مستمسک‌ها و حتی بافت‌های قابل قیاسی داشتند، بود.

به مثابه تبلیغات مثبت، نادمان، صاحبان قدرت را ستایش می کنند، در حالی که این قدرت می تواند دولت، کلیسا، تاج و تخت، حزب و یا رهبر باشد. آنها تسلیم مسئولان شده و مشروعیت آنان را با بیان دقیق القاب محترمانه، دعاوی بزرگ همراه با دستاوردهای تاریخی شان به رسمیت می شناسند. آنها روایت رسمی را از حقیقت و از تاریخ تصدیق می کنند. کوتاه سخن، آنها حقیقت مطلق را تنها از دید حکمرانان خود می بینند. آنها همچنین بر اهمیت پیروی از یک جهان بینی و مخاطرات عدم پیروی از آن مجدداً پای فشاری می کنند. این امر علت کمتر پدیدار شدن چنین نمایش‌هایی را در جوامع استبدادی و بیشتر در جوامع مبتنی بر جهان بینی - چه قرون وسطایی

و چه مدرن، چه خودکامه و چه بسیار سنتی - بیان می دارد. برخی، به اشتباه، ندامت‌های علنی را به خودکامگی امروزی مربوط دانسته و فراموش می‌کنند که چنین نمایش‌هایی از ابداعات مُفتشان دوران تفتیش عقاید است که حتی فاقد نظام ابتدایی دولت بوده‌اند. نادمان در تسلیم، نه تنها به قدرت متعالی و انصاف مسئولان اذعان دارند، بلکه خیرخواهی ذاتی آنان را هم چشمگیر می‌کنند. به سبب اینکه، آنان همواره مقامات را از مسئولیت تعذیب‌های واردآمده به خود مبرا می‌دانند و متقابلاً تأکید دارند که منشأ مجازات‌ها در نهایت از جانب پروردگار، جامعه، خواست عمومی یا نیروی مقاومت‌ناپذیر تاریخ بوده و عفو و بخشایش از سوی مسئولان نشأت می‌گیرد و کیفر از قدرت‌های مافوق را توجیه می‌کند.

در تبلیغات منفی، نادمین بالا بودن انحطاط تمام‌عیار خود و همکارانشان را اعلام می‌دارند. آنها به روی صحنه می‌آیند تا خود و یارانشان را تحقیر نموده، بی‌شخصیت کنند و شیطانی نشان دهند. با تکرار اتهامات رسمی، آنها خود را جنایتکار، خرابکار، توطئه‌گر، خائن، رذل، منحرف، منحط، انگل، سگ‌هار و حتی تخم شیطان توصیف می‌کنند. خلاصه، آنها به وارونه و متزلزل جلوه‌دادن ارزش‌های مثبت جامعه اعتراف می‌کنند. منظور از این کار، نابودی مخالفان باتوسل به سرخوردگی، تضعیف روحیه و غیرسیاسی کردن آنان است. در واقع، این تبلیغات منفی علیه دشمن به همان اندازه تبلیغات مثبت، برای مسئولین، دارای اهمیت است. در حالی که سرآغاز و پایان متن، تحسین بلندبالایی از مسئولان می‌باشد، محتوای اصلی آن رجزخوانی و داد و قال علیه دشمن است.

حضور صرف کسی بر روی صحنه، چون هم نشانه‌ای از طرد صریح خویشتن و هم خیانت تلویحی به دوستان، همقطاران و اعتقادات آن فرد است به خودی خود به منزله خودکشی است. به یقین شخص نباید یک مسیحی باشد تا از چهره یهودا بیزار شود، بلکه می‌تواند از شمایل "خیانتکاران"، "نارو زنان"، "رنگ عوض کنان"، "خبرکش‌ها"، "خبرچین‌ها"، "خبررسان‌ها"، "آدم‌فروشان" و آنهایی که برای نجات جان خود دیگران را لو می‌دهند نیز، به همان نسبت، انزجار

داشته باشد. شگفت‌انگیز نیست که بسیاری از ایرانیان در دهه ۶۰ توبه‌ها را مترادف با خودزنی و تخریب کامل آبروی فرد تلقی می‌کردند.

اظهار ندامت‌ها وقتی بینندگان آنان، بویژه اگر مخاطبین مورد نظر باشند، در دو پیش‌داوری با هم سهیم گردند تأثیر بهتری می‌گذارند. اولاً آنها حس می‌کنند که معنویت جامعه توسط نیروهای قدر قدرت خارجی همراه با دشمنان کاملاً نهان در دل اجتماع خودشان که پی در پی در حال توطئه هستند به مخاطره افتاده است. این ذهنیت می‌توانست توطئه‌آمیز، حتی کج‌خیالی (پارانویا)^{۱۵}، تعبیر گردد. در ثانی آنها به‌طور قابل ملاحظه‌ای از تدارکات پیش از نمایش بی‌اطلاع بودند. آنها اعترافات را هم تراز حقیقت، گناهکاری، رستگاری و وجدان اخلاقی می‌دانستند، نه شکنجه، اجبار، خشونت و قدرت افسارگسیخته. متعاقباً تأکید ابراز ندامت‌ها بر "داوطلبانه بودن"، هم اساس کل عمل و هم ارتباط نامبارک میان دشمنان داخلی و خارجی آنها بود. اهمیت این دو مسئله به‌همان بارزی تبلیغات برای مسئولین و علیه مخالفین بود.

در هر چهار مورد دشمن هم قدر قدرت بود و هم همه‌جا حاضر. در قرون وسطا و اوایل اروپای معاصر دشمن شکل شیطان، عوامل کاملاً نهان وی، و کلیمی‌های فریبنده ظاهراً مسیحی به‌همان نسبت پنهان او، دهقانان کلیسارو پناه‌داده به مرتدهای مانویت^{۱۶} یا جادوگرانی که تظاهر می‌کردند زنان بی‌آزار پیری هستند را به خود گرفت. کتاب راهنمای انگیزیسون «کوبیدن افسونگران»^{۱۷}، چگونگی شناسایی، افشاء و محکوم کردن چنین زنان مرگباری را تشریح می‌کند. عالمین آرامی از قبیل جان کلوین و مارتین لوتر، تازه اگر توماس مور و ژان بودین را نادیده بگیریم، پذیرفته بودند که هزاران و یا چه بسا صدها هزار، جادوگر لجام‌گسیخته فعال، کل عالم مسیحیت را به مخاطره انداخته‌اند. طبق نظر یکی از تاریخدانان مطرح متخصص در تاریخ جادوگران اروپا، بسیاری از افراد به‌دار آویخته و زنده‌زنده سوزانده شده، خیلی پیش از محاکمه، سوژن همسایگان خودشان را برانگیخته بودند^{۱۸}. به‌همین ترتیب، اتهامات مطروحه علیه

معبدی‌ها - گرچه به گوش امروزی‌ها دور از ذهن می‌آید - بر دل معاصران خویش نشست، به صورتی که بسیاری از قبل به این جریان مخفی به خاطر اعمال همجنس‌بازی، شیطان‌پرستی و همدستی و همکاری با مسلمین در سرزمین فلسطین شک برده بودند^{۲۱}. اعترافات، صرفاً بدگمانی و پیش‌قضاوتی‌های عمومی را تقویت کرد. در جهان کمونیسم، دشمن خارجی شکل امپریالیسم به خود گرفت، بویژه آلمانی‌ها در تصفیه مسکو^{۲۲}، بریتانیایی‌ها در محاکمات سلانسکی و آمریکاییان در انقلاب فرهنگی چین، امپریالیسم بسیار خطرناک قلمداد می‌شد زیرا می‌توانست مأمورانی را به کارگمارد که در اساس ظاهر شبه نظامیان کمونیست - حتی انقلابیون قدیمی بلشویک، جنگ داخلی اسپانیا و رژه بزرگ^{۲۳} - به نظر آیند. در «تاریخ کوتاه حزب کمونیست» خود، استالین به شدت در ماتریالیسم دیالکتیک تجدیدنظر کرده، بحث می‌کند که مبارزه طبقاتی، طی دهه‌های پس از انقلاب شکوهمند ناگزیر به تشدید - نه تضعیف - بوده است. در نتیجه، طبق نظر استالین، خطر توطئه در دهه ۱۹۲۰ افزایش یافته و اوج آن در دهه ۳۰ بوده است. محاکمات نمایشی مسکو، به طور روشن به دو نوع تماشاگر متفاوت عرضه می‌شدند. برای وفاداران حزبی، یاری‌رسانان و شریک جرم «فاشیست‌های» آلمانی در جایگاه متهمین قرار داشتند. برای دهقانانی که هنوز به ماورالطبیعه اعتقاد داشتند، متهمان، روح خودشان را در قبال نابودی رمه‌ها و محصولات کشاورزی فروخته بودند. این امر علت برجسب به تروتسکی^{۲۴} با وجود منزوی بودنش در مکزیکوی دوردست، برای داشتن قدرت شیطانی و متهم نمودنش به صدمه زدن به برداشت محصولات و بانی توطئه عظیم با همدستی دشمنان بزرگ، کامینف^{۲۵}، زینوویف^{۲۶} و بوخارین^{۲۷} را توضیح می‌دهد^{۲۸}.

«روال کرپندارانه» به همین نسبت هم در ایران رواج پیدا کرد^{۲۹}. جامعه، حداقل از دهه ۱۳۱۰ بیش از هر زمانی متقاعد شده بود که دشمنان خارجی، با یاری ستون پنجم، به طور روزافزون جهت نابودی کشور توطئه می‌کنند. واژه بیگانه، نه تنها میان ملی‌گرایان، سلطنت‌طلبان، چپ‌گرایان و لیبرال‌ها بلکه میان محافظه‌کاران مذهبی

و حتی میان به اصطلاح بنیادگرایانی که هرگونه برداشت خارجی را نفی می‌کنند، هم شیوع پیدا کرده است. برای بعضی، آمریکای کاپیتالیست؛ برای سایرین، بریتانیای امپریالیست؛ برای عده‌ای دیگر، شوروی کمونیست، دشمن واقعی است. در واژگان خمینی، آمریکا "شیطان بزرگ"، روسیه "شیطان جزء" و بریتانیا "شیطان کوچک" است. این شیطان‌ها می‌بایست جدی تلقی شوند زیرا سال‌ها ستون پنجم آنان توسط جذب شهروندانی که به ظاهر به اصل و نسب، تربیت، زبان و حتی مذهب خود وفادار مانده ولی در واقع در مسلک شخصی و در خفا وطن فروش هستند، پرورش یافته بودند. اتهام "مأمور بیگانه" و "ستون پنجم" همواره پذیرفتنی است زیرا آشکارا بیشتر جامعه قانع شده بود که قدرت‌های خارجی سرنخ بسیاری از جریانات سیاسی را در دست دارند. در واقع خود متهمان - گرچه مورد خودشان را استثناً می‌دانستند - اغلب با الگوهای توطئه‌آمیز موافق بودند. به همان صورتی که "ساحران" اروپایی معتقد به وجود شیطان و عواملش بودند، "جاسوسان بیگانه" خود معترف در ایران، سیاست‌های تئوری توطئه مرسوم را قبول داشتند.

زمانی که تماشاگران مستعد پذیرش ظاهر امر، از چگونگی اخذ اعترافات و تهیه چنین نمایش‌هایی بی‌خبر باشند، ابراز ندامت‌ها فوق‌العاده مفید واقع می‌شود. تواریان، صرف‌نظر از مسئولان، تأکید دارند که شهادت‌ها بیشتر محصول خویشتن‌نگری، تعمق و بازنگری خودشان بوده و چنین اعتراف‌هایی به هیچ وجه تحمیلی نبوده ولی گواهی صادقانه بر گناه، پس دادن کتاره و فروریزی، چه در این دنیا یا در آخرت برای رستگاری است. در ایران، همانند اروپای کهن و جهان کمونیست، اعترافات "سند اثبات‌کننده"، "منبع شواهد" و "بهترین سند گناه" است. به گفته دو تاریخدان اروپایی، "ابتدایی‌ترین اصول عدالت ایجاب می‌کند تا ساحران به جز با اعتراف خودشان، نباید به مرگ محکوم شوند"^{۸۱}. مگر این سنت آگوستین نبود که اعلام کرد اقرار خودخواسته بهترین گواه ارتداد است؛ همچنان که بوخارین، سر بسته، در آخرین سخنرانی خود اشاره کرد که "اعتراف متهم، يك اصل قرون وسطایی علم حقوق است"^{۸۲}.

حتی دوران تفتیش عقاید هم، دست‌کم در برابر توده مردم، نقش شکنجه را به کمترین رساند. آنها استفاده از عبارت استنطاق را ترجیح می‌دادند. واژه "شکنجه" برای قربانیان احتمالی "سحر و جادو" که در رنج و فشار بودند، در نظر گرفته می‌شد. این اعمال پشت درهای بسته انجام می‌گرفت و فقط در زمان شهادت نهایی و مراسم زنده سوزاندن مرتدین، به اطلاع عموم می‌رسید.^{۳۱} پخش کتاب دستورالعمل‌ها به شکنجه کیفری محدود می‌شد - این کتب قرن‌ها بعد، زمانی که تاریخدانان ضدکلیسا با میل و رغبت فراوان آنها را منتشر ساختند، بسیار معروف شدند.^{۳۲} این کتب، ضمن تعیین میزان شکنجه‌های مورد استفاده، تصریح می‌نمود که خون نباید ریخته شود و بر لزوم تکرار اقرار دوزخیان در خارج از زندان، برای "داوطلبانه" نشان دادن آنان، تأکید داشت.^{۳۳} هنری لی، یکی از مسئولان مطرح دوران تفتیش عقاید اسپانیا^{۳۴} معتقد بود که جلسات دادگاه ارجاعات "فوق‌العاده اندک" به شکنجه دارد، چون، به سادگی، احساس می‌شد تذکر صرف آن، "قدرت شهادت را بی‌اعتبار می‌سازد"^{۳۵}.

حاکمیت انگلیزیسیون بر این باور بود که این نوع استنطاق بخشی از بازده نهایی است. آنها همچنین باور داشتند که نخستین هدف این عمل، نجات روح است؛ چون ذات حیله‌گر ابلیس دستیابی به شواهد دست‌اول را ناممکن می‌سازد، اطلاعات گردآوری شده از راه "استنطاق" تا زمانی که اطلاعات مذکور از سوی شخصی که "احتمالاً مجرم" بوده، یعنی افرادی که به دلیل جایگاه اجتماعی و رفتارهای شخصی مظنون شناخته می‌شوند، به دست آید به همان اندازه معتبر هستند. مشابه همین استدلال‌ات در ایران معاصر هم به چشم می‌خورد. نقش شکنجه، در دوران محاکمات نمایشی مسکو هم پنهان ماند. سفیر آمریکا به روزولت گزارش می‌کند که "اعترافات بی‌هیچ تردیدی گناه متهمین را"^{۳۵} ثابت می‌کند. والا چرا آنها باید چنین اعترافات مخربانه‌ای را علیه خودشان بکنند؟ بطور مشابه، حقوقدان بریتانیایی شاهد محاکمات، گزارش می‌کند که اعترافات، بدون شک، همدستی متهمان را با گشتاپو در توطئه "ثابت" می‌کند.^{۳۶} یک دانشمند روسی می‌نویسد "در آن زمان به نظر مردم نرسید که اقرارهای دادگاه علنی ممکن

است داوطلبانه و آزادانه نباشند"^{۳۱}. یک زندانی تصریح می‌کند که حتی برای تازه واردان هم در سال ۱۹۳۸ کشف "شیوه‌های ترغیب" استفاده شده برای آماده‌سازی متهم برای محاکمه، غافلگیرکننده بود^{۳۸}. به طور چشمگیری، درست وقتی که حاکمیت شوروی استفاده از فشارهای مرگبار برای کسب اعترافات ۱۹۳۸-۱۹۳۵ توسط رؤسای پلیس پیشین را پذیرفت، محاکمات این چنینی در سال ۱۹۳۹، پوشش مطبوعاتی خود را از دست دادند^{۳۹}. به محض ارتباط اعترافات با شکنجه، طلسم آن می‌شکند. وقتی طلسم شکست، اعترافات به همان اندازه که برای مقامات خطر تخریبی دارند، برای هدف‌های مورد نظر هم مخرب می‌شوند.

برای همین، در غرب، اعترافات علنی، بویژه اگر افراد با آثاری چون «کاندید» ولتر، «جنایت و مجازات» بوخاریا، «برادران کارامازوف» داستایوسکی، «دوزخ و آونگ» آین پو، «۱۹۸۴» اورول، «ظلمت در نیمروز» آرتور کوستلر، «زندگی گالیله» برتولت برشت و «آزمون دشوار» آرتور میلر آشنا باشند، پرسش برانگیز می‌شوند. خوانندگان این کتاب‌ها، بی‌شک، به اعترافات - حتی اگر واقعی هم باشند - با بدبینی نگاه می‌کنند. واژه‌های "اعتراف" و "تفتیش عقاید" - به خصوص اگر دومی با نام اسپانیا همراه شود - خود به خود با مجسم کردن تصاویر شکنجه، تعصب و خرافات قرون وسطایی، مثل، محاکمه ارتداد گوویا^{۴۰} و دادگاه تفتیش عقاید^{۴۱}، کل آیین دادرسی را بی‌اعتبار می‌سازند. این یکی از عرصه‌های زندگی امروزی است که هنر سرشت خود را بر آن وانهاده است. تنها ساختار شکنان^{۴۲} ادامه احیاء ظواهر بازگردانیده شده را در فرایند استنطاق قرون وسطایی می‌یابند^{۴۳}. به محض آن که اعترافات با شکنجه دولتی و اعمال فشار و اجبار، نه با جرم فردی و رستگاری، همراه شد، نمایش وحشت، مسئولان را به جای پشت گرمی تهدید به تضعیف می‌کند.

باید اشاره کرد که بیشترین امکان برای افشای محاکمات نمایشی مسکو در دست افراد چپ‌گرا، آروول، کوستلر، ایزاک دویشچر و ویکتور سرج حالا فراموش شده، بود. سرج، آنارشیستی که به تأسیس کمینترن^{۴۴} یاری رساند، فریب استالین را خورد ولی توسط دوست

ادیب فرانسوی خود از گولاک^{۴۵} نجات یافت. او بر بسیاری دیگر، بویژه از راه زندگینامه نویسی چون؛ «از لنین تا استالین» (۱۹۳۷)، «پرونده رفیق تولایوف» (۱۹۴۸)، و «خاطرات یک انقلابی» (۱۹۵۱)، تأثیر گذارد. او از نخستین افرادی بود که محاکمات نمایشی مسکو را با دوران تفتیش عقاید و ندامت‌های سیاسی را با اعترافات قرون وسطایی مقایسه کرد. همچنین دویشچر در اینکه «زندگی گالیله» (۱۹۳۸) را برشت تحت تأثیر محاکمات نمایشی مسکو به رشته تحریر درآورده یا نه، تردید داشت^{۴۶}. شماری از ایرانیان پیش از پایان دهه ۶۰ این آثار نیرومند را خوانده بودند؛ و عده‌ای هم که آنها را خوانده بودند، تمایل داشتند این آثار را به عنوان تبلیغات بی ارزش جنگ سرد نفی کنند. این افراد، دست‌کم نه تا اوایل دهه ۷۰، قادر نبودند ارزش چنین آثاری را به عنوان منشورهای مناسبی برای عرصه‌های معاصر خود به بینند.

با نمایش تلویزیونی، تأثیر ندامت‌های علنی در ایران، بویژه پس از ورود ویدیو در اواخر دهه ۵۰، افزایش یافت. این امر جمهوری اسلامی را به یک سلاح تبلیغاتی جدید مسلح کرد که برای همتایانی چون استالین، مائو و شاه - گذشته از خاندان تیودور^{۴۷}، دوران تفتیش عقاید اسپانیا و شکارچیان ساحران در اروپا - غیرقابل تصور بود. زندانیان سیاسی را می‌توانستند برای وادار ساختن به اعتراف و ابراز ندامت، شکنجه کنند. این اعترافات را می‌شد، با تلاش و هزینه‌ای ناچیز، بر روی نوار ضبط کرده، سپس تدوین نموده و در صورت نیاز دوباره از نو بازسازی کرد. محصول نهایی را می‌شد از رادیو و تلویزیون به سمع و نظر بینندگان و شنوندگانی به مراتب وسیع‌تر از خوانندگان روزنامه‌ها و مجلات، رساند. در میانه دهه ۶۰، اغلب ایرانیان، حتی دهقانان، به رادیو و تلویزیون به سهولت دسترسی داشتند. ویدیو دست حاکمیت را در مهار کامل طول زمانی و محتوای نمایش‌های نهایی بازتر کرد. برخی از این نوارها، پیش از پخش سراسری، توسط شخص خمینی بازمینی می‌شدند. از آن گذشته، ندامت‌های پراهمیت، از طریق روزنامه‌ها، مجلات و کُتب، پوشش بیشتری می‌گرفتند. حکومت جمهوری اسلامی که اغلب به عنوان نمونه بارز

"حکومت قرون وسطایی" مردود شناخته می‌شد، در این قلمرو خلاقیت بالایی نشان داد. در واقع، آنها به عنوان بزرگترین تهیه‌کنندگان نمایشات استغفار، شهرت جهانی نانوشته‌ای پیدا کرده بودند.

با آن‌که متون علنی این اعترافات بادقت بسیار توسط دولت و خود قربانیان تنظیم می‌شد، بسیاری از واقعیت‌ها را هم درباره ایران معاصر آشکار می‌کرد. این متن‌ها آرمان‌های مورد ادعای دولت - چه عقیدتی، چه در قلمرو سیاسی، اجتماعی و اقتصادی - را در برابر دیدگان همگان قرار دادند. مخالفین را مانع واژگون‌کننده این آرمان‌ها دانستند. مسایل معنوی که موجب تقویت و تضعیف افراد فعال در عرصه عمومی می‌شد را ذکر کردند. آنها همچنین وسیله دستیابی به عقل و درایت جامعه بزرگ‌تر - امیدها و هراس‌ها، علایق و بیزاری‌ها، رویاها و کابوس‌ها، ارزش‌ها و ممنوعه‌ها، آرزوها و انزجارها، نارضایتی‌های گذشته و تکاپو برای آینده، خاطرات مشترک و تاریخ‌گزینشی - را فراهم می‌ساختند. به‌طور خلاصه، ندامت‌ها نور با ارزشی را بر روی ذهنیت مملکت می‌تاباند.

ادبیات زندان

اگرچه شمار کمی از ایرانیان، آثار پر قدرت اعترافات شکنجه‌شدگان غربی را مطالعه کرده بودند، ایران دارای گونه (ژانر) غنی از ادبیات زندان است که به دهه ۲۰ باز می‌گردد. این گونه، از ۱۳۲۱، زمانی که بزرگ علوی، نویسنده جوان تازه از زندان آزاد شده مارکسیست، دو اثر پرفروش خود با عناوین «ورق پاره‌های زندان» و «پنج‌جاه و سه نفر» را منتشر ساخت، آغاز می‌گردد. چنین آثاری تأثیر عمیق خود را، هم بر ادبیات فارسی و هم بر سیاست ایران امروزی، گذاشت.

آثار بزرگ علوی شباهتی به ادبیات گذشته زندان که در ایران یا در غرب یافت می‌شد، نداشت. چنین آثار ادبی ایرانی اغلب اوقات ترکیبی از شاعران درباری طالب بخشایش، زاران برای فلاکت‌شان،

مداح مقامات بالا با سروده‌های خود و متملق به امید دستیابی به مرحمت‌های ملوکانه بود^{۴۸}. آثار این اشخاص را می‌توان اشعار سنتی درباری، سروده شده در سیاهچال‌های سلطنتی و در تبعید به ولایات، توصیف کرد. اما نوشته‌های بزرگ علوی، بسیار متفاوت بود. ادبیات زندان غرب؛ «خانه مردگان» داستایوفسکی، «از اعماق» اسکار وایلد، «انسان در زندان» سرج و «خاطرات یک شورشی» پترنس کروپتکین، در یک ترتیب زمانی عرضه شده، شرح جزئیات بود. بزرگ علوی مقوله آدمی در زندان را با شرح مختصر سختی، طرح کلی شخصیت‌های سرشار از زندگی، ترکیب وقایع - بخشی تخیلی، بخشی واقعی و حرکت ساده قلم، یادآور ارنست همینگوی، فرانتس کافکا و جان اشتاین بک، ترسیم می‌کند.

با شیوه‌ای ظریف و ملایم، بزرگ علوی چگونگی محصورشدن اشخاص در یک چهار دیواری را مجسم می‌کند، آنها اغلب برای زمانی نامحدود، تلاش دارند تا سلامت روان، منزلت، زندگی خصوصی، آرزوها، اصول، انگاشت‌های سیاسی و شوخ طبعی (در یکنواختی ظلمت‌گونه) خود را حفظ کنند. بزرگ علوی بدون موعظه‌ای اخلاقی، شعارپردازی سیاسی و توسل به قدرت تعالی پروردگار، عدالت و تاریخ، چگونگی ناهمگونی افرادی که باهم به حکم تقدیر و یا بلکه به وسیله قدرت دولت، یک جا جمع شده و چنین مشکلات پیش‌پاافتاده‌ای مانند دلزدگی، نگهبانان فضول، هم‌سلولی‌های سخت‌گیر، کمبود سیگار و دگردیسی روابط خانوادگی را تحمل می‌کنند، بر می‌شمارد. او بارها با بهره‌گرفتن از رویدادهای کوچک زندان، مسایلی از قبیل بیعدالتی اجتماعی در جهان بزرگ‌تر بیرونی را تصویر می‌کند. از نگاه او قهرمانان واقعی، انسان‌هایی عادی هستند که زندان را با حفظ سلامت عقل و روان، شخصیت و فردیت خودشان تحمل کرده‌اند. او در داستان کوتاهی با عنوان «انتظار»، می‌نویسد:

وقتی آدم در زندان است، آزادنیست، بزرگترین عذاب این نیست که آدم با دنیای خارج قطع رابطه کرده، دور از خانواده و کسان، دور از خوشی‌های زندگی، زیر چکمه و شلاق زندانبان مظلوم‌کش بسر

می‌برد - اوه، به این زجرها خواهی نخواهی آدم تن در می‌دهد و عادت می‌کند - بزرگترین بدبختی و عذاب این است که آدم در این محیط کوچک هم باز آزاد نیست. آنجا هم تازه حبس است: با چند نفر دیگر که گاهی ابدأ تناسب اخلاقی و فکری با آنها وجود ندارد، هم خواب، هم غذا و معاشر هستی. چندسال تمام می‌توانی برای نزدیکترین دوستت قصه‌ها و سرگذشت‌هایی که برای تو عزیز هستند، حکایت کنی. چندسال تمام می‌توانی به رفیقت بگویی که از این زندگی یکنواخت خسته شده‌ام، خسته، و تنها آرزوی من این است که یک روز از خواب بلندشوم و وقتی چشم‌هایم را باز می‌کنم، اول چیزی که جلب توجه مرا می‌کند، زیرشلواری وصله خورده تو نباشد. چقدر در سر غذا آدم‌هایی بدبخت‌تر و بیچاره‌تر از تو ملج و ملوچ می‌کنند، خرده‌غذا دور دهنشان می‌چسبد و تو روی آن را نداری به آنها بگویی که کمی آهسته‌تر غذا بخورید. موقعی که فکر خودت را مشغول یک آرزو یا حسرتی کرده‌ای، دیگران حرف‌هایی که محتوی اشاره‌ها و معنی‌های شهوتی است، می‌زنند و تو باید گوش دهی. زمانی که چشم‌هایت را بسته و پشت پنجره آهنی سعی می‌کنی، از دور نگاهی از کوه و برف و آزادی بدزدی، و برای این منظره آهنگ موسیقی خفیف و مؤثری به یادت می‌افتد، اما درست نمی‌توانی آن را پیدا کنی. هی به کود و برف و آزادی نگاه می‌کنی، هی سعی می‌کنی آن موسیقی از یادرفته را دو مرتبه پیدا کنی - در همین موقع ناگهان کسی دیوانه‌وار می‌خندد، بدنت را می‌لرزاند، اما تو باید، تو مجبوری و محکومی گوش بدهی. تمام این خرده‌ریزهای یکنواخت یک دفعه، یک روز، یک هفته نیست. ماه‌ها، سال‌ها، اوه، اگر دنیا آتش نگیرد، اگر شعله جنگ عالمگیر نشود، برای ما همیشگی است...^{۴۹}

عده‌ای ورود رمان‌های تاریخی به ایران را در ۱۲۹۰ به عنوان سازکار بنای خوداگاهی مدرن عمومی مورد توجه قرار داده‌اند. معدودی ورود ژانر ادبیات زندان در دهه ۱۳۱۰ - به لطف بزرگ علوی - را به صورت شکلی از عصیان علیه دولت، شکلی از مقاومت علیه دستگاه حاکمه و شاهد عینی علیه جریانات سپری شده، نظیر به فراموشی سپاردن ادبای خودپسند مشتاق به خاموشی صدای مخالف، را مورد توجه قرار داده‌اند. درباره رمان‌های ایرانی بسیار

نوشته‌اند ولی درباره ادبیات زندان، چیزی نوشته نشده است. به تقلید از موفقیت **بزرگ علوی**، دو کمونیست پرسابقه، اردشیر آوانسیان و جعفر پیشه‌وری، نیز خاطرات زندان خود را منتشر ساختند. دیگران رفته‌رفته طی دهه ۲۰ آثاری از این دست را منتشر کردند تا اینکه کودتای ۱۳۳۲ به این روند خاتمه داد. سیل این نوع آثار، البته، درست در دهه پس از انقلاب ۱۳۵۷ بار دیگر از سر گرفته شد. هرچند بیشتر خاطرات تازه بامسایل دهه ۶۰ سروکار دارند، تعدادی به سال‌های ۱۳۱۰، ۲۰، ۳۰ و برخی به سال‌های متلاطم ۴۰ و ۵۰ هم پرداخته‌اند. اکثر نویسندگان، زنانی هستند که شاهد مرگ عزیزان خود در زندان بوده‌اند. اغلب این آثار به وسیله چپ‌گرایان، برخی توسط سلطنت‌طلبان، ملیون و اسلام‌گرایان به رشته تحریر درآمده‌است. اما نویسنده چه سالخورده یا جوان، مرد یا زن، چپ‌گرا یا غیرچپ‌گرا باشد، جملگی - آشکار یا پنهان - تحت تأثیر **بزرگ علوی** بوده‌اند. اگرچه بیشتر اوقات این آثار فاقد زیرکی و استعداد ادبی **بزرگ علوی** هستند، با این وجود دریایی از اطلاعات را درباره زندگی زندان به دست می‌دهند. این کتاب‌ها، بویژه آن دسته‌ای که توسط زنان نوشته شده، بر نقاط تاریک زندگی روزمره نور روشن‌کننده‌ای می‌تابانند: موضوع‌هایی درباره رابطه میان طبقات، اقلیت‌های قومی، سالخوردگان و جوانان، رقابت سازمان‌های سیاسی، رهبران و هواداران، سمپات‌ها و معتقدان راستین، مسلمانان و غیرمسلمانان. این کتاب‌ها، تعبیرهای تحول‌یافته از شرم، شرافت، عدالت، عزت نفس، حقوق فردی و کالبد انسان را تصویر می‌کنند. آنها همچنین فرهنگ مقاومت، بویژه رویکرد به خشونت، محرومیت، شکنجه و تنبیه بدنی را روشن می‌سازند. این آثار، به اینکه چه کسانی از این آزمون سخت، جان سالم به در برده‌اند، اشاراتی دارند. از این‌ها مهمتر، این کتاب‌ها تدارکات به‌کاررفته پشت‌صحنه در ساخت توبه‌های مشهور یا شاید بهتر است بگوییم رسوایی‌های تلویزیونی را بر ملا می‌سازند. آنها همان کاری را که **اورول**، **گوستر**، **برشت** و **میلر** برای غرب کردند، برای ایران می‌کنند.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- به نقل از 5. E. Peters, *Torture* (Oxford: Blackwell, 1985).
- ۲- Amnesty International, *Iran: Imprisonment, Torture, and Execution of Political Prisoners* (New York, 1992); United Nations (Economic & Social Council), *Situation of Human Rights in Islamic Republic of Iran* (NY, February 1990); United Nations (Economic & Social Council) *Situation of Human Rights in Islamic Republic of Iran* (NY, January 1994); Human Rights Watch, *World Report: 1990* (NY, 1991)
- ۳- M. Foucault, *Discipline & Punish: Birth of Prison* (London: Penguin, 1975)
- ۴- ترجمه فارسی این کتاب در ایران، با نام «مراقبت و تنبیه: تولد زندان»، توسط نیکو سرخوس و افشین جهان‌نیده انجام گرفته و از سوی نشرنی در ۱۳۷۸/۱۹۹۹ انتشار یافته است. (م)
- ۴- چرمی بنام اقتصادان و فیلسوف بریتانیایی (۱۸۳۲-۱۷۴۸ میلادی). نظریه «بن‌تامیس» اعلام می‌دارد که بیشترین نشاط حداکثر افراد اجتماع باید هدف اصلی هر جامعه‌ای باشد. (Jeremy Bentham). طرح بن‌تام برای ساخت «سراسربین» یا «نظام دیده‌بانی مُشرف بر همه جا و همه کس» (Panopticon) با استفاده از ترفندهای معماری، مراقبت و نگرستن دائمی به افراد را امکان‌پذیر می‌سازد. سراسربین، تدابیری معمارانه شامل بُرج دیده‌بانی مرتفع و مرکزی است. سلول زندان‌ها به صورت دایره‌وار در اطراف نقطه مرکزی بازرسی ترتیب یافته‌اند. هر سلول با نور خارجی که از لبه بیرونی ساختمان به سلول می‌تابد روشن می‌شود و بدین سان فردی که در نور قرار می‌گیرد آشکار و هویدا می‌گردد. در بُرج، فرد مشاهده‌گری که همه را می‌بیند اما خودش قابل رویت نیست افراد را تحت نظر قرار می‌دهد. برای زندانیان نظارت کمتر صورت مراقبت عملی دارد و بیشتر به معنای عدم امکان گریز از نگاه دقیق و ژرف مشاهده‌گر و آگاهی و زیرنظر بودن است. انگاست زندانی در برابر چشم همیشه حاضر و مراقب ناظر قرار دارد. (برای آگاهی بیشتر درباره «سراسربین» بن‌تامی ن. ک. به ا. گنجی، «مجمع‌الجزایر زندان گونه» (تهران، ۱۳۸۱/۲۰۰۲). ن: طرح‌نو، صص ۲۵-۲۳؛ م. فوکو، «مراقبت و زندان: تولد زندان»، صص ۲۶۰-۲۴۱، ترجمه فارسی. (م)
- ۵- D. Rajali, *Torture & Modernity: Self, Society, & State in Modern Iran* (Boulder: Westview, 1994).
- ۶- E. Scarry, *The Body in Pain* (New York: Oxford University Press, 1985), 27-59
- ۷- M. Ruthven, *Torture: The Grand Conspiracy* (London: Weidenfeld, 1978), 10
- ۸- مصاحبه با بزرگ علوی، برلین، جولای ۱۹۹۳.
- ۹- ع. نسیمیده، «خاطرات زندان»، (پاکو، ۱۹۸۰)، ص ۹.
- ۱۰- ش. پاریسی‌پور، «خاطرات زندان»، (استکلهم، ۱۹۹۶)، ۳۰۰.
- ۱۱- نقل قولی از اسدالله لاجوردی در هفته‌نامه ایران‌تایمز، ۲۲ بهمن ۱۳۶۱ (۱۱ فوریه ۱۹۸۲).
- ۱۲- یکی از مهم‌ترین وقایع تاریخ معاصر چکسلواکی سابق تعرض کمونیست‌های روسی به آن کشور و سرکوب رهبران آن است. آنچه با عنوان «محاکات سلانسکی» در چکسلواکی شهرت یافته، در واقع سرکوب رهبران حزب کمونیست این کشور در دهه ۱۹۵۰ میلادی است. در ۱۹۵۱، برای طفره رفتن از سختی‌های اقتصادی چکسلواکی در آن زمان، محاکات سلانسکی سپریلا گردید. به عبارت دیگر، برای سرپوش‌گذاشتن بر فشارهای اقتصادی از یک سو و از سوی دیگر، جنگ قدرتی که در حزب جریان داشت، این واقعه بهترین مستمسک شد. رودلف سلانسکی (Roudolf Slansky) دبیرکل حزب کمونیست چکسلواکی بخاطر درگیری عمیقش با رئیس‌جمهور این کشور، کلمنت کوتوالد (Klement Gottwald)، و یهودی بودنش توسط اسالین و یارانش دستگیر و به همراه ۱۳ تن دیگر به مدت نامعلومی تحت شکنجه قرار گرفت. به این ترتیب، او و همیارانش مجبور به اعتراف دروغین شدند. اعترافات اجباری که نهایتاً آنها را محکوم ساخت. سلانسکی به همراه ۱۰ تن از بازداشت‌شدگان پس از پایان محاکات و اعترافات واهی به‌دار آویخته شد و ۳ یار باقی‌مانده، به حبس‌آبد محکوم گردیدند. بیش از ۲۷۵ نفر دیگر قربانی اعترافات اجباری فوق‌الذکر شدند. دست‌آورد محاکات سلانسکی سرکوب مخالفان سیاسی و چرخش کامل سیاست‌های چکسلواکی در خدمت و حفظ منافع اتحاد شوروی بود. این محاکات از شکل‌گیری اعتقادات معروف به «کمونیست تیتویسیم» که به سرعت در حال گسترش در اروپای شرقی بود و از یک باور ملی‌گرایانه در اداره مملکت بیرونی می‌کرد، جلوگیری نمود. اوایل دهه ۵۰ میلادی، محاکات چکسلواکی به عنوان خونین‌ترین تصفیه‌های سیاسی در تاریخ اروپای شرقی به ثبت رسیده است. این تصفیه‌ها حاکمیت رعب و وحشت را در بلوک به اصطلاح شرق برای سالیان سال مستقر کرد. در واقع این جریان ریشه تحولات بعدی اصلاح‌گرایان در سال‌های آتی بود که تا کامی آنان هم به طعنه «بهار براگ» نام گرفت. (م)

۱۳- عبارت «مکارتیسم» به یکی از سیاه‌ترین دوره‌های تاریخ ایالات متحده به لحاظ درخطرآفاندن آزادی‌های فردی و اجتماعی اطلاق می‌شود. در بحبوحه «جنگ سرد» و رقابت‌های تسلیحاتی میان دو ابرقدرت آن روزگار (آمریکا و شوروی)، این کشمکش‌ها در قالب «هراس از سرخ‌ها» (عبارتی که امریکاییان در توصیف کمونیست‌ها و معتقدان به انگاشت‌های مارکس به کار می‌بردند) تجلی یافت. سناتور جوزف مکارتی (۱۹۰۸-۵۷) (Joseph McCarthy) در ۱۹۴۷/۱۳۲۶ مقدمات اولین نشست «کمیته مجلس برای فعالیت‌های ضدآمریکایی» که به زبان انگلیسی به اختصار اولین حروف هر کلمه به «هوک» (HUAC) شهرت دارد را بی‌ریزی کرد. البته این کمیته کار اصلی خود را از ۱۹۵۰، هنگامی که مکارتی در محل مجلس سنا یک سخنرانی شش ساعته ایراد نموده و ضمن آن مدعی گردید که اسنادی مبنی بر رخنه حداقل ۸۱ کمونیست شاغل در وزارت خارجه را به دست آورده، عملاً آغاز نشد. بحث اصلی مکارتی و هواداران او بر سر ادعای نفوذ کمونیست‌ها (سرخ‌ها) در کلیه ارکان دولت ایالات متحده بود. این وحشت فراگیر تا به آنجا پیشرفت که مکارتی و طرفدارنش اعلام داشتند که در صورت عدم نمایش واکنشی در برابر سرخ‌ها، عنقریب آمریکا با نظام اشتراکی مواجه خواهد شد. هراس روزافزون شهروندان آمریکایی از انگاشتی که ابتدا با آن آشنایی نداشتند و وحشت از تسخیر کشورشان از سوی یک «بلای عالم‌گیر» باعث شد تا به بهانه حفظ امنیت ملی ابتدایی‌ترین آزادی‌های مدنی و شخصی زیر پا گذاشته شود و کلیه شهروندان این کشور در مظان اتهام قرار گیرند. هرکس که حتی با یک کمونیست خیالی یا واقعی برخورد چندثانیه‌ای هم کرده بود به کمیته مجلس احضار می‌شد و تحت بازجویی قرار می‌گرفت. در این بازجویی‌ها مهمترین هدف معرفی همکاران و هم‌دستان ساختگی فرد متهم بود. در صورتی که متهم از آرایه نام افراد سر باز می‌زد، به جرم تخلف از دستور قضایی کمیته، بازداشت و روانه زندان می‌گردید. تنها راه رهایی از دست این کمیته تقشیر عقاید اعلام اسامی افراد بود. افراد نامبرده در فهرستی با عنوان «لیست سیاه» قرار می‌گرفتند و در صورت کافی نبودن مدارک جرم از ابتدایی‌ترین حقوق زندگی محروم می‌شدند و مثلاً اگر مؤسسه یا حتی فردی آنان را استخدام می‌کرد، آن فرد یا شرکت نیز تحت پیگرد قرار می‌گرفت. افرادی هم که مدرکی دال بر «کمونیست بودنشان» به دست می‌آمد روانه زندان می‌شدند. این قوانین و دستورالعمل‌هایی که «کمیته» براساس آن مشغول به کار بود آن قدر موارد را وسیع و بدون ضابطه اعلام کرده بود که کارکرد آن به هر شکلی قابل تعبیر و تفسیر بود. سرانجام پس از آن که هزاران تن از شهروندان آمریکایی به صورت‌های مختلف (مهاجرت، خودکشی، فقر، بیماری‌های جانگداز بدنی و روانی) زندگی خود را از دست دادند، مجلس سنا در ۲ دسامبر ۱۹۵۴ دستور متوقف ساختن فعالیت‌های کمیته مذکور را داد. این دوره سیاه به دوران «مکارتیسم» یا «وحشت از سرخ‌ها» معروف است. (م)

۱۴- سلحشوران معبدی (Templar)، اشغال‌کنندگان منطقه نزدیک محل معبد سلیمان (Solomon) در بیت المقدس. (م)

۱۵- تئوری یا توهم توطئه (Paranoia) در واقع یک برداشت عمومی و مشترک برای بیان علت پدیده‌های متفاوت اجتماعی، تاریخی و سیاسی به شمار می‌آید. حاتم قادری در مقاله‌ای به تعریف انگاشت توطئه پرداخته و اینگونه آن را شرح می‌دهد: «درنگرش توطئه فرض بر این است که دست‌های آشکار و - بیشتر - پنهان رقبه‌زنده مقدرات فرد، جامعه و یا یک ملت هستند. این دیدگاه با دست‌گذاشتن روی تمهیدات بیشین و مواردی که از طریق سرچشمه‌های توطئه قابل ردیابی هستند و بزرگ کردن آنها، دیدگاهی افراطی و اغراق‌آمیز از وقایع رابه تصویر می‌کشد» (ماهنامه ایران فردا، «ملاحظاتی پیرامون رژیم شاه»، شماره ۵ بهمن و اسفند ۱۳۷۱؛ برگرفته از کتاب «جستارهایی درباره تئوری توطئه در ایران»، ص ۱۰). در عامیانه‌ترین تعریف موجود از این برداشت در ایران می‌توان به برداشت عمومی توده مردم از مفهوم «دایی جان ناپلئونی» (شخصیت یکی از محبوب‌ترین و معروف‌ترین رمان‌های طنز ایرانی به قلم ایرج بزک‌زاد که در آن، شخصیت فوق‌الذکر هر اقدام منفی را، چه در زندگی خصوصی و چه در جریان امور سیاسی دسیسه دولت انگلستان می‌داند!) آن اشاره کرد که در ضرب‌المثل‌های روزمره به برداشت‌های توطئه‌آمیز از جانب بیگانگان یا همان توهم توطئه منصوب می‌شود. برای اطلاع بیشتر درباره این انگاشت و پیامدهای آن ن. ک. به «جستارهایی درباره تئوری توطئه در ایران»، ت: م. ا. فتاحی، ن: نشرنی، تهران ۱۳۸۲/۲۰۰۳، بویژه نوشتار نخست آن صص ۶۸-۳۷ به قلم نویسنده همین کتاب. (م)

۱۶- مانی فیلسوف مذهبی پارسی در قرن سوم میلادی که نقطه نظرانش در امپراطوری پارسیان از قرن سوم تا هفتم نفوذ داشت. این عقیده بر تضاد جهانی خیر و شر تأکید دارد.

Malleus Maleficarum - ۱۷

۱۸- R. Briggs, Witches & Neighbours (London: Fontana Press, 1996)

۱۹- م. باربر، «محاكمه معبدی‌ها» (کمبریج: کونتو، ۱۹۹۴)، ص ۹۲-۱۹۱

۲۰- در ۱۹۳۶ میلادی، استالین حمله به حریفان سیاسی را توسط یک سلسله «تصفیه‌ها» باهدف نابودی بقایای مخالفین سیاسی خود آغاز کرد. در بخشی از بیانیه رسمی دولت شوروی در زمان استالین، در ارتباط با این وقایع، آمده: «دستاوردهای سوسیالیسم در کشور ما زمینه‌ای جهت شادمانی، نه فقط برای حزب، نه فقط برای کارگران، نه فقط برای دهقانان مزارع اشتراکی که برای روشنفکران شوروی و کلیه شهروندان شریف سرزمین شوراها فراهم ساخته است. ولی این‌ها دلیلی بر شادمانی چاپلوسانی از طبقات استثمارگر مظلوم نمی‌شود، به عکس، این موارد، با گذشت زمان، آنها را خشمگین‌تر می‌سازد. این بس مانده‌های حقیر هوادار بوخارین و تروتسکی از طبقات شکست‌خورده و خشمگین هستند. حکومت استالین، افرادی چون تروتسکی و بوخارین که از یاران نزدیک رهبر انقلاب بلشویک - لنین - بودند و در پیروزی آن به سال ۱۹۱۷ نقش مؤثری ایفا نمودند را عوامل و

همدستان ضدانقلاب معرفی کرد. اینها را همه به بوطنه برای زمین تروتن اتحادسوروی می‌کند. جمهوری سلاووس. بابه گذار اتحاد جماهیر سوسیالیستی سوروی. در دهه ۱۹۳۰ و با آغاز تصفیه‌های خونین اسالین با تصفیه‌های مسکو علیه مخالفین سیاسی و روشنفکران و حتی اقلیت‌های مذهبی بویژه یهودیان صدمات جبران‌ناپذیری خورد. طی تصفیه‌های خونین دهه ۱۹۳۰ میلادی بیش از یک صد هزار تن بریزان شده و هزاران شهروند روسی راهی تبعید و اردوگاه‌های کار اجباری در سیرری شدند. پس از مرگ استالین و به روی کار آمدن نیکیتا خروشچف، طی کنگره بیستم حزب کمونیست سوروی، اعمال اسالین تقبیح شده و از تصفیه‌های خونین وی با عنوان «جنایات» یاد شد. در عین حال، از کلیه تبعیدیان، قربانیان و حتی کشته شدگان تصفیه‌های اسالین اعاده حیثیت شد و بسیاری به خانه و کاسه خود بازگشتند تا با قلبی زخم‌خورده، زندگی شان را از نو آغاز کنند. (م)

۲۱- کوچ ده هزار کیلومتری کمونیست‌های چینی که در قالب یک راهپیمایی عظیم شکل گرفت، منجر به جابجایی مقر آنها از جنوب شرقی به شمال غربی کشور شد و باعث ظهور مائوتسه‌دون به‌عنوان رهبر بدون منازعه آنان گردید. علارغم باینداری کمونیست‌ها، حملات مداوم چیانگ کایشک - به خصوص حمله بنجم وی - باعث شده بود تا مقر آنها در حال فروپاشی باشد. قوای ۸۵۰۰۰ نفری کمونیست‌ها با شکستن صفوف ملیون! ابتدا به غرب و نهایتاً به شمال رفته و به مائو پیوستند. هنگامی که مائو به نانزی (Shaanxi) رسید، از هواداران وی فقط ۸۰۰۰ تن باقی‌مانده بودند. در ستاد جدید، کمونیست‌ها توانستند با تجدید قوا، زمینه پیروزی قطعی خود را در ۱۹۴۹ میلادی فراهم سازند. طی کردن مسافت ۱۰۰۰۰ کیلومتری (۶۰۰۰ مایلی) از مقر قدیمی به ستاد جدید «رزمه‌بزرگ» (راهپیمایی عظیم) نام گرفت. (م)

۲۲- لِف دیویدویچ پریشین (نامی که در ۱۹۰۲ به لئون تروتسکی تغییر یافت) در هفتم توامبر ۱۸۷۹ در «یانووکا» روسیه متولد گردید. والدین او مزرعه‌داران یهودی در یوکرایین بودند. تروتسکی برای نخستین بار در «نیکولایف» با آموزه‌های کارل مارکس آشنا شد. اولین فعالیت تشکیلاتی خود را با سازمانی جهت ایجاد یک اتحادیه کارگری مخفی در جنوب روسیه آغاز کرد. در همین ایام به خاطر فعالیت‌های انقلابی سیاسی دستگیر و به سیرری تبعید شد. ولی چهار سال بعد موفق به فرار از تبعیدگاه خود گردید و عازم لندن شد. در انگلستان بود که او به عضویت حزب سوسیال‌دمکرات درآمد و همراه مارکسیست‌های دیگر به انتشار نشریه با عنوان «ایزاکرا» پرداخت. یکی از معروف‌ترین افراد هیأت تحریریه نشریه مذکور ولادیمیر ایلیچ لنین بود. در حین برگزاری دومین کنگره سراسری حزب سوسیال‌دمکرات، میان لنین و جولیس مارتوف به سال ۱۹۰۳ اختلافی بر سر شکل و چگونگی فعالیت‌های حزب بروز کرده و زمینه انشعاب سوسیال‌دمکرات‌ها را به دو جناح اکثریت و اقلیت (بلشویک و منشویک) مهیا ساخت. تروتسکی خود به جناح منشویک‌ها (اقلیت‌ها) به رهبری مارتوف نزدیک‌تر بود. او هنگام انقلاب ۱۹۰۵ روسیه به کشور خود بازگشت و با ایجاد نظام شورایی در سنت پترزبورگ از نزدیک همکاری خود را با انقلابیون ادامه داد. در دسامبر همین سال نظام شورایی سنت پترزبورگ سرکوب و تروتسکی دستگیر شد و به زندان افتاد. در اکتبر ۱۹۰۶ ضمن تبعید تروتسکی، وی را از تمام حقوق و مزایای شهروندی محروم می‌سازند. در زندان، تروتسکی انگاشت «انقلاب مداوم» را طرح ریزی کرده و با گذشت دو سال از تبعیدگاه خویش متواری شده و به وین می‌رود. با یاری ادونف جووف در این ایام به انتشار نشریه «براداد» می‌پردازد و مبدل به یکی از برجسته‌ترین چهره‌های انقلاب روسیه می‌گردد. محبوبیت گسترده او باعث می‌شود تا لنین از کامنف بخواهد به هر سکنی تروتسکی را به پیوستن به جناح بلشویک (اکثریت) متقاعد سازد. تروتسکی که با گسترش جنگ مجبور به ترک وین شده، در زوریخ سکنا می‌گزیند. در ۱۹۱۴ او راهی پاریس شده و در آنجا همکاری با تحریریه روزنامه حزب سوسیال‌دمکرات با نام «ناش سلو» را شروع می‌نماید. چون موضع تروتسکی در قبال جنگ عالم‌گیر اول مصالحه‌طلبی بود، مقامات دولت فرانسه مبادرت به بازداشت وی کرده و در سپتامبر ۱۹۱۶ او را از این کشور اخراج و وی راهی اسپانیا گیل می‌دارند. او در ژانویه ۱۹۱۷ وارد نیویورک شده و با بوخارین و الکساندر کولونتی فعالیت‌های خود در روزنامه «نووی میر» را بی می‌گیرد. با رسیدن خیر سرنگونی نیکولای دوم در فوریه ۱۹۱۷ عازم مسکو می‌گردد. اما در بندر هیلفکس کانادا توسط مقامات بریتانیایی بازداشت می‌شود. این اقدام با اعتراض دولت موقت روسیه روبرو شده بالاخره با گذشت یک ماه از زندان آزاد و در مه ۱۹۱۷ وارد مسکو می‌شود. با بنستی و بلندی‌های فراوان این دوره بحرانی روسیه نهایتاً تروتسکی به سمت ریاست شورای بطروگراد برگزیده شده و به عضویت کمیته انقلابی آن هم در می‌آید. این کمیته یکی از اهرم‌های مهم قدرت‌گیری بلشویک‌ها در اکتبر ۱۹۱۷ بود. با پیروزی بلشویک‌ها به فرمان لنین در نوامبر ۱۹۱۷ تروتسکی به سمت کمیسر (وزیر) امور خارجه منصوب می‌گردد و بار سنگین هدایت سوروی را برای بیرون رفتن از مخاصمات جنگ جهانی اول به دوش می‌کشد. علارغم میل باطنی به دستور لنین مجبور به امضای قرارداد «برست - لینوفسک» با آلمان می‌شود که ماده ۸ آن عملاً مربوط به شرایط ایران است. اگرچه این قرارداد امتیازات خصوصاً ارضی بسیاری را از سوروی می‌گیرد، اما منجر به خاتمه دخالت آنان در جنگ می‌گردد. ولادیمیر لنین که بعد از انقلاب هرگز به ارتش قدیم و نظام آن اعتماد نداشت و تصور نمی‌کرد امکان در خدمت گرفتن چنین نهادی از سوی حزب کمونیست میسر باشد، با انتصاب تروتسکی به مقام کمیسر جنگ، وظیفه انحلال نظام سابق و تشکیل ارتشی تازه با عنوان «ارتش سرخ کارگران و دهقانان» را در ژانویه ۱۹۱۸ به او می‌سپارد. تروتسکی به فوریت این وظیفه خطیر و ویژه را به سرانجام می‌رساند و برای خود بیش از پیش اعتبار کسب می‌کند. به پاس همین خدمت به عضویت کمیته مرکزی حزب کمونیست سوروی (حزب حاکم) انتخاب شده به عنوان اولین اقدام پیشنهاد کنترل دولتی بر اتحادیه‌های کارگری و نهایتاً ادغام آنها در یک

تشکیلات دولتی را می‌دهد. پیشنهادی که موجبات مخالفت‌های سدید می‌دهد، خصوصاً از جانب حامیان سابقش منشویک‌ها، را سبب می‌شود. آشنفتگی شرایط سلامتی لنین مسبب طرح پیشنهادی از سوی این رهبر انقلاب جهت ایجاد بُسی تازه با عنوان «دبیرکلی» در آوریل ۱۹۲۲ می‌شود. جوزف استالین از جانب لنین نامزد تصاحب این سمت می‌گردد. با حمایت اکثریت، استالین به این سمت که قرار بود بیشتر تشریفاتی باشد منصوب می‌شود. بلافاصله پس از این انتخاب است که لنین برای بیرون آوردن گلوله‌ای که «کپلان» بیشتر در بدنش جای داده راهی بیمارستان و اتاق عمل می‌گردد. نتیجه جراحی رضایت‌بخش نیست و سمت راست بدن لنین برای همیشه فلج می‌شود. حالا دیگر مقام استالین از حالت تشریفاتی بیرون آمده و شکل رسمی به خود می‌گیرد. او هم بی‌مها با به تصفیه حساب‌های شخصی روی می‌آورد. استالین متوجه می‌گردد که تنها رقیب بالقوه او تروتسکی است و از آنجا که هرگز با او مناسبات دوستانه نداشته موجبات بیرون راندن وی را از قدرت با یاری زینویف و کامنف مهیا می‌سازد. ابتدا از آشکار شدن وصیت‌نامه لنین توسط توطئه زینویف جلوگیری می‌شود و بالاخره در ۱۹۲۵ استالین موفق می‌گردد تا تروتسکی را از مقام خود برکنار سازد و با رد پیشنهاد یک کودتای نظامی از جانب تروتسکی، عملاً او از صحنه سیاسی خارج می‌شود. در ۱۹۲۷ استالین با اخراج تروتسکی از حزب به یک موفقیت دیگر دست می‌یابد. دو سال بعد تروتسکی دستور داده می‌شود تا کشور را ترک کند. تروتسکی چون از باتیان و حامیان شدید انگاشت «انقلاب جهانی» بود، هیچ کشوری حاضر به پذیرش او نمی‌شود. از همین ایام تا هنگام مرگ تروتسکی دوره دربه‌دوری و سرگردانی این متفکر مهم انقلاب شوروی آغاز شده و هرگز پایان نمی‌یابد. سرانجام در ۲۰ اوت ۱۹۴۰ به دستور استالین، «رامون میرسادر» در مکزیکوسیتی تروتسکی را ترور نموده و به زندگی یکی از شاخص‌ترین چهره‌های انقلابی روسیه پایان می‌دهد. فرزندان تروتسکی، از جمله دختر و دو پسرش، جملگی چندی پیش از ترور پدر به طرق مرموزی از پای درآمده بودند. تروتسکی در ایام تبعید و دربه‌دوری آثار متنوعی رابه‌دست چاپ سپرده که شاخص‌ترین آنها «زندگی من» (که توسط شاهرخ وزیری به فارسی برگردانیده شده و خوارزمی ناشر آن است) در ۱۹۳۰، «تاریخ انقلاب روسیه» در ۱۹۳۲، «خیانت‌روسی» در ۱۹۲۷ و «استالین» در ۱۹۴۱ هستند. (م)

۲۳- لیف بوریسوویچ کامنف با نام اصلی خانوادگی «ژزنفیلد» در یک خانواده یهودی در مسکو از پدری لوکوموتیوران به سال ۱۸۸۳ متولد شد. والدین وی، هر دو، از فعالین جنبش رادیکال دانشجویی دهه ۱۸۷۰ بودند و با افراد مسئول ترور الکساندر دوم از نزدیک ارتباط داشتند. کامنف در ۱۹۰۱ به حزب سوسیال‌دمکرات پیوسته و در اختلافات بعدی کنگره ۱۹۰۳ این حزب به حمایت از جناح بلشویک پرداخت. در ۱۹۱۵ به دلیل فعالیت‌های انقلابی به سیری تبعید گردید و در فوریه سال بعد مجدداً به مسکو مراجعت کرد. به محض بازگشت او و سایر انقلابیون به مسکو و پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، کامنف همراه با لنین انگاشت‌های خود را در باب چگونگی پیروزی یک انقلاب مارکسیستی انتشار داد. او در همین ایام در کنار زینوویف به عضویت هیأت تحریریه «پراودا» درآمد. ناگفته نماند که در جلسه کمیته مرکزی بلشویک‌ها در ۱۹ اکتبر ۱۹۱۷ تنها او و زینوویف با نظریات لنین درباره اعلام شرایط انقلابی و بدستگیری قدرت از جانب بلشویک‌ها در روسیه مخالفت ورزیدند. هرچند کامنف بعدها در انگاشت‌های خود در این مورد تجدیدنظر کرد(۱). در دسامبر ۱۹۱۸ کامنف از سوی لنین مأمور شد تا ضمن سفر به لندن مبنای نظری دولت جدید اتحاد شوروی را برای دولت انگلستان توضیح دهد، اما ظرف مدت کوتاهی دولت بریتانیا وی را بازداشت و از کشور اخراج نمود. او سپس راهی فنلاند شده و در آنجا هم مجدداً بازداشت شد و این بار به زندان افتاد. او را تا ژانویه ۱۹۱۹ در محبس نگاه داشته و آن‌گاه وی را با یکی از شهروندان زندانی فنلاندی در شوروی معاوضه کردند. در بازگشت خود به شوروی، کامنف به سمت دبیرکلی جمهوری مسکو برگزیده و یکی از پنج عضو دفتر سیاسی (بولیت‌برو) حاکم شد. او در کنار استالین در ۱۹۲۳ به اوج قدرت سیاسی خویش رسید. زینوویف، استالین و کامنف در همین دوره سه یار جدانشدنی بوده و «اتحادمثلثی» را که نقشه تسخیر قدرت سیاسی پس از مرگ لنین را در سر می‌پروراند ایجاد کردند. بعد از توطئه‌ها و کارشکنی‌های متعدد شخص کامنف به منظور بیرون راندن تروتسکی از قدرت، استالین شرایط را مناسب یافت تا حکومت مطلقه خود را برپا داشته و به همین منظور مقدمات بیرون راندن دو عضو دیگر اتحادمثلث را از صحنه مهیا ساخت. کامنف که عملاً در مدت بیماری لنین رییس واقعی شورای کمیته‌های خلق بود، به بهانه منشأ یهودی داشتن از انتصاب رسمی محروم شد و آلکسی ریکف، متحد استالین، به جای لنین نشست. در واقع رییس شورای مذکور حکم نخست‌وزیر یا رییس دولت را داشت. کامنف و زینوویف وقتی از ماجرا در ۱۹۲۶ باخبر شدند که دیگر استالین تمام شرایط را برای کنار گذاردن آنها فراهم ساخته بود. همین امر سبب شد تا کوشش کامنف برای اتحاد و آشتی با تروتسکی کارساز نیافتد و خود این تلاش جرمی بر علیه او و سازهای مهمی در فرصت‌دادن به استالین برای پدید آوردن قدرت مطلقه خود شود. وقتی دو عضو سابق دیگر اتحادمثلث تلاش نمودند تا صدای مخالف درون حزب باشند، استالین با استفاده از فرصت، آنها را به اتهام توطئه برضد نظام سوسیالیستی از کمیته مرکزی اخراج کرد. کمیته مرکزی، به فرمان استالین، آنقدر فشار را بر کامنف و زینوویف افزایش داد که آنان مجبور به امضاء عهدنامه‌ای و سپاردن تعهدی به سکوت و امتناع از هر فعالیتی بر علیه سیاست‌های رسمی دولت وقت شدند. عهدنامه‌ای که تروتسکی به خاطر سر باز زدن از امضاء آن به قزاقستان تبعید شد. در سال ۱۹۳۶ با تصویب قانون اساسی جدید شوروی که با تبلیغات بسیاری همراه بود، استالین قدرت مطلقه کشور شد، نخستین دور محاکمات بزرگ در این کشور هم در همین زمان آغاز گردید. کامنف را به اتهام همکاری با توطئه سوقصد به جان بیرگی کیروف بازداشت کرده و به ۱۰ سال زندان محکوم نمودند. سال بعد بار دیگر وی را از زندان به دادگاه فراخوانده و او را در یک دادگاه نمایشی محاکمه کردند. این محاکمه که در تاریخ شوروی به «محاکمه کانون تروریستی

تروتسکی - زینووف» سهرت یافته و در خارج از شوروی به «مخاکمات نمایشی مسکو» معروف شد. دو تن از نزدیکترین یاران لنین یعنی کامنف و زینووف که در روی کار او درین استتین و غلبه بر تروتسکی نقش بیادین دانستند به اتفاق چهارده نفر دیگر از مقامات برجسته حزب کمونیست شوروی به اتهام همکاری و رابطه با گروه تروریستی تروتسکی در خارج محاکمه و جملگی محکوم به اعدام شدند و حکم بلافاصله در مورد آنان اجرا گردید. استالین می دانست که به علت سوابق و موقعیت این افراد تنها راه موفقیت آمیز کشتار آنها گرفتن اعتراف از زبان خود آنها است. بنابراین منشأ و مبدأ اعترافات اجباری در شوروی را باید از همین تاریخ دانست و فراموش نکرد که اعترافات از زمان قدرت گیری استالین آغاز شده بود. اما در این دوره شکل نظام مند به خود گرفت. حکم اعدام کامنف در مسکو به تاریخ ۲۵ اوت ۱۹۳۶ به مرحله اجرا گذارده شد. (م)

۲۲- Grigory Yevseevich Zinoviev (۱۸۸۳-۱۹۳۶) سیاستمدار بلشویک و از یاران نزدیک لنین. پیش از انقلاب ۱۹۰۵ زمانی که بیست ساله بود به بلشویک ها پیوست. در کنگره پنجم حزب در ۱۹۰۷ عضو کمیته مرکزی شد. زینووف در کمیته نگارش روزنامه های عمده بلشویکی «پرولتری» و «سوسیال دموکرات» مشارکت داشت. او تا ۱۹۲۷ عضو دفتر سیاسی و رییس کمیته اجرایی کمیترون (انترناسیونال سه) بود. در دهه ۲۰ از متحدین استالین محسوب می شد. پیش از پیروزی انقلاب طرفدار تأسیس یک حکومت ائتلافی سوسیالیستی بود. به یاری کامنف ابوزیسیون جدیدی به نام «ابوزیسیون لنینگراد» تأسیس کرد. در ۱۹۳۵ دستگیر و به ده سال زندان محکوم شد و سپس در دادگاه نمایشی مسکو محاکمه و محکوم به اعدام گردید. مثل بوخارین و سایر ابرویاختگان، از او در ۱۹۸۸ اعاده حیثیت شد. ن. ک. به. و. شتالینکی، «روشنفکران و عالیجنابان خاکستری» (تهران، ۱۳۷۸/۱۹۹۹)، ت: غ. میرزا صالح، ن: انتشارات مازیار، ص ۸-۱۰۷. (م)

۲۵- Nikolay Ivanovich Bukharin نظریه پرداز، اقتصادسنج، بلشویک بورو و کسی که لنین وی را «سوگلی حزب» خوانده بود به سال ۱۸۸۸ متولد گردید. بوخارین سردبیری روزنامه برادوا را در سال های ۲۹-۱۹۱۹ عهده دار بود و در میانه ۲۹-۱۹۳۳ عضو دفتر سیاسی (پولیت برو) شد. در جریان جنگ داخلی وابسته به جناح کمونیست های افراطی بود و بعدها در زمان به قدرت رسیدن استالین به دگراندیشان موسوم به راست گروید. اگرچه در زمان تصفیه تروتسکی و یارانش، بوخارین با استالین همراه بود، اما پس از مدتی بختک سوم این تصفیه ها گریبان خود وی را هم گرفت. در جریان اجرای برنامه پنج ساله اول استالین، دو نفر (ریکف و تومسکی) از دفتر سیاسی به همراه بوخارین در رابطه با اعمال خشونت در اجرای برنامه اشتراکی کشاورزی - کولاک ها - سر ناسازگاری گذاشتند همین مخالفت که دیگر برای استالین حتی تصور آن هم امکان پذیر نبود، سبب شد تا نخست این سه تن، به سال ۱۹۲۹، از دفتر سیاسی به جرم انحراف دست راستی و ارتباط با امپریالیست های خارجی و حمایت از بازگشت سرمایه داری اخراج شوند. مدتی بعد بوخارین به سردبیری روزنامه ایزوستیا منصوب شد (۷-۱۹۳۳). در فوریه ۱۹۳۷ او دستگیر و در سال بعد در دادگاه نمایشی گروه تروتسکیست های دست راستی محاکمه و در ماه مارچ همان سال تیرباران شد. اما پس از مرگ استالین و تقبیح او به خاطر اعمال جنایت کارانه اش، از بوخارین، به مانند بسیاری دیگر از حیثیت باختگان، در ۱۹۸۸ اعاده حیثیت شد. از معروف ترین نوشته های بوخارین در ایران می توان به «الفبای کمونیسم» و «ماتریالیسم تاریخی» اشاره کرد. (همانجا، ص ۱۱۴؛ م. طلوعی، «از لنین تا گورباچف» (تهران، ۱۳۶۷/۱۹۸۸)، ن: سازمان انتشارات هفته و انتشارات انزلی، ص ۸-۱۹۷. (م)

۲۶- R. Medvedev, *Let History Judge* (New York: Vintage, 1973), 236

• این کتاب باین مشخصات به فارسی ترجمه شده: ر. مدودف، «در دادگاه تاریخ» (تهران، ۱۳۶۰/۱۹۸۱)، ت: م. هزارخانی، ن: خوارزمی.

۲۷- E. Abrahamian, "The Paranoid Style in Iran Politics," in *Khomeinism: Essays on the Islamic Republic* (Berkeley: University of California Press, 1993), 111-31; A. Ashraf, "Conspiracy Theories," *Encyclopaedia Iranica* (Costa Mesa: Mazda, 1992), 6:138-47

۲۸- A. Kors & E. Peters, *Witchcraft in Europe: A Documentary History* (Philadelphia: University of Pennsylvania Press, 1995), 175

۲۹- R. Conquest, *The Great Terror* (NY: Macmillan, 1973), 667

۳۰- H. Lea, *A History of the inquisition in the Middle Ages* (London: Macmillan, 1992), 1:406

۳۱- Ibid., vols. 1-4

۳۲- Kors & Peters, *Witchcraft in Europe: A Documentary History*, 168

۳۳- دوران معروف به حاکمیت تفتیش عقاید یا *Inquisition* از سال ۱۴۷۸ میلادی آغاز شد. (م)

۳۴- H. Lea, *A History of the inquisition in the Middle Ages*

۳۵- Conquest, *The Great Terror*, 673. See Also A. Vaksberg, *Stalin's Prosecutor: The Life of Andrei Vyshinsky* (New York: Weidenfeld, 1990), 122

۳۶- A. Vaksberg, *Stalin's Prosecutor*, 123

۳۷- همانجا، ص ۵۲

- ۳۸- F. Beck & W. Gordin. *Russian Purge and the Execution of Confession* (New York: Viking, 1951). 184
Ibid., 39. 169-۳۹
- ۳۰- *Uzoye*: فرانسیکو خوزه گوویا، نقاش اسپانیایی، تولد: ۱۷۴۶، وفات: ۱۸۲۸. (م)
- ۳۱- The Holy Office (م)
- ۳۲- Deconstructionalist: واسازی، نوعی نقدی که معتقد است به خاطر ویژگی‌های زبانی انسانی هیچ متنی دارای معنی ثابت و مسجّم نیست. (م)
- ۳۳- T. Asad, *Genealogies of Religion* (Baltimore: John Hopkins University Press, 1993). 83-124
- ۳۴- کمیته‌ن سازمان جهانی احزاب کمونیست در سال‌های ۴۳-۱۹۱۹ میلادی به سرپرستی اتحاد شوروی سابق بود (م)
- ۳۵- «گولاک» (Gulag) مخفف *LAG erei* مخفف *Glavnoe Upravlenie (ispravitel'no-Trudovikh)* به معنی «اداره کل (کاردرمانی در) اردوگاه» است. این زندان مخوف دورافتاده سیاسی و بیگاری‌گاه در سبیری واقع شده و در زمان استالین محل نگهداری تعداد عظیمی از دگراندیشان و مخالفان وی بود. این جایگاه «کاردرمانی» راز جمله مخوف‌ترین زندان‌های تاریخ بشریت قلمداد می‌کنند. (م)
- ۳۶- I. Deutscher, *The Prophet Outcast* (New York: Oxford University Press, 1962). 370
- ۳۷- خاندان سلطنتی تیودور در بریتانیای کبیر از ۱۴۸۵ تا ۱۶۰۳ میلادی. (م)
- ۳۸- وظفری، «حبسیه در ادب فارسی: از آغاز شعر پارسی تا پایان زندیه»، (تهران، ۱۳۶۶/۱۹۸۷)
- ۳۹- ب. علوی، «ورق‌پاره‌های زندان»، (تهران، ۱۳۳۱)، صص ۳۷-۳۶. (کتاب مذکور در آمریکا در دهه ۱۹۹۰ توسط انتشارات «ایرانزمین» واقع در ارواین - کالیفرنیا تجدید چاپ شده است - م).

Reza.Golshan.com
www.KetabFarsi.com



دوران رضاشاه

زندانیان قصر به‌باستیل ایران شهرت داشت. اما در واقعیت، چنین شهرت خوفناکی برازنده آن نبود.

اردشیر آوانسیان، «خاطرات»

مجازات‌های سنتی

ایران قرن نوزدهم - به مانند بسیاری از جوامع سنتی - تخلفات را نه با زندان‌های درازمدت بلکه همراه با شکل‌های گوناگون خشونت‌های بدنی و مرگ جانگداز مجازات می‌کرد. دادگاه‌های شرعی و عرفی، طیفی از تنبیه‌های بدنی - برخی تجویز شده توسط قرآن و سنت - را وضع می‌کردند. این تنبیه‌ها از حدقه درآوردن چشم‌ها، قطع انگشتان دست و پا و بریدن گوش، دار زدن، سر بریدن، خفه کردن، به چهار میخ کشیدن، شکم دریدن، مصلوب نمودن، از صخره به پایین پرتاب کردن، زنده به گور نمودن و چهار شقه کردن را شامل بودند. از همه مرسوم‌تر، فلک کردن است که شرح ساده آن، با چوب یا شلاق به کف

پای برهنه زدن، بود. انگلیسی‌ها به این مجازات *bastinado* (فلک کردن) - واژه‌ای مشتق از زبان اسپانیولی - می‌گفتند. اسپانیایی‌ها، خودشان، واژه‌ای باریشه فارسی - *falanga* - را ترجیح می‌دادند. فلک به وسیله حکام ولایتی، ریش سفیدان قبایل، بزرگان عشایر و حتی کدخداهای دهات به مورد اجرا گذارده می‌شد.^{۱۱}

ایران، همانند اروپای سنتی، از زندان‌های مناسب به مفهوم محل‌هایی برای حبس درازمدت متهمان، پیش از محاکمه، برخوردار نبود. برعکس، آنها زندانها و سیاهچالهای کوچکی برای افراد منتظر محاکمه یا مجازات، داشتند. این زندانها به طور ثابت در پادگانهای سلطنتی، قلعه‌ها و زرادخانه‌ها قرار داشتند. چهره‌های برجسته، به کیفرهایی همراه مجازات‌های بدنی، تبعیدهای داخلی (اغلب به زادگاه‌های خودشان) یا اعزام به کلات‌های دورافتاده بی‌پناه، محکوم می‌شدند. معروفترین مناطق از این دست ماکو در شمال آذربایجان، کلات در شمال خراسان و خرم‌آباد نزدیک مرزهای جنوب غربی، بودند. آخرین آنها، محلی ترسناک به نام فلک‌الافلاک^{۱۲} بود. استفاده از این تبعیدگاه‌ها تا دهه ۱۳۳۰ ادامه داشت.

در تئوری، دادگاه‌های شرعی و عرفی اختیارات مجزایی داشتند. دادگاه‌های عرفی، زیر نظر شاه و حاکمانش به پرونده‌هایی رسیدگی می‌کردند که مستقیماً با امور کشوری مرتبط باشند. آرای نهایی بر پایه سُننِ نانوشته و مصلحت سیاسی صادر می‌شد. دادگاه‌های شرعی زیر دست قاضی (شرع) و شیخ‌الاسلام، قوانین مذهبی مربوط به اخلاقیات، حقوق مدنی و امور جنایی را اعمال می‌کردند. در عمل، مرزبندی چندان روشن و صریحی میان این دو وجود نداشت. شاه طالب داشتن اختیار نهایی بر مجازات‌مرگ (اعدام) بود. او، قاضی و شیخ‌الاسلام را برای دادگاه‌های شرع بر می‌گزید. دادگاه‌های عرفی، خودشان، ظاهراً توسط قوانین شرع (شریعت) پابرجا بودند. افزون‌بر این‌ها، اکثر جرائم عمده - مثل ارتداد، آشوبگری و حتی راهزنی - می‌توانست تعرض علیه دولت (قوانین عرفی) و اُمت (قوانین شرعی) قلمداد شود. از همه جرائم جدی‌تر مفسد فی الارض، به معنای پراکندن "فساد اخلاقی" و "فتنه سیاسی" بر روی کره زمین، بود.

هر دو نظام، به میل خود دوباره شکنجه کیفری را احیاء کردند، گرچه قانون شرع، در تئوری، چنین عملی را ناپسند می شمارد. مگر این گفته خود پیامبر نبود که "خداوند افرادی را که در این دنیا دیگران را عذاب می دهند، در آن دنیا مجازات خواهد کرد"؟^{۳۱} مگر این رسول الله نبود که وقتی اهالی مکه یار و یاور وی، بلال را، برای نفی اسلام تحت ضرب و شتم قرار دادند، خشمگین شد؟ به روایتی، بلال حاضر بود هر چیزی، حتی یک سوسک را به عنوان پروردگار واقعی بپذیرد، تا مگر عذاب تحمل ناپذیرش متوقف گردد.^{۳۲} مگر جانشینان پیغمبر - خلفای راشدین - به علت آنکه چنین فشاری می تواند شاهدان دروغین را بترساند، با صراحت حتی تهدید لفظی را ممنوع نکردند؟^{۳۳} از این ها گذشته، قوانین شرع - مانند قانون کلیساهای رُم باستان - قوانین مبتنی بر مدارک و شواهد بسیار سختگیرانه ای، بویژه در باب جنایات بسیار جدی، درست کرد. این قوانین، با رد کامل شواهد فرعی، شاهدان عینی را اساس کار خود قرار دادند. قوانین مذکور قید نموده اند که شاهدان عینی باید فوق العاده امین باشند، این معمولاً به معنای حداقل دو مرد مسلمان درستکار است. قوانین مورد اشاره همچنین قید کرده اند که اعتراف، اگر آزادانه، شفاهی و علنی نباشد، در دادگاه قابل قبول نیست.

این قوانین قاطع، احکام شرع را - دوباره مانند قانون کلیساهای رومی ها - به سوی اتکا گسترده بر اقرارهای متهم کننده، درست وقتی که تظاهر می شد چنین گفته هایی کاملاً داوطلبانه است، سوق می داد. در نتیجه، این قوانین، تحت ظواهر گوناگون؛ مصلحت، حفاظت از جامعه و نظام، توبه، (چون توبه می تواند مجازات های این دنیا و آخرت را تخفیف دهد) تعزیر (مجازات امتیازی) - واژه ای غیر قرآنی که به مجری قانون اجازه می دهد تنبیه فرعی برای متهمان به بزهکاری، شامل متهمین به شهادت دروغ، را معلوم نماید؛ شکنجه کیفری را می پذیرد. به طور خلاصه، برخلاف پیامبر و خلفای راشدین، مجریان قانون، با تظاهر به این که اعترافات ارایه شده در دادگاه علنی، کاملاً با فشارهای بدنی اعمال شده هنگام بازجویی بی ارتباط بوده، آزادانه شکنجه های کیفری را احیاء کردند.

هرچند ایران قرن نوزدهم شکنجه کیفری را پشت درهای بسته نگاه داشت، مجازات‌های رسمی در ملاء عام - اغلب در میدان فلکه - اجرا می‌گردید. این مجازات‌ها به وسیله میر غضب‌ها و فراشان آنها اجرا می‌شد. میر غضب‌ها به نسق‌چی‌ها - به طور تحت‌اللفظی آنهایی که هم "قطع عضو می‌کنند" و هم "نظم رابه دستجات اجتماعی بازمی‌گردانند" ^{۶۱} - هم شهره بودند. برای فوکو، قطعاً چنین روابط دوگانه‌ای باید جذاب باشد. میر غضب‌ها با پوشیدن کلاه مشکی و کت قرمز، پیشگام رژه‌های سلطنتی بودند و بی‌رحمی و اقتدار خودشان را برای مردم به نمایش می‌گذاشتند. با منصوب نمودن حاکمان ولایات، شاه یک میر غضب و یک خنجر جواهرنشان رابه نشانه نمادی از امتیاز ویژه سلطنتی بر مرگ و زندگی، به آنان اهداء می‌کرد.

سیر جان ملکم، سفیر بریتانیا در قرن نوزدهم در دربار قاجار، می‌نویسد که شاه با حداقل استفاده از اعدام‌های علنی شقاوت آنها را حفظ کرده، اما "ستمگری ماجراجویانه" آنان رابه حداکثر رسانده است ^{۶۲}. جعفر شهری، نویسنده «تاریخ اجتماعی تهران»، یادآوری می‌کند که در اواخر قرن نوزدهم میر غضب‌ها وظایف خود - تازیانه زدن بر پشت و کف پا؛ درآوردن چشم از حدقه؛ و قطع انگشتان پا، بریدن گوش و زبان - را در میادین عمومی انجام می‌دادند. آنها همچنین محکوم‌شدگان را در میادین عمومی به‌دار می‌آویختند، از دیوارهای شهر به پایین پرتاب می‌کردند یا آنها را از دهانه توپ شلیک می‌کردند ^{۶۳}. این آخری احتمالاً از ابداعات بریتانیایی‌های مقیم هند الهام گرفته شده بود.

محکوم پیش از بالا رفتن از سکوی دار، دور بازار گردانیده می‌شد. در تهران قرن نوزدهم، سکوی اعدام یک سکوی آجری هشت ضلعی با یک تیر شبیه به دکل در میدان قایق مجاور ارگ شاهی بود. در آغاز قرن بیستم، اعدام‌ها به میدان پرهزینه توپخانه داخل ارگ شاهی بین وزارتخانه‌ها، تلگراف‌خانه و انبار شاهی، انباری که به عنوان سیاهچالهای سلطنتی هم از آن استفاده می‌شد، نقل مکان کرد. این انبار ابتدا با حبس و سپس با زندان مترادف شد. همین‌طور در زبان محاوره، هم به خاطر دید دایره‌وار آسمان (فلک) از حیاطش و هم

بخاطر افرادی که در آن محل به فلک بسته شده و فلک می شدند، به فلکه شهرت یافت. قربانیان در مدتی که تازیانه نوش جان می کردند، قادر بودند از چشم انداز شعف انگیز این حیاط هم بهره مند شوند.

شهری مدعی است که میرغضبان و فراشان شان دایماً متهمان ارتکاب جنایت را در سیاهچالهای سلطنتی شکنجه می کردند. فهرست او از شکنجه ها حاوی گرسنگی، بی خوابی، به زنجیر کشیدن در تاریکی، سلولهای مرطوب، قرار دادن سنگهای سنگین بر روی سینه، فروکردن سر در آب، نشان دادن بر روی آجرهای داغ، راه رفتن بر روی ذغالهای سرخ، سنگ آهک و مدفوع در دهان، آویزان کردن وزنه بر آلت تناسلی، چکاندن چربی داغ بر روی پوست، از پا آویزان کردن و البته، از همه متداول تر، فلک کردن، است. او می افزاید که میرغضب همواره تحت فشار بود تا "اعتراف" مناسب را از "گناهکار" بگیرد.

واپسین دورنمای خشونت در اعدام ۱۲۳۱ با بیان متبلور شد. آنها به خاطر موعود خواندن باب (دروازه) ^(۱۰) و کسی که «من یظهره الله» است، متهم به تلاش جهت شاه کشی و ارتداد شده، سی بابی به جرم "مفسد فی الارض" و "قیام مسلحانه علیه خدا و پیامبرش" گناهکار شناخته شدند. این افراد با قل و زنجیر به دور تهران گردانیده شده، واپسین مهلت به آنها داده شد تا توبه کرده و آن وقت برای اعدام به دسته های کوچکتر - خاندان سلطنتی، قبیله قاجاری، روحانی، وزارتخانه ای، ارتشی، بازرگانان و هیأت بازاری - تقسیم شدند. برخی قبل از تیرباران کور شدند؛ دیگران به طور متناوب ضربات چاقو خوردند و سپس سر از بدنشان جدا گردید؛ باقی پیش از آویختن به دار، بی رحمانه کتک خوردند. رهبران را پس از "شمع آجین نمودن" ^(۱۱)، دو شقه کردند. بخاطر رعایت احترام سلطنت، ناصرالدین شاه مجازات قربانی تعیین شده خود را به مستخدم دولت واگذار کرد.

فرستاده بریتانیا کوشش کرد رئیس الوزرا را متقاعد کند تا از این "شکنجه های چندش آور" دست بکشند، استدلال وی این بود که چنین اقداماتی اروپایی ها را "منزجر" کرده، وجهه "پیشرفت به سوی تمدن" ^(۱۲) در ایران را خدشه دار می سازد. اما پاسخ دندان شکن رئیس الوزرا این

بود که "حالا فرصت را نباید از دست داد" و "مسئولیت" اعدامها باید "همه گیر شود". بانو شیل، همسر نماینده بریتانیا می نویسد، زمانی که محکوم "جزای" عادلانه خود را دریافت نمود، میرغضب به نشانه قدردانی ملوکانه و "ورود به جمع" میان شرکت کنندگان شیرینی پخش کرد. تمامی جامعه - نه فقط شاه و دولت - را می توانستی در آن وضع به عنوان جلاد اعظم تصور کنید. بانو شیل می افزاید: "گفته می شد تمام این خونریزیها تأثیر مطلوبی بر روی مردم ندارد. حس ترحم نسبت به عاقبت آزاردیدگان در برآشفتهگی ناشی از سوءقصد به جان شاه، گم شده بود"^{۱۲۱}.

هرچند چنین نمایشات چشمگیری دیگر تکرار نشد، مجازاتهای علنی در قرن بیستم هم ادامه یافت. یادداشت‌های روزانه ۱۲۸۳-۱۲۷۲، حوادث روزمره شیراز را، فهرست وار، این گونه توصیف می کند: تنها در این شهر ۱۱۸ قطع عضو، ۴۱ انگشت، ۳۹ پا و ۳۸ گوش؛ ۱۱۰ مورد شلاق زدن؛ ۴۸ مورد سر بُریدن؛ ۱۷ مورد دار زدن؛ ۱۱ مورد چهار شقه کردن؛ ۴ مورد از دیوار به پایین پرتاب نمودن و ۲ مورد شکم دریدن^{۱۲۲}. این مجازات‌ها در منظر عمومی اجرا می گردید و به عنوان عبرت برای سایرین، بدن‌ها به معرض نمایش همگانی گذارده می شد. بیشتر اعدام شدگان از میان عشایر نشینان متهم به راهزنی یا دزدی سرگردنه بودند.

در نتیجه، نظام قضایی سنتی ایران و اروپا وجوه مشترک بسیاری داشتند. هر دو با رد شواهد فرعی، اتکای بسیاری بر شکنجه‌های کیفری و اعترافات علنی داشتند. هر دو، مجازات را دورنمای عمده پیشگیری و تحت تأثیر قراردادن عموم نسبت به قدرت پادشاهان پُرابهت می دانستند. هر دو مجازات و تنبیه را بیشتر بدنی دانسته و به ندرت زندانیان را برای مدت طولانی به بند می کشیدند. آنها سیاهچال و زندان داشتند ولی فاقد بازداشتگاه و ندامتگاه بودند. اگر تنبیه‌های بدنی در ایران مرسوم تر بوده، دلیلش، به وضوح، این بود که اروپاییان می توانستند خلافکاران را به مستعمرات و گالی‌های^{۱۲۳} دریایی تبعید کنند. ایران از چنین امکانات تجملی برون مرزی بی بهره بود.

این دو، البته، از یک نظر با هم تفاوت داشتند. در حالی که اروپاییان، هر از چند گاهی، علیه "شیطان و عواملش" تعقیب و تنبیه ساحران را به راه می انداختند، ایران، مانند دیگر کشورهای خاورمیانه و جهان آسیایی ارتدوکس - با وجود اعتقاد توده ها و نخبگان به وجود شیطان و جن هایی که قادر به ویرانی جامعه هستند - چنین کارهایی نمی کرد. شاید یکی از علل عدم تعقیب و تنبیه ساحران این باشد که عموم، شامل روحانیون دین پایه، بی درنگ برای برخورد با "جادو و نظر بد" متوسل به معجزات عامیانه می شدند: رفتن سراغ فال گیرها؛ "حکیمان پیرزن" رایج؛ قربانی کردن حیوانات؛ صدقه؛ دعا و توسل به معصومین؛ زیارت زیارتگاه های مقدس، شامل قم، نجف، کربلا، مکه، مدینه و مشهد (تلویحاً "آرامگاهها") و از همه رایج تر زیورهایی که با دعا، ادویه جات، سنگ های مُتَبَرک، صدف های دریایی یا آیات قرآن همراه شده و برای دفع بلا یا چشم بد برگردن، انگشت یا بازو بسته می شدند. ذکر و دعای خیر که به صورت ضمنی از سوی اسلام پذیرفته شده قادر به شفای بیماران، جان دادن دوباره به حیوانات مریض، درمان نازایی، یافتن اموال گمشده، جلوگیری از دلمه شدن گره و حتی خنثی نمودن بلاهای طبیعی بود. علاوه بر این ها، ساختار خانواده (ازدواج زودرس زنان و گنجانیدن مادر بزرگ در جمع خانوارهای بزرگ) تعدادی زن ناتوان سالخورده تولید کرد، همان انگیزه ای که از اهداف اصلی تعقیب و مجازات جادوگران در اروپا بود. به طور خلاصه، جامعه ایران به وجود جن و پری اعتقاد داشت، از همین روی عاجز از تعقیب و مجازات سبک اروپایی ساحران، با شیوه تفتیش عقاید، زنده سوزانی و ندامت های علنی آنان، بود.

اصلاحات قضایی

اصلاحات قضایی به تدریج وارد ایران شد. چکه چکه در آخرین ربع قرن نوزدهم؛ سپس به صورت موج در اولین ربع قرن بیستم و سرانجام هنگامی که رضاشاه سلسله پهلوی را در ۱۳۰۴ بنیان گذارد، به شکل سیلاب جاری شد. کوچکترین تصور تحول در آخرین

سال‌های حکومت ناصرالدین‌شاه (۱۲۷۵-۱۲۲۷)، موقعی که گروه کوچکی از اصلاح‌طلبان، معروف به منورالفکرها یا روشنفکران، پرسش‌های بنیادینی رادرباره نظام سنتی قضایی مطرح ساختند، شکل گرفت. آنها کمبود همسانی میان دادگاه‌های عرف و شرع، خطوط مبهم میان آن دو؛ نفی شواهد فرعی؛ اقتدار مغشوش روحانیون؛ وضعیت تحقیرکننده زنان و غیرمسلمانان؛ مقوله قصاص و خون‌بها؛ تنبیه‌های بدنی که افراد را بدون دست و پا و بنا براین غیرسازنده برای اجتماع می‌کرد؛ استدلالی که قانون نه بین دولت و ملت که مابین خصومت‌های خانوادگی، عشایری و قبایلی میانجیگری می‌کند و احکام بسیار سخت برای جرایم بدون صدمه جانی یا زیان شخصی مانند مستی، ارتداد، لواط و زنا، را زیر سؤال بردند.

اضافه بر این‌ها، چنین بینشی با رد بربریت، عقاید قرون وسطایی و به قول فوکو "مازاد اقتدار استبداد آسیایی"، شروع به درک شکنجه کیفری و تنبیه‌های بدنی کرد. به همان صورتی که اصلاح‌طلبان قرن نوزدهم روسیه خرید و فروش رعایا به همراه زمین را به عنوان نشانی از "اشراف‌زادگی عقب‌افتاده" رد کردند؛ همتای ایرانی آنان هم شکنجه‌های کیفری و تنبیه‌های بدنی را "مهرتضمین استبداد آسیایی" یافتند.

ناصرالدین‌شاه کوشش کرد ضمن تعدیل وحشت از اعدام‌های علنی، با "گفتمان" جدید برخورد نماید و در مقاطع متعدد شکنجه کیفری را - دست‌کم در موارد سیاسی - غیرقانونی سازد. استفاده از شکنجه، به هر حال، بر روی خلافکاران عادی به شکل گسترده‌ای، هم برای کسب اعترافات و هم برای یافتن اموال مسروقه، ادامه یافت. به طور شگفت‌آوری، وقتی ناصرالدین‌شاه ترور شد، پادشاه جدید به میرغضب مجوز شکنجه قاتل را نداد، هرچند جلاد به کارآمدی چنین شیوه‌هایی برای بر ملا نمودن شبکه‌ها و همدستان پنهان متهم اعتقاد راسخ داشت. ضارب در ملاء عام، در حالی که ارکستر ارتش آخرین سخنرانی وی را تحت الشعاع قرار داده بود، حلق‌آویز شد. این واقعه در تقابل آشکار با اعدام بابیان در ۱۲۳۱ بود.

فشار جهت اصلاحات قضایی در زمان انقلاب مشروطه (۸۸-۱۲۸۴) افزایش یافت. در واقع، جرقه انقلاب با شلاق خوردن پیشه‌وری نامدار، به عنوان پوششی در برابر افزایش بهای نیشکر، زده شد. در مقابل، از نظر مشروطه‌خواهان، شلاق زدن در ملع عام کسر شأن بود؛ فراشان سلطنتی "فرومایه‌ترین آدم‌ها" محسوب می‌شدند و نسوچی‌ها و میرغضب‌ها چیزی بیش از "شکنجه‌گران و مردم‌آزاران عادی" نبودند. يك روزنامه، مجموعه رنگی کاریکاتورهایی را برای مدت مدیدی با عنوان "مجازات‌های پادشاه مستبد" منتشر ساخت که به صورت عریان هولناک‌ترین اعدام‌های سنتی اجرا شده توسط میرغضب‌ها - مانند سر بریدن در ملاء عام، زنده بگور کردن، چهار قارچ نمودن، چشم درآوردن و شکم دریدن - را نشان می‌داد^{۱۵}. کاریکاتورهای مذکور مدعی بودند که اصلاح‌ناپذیری نظام عقب‌افتاده پیشین را "تصویر می‌کنند" - هرچند بسیاری از این مجازات‌ها پیشتر کنار گذاشته شده بود. دقیقاً همین کاریکاتورها (انگاره‌ها) در ۱۳۵۸ نیز جهت تصویر نمودن رذالت پادشاهان تجدید چاپ شدند^{۱۶}.

در سال ۱۲۸۸ به‌رغم مقاومت محافظه‌کاران، ساز و برگ اصلاحاتی آرام مهیا گردید. عرف را عدلیه نامیدند و دفتر مرکزی برای تشخیص پرونده‌هایی که می‌باید به دادگاه شرع ارجاع گردد، تشکیل شد. دوباره ممنوعیت شکنجه‌های کیفری مقرر گردید و وعده رعایت استقلال قوه قضاییه داده شد. به‌علاوه، اعدام‌ها به دار زدن و جوخه آتش محدود شد. زمانی که فضل‌الله نوری، از سران روحانیون محافظه‌کار، به مرگ محکوم گردید، او را بی‌درنگ حلق‌آویز کردند. دادگاه انقلاب وی را "مفسد فی الارض" شناخت چون فتوای او مؤمنان را به "ریختن خون" رهبران مجلس به اسم "کافر"، "مرتد" و "بایبان پنهان" واداشته بود. برای برخی، شرع به روحانیون عالیرتبه این قدرت را می‌داد تا بر علیه کفار فتوا صادر کنند - گرچه چنین فتواهایی تجاوز از قدرت سلطنتی بود. همین محکمه، دو سلطنت طلب شاخص راهم محکوم به مرگ کرد. نوری در برابر جمعیت عظیمی که وی را هو می‌کردند در میدان توپخانه به دار آویخته شد. دو نفر دیگر، دور از

چشم مردم، در باغی محصور تیرباران شدند. از این‌ها گذشته، اصلاح‌طلبان افسران سوئدی را به کار گماردند تا ژاندارمری برای روستاها، شهربانی برای شهرها و زندان‌های شهری - که به زودی با شهربانی ادغام شدند - پدید آورند^{۱۷}. تهران صاحب یک زندان مرکزی شد که رسماً به زندان موقت مشهور بود و به خاطر قرارگرفتنش در محل سیاهچال‌های سلطنتی قدیم، در زبان عامیانه به فلکه^{۱۸} شهرت یافت. ساختمان دو طبقه چهارگوش دور حیاط بزرگ زندان مرکزی، یک ورودی بسیار عظیم و سه دروازه کوچکتر داشت که درونی و بیرونی را از هم جدا می‌کرد. بخش بیرونی شامل یک دفتر و اتاق نگهبانان بود. قسمت درونی، هشت زندان (چهار سلول در هر طبقه) داشت. طبقه اول، سلول‌های انفرادی کوچک دو متر در یک متر داشت. این سلول‌ها دارای تخت‌های فلزی و یک دستشویی و آبریزگاه مشترک، برای همه، در راهرو بودند. طبقه دوم دارای زندان‌های بزرگی بود که هر یک می‌توانست مابین سی تا پنجاه زندانی را در خود جای دهد. به قول یکی از زندانیان، طبقه اول نه به خاطر سلول‌های انفرادی که به خاطر تاریکی و جهنمی بودنش خوف‌آور بود^{۱۹}. دیگری می‌نویسد سارقان اغلب آنجا (طبقه اول) جای می‌گرفتند تا مجبور شوند محل اختفای اموال مسروقه را فاش سازند^{۲۰}. زندان‌های شهرستان‌ها از این هم بدتر بودند، آنها تسهیلاتی چون تخت، دوش و پیشاب مناسب نداشتند.

اصلاحات قضایی واقعی تا اواخر دهه ۱۳۰۰ - پس از آنکه رضاشاه حکومت پهلوی را بنیان گذارد - آغاز نشد. او وظیفه اصلاحات قضایی را به علی اکبر داور، وزیر دادگستری، فیروز میرزا فرمانفرما، وزیر دارایی و عبدالحسین تیمورتاش، وزیر دربار، که به اتحادمثلث شهره بودند، محول کرد. اتحادمثلث تحصیل کرده اروپا - دو نفرشان در رشته حقوق، رشته مورد توجه پسران زمینداران بزرگ - بودند. نسل‌های بعدی برای توهین، به آنها فکلی و غریزه می‌گفتند. اما آنها - برخلاف جانشینان خود - به این درک رسیده بودند که رسوم سنتی، مانند تبعیضات مذهبی و تنبیه‌های بدنی، بدون نوسازی بنیادین کل نظام قضایی از بین نخواهد رفت.

نقطه نظر آنان در مقاله‌ای به قلم فیروز میرزا با عنوان «قانون جزایی» منعکس شده است^(۲۱). این مقاله، با مقایسه کلیات تکامل قانون‌گرایی در اروپا و قانون قصاص در قبایل ابتدایی شروع شده و با پدیدار شدن یک نظامنامه منظم دولتی در قرن نوزدهم خاتمه می‌یابد. تمرکز فیروز میرزا بر داده‌های بکاریا، روسو، کانت، مونتسکیو و بنتام استوار است و جالب اینکه، او نگرانی آنان، پیرامون حمایت از افراد در برابر حکومت را نادیده گرفته است. دلواپسی خود او، حمایت از افراد در برابر حکومت نیست بلکه دورنگه داشتن دولت از آنچه در برداشت وی قید و بند سنتی روسای عشایر، متنفذین محلی و از همه جدی‌تر، بازگشت روحانیون به وضع پیشین، است.

حکومت اتحادمثلث، از مجلس دست‌نشانده استفاده کرد تا نظام قضایی را نوسازی کند. آنها وزارتی با عنوان دادگستری پایه‌گذاری کردند. دادگاه‌هایی در سطح کشوری، ناحیه‌ای و شهرستانی، همراه با دیوانعالی کشور در سطح مملکتی، به وجود آوردند. دادگاه‌های شرع، قبیله‌ای و عشایری را لغو نمودند. وکلا و قضات را مجبور به کسب تعلیمات حقوقی امروزی - چه از غرب و چه از دانشکده نوین یاد حقوق دانشگاه تهران - کردند. قوانین جزایی و جنایی را براساس قوانین ایتالیا و سوئیس تدوین کردند. قوانین جدید همه مسلمانان و غیرمسلمانان را شامل می‌شد، قوانین مبتنی بر شواهد مدرن، بویژه شواهد فرعی را پذیرفته، مفهوم قصاص و خونخواهی خانوادگی و خون‌بها را رد کرده، از تنبیه بدنی به نفع محکومیت زندان کاستند و بر اهمیت زندان و بازپروری تأکید داشته، مجازات اعدام را اساساً منحصر به قتل، خیانت و میهن‌فروشی و شورش مسلحانه کردند. قوانین مذکور فقط یک امتیاز چشمگیر نسبت به قوانین شرع داشت: قوانین ویژه ازدواج، طلاق و قیمومیت بچه‌ها در آنها منظور شده بود. اصلاح طلبان هم، اکثر اعدام‌ها را دور از چشم مردم اجرا می‌کردند. در واقع، علت انگشت‌شمار بودن اعدام‌های این سال‌ها، به این دلیل روشن بود که به مجرد تسلط حکومت بر معابر و راه‌ها و سرکوب دزدان و راهزنان عشایری، میزان جنایات خشونت‌بار به سرعت کاهش یافت^(۲۲). همچنین باید یادآوری کرد که رژیم پهلوی -

برخلاف سلسله‌های پیشین ایران - برای تحت تأثیر قراردادان جامعه نیازی به خلق صحنه‌های شنیع نداشت.

جایگزینی تنبیه‌های بدنی با زندان‌های درازمدت، بر دوش امکانات زندان سنگینی می‌کرد. زندان مرکزی تهران که برای ۴۰۰ نفر در نظر گرفته شده بود، در دهه نخست ۱۳۰۰ بیش از ۱۰۰۰ زندانی داشت^(۳۳). زندان مشهد که به منظور نگهداری از ۲۰۰ زندانی بنا شده بود، ۹۰۰ نفر را در خود جای داده بود^(۳۴). برای پاسخگویی به نیاز تازه، حکومت طرح ساخت پنج زندان بزرگ (هریک با گنجایش ۱۰۰ زندانی)؛ ۵۰ زندان متوسط (هریک با گنجایش بیش از ۵۰ نفر) و سی زندان کوچکتر (برای کمتر از ۳۰ زندانی) را آغاز کرد. درحقیقت، بیشتر آنها تا دهه ۴۰ ساخته نشدند.

مشهورترین زندان ساخته‌شده در دهه نخست ۱۳۰۰ قصر بود که نام کامل آن قصر قاجار است زیرا محلش نزدیک خرابه‌های بیلاق سلطنتی بر فراز تپه‌های سردشمالی تهران بود^(۳۵). قصر با ساختمان مستحکم بلند و عظیمی بر نوک تپه‌ای کنار پادگان‌های نظامی مبدل به نمادی از حکومت پهلوی و نظام جدید قضایی شد. دیوارهای ضخیم آن نه تنها زندانیان را محبوس نموده که زندانبانان و اعدام‌های گهگاهی را هم از دید عموم پنهان می‌کرد. یک زندانی پیشین قصر می‌نویسد: آنهایی که از برابر این زندان پوشانیده شده با سیم خاردار، نگهبانان مسلح، نورافکن‌ها و برج‌های مراقبت گذر کرده‌اند به راحتی مرعوبش شده‌اند^(۳۶). بعضی آن را باستیل ایران نامیده‌اند. دیگران به آن فراموشخانه می‌گفتند. آخر، دنیای بیرون قرار بود زندانیان را فراموش کرده، متقابلاً، زندانیان هم بنا بود دنیای بیرون را به فراموشی بسپارند.

به‌رغم شهرت بعدی قصر، نخستین زندانیان منتقل شده از زندان مرکزی تحت تأثیر نظافت، پنجره‌های آفتاب‌گیر، راهروهای پهن، حیاط جادار، باغ‌گلداز، و از همه بیشتر، آب لوله‌کشی و حمام‌های آن قرار گرفته بودند^(۳۷). هرچند ساختمان قصر از سراسرین بنیاد و زندان فیلا دلفیا الهام گرفته شده بود، جنبه‌های غیرانسانی چون - چرخ شکنجه^(۳۸)، سکوت مطلق، مراقبت دائمی، کلاه‌های پارچه‌ای

اجباری، سلول‌های کاملاً انفرادی و ارشاد و تلقین‌های همیشگی مذهبی را کنار گذاشته بود. ساختار زندان مدرن تحت نظام تعدیل یافته و انسانی‌تر اوایل قرن بیستم اروپای غربی، وارد ایران شد. مثل بسیاری دیگر از کارهای خاندان پهلوی، معماری ساختمان‌ها هم دورنمای پیوندخورده با ایران باستان داشت تا به نظر "اصیل" بیاید. در واقع، زندان‌های غربی، ایرانی شده بود.

این ساختمان دارای یک بند اصلی مشترک، سه بند بزرگ و پنج بند کوچکتر با چندین سلول یک و دو نفره که هر یک ۱۰ تا ۲۰ زندانی را سامان می‌دادند، بود. بند یک محل زندانیانی با محکومیت‌های کوتاه مدت، دزدان خرده‌پا و عجیب‌تر از آن محکومین منتظر اعدام بود. بندهای پنج و شش محل خلافکاران عادی همراه با "خطرناکترین" آنها درکنده و زنجیر، بود. بند هشت، با سلول‌های کوچکش، به زودی به رجال زندانی، چون وزرای پیشین، روسای عشایر و ورشکستگان اسم و رسم‌دار، تعلق گرفت. برخی دارای اتاق‌های خصوصی قابل دسترسی به سلول‌های مجاور بودند. زندانیان سیاسی بند مجاور، همان زندانیان بند هفت بودند. راهروهای بندهای هفت و هشت به باغ و حیاط راه داشت. سایر بخش‌ها دارای سلول‌های انفرادی، حمام، اتاق نگهبانان، دفتر زندان، کارگاه و بهداری بودند. درآینده، بندی مجزا برای زندان زنان هم ایجاد شد. زندان قصر در نخستین سال فعالیتش، ۹-۱۳۰۸، محل نگهداری ۳۰۰ زندانی بود که ۱۸ تن از آنان سیاسی بودند. در سال ۱۳۱۹ این زندان بیش از ۲۰۰۰ زندانی در خود داشت که ۲۰۰ تن از آنها سیاسی بودند^۹. بیشتر از ۵۰ نفر آنها در بند هفت که برای ۲۰ نفر ساخته شده بود، به زور جای داده شده بودند. سایرین در بندهای دو و چهار بودند. شگفت‌انگیز نیست که زندان قصر به زودی عنوان مهم‌ترین زندان سیاسی حکومت را به دست آورد. شهرتی که تا دهه ۱۳۵۰ با این زندان باقی ماند.

زندانیان کمونیست

نخستین زندانیان سیاسی قصر، از میان اعضای حزب کمونیست^{۳۰} بودند. آنها بدعت‌گذار الگوی زندگی زندان برای نسل‌های بعدی زندانیان سیاسی شدند. حدود دویست کمونیست در سالهای ۱۰-۱۳۰۹ به محض ترتیب دادن سلسله اعتصابات، در کارخانه نساجی اصفهان، راه آهن مازندران، کارگاه قالی بافی مشهد و از همه حساس تر صنعت نفت متعلق به بریتانیایی‌ها دستگیر شدند. تعدادی به سرعت آزاد شدند. سایرین روانه "تبعیدگاه‌های داخلی" - شمالی‌ها به بوشهر با گرمای طاقت‌فرسایش، جنوبی‌ها به آذربایجان ترک‌زبان - شدند. ولی سی و هشت تن از آنها، در زندان قصر زندانی شدند. هفت تن از آنها به دلایل و عوارض طبیعی همان‌جا جان دادند. سایر سی و یک تن تا شهریور ۱۳۲۰، زمانی که تجاوز متفقین دولت مرکزی را واداره صدور حکم عفو عمومی کرد، آنجا باقی ماندند.

سی و یک کمونیست باقی مانده در زندان، ضمن تشکیل کمونی^{۳۱} به سرپرستی سه تن جهت هماهنگی فعالیت‌هایشان، جمع و جور نمودن امکانات ناچیزشان، سازماندهی کارهای روزانه و یاری‌رسانی به اشخاصی با مشکلات مالی و پزشکی، یازده سال حبس خود را در بند هفت گذراندند^{۳۲}. در حقیقت، پس از دستگیری‌های سال ۱۳۰۹ در ایران و تصفیه‌های استالینی روسیه - که تلفات سنگینی از میان ایرانیان تبعیدی داشت^{۳۳} - حزب کمونیست ایران تمام اهداف عملی خود را خارج از چهار دیواری زندان قصر از دست داده بود^{۳۴}.

حاکمیت، به عمد جوی ایجاد کرد که بگوید این کمونیست‌ها به جرم جاسوسی در زندان هستند. در اصل، این افراد در ۱۸-۱۳۱۷ و تحت لوای قانون مجازات سال ۱۳۱۰^{۳۵} که فعالیت کلیه جمعیت‌های با مرام اشتراکی را منع می‌نمود، محاکمه شدند. قانون مجازات خرداد ۱۳۱۰، هواداری از "مرام اشتراکی" یا پیوستن به جمعیت‌های (به معنی بیش از دو نفر) طرفدار "مرام اشتراکی" را به سه تا ده سال "حبس مجرد" محکوم می‌کرد^{۳۶}. این قانون همچنین مخالفین فعال "مشروطه سلطنتی"

را با زندان‌های درازمدت و آنهایی که قیام مسلحانه بر علیه سلطنت کرده باشند را مجازات به اعدام می‌کرد. رضاشاه با علم بر این که زبان گزنده این قانون موجب جنجال، حتی میان نمایندگان دستچین شده خود او می‌شود، بدون مشورت با مجلس، فرمان اجرای آن را صادر نمود. اگرچه آن کمونیست‌ها به جرم جاسوسی محاکمه نمی‌شدند، برخی مورخین این استنباط غلط را دارند که آنها به جرم جاسوسی برای اتحاد شوروی محکوم شدند.

در این دوران، تنها آن سی و هشت نفر در مظان اتهام جاسوسی نبودند. در ۱۳۰۹ خراج آقابیکوف^{۳۷}، سرپرست سازمان امنیتی شوروی در خاور میانه، به فرانسه پناهنده شد و احتمالاً آنچه درباره سازمان خود (ا.گ.پ.ا-م) می‌دانست را برملا ساخت. بلافاصله نظمیۀ ایران سی و دو نفر از عاملان شوروی - اغلب کارمندان وزارتخانه پست و تلگراف - را بازداشت کرد. دو تن از آنان اعدام، سه تن محکوم به زندان ابد شده و سایرین محکومیت‌های از پنج ماه تا پانزده سال دریافت داشتند^{۳۸}. تنها یک نفر از این گروه، متعاقب این جریانات، در جنبش کمونیستی شرکت کرده بود. آقابیکوف در بخشی از خاطراتش می‌نویسد مافوق‌های او آنقدر از جاسوسان دوجانبه بیم داشتند که افراد خود را از سر بازگیری از میان کمونیست‌های محلی بر حذر کرده بودند^{۳۹}. به نظر می‌رسد شخص آقابیکوف به شدت به حزب کمونیست ایران - چه نسبت به کارکرد درونی آن و چه سابقه واپسینش - بی‌اعتنا بوده است^{۴۰}. شوروی‌ها احتمالاً بخش‌بندی‌های متعددی برای فعالیت‌های جاسوسی و انقلابی خود داشتند^{۴۱}.

در زندان قصر، کمونیست‌ها از این جاسوسان فاصله گرفتند. آنها به این اشخاص به عنوان موجودات ضعیف‌النفس خبرچین، هالوهای احمق که اقرارهای متهم‌کننده‌ای علیه یکدیگر کرده و "مترزلان معنوی" اسیر تریاک و قماربازی، نگاه می‌کردند^{۴۲}. از این‌ها گذشته، آنها باور داشتند که هرکس برای پول، جاسوسی کند، دوباره این کار را برای مسئولان زندان هم خواهد کرد. براساس نظر یکی از کمونیست‌ها، باید از چنین افراد "بسیار مشکوک" به هر قیمت "دوری" جست^{۴۳}. کمونیست دیگری در بازجویی خود فاش می‌سازد که حزب

هر مظنون به جاسوسی برای شوروی رابه دلیل غیرقابل اعتماد بودن آن فرد، اخراج می کرد^{۴۴}. تنها جاسوسی که بعدها در جنبش کمونیستی شرکت کرد، سیدباقر امامی (فرزند امام جمعه تهران) همواره از فعالیت، به خاطر شهرتش به عنوان چپ خطرناک افراطی، احتمالاً حتی به عنوان یک "مأمور اخلاص گر"، بازماند^{۴۵}.

مجموعه خاطرات زندان که بیشتر پس از انقلاب ۱۳۵۷ انتشار یافتند، درباره ترکیب اجتماعی سی و هشت کمونیست زندانی و همین طور درخصوص جنبش اولیه کمونیستی در ایران، بسیار غنی هستند. (نگاه کنید به جدول ۱) این سی و هشت تن اکثراً از اقلیت های قومی بودند. دو کلیمی، دو ارمنی و بیست و چهار آذری (ترک زبانانی که اصل شان به آذربایجان ایران تعلق دارد). تعداد فارس ها در میان آنان از چهار تن تجاوز نمی کرد که دو نفرشان مادران ترک زبان داشتند. قومیت، البته، به نظر نمی رسد برای آنها از اهمیت خاصی برخوردار باشد و به سختی درنوشتارهای آنان به چشم می خورد. در زمانی، یک آذری و دو ارمنی از تشکیل دهندگان کمیته هدایت کننده کمون زندان بودند^{۴۶}.

این گروه به نسبت جوان بود. در زمان دستگیری، اغلب آنها یا در اواخر دهه بیست یا اوایل دهه سی سنی خود بودند. به این معنا که هنگام وقوع انقلاب روسیه، آنها در سنین تأثیرپذیری نوجوانی و جوانی به سر می بردند و شماری دارای تحصیلات عالی بودند. فقط دو تن از آنها از دانشگاه - هر دو از دانشکده پزشکی باکو - فارغ التحصیل شده بودند. دو نفرشان هیچ گونه تحصیلاتی نداشتند. یازده تن در مدارس ابتدایی تحصیل کرده بودند. بیست تن دبیرستان را تمام کرده بودند. اغلب آنها در دوره های کوتاه مدت به دانشگاه کمونیستی زحمتکشان شرق^{۴۷} واقع در مسکو رفته بودند. این دانشگاه در ایران با مخفف نام روسی آن کوتوشهرت پیدا کرده بود. رژیم ایران کوتو را دانشگاه جاسوسی می دانست. در حقیقت، این دانشگاه، مؤسسه ای عقیدتی برای آموزش سطحی مارکسیسم - لنینیسم به کادرهای (سازماندهان) حزبی بود. یکی از دانش آموزان این دانشگاه تعداد ایرانیانی را که در سالهای ۱۳۱۰ - ۱۳۰۰ در آنجا درس

خوانده بودند را حدود صد تن تخمین می‌زند^{۴۸}.
 در میان سی و هشت زندانی کمونیست، سیزده معلم، سه کارمند،
 دو پزشک، یک داروساز و یک کتابفروش وجود داشت. در این میان،
 سیزده کارگر - اغلب چاپچی، نجار و صنعتکار حرفه‌ای - هم دیده
 می‌شد. حضور جنبش اولیه کارگری در ایران، همچون بسیاری از
 کشورها، آنقدر که در میان پیشه‌وران مجرب و کسبه نفوذ داشت، در
 میان کارگران کارخانه‌های مدرن - با تعداد کم‌شان - گسترده نبود^{۴۹}. از
 میان این سی و هشت تن تنها یک نفر در خانواده‌ای متمول زاده شده
 بود.

سه تن از این سی و هشت نفر - جعفر پیشه‌وری، یوسف افتخاری و
 اردشیر آوانسیان - چه در زندان و چه بعدها در سیاست مملکت،
 نقش به‌سزایی ایفا کردند. آنها نیز مانند برخی دیگر - در سال‌های بعد
 یادداشت‌های زندان خود را منتشر ساختند. **پیشه‌وری**^{۵۰} مسن‌ترین
 فرد این سه تن، از بنیان‌گذاران حزب کمونیست بود. او بانام **جعفر
 جوادزاده** در آذربایجان ایران متولد شده، همراه خانواده خود در
 زمانی که به خاطر تهاجم عشایر خانه و کاشانه‌شان ویران شد به باکو
 مهاجرت کرد. پدرش - یک سید تحصیل‌کرده - از راه بقالی معاش
 خانواده خود را تأمین می‌کرد. پس از اتمام مدرسه در باکو، **پیشه‌وری**
 به تدریس زبان ترکی و ادبیات فارسی، در دبیرستانی دولتی، مشغول
 شد. به‌نوشته خودش؛ "هیجان انقلاب روسیه مرا به سوی فعالیت‌های
 سیاسی رادیکال سوق داد"^{۵۱}. او به حزب عدالت که توسط ایرانیان
 حامی بلشویک در باکو پدیدآمده بود، پیوست. در نهضت معروف
 جنگل در گیلان حضور داشت و به عنوان کمیسر (وزیر) داخله در
 جمهوری کوتاه‌مدت سوسیالیستی شوروی ایران خدمت کرد. وقتی
 حزب **عدالت** با عنوان **حزب کمونیست ایران** اعلام موجودیت دوباره
 کرد، به کمیته مرکزی آن منصوب شد. پس از فروپاشی نهضت جنگل،
 او ابتدا به دانشگاه **کوتوو** سپس به تهران رفته و آنجا ضمن دایر نمودن
 یک کتابفروشی، در روزنامه اتحادیه کارگری، **حقیقت**^{۵۲}، سرمقاله‌ها را
 می‌نوشت. هنگامی که ارتباط و جوه مربوط به اعتصاب کارگران
 صنعت نفت در آبادان به وی در تهران منصوب گردید، دستگیر شد.

شهربانی، به هر حال، از ارتباط او با نهضت جنگل، احتمالاً به دلیل تغییر نام وی به پیشه‌وری، بی اطلاع بود.

افتخاری هم گذشته‌ای مشابه داشت. پدر او هم مغازه‌داری بود در آذربایجان که در جوانی درگذشت و با مرگ خود خانواده چهار نفره‌اش شامل چهار برادر را ناگزیر از مهاجرت به باکو کرد. در آنجا همزمان با تدریس برادران کوچکتر در مدارس محلی، برادر بزرگتر کسبی برای خود ایجاد کرده و همگی آنان به حزب کمونیست ایران پیوسته بودند. افتخاری و برادر دیگرش در کوتو درس خوانده و در جلسات سخنرانی تروتسکی، بوخارین، کامنف و زینوویف شرکت جسته بودند. افتخاری پس از بازگشت به ایران در اواسط دهه نخست ۱۳۰۰، ابتدا یک اتحادیه برای معلمین دایر کرد. او سپس همراه سه آذری دیگر به آبادان نقل مکان کرده، با سرافرازی، مصمم به سازماندهی کارگران صنعت نفت علیه بریتانیایی‌ها شد^{۵۳}.

در روز کارگر^{۵۴} (اول ماه مه مطابق با ۱۱ اردیبهشت - م) ۱۳۰۹، افتخاری نخستین اعتصاب کارگری سراسری صنعت نفت، شامل پالایشگاه که در زمان خود درجهان بزرگترین بود را به انداخت و این صنعت را به توقف کامل کشاند. او کارگران را حول محور کلاس‌های سوادآموزی (اکابر)، اجرای نمایشات، اعتراض به تبعیضات شدید (صنعت نفت به نفع بریتانیایی‌ها و هندیان از تبعیضات بسیاری استفاده می‌کرد) و درخواست بهبود شرایط صنفی چون افزایش حداقل دستمزد، پرداخت حقوق در جمعه هر هفته، امنیت شغلی و هشت ساعت کار روزانه، به دور خود جمع کرد. اعتصاب، تازمانی که ارتش بیش از چهل و پنج تن از سازماندهان اعتصاب کارگری را بازداشت کرد، شکسته نشد. بریتانیایی‌ها از رضاشاه به خاطر دخالت سرنوشت‌سازش "تشکر" کرده و به او "تبریک" گفتند^{۵۵}. افتخاری، به هر صورت، به خاطر به لوزه درآوردن امپراتوری بریتانیا و حکومت پهلوی مشهور شده بود.

آوانسیان در خانواده‌ای ارمنی مقیم رشت به دنیا آمد. پدر او که اصلاً تبریزی بود، فروشنده و بعدها داروساز، پسرش را برای شاگردی نزد الکساندر آتایگیان، داروسازی محلی که بعدها جانشین

پرنس گروپتکین یکی از روشنفکران عالیرتبه آنارشیست شد، فرستاد. وقتی دوره شاگردی او پایان یافت، آوانسیان داروخانه را به قصد ورود به عرصه سیاست انقلابی، رها کرد. او در خاطرات خود می نویسد که یکی از اولین خاطراتش برگزاری میتینگ پرشور جنگلی ها در رشت بوده است.^{۱۵۶}

آوانسیان به زودی به جمعیت فرهنگ^{۱۵۷} محل نشو و نمو افراطیون رشت پیوست. در آنجا، روشنفکران ارمنی و مسلمان، حتی زنان، کلاس های ادبی، کتابخوانی، کنسرت ارکستر مجلسی، بازی فوتبال و اجرای نمایش هایی چون نمایش ضدروحانیت مولیر «تارتوف»^{۱۵۸}، برگزار می کردند.^{۱۵۹} محافظه کاران این جمعیت را - همچون بابیان - با عنوان لانه شرارت آمیز، تقبیح می کردند. کنسول بریتانیا با سؤزن خود نسبت به این جمعیت به این دلیل که ممکن است آنجا لانه جاسوسی شوروی باشد، جمعیت را از نزدیک زیر نظر داشت.^{۱۶۰} هرچه باشد، مگر آنها هر اول ماه مه عکس لنین را با افتخار به دیوار نمی کوبیدند؟^{۱۶۱} جمعیت های مشابه فرهنگ در نزدیکی قزوین و انزلی (پهلوی) هم دایر شده بود.^{۱۶۲}

آوانسیان در سال ۱۳۰۲ به حزب کمونیست پیوست و در ۱۳۰۴ به کوتو اعزام شد. در بازگشتش به سال ۱۳۰۵، اتحادیه ای برای داروسازان سازماندهی کرد و ضمن سفرهای متعدد به رشت، قزوین، مشهد و تبریز به عنوان مشکل گشای حزب در شهرستان ها به خدمت گرفته شد. در یکی از همین سفرها به تبریز بود که او دستگیر و به تهران منتقل شد. او یازده سال پسین را در زندان قصر گذراند. سفارت بریتانیا، آوانسیان را یکی از نخستین "مفکرهای متفکر" و "شخصیت غالب" جنبش کمونیستی ایران توصیف می کرد.^{۱۶۳}

خاطرات این سه تن و سایرین سختی های بسیاری را به ثبت رسانده است اما داده های واقعی کمتری در خصوص خشونت های بدنی ارابه می دهد. آنها سال ها بدون اتهام رسمی، در بلا تکلیفی بسر می بردند.^{۱۶۴} این انتظار طولانی، فردی را به سمت خودکشی سوق داد. بعضی هرگز محاکمه نشدند.^{۱۶۵} دیگران به ده سال حبس یعنی حداکثر مجازاتی که قانون جزایی ۱۳۱۰ اجازه می داد، محکوم شدند.

البته دورانی که آنها منتظر محاکمه بودند به حساب نیامد. آنهایی که محکومیت خود را تمام کرده بودند، همواره به شهرستان‌ها تبعید می‌شدند. رییس شهربانی بعدها شهادت داد که شاه به وی دستور داده بود تا این اشخاص را به "تبعید نامحدود" - ترجیحاً به عمق جنوب - بفرستد.^{۶۶}

از این‌ها گذشته، زندانیان برخی اوقات وادار به تماشای اعدام‌ها می‌شدند. وقتی گروهی از راهزنان تلاش کردند تا از زندان قصر بگریزند، سردسته‌شان در حیاط اصلی درمقابل چشم تمام زندانیان حلق آویز شد.^{۶۷} به علاوه، زندانیان اکثراً از کتاب، روزنامه، ملاقاتی، بسته‌های خوراکی و توجه مناسب پزشکی محروم بودند. علت جان سالم به در نبردن هفت کمونیست زندانی، همین کمبودهای پزشکی بود؛ یک تورم آپاندیس، دو سکت قلبی و بالاخره ابتلاع به بیماری واگیر تیفوس (حصبه). افزون بر این‌ها، مجازات هرگونه تخطئی جنجال‌برانگیزی از قوانین زندان حبس مجرد بود. پیشه‌وری بدترین نوع این مجازات را در زندان قصر توصیف می‌کند. او می‌افزاید که این یک "شکنجه" واقعی بود زیرا انسان بالاخره موجودی اجتماعی است، چوب و سنگ و آجر نیست. می‌خواهد حرف بزند، شوخی یا درد دل بکند. اگر سواد دارد کتاب بخواند، اگر عادی است چای بخورد و سیگار دود کند.

غیبت خشونت‌های جسمانی، بازجویی‌ها را به کشمکش‌های زیرکانه تبدیل کرده بود. **افتخاری** می‌نویسد، هنگامی که او دستگیر شد، بازجو، وی را تهدید به شکنجه کرد، اما او با آگاهی کامل بر غیرمجاز بودن خشونت‌های بدنی، تهدیدها را به‌عنوان یک شوخی بد به‌مسخره گرفت.^{۶۸} برای بازجوها ماه‌ها وقت لازم بود تا به هویت و مشخصات وی پی ببرند.

آوانسیان به یاد می‌آورد که بازپرسی اولیه‌اش در تبریز، از صبح اول وقت تا پاسی از شب، طی دو ماه به‌طول انجامید. او بازجویان را مُصِر و باتجربه، ولی درست و صمیمی توصیف می‌کند. آنها غذای خود را با او و سایر زندانیان تحصیل‌کرده قسمت می‌کردند و ضمن تحسین فرهیختگی آنها، مجیزشان را گفته و با احترام خود به تفکرات

اجتماعی آنان صحه می گذاشتند. بازجویان، با حيله، سعی می کردند طوری به زندانی وانمودکنند که پیشتر، همدستان خودشان آنان را لو داده اند. زندانیان هم، به نوبه خود، کوشش می کردند بازجویان را منحرف سازند. رابط تبریز **آوانسیان**، تظاهر می کند که وی را نمی شناسد، ولی ادعا می کند فرورفتگی پیشانی او شبیه جای مهر نمازخوانان متعصب است. **آوانسیان** می نویسد، بازجوی او در سال ۱۳۰۹ به شاه گوشزد کرده بود که هواداری از سوسیالیسم به خودی خود نمی تواند جرم باشد. پس از آزادی از زندان در سال ۱۳۲۰، **آوانسیان** با تنی چند از همین بازجویان رابطه ای دوستانه برقرار کرده بود. یکی از آنها حتی تلفنی انتخاب وی به مجلس در سال ۱۳۲۳ را تبریک گفته بود^{۶۹}.

بازجویان، از همین تاکتیک ها در خصوص **پیشه‌وری** هم استفاده کردند. آنها مدعی بودند که همدستان وی پیشتر به اعزام او از جانب کمیترن^{۷۰} برای شرکت در نهضت جنگل بانام مستعار، انتشار نشریه ای کمونیستی، آشوب و اغتشاش میان کارگران صنعت نفت، اعتراف نموده اند. بادرخواست "دوبرو کردن" وی باین "دروغگویان"، **پیشه‌وری** برای زندگی گذشته اش هر توجیحی که می آورد می توانست محتمل باشد. او صرفاً نظاره گر نهضت جنگل بوده است. تسلط او بر زبان فارسی آنقدرها نیست که بتواند برای یک روزنامه مطلب بنویسد. به خاطر اقامت اقوامش در تهران به آنجا آمده است، قیافه برخی از اعتصابیون صنعت نفت را می شناسد، چرا که آنها گهگاهی به کتابفروشی او سر می زدند، نامی جدید برای خود برگزیده چون دولت همه شهروندان را ملزم به تهیه شناسنامه کرده است. او می افزاید که در جوانی انقلابی مؤمنی بوده، اما وقتی پا به سن گذاشته رفته رفته آرام شده است. وقتی از او درباره دانشجویان **کوتو** سؤال می شود، یا انتهایی را که فوت کرده یا هنوز در خارج از کشور به سر می برند، معرفی می کند. او همین پاسخها را ده سال بعد هم تکرار می کند. او، با افسوس، می افزاید که در گذر زمان حافظه اش را از دست داده و امکان ندارد قانون جزایی سال ۱۳۱۰ شامل حالش شود، زیرا از ۱۳۰۹ در بازداشت بوده است^{۷۱}. او شرح می دهد که راهبرد اصلی

شهربانی برای شکستن زندانی وعده و وعید و تهدید به حبس مجرد (تاریک)^{۷۳} بود.^{۷۴}

غیبت آشکار شکنجه به چندین شکل قابل توجیه است: نخست، استفاده از فشار جسمانی برای دستیابی به اطلاعات طبق قانون اکیدا ممنوع بود. در سال ۱۳۲۰، رییس شهربانی در محاکمه خود، بارها ادعا کرد که به منع قانونی شیوه‌های بازپرسی "فجیع" احترام می‌گذاشته است.^{۷۴} *آوانسیان* می‌نویسد که مسئولان زندان، در کل "مؤدب"، "منطقی"، "دلسوز" و حتی "حاصل اروپادیده انقلاب مشروطه" بودند.^{۷۵} رییس شهربانی^{۷۶} خود نوازنده چیره‌دست ویلون بود.

دوم، کمینترین به دقت جریانات را زیر نظر داشت. *افتخاری* و دو تن از همکارانش متقاعد شده بودند که علت شکنجه‌نشدن آنها به خاطر دوری جویی حاکمیت از تبلیغات خارجی منفی، بویژه از جانب کمینترین است.^{۷۷} *لئو کاراخان*، معاون وزارت خارجه شوروی، درست پیش از گرفتارشدن به تصفیه‌های استالینیستی، در بازدید خود از ایران به سال ۱۳۱۲ از زندان قصر هم دیدن کرده بود.^{۷۸}

سوم، زندانیان کمونیست حاضر بودند در برابر رفتارهای ناشایست دست به اعتصاب غذا بزنند. این‌گونه اعتصاب غذاها در تبریز، زندان مرکزی و زندان قصر به وقوع پیوست. در فاصله ۹-۱۳۰۸ زندانیان تبریز و زندان مرکزی نسبت به دستگیری‌های گروهی، بدون داشتن مدرک یا اعلام جرم، اعتراض کردند. به همین صورت، زندانیان قصر برای دریافت دستمزد خود از کارگاه زندان دست به اعتصاب غذا زدند. *آوانسیان* در این مورد می‌نویسد: زندانیان تهیدست برای تأمین رشوه مسئولان زندان به این پول نیاز مبرم داشتند. این سه اعتصاب، تا حدودی موفق بود. بازداشت‌شدگان کم‌اهمیت‌تر از زندان آزاد شدند. زندانیان سیاسی موفق شدند از کارگاه استفاده کنند، به این شرط که در زمان کار کردها و لرها (عشایر دارای بندهای مجزا بودند) مزاحم آنها نشوند. روسای زندان‌ها از روابط دوستانه میان کمونیست‌ها و زندانیان "خطرناک" وحشت داشتند. پس از اعتصاب زندان قصر، رییس زندان با فریاد اعلام می‌دارد که *آوانسیان* دیگر نمی‌تواند کمونیست بودن خود را تکذیب کند، زیرا "تنها

کمونیست‌ها اعتصاب غذا می‌کنند. آوانسیان زیرکانه پاسخ می‌دهد که گلدستون - نخست‌وزیر محافظه‌کار بریتانیا هم خود یک‌بار دست به چنین اعتصابی زده بود. او خود بعدها شرح می‌دهد که این حرف یک حيله بيش نبوده، چون به عدم آگاهی رییس زندان از تاریخ اروپا، کاملاً واقف بوده است.^{۸۹}

چهارم، حاکمیت نیاز مبرم به شکنجه نداشت. از آنجا که حزب کمونیست مبارزه مسلحانه را رد کرده بود، حاکمیت در پی اطلاعات حیاتی، اخذ ندامت‌های عقیدتی یا تسخیر اذهان و قلوب نبود. چند شخصیت فرعی، در این میان، به محض سپردن تعهدهای کتبی مبنی بر عدم دخالت در سیاست، آزاد شدند. این تعهدها هرگز انتشار نیافت. آوانسیان شرح می‌دهد که چگونه دولت حتی نمی‌خواست به وجود شهروندانی در حبس اعتراف کند.^{۹۰} او می‌افزاید که امضاکنندگان تعهدها، زندگی سیاسی خود را که آنها را بعنوان "خودفروخته" و "همکاران فاسد" بدنام کرده بود، ترک گفتند.^{۹۱} حاکمیت هم به ندرت، به سهم خود، به دنبال چنین تعهدهایی بود. در بخشی افشاکننده، پیشه‌وری می‌نویسد: یکی از زندانیان سالخورده پیشنهاد کرد تا نامه‌ای خطاب به اعلیحضرت بنویسد و از جهان‌بینی گذشته خویش اظهار ندامت کند. رییس زندان، باخنده، پاسخ می‌دهد که "حاکمیت خواهان شهروندانی فعال نیست بلکه به ملتی غیرسیاسی و مطیع نیازمند است."^{۹۲} حاکمیت بیشتر علاقمند بود ملتی منفعل و ظاهراً فرمانبردار داشته باشد تا اینکه در ذهن آنها تحت لوای بسیج کردن، مسئله ایجاد کند. رضاشاه، نه یک جهان‌بینی استبدادی که یک سلطنت نظامی ایجاد کرده بود.

استفاده از فشارهای بدنی، به هر حال، بر علیه مجرمان عادی، مظنونان به جاسوسی و متهمان به توطئه علیه سلطنت همچنان ادامه یافت. مجرمان، بویژه سارقان، فلک می‌شدند و شلاق می‌خوردند تا محل اختفای اموال مسروقه را فاش سازند. مظنونان به جاسوسی یا ترور، در معرض کتک خوردن، بیخوابی و دستبند هراسناک قپانی (بستن میچ دست‌ها از شانیه به پشت) قرار می‌گرفتند. بعضی وقت‌ها در اثر استفاده از دستبند قپانی مفاصل ترک بر می‌داشت. شایع بود که

این شکنجه‌های طاقت‌فرسا از اروپای غربی به ایران وارد شده است. **آوانسیان** می‌نویسد، فشار دستبند قپانی خود تکلیف برخی از جاسوسان را معین می‌کرد^{۸۳}. زندانیان سیاسی اغلب با دستبند قپانی تهدید می‌شدند، اما به هر حال از آن به ندرت استفاده می‌شد.

در مجموع، رفتار در زندان چندان بد نبود. بند هفت برخلاف بند پنج که برای زندانیان عادی در نظر گرفته شده بود، تمیز و دارای تهویه هوا بود. آنها مجاز بودند البسه، پتو، رختخواب و برخی اوقات کتاب‌های شخصی خود را به بند بیاورند، حق داشتند از غذای خانگی و پول توجیبی یعنی وجوهی که بستگان و دوستانشان در اختیار رییس زندان قرار می‌دادند تا او در عوض به صورت هفتگی میان زندانیان رتون پخش کند، استفاده کنند. آنها اجازه داشتند ملاقاتی داشته باشند؛ در اواسط دهه دوم ۱۳۰۰ سه‌شنبه‌ها، جمعه‌ها و تعطیلات رسمی برای روزهای ملاقات تعیین شده بود. چهل سال بعد، **آوانسیان** به یاد می‌آورد که در روز آزادی آنها به سال ۱۳۲۰، او و هم‌بندانش به خاطر جان سالم به‌در بردن از "باستیل ایران" به عنوان قهرمان شناخته می‌شدند. اما او می‌افزاید، قصر سزاوار چنین شهرت ناگواری نبود^{۸۴}. البته، **آوانسیان**، مانند بسیاری دیگر، از باستیل اصلی تصویری غلوآمیز داشت.

مسئله اساسی زندانیان سیاسی، شکنجه نبود، فقدان زندگی شخصی و یکنواختی زندگی زندان بود. یکی از زندانیان آن دوران می‌نویسد، همه، حتی زندانبانان، از یکنواختی بیدار شدن صبح‌ها در ساعاتی معین، خوردن صبحانه بی‌مزه همیشگی، قدم زدن بی‌نتیجه در حیاط، گوش کردن به شکایات معمول و تحمل ضربات چکمه نگهبانان، و باز و بسته شدن درهای آهنی راهروها خسته شده بودند^{۸۵}. او می‌افزاید، زندان به دهکده‌ای کوچک که همه به کار هم کار دارند، می‌ماند:

حالات تمام این... جنگ و جدال‌هایی که مابین اهالی یک ده ممکن است پیش‌آمد کند، در نظر بگیر و فکرش را بکن اینجا در نتیجه تنگی جا وضعیت به چه حال باید باشد. اینجا هم، راجع به هم حرف زده می‌شود... در کردورهای عمومی حتی از لحاظ شهوانی

هم حرف زده می‌شود: مثلاً اگر محبوس جوانی با زندانی سالخورده‌تر راه برود، راجع به او حرف می‌زنند. دعوایها هم راجع به چیزهای کوچکتری است. دو نفر چندروز پیش سراین دعوا کرده‌اند که شب‌ها یک‌دوم و یا یک‌سوم پنجره‌اتاق درموقع خوابیدن باید باز باشد. یا اینکه از میان سه نفر اهالی یک سلول کدام یک باید تخت خوابشان را جمع کنند. زیرا اگر هنگام روز هر سه تخت خواب باز باشد، آن وقت دیگر جا برای هیچ‌کاری دراتاق نیست. یا اینکه شب‌ها تاچه ساعتی ممکن است در رختخواب خوابید و صحبت کرد و یا اینکه یکی در موقع خوابیدن خرخر می‌کند و دیگران نمی‌توانند بخوابند و یا اینکه یکی ۲۵ دقیقه غذایش را روی منقل گذاشته در صورتی که فقط پانزده دقیقه لازم است و دیگری ده دقیقه بیشتر منتظر شد... چه لذت بزرگی است اگر کسی موفق شود خود را برای چند ساعت هم شده از این محیط تنگ یک کریدور نجات داده و به کریدور دیگر بیندازد^{۸۶}.

زندانیان، برای ازمیان بردن کلافگی، فعالیت‌های متنوعی را سامان داده بودند. تا آنجا که امکان داشت در حیاط می‌ماندند و ورزش می‌کردند، والیبال و فوتبال بازی می‌کردند. بعضی در باغ زندان گل، گیاه و سبزیجات می‌کاشتند، سایرین - بخصوص اعضای انجمن فرهنگ رشت - نمایش‌های کوتاه و برنامه‌های هنری اجرا می‌کردند. با هم شطرنج بازی کرده و اشعاری، مخصوصاً از حافظ، سعدی و لاهوتی^{۸۷} (شاعر انقلابی هم‌نسل شان که به اتحاد شوروی گریخته بود) برای هم دکلمه می‌کردند. از فردوسی، چون وی را سلطنت طلب می‌پنداشتند، دوری می‌جستند. آنها روزنامه‌های مخفیانه وارد شده و کتب مجاز را مطالعه می‌کردند - پرطرفدارترین عناوین کتاب‌ها «کنت مونت کریستو» نوشته دوما و «در غرب خبری نیست»^{۸۸} به قلم رمارک بود. برخی، نمایشنامه‌های چخوف، «آنا کارنینا» تولستوی و «اسلام در ایران» پطروشفسکی^{۸۹} را در زندان ترجمه کردند. کلاس‌های تدریس زبان و ادبیات دایر کردند. آوانسیان، در این مورد، می‌افزاید که او در محدوده سواد خود زبان‌های فرانسه، ترکی، فارسی، ارمنی، روسی و انگلیسی درس می‌داد. پیشه‌وری که تا سال ۱۲۹۹ قادیبه

تکلم صحیح فارسی نبود، در این دوره، بر ادبیات محاوره‌ای مسلط شد.^{۹۱}

آنها همین‌طور با زندانیان بندهای دیگر، به هنگام رفت و آمد گهگاهی به بهداری، باب معاشرت را باز کردند. به مناسبت اول ماه مه و سالگرد انقلاب اکتبر از دیگر بندها، زندانیان را به سلول‌هایشان دعوت کرده و در کمون خود میهمانی می‌دادند. برای یکدیگر داستان‌هایی را که قبلاً خوانده بودند تعریف می‌کردند. *افتخاری* شرح می‌دهد که یک داستان، هرچقدر هم جالب باشد، وقتی برای هزارمین بار شنیده شد، ملال‌آور می‌شود. به عنوان نمونه، یکی از زندانیان ایل *بختیاری* با تعریف و تکرار پی در پی داستان *چگونگی* نجات انقلاب مشروطه توسط یکی از قهرمانان ایل، او را کلافه کرده بود.^{۹۲} کمونیست‌های فقیرتر با درست کردن اسباب‌بازی، پول توجیبی خود را در می‌آوردند. آنهایی که در کارهای دستی مهارت داشتند به سایرین ساخت کالاهای قابل فروش را آموزش می‌دادند، سپس این اجناس دست‌ساز، به وسیله نگهبانان، البته با کسر حق‌الحساب خود، در بیرون از زندان به فروش می‌رسیدند و درآمد حاصل صرف خرید سیگار، پرتقال و نارنگی می‌شد که از واجبات دفع بیماری‌ها، به خصوص حصه فصلی در زندان به‌شمار می‌رفت.^{۹۳}

زندانیان، وقت زیادی را هم صرف بحث درباره مسائل داغ روز، بویژه بحث "انقلاب جهانی" در برابر "سوسیالیسم در یک کشور" - می‌کردند. *آوانسیان*، *افتخاری* و *پیشه‌وری* دیدگاه‌های متفاوتی در قبال این موضوعات داشتند. *آوانسیان* که بعدها از نام مستعار فولاد در نوشته‌هایش استفاده کرد، خط رسمی حزب را دنبال می‌نمود، او اعتقاد داشت صنعتی شدن و اشتراکی شدن در نهایت زمینه اجتناب‌ناپذیر دمکراسی و سوسیالیسم را در اتحاد شوروی پی‌ریزی می‌کند. *افتخاری* که برادرش را در تصفیه‌ها از دست داده بود با استالین به خاطر "خیانتش" به لنین، شکست در صدور انقلاب، و استفاده از شیوه‌های بی‌رحمانه سرکوب دگراندیشان، مخالفت می‌کرد. در این میان، *پیشه‌وری* ضمن وفادار ماندن به کمینترن، معتقد بود شعارهای

افراطی انقلابی درخصوص مبارزه طبقاتی در شرایط کشورهای نیمه مستعمره عقب مانده‌ای چون ایران زیان‌بخش خواهند بود^{۹۳}. او تأکید داشت که رادیکال‌ها در چنین ممالکی می‌باید بیشتر به ایجاد تشکیلات فراگیر مترقی طبقاتی، همانند حزب دمکرات که نقش حساسی در سال‌های ۱۲۸۵ تا ۱۳۰۰ بازی نمود، بیاندیشند^{۹۴}. یکی از زندانیان کمونیست، مثل قدیمی ایرانی را که "اگر شما دو ایرانی رادریک اتاق قرار بدهید، حداقل سه‌نظر ازین آنان بیرون می‌آید" را تکرار می‌کرد^{۹۵}.

زندانیان سیاسی دیگر

ملالت‌ها، بخصوص در اواسط دهه ۱۳۱۰- با سقوط و پدیدار شدن ناگهانی شخصیت‌های عالیرتبه در زندان، شکسته شد. **آوانسیان** می‌نویسد، زندانیان قصر از اولین اشخاصی بودند که چرخش در سیاست مملکت را حس کردند: مقامات بالای مملکتی در کلیه ساعات شبانه‌روز، بعضی اوقات همان‌شب بازی ورق با خاندان سلطنتی، به زندان می‌رسیدند^{۹۶}.

هفت شخصیت برجسته پیش از به قتل رسیدن در زندان مرکزی، گذرشان به قصر افتاده بود: **تیمورتاش و فیروز میرزا**، دو تن از سه عضو اتحاد مثلث که در اصلاح نظام قضایی نقش به‌سزایی داشتند؛ **عبدالحسین دیبا^{۹۷}**، **محرّم تیمورتاش** و عموی ملکه آینده‌ایران **فرح دیبا**؛ سردار **اسد**، از سران ایل بختیاری و وزیر جنگ، **خان بابا اسدی**، برادر وی، **صولت‌الدوله**، رئیس ایل قشقایی، و سرانجام **محمد فرخی یزدی^{۹۸}** شاعر نام‌آور و مدیر روزنامه **طوفان** که پس از سفر به مسکو و انتشار مطلبی در پیکار، نشریه مهاجرین سیاسی کمونیست، دستگیر شد. **فرخی یزدی** احتمالاً به دلیل نوشتن هجویه‌ای درباره ازدواج ولیعهد کشور با شاهزاده فوزیه مصری کشته شد^{۹۹}. سرنوشت مشابه‌ای در انتظار **داور**، عضو سوم اتحاد مثلث بود که خودکشی کرد. این جنایات، برای دوری جستن از جنجال، به جای زندان قصر در زندان مرکزی صورت می‌گرفتند. قتل‌های مذکور توسط ستوان

"پزشک" احمدی، داروساز خودآموخته که به طور فشرده دوره پرستاری را گذارنیده و مدارج ترقی رابه سرعت طی نموده بود، انجام می گرفت^(۱۰۰). گفته می شود ترقی احتمالاً کاذب وی، پاداشی برای خوراندن خوراکی سمی که برای یکی از زندانیان تهیه دیده شده بوده، است^(۱۰۱).

دو مقام شاخص دیگر - سید حسن مدرس، روحانی عالیرتبه مجلس و شیخ خزعل رهبر اصلی اعراب خوزستان، پس از گذراندن سالها در تبعید، هر دو خفه شدند. حاکمیت برای بی اعتبار کردن این شخصیت های برجسته، آنها را متهم به اخذ رشوه و کلاهبرداری نمود. چون جامعه، طبقه نخبگان را اساساً افرادی رشوه خوار و به لحاظ مالی فاسد می دانست، این گونه اتهامات به راحتی قابل باور بود. حاکمیت، کوششی به خرج نداد تا از آنها اعتراف علنی بگیرد. اتهام مالی به اندازه کافی برای بی اعتبار ساختن اشخاص مناسب به نظر می رسید.

در دوران زندان، تیمورتاش و فیروز میرزا، به طور متناوب، به خاطر همکاری با رضاشاه و ساختن زندان قصر مورد ملامت قرار گرفتند. فیروز میرزا در خاطرات زندانش، که سال ۱۳۶۵ انتشار یافته، می نویسد، به زندان نمونه اش افتخار می کند و وسوسه شده تا به هم بندانش وضعیت سیاهچال های قدیم و "کثافت وحشتناک" آنها را یادآور شود^(۱۰۲). با این حال، او آنقدر از زندانی بودن در کنار "جیب برها و دزدان خرده پا"، "شرمسار" بود که فرزندانش را از ملاقات با خود منع کرده بود. پس از مشاهده مراسم سینه زنی مُحَرَّم در حیات زندان، او اظهار می دارد دریغ که حکومت چنین "انرژی های عمیق و بی ریایی" را به سمت ایجاد دولتی ملی سوق نداده است. او شیعه رابه مسیحیت از سنی به اسلام، به خاطر "جبریت منفعل" آن، نزدیکتر می یابد. فیروز میرزا سلول خود را که نمایی نیم چهره از تهران داشت، با قالی ها و کتابخانه شخصی اش پر کرده بود. او در زندان، خاطراتش را تنظیم کرد و تاریخ اصلاحات قضایی را نوشت و «از اعماق» اسکار وایلد را که احتمالاً حدیث نفس و درد عواطف از دست رفته اش بود، ترجمه کرد.

تیمورتاش از این هم بیشتر عذاب می کشید. پیشه وری می نویسد

تیمورتاش به خاطر نقش خود در اعدام سران نهضت جنگل، تنظیم قانون منع فعالیت‌های کمونیستی ۱۳۱۰، زبونی، گریه و زاری و رفتار بچه‌گانه‌اش مورد انزجار همه بود^{۱۰۳}. او به نگهبانان زندان التماس می‌کرد تا لانه جفدهای روی یکی از درختان حیاط را با گلوله بزنند، زیرا برای وی بد یمن هستند. غافل از آنکه نگهبانان، حق حمل اسلحه در محوطه زندان را نداشتند. گرچه روایت شده که معمار بُرج لندن خود یکی از نخستین زندانیان آن هم بود، ولی درخصوص زندان قصر و نقش تیمورتاش در بنای آن، این دیگر یک روایت نبود. سه شخصیت کم‌تر شناخته‌شده، به اتهام توطئه برای انجام کودتایی نظامی، در همان دوران، اعدام شدند: رییس ستاد لشکر غرب سرهنگ پولادین، نماینده کلیمی مجلس ساموئل حیم، و علیمردان خان سرکرده شورشیان ایل بختیاری^{۱۰۴}. پولادین اصرار داشت تا در مراسم تیربارانش، خود فرمان‌آتش را بدهد. حیم که هفت سال زندان را پشت سر گذارد، از پاسخ به سئوالاتی درباره پولادین سرباز زد و آخرین ساعت زندگی‌اش را پیش از اعدام، مطابق هر روز، صرف تدریس زبان فرانسه به افتخاری کرد. علیمردان خان با مسرت به سمت جوخه اعدام رفت، از گذاردن چشم‌بند خودداری نمود و اموالش را میان هم‌بندهای خود قسمت کرد. آوانسیان می‌نویسد قسمتی از دلیل انتشار خاطرات زندانش برای "زنده نگه داشتن یاد چهره‌های باشهامتی همچون علیمردان خان" است - هرچند که او از طبقه اشراف بود^{۱۰۵}. پیشه‌وری پایداری آنها را با وحشت میان متهمان به جاسوسی به هنگام نزدیک شدن به میدان تیرمقایسه می‌کند^{۱۰۶}.

تعداد بیشتری از رجال، دوره‌هایی را در قصر گذراندند دو تن دیگر از سران ایل بختیاری امیر مجاهد و منوچهر اسد، رییس ایل قشقایی ناصرخان، دبیر اعظم بهرامی وزیر دربار، داماد آینده شاه قوام شیرازی، مشیرمایون شهردار اسبق تهران، ابونصر عضد از زمینداران قاجار که نامه‌ای انتقادی درباره شاه به روزنامه‌ای فرانسوی ارسال نموده بود؛ سرلشکرها جهانبانی و شیبانی، امیر خسروخان رییس ایل کلهر در غرب ایران، دو تن از روسای ایل‌های گُرد سالار ظفر سنجابی و سردار

رشید اردلان (دومی یازده سال در قصر زندانی بود)، میرزا طاهر تنکابنی روحانی در دیوان عالی کشور، مورخ السلطنه صاحب منصبی عالیرتبه که به خاطر ابتلاء به حصبه در زندان درگذشت، ذکاالدوله (امیر سهام الدین) غفاری استاد حقوق دانشگاه که با انتقاد، علت احداث راه آهن سراسری ایران را سؤال کرده بود، روزنامه نگار مستقل عبدالقدیر مشکین فام که نام فامیلش را در زندان به آزاد تغییر داد، و علی دشتی روزنامه نگاری که زندگی سیاسی خود را با مدح و ستایش پُرسرو صدا از رضاشاه آغاز کرده بود^{۱۰۷}.

دشتی فقط چند ماهی در زندان قصر ماند. چون از بی خوابی شدید رنج می برد، به بهداری منتقل شد و در آنجا کتاب «جامعه شناسی» لیبون را ترجمه نموده، خاطرات زندانش را که تا سال ۱۳۲۷ انتشار نیافت تنظیم کرد. «ایام محبس» (کتاب خاطرات زندان دشتی - م) مطالب کمی درباره زندگی زندان دارد و بیشتر به مسائل عشقی، سرنوشت، مرگ، خودکشی، مشیت الهی، مسیح و توماس جفرسون پرداخته است. کتاب، به ژانر (گونه) ادبیات نوین زندان تعلق ندارد بلکه عمدتاً نزدیک تر به شکوه های درباریان قرون وسطا از سرنوشت ناروای شان است. دشتی با نكوهش اروپاییان به خاطر ابداع چنین وحشتی، زندان را به "قبرستان" تشبیه نموده و محبس را "عذاب بدتر از مرگ" توصیف می کند^{۱۰۸}. آوانسیان اظهار می کنند که زندانیانی از تبار دشتی در زندان قصر امتیازات بسیاری، شامل اتاق های خصوصی، وافور و خدمتکار شخصی از میان زندانیان عادی که کارهای روزانه و نظافت آنان را انجام می دادند، داشتند^{۱۰۹}.

افزون بر این رجال، شخصیت های متنوعی از زندان قصر گذر کرده بودند. افرادی چون، تاجر متمول لهستانی آقای لپیدوس که اغلب آزادی خود را با رشوه می خرید و سپس به رستوران های لوکس می رفت، "الکساندر" افسر روسیه سفید (بلوروس - م) که هم بندان خود را با کشیدن زبردستانه طرح هایی از رخساره شان سرگرم می کرد؛ سید فرهاد راهزنی که از زندان قصر به صورت متحورانه ای گریخته بود، وقتی ژاندارم ها برای بازگرداندن او پدرش را گروگان گرفتند، پیرمرد گفته بود اگر نه ماه آزادی بگذراند برای شاه، سید فرهاد دیگری

درست می‌کند^{۱۱۰}». زمانی سلول‌ها مملو از جماعتی "دهقان ساده" آذربایجانی در رویای قهرمانی بی‌نام و نشان و سوار براسب که طلّیعه آزادی می‌دهد، بود. کمونیست‌ها به شوخی می‌گفتند این روستاییان شکل جدیدی از خیالات را ابداع کرده‌اند - خواب و خیال‌های خرابکارانه^{۱۱۱}».

بعضی از این افراد تا سال ۱۳۲۰ در زندان قصر ماندند. این افراد شامل یوسف ارمنی (که اتفاقاً آسوری بود) که به نگهبانان برای آوردن مخفیانه و نگهداشتن شب تا صبح زنش رشوه می‌داد، مدیر هشتاد ساله دبیرستان آرامنه ماتیوس ملیکیان که به تعطیلی مدرسه‌اش اعتراض داشت، احمد اسپهانی دوست جوان ناظم حکمت نویسنده و شاعر معروف ترکیه (اسپهانی برای عبور غیرمجاز از مرز دستگیر شده بود)، روح‌الله کاظم‌زاده خلبان نیروی هوایی که تلاش داشت با هواپیمایی از ایران فرار کند و سرانجام هشت افسر جوان که متهم به تشکیل سازمانی فاشیستی بودند. رهبر گروه هشت نفره افسران، ستوان جهانسوز، اشراف‌زاده تحصیل‌کرده بیروت و مترجم کتاب «نبرد من» هیتلر بود. جهانسوز متهم به توطئه سوق‌صد به جان شاه بود، به همین خاطر به او بی‌خوابی می‌دادند و با دستبند قپانی تحت شکنجه قرار می‌گرفت و سرانجام اعدامش کردند^{۱۱۲}». سایر هفت هم‌گروه وی، در قصر زندانی ماندند و دو نفرشان به زودی مارکسیست شدند^{۱۱۳}».

برای کمونیست‌های قدیمی، البته، از همه این‌ها جالب‌تر، دسته‌ای از جوانان مارکسیست بود که به گروه پنجاه و سه نفر شهرت یافتند. این جوانان هسته اصلی حزب توده آینده را تشکیل می‌دادند. آوانسیان اذعان می‌کنند که بازداشت آنان مانند غرش رعد و برق در زندان قصر صدا کرد. او می‌نویسد، "ما همگی مشتاق بودیم این تازه‌واردان معروف را ببینیم و با آنها آشنا شویم و حرف بزیم"^{۱۱۴}». پیشه‌وری به خاطر می‌آورد که در اواسط دهه ۱۳۱۰ کمون کمونیست‌ها در زندان سوت و کور بود: تعداد کمی رادیکال وارد زندان می‌شدند و به نظر می‌رسید کل کشور در تنگنا بود. "ما به این نتیجه رسیده بودیم که ایران یا خاموش شده یا در خواب سنگینی فرو

رفته است. دستگیری گروه ۵۳ نفر ما را از خواب بیدار کرد^{۱۱۵}.

گروه پنجاه و سه نفر

در آبان ماه ۱۳۱۷، به محض خاتمه محاکمات نمایشی در مسکو، ایران نیز یکی از پرسروصداترین محاکمات ساختگی خود را تشکیل داد. با استفاده از قانون مجهول منع فعالیت‌های کمونیستی ۱۳۱۰ گروه پنجاه و سه نفر، متشکل از جوانان روشنفکر خانواده‌های سرشناس، به منظور روشن ارباب اندیشمندان، به دادگاه کشیده شدند. در گذشته، مخالفین در خفا بازداشت و زندانی می‌شدند. اما حالا این افراد زیر نور قرار گرفته بودند تا مخاطرات سربه سر گذاردن با "ایده‌های بیگانه" بر مرد و زن و پیر و جوان نمایان گردد.

به تقلید از اعمال روسیه در برچسب زدن به محاکمات سیاسی، با جمع شمار متهمین، دولت ایران گروه مذکور را "پنجاه و سه نفر" خواند. در واقع، پیش از تصفیه‌های مسکو، یکی از مشهورترین محاکمات شوروی پرونده‌ای با عنوان پنجاه و سه نفر^{۱۱۶} بود. به شوخی گفته می‌شد که رضاشاه می‌خواهد از همسایه شمالی کشورش عقب نماند. تعجب آور نبود که «پنجاه و سه نفر» به زودی در تهران عبارت‌آشنایی شد. سال‌ها بعد، ده تن از آنها، شامل بزرگ علوی نویسنده کتاب پرفروش «پنجاه و سه نفر»، خاطرات خود را منتشر ساخته، چگونگی دستگیری، محاکمه و تجربیات زندان‌شان را توضیح دادند. قضیه برحسب اتفاق در اسفند سال ۱۳۱۵ هنگامی که نگهبانان مرزی سه مرد را به خاطر ورود غیرقانونی از مرز شوروی به ایران توقیف می‌کنند، آغاز می‌شود. گرچه این سه تن فرار می‌کنند ولی چمدان‌های به جا مانده‌شان، رد آنان را برای پلیس به گروهی نمایشی در خوزستان می‌رساند. این امر، به نوبه خود، پلیس را به سمت همدستان آنها در تهران، قزوین و اصفهان می‌کشاند. در اوایل اردیبهشت، مأموران فهرستی از شصت مظنون را گردآوری نموده و آنان را بازداشت می‌کنند. اکثر آنها، بیشتر توسط وسایل نقلیه عمومی، به زندان مرکزی تهران برای "بازجویی عادی" منتقل می‌شوند. بازجویی

معمولی مبدل به بازپرسی های طولانی می شود که هیجده ماه به طول می انجامد. برخی از مظنونان، پس از بازجویی، آزاد می شوند. یکی از آنها فرار می کند. اما پنجاه و سه نفر از آنها در آبان ۱۳۱۷ به پای میز محاکمه کشیده می شوند.^{۱۱۷}

ادعای حاکمیت این بود که افراد دستگیر شده، مؤسسين حزبی متشکل زیر نظر مستقیم کمینترن هستند. در حقیقت، آنها از دو گروه تقریباً به هم مرتبط تشکیل شده بودند: روشنفکران جوان تر از آن که پیشینه سیاسی داشته باشند و فعالین کارگری قدیمی حزب تعطیل شده کمونیست (سندیکالیسم ها). روشنفکران، با میانگین سنی بیست و هفت سال، سی و سه تن بودند. فعالین کارگری، با میانگین سنی سی و چهار سال، کلاً چهارده نفر بودند. این دو گروه توسط متخصصین انگشت شمار دانشگاه دیده، برخی با سابقه عضویت در سازمان جوانان حزب کمونیست در دوران جوانی، به هم متصل شده بودند. (نگاه کنید به جدول ۲)

از نظر حرفه، در میان آنها یک قاضی، پنج استاد دانشگاه شامل دو مدرس دانشکده پزشکی، دو پزشک، یک مدیر کارخانه، یک سرپرست موزه، چهار وکیل دعاوی؛ دو مدیر مدرسه، سه آموزگار، نه کارمند (تقریباً همگی کارمند دولت) و دوازده دانشجو دیده می شد. هیجده تن، از خانواده های اسم و رسم دار آمده بودند. در میان آنها دو مکانیک، دو خیاط، دو چاپچی، یک لوکوموتیوران، یک کفاش و یک کارگر کارخانه هم وجود داشت. هر چند در زمان دستگیری های اولیه همسر یکی از کمونیست های قدیمی هم دستگیر شد، اما هیچ زنی به محاکمه کشیده نشد.

از نظر قومیت، برخلاف جنبش اولیه کمونیستی ایران، فارس ها در این گروه اکثریت را داشتند. چهل تن، از خانواده های فارسی زبان آمده؛ سیزده نفر دیگر از خانواده های ترک زبان (آذری، قاجاریه، افشاریه، و ترکمن) بودند. تقریباً تمام روشنفکران گروه، از خانواده های فارس زاده و فارس شده بودند. از جمع آنان، سیزده تن در تهران، بیست و دو نفر در استان های مرکزی مانند قزوین و نه تن در استان مازندران متولد شده بودند. دو تن از شش آذری در نواحی

فارسی زبان خارج از آذربایجان بزرگ شده بودند. به هنگام دستگیری، چهل و یک تن از آنها در تهران، سایرین در آبادان، اصفهان، قزوین، گیلان و مازندران زندگی می کردند. هیچ یک از آنها مقیم آذربایجان نبود. سابقه مذهبی همه آنها، به غیر از یک نفر، شیعه بود. تنها استثنای گروه، از خانواده‌ای بهایی آمده بود.

برجسته‌ترین عضو گروه دکتر تقی ارانی بود که برخی وی را پُرآتیه‌ترین روشنفکر نسل خود می پنداشتند. او در تبریز متولد شده و در دامان مادر و خانواده مادریش در تهران پرورش یافته بود. ارانی از غیبت پدرش، کارمندی دولتی، به خاطر زن‌بارگی لاعلاجش بیزار بود^{۱۱۸}. او فارغ‌التحصیل دارالفنون، مدرسه نخبگان تهران (دانشگاه امیرکبیر امروزی - م)، با عنوان شاگرد ممتاز در ۱۲۹۹ بود. ارانی کلاس‌های فشرده دوساله طب رادر تهران به اتمام رساند، و سپس برای ادامه تحصیل در رشته شیمی دانشگاه فنی برلین به آلمان رفت. اقامت وی در آلمان از ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۹ به طول انجامید. در زمان تنظیم پایان‌نامه دکترای خود، کلاس‌هایی را هم در رشته فلسفه گذراند و برای جبران کسری حقوق ماهانه‌اش که از سوی خانواده وی تأمین می شد، اقدام به تدریس زبان فارسی نمود، رساله‌ها و مقالاتی درباره عمرخیام، سعدی، ناصر خسرو، ارسطو، آذربایجان و تاریخ ایران انتشار داد. این مقالات در دو روزنامه ملی‌گرای چاپ آلمان، ایرانشهر و فرنگستان، منتشر می شد.

به هنگام زندگی در آلمان، ارانی به نظریات چپ، گرایش پیدا کرد. او، در این دوره، ملی‌گرایی خدشه‌ناپذیر، مملو از احساسات ستایش‌آمیز نسبت به ایران باستان و زبان فارسی بود. مقالات وی درباره زبان فارسی، خواهان پالایش آن از لغات عربی بود. مقالات تاریخی او زرتشت، فارابی، ابن سینا، عمرخیام، فردوسی، کوروش کبیر، داریوش بزرگ و انوشیروان رابه عنوان قهرمانان برحق ایران نام می برد. غیبت مزدک، قهرمان چپ‌گرایان، که به خاطر حمایت از برابری اقتصادی توسط دستگاه زرتشتیان اعدام شد، در مطالب وی به شدت محسوس بود. از سوی دیگر، مقالات ارانی درباره آذربایجان، از دولت می خواست تا زبان فارسی را جایگزین زبان

آذری (ترکی) کند، چون متجاوزین مغول "زبان بیگانه" خود را به شمال غربی ایران تحمیل کرده بودند. با ستایش از آذربایجان، آنجا را "مهد تمدن ایرانی" می دانست، مردمانش را به آریایی های خالص که به وسیله مغول ها مجبور به رها ساختن زبان ایرانی خود شدند، تشبیه می کرد^{۱۱۹}.

در زمان بازگشت به ایران، **ارانی** به **فرقه جمهوری انقلابی ایران**، تشکیلات چپ‌گرایی با عمر کوتاه، پیوست و با بسیاری از مارکسیست‌های ایرانی، چون **مرتضی علوی** ناشر «پیکار»، نشریه حزب کمونیست، آشنا شد^{۱۲۰}. **ارانی** بعدها به پلیس سیاسی گفت که **مرتضی علوی** در ۱۳۰۶ وی را با مارکسیسم آشنا ساخته و در ۱۳۰۹ به عنوان مرید کمونیسم به وطن مراجعت کرد^{۱۲۱}. چون **ارانی** هرگز پیوستن به حزب کمونیست را رسماً نپذیرفته، معلوم نیست مرید کمونیسم شدن به چه معنایی است.

در تهران، **ارانی** در کنار مادرش زندگی می کرد و تمام وقت خود را صرف پیگیری مسائل روشنفکری می کرد، او تنها دو سرگرمی داشت، پیاده روی های طولانی و موسیقی کلاسیک غربی. در دارالفنون و دانشگاه تهران علوم درس می داد. ریاست بخش تعلیمات رادر اداره کل صنعت برعهده داشت، و جزواتی درباره فیزیک، شیمی، بیولوژی، روانشناسی، و ماتریالیسم دیالکتیک منتشر می کرد. دو اثر اول او (جزوات فیزیک و شیمی) مبدل به کتب درسی دبیرستان ها شد. جزوه روانشناسی، کارکرد اندیشه را به ساختار عینی مغز مرتبط می ساخت.

او در منزل مسکونی خود چندین جلسه غیررسمی مجزا از هم برای هم شاگردی هایش در اروپا، دانشجویان دانشگاه تهران و محصلان دارالفنون و اداره کل صنعت تشکیل می داد. هر جلسه روز معینی داشت، به طوری که بیشتر حاضران یک جلسه، از سایر نشست ها بی اطلاع بودند. موضوع مباحث جلسات، فلسفه و نظریه های نوین سیاسی بود. آنها کتاب های «بینوایان» و «وکتور هوگو» و «دو سر چشمه حیات» هنری برگسون را مطالعه می کردند. ترجمه های فرانسه و آلمانی به فارسی «لودویگ فویرباخ»، «پایان فلسفه کلاسیک

آلمان» اثر انگلس و «کاپیتال» (سرمایه)، «مانیفست کمونیسم»، «سرمایه و کارگران روزمزد» نوشته‌های کارل مارکس هم در جلسات مذکور خوانده می‌شدند. بعضی دیگر «القبای کمونیزم» و «ماتریالیسم تاریخی» بوخارین رابه فارسی برگرداندند.

چنین مباحثی، مشوق عده‌ای بود تا ساعت‌ها در کتابخانه مجلس به مطالعه و یافتن هرآنچه می‌توانند درباره فلسفه سیاسی بیابند، پردازند^(۱۲۲). آنها برای نظریات نوین سیاسی عطشی سیرناشدنی داشتند. زندگینامه‌های انتشاریافته در سال‌های پسین، بویژه در دهه ۱۳۶۰- بر اهمیت این انگاشت‌های سیاسی سرپوش گذارده و در عوض به نقطه ضعف‌های شخصی و عداوت‌های فردی می‌پردازند. نویسندگان، به احتمالی از "ساده‌لوحی‌های جوانی" خود شرم‌منده هستند و حس می‌کنند دل‌سردی و ازکارافتادگی فرؤید و کافکا، حتی مارکس و بوخارین را خوانندگان در آثارشان خواهند یافت. حذف آرمان‌های سیاسی از افرادی که اولین مُحرک آنان آرمان‌های سیاسی بوده، این اشخاص را تک‌بُعدی، بی‌روح و حتی بی‌هدف نشان می‌دهد. چنین خاطرات‌گزینشی نه تنها گذشته را تحریف می‌نماید که لطمه بزرگی هم به نویسندگان آنها می‌زند.

افزون بر سازمان‌دهی جلسات بحث و گفتگو، ارانی باکسب مجوز دولتی، مجله «دنیا»^(۱۲۳) را منتشر ساخت. او این نام را از لوموند، نشریه منتشر شده توسط هنری باربو، کمونیست شهیر فرانسوی، به عاریت گرفته بود^(۱۲۴). درکل، دوازده شماره دنیا از بهمن ۱۳۱۲ تا خرداد ۱۳۱۴ بیرون آمد. هدف این مجله معرفی مارکسیسم آکادمیک به روشنفکران ایرانی بود. همان‌گونه که سرمقاله آن اعلام می‌دارد: "این مجله مباحث علمی، فنی، اجتماعی و فرهنگی را از منظر ماتریالیسم بررسی می‌کند".

برای گریز از سانسور، دنیا از زبان تحریک‌کننده دوری جُست، شیوه خشک آکادمیک را برگزید و مطالب غیرسیاسی فراوانی درخصوص ادبیات فارسی و علوم جدید، مثل وزن اتمی، سرطان، تلویزیون، فیزیک اتمی، ریاضیات، ساختار خودرو، خواب و خواب دیدن، مهندسی هوایی و نیروگاه‌های برق، منتشر کرد. این مجله

ترجمه آثاری از زبان‌های اروپایی - مطلبی درباره نابینایی به قلم هِلن کِلِر؛ «گل سپید» داستانی کوتاه درباره دختر نوجوانی در آلمان؛ «من سیاهپوست هستم» رنجامه‌ای علیه نژادپرستی در اعماق جنوب ایالات متحده آمریکا - راهم منتشر ساخت. دنیا بی تردید نشریه‌ای پیشرو بود.

البته لبه تیز دنیا، متوجه مقالاتی در زمینه علوم اجتماعی بود. عناوین این‌گونه آثار، خود، بی‌نیاز از هر توضیحی است: "ماتریالیسم دیالکتیک"، "مفهوم ماده گرایی در نهاد بشری"، "هنر و ماده گرایی"، "عرفان و ماتریالیسم"، "قانون و ماده گرایی"، "زنان و ماتریالیسم"، "جبرگرایی و اختیارگرایی در تاریخ"، "بنیان‌های مادی در زندگی و ذهن"، "ارزش، قیمت و نیروی کار" و "تکامل موجودات". دست آخر هم تلخیص نظریات داروین و لامارک^{۱۲۵}. خوانندگان مُسن‌تر با چهارچوب نوین مجله که جایی برای خدا، مذهب، متافیزیک و ماوراءالطبیعه باقی نگذاشته بود، مشکل داشتند^{۱۲۶}. یکی از جوانان آن دوران، به یاد دارد که شریعت سنگلجی، سرکرده روحانیون اصلاح طلب، وی را به خاطر زیرسؤال بردن وجود خدا از مسجد بیرون کرده بود^{۱۲۷}. مارکسیسم آکادمیک همراه با نظریات داروین و علوم جدید به ایران آمد. مجله دنیا برای زمان خود بی‌همتا بود. این نشریه به همین صورت هم باقی ماند.

دنیا همچنین تصور برتری نژاد آریا، پنداری که در سفر مقامات به آلمان نازی و آمیختگی آن به نظریات گنت گوپینو، نظریه پرداز نژادپرستی در قرن نوزدهم اروپا، مقبولیت یافته بود، را به چالش خواند. برخی باور دارند که سانسور، مجله دنیا را به خاطر بی‌اندازه خشک و آکادمیک بودنش تحمل می‌کرد. دیگران، به شوخی، اظهار می‌داشتند که مراکز سانسور دیالکتیک را با الکت دولک اشتباه گرفته بودند^{۱۲۸}. دانشجویی، بیراه‌نرفته، وقتی اظهار می‌کند از همان لحظه اولی که چشمش به نخستین شماره دنیا افتاد، توجه‌اش را جلب کرد^{۱۲۹}. دیگری می‌نویسد دنیا اشتباهی نسل وی را تحریک می‌کرد، چون برای اولین بار، به زبان فارسی، درباره موضوعاتی مانند ماتریالیسم تاریخی بحث می‌شد^{۱۳۰}.

در انتشار مجلهٔ دنیا، دو تن از یاران نزدیک ارانی با او همکاری داشتند: ایرج اسکندری و بزرگ علوی. هر سه آنها از نام‌های مستعار استفاده می‌کردند، ارانی با نام مستعار قاضی، اسکندری با الف. جمشید (نامی از ایران باستان) و بزرگ علوی با نام فریدون ناخدا - که هم به معنای کشتیبان و هم ملحد بود، می‌نوشتند. ارانی فقط زمانی که مقالات کاملاً علمی می‌نوشت از نام اصلیش استفاده می‌کرد.

اسکندری، وکیل تحصیل کرده فرانسه، از خانواده‌ای محترم بود. پدرش، شاهزاده قاجاریه، به عنوان شهید انقلاب مشروطه مورد احترام بود. عموی او بنیانگذار حزب سوسیالیست و از سران غیرروحانی مخالف رضاشاه در مجلس بود. حقوق ماهانه تحصیلی اسکندری در فرانسه به خاطر شرکت در فعالیت‌های سیاسی، در نیمه تحصیل قطع شده بود. او در هنگام بازگشت به میهن، با ارانی آشنا شده و برای خود شغل وکالت در دیوانعالی کشور را پیدا کرده بود.

بزرگ علوی - بنیانگذار ادبیات زندان - برادر کوچکتر مرتضی علوی مقیم برلین بود. او با انتشار مجموعه نوشته‌هایش با عنوان «چمدان» برای خود اسم و رسمی پیدا کرده بود. پدر بزرگ متمول او از حامیان انقلاب مشروطه و از وکلای مجلس اول بوده است. پدرش، بازرگانی بود که پس از مهاجرت به آلمان در اواخر دهه ۱۲۹۰ و اعلام ورشکستگی، خودکشی می‌کند. عموی او استاد سرشناس ادبیات فارسی در دانشگاه تهران بود. پرورش یافته در جمهوری ویمار^{۱۳۱}، بزرگ علوی تحت تأثیر فروید، کافکا، شیلر، مارکس، انگلس و داروین قرار می‌گیرد. به سال ۱۳۰۷ با بازگشت به میهن، با دیگر روشنفکران جوان آشنا شده، داستان‌های کوتاهش را منتشر می‌سازد و آثار شیلر و هرمن هسه را ترجمه می‌کند. او از راه تدریس زبان آلمانی در ادارهٔ کل صناعت امرار معاش می‌کرد. در زمان دستگیری، با یک زن یهودی پناهنده از آلمان نازی ازدواج کرده بود. سال‌ها بعد، علوی با نوهٔ آیت‌الله طباطبایی، یکی از رهبران روحانی نهضت مشروطیت، ازدواج کرد.

بسیاری از دیگر روشنفکران پنجاه و سه نفر، گذشته‌ای مشابه داشتند؛ خانواده‌هایی محترم، حتی دارای عنوان ولی نه‌الزاماً متمول.

دکتر محمدبهرامی، استاد پزشکی تحصیل کرده آلمان، پسر پزشک صاحب نام دربار بود. دکتر مرتضی یزدی جراح تعلیم دیده در آلمان، پسر یکی از روحانیون مطرح شرکت کننده در انقلاب مشروطیت بود. پس از فوت پدرش، یزدی نزد حکیم الممالک، طبیب دربار، عضوی از کابینه های مختلف و وکیل مجلس، بزرگ شده بود. همین طور دکتر رضا رادمنش، پزشک تحصیل کرده سوربن، و نورالدین الموتی وکیل دعاوی، هر دو، از خانواده هایی شاخص درگیلان و قزوین بودند. در نوجوانی، این پنج تن همگی عضو هسته جوانان حزب کمونیست بودند.

خلیل ملکی، دبیر علوم، از خانواده های بسیار محترم در تبریز و سلطان آباد (اراک) آمده بود. گرچه سلطان آباد در مرکز ایران واقع شده بود، جمعیت بزرگی در آن به زبان آذری تکلم می کردند. همانند اسکندری، ملکی هم، به خاطر فعالیت های دانشجویی، نتوانسته بود تحصیلاتش را در اروپا به پایان رساند. نصرت الله جهانشاهلو، از رهبران اعتصاب آن دوره دانشکده پزشکی، از فرزندان یکی از روسای قبیله افشار در زنجان بود. محمدرضا قدوه، دانشجوی دیگری که در اعتصاب استادان دانشگاه نقش داشت، در خانواده روحانی سرشناسی در مرکز ایران به دنیا آمده بود. خانواده او نسبتی با آیت الله خمینی داشتند. تقی مکی نژاد، نیز از سران اعتصاب دانشکده فنی، در خانواده ای مشابه در اراک متولد شده بود. پدر و پدر بزرگ مادرش از روحانیون بزرگ بودند. برادران سجادی؛ دکتر حسین و مرتضی، اقوام نزدیکی در مجلس و سلسله مراتب بالای دستگاه دولتی داشتند. احسان طبری، یکی از کم سن و سال ترین افراد گروه، نوه روحانی به نامی در مازندران و دانشجوی سال دوم دانشکده حقوق بود. طبری که نویسنده ای روان و شاگرد زبان خارجی بود، در سال های بعد مروّج مارکسیسم در ایران شد.

تور ضربتی پلیس در زمان دستگیری ها سه روشنفکر دیگر این گروه صادق هدایت، اسحاق آپریم و عبدالحسین نوشین را، به خاطر خارج از کشور بودن آنها، از دست داد. هدایت، چهره ای والا در ادبیات نوین ایران، همراه دوستش بزرگ علوی، فروید و کافکا رابه

ایرانیان معرفی کرد. هدایت، از ۱۳۲۰ تا هنگام خودکشی در ۱۳۳۰، آنقدر از نزدیک با توده‌های کارمندی‌ها که ممکن بود پلیس، به غلط، وی را عضو مخفی حزب به شمار آورد^{۱۳۳}. اسحاق، آسوری جوان، در انگلستان زیر نظر جان مینارد کینز، اقتصاددان انگلیسی، تحصیل می‌کرد. اسحاق که یکی از بهترین شاگردان کینز محسوب می‌شد، بعدها دانشیار دانشگاه آکسفورد شد. نوشین، یکی از کارگردانان برجسته تاتر، کوشش می‌کرد در فرانسه به جمع جنگجویانی که برای جنگیدن در جنگ داخلی اسپانیا داوطلب شده بودند بپیوندد. پس از شهریور ۱۳۲۰، نوشین همراه سایر بازیگران نوآور، مانند همسر مشهورش لورتا، اولین تاتر حرفه‌ای کشور را سامان داد. شگفت‌آور نیست که بسیاری تصور می‌کردند ارانی بهترین‌ها و درخشان‌ترین افراد نسل جدید را به سمت خود جلب کرده بود.

سازماندهان کارگری توسط کامران قزوینی (نصراالله اصلانی) رهبری می‌شدند. قزوینی، دانش‌آموخته کوتو، برای احیاء حزب کمونیست به ایران فرستاده شده بود. او با همراهی سازماندهان قدیمی کارگری، خانه‌های اشتراکی در تهران ایجاد کرد. او پیشتر در کارخانه نساجی اصفهان که اعتصاب موفقی را در اول ماه مه در همانجا سامان داده بود، کار می‌کرد. از هواداران چون ارانی، بزرگ علوی و اسکندری برای تأمین هزینه اعتصاب پول جمع‌آوری می‌کرد. همچنین از ارانی خواسته بود تا بیانیه‌ای برای اول ماه مه بامضمون ستایش از کمینترن و درخواست آزادی زندانیان سیاسی بنویسد^{۱۳۴}. قزوینی، با این وجود، همراه گروه پنجاه و سه نفر در زندان نبود، او پیش از آغاز محاکمات، از زندان مرکزی گریخت.

رابط اصلی سازماندهان کارگری و روشنفکران، خلبانی تعلیم‌دیده در روسیه به نام عبدالصمد کامبخش بود. کامبخش، پسر شاهزاده‌ای قجری، زمانی در قزوین با زندگی ساده و در انجمن فرهنگ آن شهر و زمانی دیگر در روسیه - پیش و پس از انقلاب - کشوری که با بورس دولت ایران به تحصیل پرداخته و مدرک مهندسی هواپیمای خود را دریافت نموده، رشد کرده بود. در بازگشت به ایران، در دانشکده افسری تدریس می‌کرد و برای وزارت جنگ جزوات آموزش فنی

می نوشت. او با نوه شیخ فضل الله نوری معروف که در سال ۱۲۸۸ به داراویخته شده بود، ازدواج کرد. همسرش، یکی از نخستین زنان تحصیل کرده در رشته پزشکی در ایران و از فعالان انجمن فرهنگ قزوین بود. کامبخش یازده تن از گروه پنجاه و سه نفر را از قزوین می شناخت. این افراد در زندان به "گروه قزوینی ها" معروف شدند. او در ارتش هم ارتباطاتی داشت که برای بیست سال آینده، آنها را پنهان کرد.

بیشتر دوران پیش از محاکمه، برای این افراد در زندان مرکزی تهران، محلی که متهمان برای اولین بار به اصطلاح همدستان توطئه گر خود را ملاقات می کردند، گذشت. آنها ابتدا در سلول های مجرد، سپس در سه زندان به هم مرتبط، زندانی بودند. برای اشخاصی از خانواده های ممتاز، به طور مشخص اسکندری، یزدی و کامبخش، "اتاق بورژواها" تعیین شد. افرادی از خانواده های متوسط، مثل ارانی، بهرامی و جهانشاهلو، به اتاق "خرده بورژواها" فرستاده شدند. اشخاصی با خانواده های تهیدست، شامل سازماندهان کارگری، روانه "اتاق پرولتاریا" شدند. دسته آخر، پول توجیبی، غذاهای خانگی و ملاقات های خانوادگی کمتری داشت. انورخامه ای در کتاب خود «پنجاه نفر و سه نفر» ادعا می کند که این جدایی ها برای درهم شکستن مقاومت و شعله ور ساختن "اختلافات طبقاتی" طراحی شده بود. او می افزاید "اولین برخوردم با زندگی طبقه کارگر" دو غافلگیری به همراه داشت: مردان بی سواد، به شدت وابسته به سیگار هستند و برای آنها، دوخت و دوز و شستن لباس های خود بسیار طبیعی است^(۱۳۴).

بازجویان باحیله و تظاهر به این که دیگران پذیرفته اند جلسات بحث و گفتگو پوششی زیرکانه برای مخفی نگهداشتن ارتباطات کمینترن و حزب کمونیست بوده، سعی داشتند زندانیان را وادار به دادن اطلاعات متهم کننده نمایند. بازجویان با استفاده از اشد مجازات تعیین شده در قانون ۱۳۱۰ پنج سال حبس مجرد برای ترویج مارکسیسم به اضافه ده سال زندان انفرادی برای پیوستن به تشکیلات کمونیستی، زندانیان را تهدید می کردند. آنها بر اساس اتهام جاسوسی و تدارک قیام مسلحانه به نفع دشمنان خارجی، سایه مجازات اعدام را

بالای سر زندانیان نگه می داشتند. افزون بر این با بهره گیری از این مستمسک که **ارانی** و **کامبخش** پیشتر همه چیز را گفته اند، سعی داشتند کاری کنند تا زندانیان علیه یکدیگر خبرچینی کنند^{۱۳۵}. برخی بار یک عمر حُب و بُغض علیه **کامبخش** را، به همین دلیل، بردوش کشیدند. حتی شصت سال بعد، در حالی که برخی هنوز باور دارند او به آنها خیانت کرده، دیگران اصرار دارند او از آنان حمایت نموده است^{۱۳۶}. آنها نمی دانند جوانی از فرنگ برگشته در ازای آزادی خود بسیاری را، به نام، لو داد^{۱۳۷}.

پلیس گاه گذاری با سردسته گروه ها خشن تر رفتار می کرد. **ارانی** برای مدت کوتاهی به وسیله دستبند قپانی شکنجه شد، آن گاه به سلول انفرادی سردی، بدون کفش، پتو و تشکی برای خوابیدن، منتقل شد. **بهرامی** را با مشت زدند و برای سه روز از خوردن غذا محروم کردند. **کامبخش** را تهدید به دستگیری همسرش و احتمال اعدام وی، به خاطر مسئولیتش در وزارت جنگ، کردند. **رادمنش** هم چند سبلی جانانه خورد. **بزرگ علوی** نیم ساعت زیر فشار دستبند قپانی قرار گرفت. به یکی از سازماندهان کارگران، پس از شروع اعتصاب غذایش، به زور غذا خوراندند. تعدادی، از غذای خانگی و ملاقات با بستگان خویش محروم شدند. سایرین را با فحش هایی چون "بی شرم"، "بی وطن"، "بی دین و ایمان" و "جاسوس اجنبی" مورد "توهین" قرار دادند. زندانیان، توهین به خود را از "شکنجه" بدتر می دانستند^{۱۳۸}. هر چند **خامه ای** به "شکنجه شدن" اذعان دارد، ولی می پذیرد که هیچ کس واقعاً فلک نشد، باسیگار سوزانیده یا به تخت شکنجه بسته نشد. او مدعی است "غریبان هنوز چنین تکنولوژی های مدرنی را به ایران عرضه نکرده بودند"^{۱۳۹}.

رفتار با زندانیان مرفه با نرمش و احتیاط بود. **جهانشاهلو** در «سرگذشت ما» خود می نویسد که چون بازجویش زیر نظر عموی وی در دانشکده افسری درس خوانده بود، با او رفتار خوبی داشت^{۱۴۰}. او می افزاید که مادرش، درست مانند مادر **اسکندری**، بازجویی ها را برای گزارش به رئیس مجلس (یکی از دوستان خانوادگی شان) زیر نظر داشته است. رئیس مجلس هم، به سهم خود، بازجویی های مذکور را

برای گزارش به دیگر دوستانش، وزرای دادگستری و دربار، تعقیب می کرده است. سال ها بعد، هنگامی که عمویش، سرهنگ ژاندارمری، همکلاس بازجوی وی از آب در می آید، اسکندری به یاد می آورد که "خانواده" در آن دوران از اهمیت خاصی برخوردار بوده است.^{۱۴۱} ملکی، درست مانند اسکندری، یادآور می شود که "بدترین عذاب های آن دوران" در برابر آنچه در دهه بعد رخ داد، ملایم به حساب می آید.^{۱۴۲}

ارباب و تهدید، موفقیت های محدودی در بر داشت. گروهی، افراد دیگر را لو دادند، اما اغلب کسانی که هویت آنان بر ملا شده بود، یا دستگیر و یا از کشور خارج شده بودند. هرچند شایع بود کامبخش "سیر تا پیاز" قضایا را گفته، دفاع خودش بر دو پایه استوار بود، نخست اینکه نمی تواند اشخاصی را که نمی شناسد لو دهد، دوم اینکه ادعا داشت که وی را پس از سایرین دستگیر کرده اند. روشنفکران قدیمی تر ادعا می کردند که، سال ها پیش، تمام ارتباطات خود را با حزب کمونیست قطع کرده بودند. ادعای روشنفکران جوان تر این بود که جلسات مباحثه آنها فقط مربوط به مسائل آکادمیک می شده است. دکتر مرتضی سجادی مُصر بود که فقط یک بار برای ملاقات با ارانی در خانه اش نزد وی رفته است. گروهی، با این وجود، با ترفندهای متعدد تحت فشار بودند تا به تشکیلاتی بودن جلسات مباحثه و عضویت در یک فرقه سیاسی اعتراف کنند.

ارانی مارکسیست بودن خود را پذیرفت، اما ایجاد تشکیلات یا پیوستن به حزب کمونیست را به قوت رد کرد.^{۱۴۳} او پافشاری می کرد که برخی از دستگیرشدگان حتی در جلسات مباحثه هم شرکت نداشته و پیشنهاد کمک مالی از جانب قزوینی را به مجله دنیا، به این دلیل که نمی خواسته نشریه اش ارگان حزب کمونیست شود، هرگز نپذیرفته بود. او اصرار داشت که تنها افراد تشکیلاتی شناخته شده از جانب او مرتضی علوی و قزوینی هستند.^{۱۴۴} اولی در خارج از کشور به سر می برد و دومی پس از دستگیری متواری شده بود.

اسکندری و بزرگ علوی، هر دو، ادعا داشتند علاقه آنها به فرهنگ بوده و دنیا فقط یک مجله روشنفکری محض بوده است. اینکه آنها

کُتب بوخارین و مارکس را خوانده بودند حقیقت داشت، اما آنها کتاب‌های فروید، پوشکین، ویکتور هوگو، لیبون، داروین، برگسون و هیتلر را هم مطالعه کرده بودند. اسکندری اصرار داشت بگوید که حتی یک‌بار هم صحبتی درباره تشکیل حزب و تشکیلاتی از این قبیل، در جمع آنان، نشد. بزرگ علوی اذعان می‌کرد که ماه‌عسل اخیرش وی را حتی از پیگیری مسائل روشنفکری باز داشته، کتاب «سرمایه» را ملال‌آور یافته و مقالاتش در دنیا درباره ادبیات و روانشناسی بوده، نه مسائل سیاسی و سرانجام ارتباطش با برادرش قطع شده‌است. او، سربسته، می‌افزاید نخستین بار از وجود فرقه و تشکیلات در بازجویی مطلع شده بود.

هرچند بازجویی‌های طولانی نتوانست تشکیلات زیرزمینی وابسته به کمینترن را کشف کند، حاکمیت مُصمم بود تا محاکمه‌ای نمایشی به‌راه اندازد. برای این محاکمه تبلیغات گسترده‌ای صورت گرفت و مطبوعات اجازه یافتند تا خلاصه سخنان متهمان را منتشر سازند. در ایران، این نخستین بار بود که جریان یک محاکمه سیاسی در بیرون انعکاس می‌یافت. سفارتخانه بریتانیا گزارش می‌کند که پلیس اداره سیاسی (مخفی) برای یافتن نشانی از هواداران متهمین، سالن‌ها را زیر نظر داشت و دولت محاکمه مذکور را عمومی کرد تا "به همه هشدار دهد هیچ فعالیتی، حتی نزدیکی به مرام کمونیستی، را تحمل نخواهد کرد"^{۱۲۵}. حکومت به متهمین اجازه داشتن سه وکیل مدافع سرشناس را هم داد: دکتر الکساندر آقایان^{۱۲۶}، حقوقدان تحصیل کرده اروپا، ابوالحسن عمیدی نوری^{۱۲۷}، روزنامه‌نگاری خودپسند که بعدها سناتوری مشهور شد، و احمد کسروی، قاضی پیشین و از تاریخ‌نگاران عمده انقلاب مشروطه.

دادستان درخواست اشد مجازات تعیین شده در قانون ۱۳۱۰ را برای متهمین کرد^{۱۲۸}. او اظهار داشت متهمین، هم "ملحد" و هم "ماده‌گرا" هستند، تحت فرمان کمونیسم بین‌الملل، حزبی خرابکارانه تشکیل داده و از همین رو "امنیت و استقلال سلطنت" را به مخاطره انداخته‌اند. به عنوان مدرک، او مجله دنیا، مانیفست اول ماه مه و ترجمه‌های ناتمام «القبای کمونیزم» و «ماتریالیسم تاریخی» بوخارین

را ارایه کرد. تأکید بر بوخارین احتمالاً به خاطر رساندن مطلب به گوش استالین بود. دادستان بعنوان مدارک بیشتر، به عبور غیرقانونی از مرز، وجوه اعتصابات، اعتصاب دانشگاه و "هسته‌های مخفی مباحثه"، استناد کرد. "این جانوران نمک‌شناس" به بیان او، "از دست و دلبازی شاهنشاه و مردم زحمتکش ایران سواستفاده کرده‌اند".

وکلائی مدافع، در پاسخ، اظهار داشتند که موکلان آنها به جز شرکت در جلسات مباحثه و تبادل افکار بی‌آزار، کار دیگری نکرده‌اند. وکلا قاطعانه ارتباط با کمینترن را تکذیب می‌کردند. یکی از وکلا اظهار داشت، فرزندان چنین "خانواده‌های محترمی"، "روحانیون سرشناسی" و "رجال مملکت" امکان ندارد بتوانند "عقاید کمونیستی و الحادی" داشته باشند. وکیل دیگر تصریح کرد که قانون امکان منع مطالعه کتاب را نداده و در غرب آثاری چون «سرمایه» از خواندنی‌های واجب است: "کسی که در غرب آثار مارکس را مطالعه نکرده باشد، تحصیل کرده قلمداد نمی‌شود". وکیل دیگر اذعان نمود که باید به این متهمین تبریک گفت، زیرا بسیاری از هم‌سن و سال‌های آنها برای فرار از خواندن کتب جدی، دست به هرکاری می‌زنند. وکلائی سازماندهان کارگران، موکلین خود را ساده‌تر از آن تصویر کردند که به چنین نظریات بلندپروازانه و پیچیده‌ای علاقمند باشند.

ارانی در دفاعیات چهارساعته خود صلاحیت دادگاه را مردود شناخته، آن را در مغایرت آشکار با قانون اساسی، بویژه بند مربوط به آزادی عقاید، دانست.^{۱۴۹} احتیاجی به گفتن نیست که مطبوعات از انتشار سخنان وی پرهیز کردند. با اشاره به محاکمات معروف تاریخی، هم‌چون محاکمه‌های سقراط و گالیله، تفتیش عقاید، حریق رایشتاگ و "پنجاه و سه نفر" اخیر در روسیه، ارانی قاضی رابه خاطر تسلیم شدن در برابر فشارهای سیاسی، سلب مسئولیت اخلاقی از خود و خیانت به آرمان‌های مشروطیت که به خاطر آن "هزاران ایرانی جان خود را فدا کردند"، مورد سرزنش قرار داد. او اظهار داشت که قانون اساسی نه فقط برای تفکیک قوه قضاییه از مجریه، بلکه برای حمایت از آزادی بیان، بویژه آزادی خواندن کتاب، پدید آمده است. روشنفکرانی چون ولتر، روسو و مونتسکیو، طبق گفته ارانی، به علاوه

اکثر کشورهای پیشرفته جهان، یعنی آمریکا، بریتانیا، فرانسه و سوییس، برای آزادی افکار و عقاید ارج و قرب بسیار قائل هستند. او در ادامه می‌گوید "آزادی بیان بیشتر در کشورهای مستعمره، همچون فلسطین و هند، خاموش شده است". مشکل به نظر می‌رسد که این، سخنان یک استالینیست باشد.

ارانی حاکمیت رامتهم به تخطی از انجام مراحل قانونی و حقوقی کرد. قانون جزایی ۱۳۱۰ را، هم به خاطر نقض آزادی افکار و هم به دلیل طی نشدن واقعی مراحل تصویب آن در مجلس، بی اعتبار دانسته، آن را رد می‌کند.^{۱۵۰} استدلال او این است که پلیس چند جوان ساده لوح را مجبور به اعتراف دروغ درباره حزب سیاسی کرده که وجود خارجی ندارد. او ایجاد حزبی سیاسی یا نگارش بیانیه اول ماه مه را قاطعانه تکذیب می‌کند. همچنین مُصرانه علاقه اش به خواندن کتاب، بحث درباره نظریات گوناگون و انتشار مجله دنیا که داشتن مجوز انتشار دولتی آن رابه قاضی گوشزد می‌کند را صرفاً از جنبه آکادمیک می‌داند. **ارانی** اعلام می‌دارد "شما ممکن است عقاید دمکراتیک یا سوسیالیستی مرا نپسندید، ولی نمی‌توانید آنها را ممنوع کنید، همان طور که نمی‌توانید سایر پدیده‌های غربی را منع کنید. چه بخواهید، چه نخواهید، مجبورید بسیاری از چیزها، مانند لباس، غذا، معماری، اندیشه کلی تمدن و سیاست غربی را از غرب عاریه بگیرید". **ارانی**، برخلاف روشنفکران کنونی، خودبه گرایش غربی و تجددطلبیش مُعترف بود. البته امکان دارد برخی وی را غربزده بخوانند.

دادگاه احکام سنگینی صادر کرد. **ارانی** به خاطر وابستگی به تشکیلات کمونیستی به ده سال زندان "مجرد"، برای تبلیغات و ترویج مرام کمونیستی به سه سال حبس "تأدیبی" و سه سال دیگر حبس برای نگارش بیانیه اول ماه مه محکوم شد. برای تأثیر بیشتر، دادگاه از اعلام پی درپی یا همزمان بودن طول مدت احکام خودداری کرد. به رغم آن که زندان‌های ایران به ندرت محکومین را، برای مدتی طولانی، در انفرادی‌های مطلق قرار می‌دادند، در احکام مذکور حبس مجرد منظور شده بود. خلاصه، این شبهه پیش آمده بود که **ارانی** به شانزده

سال زندان که ده سالش انفرادی بود، محکوم شده است. یازده تن دیگر، شامل کامبخش و بهرامی، به ده سال، چهار نفر به هشت سال، دو تن به هفت سال، یک نفر به شش سال، بیست و یک تن، شامل کلیه روشنفکران جوان، به پنج سال زندان مجرد و نه نفر به چهار سال و یک تن به دو سال زندان عادی محکوم شدند. سه تن با محکومیت‌های سبک‌تر به زودی از زندان آزاد شدند. اما سفارتخانه بریتانیا اظهار نظر می‌کند که مجازات‌ها، با توجه به وابستگی صرف متهمان به "انجمن مباحثه‌ای با گرایشات چپی" به طور غیر معمولی سنگین بود.^{۱۵۱} بزرگ علوی می‌نویسد "وقتی ما محکوم شدیم، حبس‌ها به حدی شدید بود که بعضی می‌گفتند ما را محکوم کرده‌اند، فقط برای آنکه جوانان ایران عبرت بگیرند و دیگر پیرامون افکار خطرناک نگردند."^{۱۵۲} او در جایی دیگر می‌افزاید این سیاست موفق شد: جامعه، به خصوص طبقه متوسط، پشت سیاست سکوت و همرنگی با جماعت پنهان شد.^{۱۵۳}

پنج‌جاه و سه نفر در سال ۱۳۱۷ - پنج‌ماه پیش از محاکمه، از زندان مرکزی به زندان قصر انتقال یافتند. بسیاری از آنها تا ۱۳۲۰ آنجا ماندند. "زندگی ما" به نوشته خامه‌ای "در قصر بهبود یافت"^{۱۵۴}. تعدادی، شامل اسکندری، یزدی، رادمنش و علوی، در بند ۷ کنار کمونیست‌های قدیمی زندانی شدند. سایرین، بویژه ارانی، کامبخش و سازماندهان کارگران، به بند دو که از زندانیان غیرسیاسی به سبب "حفاظت" از آنها در برابر "نفوذ ایده‌های خطرناک" تخلیه شده بود، منتقل شدند.^{۱۵۵} بند هفت به بند "اعیان"؛ بند دو به بند "پرولتاریا" مشهور بودند. به رغم این واقعیت که کمونیست‌های سرسخت در بند هفت بودند، خامه‌ای با افتخار می‌گوید زندانیان "خطرناک‌تر" در بند دو به سر می‌بردند.^{۱۵۶}

هر بندی برای خرید آذوقه، خصوصاً میوه، صندوق خود را درست کرد. چون زندانیان بند هفت از وضع مالی بهتری برخوردار بودند، صندوق آنان پول بیشتری برای خرج کردن داشت. آنان، زندانیان عادی را برای نظافت سلول‌ها، جمع کردن رختخواب‌ها و گرم کردن غذاها به کار گرفته بودند. خامه‌ای، به کنایه، شرح می‌دهد که

امتیاز طبقاتی حتی در قصر هم قابل تشخیص بود^(۱۵۷). گرچه اغلب این "پیشخدمتان خانگی"، قرار بود برای مسئولین خبرچینی کنند، با این همه، وفاداری آنها نسبت به اربابان خود بیشتر از زندانبانان بود. رفتار با پنجاه و سه نفر، بخشی به خاطر ارتباطات خانوادگی و بخشی دیگر به دلیل آنکه امکان مالی پرداخت رشوه، برای گذران زندگی در زندان را داشتند، بهتر از کمونیست‌های قدیمی بود. **جهانشاهلو** می‌نویسد: زندانبانان به ما کمک بسیار می‌کردند، چون هم "بامعرفت" بودند و هم به پول نقد اضافه احتیاج مبرم داشتند^(۱۵۸). **بزرگ علوی** به خاطر دارد که در سراسر روز نگهبانان با آنها کاری نداشتند. او همچنین به یاد دارد که یک بار به نگهبان فضولی گفته، صدایش را پایین بیاورد چون شازده، (منظور اسکندری بوده) در حمام است. نگهبان، با تکریم، کلام وی را اجابت می‌کند^(۱۵۹).

زندانیان از ساعات ملاقات برای دیدار با دوستان و اقوام برخوردار بودند. اجازه ارسال و دریافت نامه داشتند. قادر بودند لباس، غذا، دارو و رختخواب هم از خانه بگیرند. آنها می‌توانستند تا پنج ساعت در حیاط قدم زده، تنها یا دست‌جمعی ورزش نموده، فوتبال و والیبال بازی کنند. گروهی سبزیجات و گل در حیاط زندان کاشتند. با زندانیان بندهای دیگر در حیاط، حمام یا بهداری رفت و آمد داشتند. برای رفتن به بهداری، از بند چهار که زندانیان سیاسی دیگر در آن بودند، عبور می‌کردند. برای رفتن به حمام، می‌باید از بند هشت، ویژه رجال زندانی، بگذرند. به مناسبت اول ماه مه، سالگرد انقلاب اکتبر و عید نوروز میهمانی شام می‌دادند. نمایشنامه‌های کوتاه و برنامه هنری اجرا نموده و شطرنج بازی می‌کردند، با این همه، از تریاک و ورق (سرگرمی محبوب سالخوردگان) دوری می‌جستند. با استفاده از کتاب راهنمای قاچاقی وارد زندان شده، در خصوص روانشناسی عامه، خواب یکدیگر را تعبیر می‌کردند. با سر کتاب بازکردن دیوان حافظ و کلیات سعدی، تمرین فال‌گرفتن می‌کردند. برای هم، داستان و لطیفه تعریف می‌کردند. **ارانی**، باشوخ طبیعی فوق‌العاده‌اش، منبع تمام ناشدنی لطیفه‌های **ملانصرالدین** بود. اغلب بند، از صدای خنده بلند یزیدی، که به آن معروف بود، پُر می‌شد.

برخی نزد یکی از کمونیست‌های قدیمی که مجسمه‌ساز موفقی بود، هنر می‌آموختند.

رشوه برای زندانیان امتیازات ویژه فراهم می‌ساخت. آنها در زندان برای خود ودکا درست می‌کردند. کتاب، روزنامه و حتی مجلاتی با عکس‌های مستهجن به داخل زندان قاچاق می‌کردند و بعضی، حیوانات دست‌آموز داشتند: ملکی، گربه‌ای ولگرد داشت، بهرامی جغدی از حیاط زندان را نگه می‌داشت. به هنگام شیوع تیفوس، آنها تمام شب بیدار مانده و بدین طریق جان اشخاص رانجات می‌دادند. چهار پزشک در جمع آنان، اجازه طبابت داشتند. وقتی قرار بود آپاندیس بزرگ علوی جراحی شود، دکتر خصوصی او در بیمارستانی واقع در مرکز شهر تهران، این عمل را انجام داد. زمانی که جهان‌شاهلو از یک جلسه بازجویی در زندان مرکزی خلاص شد، نگهبانان برای گذران وقت آسایش خود سری به قهوه‌خانه نزدیک زندان زده و او را آزاد گذاشتند تا در خیابان‌های تهران، به تنهایی، گردش کند.^{۶۰}

زندانیان، علائق روشنفکری خود را هم پیگیری می‌کردند، به خصوص پس از صدور فرمان شاه در سال ۱۳۱۷ که به آنها اجازه می‌داد، در زندان، کتب "غیرسیاسی" داشته باشند. این فرمان، به نوشته علوی، صرف نظر از تأثیرات زیان‌بارش، باشور و شعف همراه بود. رییس زندان فقط به کتب آلمانی درباره اقتصاد، نه فرانسوی، اجازه ورود داد، به این خاطر که دومی به جای عنوان "اقتصاد ملی" از "اقتصاد سیاسی" استفاده کرده بود.^{۶۱}

"این روشنفکران"، به نوشته آوانسیان، "زندان قصر را به یک دانشگاه سرزنده تبدیل کرده بودند"^{۶۲}. برخی با مطالعه کتاب‌های درسی امیدوار بودند، روزی مدرک تحصیلی خود را بگیرند. سایرین با هم مبادله آموزش زبان خارجه می‌کردند. طبری زبان انگلیسی، آلمانی، روسی و ترکی اسلامبولی را (آخری را با کمک آپریم و یک کمونیست یهودی که سال‌ها در اسلامبول بوده) فراگرفت. بزرگ علوی کمی انگلیسی، روسی و ارمنی یادگرفت. او کتاب «خانم وارن» نوشته برنارد شاو را ترجمه کرده و بخشی از «ورق‌پاره‌های زندان» خود را، به طور آزمایشی، برای هم‌بندانش می‌خواند. او بعدها می‌نویسد، در

قصر تصمیم گرفتیم نویسنده حرفه‌ای شوم^{۱۶۳}، ارانی با تدریس زبان آلمانی به آوانسیان از او روسی یاد می‌گرفت. ملکی زبان‌های آلمانی و فرانسه درس می‌داد و کمی انگلیسی یاد می‌گرفت. گروهی دیگر مطالعه شعر و ادب، بخصوص حافظ و سعدی، رادرهم آمیخته بودند. طبری و پیشه‌وری ساعت‌ها درباره شعر کلاسیک فارسی با هم بحث می‌کردند. عده‌ای در زمینه تخصصی خود؛ ملکی درباره شیمی، رادمنش درباره فیزیک، یزدی و بهرامی درخصوص پزشکی، سخنرانی می‌کردند. اسکندری برای ترجمه «سرمایه» - کاری که پیش از دستگیری آغاز نموده بود، گروه کوچکی را به دور خود جمع کرد^{۱۶۴}.

جهانشاهلو می‌نویسد "ما از صبح ساعت ۸ تا ۶ بعد از ظهر آزاد بودیم هرکاری دل‌مان می‌خواهد بکنیم، شاید ما خوش‌شانس‌ترین زندانیان سراسر دنیا بودیم"^{۱۶۵}. خامه‌ای، از قول هم‌سلولی خود، نقل می‌کند که دوران چهار ساله حبس او در قصر، از خدمت چهارماهه‌اش در ارتش راحت‌تر بوده است^{۱۶۶}.

آنها ساعات بسیاری را هم صرف گوش دادن به سابقه جنبش‌های رادیکال اولیه، نهضت جنگل و اعتصاب سال ۱۳۰۸ صنعت نفت، موضوعات ممنوعه در ایران رضاشاه، توسط پیشکسوتان کمونیست می‌کردند. اما رابطه کمونیست‌های قدیمی و گروه پنجاه و سه نفر، هم به خاطر اختلاف سنی، هم به دلیل تفاوت‌های اجتماعی آنها و هم به علت خصومت دیرینه پیشه‌وری، آوانسیان و افتخاری، همیشه خوب نبود. تصور جهانشاهلو از زندانیان قدیمی‌تر "روسیه پرستان کور" و "مردمان عامی بی‌سواد شمالی با دانش سطحی کوتومانند از مارکسیسم" بود^{۱۶۷}. خامه‌ای آنها را فعالینی بی‌مطالعه، ساده‌لوح و بی‌فرهنگ توصیف می‌کند که در حسرت بیرون راندن بریتانیایی‌ها از ایران می‌سوزند^{۱۶۸}. همین‌طور ملکی، آنها را ستایشگر خشک اتحاد شوروی می‌خواند، چون این افراد هرگز اروپای غربی را ندیده، بنا بر این به سادگی تحت تأثیر خیابان‌های پهن و بیمارستان‌های بزرگ مسکو قرار می‌گرفتند^{۱۶۹}.

در برابر، کمونیست‌های قدیمی، تازه‌واردان را بیشتر "فئودال‌های نازپرورده" و "روشنفکران بی‌تجربه" به‌شمار می‌آوردند^{۱۷۰}. سال‌ها بعد،

پیشه‌وری با آشفتگی و تحقیر، کتاب «پنجاه و سه نفر» بزرگ علوی را به نقد کشید. با وجود تمجید از ارانی به عنوان «روشنفکر صادق مارکسیستی که عضویتش در حزب کمونیست نامعلوم بوده»، به لحاظ شعور و معرفت وی را هم چون سایر هم‌نسلا نش به عنوان جوانی نابالغ که جز خواندن کتاب کاری نکرده، نفی می‌کند. پیشه‌وری هشدار می‌دهد که «خوانندگان کتاب «پنجاه و سه نفر» ممکن است دچار این توهم شوند که زندانیان سیاسی پس از دستگیری، فقط به فکر سیگار بعدی خود هستند»^{۱۷۱}.

روابط این دو گروه با بحران دامنه‌دار درون کمینترن، بویژه محاکمات نمایشی مسکو - آشفته‌تر می‌شد. افتخاری دائم با نفی استالین به عنوان تزار جدید، با آب و تاب فهرست بلشویک‌های سرشناس معدوم‌شده به بهانه «خرابکار»، «عامل بیگانه» و «جاسوس امپریالیسم» را می‌خواند^{۱۷۲}. آوانسیان در پاسخ، افتخاری را «تروتسکیست خائن» می‌نامید. در این میانه، افتخاری و آوانسیان از پیشه‌وری با این استدلال که او اعتقادش را نسبت به کمونیزم از دست داده و سیاست وی در جهت جنبشی فراگیر، تضعیف مارکسیسم و چاپلوسی از طبقات ارتجاعی است، دوری می‌کردند.

در رقابت برای تحت‌تأثیر قرار دادن گروه پنجاه و سه نفر، برنده آوانسیان بود. این امر در خصوص برآیند سیاسی نسل مذکور، مسائل بسیاری را آشکار می‌ساخت. پیشه‌وری در بین رادیکال‌هایی که به مبارزه طبقاتی و انقلاب کارگری اعتقاد داشتند، از نفوذ کمی برخوردار بود. افتخاری، با اینکه از او حرف‌شنویی داشتند، نتوانست بیشتر از چهار تن را به سوی خود جلب کند، تازه همین افراد هم به زودی وی را تنها گذاشتند. طی عبارتی افشاگرانه در نیم‌قرن پیش، خامه‌ای می‌پذیرد که هنوز قادر به درک محاکمات نمایشی مسکو نیست، هر چند در زندان ساعت‌ها در این باره بحث شده بود^{۱۷۳}. ملکی، که بعدها از مارکسیست‌های عمده مخالف استالین شد، می‌گوید در آن روزها انتقاد از اتحاد شوروی به منزله نفی سوسیالیسم، دمکراسی و اصلاً پیشرفت‌های تاریخی بود^{۱۷۴}. وقتی در ۱۳۲۳ حزب توده اولین کنگره خود را تشکیل داد، نمایندگان حاضر در آن، شامل تعدادی از

اعضای گروه پنجاه و سه نفر، افتخاری را به عنوان مرتجع طرد نموده، پیشه‌وری را از جلسه اخراج کردند و آوانسیان را با آغوشی باز به عضویت کمیته مرکزی حزب فراخواندند. آخری، از سال‌های طولانی سپری شده در قصر، حداکثر استفاده را کرده بود.

اگرچه در زندان قصر با گروه پنجاه و سه نفر رفتار نسبتاً خوبی شده بود، تجربه آنها نشان از حداقل یک حادثه خشونت‌آمیز قابل ذکر با پلیس دارد. در بعد از ظهر یک روز شهریور ۱۳۱۸، خلیل ملکی با یکی از زندانبانان درگیر می‌شود. بعضی می‌گویند نگهبان مزاحم چُرت بعد از ظهری او شده بود؛ گروهی دیگر معتقدند نگهبان به یکی از زندانیان جوان‌تر نظرسوء داشته و عده‌ای دیگر براین باورند که ملکی مچ نگهبان راهنگام دزدیدن خمیردندان‌ش گرفته بود. دلیل هرچه باشد، ملکی محکوم به پانزده ضربه شلاق و رفتن به بند پنج، مخصوص خلافکاران عادی، می‌شود. برای اعتراض به این "اهانت"، زندانیان بندهای دو و هفت دست به اعتصاب غذا می‌زنند. "زندانی سیاسی را"، به گفته اسکندری، "نباید شلاق زد یا همانند جنایتکاران با آنها رفتار کرد" (۱۷۵). اعتصابیون از کمونیست‌های قدیمی و بخشی از گروه پنجاه و سه نفر تشکیل می‌شدند. عده‌ای، با محکومیت‌های کوتاه مدت، از شرکت در اعتصاب خودداری کردند، به این امید که به مناسبت ازدواج سلطنتی در راه، مشمول عفو واقع شوند. این تصمیم حیثیت انقلابی آینده آنها را خدشه‌دار می‌کرد.

اعتصاب غذا پنج روز طول کشید. این اعتصاب فقط زمانی خاتمه یافت که ملکی بار دیگر به بند خود بازگشت و به پای رهبران اعتصاب، شامل ارانی، کامبخش، آوانسیان، افتخاری و بهرامی، در حیات زندان، ده ضربه شلاق زدند (۱۷۶). اسکندری، در این باره می‌گوید "کشوری که در آن پزشکان و اساتید دانشگاه شلاق می‌خورند را نمی‌توان متمدن محسوب کرد" (۱۷۷). به ادعای خامه‌ای، رئیس زندان، چون از دوستان قدیمی فامیلی خانواده اسکندری بود، وی را از مجازات شلاق معاف می‌کند (۱۷۸). رئیس زندان (۱۷۹) بعدها اعلام می‌دارد که شلاق زدن را نباید "شکنجه" تلقی کرد، زیرا هدف از آن گرفتن "اطلاعات" یا "اعتراف" نیست، بلکه هدف اجرای قوانین زندان است (۱۸۰).

این بحران، آزمون‌های سخت گذشته برای ایجاد حس همبستگی را تقویت کرد. *خامه‌ای* می‌نویسد گروه، به رغم اختلافات درونی، با هم علیه دشمن متحد شده و در چهارچوب "ما" به جای "من" می‌اندیشیدند^{۱۸۱}. *ملکی* به خاطر دارد که روحیه همکاری و همدلی میان هم‌قطاران، هرچند بسیاری پیش از دستگیری یکدیگر را نمی‌شناختند، شکل گرفت^{۱۸۲}. *بزرگ علوی* از ماجرای اعتصاب غذا به عنوان نقطه‌اوج داستان «*پنجاه و سه نفر*» استفاده کرده، آن را بزرگترین ضربه شست گروه توصیف نمود و تأکید کرد که این اقدام، وسیله‌ای شد تا اشخاصی ناهمخوان درون یک گروه واحد جای گیرند. "زندان قصر، دسته پنجاه و سه نفر را پدید آورد"^{۱۸۳}.

به محض خاتمه اعتصاب غذا، هشت تن از ده رهبر اعتصاب به بندرعباس *مالار یازده فرستاده* شدند. با وجود آن که *آوانسیان* و *افتخاری* با هم حرف نمی‌زدند، آنها را واقعاً در غل و زنجیر به هم، روانه آنجا کردند. تا هنگام صدور عفو عمومی شهریور ۱۳۲۰ آنها را با این وجود که حتی در آنجا هم رهبری اعتصاب را برعهده گرفتند در بندرعباس نگاه داشتند. دو نفر باقی مانده، *ارانی* و *کامبخش*، به زندان مرکزی منتقل شده و در سلول‌های انفرادی، بدون غذای مناسب، رختخواب، کفش یا لباس، زندانی شدند. *ارانی* پنج ماه بعد در اثر ابتلاء به تیفوس (حصبه) درگذشت. گروهی مدعی هستند "پزشک" احمدی به او آمپول هوا تزریق کرد. سایرین ادعا دارند لباس‌های آغشته به میکروب تیفوس به سلول او فرستاده شد. تیفوس به احتمالی به این دلیل وی را از پای درآورد که هیچ هم‌بندی برای پرستاری از او به هنگام تب شدید، درکنارش نبود^{۱۸۴}.

به محض سقوط *رضاشاه*، چهار هم‌رکاب وی، شامل رئیس زندان قصر و "پزشک" احمدی زندان مرکزی، به جرم زیر پا گذاشتن حقوق خصوصی افراد، رشوه‌خواری، زندان‌های غیرقانونی و قتل زندانیان سیاسی؛ *ارانی*، *دیبا*، *فیروز میرزا*، *فرخی یزدی*، *مدرس*، *شیخ خزعل* و *سردار آسدرختیاری*، دستگیر شدند. نکته قابل توجه، غیبت شکنجه در میان فهرست جرائم آنها بود. پس از محاکمه‌ای جنجالی که تعدادی از اعضای گروه پنجاه و سه نفر به عنوان شهود در آن شهادت دادند،

این چهار همیار رضاشاه به خاطر قتل چندین زندانی سیاسی - منهای ارانی - محکوم شناخته شدند. دادگاه علت مرگ ارانی را پیشرفت فزاینده تیفوس و بی توجهی پزشکی تشخیص داد. شاه جدید، با بازگشت مجدد اعدام‌های علنی، فوراً سه تن از چهار محکوم دادگاه را عفو نمود، اما اجازه اعدام پزشک احمدی را داد که او را در میدان توپخانه به دار آویختند^{۱۸۵}. سفیر بریتانیا، اذعان می‌دارد که مردم "با آغوش باز همراه با رضایت خاطر"^{۱۸۶} در مراسم اعدام شرکت کردند. به دار آویختن پزشک احمدی نمادی به‌جا از حاکمیتی دغلباز، خشونت‌بار و حتی مرگبار فروپاشیده بود، ولی پایان شکنجه نبود.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- برای آثار عمومی درباره قوانین شرع نگاه کنید به
 W.Floor, "Changes & Development in Judicial System of Qajar Iran (1800-1925)," in *Qajar Iran: Political, Social & Cultural Changes*, ed. E.Bosworth & C.Hillenbrand (Edinburgh: Edinburgh University Press, 1993), 113-47; M.Bassiouni, ed., *The Islamic Criminal Justice System* (New York: Oceana, 1982); J.Schacht, *An Introduction to Islamic Law* (Oxford: Oxford University Press, 1964); N.Coulson, *History of Islamic Law* (Edinburgh: Edinburgh University Press, 1964); F.Rosenthal, *The Muslim Concept of Freedom* (Leiden: Brill, 1960).
- ۲- بر روی تپه‌های بزرگ و سنگی در میان شهر خرم‌آباد قلعه معروف و تاریخی فلک‌الافلاک ساخته شده‌است. به‌طور کلی تاریخ بنا و نام سازنده اصلی آن معلوم و مشخص نیست. ولی در گذشته بنام قلعه «شاپور خواست» مشهور بوده‌است. از اوایل قرن هشتم به بعد و پس از بنای شهر تازه خرم‌آباد قلعه رانیز بنام شهر نامیده‌اند. احتمال می‌رود نام فلک‌الافلاک از زمان قاجاریه روی آن گذاشته شده‌باشد. قلعه دارای هشت برج و محیط کلی ۲۲۸/۶۰ متر و بلندترین دیوار آن تا سطح تپه ۲۲/۵ متر است. در گذشته تمام قلعه یک صحن داشته لیکن در دوره‌های پسین با ساختن چند اتاق در وسط، آن را به دو قسمت تقسیم کرده‌اند. این قلعه زمانی به زندان تبدیل شد و بسیاری از افراد دوران حبس خود را در آنجا گذراندند. خلیل ملکی یکی از زندانیان مشهور این قلعه بوده که در ۱۳۳۲ (۱۹۵۳) پس از کودتای ۲۸ مرداد به آنجا تبعید شد. این قلعه یکی از بناهای معتبر تاریخی است که با گذشت زمان هنوز استوار و پابرجاست (برگرفته از «چپ‌درایران، خلیل ملکی به روایت اسناد ساواک»، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات ج.ا.ا. تهران - زمستان ۱۳۷۹/۱۹۹۹، ص ۱۵۱). (م)
- ۳- Bassionuni, *The Islamic Criminal Justice System*, 70
- ۴- M.Rodinson, *Mohammad* (London: Penguin, 1971), 100-111
- ۵- Bassionuni, *The Islamic Criminal Justice System*, 72
- ۶- در لغت‌نامه دهخدا واژه «نسقی» به معنای «چوبدار و انتظام‌کننده شهریان و لشکریان» و معنای دیگرش «پاسبان و محافظی که از جانب پادشاه مقرر شده باشد، به‌خصوص در نظم سپاه و اردو» آمده‌است. در عین حال واژه «فراش غضب» دیگر کلمه نزدیک به عنوان مورد نظر ما، به معنای «کسی که قهر و غضب پادشاهی را اجرا می‌کند» و «سیاف (شمشیرزن و شمشیرگر و جلاد و دژخیم است) (لغت‌نامه دهخدا، فرهنگ رایانه‌ای بر روی لوحه فشرده (CD)، از انتشارات دانشگاه تهران - ایران). (م)
- ۷- J.Malcom, *The History of Persia* (London: Murray, 1856), 276, 279
- ۸- ج. شهری، «تاریخ اجتماعی تهران»، (تهران، ۱۳۷۰/۱۹۹۰)، جلد پنجم.
- ۹- در سده نوزدهم تشیع به دو فرقه عمده تقسیم شد: «شیخیه» و «بابیه». بنیانگذار شیخیه در دهه ۱۱۸۹ (۱۸۱۰)، واعظی عرب به نام شیخ احمد احسایی بود. شیخ که از تئسن برگشته بود، نه تنها این اصل اساسی تشیع را که ائمه جانشین راستین پیامبرند قلباً پذیرفت بلکه به این آموزه نامرسوم ملاصدرا، عارف و حکیم سده نوزدهم، نیز گردن نهاد که ائمه جانشین راستین پیامبرند قلباً حقیقی می‌توانند مستقیماً یا امام‌غایب ارتباط برقرار کنند. او، همچنین، به این مفاهیم صوفیانه عقیده جدیدی اضافه کرد که جامعه همواره در حال پیشرفت است و خداوند به هنر ملی یک شیعه حقیقی - به نام «باب» - اعطا می‌کند تا ارتباط جامعه را با امام برقرار کند و راهنمای آنان باشد... پس از مرگ سید کاظم رشتی (جانشین احسایی) در سال ۱۲۲۲ (۱۸۴۳)، پیروانش به سه گروه رقیب تقسیم شدند. اعضای گروه نخست که اغلب از تجار و پیشه‌وران تبریزی بودند، خود را «شیخی» می‌نامیدند... گروه دوم به رهبری شاهزاده حاکم کرمان، حاج کریم خان... به «کریم‌خانی» معروف شدند... گروه سوم به رهبری ملاحسین بشرویه که به پیشرفت و اصلاح و همچنین ظهور قریب‌الوقوع شیعه حقیقی معتقد بودند، به آموزه‌های اصلی شیخ وفادار ماندند. موعود ملاحسین بشرویه، در سال ۱۲۲۳ (۱۸۴۳)، در هیئت تاجر جوانی به نام سید علی محمد ظهور کرد. علی محمد، بعد از سالها مطالعه نزد حکمای شیخی در کربلا خود را «باب» معرفی کرد و بسیاری از مریدان احسایی را در خود جمع کرد. او نیاز به اصلاحات اجتماعی بویژه از بین بردن فساد در بین مقامات عالی، تصفیه عالمان منحرف، حمایت قانونی از تجار، شکستن حرمت ربا و بهبود بخشیدن موقعیت زنان را تبلیغ کرد. (یرواند آبراهامیان، «ایران بین دو انقلاب»، مترجمان: احمد گل محمدی و

محمدابراهیم فتاحی، نشر نی (تهران)، چاپ ششم، ص ۲۳-۲۲)، باب در ۱۳۶۱ هـ ق ادعای بابت کرد یعنی که وسیله رابط امام زمان است. در ۱۳۶۳ ادعای مهدویت کرد یعنی که امام زمان است. در سال ۱۳۶۴ ادعای نبوت کرد یعنی که پیامبرم و در همان سال ادعای ربوبیت به معنای پروردگار عالم بودن نیز کرد. در سال ۱۳۶۵ ادعای الوهیت نمود. او بالاخره در ۱۳۶۶ تمام دعاوی خود را منکر شد و توبه کرد، ولی با مقاومت و شورش مریدانش مواجه شد. باب را سرانجام در همین سال ۱۳۶۶ به دار آویختند (برای کسب اطلاعات بیشتر درباره باب و قیام بایبان ن. ک. به «چهل سال تاریخ ایران»، ج ۲، صص ۹-۲۸، ب. افراسیابی، «تاریخ جامع بهائیت»، تهران)، (م)

۱۰- اقدامی وحشیانه و قرون وسطایی که مطابق آن، بدن قربانی در نقاط متعددی سوراخ شده، در هر سوراخ سمی فرو می‌کنند تا محکوم، به این صورت، سوزانده شود. (م)

۱۱- M. Sheil, *Glimpses of Life & Manners in Persia* (London: Longman, 1815), 2:454

Ibid, 281

۱۲- ا. سعیدی سیرجانی، «وقایع اتفاقیه: مجموعه گزارش‌های خفیه‌نویسان انگلیسی»، (تهران، ۱۳۶۳/۱۹۸۲).

۱۳- Galley کشتی دراز و کم‌ارتفاعی با بادبان و دو ردیف پارو که توسط بردگان یا تبهکاران به حرکت در می‌آمد. (م)

۱۵- سعیدی سیرجانی، «وقایع اتفاقیه»، صص ۴۰۴-۳۸۴.

۱۶- ت. دانش، «حقوق زندانیان»، (تهران، ۱۳۶۶/۱۹۸۷)

۱۷- طلوعی در یکی از کتاب‌های خود در این باره می‌نویسد: تشکیلات نظامی در ایران، قبل از کودتای ۱۳۹۷/۱۹۲۰ و براساس تشکیلات پلیس در سایر نقاط جهان به وجود آمده و به وسیله مستشاران خارجی که آخرین آنها ژنرال «وستداهل» سوئدی بود، اداره می‌شد. هنگامی که رضاخان در آبان ماه سال ۱۳۰۲/۱۹۲۳ رئیس‌الوزرا شد، قبل از هرکاری درصدد قبضه کردن این تشکیلات برآمد و چون ژنرال سوئدی از او تمکین نمی‌کرد موجبات برکناری وی را از ریاست نظامی فراهم ساخت. ژنرال وستداهل در اوایل دیماه ۱۳۰۱/۱۹۲۳ از کار برکنار شد و امور نظامی موقتاً به حاکم نظامی وقت تهران، میرزا محمدخان امیراقتدار محول گردید، ولی سرپرستی وی بر امور نظامی مدت زیادی به طول نینجامید و رضاخان در اواخر دیماه ۱۳۰۲/۱۹۲۳ سرهنگ محمدخان درگاهی را به ریاست نظامی برگزید. درگاهی اولین رئیس نظامی رضاخان، که قریب شش سال این سمت را به عهده داشت، مردی بسیار شرور و بی‌رحم بود که قبل از تصدی مقام ریاست نظامی به «محمدجاقو» شهرت داشت. درگاهی افسر ژاندارمری بود و در کودتای ۱۳۹۷/۱۹۲۰ با درجه «یاوری» یا سرگردی ریاست ژاندارمری قم را به عهده داشت (م. طلوعی، «بازیگران عصر پهلوی» (تهران، ۱۳۷۲/۱۹۹۳)، ن: نشر علم، ۲:۲-۹۶۱؛ همچنین ن. ک. به م. س. قمی تفرشی، «پلیس خفیه ایران، مروری بر برخداهای سیاسی و تاریخیچه شهرهای ۱۳۲۰-۱۳۲۹»، ن: انتشارات ققنوس (تهران، ۱۳۶۷/۱۹۸۸)، (م)

۱۸- فنکه که شاید اولین و درعین حال مخوف‌ترین زندان مدرن ایران به حساب می‌آید، امروز همچنان پابرجا و متأسفانه با نام بازداشتگاه کمیته توحید (بند ۳۰۰۰) هنوز فعال است. این زندان در ابتدای بنای خود به «زندان مرکزی تهران» و بعدها به «زندان شهرانی» و «زندان موقت» هم شهره شد که در میان مردم عامی با عنوان «فنکه» از آن یاد می‌شد. زندان موقت زندانیان بسیار معروف، از اعضای گروه موسوم به «بنجاه و سدف» گرفته تا رجال و دلتامردان رژیم پادشاهی را در خود محبوس داشته و نهایتاً در دهه ۷۰ (۷۰) و هنگام حکومت محمدرضا شاه دستخوش تحول و دگرگونی اساسی شد. در این سال‌ها این بازداشتگاه به زندان «کمیته مشترک ضد خرابکاری» زیر نظر ساواک و شهرانی وقت برای مقابله و حبس جریان‌های مسلح چریکی تبدیل شد و زجر و شکنجه جوانان معترض بسیاری را به خود دید. این زندان، با گنجایش ۶۰۰ زندانی، در داخل مجموعه ساختمان‌های شهرانی کل کشور مابین میدان سپه (توپخانه بعدی و امام خمینی امروزی) و حسن آباد قرار گرفته است. زندان فنکه در اطراف دایره‌های به شعاع ۷ تا ۸ متر بنا شده و در داخل همین دایره حوض نسبتاً بزرگی قرار دارد که از قدیم الایام یکی از ابزارهای شکنجه زندانیان بوده و بارها زندانیان را در سرمای شب داخل آن انداخته‌اند. این زندان دارای شش بند با تعدادی از اتاق‌های اطراف فنکه و یک مجموعه سلول انفرادی است. طبقه دوم و سوم آن دارای بالکنی مشرف به حیاط است. اما سرتاسر جلوی بالکن تا سقف میله‌های آهنی با شکلی شبیه آرم پلیس مخوف آلمان نازی، یعنی SS آنها را مسدود کرده است. تنها تصویر دردسرس از این زندان همان ساختمان استوانه‌ای زندان فیلم «بایکوت» ساخته محسن مخملباف به سال ۱۳۶۵/۱۹۸۶ است. (برای آگاهی بیشتر ن. ک. به و. یامداد (مستعار)، «جمهوری زندان‌ها» (فرانکفورت، ۲۰۰۱/۱۳۸۰)، ۲:۲-۱۸۱ و ۹:۱-۱۰۶)، (م)

۱۹- ا. اوانسیان، «یادداشت‌های زندان: سال‌های ۴۲-۱۹۲۸»، (استکهلم، ۱۹۷۹)، صص ۶-۷

۲۰- ع. دشتی، «ایام محبس»، (تهران، ۱۳۳۳/۱۹۵۳)، صص ۱۵

۲۱- فیروز میرزا فرمانفرما (نصرت‌الدوله)، «مجموعه مکاتبات، اسناد، خاطرات... فیروز میرزا»، ناشر: ماتحادیه و س. بی‌را (تهران، ۱۳۶۶/۱۹۸۷)، ۲: ۶۸-۱۲۱

۲۲- بعنوان مثال، تهران با جمعیت بالای ۲۰۰/۰۰۰ نفر، بیش از پنج قتل در ۱۳۲۵ ندانست.

British Legation, *Mortality Statistics*, F.O. 371/Persia 1926/34-11500

۲۳- ج. بیشه‌وری، «یادداشت‌های زندان»، (تهران، ۱۳۲۳)، صص ۱۴۷

۲۴- م. حبیبی، «زندان‌ها و زندانیان در ایران»، گنجینه ۱، شماره‌های ۲-۳ (پاییز-زمستان ۱۹۹۱): صص ۵۸-۳۴

۲۵- قصر قجر (یا همان قاجار) از قدیمی‌ترین کاخ‌های پادشاهان قاجار بود که توسط فتحعلی‌شاه در نیمه راه شمیران احداث گردید. این بنای وسیع که بالای نهای قراردانت دارای چهار برج مراقبت و دفاع، ولی فاقد پنجره‌های بیرونی بود و به همین جهت به یک قلعه‌نظامی بیشتر شباهت داشت تا به یک کاخ سلطنتی. باغ‌های آن که به وسیله استخرها و تهرهایی 'زهم مجزا' بودند روی قطعه زمینی نودرتو احداث شده بود. درب ورودی قصر دارای بالاخانه‌ای بود که چشم‌انداز زیبایی از صحرا، شمیران، تهران، خرابه‌های ری و نجف‌آباد، کاخ‌های اشرف‌آباد و دوشان‌تپه از آن بالا دیده می‌شدند. رضاشاه در زمان کسب قدرت در صدد بود تا آثار و بناهای مربوط به عصر قاجار را منهدم نموده و برای پاک کردن خاطره‌ها آنها را از میان بردارد. بالطبع یکی از معروف‌ترین بناهای مربوط به خاندان قاجار همین قصر قجر بود. نظریه دگرگونی‌های بسیاری که در زمینه پدیدآوردن نظام جدید حقوقی در جریان بود، نیاز به برپایی ندامتگاهی با شرایط امروزی حس می‌شد، بنابراین، این بنا جهت تبدیل به زندانی مدرن‌گرایش گردید. مسئولیت ساختمان زندان جدید در محل قصر قجر بر عهده سرهنگ محمدخان درگاهی - اولین رییس ایرانی تأمینات و نظمی - گذارده شد. روز ۱۱ آذر ۱۳۰۸ (۲ دسامبر ۱۹۲۹) زندان قصر قجر که در زبان عامی به «زندان قصر» شناخته می‌گردد در حضور رضاشاه افتتاح شد. طبق گزارشی که درگاهی در حضور رضاشاه قرائت کرد، ظرفیت و امکانات این بنا این‌گونه اعلام شد: «زندان قصر دارای ۹۲ اتاق برای زندانیان است و گنجایش ۸۰۰ زندانی را دارد. ۹۶ اتاق آن پنج‌نفره و بقیه یک‌نفره هستند. در قسمت مریضخانه هم شش اتاق شش نفری و شش اتاق یک نفری [وجود] دارد. در این عمارت محله‌هایی هم برای کارهای صنعتی از جمله قالی‌بافی و نجاری و صنایع یدی [کارگاه] ساخته شده که محبوسان به‌توانند صنعت بیاموزند» («گزارشی از احداث زندان جدید قصر به شاهنشاه»، روزنامه اطلاعات، ۱۲ آذر ۱۳۰۸/۲ دسامبر ۱۳۲۹). جالب اینجاست که خود محمددرگاهی (ممد چاقو) به جرم اختلاس در ساختمان همین عمارت از نخستین زندانیان زندان قصر بود. تاریخ‌نگاران ایرانی علت بازداشت و به زندان افتادن وی را رقابت‌های میان وی و تیمورتاش توصیف کرده و پرونده کیفریش را دسیسه تیمورتاش برای خارج کردنش از صحنه سیاست ایران قلمداد کرده‌اند. از طنزهای تاریخ یکی هم آن‌که در آینده نه‌چندان دور خود تیمورتاش هم در قالب زندانی در کنار درگاهی در قصر محبوس گردید! سرانجام روزنامه‌های تهران در ۱۴ آذر ۱۳۸۱ (۵ دسامبر ۲۰۰۲) خبر آغاز تخلیه زندان قصر را انتشار دادند. روزنامه توسعه در شماره ۴۶۰ دوره جدیدش با انتشار خبر مذکور می‌نویسد: «۱۱ هکتار از اراضی زندان قصر به فضای سبز و تفریحی تبدیل می‌شود. لیکن قسمت‌هایی از زندان که دارای آثار تاریخی و باارزش است باقی خواهد ماند» (روزنامه توسعه، پنجشنبه، ۱۴ آذر ۱۳۸۱، ص ۳). به این ترتیب پرونده تاریخچه زندان قصر با این خبر پس از ۷۳ سال بسته شد (برای آگاهی بیشتر ن. ک. به اسمعی، «برکشیده به ناسزا» (تهران، ۱۳۶۹/۱۹۹۰)، ن: نشر شب‌ویز، صص ۱۷-۱۱۱؛ م. طلوعی، «بازیگران عصر پهلوی - از فروغی تا فردوست» (تهران، ۱۳۷۲/۱۹۹۳)، ن: نشر علم، ۷:۲-۹۶۱؛ روزنامه توسعه، شماره ۴۶۰ دوره جدید، ص ۳). (م)

۲۶- گ. فروتن، «حزب توده در صحنه ایران»، (بی‌نام)، ص ۲۴۲.

۲۷- او انسیان، «یادداشت‌های زندان»، (۱۹۷۹)، ص ۶-۷.

۲۸- *Treadwheel* چرخ بزرگ که زندانی برای شکنجه مدام مجبور بود از آن بالا و پایین برود.

۲۹- ج. پیشه‌وری، «یادداشت‌های زندان»، ص ۱۴۷.

۳۰- حزب کمونیست ایران در پی گردهمایی کمونیست‌های ایرانی در انزلی (۱ تا ۵ تیرماه ۱۳۹۹/۲۲ تا ۲۶ جون ۱۹۲۰) که به کنگره اول معروف شد اعلام موجودیت کرد. این حزب پس از مشارکت فعال در نهضت جنگل، به تقویت و گسترش تشکیلات حزب در تهران و دیگر شهرهای مهم ایران مانند تبریز، قزوین، اصفهان، آبادان و... پرداخت و با سازماندهی و هدایت اتحادیه‌های کارگری، انتشار روزنامه‌ها و نشریات متعدد مانند «حقیقت»، «کمونیست»، «بیکان» و... در ایران؛ «ستاره سرخ» و «بیکار» در اروپا به مبارزه با سلطنت رضاشاه پرداخت و در ۱۳۰۸/۱۹۲۹ اعتصاب کارگران صنعت نفت آبادان را سازمان داد. فعالیت‌های این حزب تا سال ۱۳۱۲/۱۹۳۳ در ایران ادامه داشت ولی بر اثر دستگیری مستمر اعضا و کادرهای آن نتوانست به فعالیت ادامه داده و متلاشی شد. تشکیلات برون مرزی آن در اروپا نیز با روی کار آمدن فاشیست‌ها در آلمان پایدار نماند و متوقف شد. عمده کادرها و اعضای این تشکیلات نهایتاً به اتحاد شوروی پناهنده شده که اکثراً در جریان تصفیه‌های خونین استالینی در سال ۱۳۱۶/۱۹۳۷ دستگیر و تیرباران یا محکوم به حبس‌های درازمدت و کار در اردوگاه‌های کار اجباری شدند. از میان رهبران حزب کمونیست ایران می‌توان به جعفر پیشه‌وری، اوتیس میکائیلیان (سلطانزاده)، مرتضی علوی، حسن نیک‌بین، لادین اسفندیاری (برادر نیما یوشیج)، محمدآخوندزاده (سیروس بهرام) و... اشاره کرد. برای اطلاعات بیشتر از تاریخچه حزب کمونیست در ایران ر. ک. ک. بیات، «اسناد احزاب سیاسی ایران: فعالیت‌های کمونیستی در دوران رضاشاه»، تهران ۱۳۷۰/۱۹۹۱؛ حمیداحمدی، «ستاره سرخ - ارگان کمیته مرکزی فرقه کمونیست ایران و تاریخچه حزب کمونیست ایران»، نشر یازان (سوند) ۱۹۹۳؛ ت. ا. ابراهیموف، «پیدایش حزب کمونیست ایران»، نشر گونش (تهران ۱۳۶۰/۱۹۸۰) ترجمه ر. رادنی. (م)

۳۱- کمون که معادل انگلیسی آن *Commune* یا خانه‌های اشتراکی باشد در زندگی زندان جایگاه ویژه‌ای داشت. کمون به معنای زندگی مشترک و جمعی است. گروهی از زندانیان به‌دور هم جمع شده و امور روزانه زندگی را از نظافت، خوردن و خوراک و انبارداری گرفته تا بودجه و درآمد مالی خود را بین هم به‌صورت مساوی قسمت می‌کردند. به‌نظر می‌رسد بایه‌گذار «کمون» و زندگی «کمونی» در تاریخ زندان ایران یوسف‌افتخاری از پیشگامان مستقل نهضت کارگری باشد که در ضمن از اولین زندانیان

۱۰۸- دشتی، «ایام حبس»، صص ۲۲۰-۱۸۰، نگاه‌کسبیده، J. Knorz, *Ali Dashti's Prison Days* (Washington, D.C., 1994).

۱۰۹- آوانسیان، «یادداشت‌های زندان (۱۹۷۹)»، ص ۶۵.

۱۱۰- پیشه‌وری، «یادداشت‌های زندان»، ص ۱۱۰.

۱۱۱- ع. شمیده، «خاطرات زندان» (باکو، ۱۳۵۹/۱۹۸۰)، ص ۵۲.

۱۱۲- ن. پسیان، «واقعه اعدام جهانسوز و ریشه‌های سیاسی و اجتماعی آن» (تهران، ۱۳۷۰/۱۹۹۱)، ن: مدبر، صص ۶۲-۵۷.

۱۱۳- منظور «ستوان توپخانه قریشی» و «ستوان هوایی متقی» است که پس از آزادی از زندان و تشکیل حزب توده به آن پیوستند. (م)

۱۱۴- آوانسیان، «یادداشت‌های زندان (۱۹۷۹)»، ص ۳۹.

۱۱۵- پیشه‌وری، «یادداشت‌های زندان»، ص ۴۵.

۱۱۶- این انگاشت که نامگذاری روی محاکمات گوناگون به تقلید از شوروی زمان استالین انجام گرفته، اگرچه هرگز به‌طور قطع به ثبات نرسیده، اما نمی‌توان احتمال آن را نیز چندان دور از واقعیت دانست. چندی پیش از بروز جنجال‌ها و دستگیری گروه محفل آرائی، معروف به «پنجاه و سه نفر» در ایران، گروهی از فن‌آوران روسی هم در دادگاه‌های نمایشی استالین به همین نام مورد محاکمه قرار گرفته بودند. در مارچ ۱۹۲۸ (تقریباً نه سال پیش از محاکمه «پنجاه و سه نفر» در ایران) مطبوعات شوروی اعلام داشتند که از یک توطئه ضدانقلابی پرده برداشته شده است. این توطئه به‌نوشته مطبوعات اتحادشوروی در معادن ذغال‌سنگ «شاختی» (Shakhty) و در محفل مهندسان وابسته به بورژوازی کشف گردیده است. ظاهراً این افراد قرار بوده با خرابکاری در امر پیشبرد سیاست‌های صنعتی شدن کشور به حکومت شوراها ضربه وارد کنند. اتهامات این متهمین بسیار گسترده تنظیم شده و از خرابکاری در برنامه پنج ساله اقتصادی تا امضای عهدنامه‌ای با تزار را شامل می‌شد. این گروه در جمع، پنجاه و سه نفر بودند که پنج تن از آنان در همان محاکمات نمایشی محکوم به اعدام شدند. بعدها روشن گردید که شکست برنامه‌های اقتصادی استالین، وی را وادار ساخته بود تا به دنبال راه فراری از این مخمصه و توجیح آن برآید و به این ترتیب این عده از متخصصین که به‌خاطر تمادشان به «گروه پنجاه و سه نفر» شهرت یافته بودند را قربانی اعمال خویش کرد. جنجال ناشی از این محاکمات در شوروی و رسیدن خبر آن به ایران باعث گردید تا بسیاری گمان ببرند که ریشه این نامگذاری هم از آنجا ناشی می‌شود و در تهران آن‌زمان حتی به کنایه شایع شده بود که رضاشاه برای عقب‌نماندن از شوروی و شخص استالین این نام را روی گروه دستگیر شده گذارده است! (م)

۱۱۷- به‌نوشته کتاب «پرونده پنجاه و سه نفر» نحوه تشکیل پرونده این گروه با دستگیری محمدشورشیان در اهواز شکل می‌گیرد. ظاهراً براساس تصادفی در ۱۵ بهمن ۱۳۱۵ یاکتی در اداره پست شهر که نشانی از فرستنده‌ای در رشت بر آن بوده، به نام شورشیان به اهواز می‌رسد. از آنجا که نام «شورشیان» در خوزستان و میان اعراب و مأمورین دولتی سابقه نداشته، سؤال برانگیز می‌شود. با تحریک شدن سوظن پلیس، نامه توقیف می‌شود. جستجوی پلیس برای یافتن گیرنده نامه بی‌نتیجه می‌ماند و نهایتاً برای تحقیق بیشتر و دریافت سوابق گیرنده از پلیس رشت استمداد می‌شود و در پاسخ درخواست معلوم می‌گردد که محمد شورشیان از اشخاص مُضَره به‌روسیه متواری شده، اخیراً به ایران مراجعت و باید دستگیر شود. شش روز بعد، در ۲۱ بهمن، نماینده معارف (وزارت فرهنگ آن زمان) اهواز برای صدور اجازه نمایش «خیانت و وفا» به سرکلانتر شهر مراجعه نموده، پلیس، مجدداً برحسب تصادف، در فهرست بازیگران و اجراکنندگان نمایش با نام «شورشیان» به عنوان «مدیر تهیه و تعلیم نمایش» مواجه می‌شود. مأموران با بر ملا شدن هویت و نشانی شورشیان و با تحت نظر گرفتنش، او را سرانجام در آخر شب ۲۳ بهمن، پس از خاتمه اجرای نمایش، در پشت‌صحنه بازداشت می‌کنند. شورشیان در جریان بازجویی ابتدا مقاومت می‌کند و گزارش‌هایی را که اداره کل شهربانی و شهربانی رشت و اردبیل در مورد سوابق او در اختیار شهربانی اهواز گذارده بودند به کلی تکذیب نموده، ولی نهایتاً پس از چند روز فشار و شکنجه، از جمله شکستن اعتصاب غذایی وی از طریق خوراندن اجباری غذا، زندان انفرادی و چهار جلسه بازجویی، اعتراف می‌کند که به صورت غیرقانونی به روسیه رفت و آمد داشته و ضمن این مسافرت‌ها ارتباطاتی جهت فعالیت‌های سیاسی آتی در آنجا برقرار کرده است. شورشیان توسط شهربانی اهواز همراه با «رایپورت» مورخ ۱۶ اردیبهشت ماه ۱۳۱۶ به تهران اعزام می‌شود. سرنخ‌های به دست آمده از شورشیان و همکاری گسترده بعدی عبدالصمد کامبخش با مأموران شهربانی پیدایش و تشکیل پرونده موسوم به پنجاه و سه نفر را پدید می‌آورد. درخصوص علت و گستردگی همکاری‌های کامبخش با پلیس که ظاهراً براساس مدارک موجود، بدون کوچکترین فشار و تهدیدی صورت گرفته هنوز مدخل مباحثه و تفحص محققان و تاریخدانان است. فقط کم‌تر کسی با مدارک منتشر شده ظرف دو دهه گذشته، در غالب پرونده‌ها، خاطرات، گزارش‌ها و وقایع‌نگاری‌ها، در دخالت و، در مواردی، پرونده‌سازی‌های کامبخش در جریان دستگیری گروه موسوم به پنجاه و سه نفر تردید دارد. (برای اطلاع بیشتر رجوع‌کنید به حسین فرزانه، «پرونده پنجاه و سه نفر» (تهران، ۱۳۷۲/۱۹۹۳)؛ حمیداحمدی، «تاریخچه فرقه جمهوری انقلابی ایران و گروه‌آرائی» (تهران، ۱۳۷۷/۱۹۹۹)؛ سرانجام به خاطرات نوشته شده توسط بازماندگان گروه، از آن جمله، بزرگ‌علوی، خلیل‌ملکی، احسان‌طبری، ایرج‌اسکندری، انور خامه‌ای، فضل‌الله گرگانی، نصرت‌الله جهانشاهلو و... (م)

۱۱۸- ا. خامه‌ای، «پنجاه‌نفر و سه‌نفر» (تهران، ۱۳۶۳/۱۹۸۴)، ص ۱۶.

- ۱۱۹- ت. ارانی، «زبان پارسی»، ایرانشهر سال دوم، شماره‌های ۵-۶ (نوامبر/دسامبر ۱۹۲۳): ۵۸-۳۵۵؛ «قهرمانان تاریخ ایران»، ایرانشهر سال دوم، شماره ۱ (سپتامبر ۱۹۲۳): ۶۴-۶۲؛ «آذربایجان»، فرنگستان سال اول، شماره ۵ (سپتامبر ۱۹۲۳): ۵۲-۳۴۷.
- ۱۲۰- ا. احمدی، «تاریخچه فرقه جمهوری انقلابی ایران» (برلین، ۱۳۷۱/۱۹۹۲).
- این کتاب در تهران توسط نشر آتیه به سال ۱۳۷۹/۱۹۹۹ هم با عنوان «تاریخچه فرقه جمهوری انقلابی ایران و گروه‌آرانی (۱۳۱۶-۱۳۰۴)» به طبع رسیده است. (م)
- ۱۲۱- ح. فرزانه، «پرونده پنجاه و سه نفر» (تهران، ۱۳۷۲/۱۹۹۳)، ص ۲۳۷. احتمال دارد آرانی به سال ۱۳۱۳ (۱۹۳۴) عضو حزب کمونیست شده، به هنگام سفری تابستانی به برلین، سر راه در مسکو توقفی نموده و با رهبر حزب ملاقات کرده باشد.
- ۱۲۲- غ. ذاکری، «مصاحبه با انور خامه‌ای درباره احسان طبری»، آدینه ۳۶ (اردیبهشت ۱۳۶۸/۱۹۸۹)، صص ۱۱-۱۴.
- ۱۲۳- دکتر آرانی در ۱۳۱۳ (۱۹۳۳) ابتدا تقاضای امتیاز مجله «تندر» و سپس مجله «ماتریالیسم» را می‌کند و چون وزارت معارف (فرهنگ) اسامی مزبور را نمی‌پذیرد، تقاضای امتیاز مجله «دنیا» می‌شود و در آذرماه همان سال امتیاز به نام وی صادر می‌گردد. تقاضانامه دکتر آرانی به تاریخ ۱۳۱۲/۹/۷ (۲۸ نوامبر ۱۹۳۳) به اداره انطباعات (چاپ و نشر/مطبوعات) وزارت معارف و اوقاف و صنایع به این شرح است:
- اداره محترمه انطباعات
- محترماً مصدع می‌شود چون شورای عالی معارف با رویایی بودن اسم ماتریالیسم برای مجله اینجناب مخالف بوده است، لهذا اسم آن را عوض کرده دنیا می‌گذارم. این اسم در صورت اسامی مجلاتی که تا کنون امتیاز گرفته‌اند وجود ندارد. مجله مزبور دارای مقالات صنعتی، علمی و اجتماعی و ادبی خواهد بود که می‌خواهد ترقیات دنیای جدید را به خوانندگان خود نشان دهد.
- امضاء تقی آرانی
- (برگرفته از س. وحیدنیا، «مرگ ستارگان»، ص ۱۲۳) (م)
- ۱۲۴- اسکندری، «یادمان دکتر آرانی و مجله دنیا»، دنیا دوره ۱۰، شماره ۴ (زمستان ۱۳۴۸/۱۹۶۹)، صص ۱۰-۱۳.
- ۱۲۵- Lamarck، زیست‌شناس فرانسوی (۱۸۲۹-۱۷۴۴م). (م)
- ۱۲۶- اسکندری، «خاطرات سیاسی» (پاریس، ۸۹-۱۹۸۶)، ۱: ۲۴.
- ۱۲۷- خامه‌ای، «یادواره تقی مکی نژاد»، کلک، شماره‌های ۷۹-۷۶ (خرداد-مهر ۱۳۷۵/۱۹۹۶): ۲۶-۸۱.
- ۱۲۸- ا. محمودی، «ایران دمکرات»، (تهران، ۱۳۳۳/۱۹۴۵)، ص ۱۰.
- ۱۲۹- ن. جهانشاهلو، «سرگذشت» (برلین، ۱۳۶۵/۱۹۸۶)، ۸۱.
- ۱۳۰- خامه‌ای، «پنج‌هفت نفر و سه نفر»، صص ۷۷-۷۸.
- ۱۳۱- Weimar Republic، جمهوری آلمان (۲۳-۱۹۱۹)، پس از قدرت‌گیری هیتلر، این جمهوری که در شهر ویمار پدید آمده بود و دامنه آن جنوب غربی آلمان شرقی سابق بود، از میان رفت. (م)
- ۱۳۲- م. تفرشی و م. طاهر احمدی، «گزارش‌های محرمانه شهربانی» (تهران، ۱۳۷۱/۱۹۹۲)، ۱: ۳۹۳.
- ۱۳۳- «مانیفست اول مامیه ۱۳۱۵ (۱۹۳۶)»، ایران ما، ۱ مه ۱۹۴۶ (۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۵).
- ۱۳۴- خامه‌ای، «پنج‌هفت نفر و سه نفر»، صص ۴۵، ۱۹۱-۴۱.
- ۱۳۵- م. بقراطی، «نامه‌ای به کمیته مرکزی حزب توده» (به مناسبت یادواره ع. کامبخش)، کتاب جمعه‌ها ۴ (بهار، ۱۳۶۴/۱۹۸۵)، صص ۶۸-۸۸.
- ۱۳۶- ر. ابراهیم‌زاده، «خاطرات یک زن تودم‌ای» (کلن، ۱۹۹۴)، صص ۷-۶۵.
- ۱۳۷- اسکندری، «یادمانده‌ها و یادداشت‌های پراکنده» (تهران، ۱۳۶۵/۱۹۸۶)، صص ۶۲-۲۵۹.
- ۱۳۸- دکتر آرانی در بخشی از مذاکرات خود در دادگاه‌آظهار می‌دارد فحش یکی از وسایل فشار و شکنجه مهم شهربانی است. باید تصدیق کرد که شنیدن ناسزا برای امثال ما از دستبند قبانی دشوارتر است (الطبری/ب. علوی، «دنیا و ارانی»، متن دفاعیات، انتشارات حزب توده ایران، ص ۷۳). (م)
- ۱۳۹- خامه‌ای، «پنج‌هفت نفر و سه نفر»، ص ۱۰۵.
- ۱۴۰- جهانشاهلو، «سرگذشت»، ۱: ۳۲.
- ۱۴۱- اسکندری، «خاطرات سیاسی»، ۱: ۱۴.
- ۱۴۲- خ. ملکی، «خاطرات سیاسی» (هنوو، ۱۳۶۰)، صص ۵۱-۲۵.
- ۱۴۳- در خصوص عضویت آرانی در حزب کمونیست بحث‌ها و اختلاف سلیقه‌های بسیاری وجود دارد. خسرو شاکری اظهار می‌دارد که او عضو حزب کمونیست بوده است (آرش ۳۰ [سپتامبر ۱۹۹۳] و آرش ۳۲ [نوامبر ۱۹۹۳]). حمیداحمدی با این نظر مخالف است و می‌گوید او نبوده است (آدینه ۸۸ [بهمن ۱۳۷۳] و آدینه ۸۹ [اردیبهشت ۱۳۷۳]). احتمالاً آرانی به حزب کمونیست نزدیک بوده، اما رسماً عضو آن نبوده است. اگر او واقعاً عضو حزب کمونیست بود، حزب توده، با دسترسی به آرشیو کمیتز از دهه ۱۳۴۰ (۱۹۶۰) تا دهه ۱۳۶۰ (۱۹۸۰) و علاقه‌ای که به ارتباط دادن آرانی به حزب کمونیست داشت، مسلماً مدارک آن را منتشر می‌ساخت، نبود شواهد و اسناد نشانگر این است که با وجود ارتباطات کمونیستی در تهران و مسکو- که در ۱۳۱۳ (۱۹۳۴) از آن،

سر راهش به برلین جهت شرکت در کنفرانس بزرگی قانونی، دیدار کوتاهی به عمل آورد - از آنجا که هرگز به حزب کمونیست نیوست. مضحک بنظر می‌رسد که سفر او توسط اداره پلیس برلین ترتیب یافته بود و مخارج سفر به وسیله دولت ایران پرداخت شد. در اسناد بازجویی پلیس از او، از آنجا که در این باره زیاد سخن نمی‌گوید و فقط می‌پذیرد که در سفرش به مسکو با حزب تماس ایجاد کرده بود.

۱۴۴- فرزانه، «پروندهٔ بنجاه و سه نفر»، صص ۵۸-۲۲۷.

۱۴۵- British Legation to the Foreign Office, 3 November 1938, F.O. 371/34-21890.

۱۴۶- الکساندر آقایان از رجال آرامنه، متولد ۱۲۶۴ و فرزند اداریس ارمی بود. از زانو موفق به اخذ مدرک دکترای حقوق شد. او از آزادیخواهان و هواداران نهضت مشروطه بود. بعدها ضمن نزدیکی به داور، با او، در تشکیل حزب رادیکال نقش به‌سزایی بازی کرد. همچنین در روزنامه «مردروز» داور هم قلم می‌زد. او در دوره پنجم، نماینده مجلس شد و در مجلس مؤسسان بعنوان نماینده آرامنه حضور داشت. در تحولات بنیادینی که داور در سیستم قضایی ایران به وجود آورد نقش موثر و حساسی داشت. او یکبار دیگر در دوره چهاردهم از جانب آرامنه جنوب به مجلس راه یافت، اما پس از آن فقط کار وکالت خود را دنبال می‌کرد. بخاطر کسب ثروت، پس از مدتی حتی کار وکالت را هم جدی نمی‌گرفت و خانه‌نشین شده بود. آقایان مشوق فرزندان خود جهت ورود به امور کشوری شد و یکی از پسرانش - فیلیکس - به وکالت و نهایتاً به مقام سناتور رسید. فرزند دیگری، ناهین، هم یک دوره نماینده مجلس شد. در اواخر عمر در مجله «خواندنیها» مبادرت به انتشار خاطراتش کرد و در سن ۸۵ سالگی در تهران درگذشت. الکساندر آقایان مردی نیک‌نفس و ایران‌دوست بود (تلخیص از کتاب باقر عاقلی، «شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران»، جلد اول، صص ۲۷). (م)

۱۴۷- عمیدی نوری فرزند محمدرضاخان عمیدالشعراء، متولد ۱۲۸۲ بود. بعد از شهریور ۱۳۲۰ روزنامه یومیه «داد» را انتشار داد. مقالات وی در این روزنامه تحت عنوان «بشت‌پرده سیاست و زیر پرده سیاست» هواخواهان زیادی پیدا کرد. او پس از شهریور ۱۳۲۰، با قبول وکالت رعایا و زارعینی که زمین‌های آنها توسط ادارات املاک پهلوی ضبط شده بود به دادگاه شکایت برد و به علت جو زمانی، موفق شد املاک آنها را پس گرفته، بابت حق الوکاله، صاحب زمین‌های بسیاری در مازندران شود. در ۱۳۲۴ یکی از اعضای هیأت اعزامی ایران به مسکو برای حل مسئله آذربایجان، همراه قوام السلطنه بود. او ابتدا به صورت سلسله مقالات و سپس در یک کتاب تجربه خود از این سفر را به رشته تحریر درآورد. او در ابتدای به روی کار آمدن دولت مصدق، در «داد»، هوادار او بود. اما یزودی از مخالفان سرسخت دولت ملی وی شد. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، طی مدت کوتاهی، سمت معاونت سیاسی زاهدی، نخست‌وزیر کودتا، و ریاست اداره کل انتشارات و تبلیغات را عهده‌دار بود. عمیدی نوری که یکی از ثروتمندان ایران هم محسوب می‌شد، دو دوره از بسایل به مجلس شورای ملی رفت. عمیدی نوری، سرانجام، در سال ۱۳۵۹ از طرف دادگاه انقلاب اسلامی محاکمه و محکوم به اعدام گردید و همان سال حکم در موردش اجراء شد. عمیدی نوری مردی ملون و دمدمی مزاج بود. یک روز با سلطنت موافق و یک روز با فرخی یزدی در «طوفان» از مخالفان آن بود. روزگاری با حکومت ملی دکتر مصدق همراه و چندی بعد با کودتاجیان همکار بود. (تلخیص شده از باقر عاقلی، «شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران»، جلد دوم، صص ۱۰۴). (م)

۱۴۸- برای خواندن مختصر جریان محاکمه، ر.ک. روزنامه «اطلاعات»، ۱۱ تا ۲۶ آبان (۱۷-۲ نوامبر) ۱۳۱۷/۱۹۳۸.

۱۴۹- «دفاعیات دکتر ازانی در دادگاه بنجاه و سه نفر»، دنیا دوره چهارم، شماره ۲-۱ (بهار/تابستان ۱۳۴۲/۱۹۶۳): ۲۰-۱۰۷. همچنین نگاه کنید به فرزانه، «پروندهٔ بنجاه و سه نفر»، صص ۴۰-۵۱.

۱۵۰- دکتر ازانی در متن دفاعیه خود قانون منع فعالیت‌های کمونیستی ۱۳۱۰ را «قانون سیاه» می‌نامد. او می‌گوید: «این قانون مفتضح‌تر و کثیف‌تر در نظر ما جلوه می‌کند به همین جهت ما آن را به یادگار محکمه تاریخی امروز «قانون سیاه» می‌نامیم و برای حفظ شرافت ملت ایران نفرت شدید خود را نسبت به آن اظهار می‌داریم» (اطبری/ب. علوی، «زندگینامه و محاکمه و متن دفاعیهی دکتر ازانی»، بی‌جا (جلد سفید)، صص ۶۳ (م)

۱۵۱- British Legation to the Foreign Office, 23 November 1938, F.O. 371/Persia 1938/34-21890.

۱۵۲- علوی، «ورق باره‌های زندان»، صص ۷۱.

۱۵۳- علوی، «بنجاه و سه نفر»، صص ۹۵.

۱۵۴- خامه‌ای، «بنجاه نفر و سه نفر»، صص ۱۲۹.

۱۵۵- جهانشاهلو، «سرگذشت»، ۶۵:۱.

۱۵۶- خامه‌ای، «بنجاه نفر و سه نفر»، صص ۵۰-۱۴۸.

۱۵۷- همانجا، صص ۷-۲۰۴.

۱۵۸- جهانشاهلو، «سرگذشت»، ۳۱:۱.

۱۵۹- مصاحبه با علوی، برلین، جولای ۱۳۷۲/۱۹۹۳.

۱۶۰- جهانشاهلو، «سرگذشت»، ۳۱:۱.

۱۶۱- علوی، «بنجاه و سه نفر»، صص ۱۳۶.

- ۱۶۲- آوانسیان، «یادداشت‌های زندان» (۱۳۲۳/۱۹۴۴)، ص ۳۵.
- ۱۶۳- درفعت، «نوشته‌های زندان بزرگ علوی» (سیریکوس: انتشارات دانشگاه سیریکوس، ۱۹۸۵)، ص ۶۶.
- ۱۶۴- اسکندری-ترجمه، «کاپیتال» (۱۳۴۵/۱۹۶۶)، صص ۱-۵.
- ۱۶۵- جهانشاهلو، «سرگذشت»، ۱۴۱:۱.
- ۱۶۶- خامه‌ای، «درس‌گفتی مکی‌نژاد»، فصلنامه کلک، شماره‌های ۷۶-۷۹ (خرداد-مهر/ جون-اکتبر ۱۳۷۵/۱۹۹۶): ۸۲۶.
- ۱۶۷- جهانشاهلو، «سرگذشت»، ۲۸:۱، ۱۲۷.
- ۱۶۸- خامه‌ای، «پنجاه نفر و سه نفر»، صص ۱۸۵، ۱۹۸.
- ۱۶۹- خ.ملکی، «خاطرات سیاسی»، صص ۲۹۲، ۳۲۰.
- ۱۷۰- افتخاری، «خاطرات»، صص ۶۰، ۸۰، ۸۹.
- ۱۷۱- بی‌نام (پیشه‌وری)، «دربارۀ کتاب پنجاه و سه نفر»، آذیر، ۳۰ مهر تا ۷ آبان ۱۳۳۳ (۲۲ تا ۲۹ اکتبر ۱۹۴۴).
- ۱۷۲- اسکندری، «خاطرات سیاسی»، ۱۱:۲، ۱۰.
- ۱۷۳- خامه‌ای، «پنجاه نفر و سه نفر»، صص ۳۲-۳۳.
- ۱۷۴- ملکی، «خاطرات سیاسی»، ص ۳۲۷.
- ۱۷۵- اسکندری، «خاطرات سیاسی»، ۸۴:۱.
- ۱۷۶- پاسبان مأمور زندان گفته‌است: «...دکتر ارانی را در سال ۱۳۱۷ با عده دیگری در زندان قصر شلاق زدند و دکتر را در حال بیهوشی آوردند در کریدور (بند) شماره ۳ بازداشت کردند. در اتاق مزبور بی‌لباس و لخت زندگی می‌کرد در سال ۱۳۱۸ در کریدور شماره ۳ که مرطوب است بازداشت بود (دکتر س. وحیدنیا، «مرگ ستارگان»، ص ۱۳۹). در بخشی از «خاطرات سیاسی» خلیل ملکی ضمن انتقاد از کامبخش و بهرامی به عنوان دشمنان آب‌زیرکاه و پنهانی دکتر ارانی، در خصوص شلاق خوردن‌ها می‌نویسد: «...بخصوص موقعی که ما را برای شلاق خوردن می‌بردند و او (بهرامی) تصور می‌کرد، بلکه یقین داشت که برای اعدام می‌برند به خودش و به من دلداری می‌داد و از این استحکام و فرصی او که به مرگ باخونسردی نگاه می‌کرد من سخت تأثیر پذیرفته‌ام» (ملکی، «خاطرات سیاسی» (م)).
- ۱۷۷- همانجا، ص ۸۸.
- ۱۷۸- خامه‌ای، «پنجاه نفر و سه نفر»، ص ۱۵۸.
- ۱۷۹- رییس زندان این دوره، به‌استاد «خاطرات سیاسی» خلیل ملکی، سرهنگ نیرومند بود. (م)
- ۱۸۰- گلیانی، «محکمه محاکمه کنندگان»، ص ۱۱۰.
- ۱۸۱- خامه‌ای، «پنجاه نفر و سه نفر»، صص ۴۶-۴۵.
- ۱۸۲- ملکی، «خاطرات سیاسی»، ص ۲۵۲.
- ۱۸۳- علوی، «پنجاه و سه نفر»، ص ۶۰.
- ۱۸۴- در خصوص آخرین روزهای زندگی دکتر ارانی در زندان، خلیل ملکی در خاطراتش به نقل از پاسبان مأمور زندان می‌نویسد: «گاهی او را از این کریدور به آن کریدور انتقال می‌دادند و نیرومند (رییس زندان) دستور داده بود که ماه‌ها غذا و دوائی که از خارج برای دکتر ارانی می‌آوردند به او ندهیم... درب اتاقش بسته بود و کلیدش نزد پایور بود. مرحوم ارانی بایک پیراهن و زیرشلوار، بدون لباس و رخت خواب روی سیمت (سیمان) و محروم از غذای خارج، بایک وضع خیلی سختی در کریدور شماره ۳ بود. به هر روی مرگ ارانی در نیمه اول بهمن سال ۱۳۱۸ توسط دکتر چهارزی، پزشک قانونی، تأیید شده و جواز فوت توسط وی صادر می‌گردد. ملکی در بخشی دیگر می‌نویسد: «من ضمن ملاقات با خاتوادام از راه مادر ارانی خبر مرگ وی را شنیدم. وقتی این خبر را به بهرامی دادم، او فکری کرد و گفت «حالا دیگر باید ارانی را بزرگ کنیم...»! (س. وحیدنیا، «مرگ ستارگان»، صص ۸-۱۳۷). انور خامه‌ای در کتابش، «پنجاه نفر و سه نفر»، ضمن اشاره به مرگ دکتر ارانی می‌نویسد: «هنگامی که تیفوس در زندان رواج داشت، ارانی را از اتاق خود در زندان موقت به اتاق دیگری منتقل می‌کنند که قبلاً یک مریض تیفوسی در آن بوده‌است. برخلاف مقررات زندان از ضد عفونی کردن آن اتاق خودداری می‌کنند و بدین سان دکتر ارانی را عمداً مبتلا به تیفوس می‌نمایند و سپس از رساندن دوا و لوازم پرستاری به او خودداری می‌کنند تا در بیمارستان جان می‌سپارد» (خامه‌ای، «پنجاه نفر و سه نفر»، ص ۲۲۳). (م)
- ۱۸۵- پزشک احمدی پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ مدتی متواری بود تا اینکه مأموران وی را بالباس و دستار عربی در عراق دستگیر نموده به تهران آوردند. دادگاه متهمان شهربانی با جلسات طولانی، هر روز صبح تا عصر، با حضور عده کثیری تماشاچی تشکیل می‌شد و سرانجام با پایان یافتن محاکمات مبادرت به صدور آرای نهایی خود کرد. مختاری به هشت سال زندان با اعمال شاقه و سایر متهمان هم محکومیت‌هایی کم و بیش مشابه دریافت نموده و چندتن هم تبرئه شدند. پزشک احمدی تنها متهم دادگاه بود که نتوانست از چنگال عدالت به‌گریزد و محکوم به اعدام به وسیله طناب دار شد. سیده دم یکی از روزهای سال ۱۳۲۲، پزشک احمدی را با دست‌های بسته به میدان توپخانه تهران آورده و همین‌که خواستند دارش بزنند فریاد زد: «ای مردم من بی‌گناهم. مقصر دیگران بودند. مأمورین اعدام فرصت ندادند و طناب دار را به گردنش انداخته و چند لحظه بعد پزشک احمدی جان سپارد.

به نوشته یکی از روزنامه‌های آن دوران که می‌تواند توصیف فضا و حالات آن روز مردم هم باشد: «پزشک احمدی بر بالای دار می‌رقصید و از سوق کشتن بی‌گناهان شادی می‌کرد. یکی از مراقبین احمدی بیش از پایان محاکمات، در خصوص وضعیت او چنین شرح می‌دهد: «پزشک احمدی از وحشت مُردنِ سب و روز می‌لرزید و می‌گریست و دعا می‌خواند و آن دعاها را به خود می‌دمید. روزی به او گفتم تو که مثل آب خوردن آدم می‌کشتی این اطوار و حرکات ضعیف و زشت چیست که از خود نشان می‌دهی؟ ناسلامتی تو قهرمان جنایت و کشتار بودی. تو را آدم‌کش متخصص می‌خواندند. آمپول هوای تو بسیاری از رجال و نام‌آوران این مملکت را زیر خاک‌های سرد گورستان فرستاد. پزشک احمدی درحالی که از ترس می‌لرزید و لب‌هایش تکان می‌خورد، چشمان کیود خود را به من دوخت و گفت: «من می‌دانم که حرف حق در این مملکت گوش شنوایی ندارد. هیچ‌کس به حرف من گوش نخواهد داد و گناه همه بدبختی‌ها و جنایات را به سر کجبل من خواهند گذاشت. اینجا مملکتی است که همه چیز در آن به دست حادثه و تصادف سپرده شده است. فکر کن اگر آلمان‌ها ایران را گرفته بودند و مثلاً سپاس‌مختاری را رییس دولت می‌کردند یا ایرم که شنیدم روابط صمیمانه‌ای با آنان دارد به ایران بر می‌گشت و رییس‌جمهور می‌شد، الان من چه مقام و منزلتی داشتم. باور کن الان وزیر بهداشتی کشور شاهنشاهی شده بودم و عکس روی میز معاونین و مدیران کل وزارتخانه خودنمایی می‌کرد و مخبرین بامن مصاحبه می‌کردند و وکلای مجلس و مدیر روزنامه‌ها برای شرفیابی به حضورم سر و دست می‌شکستند. اواسیان از قول پزشک احمدی می‌نویسد: «آفراد باهوش در این مملکت سرشان زیر سنگ گور کوبیده می‌شود. همه مرا آدمی نفهم و آبله و مطیع و گوش‌به‌فرمان می‌دانند. درحالی که من عمداً خودم را به حماقت می‌زنم و چاره‌ای هم ندارم. ببینید بر سر نصرت‌الدوله فیروز و تیمورتاش که آعجوبه هوش و زرنگی و پشتکار و پشت هم‌اندازی بودند چه آمد. اما من روز به روز بیشتر مقرب (نزدیک و مورد علاقه واقع شدن) دستگاه می‌شوم و حتی رییس‌الوزرا و پسران شاهزاده فرمانفرما هم از شنیدن نام من به لرزه می‌افتند! (به نقل از معتضد، «پلیس سیاسی»، تهران ۱۳۶۶ و سمیعی، «برگشیده‌به‌ناز»، تهران ۱۳۶۹).»

R. Bullard, *Letter From Tehran* (London: Tauris, 1991), 223-186

جدول ۱

• کمونیست‌های زندانی ۲۰-۱۳۰۹ (۴۱-۱۹۳۰).

نام	تاریخ تولد و وفات	شهر تولد	محل فعالیت	قومیت
۱. اوانسیان، اردشیر	۱۲۸۴-۱۳۶۹	گیلان	تهران	ارمنی
۲. اسدی، ابوالقاسم	۱۲۷۳-۱۳۲۳	آذربایجان	تهران	آذری
۳. اسکندری، ابوالقاسم	۱۲۵۹-۱۳۲۴	آذربایجان	آذربایجان	آذری
۴. افتخاری، یوسف	۱۲۸۱-	آذربایجان	تهران و خوزستان	آذری
۵. امید، علی	۱۲۷۹-۱۳۵۳	کرمان	خوزستان	فارس
۶. امیرخیزی، علی	۱۲۷۳-۱۳۵۸	آذربایجان	تهران	آذری
۷. انزبی، محمد	۱۲۹۳-۱۳۱۳	آذربایجان	تهران	آذری
۸. پیشه‌وری، جعفر	۱۲۷۲-۱۳۳۶	آذربایجان	تهران	آذری
۹. تقی‌زاده، داداش	۱۲۸۰-۱۳۲۵	آذربایجان	مازندران	آذری
۱۰. تنها، محمد (سمنار)	۱۳۱۲-؟	اصفهان	خوزستان	فارس
۱۱. جاوید، سلام‌الله	۱۳۷۷-۱۳۶۷	آذربایجان	تهران	آذری
۱۲. چشم‌آذر، میر قاسم	۱۲۹۳-؟	آذربایجان	آذربایجان و کردستان	آذری
۱۳. حجازی، مرتضی	۱۳۰۹-۱۲۸۱	تهران	تهران	فارس
۱۴. حسابی، عباس	—	—	تهران	—
۱۵. دهقانی، محمد	۱۲۸۴-۱۳۶۴	آذربایجان	آذربایجان	آذری
۱۶. روستا، رضا	۱۲۸۲-۱۳۳۶	گیلان	گیلان	آذری
۱۷. زوولون (اسی نوری)	۱۲۸۶-۱۳۲۵	گرجستان	ترکیه	یهودی
۱۸. سیمونیان، قازار	۱۲۸۰-	اصفهان	تهران	ارمنی
۱۹. شرقی، علی	۱۲۶۷-۱۳۱۵	آذربایجان	تهران	آذری
۲۰. شریفی، محمد	۱۲۷۷-۱۳۳۹	گیلان	گیلان	آذری
۲۱. شفیمی، اسماعیل	۱۲۸۲-	گیلان	گیلان	آذری
۲۲. شکبیا، ایوب	۱۲۷۷-۱۳۲۵	آذربایجان	تهران و خوزستان	آذری
۲۳. صادق‌پور، محمد	۱۳۱۰-؟	آذربایجان	آذربایجان	آذری
۲۴. طهماسبی، مهدی	۱۲۸۴-۱۳۱۰	تهران	خراسان	فارس
۲۵. عزیزاده، ابراهیم	۱۳۷۲-؟	گیلان	تهران و خوزستان	آذری
۲۶. فرهختی، حسین	—	آذربایجان	گیلان	آذری
۲۷. فرهود، اسماعیل	۱۲۸۲-	گیلان	گیلان	آذری
۲۸. فرهی، ابوالفضل	۱۲۷۳-۱۳۳۳	خراسان	خراسان	—
۲۹. کاویان، جعفر	۱۲۸۱-	آذربایجان	آذربایجان	آذری
۳۰. کشاورز، کریم	۱۲۷۹-۱۳۶۵	گیلان	گیلان	فارس
۳۱. گرگیان، دیوید	۱۲۷۳-۱۳۷۰	آذربایجان	آذربایجان	ارمنی
۳۲. موسوی، ابوالقاسم	۱۲۶۷-۱۳۳۲	آذربایجان	آذربایجان	آذری
۳۳. نجار، غلام	۱۳۱۰-؟	گیلان	گیلان	—
۳۴. تونگرانی، ممی	۱۲۸۶-	آذربایجان	آذربایجان	آذری
۳۵. نیکروان، حسین	۱۲۷۷-	گیلان	گیلان	—
۳۶. همداد، رامین	—	آذربایجان	تهران و خوزستان	آذری
۳۷. یساری، محمد	۱۲۸۹-۱۳۵۹	آذربایجان	مازندران	آذری
۳۸. یعقوب‌زادگان، یعقوب	۱۲۶۹-۱۲۹۰	گیلان	گیلان	یهودی

• - در کتاب «سیر کمونیزم در ایران» به دستگیری ستارزاده و کاظم (امیرزاده) شاهرخی به جرم فعالیت‌های کمونیستی هم در حواصل سال‌های ۱۰-۱۳۰۸ (۳۱-۱۹۲۹) اشاره شده است. همچنین خود شاهرخی در خاطراتش به حضور سیدهدلی معلم هم اشاره دارد (ن.ک. به ک. شاهرخی، «آزاده گمنام» (تهران، ۱۹۵۵/۱۳۳۴)، و: «رایین، ص ۱۷۱». (م)

حرفه	خاستگاه طبقاتی	تحصیلات	سابقه سیاسی	فعالیت متعاقب
۱. داروساز	متوسط	مدرسه آمریکایی و کوتو	اتحادیه‌ها	توده
۲. آموزگار	مغازه‌دار	متوسطه	انقلابات ۱۹۰۵ و گیلان	توده
۳. چاپچی	—	—	انقلاب ۱۹۰۵ و عدالت	دمکرات
۴. آموزگار	پیشه‌ور	متوسطه و کوتو	اعتصاب صنعت نفت	ضد توده‌ای
۵. کارگر صنعت نفت	دهقان	نداشته	اعتصاب صنعت نفت	توده
۶. دفتردار	مغازه‌دار	متوسطه و کوتو	اعتصاب راه‌آهن	توده و دمکرات
۷. چاپچی	متوسط فرودست	ابتدایی	اعتصاب صنعت نفت	مرگ درزندان
۸. آموزگار	متوسط فرودست	متوسطه و کوتو	عدالت	دمکرات
۹. کارگر راه‌آهن	فرودست شهری	نداشته	اتحادیه‌ها	توده، اعدامی
۱۰. چاپچی	فرودست شهری	ابتدایی	اتحادیه‌ها	مرگ درزندان
۱۱. پزشک	متوسط	کالج پزشکی باکو	عدالت	دمکرات
۱۲. آموزگار	—	متوسطه	دمکرات و عدالت	توده و دمکرات
۱۳. چاپچی	فرودست شهری	ابتدایی و کوتو	اعتصاب چاپچی‌ها	مرگ درزندان
۱۴. آموزگار	—	متوسطه و کوتو	عدالت	نداشته
۱۵. —	متوسط فرودست	متوسطه	نداشته	توده و دمکرات
۱۶. آموزگار	دهقان	متوسطه و کوتو	انجمن فرهنگ	توده
۱۷. روشنفکر	—	—	حزب کمونیست فلسطین	توده و دمکرات، مرگ در ۱۳۲۵
۱۸. آموزگار / مترجم	متوسط	متوسطه	توده	—
۱۹. کارگر کارخانه	فرودست شهری	ابتدایی و کوتو	اتحادیه‌ها	مرگ درزندان
۲۰. آموزگار	متوسط	متوسطه	انجمن فرهنگ	توده
۲۱. پزشک	متوسط	کالج پزشکی باکو	انجمن فرهنگ	توده
۲۲. آموزگار	متوسط فرودست	متوسطه	عدالت و اعتصاب صنعت نفت	دمکرات
۲۳. کارگر	دهقان	—	اتحادیه‌ها	مرگ درزندان
۲۴. چاپچی	فرودست شهری	ابتدایی و کوتو	اتحادیه‌ها	مرگ درزندان
۲۵. دفتردار	پیشه‌ور	دیپارتمان آلمانی	اعتصاب صنعت نفت	توده و دمکرات
۲۶. آموزگار	—	متوسطه و کوتو	عدالت	توده
۲۷. آموزگار	متوسط فرودست	متوسطه	انجمن فرهنگ	نداشته
۲۸. آموزگار	متوسط فرودست	متوسطه	اتحادیه کارگری و دمکرات	توده
۲۹. نانوا	فرودست شهری	ابتدایی	عدالت	دمکرات
۳۰. مترجم	پیشه‌ور	مدرسه فرانسویان تهران	انجمن فرهنگ	حامی توده
۳۱. صنعتگر	فرودست شهری	ابتدایی	دمکرات	توده
۳۲. دکان‌دار	متوسط فرودست	متوسطه	انقلاب ۱۹۰۵ و عدالت	دمکرات
۳۳. نجار	فرودست شهری	ابتدایی و کوتو	اتحادیه‌ها	مرگ درزندان
۳۴. شاگرد مغازه	دهقان	ابتدایی	عدالت	توده و دمکرات
۳۵. آموزگار - روزنامه‌نگار	متوسط فرودست	متوسطه	انجمن فرهنگ	توده
۳۶. کارمند	—	متوسطه و کوتو	اعتصاب صنعت نفت	نداشته
۳۷. کارگر راه‌آهن	دهقان	ابتدایی	اعتصاب راه‌آهن	توده
۳۸. دکان‌دار کتابفروشی	فرودست شهری	ابتدایی	اتحادیه‌ها	توده

— منظور از «دمکرات» درستون «فعالیت متعاقب» فرقه دمکرات آذربایجان و «توده» به معنای حزب توده ایران است.
 — منظور از «عدالت» درستون «سابقه سیاسی» حزب عدالت و «دمکرات» حزب دمکرات است.

Reza.Golshan.com
www.KetabFarsi.com



دوران محمد رضا شاه

امکان شکنجه را در اقدامات دقیق پیشگیرانه خودمان (در سال ۱۳۳۲)، به حساب نیاورده بودیم. ما هرگز تصور نمی‌کردیم با فاشیسم مواجه هستیم.

به نقل از کتاب «انگیزه» نوشته غلامحسین بقیعی

دوران فترت ۱۳۳۲-۱۳۲۰

با کناره‌گیری رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ استبداد سلطنتی فروپاشید و تا زمانی که محمد رضاشاه، همراه انگلیسی‌ها و آمریکاییان دست به یک کودتای نظامی زد، دوباره پدیدار نشد. ایرانیان، این دوره فترت را عصر دوم حاکمیت مشروطه، که اولی در سال‌های ۱۲۸۲ تا ۱۳۰۰ روی داد، می‌دانند.

در فاصله بین سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، محمد رضاشاه از حاکمیت، فقط مهار کامل ارتش را در دست داشت و همانند پدرش، تمامی انتصابات و تصمیمات مربوط به نیروهای مسلح؛ از وزیر جنگ

و رییس ستاد گرفته تا درجات پایین تر فرمانده ناحیه، بویژه هنگ زرهی و تانک، را اتخاذ می کرد. دستورات، مستقیم از ستاد ارتش در کاخ سلطنتی به ریاست ستاد و افسران ناحیه ای، بدون طی سلسله مراتب اداری، ابلاغ می شد. شاه برای جدا نگه داشتن ارتش از دولت، وزرای جنگ را دست چین می نمود و از آنها تنها به عنوان سررشته داران اصلی نیروهای مسلح، استفاده می کرد.

شاه برای استحکام بخشیدن به پیوند خود با آنها، فعالانه در راستای جلب رضایت نیروهای مسلح تلاش می کرد. او خواهان افزایش حقوق ماهانه افسران، گردان های بزرگ تر و از همه مهم تر جنگ افزارهای مدرن، بیشتری بود. حول و حوش سال ۱۳۲۷، سفیر خشمگین آمریکا به هری ترومن، رییس جمهور آمریکا، توصیه می کند تا برای بیرون کشیدن شاه از رویاهای "بلندپروازانه" خود و "ارقام نجومی" خرید جنگ افزارهای پیشرفته، بویژه جت و تانک، ترتیب نوعی "افراط زدایی" را برای وی بدهد. شاه به محض بیرون آمدن جنگنده های هوایی تازه آمریکا از خط تولید، درخواست خریدشان را می داد. به علاوه، همواره در مجامع عمومی لباس نظامی به تن داشت، در مانورهای نظامی، مراسم فارغ التحصیلی افسران و بازدیدهای محلی، حضور می یافت، از نزدیکان پدرش حمایت می کرد و همکلاسی های خود در دانشکده افسری را ارتقا درجه می داد، افسران مورد اعتماد را از مزایا و مشاغل پر درآمد و بی دردسر اشباع نموده؛ و از همه مهم تر، بر تمامی ترفیعات بالاتر از درجه سرگردی، نظارت شخصی می کرد.

شاه به تقلید از اداره کل اطلاعات فرانسه، "رکن دوم" رادر ارتش ایجاد کرد. این رکن، وظیفه مراقبت های امنیتی را برعهده گرفت که پیشتر بر دوش شهربانی بود که اکنون زیر نظر وزارتخانه غیرنظامی "کشور" قرار گرفته بود. رکن دوم گزارش های خود را مستقیم به شخص شاه می داد و پرسنل نظامی و شهروندان غیرنظامی را زیر نظر داشت. بنابر گفته سفارتخانه بریتانیا، شاه با "تردید نسبت به محبوبیت مردمی دودمان خویش"، "حسادت"، "پاسداری از سلطه خود بر ارتش" خواهان "دستیابی به عنوان فرمانده کل قوا با تمامی اقتدار واقعی

آن "بود". مردم بی خبر از پیوند میان ارتش و دربار، تصور می کردند شاه، نخست، سلطنت خویش را به عنوان پادشاه مشروطه آغاز نموده ولی بعدها توسط شرایطی دور از انتظارش به سیاست کشانیده شده بود. بسیاری هنوز این تصور نادرست را باور دارند.

در دورانی که شاه مشغول حفظ تسلط خود بر نیروهای مسلح بود، مهار غیرنظامیان، بویژه مطبوعات، مجلس، هیأت دولت و قوه قضاییه را از دست داد. مطبوعات، پس از پانزده سال نبود آزادی، یک شبه، دو دوجین روزنامه با مدیرانی لجام گسیخته و مشتاق درافتادن با خاندان سلطنت و اشراف زادگان قدیمی، بنیاد کردند. مجلس میان احزاب متشکل از اشراف زادگان، که سلطنت طلبان تنها یکی از بسیار گروه های آن بودند - تقسیم شده بود. به استثنای وزیر جنگ، اتکای هیأت دولت اکنون به مجلس بود، نه پادشاه. وزیر کشور به جای وزیر جنگ، سرپرستی ژاندارمری، شهربانی و کل سازمان زندان ها را برعهده داشت. به علاوه، دادگستری استقلال خود را دوباره بازیافته بود. وزیر دادگستری منتخب مجلس، مقاماتی را به دیوان عالی کشور، دادگاه های تجدیدنظر، دادگاه های محلی و دادگاه های ناحیه ای منصوب کرده بود. همین طور متهمان، حق برخورداری از وکیل مدافع، حکم احضار به دادگاه، دسترسی به رسانه ها و دادگاه های علنی مدنی را بار دیگر بازیافتند. به صورت انکارناپذیری، صرف نظر از شکنجه های پلیس، شمار زندانیان سیاسی بسیار کم شده بود. باید اشاره کرد که در آن روزها، مجازات اعدام و تنبیه های بدنی در حضور مردم از سر گرفته شده بود.

در دوران فترت، کشور بایک سیاستمدار پُر جاذبه، دکتر محمد مصدق، و یک جنبش عمده سیاسی، حزب توده ایران، تکان خورد. مصدق دولتمردی قدیمی، که از سوی رضاشاه به ده خود تبعید شده بود، به زودی با "لانه دزدان" خواندن مجلس، انتقاد از خاندان سلطنتی را به خاطر اقدامات مغایر قانون اساسی و حمایت از بی طرفی اکید در سیاست خارجی، کشور را به جنب و جوش انداخت. او مُصِر بود که پادشاه باید سلطنت کند، نه حکومت و ملت، باید استقلال خویش را با پیگیری سیاستی با عنوان "موازنه منفی" - جلوگیری از

دادن هر نوع امتیازی به قدرت‌های بزرگ - به دست آورد. با وجود آن‌که مصدق خود یک اشراف‌زاده بود، حامیان وی از میان طبقات متوسط شهری بودند؛ ابتدا دانشجویان و بعدها، به محض رایحه لایحه ملی کردن صنعت نفت ایران و انگلیس از سوی جبهه ملی^(۳)، سایر اقشار طبقه متوسط به حامیان او پیوستند. در این هدف، آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی، یکی از معدود روحانیون فعال در امور سیاست کشوری، یاری‌رسان مصدق بود. سایرین، شامل آیت‌الله خمینی، اغلب به مؤمنان توصیه نمودند تا از ورود به امور سیاسی پرهیز کنند، که در عمل، به معنای دوری جستن از جنبش ملی کردن صنعت نفت و مبارزه در جهت محدود ساختن نفوذ خاندان سلطنت بود. به نظر می‌آید، مدافعان روحانیت این نکته را نادیده می‌گیرند.

با آزادی نخستین گروه از زندانیان سیاسی، حزب توده در جلسه‌ای خصوصی در مهرماه ۱۳۲۰ پایه‌ریزی شد. بنیانگذاران - با شمار کم‌تر از سی تن - اغلب یکدیگر را از زندان قصر می‌شناختند. این گروه‌مآبی در اساس به دعوت ایرج اسکندری؛ شاگرد نزدیک ارانی، ترتیب یافته بود. آوانسیان بعدها می‌نویسد، مقصود اسکندری از برپایی این نشست، گردهم آوردن مارکسیست‌ها و ملیون به دور هم، برای ایجاد جنبش مترقی فراگیر، و نه الزاماً حزبی کمونیستی، بود^(۴).

اسکندری این جلسه را در منزل عمویش سلیمان اسکندری، پیر بزرگ جنبش چپ ایران، برگزار کرد. شاهزاده‌ای تندرو، اخراج شده از دارالفنون از سوی ناصرالدین شاه، که به سبختی از اعدام هنگام انقلاب مشروطیت گریخت. هنگامی که فراش‌باشی برای دازدن وی به اتهام "بهایی مرتد" به سراغش می‌رود، او را در حال نمازگزاری می‌یابد. برادرش، پدر ایرج، به اندازه او خوش شانس نبوده است^(۵). در دهه ۱۲۹۰، سلیمان اسکندری در حزب دمکرات از شهرت برخوردار بود. در جنگ جهانی اول، در کمیته دفاع ملی^(۶) علیه اشغال روس و انگلیس خدمت کرده بود. و در دهه ۱۳۰۰، سرپرست حزب سوسیالیست شده و به خاطر مخالفتش با به قدرت رسیدن سلسله پهلوی، به زور از فعالیت‌های سیاسی کنار گذاشته شده بود. با وجود اشراف‌زاده بودنش، در آپارتمانی محقر در تهران زندگی

می کرد. برخی براین باورند که اگر او به سال ۱۳۲۳ در نمی گذشت، چه بسا محبوبیتش از مصدق هم بیشتر می بود.

از دیگر شرکت کنندگان در گردهمایی مذکور، ایمان الله اردلان (حاج عزالممالک)^{۸۱}، دوست سلیمان میرزا از دوران کمیته دفاع ملی، بود. وزیر پیشین و اشراف زاده گرد. اردلان هرگز به زندان نیافتاده، اما اکثر بستگان او دهه ۱۳۱۰ را در قصر گذرانده بودند. دیگر حاضران در جلسه، شامل بزرگ علوی، بهرامی، یزدی، رادمنش، بقراطی و طبری، همگی از گروه پنجاه و سه نفر؛ نوشین کارگردان تأثر که از دستگیری های جمعی ۱۳۱۶ جان سالم به در برده بود؛ حسین خیرخواه و حسین خاشع، دو تن از بازیگران تأثر؛ پیشه‌وری، رضا روستا، چشم آذر، نیکروان، امیرخیزی، اسدی، شریفی و فرهی - همگی از کمونیست های پیشکسوت و زندانی، بودند.

دیگران عبارت بودند از عباس اسکندری، پسر دایی اسکندری و سردبیر روزنامه «سیاست»؛ شیخ محمد یزدی، برادر یکی از اعضای «پنجاه و سه نفر»، برادر بزرگ امیرخیزی که در انقلاب مشروطه جنگیده بود، علی کباری^{۸۲}، کارمند فعال دولت در حزب کمونیست نخستین گیلان، حسین جهانی، نجار و از سازماندهان کارگران در احزاب کمونیست و سوسیالیست نخستین؛ و احمد رضوی، مهندسی از خانواده متشخصی از اهالی کرمان که بعدها وارد کابینه مصدق شد. دو زندانی پیشین زندان قصر هم در نشست مذکور شرکت داشتند: آزاد، سیاستمدار تکرو که به تازگی زیر نام خودش، روزنامه ای بنیاد نموده و زمین دار اشرافی عضد که به خاطر انتشار مقاله در روزنامه ای فرانسوی، به زندان افتاده بود. هر دوی این افراد، دوران زندان خود را در همان بند اعضای متمول گروه پنجاه و سه نفر گذرانده بودند. برخی باور دارند خانواده اسکندری، مصدق را هم به جلسه بنیانگذاری حزب توده، دعوت کرده بودند.

به پیشنهاد ایرج اسکندری، این گروه نام حزب توده ایران را برای خود بر می گزیند، سلیمان اسکندری را به عنوان ریاست تشکیلات انتخاب می کند و روزنامه «سیاست» به صاحب امتیازی عباس اسکندری را ارگان رسمی حزب اعلام می دارد^{۸۳}. این تشکل وعده تلاش برای

آزادسازی سایر زندانیان سیاسی و ترتیب برگزاری مراسم یادبود، دومین سالگرد "شهادت"، ارانی را بر مزارش واقع در گورستان امامزاده عبدالله می دهد و فعالیت های گسترده ای برای شرکت در انتخابات آتی مجلس شورای ملی را آغاز می کند. دراصل آنها نه کرسی مجلس را اشغال کردند. آنها با تأکید بر اهمیت قانون اساسی و "حقوق فردی"، پیش نویس اساسنامه حزب را هم ارایه می کنند. سخن اساسنامه درخصوص پشتیبانی از "دمکراسی" و "یکپارچگی قضایی" در برابر فاشیسم، امپریالیسم، میلیتاریسم (ارتش سالاری) و بقایای حکومت فروپاشیده مستبد، بود. این اساسنامه بر اهمیت "پاسداری از دمکراسی و کلیه آزادی های فردی و اجتماعی-آزادی زبان، بیان، مطبوعات، اندیشه و فعالیت های اجتماعی"؛ "لزوم استقلال قوه قضاییه از مجریه" و "تشکیل دادگاه عالی ویژه ای برای مجازات افرادی که طی بیست سال استقرار دیکتاتوری حقوق فردی و اجتماعی را پایمال کرده بودند" تکیه می کرد.^{۱۱۱}

به درخواست سلیمان اسکندری، حزب از ابتدا زنان را از حق عضویت محروم نموده، مراسم سوگواری ماه محرم برپا داشت و محلی را در باشگاه حزبی به نمازخانه اختصاص داد. آنها سالروز انقلاب مشروطه را هم جشن می گرفتند. سال ها بعد، ایرج اسکندری می پذیرد که به جهت قانون کيفری ۱۳۱۰ و به دلیل موقعیت سنتی آن دوران و هم از روی لزوم ایجاد جبهه ای گسترده؛ اما پیش از همه به خاطر آن که مسایل اصلی روز آن دوران، دمکراسی، آزادی، حقوق سیاسی و دولت مشروطه بودند، در آغاز آنها یک تشکیلات متعارف کمونیستی پدید نیاوردند.^{۱۱۲} به طور اجمالی، توده های فعالیت های خود را نخست به عنوان حزبی لیبرال و نه رادیکال، آغاز نمودند.

با این حال حزب توده طی چند ماه بعد، بویژه پس از آزادی آوانسیان و کامبخش، به سرعت به سوی گرایشات چپ گرایانه متمایل شد. این دو تن، به کمک رضا روستا، به طور نظام مند آنهایی را که غیرقابل پیش بینی بودند، مانند پیشه وری، اسدی و آزاد، یا با ثروت و تجملات "فاسد" شده بودند، هم چون عضد، اردلان، رضوی، عباس اسکندری و محمد یزدی را از حزب بیرون راندند. آوانسیان که در آپارتمانی یک

خوابه زندگی می کرد و اغلب می باید از خوردن غذا صرف نظر کند، اشراف زادگان رادیکال متعهد راتحمل می نمود ولی نمی توانست افرادی با زندگی تجملی را به پذیرد. او اعضای گروه پنجاه و سه نفر، روشنفکران مارکسیستی چون ملکی، خامه‌ای، جهانشاهلو، مکی‌نژاد، امید، قدوه، شاهین، عتیقه‌چی، تربیت، ابراهیم‌زاده و الموتی را که از زندان می شناخت، جایگزین این افراد کرد.

در زمانی که **توده‌ای‌ها** نخستین کنگره خود را در دهم مرداد ۱۳۲۳ برگزار نمودند، مارکسیست‌های افراطی، بر آن چیره شده بودند. از ۱۶۸ نماینده حاضر در کنگره، ۲۴ تن از گروه پنجاه و سه نفر، ۱۰ نفر از دوستان نزدیک شان و دو افسر سابق هم‌بندشان در آن شرکت جستند. ۱۴ تن دیگر از میان کمونیست‌های قدیمی زندانی در قصر بودند. پانزده نفر باقی مانده سازماندهان کارگری که در طول دو دهه گذشته گاه و بیگاه روانه زندان شده، بودند.

کنگره، که ریاست آن با **آوانسیان** بود، کمیته مرکزی و کمیسیون تفتیش را انتخاب نمود. کمیته مرکزی راهفت تن از اعضای گروه پنجاه و سه نفر (نورالدین الموتی، بهرامی، ایرج اسکندری، رادمنش، کامبخش، بقراطی و طبری)؛ دو تن از اعضای حزب کمونیست سابق (آوانسیان و امیرخیزی)؛ و دو تازه‌وارد، دکتر فریدون کشاورز و محمد پروین گنابادی^{۱۳} تشکیل می دادند. کریم کشاورز، برادر بزرگتر فریدون کشاورز، به خاطر فعالیت‌های کمونیستی در دهه ۱۳۱۰ به زندان افتاده بود. کشاورز استاد دانشکده پزشکی در تهران، تحصیل کرده فرانسه، در زادگاه خود، انزلی، محلی که پدرش با سابقه مبارزاتی در انقلاب مشروطه، بازرگانی مشهور و نیکوکار بود، از حمایت گسترده‌ای برخوردار شد. خود او در امور سیاسی تازه کار بود. **گنابادی** شخصیت ادبی نام‌آوری در مشهد بود و سردبیری روزنامه‌ای ادبی و مدیریت دبیرستان دخترانه‌ای را به عهده داشت. در دهه نخست ۱۳۰۰، در اتحادیه کارگری و حزب سوسیالیست، فعال بود. پدر وی از روحانیون به نام در مرکز خراسان بود. **گنابادی** سال‌ها بعد، دهخدا را در پدید آوردن لغتنامه معروفش یاری کرد.

کمیسیون تفتیش هم، مملو از فرهیختگان زندان قصر بود. این افراد

عبارت بودند از یزدی، ملکی و ضیا الموتی، جملگی از گروه پنجاه و سه نفر؛ نوشین، کارگردان تأثر و رضا روستا کمونیست قدیمی. جوانان پرشور مارکسیست با تحصیلات عالی، چون دکتر نورالدین کیانوری، دکتر جودت، احمد قاسمی و علی علوی، سایر اعضا بودند. کیانوری که عهده دار رهبری حزب در دوران پس از انقلاب اسلامی شد - معمار دانش آموخته آلمان بود که در دانشگاه تهران تدریس می کرد. پدر بزرگ او، شیخ فضل الله نوری روحانی محافظه کاری بود که طی انقلاب مشروطیت، در سال ۱۲۸۸ اعدام شد ولیکن پدرش دوشادوش انقلابیون مشروطه خواه جنگیده بود. مریم فیروز، همسر کیانوری، که در حزب توده فعالیت داشت، خواهر شاهزاده فیروز میرزا بود که به دست رضاشاه به قتل رسیده بود. خواهر کیانوری، همسر کامبخش بود و از دهه نخست ۱۳۰۰ در محافل کمونیستی فعالیت داشت.

جودت که دانش آموخته سوربن بود، استاد فیزیک در دانشگاه تهران بود. چهار دهه بعد، او توسط جمهوری اسلامی تیرباران شد. قاسمی، مدیر مدرسه سابق، نظریه پرداز مارکسیسم با رساله های فراوان بود که آینده نویدبخش شغلی خود را به خاطر فعالیت های تمام وقت حزبی رها نمود. او برخی از افراد گروه پنجاه و سه نفر را از زمان تحصیلش در دانشکده حقوق می شناخت. علوی از مهاجران قفقازی و از خانواده ای آذری بود که از راه آلمان، همان محلی که از آن در دهه ۱۳۱۰ به ایران مهاجرت کرده، آمده بود. علوی پس از کودتای ۱۳۳۲ اعدام شد.

به محض خاتمه کنگره، کمیته مرکزی ایرج اسکندری و نورالدین الموتی را جانشین سلیمان اسکندری که به تازگی فوت نموده بود، کرد و محمد بهرامی را به عنوان معاون دبیرکل برگزید. آنها همچنین اسامی پولیت بورو (هیأت سیاسی حزب م) که ترکیبی از نورالدین الموتی، ایرج اسکندری، محمد بهرامی، اردشیر آوانسیان و علی امیرخیزی بود را اعلام داشتند. در نتیجه، از میان بیست رهبر بالا، ده نفر از اعضای «پنجاه و سه نفر»، دو تن از همفکران نزدیکشان و سه نفر از میان کمونیست های قدیمی بودند که به پولیت برو راه یافتند. جای شگفتی ندارد که برخی احساس کردند به دلیل نبودنشان در جمع زندانیان

قصر، نادیده گرفته شده‌اند.

بر اساس پیشینه حرفه‌ای، رهبریت، شامل شش استاد دانشگاه؛ سه نفر در رشته طب، یک قاضی، یک وکیل دعوای، سه مدیر مدرسه، دو دبیر دبیرستان، دو کارمند دولت، یک دکتر داروساز، یک کارگردان تئاتر، یک مدیر کارخانه، یک مهندس و یک نویسنده تمام وقت بود. ترکیب قومی گروه دوازده فارس، پنج آذری، دو قجری؛ و یک ارمنی بود. میانگین سنی آنان سی و هفت سال بود. همانند «پنجاه و سه نفر»، آنها هم معرف نسل جوان روشنفکر فارسی زبان برآمده از خانواده‌هایی ممتاز ولی نه ثروتمند بودند.

قطعنامه کنگره انعکاس دهنده گرایشات حزب به سمت چپ بود. در حالی که قطعنامه به مشروطیت و آزادی‌های فردی اشاره داشت، پافشاری بر احقاق حقوق زنان، آزادی‌های قومی، زبان اقلیت‌ها و از همه مهمتر "طبقه زحمتکشان- کارگران، دهقانان، پیشه‌وران و روشنفکران مرفعی" در آن افزایش یافته بود. قطعنامه خواهان عدالت اجتماعی، توسعه اقتصادی، اصلاحات ارضی، ریشه کن نمودن فئودالیسم، تقسیم عادلانه ثروت، خدمات درمانی و قوانین رفاهی برای کارگران، بویژه هشت ساعت کار روزانه، بود. در جزوه منتشر شده قطعنامه چنین آمده است:

در شهریور ۱۳۲۰ بسیاری تصور کردند، خلع رضاشاه به منزله فروپاشی یک شبه دیکتاتوری است. ما حالا دریافته‌ایم که این امر واقعیت نداشته؛ ما با چشمان خود شاهدیم که ساختار طبقاتی ایجاد شده توسط او همچنان پابرجاست. به علاوه، این ساختار طبقاتی همچنان به خلق رضاشاه‌های کوچکتر، در قالب الیگارشی، زمینداران بزرگ و سرمایه‌داران استثمارگر که باتسلط بر ابزار تولید، دولت را کنترل می‌کنند، ادامه می‌دهد.^{۱۴}

بدین گونه، حزب در ابتدای امر، ملغمه‌ای از سوسیالیسم و کمونیسم، لیبرالیسم پارلمانی و انقلابیگری افراطی، مارکسیسم اروپای غربی و لنینیسم انقلاب بلشویکی بود. سال‌ها بعد ایرج اسکندری می‌نویسد، چون او حقوق فردی، سیاست پارلمانی و قوانین مشروطه را حایز اهمیت می‌پنداشت، از سوی عده‌ای متهم به

"راستگرایی" شده بود^{۱۵}، اما حتی ایرج اسکندری هم حاضر بود برای حفاظت از مَقَر حزب و اعضایش در برابر حملات روسای عشایر، زمینداران محلی و نیروهای متخاصم دولتی به استفاده از اسلحه بیانید شد. کمیته مرکزی از کامبخش که به خاطر پیشینه اش در نیروی هوایی طی دهه ۱۳۱۰ هنوز هم در ارتش ارتباط‌هایی داشت، خواست تا شبکه غیررسمی حزبی در درون ارتش را ایجاد کند و به عنوان اقدامی پیشگیرانه، جناح راست آن را زیر نظر داشته باشد^{۱۶}.

شخصیت مرکزی این شبکه به زودی خسرو روزبه^{۱۷} - به احتمالی یکی از جنجالی‌ترین و شناخته شده‌ترین شهیدان جنبش کمونیستی ایران - شد. روزبه از مدرسین محبوب دانشکده افسری و نویسنده جزوه‌های متعدد درباره شطرنج، جنگ توپخانه‌ای، و نخستین واژه‌نامه سیاسی کشور، «لغت‌نامه اصطلاحات سیاسی و اجتماعی»^{۱۸} (همراه با آوانسیان)، بود. به نظر او، برخی از رهبران حزب توده "رفرمیست"، "بورژوا لیبرال" و "کار چاق‌کن پارلمان" بودند. آوانسیان در خاطراتش، ضمن ستایش از روزبه به عنوان آدمی صادق، وی را رادیکالی عجول که نیازمند راهنمایی‌های قاطع بود، می‌خواند^{۱۹}. شانه خالی کردن از زیر بار این راهنمایی‌های قاطع در سال ۱۳۲۵ نتیجه‌ای هولناک به همراه داشت.

برنامه حزب توده، بویژه میان طبقه روشنفکر جوان و طبقه کارگر شهری، جذابیت آنی داشت. در اوایل ۱۳۲۴، حزب موفق شد نخستین تشکیلات مردمی رادرتاریخ ایران ایجاد نماید. طبق گزارش محرمانه شهرستانی، این تشکیلات دارای بیش از ۲۲۰۰ عضو سرسخت (۷۰۰ تن از آنان در تهران) بود^{۲۰}. آنها همچنین مابین سازمان‌های جوانان و زنان، هزاران هوادار داشته و هزاران هوادار دیگر در میان اتحادیه‌های کارگران و پیشه‌وران داشتند. شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری^{۲۱} ادعا داشت ۳۳ تشکّل وابسته و بیش از ۲۷۵۰۰۰ عضو^{۲۲} دارد^{۲۳}. وقتی رضا روستا، دبیرکل شورای مرکزی، به خاطر برپایی اعتصاب و تظاهرات غیرقانونی دستگیر شد، بیش از ۲۳۰ نفر نویسنده، اساتید دانشگاه و مدیران سرشناس روزنامه‌ها داوطلب پیوستن به او در بازداشتگاه شدند^{۲۴}. این افراد شامل

شخصیت‌های برجسته‌ای چون صادق حکمت، شاعر شاخصی که به طور غیررسمی ملک‌الشعرای بهار خوانده می‌شد و مورخ به نام سعید نفیسی^{۳۵} بودند. دادگاه بلافاصله رضاروستا را از زندان - همانند بیشتر سازماندهان حزبی و کارگری آن سال‌ها، آزاد کرد.

جذابیت حزب توده با وقوع دو رخداد همزمان در ۱۳۲۳ و ۱۳۲۵ خدشه‌دار شد؛ شوروی هم تقاضای کسب امتیاز نفت شمال را داشت و هم بانی شورش اقلیت‌های قومی آذربایجان و کردستان بود. در خفا، رهبران حزب توده بر اساس "همبستگی سوسیالیستی"، "انترناسیونالیسم" و "ضدیت با امپریالیسم" از اقدامات شوروی حمایتی گسترده کردند. مسئله نفت بویژه از سایر موارد شرم‌آورتر شد، زیرا نمایندگان توده‌ای مجلس با جار و جنجال خواستار ملی کردن صنعت نفت در سراسر کشور بودند. آوانسیان آنقدر از کوره در رفته بود که در یکی از ضیافت‌های سفارت شوروی با کاردار سفارت درگیر شده بود. خامه‌ای می‌نویسد که او تا زمان تشکیل جلسه کمیته مرکزی حزب، در سفارت شوروی زندانی بود^{۳۶}. هرچند به حمایت از درخواست شوروی برای کسب امتیاز نفت، اتحادیه‌های کارگری دست به تظاهرات خیابانی زدند، اغلب سران حزب، آشکارا، از این جریان‌ها به دور بودند. یکی از کادرهای حزبی می‌نویسد، این بحران برای نخستین بار به حیثیت حزب آسیب زد و آن را به صفت بیگانه پرستی^{۳۷} آلوده کرد.

غائله آذربایجان و کردستان نیز به وجهه حزب صدمه زد. در شهریور ۱۳۲۴، پیشه‌وری که تا آن هنگام نسبت به مسئله اقلیت‌های قومی بی‌اعتنا بود، ناگهان در سفرش به تبریز، برگ برنده آذری را کشف کرد. با یاری کمونیست‌های قدیمی جدا افتاده از حزب توده، «فرقه دمکرات آذربایجان» را شکل داده و مدافع حقوق گذشته ناپذیر آذری‌ها برای داشتن مدرسه، روزنامه و استقلال محلی خودشان شده بود. او همچنین حزب توده را به خاطر "ناتوانی در احقاق خواسته‌های مردم آذربایجان" به باد انتقاد گرفت. در زندان پیشه‌وری خواهان احیاء حزب دمکرات پیشین بود، اما حالا او فرقه دمکرات آذربایجان را ایجاد کرده بود^{۳۸}. واکنش فوری سران حزب توده در تهران نسبت به او، نفی

وی به عنوان "ماجراجویی غیرمسئول" بود. ولی مقامات شوروی با دخالت خود به بهانه حمایت از "حقوق برحق ملیت‌های تحت‌ستم" دهان **توده‌ای‌ها** را بستند. به موازات این حادثه، وقایع مشابه‌ای هم در گوردستان جریان داشت.^{۳۹}

با این‌که شورش‌های اولیه برای استقرار دولت خودمختار موفقیت‌آمیز بود، هر دوی آنها به محض خروج قوای شوروی از منطقه و بازپس‌گیری دو استان مذکور از جانب ارتش ایران، درهم شکستند. خاطرات انتشاریافته پس از ۱۳۵۷ روشن می‌سازد که خونخواهی پی‌آیند این جریان‌ات به مراتب خونین‌تر از آنچه انتظار می‌رفته، بود. ضمن مخالفت با پیشنهاد مدارای نخست‌وزیر، شاه، در منطقه، حکومت نظامی اعلام می‌دارد، دادگاه‌های نظامی تشکیل می‌دهد و حکم اعدام ۱۷۸ تن؛ شامل ۵۸ افسر فراری و سه کمونیست قدیمی با سابقه زندان قصر (تقی‌زاده، شکیبیا و زوولون «معروف به حسین نوری-م») - را صادر می‌کند.^{۴۰} ۹۵ تن دیگر حین زدوخورد و اعدام‌های شتاب‌زده کشته می‌شوند.^{۴۱} برآورد شده که بیش از ۷۰۰۰ نفر به شوروی گریخته‌اند.^{۴۲} **آوانسیان و ایرج اسکندری** که هر دو مخالف این غائله بودند، حالا به خاطر آن سرزنش گشته و متهم به وطن‌فروشی و قیام مسلحانه می‌شدند. آنهایی که از کشور گریخته بودند، غیابی محکوم به مرگ شدند.

در نتیجه بحران‌های یادشده سه تن از اعضای «پنجاه و سه نفر»، **ملکی، خامه‌ای و مکی‌نژاد**، با انشعاب از حزب، رهبری گروهی از روشنفکران را به دست گرفتند.^{۴۳} این امر پایه‌های نفوذ حزب **توده** را در میان قشر روشنفکر تضعیف نموده، زمینه‌های فعالیت‌های آتی **جبهه ملی** با جمعی از روشنفکران مارکسیسم مخالف شوروی را پدید آورد. برخلاف این پیامد، **توده‌ای‌ها** با حفظ خود، کنگره دوم را تشکیل داده، برخی از اعضای ناپیدا را دوباره به حزب جلب نموده، با عضوگیری جدید، به تدریج، جنبش کارگری را احیاء کردند. سفارتخانه انگلیس بی‌درنگ گزارش می‌کند که **حزب توده** "حمایت جامعه" را دوباره به دست آورده، رسوایی سال ۱۳۲۵ را جبران نموده و از تلاش شاه برای نابودی جان سالم به در برده است. درخاتمه این

گزارش، خاطر نشان می شود که "آراء به نفع آنان در گردش است" و بسیاری از افراد "طبقه متوسط" علنی می پرسند چرانباید از حزب توده حمایت کنند^{۳۴}. در بهمن سال ۱۳۲۸، حزب توده نخستین گردهمایی علنی خود را پس از سه سال، در دومین بزرگداشت ارانی بر مزارش (در امامزاده عبدالله) به مناسبت فرارسیدن سالروز مرگ او برگزار کرد. در همان روز، مرد مسلحی کوشش کرد یکه و تنها، شاه راهنگام بازدید از دانشگاه تهران ترور کند^{۳۵}. شاه بی درنگ حکومت نظامی اعلام داشته، حزب توده را مسئول این حادثه دانست، بسیاری از روزنامه‌های مخالف را تعطیل و عده‌ای از سیاستمداران، مثل دکتر محمد مصدق و آیت الله کاشانی، راز تهران بیرون راند. حتی پیش از وقوع سوء قصد، سفارتخانه‌های انگلیس و آمریکا گمان می کردند شاه در پی فرصتی است تا موقعیت خود را در برابر مخالفین، شامل مخالفین درون مجلس، مستحکم کند^{۳۶}.

حزب توده از این سرکوب‌ها متحمل صدمات شدیدی شد. با تکیه بر قانون کیفری ۱۳۱۰ و اتهام تلاش برای کشتن شاه، دولت، حزب توده را منحل اعلام داشت، دارایی آن را مصادره نمود، تشکیلات وابسته؛ بسویژه شورای مرکزی را تعطیل و حدود دویست نفر از سران و کادرهای حزبی را بازداشت کرد. دستگیرشدگان به بند نوسازی در زندان قصر منتقل شدند. یکی از زندانیان می نویسد، برداشت اولیه ما گمراه کننده بود زیرا سلول‌های تمیز و امکانات دستشویی برای قرار دادن زندانیان در محیطی کاملاً بسته و مجزا طراحی شده بود: "به محض ورود به آنجا آدم تصور می کند درون گاوصندوقی مدفون شده است"^{۳۷}. دوران قرنطینه زیاد به درازا نکشید. زندانیان به زودی به بند عمومی منتقل شده و اجازه یافتند تا در حیات زندان با دیگران ارتباط برقرار کنند. سال‌ها بعد، یکی از کادرهای زندانی آن دوران یادآور می شود که "شرایط قصر در آن روزها، چون ساواک هنوز وجود نداشت و شکنجه‌های رضاشاهی هم متوقف شده بود، قابل تحمل تر بود"^{۳۸}. مثل سایرین، برداشت او هم از زندان‌های دوران رضاشاه اغراق آمیز بود. اکثر دویست نفر زندانی، در حد فاصل زمانی دو ماه آزاد شدند، اما پنجاه تن به طور رسمی، متهم به کوشش برای تغییر قانون اساسی

مشروطه، حمایت از مرام اشتراکی، پشتیبانی از جدایی آذربایجان و کردستان، برپایی تظاهرات و اعتصابات غیرقانونی و انتشار مقالاتی در ستایش از میرزا رضا کرمانی^{۳۹} و حیدرخان^{۴۰} (اولی ضارب ناصرالدین شاه در سال ۱۲۷۵ و دومی در سال ۱۲۸۶ اقدام به پرتاب بمب به سوی محمدعلی شاه کرده بود) شدند. نبود مدارک کافی، دال بر ارتباط مردم مسلح و حزب توده، دولت را مجبور کرد بی سروصدا از اتهام سوء قصد به جان شاه در مورد آنان، صرف نظر کند^{۴۱}.

در اوایل ۱۳۲۸ پنجاه متهم، محاکمه شدند و به صورت نمادین، حزب توده، سرخود، تعداد متهمان رابه پنجاه و سه تن افزایش داد تا آنان را دومین گروه «پنجاه و سه نفر» معرفی نماید^{۴۲}. آنها در گروه‌های کوچک، با حضور روزنامه‌نگاران مستقل و وکلای مدافع شایسته، راهی دادگاه‌های نظامی شدند. بیشتر قضات دادگاه‌های نظامی، احکام متشتت صادر کردند. این احکام، به نوبه خود، اغلب توسط دادگاه‌های بالاتر یا لغو شدند یا تنزل یافتند. وکلای مدافع شامل عمیدی نوری، وکیل خودنمایی که از «پنجاه و سه نفر» اصلی دفاع کرده بود؛ فریدون منو، عضوی از «پنجاه و سه نفر» که به خاطر کار وکالت سیاست را رها کرده بود، و دکتر علی شایگان، محمود نریمان، دکتر مهدی آذر و عبدالعلی لطفی، چهار همکار مصدق بودند. آذر، وزیر آموزش و پرورش آتی در کابینه دکتر مصدق، برادر یکی از سران نظامی حزب توده که به غائله آذربایجان پیوسته بود. لطفی، وزیر دادگستری دولت مصدق، وکیل دوره حوزوی دیده هم که دوران کوتاهی را به خاطر سخن گفتن از آزادی‌های مطرح در قانون اساسی ایران در زندان‌های رضاشاهی گذرانیده بود، بستگان نزدیکی در حزب توده داشت.

پانزده تن از سران و سی و پنج نفر از کادرهای حزبی، این گروه پنجاه نفره را تشکیل می‌دادند. رهبران حزبی هم چون بقراطی، کیانوری و قاسمی هر کدام محکومیت‌های ده ساله گرفته بودند. رهبران کم‌اهمیت‌تر همراه کادرهای حزبی محکومیت‌های سبک‌تری گرفتند، تعدادی از آنها حتی حکم برائت دریافت نمودند. (نگاه کنید به جدول ۳) اما رهبرانی که به خارج از کشور گریخته بودند، مانند آوانسیان،

کامبخش، ایرج اسکندری، امیرخیزی، طبری و رضاروستا و آنها که مخفی شده بودند، مثل رادمنش، بهرامی، کشاورز، فروتن و خانم مریم فیروز (همسر کیانوری) غیابی محکوم به مرگ شدند^{۳۳}. این احکام، به صراحت، فاقد انسجام بودند. بزرگ علوی، از اعضای کمیته مرکزی، چون پدرزن جدیدش، مشاور شخصی شاه بود، بدون حتی محاکمه آزاد شد. روشن بود که شاه هم اتهام سوء قصد به جان خود را جدی نگرفته بود.

متهمان بازتابی از ترکیب اجتماعی حزب توده بودند. مشاغل پانزده رهبر حزب از این قرار بود: سه استاد دانشگاه، سه مدیر مدرسه و معلم، یک کارگردان تئاتر، یک مهندس، یک کارمند دولت، یک کارگر صنعت نفت، یک کارگر راه آهن، یک نجار، یک خیاط، یک تعمیرکار و یک سنگ تراش. تمام آنها مرد و از خانواده‌هایی مسلمان بودند. یازده فارس و چهار نفر دیگر آذری بودند. میانگین سنی آنان چهل و پنج سال بود.

در میان سی و پنج کادر^{۳۴} و رهبران رده پایین تر، چهار دفتر دار، چهار کارگر، چهار دستفروش خیابانی، سه روزنامه نگار، سه زن خانه دار، سه دانشجو، دو وکیل، دو صاحب قهوه خانه، دو کتابفروش، دو مهندس، یک معلم و یک پزشک دیده می شد. اکثرشان مقیم تهران و عده ای هم از استان های شمالی بودند. فقط دو نفر از آنها ارمنی بودند. میانگین سنی آنان بیست و هفت ساله بود. در میان آنها چهار زن - که برای اولین بار در تاریخ محاکم سیاسی دیده می شد - وجود داشت. تمامی محکومان در سلول های ویژه واقع در زندان مرکزی زندانی شدند.

شمار کمی از این گروه پنجاه نفره، برای مدت طولانی در زندان ماندند. در حقیقت، ده تن از رهبران در ۲۴ آذرماه ۱۳۲۹ به طرز حیرت آوری از زندان گریختند: یزدی، بقراطی، جودت، کیانوری، نوشین، قاسمی، علوی، حکیمی، اکبر شاندرمنی و روزبه که جداگانه در دادگاه نظامی محاکمه و محکوم شده بود. امکانات فرار از جانب کیانوری به دلیل رفت و آمدش از قصر برای سرکشی به محل ساختمان بیمارستان سلطنتی که پیش از دستگیری جایزه ای هم به خاطر

طراحی نقشه آن دریافت نموده و فرصت‌های بسیاری برای تماس با سایر رهبران داشت، مهیا گردید. در روز موعود، یک ستوان **توده‌ای**، همراه یک کامیون ارتشی و ده رهبر یونیفورم نظامی پوشیده **توده‌ای** و اسلحه به دست - بدون مهمات برای پیشگیری از هر نوع خونریزی - حکم ساختگی انتقال ده نفر به زندان مرکزی، در شهر تهران، را به رئیس زندان قصر ارایه می‌دهد. **نوشتین^{۴۵}** نسبت به شرکت خود در نقشه فرار تردید داشت، زیرا هم دوران محکومیت وی تقریباً به سر آمده بود و هم مشغول برگردانیدن **شاهنامه فردوسی** (به رغم دیدگاه همگانی در ارتباط با حماسه سلطنتی بودن آن) به یک نمایشنامه بود. به محض خروج از زندان قصر، این ده نفر با پراکنده شدن در سراسر تهران، در خانه‌هایی امن مخفی شدند^{۴۶}.

این فرار شگرف، یکی از معدود حوادث در نوع خود در تاریخ زندان قصر بود که به شایعه دست داشتن رزم‌آرا نخست‌وزیر، در آن برای تضعیف قدرت شاه قوت بخشید. **فروتن** - مسئول عملی سازی این جریان - با تمسخر این شایعه، خاطر نشان می‌شود که این فرار، کل نظام ارتش؛ چه **سرلشگر رزم‌آرا** و چه شاه را شرم‌منده کرد^{۴۷}. شاه دو دهه بعد، با دادن امان‌نامه‌ای به ستوان بانی این جریان، برای بازگشت از تبعیدگاه اجباری خود در شوروی و سپس اعدام وی، انتقام خود را گرفت^{۴۸}.

زندانیان بازمانده در قصر اعتصاب غذایی را برای دریافت کتاب‌های بیشتر، ساعات ملاقات طولانی‌تر و انتقال تمامی زندانیان سیاسی به تهران، ترتیب دادند. همزمان، کمیته دفاعی ایجاد شده از سوی **حزب توده**، با جمع‌آوری اعانه، پیکاری بین‌المللی را به نمایندگی از جانب زندانیان آغاز نمود. این مبارزات، هنگام نخست‌وزیری **مصدق** نتیجه داد و دیوانعالی قضایی وقت، برای سرافکنندگی انگلیس، ایالات متحده آمریکا و البته شاه، محکومیت‌های ۱۳۲۸ را بر این پایه که متهمین می‌بایست در دادگاه عادی محاکمه می‌شدند، لغو کرد. دادگاه به زودی با قضات ملایمتری که اعتصابیون و تظاهرکنندگان را به محض دستگیری از سوی نیروهای ارتش آزاد می‌کردند، به ابزاری برای دگرگونی مبدل شد. افزون بر

این، وزیر دادگستری همراه با عده‌ای از اعضای دیوانعالی کشور، مشروعیت فرمان قانون کیفری سال ۱۳۱۰ و انحلال حزب توده در سال ۱۳۲۸ را زیر سؤال برد. آنها بابت این مسایل، بعد از کودتای ۱۳۳۲ تاوان سختی پس دادند. لطفی، وزیر هفتادساله دادگستری، پس از آن که به قصد کشت از دست چاقوکشان سلطنت طلب کتک خورد، در بیمارستان ارتش درگذشت. باقی مانده قضات هم محاکمه شدند.

فروپاشی حزب توده ۱۳۵۰-۱۳۳۲

پس از کودتای ۱۳۳۲، پلیس مخفی؛ ابتدا رکن دوم ارتش و سپس ساواک^{۵۹} نوبنیاد، به میل خود از شکنجه درمورد فعالین توده‌ای مشکوک به امتناع از دادن اطلاعات خانه‌های امن، محل اختفای سلاح‌ها، چاپخانه‌ها و ارتباطاتشان در نیروهای مسلح، استفاده کردند. سال‌ها بعد، کیانوری توضیح می‌دهد که پس از کودتای ۱۳۳۲ "شکنجه، بیشتر در بازجویی‌های مقدماتی و سپس درمورد کسب اطلاعات تشکیلاتی استفاده می‌شد... بعد از آن، دیگر با زندانیان کاری نداشتند"^{۵۰}. یکی دیگر از رهبران حزب می‌نویسد، به ندرت از "اعمال قرون وسطایی" به کار رفته در سال ۱۳۳۲، در پایان دهه ۱۳۳۰ استفاده می‌شد^{۵۱}. به همین شکل، یکی از حامیان خمینی که به دلیل سوء قصد به جان نخست‌وزیر در ۱۳۳۵ بازداشت شد، تصدیق می‌کند که وی و دوستانش تحت شکنجه‌های بدنی قرار نگرفتند. "این شیوه" به نوشته او در بخشی، "سال‌ها بعد پدیدار شد"^{۵۲}.

شیوه‌های شکنجه‌های اعمال شده در این دوره بسیار ناشیانه بود. این شیوه‌ها نظیر ضرب و شتم بی بندوبار، شلاق به پشت و دست و پا (اما به ندرت به کف پا)، خورد کردن صندلی بر روی سر، شکستن انگشتان و سیلی بودند. عده کمی آویزان گردیده - البته نه بیشتر از پانزده دقیقه - یا با دست‌بند قپانی شکنجه می‌شدند^{۵۳}. یکی از اعضای آرشد سازمان نظامی حزب توده، فاش می‌سازد که سازمان آنها گرچه در طی سالها، اقدامات احتیاطی امنیتی بسیاری را به کار بسته، حتی از حروف رمز پیچیده‌ای، برای برقراری ارتباط بهره گرفته بود،

ولی از درک تأثیرگذاری خشونت‌های قرون وسطایی عاجز مانده بود. "در محاسبات ما، شکنجه، به این دلیل ساده که ما هرگز تصور نمی‌کردیم با فاشیسم روبرو هستیم به حساب نیامده بود"^{۵۴}. برای افرادی که در دهه‌های ۱۳۱۰ و ۱۳۲۰ بزرگ شده بودند، شکنجه که تصویر انتزاعی دوردستی بود که تنها از اروپای دوران فاشیسم یا در روزگاران قدیم قاجاریه، به ذهن می‌آمد به شکل دردناکی در شرف باززایی بود. آنها در شرف آگاهی دردناکی بودند.

کتاب شهدای توده‌ای، مرگ یازده تن زیر شکنجه طی سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۷ رابه ثبت رسانده است^{۵۵}. بیشتر قربانیان به سبب خونریزی مغزی هلاک شده بودند؛ شامل فرهی، عضو کمیته مرکزی که تمام دهه ۱۳۱۰ را در قصر گذرانده بود، ستوان محمدمنزوی، پسر اندیشمند مذهبی آیت‌الله بزرگ تهرانی (قاتلان وی پس از پیروزی انقلاب اسلامی اعدام شدند)، گالوست زاخاریان، ارمنی روشنفکری که از سوی کیانوری به عنوان "مغز متفکر و تئوری دان"^{۵۶} حزب توصیف شده، و وارطان سالاخانیان^{۵۷}، روشنفکر ارمنی دیگری که احمد شاملو، شاعر برجسته ایران، در ستایش از او به عنوان شهید قهرمانی که حاضر به مرگ شد ولی به رفقاییش خیانت نکرد و سخن نگفت، شعری سروده است^{۵۸}. چپ‌گرایان، حتی مخالفین حزب توده، تا دهه ۱۳۶۰ این سروده شاملو در وصف وارطان را زمزمه می‌کردند^{۵۹}.

با وجود افرادی چون وارطان، خشونت‌های وحشیانه، همراه با کشف رمزهای ارتباطی، به احتمالی با همیاری سیا^{۶۰}، تمام شبکه زیرزمینی توده‌ای‌ها را برملا ساخت. مابین سال‌های ۱۳۳۶-۱۳۳۲، نیروهای امنیتی ۴۱۲۱ نفر عضو حزب توده که ۴۷۷ نفر از آنها در نیروهای مسلح بودند، را دستگیر کردند. این رقم بیش از نصف اعضای حزب و به تقریب تمامی شبکه نظامی - منهای ۳۷ افسری که به خارج از کشور گریختند، را دربر می‌گرفت. سرهنگ علی زیبایی، سربازجوی آنها، در کتاب خود «کمونیسم در ایران» نام ۴۱۲۱ عضو دستگیر شده را آورده است. این کتاب توسط ساواک در اواخر دهه ۱۳۳۰ به چاپ رسید، اما در عمل تا دهه ۱۳۶۰ در دسترس نبود^{۶۱}. مشاغل ۲۴۹ نفر از این افراد نامعلوم است. ۱۲۷۶ نفر (۵۳٪) از طبقه

روشنفکر، شامل ۳۸۶ کارمند دولت، ۲۰۱ دانشجو، و ۱۶۵ معلم و ۸۶۰ نفر (۳۶٪) از طبقه زحمتکشان، شامل ۱۲۵ کارگر حرفه‌ای، ۸۰ کارگر بافندگی و ۶۰ کفاش بودند. ۱۱ درصد باقی مانده اغلب مغازه‌دار - همراه تعداد کمی دهقان و خانم‌های خانه‌دار - و بیشتر از طبقه متوسط بودند.^{۶۲}

مقامات انگلیسی و آمریکایی بر این باور بودند که شدت عمل به اندازه کافی نبوده است. وزارت امور خارجه بریتانیا از "نقش بزرگ اعمال نفوذ خانوادگی و رشوه در آزادی افراد بازداشت شده" شکایت داشت.^{۶۳} سفارت آمریکا اصرار داشت که چون چشمداشت به توسعه اقتصادی بر اعضای "شاغل"، "باسواد" و به نسبت مرفه اثری ندارد، تنها "سرکوب" گسترده قادر خواهد بود حزب توده را نابود سازد: "این استنباط که کمونیسم از سرکوب تغذیه می‌کند، ساخته و پرداخته خود کمونیست‌ها است."^{۶۴} غافلگیرکننده نبود وقتی بسیاری تصور کردند سرکوب‌های خشن از غرب، بویژه سیاه، سرچشمه گرفته است.

مقیاس دستگیری‌ها حاکمیت را مجبور ساخت تا هم زندان‌های قصر و مرکزی و هم زندان‌های شهرستان‌ها را بیش از ظرفیت پُر کند، زندان رشت آن قدر شلوغ شده بود که شورش خونینی در آن در گرفت و سه زندانی، در جریان آن، جان خود را از دست دادند. حکومت همچنین در پی یافتن چاره‌ای موقت بود. آنها قزل قلعه^{۶۵} - زرادخانه باقی مانده از عصر قاجار در غرب تهران را مبدل به زندان کرده و دو بیست محکوم را در آن جا دادند. از پادگان زرهی به عنوان بازداشتگاه موقت استفاده کردند، بیشتر تلفات جانی شکنجه‌شدگان در حمام‌های همین محل به وقوع پیوست. قلعه قدیمی فلک‌الفلاک در خرم‌آباد، مملو از زندانیان طرفدار ملکی و توده‌ای‌های سرسخت شد. آشکارا، گروه‌های ناهمخوان، از روی بدخواهی، در کنار هم قرار گرفته بودند. به علاوه، بیش از صد و بیست زندانی به جزیره متروک خارک، واقع در خلیج فارس، گسیل شدند. در گذشته، خارک ویژه زندانیان عادی فوق‌العاده خطرناک بود.

کریم کشاورز جزئیات این محل را در کتاب خود «چهارده ماه در خارک» توصیف کرده است.^{۶۶} با سابقه زندان قصر در دهه ۱۳۱۰،

تصویر کشاورز از خارک بیشتر شبیه یک زندان عادی است تا تبعیدگاهی غیربهداشتی و نامیمون. نگهبانان، با ساختمانی مجزاء، نیازمندی‌های ضروری زندانیان را فراهم می‌ساختند و گاه‌گداری سرشماری می‌کردند و در سایر مواقع آنها را در گستره جزیره آزاد می‌گذاشتند. زندانیان، کمونی باصندوق و مسئولین منتخب مخصوص خود تشکیل داده بودند. آنها برای خود آشپزی و نانواپی، خانه‌تکانی، گله‌داری و رختشویی راه انداخته و آب باران را برای آب‌آشامیدنی جمع‌آوری می‌کردند، در آب شور دریا شنا نموده، و دکا درست می‌کردند و از آثار باستانی برجای مانده دیدن می‌کردند. آواز می‌خواندند، رقص‌های محلی اجرا می‌کردند، حتی برای افراد محلی، نمایش به‌روی صحنه می‌بردند. عید نوروز، ژانویه، اول ماه مه (روز کارگرم)، سالگرد مشروطیت و جشن مهرگان، جشن باستانی ایرانیان که توسط توده‌های احیاء شد، را جشن می‌گرفتند. به رادیوهای دست‌ساز و صفحه‌های موسیقی کلاسیک بر روی گرامافونی قراضه گوش می‌دادند. والیبال و تقریباً دائم شطرنج بازی می‌کردند، بهترین بازیکن شطرنج در مسابقات شان تعیین می‌شد. کلاس‌های سوادآموزی و زبان - بیشتر فارسی، آذری، انگلیسی، فرانسه و روسی، دایر کرده بودند. کتاب‌های کمی در اختیار داشتند و تک و توک مجلاتی که از تهران می‌رسید را پس از درآوردن عکس‌های زن‌های برهنه از میان صفحات مجله از جانب زندانیان مسن‌تر برای پیشگیری از وسوسه زندانیان جوانتر، مطالعه می‌کردند. اگر توان مالی اجازه می‌داد، از قاچاقچیان محلی و جامعه کوچک عرب زبان، میوه و سبزیجات تازه خریداری می‌کردند. آنها روابط خوبی با کدخداهای عرب و رییس زندان که برحسب اتفاق از دوستان دوره بچگی یکی از زندانیان بود، داشتند.

افزون بر کمون اصلی، زندانیان خارک چندین دوره کوچکتر هم برگزار می‌کردند. یکی از این دوره‌ها متشکل از روشنفکران هوادار ائتلاف با مصدق بود، یکی ویژه روشنفکران مخالف این اتحاد بود، دیگری کارگران و "افراد عادی" که اصرار داشتند روشنفکران را "دکتر" و "مهندس" صدا بزنند را در بر می‌گرفت، یکی دیگر شامل بازماندگان

غائله آذربایجان می شد و یکی را هم ارمنی ها که همه ساکنان مناطق فقیرنشین تهران بودند، تشکیل می دادند. در خارک، عده ای از اعضای **جبهه ملی و فداییان اسلام** هم حضور داشتند. **کمون**، زندانیان سالخورده را از وظایف پرمشقت بدنی معاف کرده بود. این امر به کشاورز فرصت می داد تا به مطالعه گویش های محلی و آثار باستانی بپردازد. به گفته او، سخت ترین آزمون برای آنها گرما و رطوبت، پیله دندان، کمبود ویتامین، دارو و امکانات بهداشتی بود. توالت آنان دریا بود. هرچند گروه آنها دارای چهار پزشک و چهار دانشجوی طب بود، ولی از لحاظ پنسیلین و داروهای ابتدایی سخت در مضیقه بودند.

در ۱۳۳۷-۱۳۳۲ شهربانی سایر رهبران ارشد باقی مانده، نظیر **بهرامی، یزدی و علوی**، راهم به تور انداخت. دستگیری ها دربرگیرنده ۲۲ سرهنگ، ۶۹ سرگرد، ۱۰۰ سروان، ۹۳ ستوان، ۱۹ درجه دار و ۶۳ دانشجوی دانشکده افسری بود. شبکه نظامی حزب توده آنقدر گسترده بود که برخی از حامیان **جبهه ملی** ادعا داشتند این حزب قادر بود مصدق رانجات دهد. اما در واقع، تعداد کمی از افسران **توده ای** اختیار مهار مناطق گسترده ای، بویژه حول و حوش تیپ حساس زرهی در تهران را در دست داشتند. بیشتر افسران در دانشکده افسری، ژاندارمری، شهربانی و واحد بهداری خدمت می کردند. کودتاها و پیشگیری از آنها، معمولاً توسط تیپ های زرهی و یگان های موتوری انجام می گیرد، نه با دانشجویان افسری و سخنرانی های آکادمیک. حمایت شاه از تیپ زرهی در نهایت به بار نشسته بود. جالب اینجاست که یک سرهنگ **توده ای** مسئولیت حفاظت از شاه و معاون رییس جمهور وقت آمریکا، ریچارد نیکسون، رابه هنگام دیدارش از ایران برعهده داشت. حزب **توده** البته در آن زمان فرصت ترور شاه و معاون ریاست جمهوری آمریکا را داشت، اما قادر به کودتای نظامی نبود. در ضمن بیشتر افسران دستگیر شده از طبقات زیر متوسط و حتی از بازاریان مذهبی بودند. کمبود نفوذ سیاسی، خانواده افسران زندانی را مجبور ساخت شتابان به سوی قم سرازیر شوند تا مگر روحانی آشنایی بیابند که از جانب آنان برای آزادی فرزندانشان اقدام کند.

دادگاه‌های نظامی، احکام مختلفی، پشت‌درهای بسته، صادر کردند. با آنهایی که در تشکیلات ارتش، خواه نظامی و خواه غیر نظامی بودند، به سختی برخورد شد. اما با دیگران، حتی سران حزبی، تازمانی که هیچ اطلاعاتی را درباره خانه‌های امن و چاپخانه‌های مخفی پنهان نمی‌کردند، رفتاری منصفانه و ملایم می‌شد. کلیه ۳۱ تن اعدامی‌های سال‌های ۱۳۳۷-۱۳۳۲ یا نظامی و یا از همدستان نزدیک غیرنظامی آنان بودند. این افراد شامل ۷ سرهنگ، ۶ سرگرد، ۸ سروان، ۵ ستوان، ۲ سرباز و وظیفه و ۳ غیرنظامی بود. یکی از آنها، **علوی**، رابط میان کمیته مرکزی حزب و سازمان نظامی بود. طبری - یکی از افراد «پنجاه و سه نفر» - بعدها مدعی شد که **علوی** برخلاف **یزدی** و **بهرامی**، چون «نفوذ اجتماعی» آنها را نداشت، اعدام شد.^{۶۸} هرچند این سخن تا حدودی صحت دارد، اما چنین ادعایی عامل ارتش را نادیده گرفته است. از سایر افسران ارتش، ۱۴۴ نفر به حبس آمد، ۱۱۹ تن به پانزده سال و ۷۹ نفر به ده سال زندان محکوم شدند.

محکومین به مرگ دردسته‌های چهار نفره به جوخه‌های اعدام سپرده می‌شدند. خبرنگار خبرگزاری رویتر، شاهد اعدام نخستین دسته، گزارش محرمانه‌ای رابه دولت آمریکا تسلیم می‌کند و در آن چگونگی آوردن محکومین به میدان اعدام را در حالی که سرودهای وطن پرستانه می‌خواندند، شعار زنده باد حزب توده و مرگ بر شاه می‌دادند و تشریفات مذهبی مسلمانان را رد کردند، شرح می‌دهد.^{۶۹} او هشدار می‌دهد که درز خبر این «شهامت‌ها»، «بخش عظیمی از مردم را تحت تأثیر» قرار خواهد داد. او می‌افزاید، مردم رابه زور شلیک هوایی پراکنده کردند، چون تیرهای گروه آتش «یابه دلیل هیجانزدگی یا خودداری عمدی» به خطا می‌رفت. حاکمیت سایرین را پنهانی روانه میدان تیر نمود و به دروغ شایعه کرد که برای تقویت روحیه ازین رفته محکومین مجبور شده به آنها دارو بدهد. این امر موجب شد تا شایعه دیگری که آمریکایی‌ها از تصمیم شاه برای صدور فرمان عفو جلوگیری کردند، قوت بگیرد.^{۷۰} فردی آگاه در وزارت خارجه شرح می‌دهد که این «اعدام‌های ضروری» به اعتراضات شدید داخلی و

خارجی دامن زد و موجب امضاء نامه‌ای حمایتی و درخواست عفو زندانیان از سوی شخصیت‌های برجسته‌ای چون ژان پل سارتر و آلبر کامو شد.^{۷۱} او می‌افزاید، افسران اعدامی به "درستی و لیاقت" شهرت داشتند و شاه قول داده بود، به خرج خود، هزینه تحصیل فرزندان آنها را فراهم سازد.^{۷۲} روشن نیست که آیا شاه به وعده خود عمل کرد یا نه. سفیر انگلستان یادآور می‌گردد، بسیاری، از این‌که افسران درخواست عفو نکردند و مشتاقانه با "شکنجه و اعدام" روبرو شدند، "تحت تأثیر" قرار گرفته بودند.^{۷۳}

حاکمیت، محاکمه افسران رابه عنوان محکمه خائنان و جاسوسان تصویر کرد. با نفی حزب توده به عنوان "ستون پنجم"، تیمسار تیموربختیار^{۷۴}، فرماندار نظامی تهران، با این ادعا که افسران به رساندن اطلاعات طبقه‌بندی شده کشور به بلوک کمونیست اعتراف نموده‌اند، دو اثر بانام‌های «کتاب سیاه» و «سیر تکامل کمونیسم در ایران» را منتشر ساخت. اما، در واقع، در کتاب سرهنگ زیبایی، منبع اصلی کتاب‌های بختیار، هیچ اشاره‌ای به رساندن اطلاعات محرمانه به اتحاد شوروی نشده بود. یکی از محکومین اقرار می‌کند که هر روز صبح مجبور به گزارش اطلاعاتی به مقامات خارجی مافوق خود بوده‌است - مافوق این افسر، آمریکایی‌ها بودند. همین‌طور در خاطرات منتشرشده از سوی مقامات ساواک پس از سال ۱۳۵۷، اطلاعات بسیاری درباره اقدامات "خرابکارانه" حزب توده وجود دارد، اما چیزی درخصوص جاسوسی آنها برای بیگانگان به چشم نمی‌خورد.

کتاب سرهنگ زیبایی به جای اثبات جاسوسی، مملو از اطلاعاتی درخصوص نحوه مطالعه و پخش کتب مارکسیستی، نگارش رمزهای مخفی، زیر نظر گرفتن افسران دست راستی، ساخت نارنجک‌های دست‌ساز، انبار اسلحه، قاچاق افراد به خارج از کشور، سرقت از بانک‌های دولتی، تهیه اسلحه برای اعضای حزبی و فداییان اسلام، و از همه جدی‌تر یاری‌رسانی به قیام هواداران مصدق در ایلات قشقایی به وسیله سرقت تعدادی هواپیما و ارسال اسلحه و مهمات به عشایر دیده می‌شود. پرونده منتشرشده محاکمات نشان می‌دهد که اتهامات

اصلی متهمین "جاسوسی" نبوده بلکه "فتنه‌انگیزی" و "اعتقاد به مرام کمونیستی" بوده است. در حقیقت، معلوم گردید که شوروی جاسوسی در نیروهای مسلح داشته، فقط این شخص عضو حزب توده و سازمان نظامی آن نبوده است. هویت این فرد تا سال ۱۳۵۶ آشکار نگردید و تا آن زمان هم او ارتشبدی مسئول در هر سه بخش اطلاعاتی ستاد مشترک در ارتش بود.^{۷۵} یک افسر ساواک می‌نویسد، این ارتشبد از زمان تحصیل در دانشکده افسری در دهه ۱۳۲۰ اطلاعات طبقه‌بندی شده را در اختیار شوروی قرار می‌داده است.^{۷۶} به نظر می‌رسد شوروی‌ها همواره ارتباطات خود را با جاسوسان خود و کمونیست‌ها به طور کامل از هم جدا نگه می‌داشتند.

روزبه، رهبر بالقوه سازمان نظامی، جزو آخرین دسته دستگیرشدگان بود که در ۱۶ تیرماه ۱۳۳۶ طی یک درگیری مسلحانه زخمی شد، سپس زیر بازجویی - که ماز شرایط آن بی‌خبریم - قرار گرفت و پشت درهای بسته محاکمه و در قزل‌قلعه به طور مخفیانه در ۲۱ اردیبهشت ۱۳۳۷ اعدام گردید. زیبایی آشکار می‌سازد که روزبه به قتل محمد مسعود، روزنامه‌نگار مستقل، در ۱۳۲۷ به اضافه ترور چهار نفر^{۷۷} از همکاران خود که مظنون به فروختن اطلاعات سازمانی به شهربانی پس از کودتای ۱۳۳۲ بودند، اعتراف کرد.^{۷۸} یکی از چهار کشته‌شده به دست روزبه، حسام‌لنکرانی از خانواده معروف روحانی اهل آذربایجان بود. روزبه، البته، تأکید داشت که ترورها را بدون اطلاع حزب انجام داده است.^{۷۹} در واقع حزب در سال ۱۳۲۵ سازمان نظامی را منحل اعلام نموده و تا سال ۱۳۳۱-۱۳۳۰ آن را احیاء نکرد. با تحقیر حزب به خاطر "معتدل بودنش"، روزبه در سال ۱۳۲۵ از حزب استعفا کرد و تا دهه ۱۳۳۰ دوباره به آنها ملحق نشده بود. او اقرار نموده بود که تصور می‌کرده ترور شخصیت ضد درباری مشهوری هم چون مسعود، ایران را به دو قطب مخالف تقسیم می‌کند و در نهایت حزب توده را رادیکال‌تر (افراطی‌تر) خواهد کرد. روزبه، رادیکالی به رسم باکونین^{۸۰}، نه مارکس و انگلس، بود.

ساواک هرگز اعترافات لطمه‌زننده روزبه را که به احتمالی چون مرگ ستیزه‌جویانه‌اش، وی را یک‌شبه به نمادی انقلابی بدل کرده بود،

منتشر نساخت. مطرح کردن بیشتر روزبه، تبلیغات بیشتری برای او محسوب می شد. به علاوه، شاه علاقه داشت وجود دشمنان خود را - زنده یا مرده - انکار کند. در تمجیدی کنایه آمیز، سفارت بریتانیا، روزبه را به "رازیانه‌ای سرخ که با لباس مبدل از تله‌های بیشمار پلیس فرار کرده و با شهادتی ماجراجویانه، چه برای حزب، چه برای مقامات امنیتی و چه برای عموم، از خود چهره‌ای افسانه‌ای ساخته" توصیف می کند.^{۸۱}

در شب اعدامش، روزبه میثاقی هفتاد صفحه‌ای در نفی سرمایه‌داری، ستایش سوسیالیسم و توضیح علت شور و اشتیاق خود برای مرگ در "راه اهداف والای انقلابی" حزب توده رابه رشته تحریر در می آورد.^{۸۲} حزب در مطالب تجلیلی، پس از مرگ روزبه، وی را به عضویت کمیته مرکزی ارتقاء داده و او را مبدل به نمادی هم‌مطراز با ارنانی می کند. هر ساله در سالروز شهادت او، مقالاتی ستایشگرانه درباره اش منتشر می شد. مجسمه‌ای به احترام او در ایتالیا ساخته شده بود. شاملو شعری در مدح وی سرود. و بسیاری از چپ‌گرایان - شامل افراد غیر حزبی - فرزندان تازه تولد یافته خود را همانام او نامگذاری می کردند. خلاصه، او نمادی از مخالفین آشتی ناپذیر، مقاومت قهرمانانه و ایثار غایی شده بود.^{۸۳}

شمار کم دیگری برای مدت طولانی در زندان باقی ماندند، حتی یزدی و بهرامی که حکم اعدامشان بایک درجه تخفیف به زندان ابد تبدیل شده بود. بسیاری از آنها بعد از نگارش نامه‌هایی معروف به ندامت نامه، تنفرنامه یا انزجارنامه، که در آن وفاداری خود را نسبت به شاه اعلام داشته، تعهد می کردند از ورود به عرصه سیاسی خودداری نموده یا انزجارشان رابه اعمال "خائنانه" حزب توده ابراز می داشتند، مشمول عفو واقع گردیدند. نامه‌هایی از این دست به امضای ۲۸۴۴ تن از ۴۱۲۱ دستگیر شده در حدفاصل شهریور سال ۱۳۳۲ تا اردیبهشت سال ۱۳۳۶ رسید.^{۸۴} در بسیاری مواقع، بیش از شکنجه، مشوق اصلی امضاکنندگان تخفیف در مجازات بود. برخی با پرداخت رشوه یا متقاعد ساختن پلیس به این امر که هرگز عضو حزب توده نبودند، کوشش داشتند از زیر بار امضای تعهدنامه‌ها فرار کنند.^{۸۵} محمود به آذین^{۸۶}، روشنفکر بنام، می نویسد؛ به دلیل شفاعت بستگان

درست شده بود، مسئولان آنها را تنظیم می نمودند و زندانیان فقط نام خود را پای آن امضاء می کردند. به نظر مسخره می رسید که در آستانه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سازمان سیا، افراد تحریک شده برای شاه به عنوان "پادشاه مشروطه" درود می فرستادند و **توده‌ای‌ها** را به نام "اجنبی پرست" تکفیر می کردند. آنها حتی وقتی عده‌ای از ارامنه، پس از ابراز "انزجار" از حزب توده، با امضای نامه اعلام کردند، حزب "نتوانسته تکریم به اسلام رابه ما نشان دهد" با آماج شوخی و مزاح مواجه شدند. کریم کشاورز نقل می کند که چگونه ارمنی‌های "شوکه شده" در خارک به رفقای مسلمان خود التماس می کردند تا در انجام فرائض روزانه دینی خود دقت بیشتری به خرج دهند و متوجه حساسیت‌های مسیحیان باشند.^{۹۸}

شایعه بود که مأموران حوالسکوت می گیرند و وقتی بستگان نگران زندانیان امضا جعل می کنند، آن را نادیده می گرفتند. همچنین شایعه بود که رهبری حزب اجازه امضا نامه‌ها را به اعضای خود داده و افراد را تشویق هم می کند. مهدی کی مرام، یکی از کادرهای حزبی، می نویسد، رهبری حزب - به وسیله یادداشت‌های پنهانی و رمز مؤرس - به اعضای به خصوص دستور داده بود تا برای خلاصی از زندان نامه را امضا کنند.^{۹۹} مهدی خاناباته‌رانی، از دانشجویان مبارزی که حزب رابه خاطر انقلابی نبودن آن ترک گفته بود، می نویسد، این نامه‌ها واقعاً "ابراز تنفر نبود بلکه فقط بیان خواسته بازگشت به زندگی عادی بود". از این گذشته، او می افزاید، رهبران حزب توده بیشتر به فعالیت "قانونی" اعتقاد داشتند تا به رادیکالیسم.^{۱۰۰} او می توانست اضافه کند که بعضی از رهبران چون از سال ۱۳۲۸ زندگی مخفی داشتند، از نظر جسمی خسته شده بودند. قابل توجه است که حزب توده نه تنها امضاکنندگان را طرد نکرد، بلکه به محض مساعد شدن اوضاع در ۱۳۵۷، آنها را بار دیگر به جمع خود دعوت هم کرد.^{۱۰۱}

توده‌ای‌ها دشمنی خود را برای افرادی که چه به عنوان مزدور، خبرچینی می کردند و چه در نشریه کم عمر عبرت، فعالانه با حاکمیت همکاری نمودند، نگه داشتند. عبرت با ترجمه آثاری از کنگره

آزادی‌های فرهنگی، بایستوانه سیا، نفی سوابق گذشته حزب توده - بویژه حمایت آن از اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی و غائله آذربایجان - نشریه‌ای مختص انتقاد از مارکسیسم بود. حزب توده به روشنی میان "ندامت‌نامه‌ها" و همکاری جدی با حاکمیت، تفاوت قائل بود. سال‌ها بعد کیانوری اظهار کرده همکاران نشریه عبرت از مشارکت در فعالیت‌های حزبی، حتی پس از انقلاب سال ۱۳۵۷، محروم ماندند.^{۱۰۳}

به نظر عجیب می‌رسد که رژیم، به خصوص از زمان کودتای ۱۳۳۲ - همزمان با اوج‌گیری فعالیت‌های مکارتنی در ایالات متحده آمریکا و محاکمات سلانسکی در اروپای شرقی، بیش از این از زندانیان توقع نداشت. حاکمیت ایران ترجیح می‌داد مردم، گذشته نه چندان دور راه‌رچه زودتر به دست فراموشی سپارند. رژیم همچنین بیشتر علاقمند بود تا مخالفین به جای باقی ماندن در صحنه از فعالیت‌های سیاسی، حتی اگر فعالیت‌های آنان در حمایت از حکومت باشد، دست بکشند. نمایش‌های عمومی، به گونه کمیته فعالیت‌های ضد آمریکایی، توجهات بسیاری را به سوی مخالفین جلب می‌کرد و خاطره ایامی که حزب توده یک جنبش مردمی بود را زنده نگاه می‌داشت. از این گذشته، تلویزیون هم هنوز وارد ایران نشده بود.

رفتار با اعضای جبهه ملی ملایم‌تر بود. مصدق و اکثر اعضای کابینه‌اش محاکمه و زندانی شدند، ولی پس از چهار سال آزاد شدند. مصدق به روستای خود، که در سال ۱۳۴۶ در همان جا درگذشت، تبعید شد. سایرین، چون شایگان، ترغیب به ترک کشور شدند. تنها دو تن با عاقبتی شوم مواجه شدند. لطفی، وزیر دادگستری، پس از ضرب و شتم، در بیمارستان ارتش فوت کرد. حسین فاطمی، وزیر امور خارجه، بعد از آن که محکوم به توطئه برای براندازی نظام پادشاهی مشروطه شد، اعدام گردید. او به مصدق توصیه کرده بود حکومت جمهوری در کشور اعلام کند. پس از کودتا، فاطمی در یکی از پناهگاه‌های حزب توده مخفی بود. از آن جدی‌تر، او پیش از کودتا شاه را "ماری زهرآگین" خوانده بود.

به محض آزادی کلیه زندانیان توده‌ای، زندان‌های موقت هم بسته

شدند. خارک به همان وضع پیشین بازگشت. درهای قلعه فلک الافلاک بسته شد؛ بعدها این مکان به یکی از جاذبه‌های گردشگری تبدیل شد. و پادگان‌های نظامی - به جز قزل قلعه - زندانیان خود را، همزمان با آزادی یکجای افسران توده‌ای، از دست داد. در میان نخستین گروه آزادشدگان، سروان عباسی، دست‌راست روزبه، که برای نجات جان خود با مأموران همکاری کرده بود، دیده می‌شد. او در کتاب، «خاطرات یک افسر توده‌ای»، چگونگی آزادیش و برخورد با راننده تاکسی را که وقتی می‌فهمد او از افسران توده‌ای است، چطور در آغوشش می‌گیرد و با بوسه از گرفتن هزینه راه خودداری می‌ورزد، راتعریف می‌کند. عباسی ترجیح می‌داد وی را، به جای خبرچین، به عنوان یک افسر توده‌ای بشناسند^(۱۰۳).

دو تن از افسران توده‌ای، شاهکارهای ادبی خلق کردند. ستوان سابق علی محمد افغانی، هنگام گذراندن دوره محکومیت ابد خود «شوهر آهو خانم» را نوشت - رمانی هزار صفحه‌ای که از پرداختن آشکار به مسایل سیاسی خودداری نموده، ولی به کنکاش در موضوع حساس چند همسری در خانواده‌های سنتی پرداخته بود. این اثر منتشر شده در ۱۳۴۰، بلافاصله با تحسین مواجه شد و حتی جایزه سلطنتی هم دریافت کرد. احمد محمود، زندانی دیگری، سه پیاپند با عناوین «همسایه‌ها»، «داستان یک شهر» و «زمین سوخته» رابه‌رشته تحریر درآورد. سه پیاپند وی، زندگینامه‌ای خیالی است که با شرح زندگی یک افسر توده‌ای با تعهدات جوانی آغاز می‌گردد، با تجربیات زندان وی ادامه یافته و سرانجام با بیگانگی از اجتماع و سرخوردگی سیاسی او پایان می‌یابد. ناگفته نماند که استعداد ادبی محمود پس از سال ۱۳۵۷ کشف شد. این چهار کتاب جزئیات فرهنگ طبقه متوسط سنتی را تشریح می‌کنند. در این میان، سومین افسر جوان عبدالرحمان قاسملو بود که پس از دریافت عفو به چکسلواکی رفته، در رشته تاریخ تحصیل نمود، کتاب «گردستان و گردها» را نوشت و حزب دمکرات گردستان را بار دیگر احیا کرد. او تا زمان ترورش در سال ۱۳۶۸ همچنان رهبر حزب دمکرات بود.

در اواخر دهه ۱۳۴۰، تعداد زندانیان توده‌ای به کمتر از دو دوجین

کاهش یافته بود. هسته اصلی آنها شامل هفت افسر نظامی می شد که از امضای انزجار نامه های متداول خودداری کرده بودند. آنها همطراز با نلسون ماندلا، قدیمی ترین زندانی سیاسی جهان، تاهنگام وقوع انقلاب زندانی باقی ماندند. وقتی در ۱۳۴۹، به آذین نویسنده نام آور، سه ماه را به خاطر احیاء کانون نویسندگان در زندان قصر گذرانید، به جز این هفت تن و گروه مذهبی افراطی متهم به ترور نخست وزیر، زندانی سیاسی با محکومیت های طولانی ندید. سایرین هم، مانند خود به آذین، محکومیت های کوتاه مدت داشتند. محمد علی عمویی یکی از این هفت تن، در خاطرات منتشر نشده خود می نویسد، بسیاری از افسران توده ای پس از آن که به وسیله رهبران حزب ترغیب به نوشتن ندامت نامه های ظاهری شدند، یک جا آزاد گردیدند^{۱۰۳}.

زندانیان خود را در دو کمون تفکیک شده به دو نسل، متشکل ساختند. به طرز چشمگیری، مذهبیون افراطی حاضر بودند در کمونی مشترک با زندانیان توده ای قرار بگیرند. زندگی روزانه آنها با گذشتگان خود چندان تفاوتی نداشت، فقط حالا آنها رادیو، تلویزیون، اتاق مطالعه، میز پینگ پونگ و وسایل نرمش و ورزش در محیطی سرپوشیده داشتند. ساعت ها شطرنج بازی می کردند، معاوضه آموزش زبان می کردند و درباره تجربیات سیاسی شخصی خود با هم حرف می زدند. آنها همچنین اجازه داشتند در دیوار سلول های خود را با عکس های کمونیست های مشهور تزیین کنند^{۱۰۵}. عمویی می نویسد که آنها حتی اجازه داشتند متون مارکسیستی مثل "مانیفست"، "خانواده مقدس"، "هیجدهم برومر" و زندگینامه های شخصیت هایی هم چون بتهوون، گاندی، گاریبالدی، ناپلئون و پتر کبیر را مطالعه کنند. او می افزاید، کتاب مورد علاقه اش برای مطالعه سرگذشت دکابریست ها^{۱۰۶} که در پی کسب آزادی دهقانان (موژیک ها) کوشش نمودند "بالغو خرید و فروش رعایا، آزادی را به روسیه بازگردانند"^{۱۰۷}، بود. به آذین وقت کوتاه خود را در زندان صرف مطالعه «خانه مردگان» داستایوفسکی و ترجمه «دون آرام» شولوخوف^{۱۰۸} کرد. خوانندگان خاطرات به آذین به خوبی به این جمع بندی خواهند رسید که نسلی را که او با اشتیاق به سمت

شکوفایی سیاسی در ۱۳۲۰ سوق داده بود، در اواخر دهه ۱۳۴۰، یابه دلیل شکست، میانسالی، سرکوب یا سرخوردگی یا کژراهه فرسودگی جسمی و روانی، از صحنه سیاسی محو شدند.

ساواک در برابر چریک‌ها ۱۳۵۰-۱۳۵۶

وضعیت به کلی در سال ۱۳۵۰ تغییر کرده بود. در بهمن ماه سال ۱۳۴۹، گروه کوچک مارکسیستی مسلحی به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل واقع در لاهیجان حمله بُرد. واقعه سیاهکل مبدل به نقطه عطفی تاریخی شد، جرقه مبارزه چریکی زده شد و جوانان مارکسیست و مسلمان بسیاری را به دردست گرفتن اسلحه و مبارزه با حاکمیت تشویق کرد.^{۱۱۱} این حادثه، همچنین سرآغاز ورود نسل جدیدی از روشنفکران با توانایی، آرمان، تاکتیک، خصلت‌های نوین و حتی واژگان سیاسی تازه، به صحنه سیاسی بود. برای نسل پیشین اولویت مبارزه به وسیله احزاب سیاسی، اتحادیه‌های کارگری و شگردهای درون و بیرون پارلمانی بود. نسل جدید حس می‌کرد این‌گونه تمهیدات به بُن‌بست رسیده و تنها راه‌چاره مبارزه مسلحانه، جنگ چریکی، شهادت‌های قهرمانانه و از خودگذشتگی است. به قول آنها "پرسش دیگر «آیا» نیست، بلکه «چگونه» و «چه زمانی» سلاح باید به دست گرفت است"^{۱۱۲}.

برای رادیکال‌های قدیمی‌تر، الگو مارکس و انگلس، نماد مناسب گل سرخ، ستاره، داس و چکش بود. برای جدیدترها چه گوارا^{۱۱۳}، مائو، هوشی‌مین، تفنگ و مسلسل الگو و نماد بود. در حقیقت، عبارت "مبارزه مسلحانه" معیار سنجشی برای جدایی این دو نسل از یکدیگر بود. نسل تازه فقط در صورتی نسل قدیمی‌تر را می‌پذیرفت که مانند وارطان و روزبه، "شهید" داده باشد یا در گفتمان خود لفظ "مبارزه مسلحانه" را به کار گیرد. دیگر افراد به عنوان "لیبرال"، "رفرمیست"^{۱۱۴}، "روزیونیست (تجدیدنظرطلب)"، "خرده‌بورژوا" و حتی "بچه سوسول" طرد می‌شدند. قدیمی‌ترها هم، به سهم خود، حس می‌کردند جوان‌ترها مبتلا به "آناشیسیم"، "ماجراجویی"، "چپ‌روی کودکانه" و

چپ‌زدگی هستند. در واقع، واژه چپ‌زده هم‌زمان با عبارت آشنای غرب‌زده ساخته شده بود.

در فاصله شش سال پس از واقعه سیاه‌کل، ۳۶۸ چریک جان خود را از دست دادند. از میان این افراد، ۱۹۷ تن در درگیری‌های مسلحانه کشته شدند، ۹۳ نفر پس از محاکمه در دادگاه‌های نظامی به جوخه‌های آتش سپرده شدند؛ و ۷۸ نفر باقی به طرز ناجوانمردانه‌ای، یا زیر شکنجه جان باختند و یا برای جلوگیری از دستگیری خودکشی کردند (نگاه‌کننده جدول ۴). طبق ادعای سازمان‌های وابسته به این افراد، ۴۵ نفر زیر شکنجه هلاک شدند، ولی به احتمالی این رقم، عده‌ای که نارنجک‌های دست‌ساز خود را، پیش از گرفتار شدن، منفجر نموده یا با قرص سیانور خودکشی کردند راهم در بر می‌گرفت. آنها برای چنین مواقعی قرص‌های سیانور به همراه داشتند. چریک‌ها، نه به خاطر عملیات نظامی که بیشتر به دلیل جذابیت گسترده میان هم‌نسلان خود، برای حاکمیت تهدیدی جدی به حساب می‌آمدند. هر ساله، در ۱۶ آذر روز غیررسمی دانشجو، با تعطیلی دانشگاه‌های سراسر کشور به دست رادیکال‌ها، به حمایت از چریک‌ها، تظاهرات ضد رژیم برپا بود^{۱۱۳}. چریک‌ها قهرمانان اسطوره‌ای جوانان شده بودند.

در خصوص تعلقات سیاسی، اکثریت قریب به اتفاق شهدای چریک‌ها عضو سه سازمان عمده بودند: فداییان (ایثارگران) مارکسیست، که مسئول حمله به پاسگاه سیاه‌کل بودند، مجاهدین (جنگندگان مقدس) مسلمان؛ گروه جدیدی که الهام‌بخش آنان مارکسیسم و اسلام بود و شاخه مارکسیستی مجاهدین که پس از انقلاب نام خود را به پیکار تغییر داد. عده کمی هم متعلق به گروه‌های کوچکتر مسلمان یا مارکسیست، هم‌چون طوفان و سازمان انقلابی حزب توده - هر دو، شاخه مائویست حزب توده - بودند. بنیانگذاران فداییان اغلب فعالیت‌های سیاسی خود را با جبهه ملی و حزب توده آغاز کرده بودند. بعضی از آنها فرزندان فعالان حزب توده بودند. پایه‌گذاران سازمان مجاهدین جملگی از فعالان نهضت آزادی^{۱۱۴} - تشکیلات ایجاد شده از سوی مهدی بازرگان^{۱۱۵} و دیگر آزادیخواهان

مذهبی طرفدار مصدق - بودند.

از نظر پیشینه اجتماعی، به تقریب کلیه آنها از نسل جدید طبقه روشنفکران جوان بودند. تنها ده نفر بالای سی و پنج سال سن داشتند. در کل، تفاوت آنها با رادیکال‌های قدیمی‌تر - از حزب توده گرفته تا حزب کمونیست - در دو مورد بسیار ظریف بود. نخست، جایگاه آرامنه در میان آنها به یک نفر تقلیل یافته بود. اکثر عناصر آرمنی رادیکال در دهه ۱۳۳۰ به اتحاد شوروی کوچ کرده بودند. دوم، زنان نخستین حضور چشمگیر خود را به نمایش گذاردند. برای نخستین بار در تاریخ ایران، ۱۱ درصد کشته‌شدگان را زنان تشکیل می‌دادند و مجموعه‌ای از «نخستین‌های»^{۱۱۶} دیگر را هم به نام خود به ثبت رساندند. نخستین زنی که در برابر جوخه اعدام قرار گرفت، نخستین زنی که زیر شکنجه، با خوردن قرص سیانور پیش از دستگیری، در زدو خورد های خیابانی کشته شد و نخستین زنی که خاطرات زندانش را نوشت^{۱۱۷}. (برای اطلاع از حرفه این چریک‌ها نگاه کنید به جدول ۵)

رژیم با چالش چریک‌ها به مقابله برخاست. تشکیلات ساواک را با افزودن پنج هزار کارمند تمام وقت گسترش داد. اعضای ساواک را برای آموزش به اسرائیل و ایالات متحده آمریکا اعزام کرد. با تشکیل کمیته مشترک ضد خرابکاری، فعالیت‌های ساواک، اطلاعات ارتش، ژاندارمری و شهربانی را هماهنگ ساخت. این کمیته در محل قدیمی زندان مرکزی (موقت) تهران واقع شده و به زودی همان شهرت دهشتناک را، با بازجویی‌های مقدماتی همیشگی، به دست آورد. واژه کمیته با شقاوت‌های زندان مترادف شده بود. چریک‌ها، در این که کمیته، همانند بسیاری از نوآوری‌های دیگر، پدیده وارداتی از آمریکای لاتین توسط ایالات متحده آمریکا است، کوچکترین تردیدی نداشتند^{۱۱۸}.

حاکمیت، زندان‌ها را امروزی کرد. علاوه بر کمیته مشترک، دو بند جدید - یکی برای زنان و یکی برای زندانیان سیاسی - به زندان قصر افزود. زندان‌هایی با تدابیر نگهبانی و مراقبتی بالا در شیراز، تبریز، اصفهان، مشهد و خرم‌آباد بنا کرد. در منطقه تهران، قزل قلعه را به پارک تبدیل نموده، ولی سه زندان با تدابیر حفاظتی شدید ساخت: قزل

حصار^{۱۱۹}، در راه کرج به قزوین (با گنجایش ۲۰۰۰ زندانی)، گوهر دشت^{۱۲۰} بین آبیک و نرسیده به کرج (بنای این زندان در ۱۳۵۷/۱۹۷۸ پی ریزی شد)، و مهم تر از همه، اوین^{۱۲۱}، باغ خوش منظره شخصی در کوهپایه های البرز واقع در اطراف شمال غربی تهران. این زندان بسیار محفوظ، از روی نمونه زندان های ایالات متحده آمریکا ساخته شده بود.

اوین به زودی به جای قصر، به باستیل ایران شهرت یافت. شهرتی که این بار به راستی برازنده آن بود. این زندان برای ۳۲۰ زندانی؛ ۲۰ نفر در انفرادی و ۳۰۰ تن در دو بند بزرگ عمومی، طراحی شده بود. تا سال ۱۳۵۶، گنجایش زندان مذکور به بیش از ۱۵۰۰ زندانی، با اختصاص صد سلول مجرد به زندانیان خیلی مهم در بند ۲۰۹، افزایش یافته بود. با سه طبقه، بند ۲۰۹ دارای شش اتاق بازجویی در زیر زمین خود بود. اوین دارای جوخه های اعدام، دادگاه و بندهای مجزایی برای زنان و زندانیان عادی هم بود. هرگز هیچ زندانی موفق به فرار از اوین نشد. تنها پنجره اغلب سلول ها، یک روزنه هم سطح چشم بر روی در بود. جالب توجه است که اوین را یکی از نزدیکان بازرگان و نهضت آزادی لیبرال اش ساخته بود^{۱۲۲}. البته زندانیان چپگرا، این امر را کمتر جالب توجه می یافتند.

افزون بر این ها، ساواک اختیارات گسترده ای در زمینه شکنجه مظنونان به فعالیت های مسلحانه، که تعداد کمی از آنها با طبقه حاکمه ارتباطی داشتند، پیدا کرد. نفوذ خانوادگی حافظ مخالفین پیشین، حالا دیگر محوشده بود. شگفت آور نبود که شکنجه به طرز شگرفی با آزادی عمل، شدت، تنوع و پیچیدگی گسترده ای به اجرا در می آمد. یکی از بازجویان ساواک، این امر را ناشی از واقعه سیاهکل می داند و اظهار می دارد که روز بعد از حادثه، حاکمیت به سازمان وی اجازه داد، هرچقدر فشار بدنی لازم است، برای یافتن محل اختفای اسلحه ها و همدستان آنان، وارد آورد^{۱۲۳}. او اضافه می کند که این فشار معجزه کرد.

یکی از افسران ارشد ساواک بعدها می نویسد که پس از حادثه سیاهکل، بازجوها برای آموزش های "علمی" برای پیشگیری از مرگ

ناخواسته بر اثر "فشارهای شدید" به خارج از کشور اعزام شدند^(۱۲۴). فشارهای شدید را تخته فلک، محرومیت از خواب، زندان‌های درازمدت مجرد، نور شدید نورافکن، ساعت‌ها ایستادن در یک نقطه، کشیدن ناخن‌ها، انداختن مار به جان افراد (شیوه موردعلاقه شکنجه‌گران در مورد زنان)، شوک برقی اغلب از مقعد، توسط سیخ‌های مخصوص داغ کردن چهارپایان، سوزاندن با سیگار، نشان دادن بر روی اجاق‌های برقی داغ، چکاندن آسید در سوراخ‌های بینی، خفه کردن تقریبی؛ اعدام‌های نمایشی؛ و صندلی برقی همراه سرپوش بزرگی، برای خاموش ساختن صدای فریاد و هم برای تقویت این صدا در سر قربانی، تکمیل می‌کردند. دستگاه شکنجه‌آخری را آپولو^(۱۲۵) -

کنایه‌ای به پوشینه فضانوردان آمریکایی - می‌خواندند. برای شکستن زندانی تجاوز جنسی، ادرار و وادار به برهنه ایستادن به آنها تحمیل می‌شد. بعضی، این شکنجه‌ها را با داستان‌های وحشتناکی درخصوص انداختن زندانیان جلوی خرس‌ها، مرگ بر اثر گرسنگی شدید، و قطع دست و پا، شاخ و برگ می‌دادند. عده‌ای مدعی بودند که رهبران مذهبی را مجبور به نشستن لخت در مقابل رقصندگان فاحشه برهنه (استریپ‌تیز) می‌نمودند.

به‌رغم روش‌های "علمی" شکنجه، آنچه موردعلاقه همه شکنجه‌گران باقی ماند، همان فلک سنتی بود. فلک گرچه سخت دردناک بود، ولی کمتر به مرگ زندانی ختم می‌شد. درحالی‌که بیشتر شیوه‌های مدرن نیازمند وقت بود، این روش بسیار سریع بود، برای ساواک، زمان بسیار حائز اهمیت بود زیرا هدف اصلی، یافتن محل پنهان‌سازی سلاح‌ها، خانه‌های تیمی و هم‌دستان این افراد در کمترین وقت بود. کتاب راهنمای جنگ‌های چریکی اخطار می‌کند که فلک، بویژه وقتی قربانی به تخت فلزی بسته شود و به وسیله سیم‌های کلنت برقی معروف به کابل شلاق بخورد، از شکنجه‌های دیگر بسیار دردناک‌تر است^(۱۲۶). قربانیان جملگی تصدیق می‌کنند که شلاق خوردن با کابل از تمام شکنجه‌های دیگر ساواک دردناک‌تر بود^(۱۲۷). درد مانند تیری از حساس‌ترین عصب کف پا شروع شده، به مغز و از آنجا به سلسله اعصاب بدن، سرایت می‌کرد. قربانیان برای

مدت طولانی قادر نبودند سر پا بایستند. عده‌ای از آنها برای جلوگیری از عفونت به آنتی‌بیوتیک و گمپرس احتیاج پیدا می‌کردند. ساواک این دردها را با وادار ساختن قربانی به راه رفتن در سلول‌ها، پس از هر نوبت شلاق، همراه می‌نمود. برای ساواک، فلک تنها یک عیب داشت: استفاده بیش از حد از آن، می‌توانست صدمات ماندگار به کبد و دستگاه مرکزی اعصاب وارد سازد. چنین صدماتی می‌توانست، برای ساواک، دردسرافزین باشد.

چریک‌ها، برای چگونگی مهار شکنجه‌ها، کتاب راهنمایی منتشر ساختند. توصیه آنها به افراد این بود که از خوردن غذا صرف نظر کنند تا بعد از بیست ضربه اول شلاق بیهوش شوند. آنها دستور اکید داده بودند که هیچ اطلاعات حیاتی نباید ظرف بیست و چهار ساعت نخست بر ملا گردد تا یاران دستگیرشدگان فرصت تغییر محل خود را داشته باشند. آنها با کسب تجربیاتی سخت، دریافته بودند که کابل طولانی مدت حتی متعهدترین افراد را هم از پای در می‌آورد. سفارش آنها این بود که دستگیرشدگان، وقتی بازجو درباره نشانی خانه‌های تیمی و محل قرارهای آتی سؤال می‌کند، افکار خود را روی رفقای شهید و اشعار انقلابی متمرکز سازند. توصیه دیگر، اتلاف وقت به وسیله دادن آدرس‌های اشتباه و اطلاعات سوخته، بویژه درباره مردگان، بود. آنها هشدار می‌دادند که پلیس تلاش خواهد کرد با حيله و تزویر شما را گمراه کند. آنها در شکنجه‌گاه عقربه ساعت را جلو می‌کشند. ادعا می‌کنند شلاق تنها مقدمه عذاب‌های بیشتر است. قربانی را تهدید به لخت نمودن، تجاوز به خواهر، همسر یا حتی مادر وی می‌کنند.

این کتاب‌های راهنما، ماهیت ساواک را به خواننده می‌شناساند. بازجویان یکدیگر را "دکتر" یا "مهندس" صدا می‌زدند. شلاق را تمشیت - واژه‌ای دوپهلوی به معنای "ارتقاء آگاهی" و "راه‌انداختن اجباری کسی" (روی پاهای مِتورِم) - می‌خواندند. شکنجه‌گاه‌ها به اتاق تمشیت معروف شده بودند. کتاب‌های راهنما تأکید داشتند که شکنجه باید به منزله بخشی تفکیک‌ناپذیر از مبارزه بی‌امان علیه حاکمیت، به همان اندازه مبارزه مسلحانه اصلی، تلقی شود. مرگ زیر شکنجه به

خودی خود به مثابه پیروزی بزرگ قلمداد می‌شد. این مسئله میزان کارایی یک انقلابی واقعی و برتری جهان‌بینی آنها را هم بر حاکمیت و هم بر رقبا به اثبات می‌رساند. از این هم مهمتر، دیگران را به اقدامات دلیرانه‌ای نظیر ایثار و شهادت انقلابی، ترغیب می‌کرد.

ساواک در فرصتی، دست به قتل رسواکننده شیعی زد. یکی از بازجویان ساواک بعدها اقرار کرده در سال ۱۳۵۴، او و همکارانش، با قرارداد هفت فدایی و دو مجاهد، از جمله بیژن جزنی از بنیانگذاران فداییان و همگی با محکومیت‌های آبد، در برابر آتش مسلسل، آنها را از بین بردند.^{۱۳۸} این قتل‌ها به تلافی سلسله ترورهای قبلی، از جمله یک خبرچین پلیس و یک قاضی برجسته دادگاه‌های نظامی، انجام گرفت. بازجو اذعان می‌دارد، "همانطور که چریک‌ها همکاران و دوستان ما را اعدام می‌کنند و از بین می‌برند، ما نیز آنان را محکوم به اعدام کردیم". روز بعد، دولت اعلام داشت که نه زندانی حین فرار از اوین به ضرب گلوله کشته شدند.^{۱۳۹} همان بازجو بعدها اعلام داشت که دستور قتل این افراد از بالاترین سطوح، یعنی از جانب شخص شاه، آمده بود.^{۱۴۰}

در اواسط دهه ۱۳۵۰ شمار کل زندانیان سیاسی به ۷۵۰۰۰ تن یعنی به اوج خود رسیده بود. اکثر این افراد در اوین بودند، سایرین در قصر، قزل حصار، مشهد، شیراز و تبریز نگاه داشته می‌شدند. وضعیت اوین در مقایسه با زندان‌های دیگر و دهه گذشته بسیار دشوارتر بود. در واقع، قصر، در این دوره، در برابر اوین حکم یک آسایشگاه را داشت. اوین زیر نظر ساواک اداره می‌شد. نگهبانان آن، جملگی از افراد ارتش بودند که برای جلوگیری از برقراری ارتباط نزدیک با زندانیان، هر ماه، تغییر می‌کردند. زندانیان، فقط در محدوده بندهای خود اجازه رفت و آمد داشتند. آنها فقط حق داشتند دو ساعت در روز در حیاط زندان باشند. نمی‌توانستند از غذای خانگی بهره‌مند شوند. مجبور بودند هنگام خروج از سلول‌ها، حتی هنگام رفتن به اتاق‌های بازجویی، چشم‌بند بزنند. ملاقاتی‌ها به اعضای خانواده اصلی، و آن هم تنها به عنوان امتیازی ویژه، محدود می‌شد. اتاق‌های ملاقات، برای پیشگیری از ارتباط مستقیم، دارای شیشه، تورهای سیمی و

تلفن بود.

اوین، برخلاف قصر، اتاق مطالعه نداشت. سلول‌ها دائم برای کتاب و دیگر کالاهای ممنوعه، بازرسی می‌شدند. روزنامه‌ها، به‌رغم دولتی بودن، سانسور بیشتری می‌شدند. رادیو در اوین ممنوع بود، چون احتمال می‌رفت زندانیان، از این طریق، قادر به شنیدن رادیوهای بیگانه باشند. تلویزیون، برای ندیدن برنامه‌های نامناسب تحت کنترل بود - مستندهایی درباره کمونیزم و سریال‌های هالیوودی مانند «بالا تر از خطر»^{۱۳۱} ممنوع بودند مبادا «پیام خطرناکی» داشته باشند. زندانیان، به غلط یا درست، همیشه حس می‌کردند با دوربین‌های مخفی زیر نظر هستند. روسای زندان اوین کوشش داشتند ورزش و غذاخوری گروهی را منع کنند، اما وقتی اعتصاب غذا شروع شد، عقب‌نشینی کردند. افزون بر این، زندانیان اوین بیشتر پس از پایان دوره محکومیت، همچنان زندانی باقی می‌ماندند. این نوع زندانیان را، با ارجاع طعنه‌آمیزی به بلیط‌های اعانه ملی به معنای حبس بودن رایگان و به‌هزینه دولت، ملی‌کش^{۱۳۲} می‌خواندند. اوین که هزینه‌های آن را ساواک تأمین می‌کرد، سه برتری نسبت به سایر زندان‌ها داشت. این زندان قادر به تهیه غذای بهتر، حمام‌های آب‌گرم نامحدود و فضای بیشتر در هر طبقه برای خوابیدن بود. نوگرایی، امتیازاتی هم داشت. عمویی که سر و ته این زندان را می‌شناخت، اظهار می‌نماید که زندان‌های مدرنی با حداکثر حفاظت هم‌چون اوین، بدی‌های بیشماری دارند، زیرا هم زندانی را از زندگی خصوصی و هم از کلیه جوانب طبیعت، درختان، باغ‌ها و گل‌ها و منظره آبی آسمان، محروم می‌سازند. «اینجا به جز آهن و فولاد، هیچ چیز دیگری وجود ندارد»^{۱۳۳}.

زندانیان اوین همان کارهای روزانه‌ای را که نسل پیش از آنها انجام می‌داد، دنبال می‌کردند. ساعت ۶ صبح از خواب برمی‌خواستند، تا زمان صبحانه ۲ ساعت آرام مطالعه می‌کردند، تا ناهار جلسات مباحثه جمعی برقرار بود، بعد از ناهار در حیاط نیم‌ساعت راه‌پیمایی نموده سپس تا ۳ بعد از ظهر چرت عصرانه خود را می‌زدند، از ساعت ۳ تا ۶ بعد از ظهر که وقت شام می‌شد، کلاس‌های آموزشی دایر بود، پس از صرف شام مدتی را به قدم‌زدن، تماشای تلویزیون، مطالعه یا نوشتن

اختصاص می دادند، هرچند ابزار نگارش در زندان اکیداً ممنوع بود. جزئی در چنین شرایطی توانست «تاریخ سی ساله ایران»^(۱۳۴) را در دستشویی زندان، پس از گفت‌گوهای طولانی با پیشکسوتانی از حزب توده و فداییان اسلام، به رشته تحریر درآورد. اگرچه چراغ‌ها، به دلایل امنیتی، در تمام طول شب روشن می ماند، زندانیان همیشه سر ساعت ۱۱ شب به خواب می رفتند، روابط جنسی از ممنوعه‌های جدی قلمداد می شد، به حدی که در ساعات تماشای تلویزیون، دو زندانی، همواره یکی از سوی مجاهدین و یکی از جانب فداییان، در دو سوی تلویزیون، با پرده‌ای بزرگ، می نشستند تا اگر به طور غیرمترقبه صحنه‌ای مستهجن بر روی پرده ظاهر گردید، آن را به پوشانند.

به عنوان مجازات ویژه، زندانیان سیاسی به بند زندانیان عادی فرستاده می شدند. در نتیجه، از دیدار و برخورد با یاران خود محروم می شدند. آنها مجبور می شدند وضعیت آشفته‌ای را تحمل کنند: کمونی وجودنداشت تا سلول‌ها را تمیز کرده، کارهای روزانه هرکس را مشخص نماید یا به اختلافات شخصی افراد رسیدگی یا پا در میانی کند. زندانیان عادی، بویژه موارد روانی، می توانستند منشأ آزار و اذیت، حتی خطر باشند، به علاوه، جوان‌ترها در معرض خطر تجاوزات جنسی قرار می گرفتند. به رغم این خطرات، عده‌ای به این مجازات‌ها اهمیت نمی دادند، چون هم این وضعیت به آنان فرصت می داد تا در میان "توده مردم" به تبلیغ پردازند و هم از اخبار سیاسی خارج از زندان باخبر شوند.

زندگی زندان، در این دوره، با زمان رضاشاه یک تفاوت چشمگیر داشت: با ورود مساوات‌گرایی، امتیازات طبقاتی کمتر آشکار بود. زندانیان، بدون توجه به درآمد و پیشینه اجتماعی، در یک سلول قرار گرفته و از امتیازات - یا حداقل کمبود آنها - به صورت یکسان برخوردار بودند. به علاوه، محمدرضاشاه، برخلاف پدرش، به ندرت اعضای رسوای خانواده‌های ممتاز را به زندان می انداخت. او ترجیح می داد آنها را به سفارتخانه‌های خارج از کشور یا به بخش خصوصی تبعید نماید. بنابر این، زندان‌ها دیگر فاقد "بند اشراف زادگان" بودند. زندانیان، به هر صورت، به سازماندهی کمون‌های خود ادامه دادند.

در اوایل دهه ۱۳۵۰، هر بند اصلی دارای یک کمون بزرگ و تعدادی کوچکتر و سفره‌های غذا برای فداییان، مجاهدین، مبارزان سیاسی قدیمی، زندانیانی با محکومیت‌های درازمدت و افرادی از مناطق به‌خصوصی مثل کردستان، لرستان، آذربایجان، خراسان و مازندران بودند. تعداد سفره‌های مذهبیون در سال ۱۳۵۳، هنگامی که عده‌ای از آیت‌الله‌ها، شامل خمینی، برعلیه شکل‌گیری حزب رستاخیز^{۱۳۵} فتوا صادر نموده و استدلال کردند که شاه کوشش می‌کند تا ایران را مبدل به یک کشور تک‌حزبی استبدادی کند، افزایش یافت. برای نخستین بار، اوین و قصر، مملو از روحانیون و طرفداران آنان شده بودند.

کمون‌ها، رهبر (شهردار) و مسئولی را که به نوبه خود کارهای روزمره را میان اعضای گروه تقسیم می‌کردند، انتخاب می‌نمودند. **کمون‌ها** دارای صندوقی عمومی که وجوه آن توسط بستگان زندانیان تأمین می‌گردید، بودند و موجودی آن را صرف خرید کالاهای مورد نیاز، بویژه میوه و سبزیجات از فروشگاه زندان و سپس تقسیم آنها به طور مساوی میان اعضا می‌کردند. **کمون‌ها**، در زمینه مشارکت و پخش، بر پایه مساوات استوار بود. **کمون‌ها** برای ارتباط با سایر **کمون‌های** همان زندان، از شیوه رمز مورس استفاده می‌کردند. در واقع، حروف مورس بر روی بیشتر سلول‌های مجرد، برای استفاده تازه‌واردان، حک شده بود. زندانیان، با زندگی صمیمی و متحد در **کمون‌ها** برای خود زبان یا اصطلاحات خاصی به وجود آورده بودند. علاوه بر «ملی‌گشی»، اصطلاحاتی هم چون «بایگوت»، سکوت و تحریم کامل در مقابل یک شخص مشخص، «بُریده» به مفهوم فردی که مبارزه را کنار گذارده، «موضوع‌گر»، کسی که با مقامات «مسئله‌دارد»؛ و «فالانتر» به معنای مسلمان متعصب، بخشی دیگر از این واژه‌های خاص را تشکیل می‌داد. خنده‌آور این بود که اصطلاح آخری، از عنوان **فالانترها** - اقلیت مسیحی لبنان - گرفته شده بود.

اتحاد عمومی در سال ۱۳۵۴، وقتی که **فالانترها** برای نخستین بار، استفاده از واژه قدیمی نجس (ناپاک) را دوباره از سر گرفتند، از هم پاشید. طبق برداشت متعصبانه‌ای از شیعه، نماز مؤمنان، در صورت

تماس با نجاسات، مثل خون، ادرار، منی، مدفوع، خوک، سگ و کافر، باطل می‌گردد. قرائت رایج از کافر، مسیحیان، یهودیان، هندوها و در مواردی سُنی‌ها را در بر می‌گرفت. اما در اوج انشعاب درونی مارکسیست‌ها از مسلمانان درس‌آزمایان **مجاهدین**، روحانی به‌شدت محافظه‌کاری، فتوایی انتشار نیافته صادر می‌کند به این مفهوم که نجس به چپی‌های طرفدار مارکسیست - بویژه حامیان الحاد و ماتریالیسم تاریخی هم اطلاق می‌شود^{۱۳۶}. چپگرایان، کافر محسوب می‌شدند. کافران هم ناپاک به حساب می‌آمدند. و معنای ناپاک هم آلوده بود، بنابراین نماز را باطل می‌کرد. زندانیان مذهبی، به نام خدا، خواهان محل زندگی، طناب رخت، حمام و ظروف غذاخوری مجزا شدند. متخصص بهداشت برای آموزش چگونگی کاربُرد توالت بدون تماس ناخواسته با امکانات استفاده‌شده از سوی غیرمؤمنان به زندان آورده شد. یکی از زندانیان بااهمیت مذهبی، معترف بود که مسئله نجاست هرگز برای گذشتگان وی آزاردهنده نبوده و بنیانگذاران فداییان اسلام، به میل خود، غذا و سلول‌شان را با توده‌های قسمت می‌کردند^{۱۳۷}.

مسئله نجاست، همان‌گونه که مقصودش بود، اختلاف شدیدی میان چپگرایان و مسلمانان ایجاد کرد^{۱۳۸}. **مجاهدین**، به رهبری مسعود رجوی، فتوای مذکور را برپایه بزرگ‌کردن اختلاف میان مخالفان در حالی که شکاف میان زندانیان مذهبی و نگهبانان، که از قضا مسلمانان معتقدی هم بودند، روز به روز کمتر می‌شود؛ زد نمودند. این موضع، تا حدی حمایت آیت‌الله محمود طالقانی^{۱۳۹}، روحانی لیبرال مشهور را هم که مرتب زندانی می‌شد، برانگیخت. اما دیگران، مثل آیت‌الله منتظری و بازرگان، با فتوا همراهی کردند. یکی از چپگرایان به یاد دارد که بازرگان در خفا، میوه از بیرون فرستاده شده‌اش را به او تعارف می‌کند، ولی قسَمش می‌دهد تا این راز را با کسی در میان نگذارد، مبادا او با یاران خویش درگیری پیدا کند^{۱۴۰}. دیگری اظهار می‌دارد، منتظری، برای ظاهر نگاه داشتن خود، از دست دادن با زندانیان چپگرا خودداری می‌کرد.

مجاهدین با زد فتوا، اصرار داشتند چپی‌ها، در برابر

مارکسیست‌هایی که در همان اواخر سازمان آنان را تصرف نموده بودند به عنوان "مارکسیست‌های دروغین"، "فرصت‌طلبان چپ‌نما" و "کودتاچی‌ها"، موضع گرفته و آنان را قاطعانه تمبیح کنند. وقتی پس از مباحثات بسیار، اکثریت چپی‌ها این اتمام حجت را رد نمودند، مجاهدین از آنها جدا شده، کمون خود را تشکیل دادند. به این ترتیب پس از سال ۱۳۵۴، سه کمون گوناگون؛ چپی‌ها، مجاهدین و مذهبی، در قصر و اوین ایجاد شده بود. سومی به دو لحاظ با دو کمون دیگر فرق داشت: رهبریت در آن انتخابی نبود بلکه براساس رتبه مذهبی، اکتسابی بود و وظایف خدماتی، به جای در گردش بودن، برعهده اعضای دون پایه - اغلب شاگردان حجره‌های بازاریان - بود. مذهبیون، به رغم التقاطی و انحرافی دانستن دیدگاه‌های مجاهدین، تماس جسمانی با آنها را گناه نمی‌دانستند. لیکن تماس جسمانی با مارکسیست‌ها به علت ناپاکی آنها، گناه به شمار می‌رفت و در نتیجه ورای ارتباط اجتماعی بود.

فتوای نجاست بسیار فراتر از جدایی کمون‌ها پیش رفت. این امر، جنبه تاریک و در بیشتر مواقع پنهان طرز فکر مذهبیون را نمایان ساخت. این مسئله تخم نفاق آتی، برخورد خونین میان، از یک سو روحانیون و مجاهدین و از سوی دیگر چپی‌های لامذهب و روحانیون، را کاشت. همان‌گونه که وقتی افرادی کتابی سوزاندند، به احتمال قوی نویسندگان راهم خواهند سوزاند، اشخاصی که اعتقاد دیگران را "شُرک" می‌پندارند، هم به نام پاکیزگی روحی و هم به عنوان پاکیزگی اجتماعی، به احتمالی برای از ریشه‌کن کردن آنان دست به اقدامات حادی می‌زنند. منشأ پالودگی اجتماعی به همان اندازه که از تعصبات قومی ناشی می‌گردد، می‌تواند از مذهب هم باشد.

آغاز ندامت‌های علنی ۱۳۵۴-۱۳۵۰

جنبش چریکی چون درست به هنگام خیزش رشد روشنفکران جوان ظاهر گردید، حاکمیت را با چالشی جدی روبرو ساخت. در میان سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷ نام‌نویسی در دانشگاه‌ها از ۲۴۸۸۵ به

۱۵۴۲۱۵ نفر افزایش یافت، درخواست برای دانشگاه‌های خارجی از ۱۸۰۰۰ نفر به بیش از ۸۰۰۰۰ داوطلب؛ و رقم دانشجویان مدارس عالی تربیتی و دانشسراهای فنی، حرفه‌ای و تربیت معلم از ۱۴۲۴۰ به ۲۲۷۴۹۷ دانشجو رسید؛ به همین صورت تعداد دانشگاه‌های کشور از ۴ به ۱۶، مدارس عالی تربیتی از ۳۶ به بیش از ۸۰۰؛ و مدارس متوسطه از ۵۲۷ به ۱۷۱۴ رسید. دانش‌آموختگان این مراکز هم‌مانند دانش‌آموختگان سراسر جهان، خواهان مشارکت بیشتر در امور سیاسی بودند و سهم بیشتری از درآمد ملی، بویژه ثمره درآمد سرشار نفتی را طلب می‌کردند. افزون بر این، ورود فرزندان طبقه کارگر به مراکز آموزش عالی، کل طبقه روشنفکر را افراطی‌تر ساخته بود. از این‌ها گذشته، تمام این مسایل در چهارچوب آگاهی جامعه‌ای با رشد سریع، در سراسر کشور در جریان بود. رشد باسوادی، شمارگان روزنامه‌ها را بالا برده، هم‌زمان با رسیدن امواج رادیوهای ترانزیستوری به تمامی روستاها، تلویزیون هم آغاز به کار کرده بود.

چنین مسایلی همراه با واقعیت دلخراش، به صورت جدی مشروعیت شاه را زیر سؤال برده بود. عده‌ای حس می‌کردند او در دهه ۱۳۲۰ با تخطی از قانون اساسی و ترجیح دادن حکومت به سلطنت، مشروعیت خود را از دست داد. برخی فکر می‌کردند، او هر نوع مشروعیتی را با سرنگونی مصدق، از دست داده است. برخی معتقد بودند که او با منزوی ساختن ایران از سایر کشورهای جهان سومی، بویژه درباره مسایل حساسی مانند فلسطین و ویتنام در دهه‌های ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰، دیگر مشروعیتی ندارد. گروهی بر این باور بودند که مشروعیت وی با اعلام به اصطلاح انقلاب سفید^{۱۳} که برای ستایش از قدمت تاریخ پادشاهی پیش از اسلام طراحی شده و در نهایت اسلام را خوار و خفیف می‌کند، از دست رفته است. دیگران تصور می‌کردند مشروعیت وی زمانی از بین رفت که در سال ۱۳۴۲ فرمان کشتار مردم بی دفاع را صادر کرد. به طور خلاصه، رژیم با بحران دوگانه مشروعیت و مشارکت، مواجه بود.

حکومت برای چیرگی بر این بحران، کوشش کرد روشنفکران تازه را با خود همراه سازد. مشاغل اداری بیشتری ایجاد نمود، حقوق‌ها

را بالا برد، بورس های تحصیلی بیشتری برای خارج از کشور اعطا کرد، برای درآمد نفتی تبلیغات کرد، برنامه های بلند پروازانه ای را برای صنعتی کردن کشور، اصلاحات ارضی و مبارزه با بیسوادی آغاز نمود، حزب رستاخیز را با برنامه های تبلیغاتی مردم پسند تشکیل داد؛ وعده تبدیل ایران، در زمانی کوتاه به ژاپنی مدرن را داد، و با جار و جنجال اعلام داشت که ایران رابه سوی تمدن بزرگ هدایت خواهد کرد.

همراه با تلاش های رژیم برای رخنه در صفوف طبقه روشنفکر و جلب حمایت آنها برای انقلاب سفید بود که ترفند ندامت های علنی تلویزیونی هم آفریده شد. به نظر، این تدبیر حاکمیت ناخواسته می آمد. در سال ۱۳۵۰، فیزیکدانی شهیر به نام پرویز نیکخواه، که برای اقدامات خرابکارانه کمونیستی محکومیت ده ساله خود را می گذراند، صادقانه دستخوش دگرگونی عقیدتی شد. او در سال ۱۳۴۴، همراه با تعدادی دیگری از دانش آموختگان انگلیس، متهم به توطئه سوؤ قصد به جان شاه شده بود. در انگلستان، این افراد از فعالان کنفدراسیون دانشجویان ایرانی^{۱۱۱} و سازمان انقلابی مائوئیستی منشعب از حزب توده بودند. یکی از این دستگیر شدگان، نگهبانی را که کوشش نموده بود شاه را با رگبار مسلسل ترور کند، از بچگی می شناخت و با او دوست بود. نیکخواه و یارانش بخاطر طرفداری از جنگ چریکی و ارتباط با کشور چین (هرچند اتهام مربوط به سوؤ قصد منتفی شده بود) محکومیت های دراز مدت گرفتند. محاکمه این اشخاص، با حضور خبرنگاران خارجی، مشهور شد. نیکخواه با استفاده از این فرصت، ساواک را برای گرفتن اعترافات واهی، متهم به استفاده از شکنجه کرد.

شش سال بعد، نیکخواه با طرح نقطه نظرات متحول شده اش در حمایت کامل از رژیم، همگان را مبهوت کرد. او تصریح کرد که "وطن پرست واقعی" پشت شاه می ایستد، زیرا او زمین به دهقانان داده، برای آنها تسهیلات بهداشتی و آموزشی فراهم ساخته، اقتصاد را توسعه داده، از شرکت های نفتی استثمارگر درآمد بیشتری کسب نموده، مؤسسات دولتی پایداری بنیان گذارده و از کشور در برابر

توسعه طلبی های فرهنگی دفاع کرده است. "این اصلاحات" به گفته او "تئوری مائو درباره جنگ دهقانی را زایل کرده و به دوره نیمه مستعمره-نیمه فئودال ایران پایان داده است".^{۳۳} رژیم اطمینان حاصل کرد که گفته های نیکخواه، چه در داخل و چه در خارج، انعکاس گسترده ای خواهد یافت. در یکی از چندین کنفرانس مطبوعاتی نیکخواه، پرسشگر، وی را به عنوان "یک هوادار انقلاب دیروز و یک انقلابی امروز" معرفی کرد که از شاه به خاطر "دلایل کاملاً درست انقلابی" حمایت می کند. بعد از این گفت و گو، نیکخواه در سازمان رادیو و تلویزیون ملی مشغول به کار شد، عده ای معتقد بودند که او "مشاور" ساواک هم بوده است.

به محض چشیدن طعم موفقیت با نیکخواه، رژیم فرصت زیادی لازم نداشت تا از آن هم فراتر رفته و دیگران را "وادار" به "گفت و گو" کند. به عبارت دیگر، ساواک شکنجه را، هم برای کسب اظهار ندامت و هم تخلیه اطلاعات متهمین، آغاز نمود. این امر ماهیت شکنجه را بسیار بدتر کرد. با شکنجه برای اطلاعات، چون با گذشت زمان - اغلب ظرف بیست و چهار ساعت - اطلاعات بی استفاده می شود، قربانی می تواند دلخوشی به آینده داشته باشد. اما با شکنجه برای اظهار ندامت، قربانی می تواند تا بی نهایت زیر فشار باقی بماند. تنها امید قربانی، در چنین شرایطی، کنار آمدن با فشار و ابراز ندامتی آبکی است، والا به صورتی باید به شکنجه گر بفهماند که مرگ را به تسلیم کامل ترجیح می دهد. کمتر کسی تفاوت کیفی میان این دو شیوه را تشخیص می دهد.

به زودی پس از نیکخواه، هشت تن دیگر از رهبران کنفدراسیون، همگی در شکل مصاحبه های تلویزیونی و مطبوعاتی، اظهار ندامت های مشابه ای کردند.^{۳۴} آنها اعلام داشتند که می خواهند تجربیات خود را با سایرین "در میان" گذارند تا کل کشور علت تغییر عقیده آنان را دریابد. وقتی آنها برای بار اول، ایران را به قصد ادامه تحصیل ترک گفته بودند، کشور در عقب ماندگی و فقر و حشتناکی به سر می برد. ولی زمانی که به مملکت بازگشتند، فهمیدند که انقلاب سفیدی که آن را به طور "ظاهری" زد کرده بودند، با موفقیت، کل کشور

را متحول ساخته بود. این حرکت ساز و برگ اصلاحات ارضی، نابودی فنودالیسم، پل سازی و سد سازی، درمانگاه‌های بهداشتی، تعاونی‌های روستایی، برق‌رسانی به مناطق دورافتاده، صنعتی کردن اقتصاد را هموار ساخته و ایران را در کل از وابستگی به قدرت‌های امپراتوری سرمایه رها کرده بود. کوتاه سخن آن‌که انقلاب سفید هر آنچه آنها آرزو داشتند را برآورده ساخته بود.

توصیه این اشخاص به دانشجویان خارج از کشور این بود که توسط نیروهای براندازی چون جبهه ملی، حزب توده، سازمان انقلابی یا کنفدراسیون اغفال نشوند. این گروه‌ها دیدگاه‌های بی اعتبار شده‌ای درباره ایران ارایه می‌دهند و اعضای خود را از اوضاع واقعی کشور آگاه نمی‌سازند. افزون بر این، رهبران آنها "خودخواه"، "دیوان سالار" (بوروکرات)، "فرصت طلب" و "گوش به فرمان قدرت‌های بیگانه" هستند. فردی ادعا می‌کرد که اف.بی.آی و سیا کاملاً در جبهه ملی نفوذ دارند. والا چطور در خیابان‌های ایالات متحده آمریکا، کنفدراسیون اجازه تظاهرات بر علیه شاه را می‌یابد؟ این افراد معترف بودند که با عزمی راسخ برای آغاز جنگ چریکی به ایران بازگشته بودند. ولی حالا که با چشمان خود شاهد واقعیات بوده‌اند، خواهان سهیم شدن در انقلاب بزرگ شاه و ملت هستند. شخصی تأکید داشت که به مرام سابقش که همانا خدمت به مردم باشد بازگشته است. دیگری تصریح می‌کرد که خواهان غلبه بر خودخواهی‌های "روشنفکرانه" خود و بررسی دست‌اول وضعیت توده‌های مردم است. "ایران"، طبق اظهارت او، "نه چین و نه کوبا است. این کشور سنن، آداب و رسوم، مذهب، تاریخ و فرهنگ عامی خود را دارد". یک کارمند دولت اذعان می‌دارد که چگونه "چنین اظهارتی از سوی افرادی تحصیل کرده بروی او و اشخاصی مثل او که سوادشان به بالای دیپلم هم نمی‌رسد" مؤثر واقع شد.^{۱۴۵}

جنگالی‌ترین "مصاحبه‌ها" توسط اشخاصی بسیار مشهور در سطح کشور، انجام گرفت: پرویز قلیچ‌خانی، ورزشکار بنام و ستاره فوتبال؛ غلامحسین ساعدی^{۱۴۶}، دکتر روانشناسی که نمایشنامه‌نویس هم بود و رضا براهنی^{۱۴۷}، مترجم، شاعر برجسته و مقاله‌نویس. هر سه این

افراد، مورد توجه قشر دانشگاهیان بودند. "مصاحبه‌ها" ابتدا از رادیو پخش شد و آنگاه در روزنامه‌های کثیرالانتشار به چاپ رسید.

قلیچ‌خانی برای توضیح علت آزادیش پس از چهارده‌ماه زندان به جرم "فعالیت‌های کمونیستی" در اسفندماه ۱۳۵۰ (مارس ۱۹۷۲) در برابر عموم ظاهر شد (او را به اتهام قاچاق کتاب‌های ضاله به کشور دستگیر کرده بودند)^{۱۴۸}. او شرح می‌دهد که چون شناخت کمی از جامعه‌شناسی داشته، به راحتی فریب تبلیغات خرابکاران را خورده بود: "من دنبال کاستی‌ها بودم تا معایب را به گردن رژیم بیاندازم". اما حالا به مسایل واقف شده و از دست آوردهای انقلاب سفید بویژه اصل‌های پنج‌گانه توسعه آموزشی با بیان این که: "جوانان نازپرورده ما قدر این دست آوردهای عظیم را نمی‌دانند" قدردانی می‌کرد، او امید داشت که شاه وی را به خاطر بها ندادن به این دست آوردهای عظیم، مورد عفو قرار دهد.

براهنی در شهریور سال ۱۳۵۲ دستگیر شد؛ "مصاحبه" او صد روز بعد انتشار یافت که در آن، او تروریسم را رد کرده، ایرادهای مارکسیسم را برشمرد، از توسعه‌طلبی فرهنگی انتقاد نمود، خود را از تمامی جریان‌های دگراندیش جدا ساخته و اصرار داشت که اسلام و مارکسیسم با هم تطابقی ندارند - این امر بازتاب موضع رژیم در برابر مجاهدین بود^{۱۴۹}. او ضمن انتقاد به دنباله‌روی از اروپا، اظهار داشت که غرب‌گرایی احمقانه، چه در ایران و چه در کل جهان سوم، فقط از خودبیگانگی اجتماعی به بار می‌آورد. با وجود آن که مصاحبه او مملو از نقل قول‌های فرانتس فائون^{۱۵۰} بود، سمت و سوی کلی آن، متوجه تقویت دیدگاه رسمی از دگراندیشان بود^{۱۵۱}.

عنوان برنامه‌ای که ساعدی به سال ۱۳۵۴ در آن ظاهر گردید، گفت و گو بود^{۱۵۲}. او به خاطر "بهره‌برداری" مخالفان سیاسی از آثارش، آنها را به باد انتقاد گرفته، به عنوان "آلت دست قدرت‌های بیگانه"، عدم درک فرهنگ کشور، کم‌بها دادن به انقلاب شکوهمند شاه و ملت، آنان را سرزنش کرد. او شوروی را به دلیل اذیت و آزار نویسندگان و ایجاد "فرهنگی استبدادی" سرزنش کرد. در پایان، ابراز داشت که آثار خود او پیوسته ناراحت‌کننده بوده، ولی آنها در دوران بد فئودالیستی

گذشته، پیش از آنکه شاه انقلاب عظیم خود را آغاز کند، پدید آمده بود. با این وعده که آثار آتی خود را مثبت تر و با احترامی بیشتر به دست آورده‌های کشور، بویژه ملی کردن جنگل‌ها، به رشته تحریر درآورد، مصاحبه‌اش پایان یافت. او درجایی می‌گوید "مارکسیسم هیچ ربطی به ایران ندارد، چون اسلام، انقلاب سفید و سلطنت به کشور اعتبار خاصی می‌بخشد"^{۱۵۳}.

هیچیک از این افراد، دست‌کم در برابر مردم، "مصاحبه‌های" خود را مرتبط به شکنجه ندانستند. چون انجام چنین کاری به منزله تسلیم بود که به نوبه خود به معنی از دست دادن اعتماد به نفس و ذلت یا از میان رفتن وجهه اجتماعی شخص تلقی می‌شد. در همین دوران، شهادت‌های انقلابی، قهرمان واقعی رابه جای تسلیم و سازش برخلاف اعتقادش، به مرگ تشویق می‌کرد. بلافاصله پس از مصاحبه‌اش، براهنی برای سفر به ایالات متحده آمریکا اجازه گرفت و با شوری خاص از تریبون کنفدراسیون به نفی "همکاری" خود با دستگاه حاکمه پرداخت. خاطرات زندانش را نوشت، سخنرانی‌های گسترده‌ای در ارتباط با شکنجه انجام داد و سعی کرد تا غیرمردمی بودن حکومت شاه رابه گوش جوامع غربی برساند^{۱۵۴}. اما در نوشته‌های فراوان خود، از موضوع ناخوشایند مصاحبه‌های اجباری و ارتباط شکنجه با گفت‌گویی باورنکردیش، سخنی به میان نیاورد. به عکس، او اظهار می‌داشت که تنها علت آزادیش، فشارهای بین‌المللی بوده است^{۱۵۵}. به همین خاطر مفهوم خاطرات زندان او همانند تأثرهای پوچی مبهم بود - گویی برداشت از شکنجه برای انجام "مصاحبه" از ابتدا پوچ نبود. درجایی، او به ندامت‌های اجباری اشاره کوتاهی دارد، اما به شکلی کاملاً انتزاعی: "روشنفکران زندانی زیر شکنجه، مجبور به توبه می‌شوند؛ براساس همین ابراز پشیمانی است که شخص از خط فکری مخالفان جدا افتاده و خیانتکار قلمداد می‌گردد"^{۱۵۶}.

ساعدی هم به سهم خود نمایشنامه‌ای به نام «ماه عسل» دارد که در آن به میهمانی ناخوانده همراه فیلمبردار، یک دستگاه تلویزیون و ارادل او باش اشاره شده که با تصرف خانه یک زوج تازه ازدواج کرده، زندگی آنان را مختل می‌سازند. شوهر در مواجهه با این وقایع، به

مشروب پناه می برد؛ همسرش سخنانی مالیخولیایی، دربارهٔ ملی کردن جنگل ها و مرداب های گوهرنشان، بر زبان می آورد^{۱۵۷}. میهمان ناخوانده در انتها اعلام می دارد که "بهترین میهمانداران، افرادی هستند که خوشحالند و به هیچ چیز فکر نمی کنند". نویسنده ای دیگر، بعدها متذکر شد که تجربه زندان، ساعدی را درهم شکست^{۱۵۸}. «ماه عسل» نخستین اثر ادبی در ایران بود که آشکارا به دخالت دولت در حریم خانه و اندیشه پرداخت. گفتن ندارد که این اثر تا بعد از انقلاب هرگز به چاپ نرسید.

در خلوت، براهنی و ساعدی از صراحت بیشتری برخوردار بودند. یک خبرنگار آمریکایی، به طور پنهان، گزارش می کند که ساواک "از شیوه های تکمیل شده توسط رُم باستان و دوران تفتیش عقاید اسپانیا و آشویتس و سایگون" برای تهیهٔ نمایشات تلویزیونی "یادآور عصر استالین"^{۱۵۹} پیروی می کند. او همچنین مدعی است، با براهنی توافق شده بود که "بیانیه ای در نفی مارکسیسم و تروریسم برای پخش از تلویزیون سراسری تنظیم کند، در مقابل از کشتن او، همسر و دخترش صرف نظر خواهد شد". این بیانیه ابتدا به وسیله خود براهنی تهیه شد و سپس پیش از صدور مجوز پخش آن، توسط ساواک تدوین شد. در واقع بهانه ساواک برای دست بردن در مطلب، عبارات "مقتضی مصرف عمومی" بود. در گزارش آمده به هنگام پخش برنامه، مأمور مسلح ساواک در محل حاضر بود تا "اجرای برنامه به خوبی پیش رود". در خاطرات زندانش، براهنی در بخشی اشاره دارد که امکان ندارد نویسنده ای صادق هرگز بتواند توبه کند، زیرا چنین کاری نه تنها به منزله "پایان زندگی سیاسی، ادبی، آکادمیک و اجتماعی شخص است، بلکه به زندگی او به عنوان یک انسان هم پایان می دهد"^{۱۶۰}.

ساعدی تا سال ۱۳۶۳ - زمانی که به بیماری بافت کبدی در پاریس رو به مرگ بود، درخصوص تجربیات زندان خود سخن نگفت. آن وقت هم او برای نخستین بار نحوه ربوده شدن، به اوین رفتن و روزهای سخت "شکنجه های کابوس وار"، تمام به منظور انجام "مصاحبه"، را آشکار ساخت. در این توضیحات، او اظهار می کند که "من اعتصاب غذا می کردم و می گفتم باید به دادگاه بروم. آنها می گفتند نه

باید مصاحبه بکنی. مصاحبه چی چی بکنم؟ چه مصاحبه‌ای بکنم؟ و به زور مرا به تلویزیون می کشیدند. آخرین بار پیله کرده بودند که باید به تلویزیون بیایی. به زور مرا به تلویزیون کشیدند...". بازجو گواهی کرده که آنها به دنبال تحقیر ساعدی در جامعه بودند، چون با زندانی شدنش، فقط به یک قهرمان تبدیل می شد، اشتباهی که پیشتر درباره نویسندگان دیگر مرتکب آن شده بودند. ساعدی در بخشی یادآور می گردد که آثار این شکنجه‌ها هنوز بر روی بدنش وجود دارند. او به حضور نیکخواه، در زمان فیلمبرداری، به عنوان "مسئول" هم اشاره می کند^{۱۶۱}. بعد از آزادی، ساعدی اجازه یافت تا به آمریکا سفر کند، جایی که در کنار سرمقاله نیویورک تایمز مطلب مربوط به چطور "مریض" او از پرسش درباره تجربیات زندان بیزار بود رانوشت: "ضربه روانی به زندانی از شکنجه‌های وحشیانه، با آزادی، به سختی التیام می یابد. من کتابفروشی را می شناسم که مرتب بازداشت می شد. او زخمی ترس بود. او سخن گفتن را به حداقل رسانده بود"^{۱۶۲}.

ساعدی آخرین روشنفکری بود که برای اظهار پشیمانی شکنجه شد. در سال‌های ۱۳۵۵-۱۳۵۴، پرونده حقوق بشر حاکمیت توسط چندین سازمان بین‌المللی و روزنامه‌های خارجی، عفوبین الملل، کمیته سارتر درباره ایران، صلیب سرخ جهانی، انجمن قلم، کمیته بین‌المللی حقوق‌دانان، جمعیت حقوق بشر وابسته به سازمان ملل، نیویورک تایمز، واشنگتن پست، تایمز لندن، آبزور و ساندی تایمز، تحت بررسی قرار گرفت. فشار واشنگتن هم هنگامی که جیمی کارتر در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کرد و مسئله حقوق بشر را در ایران و اتحاد شوروی مطرح ساخت، بر این‌ها افزود. شاه کوشش کرد این تحقیقات را با منع ساواک از شکنجه‌های بدنی، حتی در مورد مظنون‌های به فعالیت مسلحانه، کاهش دهد. یک شبه شرایط زندان‌ها تغییر یافت. زندانیان این تحولات را جیمیکراسی نام گذاری کردند. بدون این تحولات، ندامت‌های علنی، زیر نظر شاه در دهه ۱۳۵۰- بسیار پیش از آن که جمهوری اسلامی از این شیوه در دهه ۱۳۶۰ بهره‌برداری کند، می توانست رونق یافته و مبدل به مهارتی تمام‌عیار گردد.

سیاست‌های زندان ۱۳۵۷-۱۳۵۴

اقدامات رژیم بسیار فراتر از منع شکنجه بود. صلیب سرخ جهانی، در دو سفر مجزا، اجازه یافت تا از زندان‌های اصلی دیدن کند. با محاکمه پرونده‌های سیاسی در دادگاه‌های عادی به جای دادگاه‌های نظامی - که روال برجای مانده از سال ۱۳۳۲ را شکسته و به متهمان امکان دسترسی به وکیل مدافع مناسب و رسانه‌ها را می‌داد، موافقت شد. عفو بین‌الملل اجازه یافت تا در یکی از چندین محاکمه سال ۱۳۵۶ شرکت کند. رژیم همچنین به آزادی زندانیان سیاسی، ابتدا کم‌کم، سپس در دسته‌های کوچک و در نهایت در گروه‌های بزرگتر - مبادرت کرد. یک گروه از آزادشدگان در سال ۱۳۵۵، با جاروجنجال فراوان، مورد عفو واقع شدند^{۱۴۳}. عده‌ای، دوران محکومیت خود را به پایان رساندند. سایرین، بیشتر از دگراندیشان روحانی، مجبور شدند "انزجارنامه" که حالا به گوه خوردن نامه شهرت یافته، را امضاء کنند. باین وجود، دیگران، مثل هواداران (سمپات‌ها) مبارزه چریکی، در مرداد سال ۱۳۵۶، برای بزرگداشت "سالروز قیام ملی"^{۱۴۴} سال ۱۳۳۲، مشمول عفو شدند. با فرارسیدن اردیبهشت ۱۳۵۶، وقتی صلیب سرخ جهانی اولین دیدار خود از ایران را انجام داد، رقم کل زندانیان سیاسی به سه هزار تن کاهش یافته بود. تا زمان ترک کشور از سوی شاه در دی ماه ۱۳۵۷، تعداد زندانیان کمتر هم شده و به سیصد نفر رسیده بود.

شرایط زندان هم بهبود یافته بود. سلول‌ها که بر روی برخی از دیوارهای آنها شعارهایی از دهه ۱۳۳۰ باقی مانده بود، یک دست رنگ خوردند. پنجره‌ها، برخی برای نخستین بار از دهه ۱۳۴۰ - شسته شدند. کف زمین‌ها با فرش پوشانیده شد. کیفیت غذاها بهبود یافت. ساعات ملاقاتی افزایش یافت. کتب و روزنامه‌های بیشتری به درون زندان‌ها راه یافتند. به فعالیت‌های جمعی مجوز بیشتر داده می‌شد و زندانیان /وین این فرصت را یافتند تا به سایر بندها سرکشی کنند. هنگام رفتن صلیب سرخ به زندان‌ها، زندانیان اجازه داشتند با

بازدیدکنندگان صحبت کنند، ولی به آنان اخطار شده بود که چنین سازمان‌های خارجی، بخشی از "دسیسه بین‌المللی برای نابودی استقلال ایران" هستند. استدلال ساواک این بود که وطن پرست حقیقی هرگز با چنین مداخله‌گران امپریالیستی صحبت نخواهد کرد. عده کمی این استدلال را پذیرفتند. همزمان، خانوادۀ و آشنایان زندانیان، کمیته دفاع از حقوق زندانیان سیاسی را تشکیل دادند. این کمیته، خبرنامه خود را منتشر می‌ساخت و در دانشگاه تهران و در برابر درب زندان‌های اوین و قصر تظاهرات برپا می‌کرد. آنها برای تمامی زندانیان سیاسی پیشین گردهمایی ترتیب دادند.

هنگامی که در اسفندماه سال ۱۳۵۶، زندانیان سیاسی دست به اعتصاب غذا زدند، وضعیت از این هم بهتر شد. اعتصابیون خواستار اجازه ملاقات به دوستان و آشنایان، برداشتن تورهای سیمی تالارهای ملاقات، نشریات بدون سانسور، رادیو، کتاب و بهبود شرایط بهداشتی بودند. اعتصاب به وسیله پنجاه و سه تن از هفتاد زندانی کمون چپی‌ها در قصر آغاز گردید. بلافاصله این اعتصاب به کمون مجاهدین در قصر هم سرایت کرد. هنگام خاتمه اعتصاب، تمام کمون‌های زندان‌های اوین، قصر و قزل‌حصار در آن شرکت داشتند. روسای زندان‌ها، به تدریج با کلیه درخواست‌ها، پس از درنگ بسیار بر روی مورد رادیو، موافقت کردند.^{۱۶۵}

این آرامش، شکوفایی بسیاری از گروه‌ها را به همراه داشت. درحقیقت، زندان، دنیای کوچکتر سیاست‌های آتی کشور بود: آنجا، پایه گروه‌های متنوع آینده گذارده شد. به گونه‌ای، آینده ایران در درون کمون بندها، بویژه در مباحثات پویای ایدئولوژیکی سر سفره‌های غذا، در حال شکل‌گیری بود. شرکت‌کنندگان، شامل سازمان‌های قدیمی‌تر مانند حزب توده، حزب دمکرات گوردستان، جبهه ملی، نهضت آزادی و منسعبین مائوئیست حزب توده - سازمان انقلابی حزب توده که در ۱۳۵۹ نام خود را به حزب رنجبران تغییر داد و سازمان مارکسیست - لنینیستی طوفان که بعدها به گونه‌ای ساده طوفان خوانده می‌شد، بحث و جدل‌های داغی باهم داشتند. (نگاه‌کننده نمودار ۱)

مباحثات داغ، گروه‌های اصلی چریکی را هم در بر می‌گرفت:

طیف فکری اصلی مجاهدین به رهبری رجوی، مجاهدین مارکسیست که در سال ۱۳۵۸ عنوان سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر و به طور خلاصه پیکار را برای خود برگزیدند و البته فداییان که بخشی خمینی را پیشتر مبارزات ضدامپریالیستی می دانست و بخشی دیگر وی را روحانی واپسگرایی به شمار می آوردند. بلافاصله پس از انقلاب، فداییان به دو جناح رقیب تقسیم شدند: فداییان اقلیت که مخالف جمهوری اسلامی بودند؛ و فداییان اکثریت که - هم چون حزب توده - در آغاز از رژیم نو بنیاد حمایت می کردند. به تقریب تمامی رهبران گروه های یاد شده تا شب پیروزی انقلاب در زندان های قصر و اوین بودند.

ریشه سایر سازمان هایی که به محض پیروزی انقلاب به وجود آمدند هم در زندان های همین دوران یافت می شوند: سازمان کارگران انقلابی، امیزه ای از فداییان سابق و مجاهدین مارکسیست که به یک بازنگری تازه از روش مبارزه مسلحانه رسیده بودند (این گروه بعدها به نام نشریه خود، «راه کارگر»، شهرت یافت)؛ کومله، پدید آمده توسط فداییان پیشین و اعضای سابق حزب دمکرات کردستان ایران، در سال ۱۳۶۳، نام خود را به حزب کمونیست ایران تغییر داد، اتحادیه کمونیست های ایران، تشکیل شده از تروتسکیست های منتقد بینش استالینسم در اتحاد شوروی و مائوئیسم در چین سرخ بودند (این گروه نیز با عنوان نشریه خود «رهایی» شناخته می شد)^{۱۶۶}. این گروه های کوچک، قربانیان نخستین اقدامات مرگ آفرین جمهوری اسلامی شدند^{۱۶۷}. همچنان که یکی از روحانیون برجسته، علنی، به هنگام ترک زندان اوین، به یک زندانی چپی گفته بود: «اگر ما به قدرت برسیم - هیچ راهی جز نابودی همه شما چپی ها نداریم»^{۱۶۸}.

پی نوشت‌ها:

State Department, *Foreign Relations of the United States* (Washington, D.C.: U.S. Government Printing Office, 1969), 1948, - 5:176-77.

همچنین نگاه کنید به:

State Department, *Foreign Relations of the United States Office*, 1970), 1949, 6:583 (Washington, D.C.: U.S. Government Printing

Deuxieme Bureau - 2

British Minister, "Annual Report for 1942," *F.O. 371/Persia 1943/34-35117* - 3

۴- تشکیل جبهه ملی ایران به سال ۱۳۲۸/۱۹۴۹ باز می‌گردد. در این سال پایانی یافتن عمر مجلس شانزدهم، وسیله تعیین تکلیف وضعیت نفت جنوب به مجلس شانزدهم محول شده بود. در مهرماه همین سال تعدادی از رجال سرناس سیاسی کشور به رهبری دکتر مصدق در اعتراض به مداخلات دولت وقت در برگزاری انتخابات کلیه شهرستان‌ها و تقلب در آنها، در دربار دست به یک تحصن زدند. این عده که تعدادشان به بیست تن می‌رسید پس از ناکامی در امر تحصن، در منزل دکتر مصدق گردهم آمده و طی مذاکرات مفصلی، کمیسیون‌های متعددی جهت سامان دادن به مبارزات خود برای احقاق حقوق از دست رفته ملت و مبارزه با استعمار، ایجاد نمودند. در همین نشست فکر تشکیل نهادی جهت نظارت بر امر مبارزه شکل گرفت و با تنظیم اساسنامه‌ای به تاریخ اول آبان ۱۳۲۸ (۲۳ اکتبر ۱۹۴۹) موجودیت این شکل تحت عنوان «جبهه ملی ایران» به رهبری دکتر محمد مصدق اعلام گردید. مؤسسان جبهه برخی از مدیران جراید، سران احزاب و گروه‌های سیاسی بودند که با حفظ تشکیلات حزبی خود به عضویت جبهه ملی درآمده بودند. افراد هیأت مؤسس جبهه ملی شامل دکتر مصدق، دکتر حسین فاطمی، دکتر مظفر بقایی، حسین مکی، حابری زاده، دکتر کریم سنجایی، زیرک زاده، محمد نریمان، عبدالقدیر آزاد، عمیدنوری، سید علی سایگان، آیت الله غروی، سمن‌الدین علایی، جلالی نایبی، عباس خلیلی، حسین صدر، رضا کویانی، ارسلان خلعتبری، یوسف مشار و احمد ملکی بودند. جبهه ملی هدف خود را ایجاد حکومت ملی به وسیله تأمین آزادی انتخابات و آزادی افکار اعلام داشت. احزاب و گروه‌های حائز اهمیت تشکیل دهنده جبهه عبارت بودند از حزب ایران، حزب زحمتکشان ملت ایران، مجمع مسلمانان مجاهد و حزب مردم ایران. با تلاش‌های مستمر این افراد و اقبال مردم، هشت تن از اعضای جبهه ملی با نگرش انتخابات مجلس شانزدهم به «خانه ملت» راه یافتند و فراقسیون نهضت ملی را ایجاد کردند. شعار اصلی فراقسیون یادشده «ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران» بود. هر چند این جبهه موفق ملی کردن صنعت نفت را بدست آورد و رهبر آن به مقام نخست‌وزیری رسید، اما جادطلبی، فرصت‌طلبی، خودمحوری و اختلاف سلیقه برخی از اعضای آن که نهایتاً به خیانات به نهضت منتهی شد، جبهه ملی را با اهداف و نظریه و الایش به ناکامی کشاند. به رغم ناره‌ای از استیاهات رهبری نهضت و معاتات‌های بی‌مورد در استقلال نظر، ایران دوستی و آزادیخواهی بیشتر اعضای تشکیل دهنده جبهه بویژه شخص دکتر مصدق و دکتر فاطمی کوچک‌ترین تردیدی نمی‌توان دانست. حتی دشمنان نهضت ملی، از جمله حکومت کنونی ایران، بارها کوشش‌هایی در جهت بی‌اعتبارسازی این نهضت و رهبران‌شان به کار گرفته‌اند که هر بار نتنها با شکست مواجه شده بلکه بر محبوبیت روزافزون میلیون هم افزوده است. جبهه ملی پس از کودتای ۱۳۳۲/۱۹۵۳ با تلاش نظام‌مند حاکمیت در هم شکسته شد و با وجود تشکیل جبهه‌های ملی دوم، سوم و چهارم و برپائی «نهضت مقاومت ملی»، به خاطر فقدان رهبری اندیشمندانه دکتر مصدق، دیگر به مقام اولیه خود دست نیافت. هر چند که مبارزات حق طلبانه پنج دهه گذشته مدیون هسته نخستین آن بوده و هست. (برای آگاهی بیشتر درباره جبهه ملی ایران ن. ک. به «اساسنامه جبهه ملی ایران» (تهران، ۱۳۳۲/۱۹۶۳)، ن: انتشارات جبهه ملی؛ ر. کاتم، «ناسیونالیسم در ایران» (تهران، ۱۳۷۰/۱۹۹۱)، ن: کویر، ت: تدین؛ ک. سنجایی، «امیدها و ناامیدها» (لندن، ۱۳۶۱/۱۹۸۲)، ن: انتشارات ملیون؛ غ. نجاتی، «تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران» (تهران، ۱۳۷۱/۱۹۹۲)، ن: نرسا؛ «جبهه ملی به روایت اسناد ساواک» (تهران، ۱۳۸۱/۲۰۰۲)، ن: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات ج.ا.؛ فروحانی، «زندگی سیاسی مصدق» (تهران، ۱۳۸۱/۲۰۰۲)، ن: زوار، (م)

۵- ا. اوآنیان، «خاطرات» (کلن، ۱۹۹۱)، صص ۶۲-۶۱

۶- میرزا ثقه السلطنه از شاهزادگان قاجار و مالک و مردی مشروطه‌خواه بود. در دوره اول مجلس شورای ملی از طرف شاهزادگان به وکالت انتخاب گردید و در همان دوره هم درگذشت. پس از فوت او، برادرش، سلیمان محسن اسکندری به جای وی از طرف

نمایندگان مجلس، در دوره دوم، به وکالت انتخاب شد. (م)

۷- کمیته دفاع ملی به رهبری سلیمان محسن اسکندری در زمان جنگ بین‌الملل اول و اسغال ایران از سوی فوای روس و انگلیس، زمانی تشکیل شد که احمدساده فصدداست مابتخت را تغییر دهد و نیت خود را با نمایندگان در میان گذارد. حزب دمکرات و سلیمان محسن در این کار بیش قدم شده و به سوی قم حرکت نموده و کمیته دفاع ملی را، برای دفاع از تمامیت ارضی ایران، بنیان نهادند. کمیته در قم به جمع‌آوری اعانه و خرید اسلحه اشتغال داشت و سپس از قم به اصفهان و از آنجا به کرمانشاه حرکت کردند. تا این تاریخ رهبری قیام‌کنندگان با سلیمان محسن بود. در همان هنگام رضاقلی خان نظام‌السلطنه با عده‌ای قوا و وزیر مختار آلمان وارد کرمانشاه شده و حکومتی موقت تشکیل داد و خودریاست آن را برعهده گرفت و سلیمان محسن را به سمت وزیر داخله برگزید. سلیمان محسن که سودای ریاست حکومت را در سر داشت میل و رغبتی به سمت تازه نشان نداد. اساساً اجتماع عده‌ای در کرمانشاه جهت دفاع از ایران، به نوشته عاقلی، با حمایت آلمان و عثمانی در نتیجه اقدامات سلیمان محسن و حزب دمکرات بود و از این رو بین نظام‌السلطنه و سلیمان محسن اختلاف نظر شدید پیدا شد و در عین حال اسکندری متهم به سوءاستفاده مالی گردید. به این ترتیب با برچیده شدن دستگاه کمیته دفاع، سلیمان محسن چندی در بغداد و سپس در استانبول اقامت گزید و پس از خاتمه جنگ جهانی به ایران مراجعت نمود. (م)

۸- آلمان آتله اردلان به سال ۱۲۶۰ متولد شد. در وقایع انقلاب مشروطیت از خود فعالیت و جنبشی بروز داده و سرانجام به عضویت حزب دمکرات، از احزاب تندرو و انقلابی بعد از مشروطه، درآمد. او پس از شهریور ۲۰ سمت‌های بسیار بالایی از جمله وزارت و وکالت در مجلس را عهده‌دار بود و یک نوبت هم سناتور و نایب‌رئیس مجلس سنا شد. در ۱۳۳۸ به سفارت کبرای ایران در عراق منصوب شد. روی هم رفته، او سه مرتبه وزیر بازرگانی و پیشه و هنر، دوبار وزیر کشور، دو نوبت وزیر دارایی، یک‌بار وزیر راه و دادگستری و بهداشتی، پنج دوره نماینده مجلس، دوبار سناتور، سه مرتبه استاندار، یک‌بار سفیر و چندین بار حاکم بوده است. به نوشته احسان طبری در کتاب خاطراتش، «کزراه»، اردلان «بر پایه دوستی با سلیمان محسن اسکندری در جلسه [تأسیس حزب توده] شرکت ناتمامی کرد و سپس هیچ‌وقت دیگر در حزب توده رفت و آمد نکرد» (ص ۴۴). اردلان در سال ۱۳۶۶، در سن ۱۰۶ سالگی، در تهران درگذشت. درباره او گفته می‌شود که مردی متدین، خوش محضر، باسواد، شوخ طبع و شکارچی ماهر بوده است. (برای اطلاعات بیشتر ر.ک. به باقر عاقلی، «شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران»، جلد اول، ص ۷۲). (م)

۹- علی کباری از فعالین قدیمی جنبش کمونیستی در ایران که فعالیت‌های سیاسی خود را برای سازماندهی اتحادیه‌های کارگری در شمال کشور آغاز کرد. پس از تشکیل حزب کمونیست، به عضویت آن درآمد و در فاصله سال‌های ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۰ دستگیر و زندانی شد. در ۱۳۲۰ از زندان آزاد و به عضویت حزب توده درآمد و در کنگره اول به عضویت کمیته مرکزی و کمیسیون تشکیلات انتخاب شد. وی در کنار رضا روستا، در سال ۱۳۲۳، یکی از بنیانگذاران شورای متحده مرکزی کارگران ایران بود و تا ۱۳۲۵ در هیأت اجرایی شورا فعالیت می‌کرد. در کنگره دوم حزب توده (۱۳۲۷) به نمایندگی از تهران در آن حضور داشت و پس از غیرقانونی شدن فعالیت‌های حزب توده (۱۳۲۷) به شوروی گریخت. در پلنوم چهارم حزب که در شوروی به سال ۱۳۳۶ برگزار شد حضور داشت و بنا به روایتی بعدها به سوئد رفت. («چپ در ایران، رضاروستا به روایت استاد ساواک»، ص ۲۰). (م)

۱۰- به رغم اختلاف گسترده‌ای که میان وقایع‌نگاران در خصوص انتخاب نام «توده» برای حزب جدید تأسیس آن دوران وجود دارد، ایرج اسکندری در کتاب سه جلدی «خاطرات سیاسی» خود چاپ پاریس آن را به خود منسوب داشته و نظریه متعارف رایج را رد می‌کند. ادعای او بعدها از سوی برخی از حاضران، یا آگاهان، جلسه مهرماه ۱۳۲۰ در تهران (جلسه مؤسسين حزب) تأیید شده است. اما نظریه ظاهراً اشتباه در این مورد که هم در «تاریخ سی ساله ایران» نوشته بیژن جزینی و هم در «سیر کمونیسم در ایران» نوشته سرهنگ زیبایی به آن اشاره شده از این قرار است: «کمونیست‌های ایرانی مایل بودند نام حزب کمونیست برای حزب انتخاب شود. علی‌اف، کاردار سفارت شوروی، باین نظر مخالفت نموده و عقیده داشت که با توجه به شرایط و احوال ایران، باید حزبی میانه‌رو تأسیس شود تا بتواند کلیه طبقات را به خود جذب کند و از این رو نام «حزب توده» را انتخاب کردند» (س. ذبیح، «تاریخ جنبش کمونیستی»، ت. محمد رفیعی مهربادی، تهران، چاپ اول، صص ۴-۱۹۳). (م)

۱۱- حزب توده، «پوروگرام حزب»، رهبر، ۲۳ بهمن ۱۳۲۲ (۱۲ فوریه ۱۹۴۳).

۱۲- اسکندری، «خاطرات سیاسی» (پاریس، ۸۹-۱۹۸۶)، ۲۲-۱۹.

۱۳- گنابادی در دوران تحصیل در مشهد به عضویت فرقه دمکرات درآمد. در تشکیل اتحادیه آموزشی و کلاس‌های سوادآموزی برای کارگران همکاری داشت. پس وقایع آذربایجان، گنابادی به همراه نورالدین الموتی به دلیل مارکسیسم تمام عیار نبودن از کمیته مرکزی حزب توده اخراج شد (ی. ابراهامیان، «ایران بین دو انقلاب»، ت- احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتحی (تهران، نشر نی، چ. ششم، ۱۳۸۰)، صص ۳۶۴ و ۳۷۷). (م)

۱۴- اقباسی، «حزب توده چه می‌گوید و چه می‌خواهد» (تهران، ۱۳۳۳/۱۹۴۴)، ص ۵.

۱۵- اسکندری، «خاطرات سیاسی»، ۶۸:۳-۶۷.

۱۶- سازمان نظامی و یابه‌عبارتی سازمان افسران حزب توده در سال ۱۳۳۳ (۱۹۴۴) توسط عبدالصمد کامبخش، عزت‌الله سیامک و خسرو روزبه تأسیس شد. چگونگی تأسیس آن به این صورت بود که ابتدا عده‌ای از افسران متمایل به مارکسیسم به کلوب مرکزی حزب مراجعه و خواهان ثبت نام در حزب شدند که این اقدام افراد مذکور مورد موافقت قرار نگرفته از ورود آنان به کلوب ممانعت به

عمل آمد. ضمن آن که به آنان اعلام گردید در آینده خود حزب بانها نامش خواهد گرفت. لذا این عمل مسکوت می ماند تا آنکه کامبخس - که ناان زمان در سوروی بود - بدایران مراجعت کرده. کنگره اول حزب برگزار و او به عنوان عضوی از کمیته مرکزی و مسئول کل تشکیلات حزب انتخاب می گردد و به اتفاق دوستانش میبازرت به تأسیس سازمان نظامی حزب بوده می کند. پس از تأسیس، انتخاباتی در میان اعضای این نهاد صورت گرفته و هیأت اجرائیه سازمان شامل این افراد انتخاب می گردند: سرهنگ عبدالرضا آذر، سروان خسرو روزبه، سروان رصدی اعتماد، سروان ابوالحسنی آگاهی، سروان یوسف مرتضوی، سروان هوسنگ طغرایی و سروان محمدباقر آگاهی. فعالیت های این سازمان تا اذر ۱۳۳۵ (۱۹۴۶) ادامه می یابد تا این که به پیشنهاد حلیل منکی - که اصرار داشت حزب را مبدل به تشکیلی قانونی کند - هیأت اجرائیه تصمیم به انحلال تشکیلات می گیرد. با انحلال این نهاد، نورالدین کیانوری که در این زمان رابط حزب و سازمان نظامی بود، اقدام مذکور را به خسرو روزبه ابلاغ می کند. روبرو این اقدام را به منزله اخراج افراد از حزب تلقی کرده، آن را حیانت به حزب و حبس ارزیابی می کند و خود سازمانی به نام «سازمان افسران آزادخواه» تأسیس می کند. لازم به توضیح است که این جدایی و انفصال چندان دوامی نمی یابد و سازمان مذکور مجدداً تحت سیطره حزب قرار گرفته و با همان عنوان سازمان نظامی حزب فعالیت های خود را از سر می گیرد. بالاخره در ۲۱ مرداد ۱۳۳۴ (۳ آگوست ۱۹۵۴) سروان اخراجی ارتش، ابوالحسن عباسی، که دارای فعالیت های قابل توجه و محفیان به نفع حزب بوده و با بعضی از افسران ارتش، شهرتانی و ژاندرمیری و خسرو روزبه مرتبط بود، در حالی که جمذانی در دست داشته و از منزلی واقع در خیابان جمال الحق (نزدیک راه آهن) در تهران خارج می شده دستگیر می گردد. با بازرسی جمذانی مدارک و اطلاعات حساسی از شبکه نظامی حزب به دست مأموران امنیتی می افتد. با مدارک به دست آمده و فشار جانکاه به عباسی، سرانجام مأموران با کشف و دستگیری سایر اعضای سازمان مذکور ظرف مدت دو سال، سازمان افسری را در ۱۳۳۶/۱۹۵۷ متلاشی می کنند («چپ در ایران، سازمان افسران حزب توده»، صص چهار تا شانزده). حزب توده در قطعنامه کمیته مرکزی در خصوص تلاشی سازمان نظامی، در بخشی، می نویسد: یکی از اقدامات غلط و کاملاً خلاف احتیاط که منجر به لو رفتن صورت اسامی و مهم ترین اسناد دبیرخانه سازمان نظامی گردید و در دوران س از غیر افتادن عباسی انجام گرفت عبارت است از بازگرداندن اسناد دبیرخانه سازمان نظامی. در خاتمه قطعنامه آمده: علاوه بر مسئولیت مشترک هیأت اجرائیه حزب توده ایران و اشتباهات جمعی رهبری سازمان نظامی، رفیق جودت به عنوان مسئول و رابط این سازمان، از این لحاظ، مسئولیت جدی به عهده دارد که طی این جریان به عنوان عضو هیأت اجرائیه مأمور سازمان نظامی اینکا - زم را به خرج نداده و تصمیمات فوری را برای پیش گیری از حوادث اتخاذ نمود (ن. زربخت، «گذرا از برزخ»، صص ۲۱۲). برای اطلاع بیشتر درباره سازمان نظامی حزب توده رک. به م. ح. خسرویناه، «سازمان افسران حزب توده ایران» (تهران، ۱۳۷۷/۱۹۹۸)، ناسر: سیرازده: «چپ در ایران به روایت اسناد ساواک - سازمان افسران حزب توده» (تهران، ۲۰۰۱/۱۳۸۰)، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات ج.ا.؛ خاطرات نورالدین کیانوری (چ: تهران) و ایرج اسکندری (چ: پاریس)؛ س. ذبیح، «تاریخ جنبش کمونیستی در ایران» (تهران، ۱۳۶۴/۱۹۸۵). ت: محمد رفیعی مهرآبادی، ن: عطائی، (م)

۱۷- خسرو روزبه فرزند ضیاء لشکر بود و در ملایر به دنیا آمد. تحصیلات ابتدائی را در مدرسه آمریکایی ملایر و تحصیلات متوسطه را در همدان به پایان برد. سپس دانشکده افسری را با کسب رتبه نخست در رشته توپخانه تمام کرد. سپس در دانشکده فنی به تحصیل در رشته مهندسی مکانیک پرداخت. در ۱۳۱۸ به علت درگیری با فرمانده هنگ توپخانه ضد هوایی یک ماه و نیم به اهواز تبعید شد. پس از شهریور ۲۰، در دانشکده افسری به تدریس پرداخت. روزبه از اساتید باسواد دانشکده و مورد توجه رزم آراء رئیس آن بود و در زمینه ریاضیات، فنی و نظامی تألیفاتی طبع کرد. او در ۱۳۲۲ به عضویت حزب توده درآمد و در بهار ۱۳۲۳ به همراه کاسبخش و سرهنگ سیامک سازمان افسران حزب توده را به طور پنهان در درون ارتش ایران ایجاد نموده و خود به سمت هیأت اجرائیه آن برگزیده شد. او تا ۱۳۲۴ مدرس دانشکده افسری بود اما بعد از قیام افسران خراسان و کشف ارتباطش با آنان محفی شد. در زمان پیشه وری به آذربایجان رفت و با سقوط فرقه دمکرات به آذربایجان شوروی گریخت. هنگامی که رزم آراء به سمت ریاست ستاد ارتش منصوب شد، افسران فراری را به خدمت بازخواند. ظاهراً در این دوران رزم آراء به روزبه وعده هایی می دهد که در اوایل ۱۳۲۶ او به ایران باز می گردد. روزبه در ۱۷ فروردین ۱۳۲۶ توسط رکن دوم ارتش دستگیر شده، ولی در ۱۷ اردیبهشت همان سال با کمک حسام لنگرانی، ابوالحسن عباسی و صفیه حاتمی از زندان دژیان فرار کرد و در نتیجه دادگاه نظامی غیباً وی را به ۱۵ ماه زندان و اخراج از ارتش محکوم می کند. او در فروردین ۱۳۲۷ دوباره دستگیر و دادستان ارتش، این بار، برای وی تقاضای اعدام می کند. لیکن فشار افکار عمومی و مطبوعات موجب تأثیر در رأی دادگاه می گردد. بنابراین محکوم به ۱۵ سال زندان شد و مرتبه ای دیگر در اذر ۱۳۲۹ به همراه سایر رهبران زندانی حزب توده از محبس گریخته و در سازمان اطلاعات حزب به فعالیت می پردازد. در همین زمان با تشکیل تیم های ترور، قتل انسان های بی گناه و با گناه به آنها نسبت داده شده و چندین فقره سرقت از بانک های تهران هم از اقدامات این تیم محسوب می گردد. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، روزبه در «ستاد جنگی» حزب توده که به منظور مقابله با کودتا ایجاد شده وارد می شود و در این ارتباط مدتی به همراه سرهنگ علی اکبر چلیپا به میان ایل فشقایی رفت. پس از دستگیری آخرین بقایای رهبری حزب و خروج برخی از آنان از کشور در ۱۳۳۵، روزبه در ترکیب هیأت اجرائیه موقت حزب به فعالیت می پردازد. در ۱۵ تیرماه ۱۳۳۶ طی یک درگیری مسلحانه، روزبه دستگیر و در ۲۱ اردیبهشت ۱۳۳۷ به جوخه آتش سپرده می شود. اگرچه با کوشش گسترده حزب توده خسرو روزبه از قهرمانان نزل ناپذیر و

بی‌بدیل جیس چپ ایران معرفی ندهد، بافضای عملکرد او طی سال‌های پس از انقلاب و بوبره عضویتش در سازمان پرور حرب، روبره را بیشتر از یک جوان احساساتی، عجول و افراطی نمی‌توان توصیف کرد. خصوصاً آن‌که مسئول فتل بی‌رحمانه بهترین رفیق و هم‌بار خود، حسام نکرانی، هم باشد. اگر بتوان به‌دور از تعصب به دوری درباره اعمال روزه رفت، باید گفت که مناسبانه تندروی‌های بی‌رویه و بی‌دلیل او نهایتاً به حسونت و سقاوت خصمانه ختم می‌شده است. (م)

۱۸- این کتاب در دوران انقلاب اسلامی در ۱۳۵۷/۱۹۷۸ با عنوان «واژه‌های نو» برای بار سوم تجدید چاپ شد. ناشر آن نامعلوم و کتاب را باید از سری کتب معروف به «جندسفید» تصور کرد که بدون نام اصلی یا مستعار نویسندگان و مؤلفین آن به طبع رسیده است. (م)

۱۹- او انسیان، «خاطرات»، صص ۶۲-۲۶۱.

۲۰- ع.زیبایی، «کمونیسم در ایران»، (تهران، بی‌جا)، ۳: ۳۳۱.

۲۱- شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری برای متحد ساختن کارگران دست به اقداماتی زد و از جمله در سال ۱۳۲۱ با انتشار اعلامیه‌ای از همه کارگران و سازمان‌های سندیکائی دعوت نمود تا به خاطر تثبیت ۸ ساعت کار روزانه و اضافه دستمزد مبارزه خود را شدت بخشند. در سال ۱۳۲۱، کارگران اصفهان موفق شدند تا حدودی ساعت کار روزانه را پایین آورده و به مبلغ دستمزد خود اضافه کنند. در پی آن، مینینگ‌های بزرگ کارگری با سرپرستی حزب توده و شورای مرکزی انجام گرفت (س.ذبیح، «تاریخ جنبش کمونیستی»، ص ۱۲۷۴). (م)

۲۲- شورای متحده مرکزی اتحادیه‌های کارگران و زحمتکشان ایران در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۳ (اول ماه مه ۱۹۴۴) تأسیس شد. در این شورا اتحادیه‌های بسیاری عضویت داشتند که عبارت بودند از: اتحادیه‌های کارگران ساختمانی (۲۳۰۰۰ عضو)، کارگران راه‌آهن (۹۰۰۰ عضو)، کارگران معادن (۶۰۰۰ عضو)، رانندگان و درشکه‌چی‌ها (۶۰۰۰ عضو)، کارگران کفاش (۴۰۰۰ عضو)، کارگران بافنده و جوراب‌باف (۳۰۰۰ عضو)، کارگران درودگر (۲۰۰۰ عضو)، کارگران دوزنده (۲۰۰۰ عضو)، کارگران صنایع قند (۱۰۰۰ عضو)، کارگران کافه رستوران‌ها و مهمانخانه‌ها (۱۰۰۰ عضو). تعداد اعضای شورای متحده جمعاً به ۱۵۰/۰۰۰ تن می‌رسید. ناگفته نماند که یکی از دلایل اصلی ایجاد چنین نهادی ایستادگی چپ‌گرایان وابسته به شوروی در برابر تشکلهای کارگری مستقل و مشخصاً «اتحادیه کارگران و بزرگران» (که تا ۱۳۲۳ فعال بود) به رهبری یوسف افخاری بود. تشکیلات افخاری با جلب چهره‌های مورد احترام طیف چپ و انتشار نشریه‌ای به نام «گیتی» می‌توانست خاری در چشم افرادی باشد که آزادی زحمتکشان را در گرو وابستگی به شوروی می‌دانستند. برای اطلاع بیشتر رک. به «چپ در ایران، رضاروستا به روایت استاد ساواک»، مرکز بررسی اسناد تاریخ وزارت اطلاعات ج.ا. زمستان ۱۳۷۹/۱۹۹۹. (م)

۲۳- British Labour Attache to the Foreign Office, "The Tudeh Party & the Iranian Trade Unions," F.O. 371/Persia 1947/34-61993

۲۴- در بیوگرافی که ساواک به صورت «خیلی محرمانه» ارائه می‌دهد، محمدرضا روستا - اسم پدر محمد - محل تولد قریه ویشکا (از توابع رست) - شماره شناسنامه ۸۲۲۶ - مذهب مسلمان آمده است. در ادامه خاطرنشان شده: محل اقامت - فعلاً آلمان شرقی و تغل وی دبیرکل شورای متحده مرکزی کارگران ایران (وابسته به حزب توده) و عضو سندیکای جهانی کارگران (وابسته به سندیکای جهانی کمونیست‌ها) و عضو کمیته مرکزی حزب توده. در ادامه آمده فعالیت رضا روستا از قدیمی‌ترین اعضای حزب کمونیست ایران می‌باشد وی یک‌بار در ۱۳۱۱ (۱۹۳۲) به اتهام فعالیت‌های کمونیستی دستگیر و زندانی می‌گردد. در سال ۱۳۱۳ (۱۹۳۴) وارد حزب سوسیال دمکرات شد و بعد از مدتی به با کورفته و پس از ۲ سال به ایران مراجعت و در سال ۱۳۱۸ (۱۹۳۹) جزو دسته ۲۵ نفر کمونیست‌های معروف دستگیر می‌گردد. در سال ۱۳۲۰ (۱۹۴۱) حزب توده ایران را تشکیل می‌دهد. پس از بیستم ماه ۱۳۲۷ (۱۹۴۸) که حزب توده غیرقانونی شد وی مدتی به حال اختفاء درآمده و در بهار سال ۱۳۲۸ (۱۹۴۹) به شوروی متواری می‌شود و از آن پس مرتباً در کشورهای کمونیستی بوده است. او تا کلاس پنجم ابتدائی در رست تحصیل نموده است («چپ در ایران، رضاروستا به روایت استاد ساواک»، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات ج.ا. ص ۱). (م)

۲۵- سعید نفیسی متولد ۱۲۷۴، مورخ، ادیب و استاد دانشگاه تهران و از مؤسسين انجمن جوانان بود. او در شورای بین‌المللی صلح برلن شرقی و کنگره صلح وین شرکت داشت و عضو انجمن فرهنگی ایران و شوروی بود. نفیسی گرچه متأثر از فضای زمانه خویش به حزب توده گرایشانی داشت، اما نوع فعالیت‌های او بیشتر در زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی بود («رضاروستا به روایت استاد ساواک»، ص ۱۲۷). برای آشنائی بیشتر با این فرهیخته فرهنگی ن.ک. به «اعتصام، «خاطرات سیاسی، ادبی، جوانی به روایت سعید نفیسی» (تهران، ۱۳۸۱/۲۰۰۲)، ن: نشر مرکز. (م)

۲۶- ا.خامه‌ای، «فرصت بزرگ از دست رفته» (تهران، ۱۳۶۲/۱۹۸۳)، ص ۱۲۵.

۲۷- م. کی‌مرام، «رفقای بالا» (تهران، ۱۳۷۴/۱۹۹۵)، ن: شب‌اویز، ص ۱۰۴.

۲۸- روز سوم شهریور ۱۳۲۳ سیدجعفر پیشه‌وری، مدیر روزنامه‌آزیر که اعتبارنامه وی قبلاً در مجلس رد شده بود، وارد تبریز شد و اعلامیه‌ای انتشار داد و تأکید کرد که ترویج زبان ترکی و خودمختاری آذربایجان جزو مرام و مسلک اوست و بالاخره پس از چند روز هیأت مؤسسان حزب دمکرات آذربایجان تشکیل شد و پیشه‌وری به سمت صدر فرقه و نسیسری به معاونت انتخاب شدند

و بلافاصله حزب بوده آذربایجان اتحاد خود را به حزب دمکرات آذربایجان اعلام نمود در تهران و برخی میهن افروز حزب بوده و مأموران فرماندهی نظامی و طرفداران دولفقاریها (زنجانی) درگیری سدی در گرفت و از حمله دگر کنسپور، در این زنجوردها، به شدت منسروب شد. جیس اسوبی دولت صدر راجبور به کاره گیری کرد و حکمی بعنوان نخست وزیر جانشی وی شد. دولت حکمی در نامه ای به سفارت سوروی این کشور راز دحالت ترامور داخلی ایران بر حذر داشت و مذکر شد که فوای نظامی سوروی باید آزادی عمل زنی ایران را جهت سرکوبی سورسیان تضمین کند. همین با روی کار آمدن دولت حکمی کلیه سپرهای آذربایجان و جد سپر مازندران دستخوش اسوب شد. در روز ۲۶ آبان ماه کنگره ملی آذربایجان صحن ارسال تلگرامی به شاه، نخست وزیر و مطبوعات اعلام کرد که خواهان خودمختاری آذربایجان است. در ۲۱ آذر همان سال سپر تبریز توسط نیروهای مسلح «دمکرات فرقه سی» محاصره شد و ورود و خروج مردم از آن ممنوع گردید و در ساعت ۹ بامداد مجلس ملی آذربایجان افتتاح گردید. به موجب قراردادی میان پیشه‌وری که حالا با رأی اعتماد مجلس آذربایجان ریاست آذربایجان مستقل را به دست گرفته بود، و سرب علی اکبر درخشانی لشکر سه آذربایجان بلاسراط گردید و همان روز مرصی قلی بیات که با سمت استانداری به تبریز رفته بود، به تهران بازگشت. حزب کومله کردستان، متعاقب این حرکات، هیأتی راز سندج برای عرض تبریک به تبریز فرستاد و چند روز بعد به دستور قاضی محمد، رئیس حزب کومله کردستان، مرجع ایران از فراز عمارت دولتی مابین کشیده شد و مرجع استقلال کرد بر فراز ساختمان‌های کردستان به اهراز درآمد. با شدید بحران‌های فومی در سراسر ایران، حکومت به فکر انتصاب سیاستمداران توانا جهت فائق آمدن به مشکلات، افتاد. برای بست نخست‌وزیری دو تن از سیاستمداران استخوان‌دار ایران، احمد قوام و مؤتمن الملک نامزد آن بودند. سرانجام با سرکت محمد صادق طباطبائی - رئیس مجلس - با وجود آنکه آرای قوام و مؤتمن الملک برابر بود، تنها با یک رأی، آراه را به نفع قوام تغییر داد و قوام السلطه زمام امور کشور را به دست گرفت. قوام پس از چندین روز کشمکش با فراکسیون حزب نوده در مجلس برای کسب رأی اعتماد دولت خویش، آن را مسکوت گذارد و راهی مسکو شد. اقامت قوام در مسکو قریب ده روز به طول انجامید. در نخستین روزهای اقامت خود به هیچ وجه توفیقی در کار به دست نیاورد. حتی مقامات رسمی سوروی از مذاکره با او خودداری کردند. قوام در مسکو تصمیم به استعفا گرفت تا از همان جابه‌اروا برود. ولی همکاران او، وی راز این تصمیم منصرف کردند. قوام توقف خود را در مسکو ادامه داد تا این که استالین امانگی خود را برای مذاکره با شخص او اعلام داشت. قوام با رد این دعوت، اعلام داشت که چون همراه هیأتی به مسکو آمده، بنابراین کلیه اعضای آن باید در جلسه مذاکره حضور داشته باشند. استالین ناگزیر پیشنهاد قوام را بپذیرفت و روز بعد قوام السلطه در کنار هیأت همراه وارد دفتر کار استالین شدند. مذاکرات قوام و استالین رضایت‌بخش بود و قوام با وعده واگذاری نفت شمال ایران به روس‌ها در صورت تصویب آن توسط مجلس سورای ملی، موضوع تخلیه ایران از جانب نیروهای ارتش سرخ و خودمختاری آذربایجان را رهبری سوروی مطرح می‌سازد و به‌این باره به توافق می‌رسند. پس از مراجعت از مسکو، قوام کابینه خود را ترمیم نموده، سه تن از اعضای رهبری حزب نوده را داخل آن می‌کند و حزبی به نام «دموکرات ایران» تأسیس می‌نماید. مدت طولانی طول نکشید که مجلس با لایحه واگذاری امتیاز نفت شمال به سوروی مخالفت کرد و آن را رد نمود. اما این امر زمانی به وقوع پیوست که ارتش سرخ، حامی اصلی فرقه دمکرات آذربایجان، خاک ایران را ترک نموده و ارتش ایران بر کل استان آذربایجان مسلط شده بود. به این ترتیب، فرقه دمکرات در مقابل فوای نظامی دولت تاب مقاومت نیامد و در ۲۱ آذرماه ۱۳۲۵ تشکیلات آن در داخل کشور به کلی منسلس و سران فرقه به آذربایجان سوروی گریختند. پیشه‌وری در همان روز حمله ارتش ایران به باکو گریخت و دست‌آخر در ۲۰ بفرماه ۱۳۲۶ در اثر یک سانحه رانندگی بسیار مشکوک به قتل رسید. بسیاری قتل پیشه‌وری را به میرجعفر باقروف - دیکتاتور آذربایجان سوروی - نسبت می‌دهند و عامل اجرایی آن را هم غلام یحیی دانشیان می‌دانند. خصوصاً طی سال‌های اخیر این مطلب، در جمهوری آذربایجان بسیار رواج یافته است. با آغاز گلاسنوست گورباچف، این مطلب اول بار توسط علی نوده در یکی از مطبوعات سوروی مطرح گردید. معتقدان این مطلب، علت آن را اختلاف پیشه‌وری با باقروف و میرزا ابراهیم‌ف - وزیر فرهنگ آذربایجان سوروی - بیان کرده‌اند. به گفته یک شاهد عینی (نصرت‌الله جهانشاهلو) پیشه‌وری علت سکست فرقه را قواط در جدایی از احزاب سیاسی ایران می‌دانسته است و باقروف، به عکس، علت رادراین می‌داند که آنها یک باره از دولت و مردم ایران نبریده و به ما نه پیوستند. پیشه‌وری دارای همسر - معصومه رحمانی - و یک پسر - داریوس - بود (خلاصه منابع گوناگون). جالب اینجاست که برخی از منابع تاریخی سوروی ادعا کرده‌اند رژیم آذربایجان (منظور حکومت پیشه‌وری است) به اندازه کافی انقلابی نبود زیرا دهقانان خواستار اقدامات ریشه‌ای تری، مانند مصادره زمین‌ها و تقسیم آن بین دهقانان بودند (ن.ک. به ایوانف، «تاریخ معاصر ایران»). از آخرین کتاب‌های منتشر شده درباره غاتله آذربایجان که حاوی اسناد و مدارک دست اول می‌باشد، ر.ک. به ج. موسوی زاده، «تبریز ربرچکمه‌های ارتش سرخ، قوام السلطه و نجات آذربایجان» (تهران، ۱۳۸۱/۲۰۰۲). جاب‌اول - دو جلدی، نشر موسوی زاده، همچنین ن.ک. به مجموعه کتب «چپ در ایران، به روایت اسناد ساواک»؛ ع. زیبایی، «کمونیسم در ایران»، (تهران، ۱۳۴۳)؛ ک. بیات، «فعالیت‌های کمونیستی در دور محمد رضا شاه»، سازمان اسناد ملی (تهران، ۱۳۷۰/۱۹۹۱)؛ ن. جهانشاهلو، «سرگذشت ما و بیگانگان»، (لندن، ۱۳۶۷/۱۹۸۸)، دو جلدی؛ ی. ابراهامیان، «ایران بین دو انقلاب»، نسخه انگلیسی چاپ آمریکا، ترجمه فارسی نشر نی (تهران، ۱۳۸۰/۲۰۰۱)، چاپ هشتم؛ ع. مرادی مراغه‌ای، «آرزندان رضاخان نا صدر فرقه دمکرات آذربایجان - بررسی زندگی و آراه سیدجعفر جوادزاده (پیشه‌وری) با نگاهی دوباره به ظهور و

سقوط فرقه دمکرات آذربایجان». (تهران، ۱۳۸۱/۲۰۰۲). ن: نشر واحدی، (م)

۳۹- در بهمن ۱۳۲۴ (فوریه ۱۹۴۶) همای حکومت انقلابی خلق آذربایجان در کردستان و به ریاست رهبر با سابقه کردها، «قاضی محمد»، تأسیس شد. قاضی محمد در ۲۶ اذر ۱۳۲۴ (۱۵ دسامبر ۱۹۴۵) و در فاصله چند روز از اعلام خودمختاری آذربایجان، از سران ایلات کردستان و رهبران جدید دمکرات برای جلسه‌ای در مهاباد دعوت به عمل آورد. در جلسه مذکور ملامصطفی بازرانی و سه افسر روسی حضور داشتند. در این جلسه بود که قاضی محمد «دولت ملی کردستان» را اعلام کرد و مجلس ملی با ۱۳ عضو تشکیل داد. در دوم بهمن ۱۳۲۴ (۱۹۴۵) قاضی محمد به مقام رئیس جمهوری تعیین شد. در فروردین ۱۳۲۵ (مارس ۱۹۴۵)، یک قرارداد اتحاد و کمک متقابل بین دو جمهوری به امضاء رسید که متضمن پایداری در برابر دولت مرکزی و حفظ خودمختاری دو رژیم انقلابی بود. دیپلماسی شوروی بدین ترتیب بر هدف مستقیم خود دست یافت که عبارت بود از داشتن یک اهرم بزرگ فشار بر دولت مرکزی جهت تسلیم در برابر خواسته‌های آنان (س. ذبیح، «تاریخ جنبش کمونیستی»، صص ۳-۱۷۲). برای اطلاعات بیشتر درباره غائله کردستان و منابع خارجی آن ن. ک. به آرچی روزولت، «جمهوری کردی در مهاباد»، مجله خاورمیانه، دوره اول، شماره ۳ (ژوئیه ۱۹۴۷)؛ ایوانف، «تاریخ معاصر ایران»؛ بی‌پر روندو، «اتحاد شوروی و مرزهای کردستان ایران در شرق نزدیک»، نشریه سیاست خارجی فرانسه، دوره دهم، شماره ۳ (۱۹۵۴). تعدادی از منابع فارسی هم عبارتند از: ع. احسانی، «قیام افسران خراسان و حماسه خارک» (تهران، ۱۳۷۸/۱۹۹۷). نشر علمی؛ اسناد منتشر شده «ساواک» از سوی وزارت اطلاعات ج. ا. بویژه «چپ در ایران به روایت اسناد ساواک - حزب دمکرات کردستان»، جداول (تهران، ۱۳۷۸/۱۹۹۷)؛ غ. علی بابایی، «فرهنگ تاریخی - سیاسی ایران و خاورمیانه» (تهران، رسا)، ۴ جلدی، (م)

۳۰- ر. نامور، «شهیدان تودهای» (تهران، ۱۳۶۱/۱۹۸۲)، صص ۲۴-۲۰.

۳۱- امار معتبری در مورد این تلفات وجود ندارد. اما اسکندری به اعدام افسرانی اشاره می‌کند که از ارتش به آذربایجان گریخته بودند؛ و نیز اعدام یوسف عظیمی و ۲۶ نفر از فرماندهان او که در حال خواندن سرود انترناسیونال به جوخه آتش سپرده شدند (اسکندری، «تاریخ حزب توده»، مجله شرق نزدیک، شماره ۱۷، ص ۸). یک منبع مجزا از حزب توده تعداد تلفات را ۱۵۰۰ کشته و زخمی برآورد کرده است (ن. بیسیان، «مرگ بود، بازگشت هم بود»، (تهران، ۱۳۲۶/۱۹۴۷)، ص ۱۵۲). نشریه استراتژی و تاکتیک‌های کمونیسم جهانی تعداد تلفات کمونیست‌ها را ۸۰۰ نفر تخمین زده است. سرنوشت برخی از رهبران فرقه پس از تصرف تبریز توسط قوای نظامی ایران به فرماندهی سرهنگ هاشمی زاین قرار است؛ دکتر عبدالسلام جاوید و شبستری دستگیر و در تهران توسط دادگاه نظامی محاکمه شدند. لیکن به دلیل همکاری با دولت مرکزی در ختم غائله ابتدا به دوسال زندان و سپس مشمول عفو ملوکنه شده و آزاد گردیدند. طبق ادعای نویسنده کتاب «گذشته چراغ راه آینده است»، براساس برونده‌های ارتش تعداد ۲۵۰۰ تن اعدام، ۸۰۰۰ نفر محکومیت‌های سنگین و ۳۶۰۰۰ نفر هم تبعید شدند. (س. ذبیح، «تاریخ جنبش کمونیستی ایران»، ص ۲۱۴). (م)

۳۲- ع. سمیده، «زندگینامه سمیده» (کلن، ۱۹۹۴)، ص ۲۷۳. ناهندگان دیگر این رقم را به ۱۵۰۰۰ نفر می‌رسانند. ن. ک. به اسفغانی، «قیام افسران خراسان» (تهران، ۱۳۶۵/۱۹۸۶)، ص ۱۷۰.

۳۳- خلیل ملکی از اعضای گروه ۵۲ نفر، عضو هیأت مؤسس حزب توده ایران، در سال ۱۳۲۶/۱۹۴۷ به همراه جلال آل احمد و انور خامه‌ای دست به انشعابی در درون حزب زد، او که رهبری مخالفین اصلاح طلب درون حزب توده را به عهده داشت عملاً در رأس انشعابون قرار گرفت و ابتدا حزب زحمتکشان مردم ایران را با مظفر بقایی تأسیس و سپس دوباره از این حزب هم جدا شده و «نیروی سوم» را ایجاد نمود. پس از کودتای ۱۳۳۲/۱۹۵۳ به جبهه ملی نزدیک شد و سرانجام «جامعه سوسیالیست‌های ملت ایران» را به وجود آورد. ملکی به لحاظ سیاسی در اواخر دهه سی به حزب سوسیالیسم تل آویو نزدیک گردید. انشعابون در بدو انشعاب دست به کار انتشار مجله «اندیشه نو» شدند که اساساً کارش مطالعه در امور سیاسی بود. البته ملکی خود شخصاً در انتشار «اندیشه نو» دخالتی نداشت و تنها یک بار مطلبی بی‌امضاء در آن به چاپ رساند. (در خصوص انشعاب ن. ک. به ن. کیانوری، «خاطرات» (تهران، ۱۳۷۱/۱۹۹۲)، ن: انتشارات اطلاعات؛ م. کاتوریان، «خاطرات سیاسی خلیل ملکی» (تهران، ۱۳۶۸/۱۹۸۹)، ن: شرکت سهامی انتشار؛ خامه‌ای، «از انشعاب تا کودتا» (تهران، ۱۳۶۳/۱۹۸۴)، ن: نشر گفتار؛ «چپ در ایران: خلیل ملکی به روایت اسناد ساواک» (تهران، ۱۳۷۹/۲۰۰۰)، ن: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات ج. ا. (م)

۳۴- British Embassy, "Tudeh Activities in the Last Year," F.O. 371/Persia 1950/34-1493

۳۵- در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ (۴ فوریه ۱۹۴۸)، حول و حوش ساعت ۳ بعد از ظهر، ناصر فخرآرایی هنگام جشن سالروز تأسیس دانشگاه تهران که در دانشکده حقوق آن برپا بود، محمدرضا شاه را با شلیک پنج تیر ترور کرد، ولی او، با وجود مصدومیت شدید، از این حادثه جان سالم به در برد. در پی این ترور، ساعد مراغه‌ای - نخست وزیر وقت - در تهران حکومت نظامی اعلام نموده و حزب توده را به جرم یافتن کارت عضویت حزب در جیب فخرآرایی، منحل می‌کند. همزمان، کارت خبرنگاری نشریه «پرچم اسلام» - از نشریات مذهبی نزدیک به روحانیت به مدیریت دکتر عبدالکریم فقیهی شیرازی - هم در جیب وی یافت می‌شود و همین امر مستمسک دستگیری و سپس تبعیدیت‌الله کاشانی هم می‌گردد. به قولی، حکومت مدارک جرم نام مخالفین خود را از جیب فخرآرایی بیرون کشید، با نبوه اسناد، مدارک، نقل قول‌ها و اظهار نظرات متفاوت و ضد و نقیض

در باره این رخداد، هنوز واقعیت موقوف و هویت کامل ناصر فخرآزایی روس‌بنده و هم‌نوعی‌های گوناگون در این باب ادامه دارد. درباره سکل طاهری وی در روز ترور دکتر جهان‌شاه صالح که در محل (دانشکده حقوق) حضور داشت می‌گوید: متوسط‌انقامه و نسبتاً تنومند بود. لباس تیره‌ای بر تن داشت. از جیب‌های او یک کارت خبرنگاری برجسته اسلام و تعدادی اسکناس ریز به دست آمد که (سرتیب) صفاری همه آنها را ضبط کرد. ضارب اسلحه خود را در دوربین عکاسی جاسازی کرده بود (م. برسی، «بج گلوله برای شاه»، ص ۲۲). در خصوص سرح حال فخرآزایی گفته می‌شود او متولد ۱۲۹۹ (۱۹۲۰) در تهران بوده. دوران کودکی در محیطی ناراحت به دلیل نزاع دائم والدینش گذشته است. خود او نوشته که پدرم مردی شهوتران بوده است. با عزت گرجیان ازدواج کرد. اما معشوقه هم داشت. زندگی والدین ناصر دوامی نمی‌یابد و نهایتاً به طلاق می‌انجامد. پدر او حسین فخرآزایی کارمند اداره ست و تلگراف بود و با مادرش در منزل کوچکی واقع در دروازه دولت زندگی می‌کردند. پس از متارکه والدین، ناصر نزد پدر بزرگش که باغبان بوده زندگی می‌کرد. او بعدها به گراورسازی روی آورد. درباره حادثه سوق‌صد به جان شاه، آنچه بنا بر سابقه ایرانیان کار را بیشتر متوجه انگلیس‌ها کرد و بار دیگر یادآور نفقهٔ دائی جان ناپلئون شد، نامزد فخرآزایی (مهمین اسلامی) بود که پدرش مستخدم سفارت انگلیس بوده و همین امر ظاهراً دلیل قانع‌کننده‌ای برای وابستگی این توطئه به بریتانیایی‌ها بود. اگرچه در بسیاری از کتب و مطالب نوشته شده که سرتیب (نیمسار آتی) صفاری با شلیک اسلحه کمربند فخرآزایی را از او جدا کرد، اما در مطالب منتشر شده پس از انقلاب به نظر می‌رسد که ضارب با رگبار متناوب سلاح‌های نیروهای مسلح محافظ شاه، از پای درآمده و با وجود دستور و فریادهای اکید شخص محمدرضا شاه و سپهبد یزدان‌شاه که ضارب را نکشید وی را به توصیف یکی از ناظران آبکش می‌کنند. کشته شدن فخرآزایی با این شکل، خود فتح‌بابی برای شایعه دست داشتن رزم‌آرا در این توطئه و به اعتقاد معتقدان این برداشت، آغازگر کودتای خرنده وی بوده است. اما با چاپ خاطرات نورالدین کیانوری جای هیچ تردیدی نیست که ناصر فخرآزایی از طریق دوست نزدیکش، عبدالله ارگانی (عضو حزب توده)، با کیانوری تماس داشته و حتی وی را از مقصودش مطلع ساخته بود. البته خود ارگانی ضمن تأیید این مطلب، اذعان دارد که چون فخرآزایی چندین بار قصد این کار را داشته، به دفعات با کیانوری در این باره صحبت شده بود، اما بار آخر حتی خود وی هم از مقصود آن روز فخرآزایی بی‌اطلاع بوده است. برخی از توده‌ای‌ها (که اکثریت دارند) عنوان می‌کنند که کیانوری سر بسته و مبهم به این قضیه اشاره کرده و کسی آن را جدی نگرفته و نهایتاً این اقدام کیانوری عمده بوده است. دیگران معتقدند رزم‌آرا در کلیه یادگان‌ها اعلام آماده‌باش داده بود و علت ناپودی فخرآزایی به دست ارتشیان، به قولی، از میان برداشتن تنها شاهد زنده آن بوده است. سرانجام گروهی معتقدند فخرآزایی را انگلیس‌ها محصور دختر فرانس سفارت کردند و او به خاطر نمایش شجاعت خود به معشوقش دست به چنین عملی زده، با این توضیح که او از ابتدا تعادل درست روانی نداشته است. اما انگلیسی‌ها چون مسئله مخالفت نمایندگان رابا لایحه مربوط به شرکت نفت انگلیس و ایران می‌دیدانند و دریافته بودند که ممکن است به زودی ایرانیان به فکر ملی کردن صنعت نفت بیافتند. در حقیقت، برای مختل کردن کار مملکت و به روی کار آوردن آدمی در خدمت خود دست به چنین عملی زده بودند. آنها نامزد مورد تأیید انگلیسی‌ها را حال در قالب ریاست جمهوری یا پادشاهی رزم‌آرا معرفی می‌کنند. اگر چه این اولین باری نیست که هرکس به سلیقه خود فردی را وابسته شرق و غرب می‌کند یا تاریخ را به میل خود بازگو می‌نماید، اما در این برداشت با مشکلات و اختلافات بسیاری مواجه هستیم. دست‌آخر گروهی با دست داشتن حزب توده در این ماجرا و همکاری رزم‌آرا، آن را توطئه‌ای روسی می‌دانند که برای تصاحب نفت شمال پس از خاتمه و شکست غائله آذربایجان و کردستان طراحی شده بود. احتمالاً واقعیت گونه‌ای از تمام این برداشتها باشد. اما می‌توان در خصوص ماجراجویی‌های کیانوری و خواب و خیال شبکه ترور آنها، در اصل این عمل را در سطح یکی از آرزوهای کیانوری قلمداد کرد. تازه‌ترین اثر منتشر شده در این باره کتابی با عنوان «بج گلوله برای شاه» که گفت و شنودی میان محمود برسی سجایی و عبدالله ارگانی است، هم‌اینک راهی کتابفروشی‌ها شده است. ظاهراً چون برای نخستین بار در این کتاب با ارگانی (منها بازمانده بیرونده) مصاحبه شده، ناگفته‌هایی درباره موقوع بر ملا گردیده است. کتاب مذکور توسط انتشارات خجسته در سال ۱۳۸۱/۲۰۰۲ چاپ شده است. همچنین برای اطلاع بیشتر در این باره رک. به بیگدلی، «تسورهای سیاسی در تاریخ معاصر ایران» (تهران، ۱۳۷۷/۱۹۹۸)؛ ج. مهدی‌نیا، «زندگی سیاسی رزم‌آرا» (تهران، ۱۳۶۳/۱۹۸۴)؛ اطبری، «کراهه» (سهران، ۱۳۶۶/۱۹۸۷)؛ ن. کیانوری، «خاطرات» (تهران، ۱۳۷۱/۱۹۹۲)؛ ح. مکی، «وقایع سی‌ام تیر» (تهران، -)؛ ب. امیرخسروی، «نظر از درون به نقش حزب توده ایران» (تهران، ۱۳۷۵/۱۹۹۶)؛ (م)

۲۶- State Department, September Foreign Relations of the United States, 1949, 6:476. British

Ambassador to the Foreign Office, 28 1948, F.O. 371/Persia 1948/68708

۲۷- ا. قاسمی، «فرار از زندان قصر» در غ. فروتن، «حزب توده در صحنه ایران»، (بی‌نام، بی‌جا)، صص ۴۵-۲۴۴.

۲۸- س. انصاری، «زندگی من» (لوس آنجلس، ۱۹۹۶)، ص ۲۲۹.

۲۹- تک‌تیری که ظهر روز ۱۹ اردیبهشت ۱۳۷۵ (۹ مه ۱۸۹۶) از تپانچه میرزا رضا کرمانی شلیک شد، اگرچه در ساختار حکومت قاجار دگرگونی بنیادینی پدید نیامد، اما مقدمه فصل تازه‌ای از تاریخ تحولات ایران معاصر محسوب می‌شود. بسیاری از مورخین و ایران‌شناسان این ترور را مبدأ تاریخ ایران معاصر قلمداد می‌کنند. درباره احوالات میرزا کرمانی، ناظم الاسلام نوشته است: پسر ملاحسین عقدایی است و عقدا، دهی است از توابع یزد. چون در کرمان متولد شد و تربیتش نیز در کرمان بود، لذا کرمانی محسوب می‌شود. در اوایل جوانی سفری به تهران کرد و یک سال و خرده‌ای در تهران توقف نمود و خدمت سید جمال‌الدین اسدآبادی رسید

و مجذوب و سد. سار بخسین سعید سید از بهران، میرزا رضا در محالس، بد ارساد می گفت. مرحوم آقا سید عبدالرحیم معین‌النجار اصفهانی که در کرمان موطن بود. میرزا رضا را از بهران به کرمان عودت داد. زمان مراجعت به کرمان، منکلم می سدیبه کلماتی. که احدى از اهل کرمان بدان کلام جرأت تکلم نداشت. می گفت: «چرا قبول ظلم می کنی؟ چرا جهت مال و عرض خود را در دست می دهی؟ جمع سوید و نگذارید حاکم سمارا سوار شود. نادانانستی است مثل سمد. به عریض منظمین رسیدگی می کند. و ان چه حکومت یا اجرای او بخواهد مال مردم را ببرد. حق ندارد. حاکم باید مائیات بگیرد و نظم مملکت را بدهد. حاکم حق ندارد دختران رعیت را به زور ببرد» (ان، کرمانی، «تاریخ بیداری ایرانیان»، مهدی بامداد در کتاب خود با عنوان «تشرح حال رجال ایران» درباره میرزا می نویسد: میرزا رضا، اول در کرمان ساکن بوده چون محمد اسماعیل خان وکیل الملک، حاکم کرمان، اموال او را گرفت و به ملا ابو جعفر داد. از کرمان بیرون آمد و در یزد مقیم شد در یزد، در جرگه طلاب درآمد و مشغول به تحصیل گردید. از یزد به تهران آمد و برای امرار معاش خود، به دستفروسی و سمساری اشتغال ورزید. بعد مدتی در دستگاه حاج محمد حسن امین دارالضرب اشتغال به خدمت داشت و در سال ۱۳۱۰ هجری، او را برای مباشرت به سر ملک خود فرستاد. پس از چندی میرزا به تهران آمد و معلوم نیست به چه علتی از دستگاه حاج محمد حسن رانده می شود. در همین کتاب اشاره شده که میرزا سراسر زندگی در رنج و عذاب بوده و چندین بار روانه زندان می شود. دست بر قضا در جریان سوزنی مردم بر علیه قرارداد «رزی» بانطق آتشین مردم را تهیج کرده بود. بالاغای قرارداد مذکور، میرزا رضا به جرم تحریک از جانب دولت بازداشت شده و سه سال رابا کند و زنجیر در زندان می گذرانند. به نوشته یحیی دولت آبادی در کتاب «حیات یحیی»: «میرزا رضا از دیرزمان مالیخونیای کشتن ناصرالدین شاه را در مغز می پروراند. ستمکاری ها و جس و زجرهایی که از مأموران دولت می دید و می کشید. به این مالیخولیا قوت می بخشیده است. دولت آبادی همچنین اشاره دارد که ترور ۱۹ اردیبهشت، اولین کوشش میرزا رضا برای کشتن شاه بوده است. اگرچه در خصوص علت و بانی عمل میرزا بحث، حدیث و گمانه زنی های بسیاری وجود دارد، اما در نقش عمده سید جمال الدین اسدآبادی و ارتباط فرید و مرادی این دو نباید تردید کرد. نقل می کنند که در اسلامبول، روزی سید جمال به میرزا می گوید: وقتی دروازه مرگ باز است و می توان برای رسیدن به مقصود از جان گذشت، چرا باید سکوت کنی و تسلیم زور سوی؟». میرزا رضا پس از مدتی صرف وقت و کسب فیض از سید جمال در اسلامبول، راهی ایران شده و در حجرهای واقع در حضرت عبدالعظیم مقامی می گیرد. از این که در این دوران میرزا رضا چگونه به فکر کشتن شاه می افتد و احتمالاً تحت تاثیر کس یا کسانی بوده یا مورد خاصی وی را وادار به قطعی کردن چنین تصمیمی نموده، اطلاعی در دست نیست. در سهامت و جرات میرزا رضا و نیت مبارزه با ستم و زور از جانب وی تردیدی نباید داشت. این امر به سهولت از متن استنطاق (بازجویی) وی کاملاً مشهود است. جالب اینجاست که با وجود رایج بودن زجر و شکنجه های طاقت فرسا در آن زمان برای کسب اطلاعات، میرزا را ابدأ شکنجه ندادند و فقط در شرایطی بسیار بد، در قتل و زنجیر محبوس کرده بودند. اگر هم صرب و نسبی به او روا دانستند، همگی پس از دوران بازجویی در زمان زندان بوده است. شاید یکی از دلایل این امر سهامت بی سابقه او بود که بدون کوچکترین واژه ای حرف حق را به زبان می آورده و به پرسش ها پاسخ می گفته است. میرزا در پاسخ علت کشتن شاه به سادگی گفته که می خواسته ظلم را از روی زمین بردارد و جهت ریشه کنی آن مسئولین را از میان برده است. در نهایت میرزا در سراسر بازجویی خود که به گفته ناظرین روان و منظم بوده، به صورتی که نمونه تصور می کرده از روی نوشته ای مطلب را می خواند، حتی یک نفر را به عنوان هم دست و بانسریک جرم معرفی نکرد. صورت جلسه استنطاق میرزا انقدر تکان دهنده و نشان دهنده سجات اوست که برخی تصور نموده اند نباید این سند از اصالت تهی باشد. متن صورت جلسه استنطاق را به گفته عبداثه مسنوفی کسی ندیده تا اینکه ۱۲ سال بعد در زمان انقلاب مشروطه در روزنامه «صور اسرافیل» برای اولین بار به چاپ می رسد. میرزا رضا با حمل سه ماه رجز و عذاب در زندان، سرانجام در روز بیست و یک مرداد ۱۲۷۵ (۱۲ اوت ۱۸۹۶) در میدان منق (میدان بوخانه که اکنون به میدان امام خمینی تغییر نام داده) به دار آویخته شد. جازه میرزا تا دو روز بر سر دار ماند که عکس آن در یکی از کتب زنده یاد اسماعیل رائین به چاپ رسیده است. (برای اطلاع بیشتر ن. ک. به ع. بیگدلی، «تروهای سیاسی در تاریخ معاصر ایران» (تهران، ۱۳۷۷/۱۹۹۸)، بن. سروش، دو جلدی، ج ۲، صص ۷۸-۷۶۵)، (م)

۴۰- حیدرخان عمو اوغلی (تاریخ دیف) در ۱۲ دی ماه ۱۲۶۱ (۲۱ ژانویه ۱۸۸۰) در شهر آرومی در خانواده بزرگی از قبیله «افشار» مولد شد. از همین رو وی را به نام حیدرخان افشار هم می شناسد. چون مردم قبیله بدر وی را «عمو» صدا می زدند، شهرت حیدرخان هم عمو اوغلی (پسر عمو) شد. به دلیل سفر و تجارت پدرش در روسیه، حیدرخان مدت ها آنجا زندگی می کرد، اما در سن ۱۱ سالگی به ایران بازگشت و چندی بعد مجدداً برای تحصیل به مرکز گرجستان، تفلیس رفت. در تفلیس رشته مهندسی برق را به پایان رساند. بنابه دعوت بازرگانی تبریزی به نام «رضازاده» به ایران آمده و بعدها در کارخانه برق حاج امین الضرب به کار مشغول شد. حیدرخان در شمار رهبران حزب سوسیال دمکرات قفقاز بود. وی با کمیته عدالت در ارتباط بود و به صورتی که معروف است در جریان قتل آتابک و سید عبدالله بیپهانی دست داشته است. وی مرتباً بین ایران و روسیه در سفر بود. حیدرخان پس از شرکت در کنگره باکو به نهضت گیلان پیوست. او بعدها از کمونیست های قدیمی و به نام ایران محسوب می شد. حیدرخان از معدود کمونیست های ایرانی بود که با لنین از نزدیک دیدار و گفتگو کرد. حیدرخان را همچنین یکی از درخشان ترین چهره های انقلابی ایران هم خوانده اند. زنده یاد اسماعیل رائین در کتاب ثریار تحقیقایش درباره حیدرخان عمو اوغلی، می نویسد: محمد علی شاه، ژنرال لیاخوف را در ۱۹۰۸ وادار کرد مجلس شورای ملی ایران را به توپ بسته، از ادیخواهان راقع و قمع نماید.

محمدعلی ساد آخرین ساه مُسنید و خونخوار فاجار بود. او به تنهایی مشروطه اعطایی ندید و از بین نبرد، بلکه کشور ایران را به امپریالیست‌ها فروخت. لذا تمام مردم ایران دست دعا و نوبت سیددی ناسه‌ها. بی سرحی جبار. ازادخواهان ایران را بوعیب. سعید و به قتل می‌رساند. حیدرخان عموآوغلی مأمور ازین نردن محمدعلی ساد گردید. حیدرخان را نوبه‌هایی که خود را صاحب بود به کالسکه محمدعلی میرزا نوبت برناب می‌نماید. نوبت به مدرسه‌چی و بعضی از مسخدمین محمدعلی میرزا نوبت می‌کند و آنها را ازین می‌برد. متأسفانه نوبت به خود محمدعلی میرزای خونخوار اصابت نمی‌کند و ساه خود را کالسکه بیرون می‌اندازد. در نتیجه حیدرخان مورد تعقیب قرار می‌گیرد و برای اعدام در اطلاق مرگ زندانی می‌گردد. ولی حیدرخان هرگز مأیوس نمی‌شود. با کمک رفقای خود و کمیته‌بری سوسیال‌دمکرات‌ها موفق به فرار از زندان می‌شود. افسری، حیدرخان را برای اسنطاق از زندان تحویل می‌گیرد و آن افسر از رفقای سیری حیدرخان بوده و ازین تاریخ حیدرخان معروف به حیدر بُسی می‌گردد. در سرحی که علی شمیده در کتاب زئین درباره حیدرخان می‌دهد. سرانجام وی را س از بیوسن به حسن جنگل. چنین توصیف می‌کند: روز ۲۸ شهریور ۱۳۰۰ (۱۹ سپتامبر ۱۹۲۱) در صومعه‌ها جلسه‌ای از سران کمیته انقلاب (نهیست جنگل) طرفدار هر دو دسه تشکیل گردید. در این جلسه احسان‌الله‌خان محتلف کوچک خان نیز از جبهه رودسر آمده بود. همه منتظر ورود میرزا کوچک خان بودند. در این بین ناگهان صدای تیراندازی بلند شد. محل تشکیل جلسه کمیته را از چهار سو به گلوله بسته بودند. اعضاء کمیته شروع به دفاع کرده، به طرف جنگل عقب‌نشینی می‌کنند و خود را به انزلی می‌رسانند. در این میان تنها حیدر عموآوغلی که تیر خورده بود کشان‌کشان خود را به نزدیکی سیحان رست رساند ولی در روی بل سیحان به دست حسن خان کیش درهای که از دارودسته میرزا کوچک خان بود، اسیر می‌شود. هر روز محل زندان حیدرخان را عوض می‌کردند تا افراد حزبی نتوانند او را پیدا کنند و آزاد سازند. پس از چند روز به دست طرفداران کوچک خان و به وسیله شخصی به نام «معین‌الرعیایا» کشته می‌شود. برخی هم معتقدند برادرزن میرزا کوچک خان به تحریک گانوک انتمانی او راکشته است. در ادامه شمیده می‌نویسد: اگر حیدر عموآوغلی کشته نمی‌شد، تاریخ ایران تغییر کرده بود. زیرا او تنها کسی بود که خطامنی حزب کمونیست را جزء می‌کرد و به مارکسیسم-لنینیسم وفادار ماند بود. (رائین، «اساد و خاطره‌های حیدرخان عموآوغلی»، (تهران، ۱۳۵۸)، صص ۹-۱۵۸ و ۱۷۵، (م)

۴۱- برای متن محاکمه ن. ک. به روزنامه «اطلاعات»، ۲ اردیبهشت تا ۱۴ خردادماه ۱۳۲۸ (۲۲ اپریل تا ۲ جون ۱۹۴۹).

۴۲- امانی، «درباره محاکمات سیاسی سجاه و سه نفر»، (تهران، ۱۳۳۱/۱۹۵۲).

۴۳- روزنامه اطلاعات، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۲۸ (۱۷ مه ۱۹۴۹).

۴۴- «کادر» در سلسله‌مراتب حزبی و سازمانی به معنای افراد یا اعضای اصلی هر گروه است. گروه کوچک و منشکلی که برای آموزش یا رهبری گروهی بزرگتر سازمان یافته باشد. (م)

۴۵- عبدالحسین نوسین کارگردان برجسته‌تأثر ایران و از رهبران سرشناس حزب بوده به سال ۱۲۸۵/۱۹۱۶ در مشهد مولد شد. فعالیت‌های سیاسی خود را با شرکت در پیام کتل محمدتقی سیان (۱۳۰۰-۱۳۲۹) آغاز کرد و بعد از آن برای ادامه تحصیل در دارالفنون راهی تهران شد. با استفاده از بورس دولتی برای آموختن تأثر فیزن، پس از پایان تحصیلاتش در دارالفنون، رهسپار فرانسه شد و در آنجا با اندیشه‌های مبنی بر سوسیالیسم-اساتس. س از بازگشت به ایران با صادق هدایت، بزرگ علوی و مجیب میسوی «گروه رابعه» را تشکیل دادند که هر یک از اعضای آن در ادبیات و هنر معاصر ایران نقش به‌سزایی داشتند. نوسین با گروه دکتر ارانی همکاری نزدیک داشت اما همراهانان دستگیر نشد زیرا در آن زمان نمایندگی تهران در کنگره جهانی نمایش نامه‌نویسی بود. او پس از شهریور ۱۹۴۱/۱۳۲۰ در نشست مؤسسان حزب توده شرکت کرد و به عضویت کمیته مرکزی موقت انتخاب شد. در دهه‌بندی‌های درون حزبی، نوسین شخصیتی مستقل به‌سماز می‌رفت و از همین رو در دوران بحران داخل حزب بوده به عضویت هیأت اجراییه موقت برگزیده شد. پس از واقعه ۱۵ بهمن ۱۳۲۹/۱۹۵۰ از زندان، همراه گروهی از رهبران حزب، گریخت و به شوروی پناه بُرد. در آنجا در شهر دونسبه بود و سپس راهی مسکو شد. او در مسکو به عنوان مترجم در رادیو مسکو کار می‌کرد و بعد از آن در استیتو خاورشناسی شوروی مشغول به کار شد. او در این دوران به تصحیح شاهنامه فردوسی و تحصیل در رسه ادبیات پرداخت و رساله دکترای خود را به نام «واژنامک» فرهنگ واژه‌های شاهنامه برای آموزشگاه عالی ادبیات تنظیم کرد. نوسین بیش از مهاجرت کارهای بسیار ارزنده‌ای در عرصه تأثر انجام داده و با برورش گروه‌های تأثری خدمت بزرگی به این هنر کرد. یکی از نتایج فعالیت‌های هنری وی تأسیس سالن تأثری توسط شاگردانش به نام «تأثر سمدی» بود. نوسین در ۱۳۵۵/۱۹۷۶ بر اثر بیماری سرطان در بیمارستان کرملین مسکو درگذشت. (م)

۴۶- رکن دوم ارتش در گزارش خود موقوف را این‌گونه شرح می‌دهد: ساعت ۲۰/۲۰ روز ۲۴ ماه جاری [در] در حالیکه ستوان یکم قیادی افسر نگهبان اداره زندان و ستوان یکم محمدزاده افسر نگهبان زندان شماره ۲ (محل زندانین سیاسی) بوده‌اند یک کامیون که روبوش برزنت و علامت ارتش داشته ولی شماره آن را مأمورین موجه بشندند از جاده سمیران ظاهر و جلو درب خارجی موقوف شده و بر اثر زنگ باسیان نگهبان درب خارجی بلافاصله ستوان یکم قیادی خارج و به یک نفر سرهنگ ۲ ارتش که از کامیون پیاده شده، دارای قدم‌نوسط و هیکل متناسب بود، احترام نظامی گذشته و با یکدیگر دست داده سپس ستوان یکم قیادی به باسیان متصدی کلید درب زندان دستور می‌دهد درب را باز کند. س.ار باز شدن درب افسر نگهبان و سرهنگ ارتش متفقاً وارد زندان گردیده و بعد از آنها کامیون نیز داخل می‌شود و به دستور سرهنگ مذکور سس نفر گروهیان ارتش که دارای اسلحه کمبری

بودند از کامیون بی‌داده و طرفین بله‌های زندان شماره ۲ متوقف سپس ستوان یکم محمدزاده افرنگ‌ها در حالی که جدیدتر بود دست‌داسه به‌بید زندانیان سیاسی وارد و بعد از چند دقیقه با ده نفر زندانیان سیاسی مراجعت و زندانیان به‌دستور سرهنگ ۲ مذکور سوار کامیون شده و ستوان محمدزاده هم در حالی که کلاه بر سر نداشته و همچنین ستوان یکم فبادی به‌همان کامیون سوار و به‌طرف جاده‌سمیران حرکت می‌کند («چند ایرانی به‌روایت اسد ساواک. سازمان افسران حزب‌توده» (تهران، ۱۳۸۰/۲۰۰۱)، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات ج.ا. صص ۸-۱۷). (م)

۴۷- فروین، «حزب‌توده در صحنه ایران»، ص ۱۵۶.

۴۸- براساس گفته‌های فروین و اسد موجود، فرار سران توده‌های از زندان زیر نظر کمیسیونی مشکل‌آر دو افسر (ارتش و سهربانی) نوددای - سرهنگ مشیری، سروان فبادی و مسئول تشکیلات (فروین)، طراحی و اجرا می‌گردد. مسئولین اجرا - یعنی دو افسر حاضر در محل (زندان قصر) که رهبران رابا خود همراه می‌کنند عبارت بودند از ستوان محمدزاده و سروان فبادی که هر دو سربوست مشابه‌ای (در فواصل مختلف) داشتند. اما میرزا آقا - از افسران فرقه دمکرات آذربایجان مواری به‌شوروی - عاقبت غم‌انگیز ستوان فبادی را برای اثبات فتح‌الله‌زاده شرح داده و او هم در کتاب خود آن را منعکس نموده: «مایا هم در یک اردوگاه کار اجباری در سیری به سر می‌بردیم. (ظاهراً فبادی هم به مانند بسیاری دیگر از توده‌های‌ها از جنایات استالین در آمان نمانده بود -) او آنجا چندان اعتراض و اعصاب غذا کرد... البته اعصاب غذا نتیجه‌ای نداشت اما مسئولین اردوگاه در مورد او کمی ملاحظه داشتند. زیرا بنا به موقعیت از مقامات بالا دستور داشتند که نگذارند تلف شود. سروان فبادی علناً شوروی و حزب را به یاد انتقاد می‌گرفت. مقررات اردوگاه را رعایت نمی‌کرد. او با این که می‌دانست بخاطر نقش کلیدی‌اش در فرار رهبران حزب‌توده از زندان در صورت بازگشت به ایران به‌مرگ محکوم خواهند شد، با این همه خواستار بازگشت به ایران بود. بعد از یک ماه مبارزه طولانی بالاخره پذیرفتند که به ایران بازگردد. من سعی کردم خطر مرگ رابه‌وی گوشزد کنم. سروان فبادی جواب داد «من تصمیم خود را گرفته‌ام. من به هر طرف، هم شوروی و هم حزب‌توده و هم شاد، نف می‌کنم». آخرین بار که با هم وداع می‌کردیم غمگین و حیران به‌سرنوشت شوم او می‌اندیشیدم. سروان فبادی به من گفت: «میرزا آقا، می‌دانم بخاطر من ناراحت هستی. ما فکر می‌کنیم زنده‌هسیم. دیگر نمی‌توانم تحمل به‌کنم. من مرگ در وطن را صدبار به‌این زندگی ذلت‌بار ترجیح می‌دهم. مطمئن باش من به هر دو رژیم نف کرده‌ام». بالاخره مأموران شوروی، سروان فبادی رابا خود به مرز ایران می‌بردند و به مقامات ایرانی در مرز تحویل می‌دهند. هنگامی که خبر اعدام سروان فبادی را شنیدیم به یاد حرفش در اردوگاه سیری افتادم که می‌گفت «من از حرف خود بر نمی‌گردم». (افتح‌الله‌زاده، «خانه‌دایی یوسف»، ن: بازار (سوند، ۲۰۰۲)، صص ۲-۹۱؛ همچنین ن. ک. به س. میرحسروی و م. حیدریان، «مهاجرت سوسیالیستی و سرنوشت ایرانیان» (تهران، ۱۳۸۱/۲۰۰۲)، (م)

۴۹- پس از بیروزی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سلطان‌ن شدن حاکمیت مطلقه محمدرضا شاه بر ایران، لزوم ایجاد نهادی با استانداردهای غربی برای جمع‌آوری اطلاعات امنیتی و مبارزه با افراد و سازمان‌های مخالف حکومت مطرح شد. کاری که تا آن زمان، علاوه بر پیش‌بینی‌های قبلی، بر عهده رکن دوم ارتش و فرمانداری حکومت‌نظامی بود. این امر بیشتر مطرح بوده و لایحه تاسیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) در سال ۱۳۲۵/۱۹۴۶ توسط مجلس شورای ملی به تصویب رسیده بود و در ۱۳۳۶/۱۹۵۷، بالاخره تحت نظر نخست‌وزیری، رسماً ایجاد گردید. این سازمان برای تأمین نیاز مبارزه با مخالفان حاکمیت به ریاست نيمسار بختيار کار خود را آغاز کرد. ساواک با تعلیمات و رهنمودهای سازمان‌های جاسوسی اطلاعاتی اسرائیل (موساد) و امریکا (سیا) تبدیل به تشکیلی کارآمد و مجهز گردید. ساواک با اوج‌گیری خشونت‌های مخالفین، سیوهای غیرانسانی سکجه‌های منظم را بر علیه مبارزین باحکومت به کار گرفته و در دهه ۱۳۵۰ (۱۹۷۰) تبدیل به یکی از مخوف‌ترین سازمان‌های امنیتی جهان شد. به صورتی که سازمان عفو بین‌الملل در سال ۱۳۵۲/۱۹۷۵ اعلام کرد کارنامه هیچ کشوری در جهان سیاه‌تر از کارنامه ایران، در زمینه حقوق بشر، نیست. این سازمان بالاخره در دی‌ماه ۱۳۵۷ (۱۹۷۸)، پس از ۲۱ سال، توسط لایحه‌ای که از جانب س‌نور بختيار - آخرین نخست‌وزیر رژیم پادشاهی - به مجلس برده شد منحل گردید و با بیروزی انقلاب بسیاری از اعضای آن به جوجه‌های اعدام حاکمیت تازه استقرار یافته جمهوری اسلامی سپرده شدند و برخی هم در تشکیل نهاد‌های امنیتی جدید با حکومت تازه همکاری نمودند. (م)

۵۰- ن. کیانوری، «خاطرات نورالدین کیانوری» (تهران، ۱۳۷۱/۱۹۹۲)، ص ۳۳۶.

۵۱- انصاری، «زندگی من»، ص ۴۱۶.

۵۲- م. عراقی، «ناگفته‌ها: خاطرات شهید حاج مهدی عراقی» (تهران، ۱۳۶۰/۱۹۸۱)، ص ۲۱۷.

۵۳- انصاری، «زندگی من»، ص ۳۹۲.

۵۴- ع. بقیمی، «انگیزه: خاطراتی از دوران فعالیت حزب‌توده» (تهران، ۱۳۷۳)، ص ۳۴۶.

۵۵- نامور، «شهدای توده‌ای»، صص ۱۳۰-۶۰.

۵۶- کیانوری، «خاطرات»، ص ۳۰۲.

۵۷- مازیار بهروز در کتاب تازه انتشار یافته خود به فارسی، اعتقاد دارد که استفاده گسترده از شکنجه‌های مدرن پس از کودتای ۱۳۳۲/۱۹۵۲ از برخی اعضای عادی قهرمان ساخت، اما بعضی از رهبران رابه همکاری با دشمن واداست (ص ۲۸). سخن بهروز نمی‌تواند چندان دور از واقعیت باشد، برای نمونه او مثال وارطان را می‌آورد و می‌نویسد وارطان سالاحانیان (در بعضی منابع

منتشر نساخت. مطرح کردن بیشتر روزبه، تبلیغات بیشتری برای او محسوب می شد. به علاوه، شاه علاقه داشت وجود دشمنان خود را - زنده یا مرده - انکار کند. در تمجیدی کنایه آمیز، سفارت بریتانیا، روزبه را به "رازبانهای سرخ که با لباس مبدل از تله های بیشمار پلیس فرار کرده و با شهادتی ماجراجویانه، چه برای حزب، چه برای مقامات امنیتی و چه برای عموم، از خود چهره ای افسانه ای ساخته" توصیف می کند.^{۸۱}

در شب اعدامش، روزبه میثاقی هفتاد صفحه ای در نفی سرمایه داری، ستایش سوسیالیسم و توضیح علت شور و اشتیاق خود برای مرگ در "راه اهداف والای انقلابی" حزب توده رابه رشته تحریر در می آورد.^{۸۲} حزب در مطالب تجلیلی، پس از مرگ روزبه، وی را به عضویت کمیته مرکزی ارتقاء داده و او را مبدل به نمادی همپراز با ارانی می کند. هر ساله در سالروز شهادت او، مقالاتی ستایشگرانه درباره اش منتشر می شد. مجسمه ای به احترام او در ایتالیا ساخته شده بود. شاملو شعری در مدح وی سرود. و بسیاری از چپ گرایان - شامل افراد غیر حزبی - فرزندان تازه تولد یافته خود را همانم او نامگذاری می کردند. خلاصه، او نمادی از مخالفین آشتی ناپذیر، مقاومت قهرمانانه و ایثار غایی شده بود.^{۸۳}

شمار کم دیگری برای مدت طولانی در زندان باقی ماندند، حتی یزدی و بهرامی که حکم اعدام شان بایک درجه تخفیف به زندان ابد تبدیل شده بود. بسیاری از آنها بعد از نگارش نامه هایی معروف به ندامت نامه، تنفرنامه یا انزجارنامه، که در آن وفاداری خود را نسبت به شاه اعلام داشته، تعهد می کردند از ورود به عرصه سیاسی خودداری نموده یا انزجارشان رابه اعمال "خائنانه" حزب توده ابراز می داشتند، مشمول عفو واقع گردیدند. نامه هایی از این دست به امضای ۲۸۴۴ تن از ۴۱۲۱ دستگیر شده در حدفاصل شهریور سال ۱۳۳۲ تا اردیبهشت سال ۱۳۳۶ رسید.^{۸۴} در بسیاری مواقع، بیش از شکنجه، مشوق اصلی امضاکنندگان تخفیف در مجازات بود. برخی با پرداخت رشوه یا متقاعد ساختن پلیس به این امر که هرگز عضو حزب توده نبودند، کوشش داشتند از زیر بار امضای تعهدنامه ها فرار کنند.^{۸۵} محمود به آذین^{۸۶}، روشنفکر بنام، می نویسد؛ به دلیل شفاعت بستگان

خود و با امضای تعهدی مبنی بر دوری جُستن از فعالیت‌های سیاسی، ظرف دو ماه از زندان آزاد گردید^{۸۷}. او مدعی است، مقامات به خوبی می‌دانستند که او به عهد خویش وفادار نخواهد ماند^{۸۸}.

مفصل‌ترین نامه از جانب یزدی و بهرامی نگاشته شده بود. یزدی "نظر به خدمات پزشکی که او می‌تواند به کشور بکند و مخالفت گذشته نامبرده با عوامل خطرناک درون حزب توده"^{۸۹} گزارش مختصر کاملی برای لغو حکم اعدامش، تقدیم دیوانعالی کشور و شاه کرد. در حین محاکمه، وکیل تسخیری خود را نپذیرفت، ولی مدعی شد که هنگام عضویت در کمیته مرکزی باقیام مسلحانه و احیای سازمان نظامی مخالف بوده است^{۹۰}. او تأکید داشت که حزب خواهان فعالیت در چهارچوب قانون اساسی نظام مشروطه پادشاهی بوده، اما افراد کله شقی، بدون تأیید کمیته مرکزی، دست به اقدامات غیرقانونی زدند. افرادی که او از آنها با عنوان کله شق یاد می‌کرد، مثل کیانوری، خارج از کشور در امن و آمان به سر می‌بردند. یکی از همبندان وی خبر می‌دهد که دست یزدی هنگام بازجویی‌های مقدماتی شکسته شده بود^{۹۱}.

به عقیده سفیر انگلستان، جان یزدی با پادرمیانی سید ضیاء طباطبایی^{۹۲}، از سیاستمداران کهنه کار و به شدت هوادار انگلیس و ضد کمونیست، نجات یافت. سید ضیاء، برحسب تصادف از دوستان دوران بچگی بردار بزرگتر یزدی، به شاه توصیه می‌کند که اعدام‌های بیشتر، مخرب خواهد بود، زیرا مقوله "شهید"، "جذابیت‌های بسیار عاطفی" برای مردم عادی ایران دارد^{۹۳}. به اعتقاد یکی از همبندان یزدی، تقاضای ارفاق بیشتر از سوی برادرزن وی، سرلشگری در ارتش، و ابراهیم حکیمی، پدرخوانده او که در حکومت شاه، هم به عنوان نخست‌وزیر و هم معلم دربار خدمت کرده بود، مطرح گردید^{۹۴}. یزدی پس از گذراندن پنج سال از دوره محکومیت ابد خود، آزاد شد. طی این پنج سال، کتابی درباره پزشکی نوشت و خود را از کمون توده‌ای‌ها دور نگه داشت. پس از آزادی، مطبوعاتی دایر نمود که همواره پذیرای مستمندان و اعضای سابق حزب توده بود. او روابط دوستانه خویش را با افراد گروه «پنجاه و سه نفر» که همچنان به رهبری

حزب در تبعید تا سال ۱۳۵۷ ادامه می دادند، حفظ کرد. نامه بهرامی طولانی تر بود. او نامه خود را با تعریف چگونگی "افتادن به ورطه کمونیسم" در آلمان پیش از جنگ، دوستی با آرائی، عضویت در گروه پنجاه و سه نفر و نقشش در ایجاد و رهبری حزب توده آغاز کرده بود. با شرح فهرست وار طولانی انگیزه های خود برای "انزجار" از حزب توده، از جمله تقاضای امتیاز نفت شمال، غائله آذربایجان، ماجراجویی های تندروها و عدم فرمانبرداری از رهبری و "توطئه های" برای براندازی ارتش و "سلطنت مشروطه" ادامه داده بود. اعضای فراری حزب را تشویق به تسلیم و معرفی خویش به مقامات مسئول کرده و با "آرزوی طول عمر برای پادشاه جوان" و "نابودی توده ای های بیگانه پرست" مطلب خود را به پایان برده بود.^{۹۵} یکی از همبندان وی می نویسد، بهرامی تنها زمانی نامه را امضا کرد که میچ دستانش در داخل دست بندی گذاخته قرار گرفت. چهل سال بعد، این همبند او می نویسد، بهرامی همان عبارات "چه از جانم می خواهید؟"^{۹۶} را که یک بار، گاليله برزبان آورده بود، با فریاد تکرار کرد. بهرامی در سال ۱۳۳۶ - درست پیش از جان سپردن به سبب بیماری قند که حتی در زمان زندانی بودن با «پنجاه و سه نفر» در دهه ۱۳۱۰ هم از آن رنج می برد، از زندان آزاد شد. روزه نماد شجاعت، مقاومت و قهرمانی بود، بهرامی عکس آن. هیچ یک از آنها استحقاق شهرت کسب کرده خود را نداشتند.

به هر حال، بیش از ۲۸۴۴ نامه توسط جامعه یا امضا کنندگان آنها یا مسئولان جدی تلقی نشدند. این نامه ها اقداماتی یکباره بودند که تنها در روزنامه اطلاعات به چاپ رسید. بیشتر این نامه های کوتاه، در کمتر از یک پاراگراف و برخی اوقات کمتر از دو جمله نوشته شده بودند. این نامه ها سرسری نوشته شده، تنها نام و شهرت، شماره شناسنامه، شغل و دلیل مبهم کناره گیری از حزب در آنها درج گردیده بود. رییس زندان اغلب از افراد تقاضا می کرد تا نامه را امضاء نموده و پی زندگی خود بروند، بعضی از مسئولین حتی به امضا کنندگان گوشزد می کردند که "امضاء کن به زن به چاک، بعدش هر کار دلت خواست بکن. قرارداد هفت دولت که نیست"^{۹۷}. نامه ها، به وضوح، برای حفظ ظاهر

درست شده بود، مسئولان آنها را تنظیم می نمودند و زندانیان فقط نام خود را پای آن امضاء می کردند. به نظر مسخره می رسید که در آستانه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سازمان سیا، افراد تحریک شده برای شاه به عنوان "پادشاه مشروطه" درود می فرستادند و **توده‌ای‌ها** را به نام "اجنبی پرست" تکفیر می کردند. آنها حتی وقتی عده‌ای از ارامنه، پس از ابراز "انزجار" از حزب توده، با امضای نامه اعلام کردند، حزب "نتوانسته تکریم به اسلام رابه ما نشان دهد" با آماج شوخی و مزاح مواجه شدند. کریم کشاورز نقل می کند که چگونه ارمنی‌های "شوکه شده" در خارک به رفقای مسلمان خود التماس می کردند تا در انجام فرائض روزانه دینی خود دقت بیشتری به خرج دهند و متوجه حساسیت‌های مسیحیان باشند.^{۹۸}

شایعه بود که مأموران حق‌السکوت می گیرند و وقتی بستگان نگران زندانیان امضا جعل می کنند، آن را نادیده می گرفتند. همچنین شایعه بود که رهبری حزب اجازه امضا نامه‌ها را به اعضای خود داده و افراد را تشویق هم می کند. مهدی کی مرام، یکی از کادرهای حزبی، می نویسد، رهبری حزب - به وسیله یادداشت‌های پنهانی و رمز مؤرس - به اعضای به خصوص دستور داده بود تا برای خلاصی از زندان نامه را امضا کنند.^{۹۹} مهدی خانبا با تهرانی، از دانشجویان مبارزی که حزب رابه خاطر انقلابی نبودن آن ترک گفته بود، می نویسد، این نامه‌ها واقعاً "ابراز تنفر نبود بلکه فقط بیان خواسته بازگشت به زندگی عادی بود". از این گذشته، او می افزاید، رهبران حزب توده بیشتر به فعالیت "قانونی" اعتقاد داشتند تا به رادیکالیسم.^{۱۰۰} او می توانست اضافه کند که بعضی از رهبران چون از سال ۱۳۲۸ زندگی مخفی داشتند، از نظر جسمی خسته شده بودند. قابل توجه است که حزب توده نه تنها امضاکنندگان را طرد نکرد، بلکه به محض مساعد شدن اوضاع در ۱۳۵۷، آنها را بار دیگر به جمع خود دعوت هم کرد.^{۱۰۱}

توده‌ای‌ها دشمنی خود را برای افرادی که چه به عنوان مزدور، خبرچینی می کردند و چه در نشریه کم عمر عبرت، فعالانه با حاکمیت همکاری نمودند، نگه داشتند. عبرت با ترجمه آثاری از کنگره

آزادی‌های فرهنگی، بایستوانه سیا، نفی سوابق گذشته حزب توده - بویژه حمایت آن از اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی و غائله آذربایجان - نشریه‌ای مختص انتقاد از مارکسیسم بود. حزب توده به روشنی میان "ندامت‌نامه‌ها" و همکاری جدی با حاکمیت، تفاوت قائل بود. سال‌ها بعد کیانوری اظهار کرد که همکاران نشریه عبرت از مشارکت در فعالیت‌های حزبی، حتی پس از انقلاب سال ۱۳۵۷، محروم ماندند.^{۱۰۳}

به نظر عجیب می‌رسد که رژیم، به خصوص از زمان کودتای ۱۳۳۲ - همزمان با اوج‌گیری فعالیت‌های مکارته‌ی در ایالات متحده آمریکا و محاکمات سلانسکی در اروپای شرقی، بیش از این از زندانیان توقع نداشت. حاکمیت ایران ترجیح می‌داد مردم، گذشته نه چندان دور راه‌رچه زودتر به دست فراموشی سپارند. رژیم همچنین بیشتر علاقمند بود تا مخالفین به جای باقی ماندن در صحنه از فعالیت‌های سیاسی، حتی اگر فعالیت‌های آنان در حمایت از حکومت باشد، دست بکشند. نمایش‌های عمومی، به گونه کمیته فعالیت‌های ضد آمریکایی، توجهات بسیاری را به سوی مخالفین جلب می‌کرد و خاطره ایامی که حزب توده یک جنبش مردمی بود را زنده نگاه می‌داشت. از این گذشته، تلویزیون هم هنوز وارد ایران نشده بود.

رفتار با اعضای جبهه ملی ملایم‌تر بود. مصدق و اکثر اعضای کابینه‌اش محاکمه و زندانی شدند، ولی پس از چهار سال آزاد شدند. مصدق به روستای خود، که در سال ۱۳۴۶ در همان جا درگذشت، تبعید شد. سایرین، چون شایگان، ترغیب به ترک کشور شدند. تنها دو تن با عاقبتی شوم مواجه شدند. لطفی، وزیر دادگستری، پس از ضرب و شتم، در بیمارستان ارتش فوت کرد. حسین فاطمی، وزیر امور خارجه، بعد از آن که محکوم به توطئه برای براندازی نظام پادشاهی مشروطه شد، اعدام گردید. او به مصدق توصیه کرده بود حکومت جمهوری در کشور اعلام کند. پس از کودتا، فاطمی در یکی از پناهگاه‌های حزب توده مخفی بود. از آن جدی‌تر، او پیش از کودتا شاه را "ماری زهرآگین" خوانده بود.

به محض آزادی کلیه زندانیان توده‌ای، زندان‌های موقت هم بسته

شدند. خارك به همان وضع پيشين بازگشت. درهاي قلعه فلک الافلاک بسته شد؛ بعدها اين مکان به يکی از جاذبه‌های گردشگری تبديل شد. و پادگان‌های نظامی - به جز قزل قلعه - زندانیان خود را، همزمان با آزادی یکجای افسران توده‌ای، از دست داد. در میان نخستين گروه آزادشدگان، سروان عباسی، دست‌راست روزبه، که برای نجات جان خود با مأموران همکاری کرده بود، دیده می‌شد. او در کتاب، «خاطرات یک افسر توده‌ای»، چگونگی آزادیش و برخورد با راننده تاکسی را که وقتی می‌فهمد او از افسران توده‌ای است، چطور در آغوشش می‌گیرد و با بوسه از گرفتن هزینه راه خودداری می‌ورزد، راتعريف می‌کند. عباسی ترجیح می‌داد وی را، به جای خبرچين، به عنوان یک افسر توده‌ای بشناسند^(۱۰۳).

دو تن از افسران توده‌ای، شاهکارهای ادبی خلق کردند. ستوان سابق علی محمدافغانی، هنگام گذراندن دوره محکومیت ابد خود «شوهر آهو خانم» را نوشت - رمانی هزار صفحه‌ای که از پرداختن آشکار به مسایل سیاسی خودداری نموده، ولی به کنکاش در موضوع حساس چند همسری در خانواده‌های سنتی پرداخته بود. اين اثر منتشر شده در ۱۳۴۰، بلافاصله با تحسین مواجه شد و حتی جایزه سلطنتی هم دریافت کرد. احمد محمود، زندانی دیگری، سه پيآيند با عناوین «همسایه‌ها»، «داستان یک شهر» و «زمین سوخته» رابه‌رشته تحریر درآورد. سه پيآيند وی، زندگینامه‌ای خیالی است که با شرح زندگی یک افسر توده‌ای با تعهدات جوانی آغاز می‌گردد، با تجربیات زندان وی ادامه یافته و سرانجام با بیگانگی از اجتماع و سرخوردگی سیاسی او پایان می‌یابد. ناگفته نماند که استعداد ادبی محمود پس از سال ۱۳۵۷ کشف شد. این چهار کتاب جزئیات فرهنگ طبقه متوسط سنتی را تشریح می‌کنند. در این میان، سومین افسر جوان عبدالرحمان قاسملو بود که پس از دریافت عفو به چکسلواکی رفته، در رشته تاریخ تحصیل نمود، کتاب «گردستان و گردها» را نوشت و حزب دمکرات گردستان را بار دیگر احیا کرد. او تا زمان ترورش در سال ۱۳۶۸ همچنان رهبر حزب دمکرات بود.

در اواخر دهه ۱۳۴۰، تعداد زندانیان توده‌ای به کمتر از دو دوجین

کاهش یافته بود. هسته اصلی آنها شامل هفت افسرنظامی می شد که از امضای انزجار نامه های متداول خودداری کرده بودند. آنها همطراز با نلسون ماندلا، قدیمی ترین زندانی سیاسی جهان، تاهنگام وقوع انقلاب زندانی باقی ماندند. وقتی در ۱۳۴۹، به آذین نویسنده نام آور، سه ماه را به خاطر احیاء کانون نویسندگان در زندان قصر گذرانید، به جز این هفت تن و گروه مذهبی افراطی متهم به ترور نخست وزیر، زندانی سیاسی با محکومیت های طولانی ندید. سایرین هم، مانند خود به آذین، محکومیت های کوتاه مدت داشتند. محمدعلی عمویی یکی از این هفت تن، در خاطرات منتشرشده خود می نویسد، بسیاری از افسران توده ای پس از آن که به وسیله رهبران حزب ترغیب به نوشتن ندامت نامه های ظاهری شدند، یک جا آزاد گردیدند^{۱۰۴}.

زندانیان خود را در دو کمون تفکیک شده به دو نسل، متشکل ساختند. به طرز چشمگیری، مذهب یون افراطی حاضر بودند در کمونی مشترک با زندانیان توده ای قرار بگیرند. زندگی روزانه آنها با گذشتگان خود چندان تفاوتی نداشت، فقط حالا آنها رادیو، تلویزیون، اتاق مطالعه، میز پینگ پونگ و وسایل نرمش و ورزش در محیطی سرپوشیده داشتند. ساعت ها شطرنج بازی می کردند، معاوضه آموزش زبان می کردند و درباره تجربیات سیاسی شخصی خود با هم حرف می زدند. آنها همچنین اجازه داشتند در دیوار سلول های خود را با عکس های کمونیست های مشهور تزیین کنند^{۱۰۵}. عمویی می نویسد که آنها حتی اجازه داشتند متون مارکسیستی مثل "مانیفست"، "خانواده مقدس"، "هیجدهم برومر" و زندگینامه های شخصیت هایی هم چون بتهوون، گاندی، گاریبالدی، ناپلئون و پتر کبیر را مطالعه کنند. او می افزاید، کتاب مورد علاقه اش برای مطالعه سرگذشت دکابریست ها^{۱۰۶} که در پی کسب آزادی دهقانان (موژیک ها) کوشش نمودند "بالغو خرید و فروش رعایا، آزادی را به روسیه بازگردانند"^{۱۰۷}، بود. به آذین وقت کوتاه خود را در زندان صرف مطالعه «خانه مردگان» داستایوفسکی و ترجمه «دون آرام» شولوخوف^{۱۰۸} کرد. خوانندگان خاطرات به آذین به خوبی به این جمع بندی خواهند رسید که نسلی را که او با اشتیاق به سمت

شکوفایی سیاسی در ۱۳۲۰ سوق داده بود، در اواخر دهه ۱۳۴۰، یابه دلیل شکست، میانسالی، سرکوب یا سرخوردگی یا کژراهه فرسودگی جسمی و روانی، از صحنه سیاسی محو شدند.

ساواک در برابر چریک‌ها ۱۳۵۰-۱۳۵۶

وضعیت به کلی در سال ۱۳۵۰ تغییر کرده بود. در بهمن ماه سال ۱۳۴۹، گروه کوچک مارکسیستی مسلحی به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل واقع در لاهیجان حمله بُرد. واقعه سیاهکل مبدل به نقطه عطفی تاریخی شد، جرقه مبارزه چریکی زده شد و جوانان مارکسیست و مسلمان بسیاری را به دردست گرفتن اسلحه و مبارزه با حاکمیت تشویق کرد.^{۱۱۹} این حادثه، همچنین سرآغاز ورود نسل جدیدی از روشنفکران با توانایی، آرمان، تاکتیک، خصلت‌های نوین و حتی واژگان سیاسی تازه، به صحنه سیاسی بود. برای نسل پیشین اولویت مبارزه به وسیله احزاب سیاسی، اتحادیه‌های کارگری و شگردهای درون و بیرون پارلمانی بود. نسل جدید حس می‌کرد این‌گونه تمهیدات به بُن‌بست رسیده و تنها راه‌چاره مبارزه مسلحانه، جنگ چریکی، شهادت‌های قهرمانانه و از خودگذشتگی است. به قول آنها "پرسش دیگر «آیا» نیست، بلکه «چگونه» و «چه زمانی» سلاح باید به دست گرفت است."^{۱۲۰}

برای رادیکال‌های قدیمی‌تر، الگو مارکس و انگلس، نماد مناسب گل سرخ، ستاره، داس و چکش بود. برای جدیدترها چه گوارا^{۱۲۱}، مائو، هوشی مین، تفنگ و مسلسل الگو و نماد بود. در حقیقت، عبارت "مبارزه مسلحانه" معیار سنجشی برای جدایی این دو نسل از یکدیگر بود. نسل تازه فقط در صورتی نسل قدیمی‌تر را می‌پذیرفت که مانند وارطان و روزبه، "شهید" داده باشد یا در گفتمان خود لفظ "مبارزه مسلحانه" را به کار گیرد. دیگر افراد به عنوان "لیبرال"، "رفرمیست"^{۱۲۲}، "روزیونیست (تجدیدنظرطلب)"، "خرده‌بورژوا" و حتی "بچه سوسول" طرد می‌شدند. قدیمی‌ترها هم، به سهم خود، حس می‌کردند جوان‌ترها مبتلا به "آنارشیزم"، "ماجراجویی"، "چپ‌روی کودکانه" و

چپ‌زدگی هستند. در واقع، واژه چپ‌زده هم‌زمان با عبارت آشنای غرب‌زده ساخته شده بود.

در فاصله شش سال پس از واقعه سیاهکل، ۳۶۸ چریک جان خود را از دست دادند. از میان این افراد، ۱۹۷ تن در درگیری‌های مسلحانه کشته شدند، ۹۳ نفر پس از محاکمه در دادگاه‌های نظامی به جوخه‌های آتش سپرده شدند؛ و ۷۸ نفر باقی به طرز ناجوانمردانه‌ای، یا زیر شکنجه جان باختند و یا برای جلوگیری از دستگیری خودکشی کردند (نگاه‌کننده جدول ۴). طبق ادعای سازمان‌های وابسته به این افراد، ۴۵ نفر زیر شکنجه هلاک شدند، ولی به احتمالی این رقم، عده‌ای که نارنجک‌های دست‌ساز خود را، پیش از گرفتار شدن، منفجر نموده یا با قرص سیانور خودکشی کردند راهم در بر می‌گرفت. آنها برای چنین مواقعی قرص‌های سیانور به همراه داشتند. چریک‌ها، نه به خاطر عملیات نظامی که بیشتر به دلیل جذابیت گسترده میان هم‌نسلان خود، برای حاکمیت تهدیدی جدی به حساب می‌آمدند. هر ساله، در ۱۶ آذر روز غیررسمی دانشجو، با تعطیلی دانشگاه‌های سراسر کشور به دست رادیکال‌ها، به حمایت از چریک‌ها، تظاهرات ضد رژیم برپا بود^{۱۱۳}. چریک‌ها قهرمانان اسطوره‌ای جوانان شده بودند.

در خصوص تعلقات سیاسی، اکثریت قریب به اتفاق شهدای چریک‌ها عضو سه سازمان عمده بودند: فداییان (ایشارگران) مارکسیست، که مسئول حمله به پاسگاه سیاهکل بودند، مجاهدین (جنگندگان مقدس) مسلمان؛ گروه جدیدی که الهام‌بخش آنان مارکسیسم و اسلام بود و شاخه مارکسیستی مجاهدین که پس از انقلاب نام خود را به پیکار تغییر داد. عده کمی هم متعلق به گروه‌های کوچکتر مسلمان یا مارکسیست، هم‌چون طوفان و سازمان انقلابی حزب توده - هر دو، شاخه مائویست حزب توده - بودند. بنیانگذاران فداییان اغلب فعالیت‌های سیاسی خود را با جبهه ملی و حزب توده آغاز کرده بودند. بعضی از آنها فرزندان فعالان حزب توده بودند. پایه‌گذاران سازمان مجاهدین جملگی از فعالان نهضت آزادی^{۱۱۴} - تشکیلات ایجاد شده از سوی مهدی بازرگان^{۱۱۵} و دیگر آزادیخواهان

مذهبی طرفدار مصدق - بودند.

از نظر پیشینه اجتماعی، به تقریب کلیه آنها از نسل جدید طبقه روشنفکران جوان بودند. تنها ده نفر بالای سی و پنج سال سن داشتند. در کل، تفاوت آنها با رادیکال‌های قدیمی‌تر - از حزب توده گرفته تا حزب کمونیست - در دو مورد بسیار ظریف بود. نخست، جایگاه آرامنه در میان آنها به یک نفر تقلیل یافته بود. اکثر عناصر آرمنی رادیکال در دهه ۱۳۳۰ به اتحاد شوروی کوچ کرده بودند. دوم، زنان نخستین حضور چشمگیر خود را به نمایش گذاردند. برای نخستین بار در تاریخ ایران، ۱۱ درصد کشته‌شدگان را زنان تشکیل می‌دادند و مجموعه‌ای از «نخستین‌های»^{۱۱۶} دیگر را هم به نام خود به ثبت رساندند. نخستین زنی که در برابر جوخه اعدام قرار گرفت، نخستین زنی که زیر شکنجه، با خوردن قرص سیانور پیش از دستگیری، در زدو خورد های خیابانی کشته شد و نخستین زنی که خاطرات زندانش را نوشت^{۱۱۷}. (برای اطلاع از حرفه این چریک‌ها نگاه کنید به جدول ۵)

رژیم با چالش چریک‌ها به مقابله برخاست. تشکیلات ساواک را با افزودن پنج هزار کارمند تمام وقت گسترش داد. اعضای ساواک را برای آموزش به اسرائیل و ایالات متحده آمریکا اعزام کرد. با تشکیل کمیته مشترک ضد خرابکاری، فعالیت‌های ساواک، اطلاعات ارتش، ژاندارمری و شهربانی راهمانگ ساخت. این کمیته در محل قدیمی زندان مرکزی (موقت) تهران واقع شده و به زودی همان شهرت دهشتناک را، با بازجویی‌های مقدماتی همیشگی، به دست آورد. واژه کمیته با شقاوت‌های زندان مترادف شده بود. چریک‌ها، در این که کمیته، همانند بسیاری از نوآوری‌های دیگر، پدیده وارداتی از آمریکای لاتین توسط ایالات متحده آمریکا است، کوچکترین تردیدی نداشتند^{۱۱۸}.

حاکمیت، زندان‌ها را امروزی کرد. علاوه بر کمیته مشترک، دو بند جدید - یکی برای زنان و یکی برای زندانیان سیاسی - به زندان قصر افزود. زندان‌هایی با تدابیر نگهداری و مراقبتی بالا در شیراز، تبریز، اصفهان، مشهد و خرم‌آباد بنا کرد. در منطقه تهران، قزل‌قلعه را به پارک تبدیل نموده، ولی سه زندان با تدابیر حفاظتی شدید ساخت: قزل

حصار^{۱۱۹}، در راه کرج به قزوین (با گنجایش ۲۰۰۰ زندانی)، گوهردشت^{۱۲۰} بین آبیک و نرسیده به کرج (بنای این زندان در ۱۳۵۷/۱۹۷۸ پس ریزی شد)، و مهم‌تر از همه، اوین^{۱۲۱}، باغ خوش منظره شخصی در کوهپایه‌های البرز واقع در اطراف شمال‌غربی تهران. این زندان بسیار محفوظ، از روی نمونه زندان‌های ایالات متحده آمریکا ساخته شده بود.

اوین به زودی به جای قصر، به باستیل ایران شهرت یافت. شهرتی که این بار به راستی پرازنده آن بود. این زندان برای ۳۲۰ زندانی؛ ۲۰ نفر در انفرادی و ۳۰۰ تن در دو بند بزرگ عمومی، طراحی شده بود. تا سال ۱۳۵۶، گنجایش زندان مذکور به بیش از ۱۵۰۰ زندانی، با اختصاص صد سلول مجرد به زندانیان خیلی مهم در بند ۲۰۹، افزایش یافته بود. با سه طبقه، بند ۲۰۹ دارای شش اتاق بازجویی در زیرزمین خود بود. اوین دارای جوخه‌های اعدام، دادگاه و بندهای مجزایی برای زنان و زندانیان عادی هم بود. هرگز هیچ زندانی موفق به فرار از اوین نشد. تنها پنجره اغلب سلول‌ها، یک روزنه هم‌سطح چشم بر روی در بود. جالب توجه است که اوین را یکی از نزدیکان بازرگان و نهضت آزادی لیبرال‌اش ساخته بود^{۱۲۲}. البته زندانیان چپگرا، این امر را کمتر جالب توجه می‌یافتند.

افزون بر این‌ها، ساواک اختیارات گسترده‌ای در زمینه شکنجه مظنونان به فعالیت‌های مسلحانه، که تعداد کمی از آنها با طبقه حاکمه ارتباطی داشتند، پیدا کرد. نفوذ خانوادگی حافظ مخالفین پیشین، حالا دیگر محوشده بود. شگفت‌آور نبود که شکنجه به طرز شگرفی با آزادی عمل، شدت، تنوع و پیچیدگی گسترده‌ای به اجرا درمی‌آمد. یکی از بازجویان ساواک، این امر را ناشی از واقعه سیاهکل می‌داند و اظهار می‌دارد که روز بعد از حادثه، حاکمیت به سازمان وی اجازه داد، هرچقدر فشار بدنی لازم است، برای یافتن محل اختفای اسلحه‌ها و همدستان آنان، وارد آورد^{۱۲۳}. او اضافه می‌کند که این فشار معجزه کرد.

یکی از افسران ارشد ساواک بعدها می‌نویسد که پس از حادثه سیاهکل، بازجوها برای آموزش‌های "علمی" برای پیشگیری از مرگ

ناخواسته بر اثر "فشارهای شدید" به خارج از کشور اعزام شدند^(۱۲۴). فشارهای شدید را تخته فلک، محرومیت از خواب، زندان‌های درازمدت مجرد، نور شدید نورافکن، ساعت‌ها ایستادن در یک نقطه، کشیدن ناخن‌ها، انداختن مار به جان افراد (شیوه مورد علاقه شکنجه‌گران در مورد زنان)، شوک برقی اغلب از مقعد، توسط سیخ‌های مخصوص داغ کردن چهارپایان، سوزاندن با سیگار، نشان دادن بر روی اجاق‌های برقی داغ، چکاندن اسید در سوراخ‌های بینی، خفه کردن تقریبی؛ اعدام‌های نمایشی؛ و صندلی برقی همراه سرپوش بزرگی، برای خاموش ساختن صدای فریاد و هم برای تقویت این صدا در سر قربانی، تکمیل می‌کردند. دستگاه شکنجه آخری را آپولو^(۱۲۵) - کنایه‌ای به پوشینه فضانوردان آمریکایی - می‌خواندند. برای شکستن زندانی تجاوز جنسی، ادرار و وادار به برهنه ایستادن به آنها تحمیل می‌شد. بعضی، این شکنجه‌ها را با داستان‌های وحشتناکی در خصوص انداختن زندانیان جلوی خرس‌ها، مرگ بر اثر گرسنگی شدید، و قطع دست و پا، شاخ و برگ می‌دادند. عده‌ای مدعی بودند که رهبران مذهبی را مجبور به نشستن لخت در مقابل رقصندگان فاحشه برهنه (استریپ‌تیز) می‌نمودند.

به‌رغم روش‌های "علمی" شکنجه، آنچه مورد علاقه همه شکنجه‌گران باقی ماند، همان فلک سنتی بود. فلک گرچه سخت دردناک بود، ولی کمتر به مرگ زندانی ختم می‌شد. در حالی که بیشتر شیوه‌های مدرن نیازمند وقت بود، این روش بسیار سریع بود، برای ساواک، زمان بسیار حائز اهمیت بود زیرا هدف اصلی، یافتن محل پنهان‌سازی سلاح‌ها، خانه‌های تیمی و هم‌دستان این افراد در کمترین وقت بود. کتاب راهنمای جنگ‌های چریکی اخطار می‌کند که فلک، بویژه وقتی قربانی به تخت فلزی بسته شود و به وسیله سیم‌های کلفت برقی معروف به کابل شلاق بخورد، از شکنجه‌های دیگر بسیار دردناک‌تر است^(۱۲۶). قربانیان جملگی تصدیق می‌کنند که شلاق خوردن با کابل از تمام شکنجه‌های دیگر ساواک دردناک‌تر بود^(۱۲۷). درد مانند تیری از حساس‌ترین عصب کف پا شروع شده، به مغز و از آنجا به سلسله اعصاب بدن، سرایت می‌کرد. قربانیان برای

مدت طولانی قادر نبودند سر پا بایستند. عده‌ای از آنها برای جلوگیری از عفونت به آنتی‌بیوتیک و گمپرس احتیاج پیدا می‌کردند. ساواک این دردها را با وادار ساختن قربانی به راه رفتن در سلول‌ها، پس از هر نوبت شلاق، همراه می‌نمود. برای ساواک، فلک تنها یک عیب داشت: استفاده بیش از حد از آن، می‌توانست صدمات ماندگار به کبد و دستگاه مرکزی اعصاب وارد سازد. چنین صدماتی می‌توانست، برای ساواک، دردسرافزین باشد.

چریک‌ها، برای چگونگی مهار شکنجه‌ها، کتاب راهنمایی منتشر ساختند. توصیه آنها به افراد این بود که از خوردن غذا صرف‌نظر کنند تا بعد از بیست ضربه اول شلاق بیهوش شوند. آنها دستور اکید داده بودند که هیچ اطلاعات حیاتی نباید ظرف بیست و چهار ساعت نخست بر ملا گردد تا یاران دستگیرشدگان فرصت تغییر محل خود را داشته باشند. آنها با کسب تجربیاتی سخت، دریافته بودند که کابل طولانی مدت حتی متعهدترین افراد را هم از پای در می‌آورد. سفارش آنها این بود که دستگیرشدگان، وقتی بازجو درباره نشانی خانه‌های تیمی و محل قرارهای آتی سؤال می‌کند، افکار خود را روی رفقای شهید و اشعار انقلابی متمرکز سازند. توصیه دیگر، اتلاف وقت به وسیله دادن آدرس‌های اشتباه و اطلاعات سوخته، بویژه درباره مردگان، بود. آنها هشدار می‌دادند که پلیس تلاش خواهد کرد با حيله و تزویر شما را گمراه کند. آنها در شکنجه‌گاه عقربه ساعت را جلو می‌کشند. ادعا می‌کنند شلاق تنها مقدمه عذاب‌های بیشتر است. قربانی را تهدید به لخت نمودن، تجاوز به خواهر، همسر یا حتی مادر وی می‌کنند.

این کتاب‌های راهنما، ماهیت ساواک را به خواننده می‌شناساند. بازجویان یکدیگر را "دکتر" یا "مهندس" صدا می‌زدند. شلاق را تمشیت - واژه‌ای دویپهلوی به معنای "ارتقاء آگاهی" و "راه انداختن اجباری کسی" (روی پاهای مُتَوَرِم) - می‌خواندند. شکنجه‌گاه‌ها به اتاق تمشیت معروف شده بودند. کتاب‌های راهنما تأکید داشتند که شکنجه باید به منزله بخشی تفکیک‌ناپذیر از مبارزه بی‌امان علیه حاکمیت، به همان اندازه مبارزه مسلحانه اصلی، تلقی شود. مرگ زیر شکنجه به

خودی خود به مثابه پیروزی بزرگ قلمداد می‌شد. این مسئله میزان کارآیی یک انقلابی واقعی و برتری جهان‌بینی آنها را هم برحاکمیت و هم بر رقبا به اثبات می‌رساند. از این هم مهمتر، دیگران را به اقدامات دلیرانه‌ای نظیر ایثار و شهادت انقلابی، ترغیب می‌کرد.

ساواک در فرصتی، دست به قتل رسواکننده شنیعی زد. یکی از بازجویان **ساواک** بعدها اقرار کرد که در سال ۱۳۵۴، او و همکارانش، با قراردادن هفت فدایی و دو مجاهد، از جمله بیژن جزنی از بنیانگذاران فداییان و همگی با محکومیت‌های آبد، در برابر آتش مسلسل، آنها را از بین بردند.^{۱۳۸} این قتل‌ها به تلافی سلسله ترورهای قبلی، از جمله یک خبرچین پلیس و یک قاضی برجسته دادگاه‌های نظامی، انجام گرفت. بازجو اذعان می‌دارد، "همانطور که چریک‌ها همکاران و دوستان ما را اعدام می‌کنند و ازین می‌برند، ما نیز آنان را محکوم به اعدام کردیم". روز بعد، دولت اعلام داشت که نه زندانی حین فرار از اوین به ضرب گلوله کشته شدند.^{۱۳۹} همان بازجو بعدها اعلام داشت که دستور قتل این افراد از بالاترین سطوح، یعنی از جانب شخص شاه، آمده بود.^{۱۴۰}

در اواسط دهه ۱۳۵۰ شمار کل زندانیان سیاسی به ۷۵۰۰۰ تن یعنی به اوج خود رسیده بود. اکثر این افراد در اوین بودند، سایرین در قصر، قزل حصار، مشهد، شیراز و تبریز نگاه داشته می‌شدند. وضعیت اوین در مقایسه با زندان‌های دیگر و دهه گذشته بسیار دشوارتر بود. در واقع، قصر، در این دوره، در برابر اوین حکم یک آسایشگاه را داشت. اوین زیر نظر **ساواک** اداره می‌شد. نگهبانان آن، جملگی از افراد ارتش بودند که برای جلوگیری از برقراری ارتباط نزدیک با زندانیان، هر ماه، تغییر می‌کردند. زندانیان، فقط در محدوده بندهای خود اجازه رفت و آمد داشتند. آنها فقط حق داشتند دو ساعت در روز را در حیاط زندان باشند. نمی‌توانستند از غذای خانگی بهره‌مند شوند. مجبور بودند هنگام خروج از سلول‌ها، حتی هنگام رفتن به اتاق‌های بازجویی، چشم‌بند بزنند. ملاقاتی‌ها به اعضای خانواده اصلی، و آن هم تنها به عنوان امتیازی ویژه، محدود می‌شد. اتاق‌های ملاقات، برای پیشگیری از ارتباط مستقیم، دارای شیشه، تورهای سیمی و

تلفن بود.

اوین، برخلاف قصر، اتاق مطالعه نداشت. سلول‌ها دائم برای کتاب و دیگر کالاهای ممنوعه، بازرسی می‌شدند. روزنامه‌ها، به‌رغم دولتی بودن، سانسور بیشتری می‌شدند. رادیو در اوین ممنوع بود، چون احتمال می‌رفت زندانیان، از این طریق، قادر به شنیدن رادیوهای بیگانه باشند. تلویزیون، برای ندیدن برنامه‌های نامناسب تحت کنترل بود - مستندهایی درباره کمونیزم و سریال‌های هالیوودی مانند «بالا تر از خطر»^{۱۳۱} ممنوع بودند مبادا "پیام خطرناکی" داشته باشند. زندانیان، به غلط یا درست، همیشه حس می‌کردند با دوربین‌های مخفی زیر نظر هستند. روسای زندان اوین کوشش داشتند ورزش و غذاخوری گروهی را منع کنند، اما وقتی اعتصاب غذا شروع شد، عقب‌نشینی کردند. افزون بر این، زندانیان اوین بیشتر پس از پایان دوره محکومیت، همچنان زندانی باقی می‌ماندند. این نوع زندانیان را، با ارجاع طعنه‌آمیزی به بلیط‌های اعانه ملی به معنای حبس بودن رایگان و به‌هزینه دولت، ملی‌کیش^{۱۳۲} می‌خواندند. اوین که هزینه‌های آن را ساواک تأمین می‌کرد، سه برتری نسبت به سایر زندان‌ها داشت. این زندان قادر به تهیه غذای بهتر، حمام‌های آب‌گرم نامحدود و فضای بیشتر در هر طبقه برای خوابیدن بود. نوگرایی، امتیازاتی هم داشت. عمویی که سر و ته این زندان را می‌شناخت، اظهار می‌نماید که زندان‌های مدرنی با حداکثر حفاظت هم‌چون اوین، بدی‌های بیشماری دارند، زیرا هم زندانی را از زندگی خصوصی و هم از کلیه جوانب طبیعت، درختان، باغ‌ها و گل‌ها و منظره آبی آسمان، محروم می‌سازند. "اینجا به‌جز آهن و فولاد، هیچ چیز دیگری وجود ندارد"^{۱۳۳}.

زندانیان اوین همان کارهای روزانه‌ای را که نسل پیش از آنها انجام می‌داد، دنبال می‌کردند. ساعت ۶ صبح از خواب برمی‌خواستند، تا زمان صبحانه ۲ ساعت آرام مطالعه می‌کردند، تا ناهار جلسات مباحثه جمعی برقرار بود، بعد از ناهار در حیاط نیم‌ساعت راه‌پیمایی نموده سپس تا ۳ بعد از ظهر چرت عصرانه خود را می‌زدند، از ساعت ۳ تا ۶ بعد از ظهر که وقت شام می‌شد، کلاس‌های آموزشی دایر بود، پس از صرف شام مدتی را به قدم‌زدن، تماشای تلویزیون، مطالعه یا نوشتن

اختصاص می دادند، هرچند ابزار نگارش در زندان اکیداً ممنوع بود. جزئی در چنین شرایطی توانست «تاریخ سی ساله ایران»^(۳۳) را در دستشویی زندان، پس از گفت‌گوهای طولانی با پیشکسوتانی از حزب توده و فداییان اسلام، به رشته تحریر درآورد. اگرچه چراغ‌ها، به دلایل امنیتی، در تمام طول شب روشن می ماند، زندانیان همیشه سر ساعت ۱۱ شب به خواب می رفتند، روابط جنسی از ممنوعه‌های جدی قلمداد می شد، به حدی که در ساعات تماشای تلویزیون، دو زندانی، همواره یکی از سوی مجاهدین و یکی از جانب فداییان، در دو سوی تلویزیون، با پرده‌ای بزرگ، می نشستند تا اگر به طور غیرمترقبه صحنه‌ای مستهجن بر روی پرده ظاهر گردید، آن را به پوشانند.

به عنوان مجازات ویژه، زندانیان سیاسی به بند زندانیان عادی فرستاده می شدند. در نتیجه، از دیدار و برخورد با یاران خود محروم می شدند. آنها مجبور می شدند وضعیت آشفته‌ای را تحمل کنند: کمونی وجودنداشت تا سلول‌ها را تمیز کرده، کارهای روزانه هر کس را مشخص نماید یا به اختلافات شخصی افراد رسیدگی یا پا در میانی کند. زندانیان عادی، بویژه موارد روانی، می توانستند منشأ آزار و اذیت، حتی خطر باشند، به علاوه، جوان‌ترها در معرض خطر تجاوزات جنسی قرار می گرفتند. به رغم این خطرات، عده‌ای به این مجازات‌ها اهمیت نمی دادند، چون هم این وضعیت به آنان فرصت می داد تا در میان "توده مردم" به تبلیغ پردازند و هم از اخبار سیاسی خارج از زندان باخبر شوند.

زندگی زندان، در این دوره، با زمان رضاشاه یک تفاوت چشمگیر داشت: با ورود مساوات‌گرایی، امتیازات طبقاتی کمتر آشکار بود. زندانیان، بدون توجه به درآمد و پیشینه اجتماعی، در یک سلول قرار گرفته و از امتیازات - یا حداقل کمبود آنها - به صورت یکسان برخوردار بودند. به علاوه، محمدرضاشاه، برخلاف پدرش، به ندرت اعضای رسوای خانواده‌های ممتاز را به زندان می انداخت. او ترجیح می داد آنها را به سفارتخانه‌های خارج از کشور یا به بخش خصوصی تبعید نماید. بنابراین، زندان‌ها دیگر فاقد "بند اشراف‌زادگان" بودند. زندانیان، به هر صورت، به سازماندهی کمون‌های خود ادامه دادند.

در اوایل دهه ۱۳۵۰، هر بند اصلی دارای یک کمون بزرگ و تعدادی کوچکتر و سفره‌های غذا برای فداییان، مجاهدین، "مبارزان سیاسی" قدیمی، زندانیانی با محکومیت‌های درازمدت و افرادی از مناطق به خصوص مثل کردستان، لرستان، آذربایجان، خراسان و مازندران بودند. تعداد سفره‌های مذهبیون در سال ۱۳۵۳، هنگامی که عده‌ای از آیت‌الله‌ها، شامل خمینی، برعلیه شکل‌گیری حزب رستاخیز^{۱۳۵۱} فتوا صادر نموده و استدلال کردند که شاه کوشش می‌کند تا ایران را مبدل به یک کشور تک‌حزبی استبدادی کند، افزایش یافت. برای نخستین بار، اوین و قصر، مملو از روحانیون و طرفداران آنان شده بودند.

کمون‌ها، رهبر (شهردار) و مسئولی را که به نوبه خود کارهای روزمره را میان اعضای گروه تقسیم می‌کردند، انتخاب می‌نمودند. **کمون‌ها** دارای صندوقی عمومی که وجوه آن توسط بستگان زندانیان تأمین می‌گردید، بودند و موجودی آن را صرف خرید کالاهای مورد نیاز، بویژه میوه و سبزیجات از فروشگاه زندان و سپس تقسیم آنها به طور مساوی میان اعضا می‌کردند. بینش اصلی **کمون‌ها**، در زمینه مشارکت و بخش، بر پایه مساوات استوار بود. **کمون‌ها** برای ارتباط با سایر **کمون‌های** همان زندان، از شیوه رمز موریس استفاده می‌کردند. در واقع، حروف موریس بر روی بیشتر سلول‌های مجرد، برای استفاده تازه‌واردان، حک شده بود. زندانیان، با زندگی صمیمی و متحد در **کمون‌ها** برای خود زبان یا اصطلاحات خاصی به وجود آورده بودند. علاوه بر «ملی‌کشی»، اصطلاحاتی هم چون «بایگوت»، سکوت و تحریم کامل در مقابل یک شخص مشخص، «بُریده» به مفهوم فردی که مبارزه را کنار گذارده، «موضوع‌گر»، کسی که با مقامات "مسئله‌دارد"؛ و «فالانژ» به معنای مسلمان متعصب، بخشی دیگر از این واژه‌های خاص را تشکیل می‌داد. خنده‌آور این بود که اصطلاح آخری، از عنوان **فالانژها** - اقلیت مسیحی لبنان - گرفته شده بود.

اتحاد عمومی در سال ۱۳۵۴، وقتی که **فالانژها** برای نخستین بار، استفاده از واژه قدیمی نجس (ناپاک) را دوباره از سر گرفتند، از هم پاشید. طبق برداشت متعصبانه‌ای از شیعه، نماز مؤمنان، در صورت

تماس با نجاسات، مثل خون، ادرار، منی، مدفوع، خوک، سگ و کافر، باطل می‌گردد. قرائت رایج از کافر، مسیحیان، یهودیان، هندوها و در مواردی سُنی‌ها را در بر می‌گرفت. اما در اوج انشعاب درونی مارکسیست‌ها از مسلمانان در سازمان مجاهدین، روحانی به شدت محافظه‌کاری، فتوایی انتشار نیافته صادر می‌کند به این مفهوم که نجس به چپی‌های طرفدار مارکسیست - بویژه حامیان الحاد و ماتریالیسم تاریخی هم اطلاق می‌شود^{۱۳۶}. چیگرایان، کافر محسوب می‌شدند. کافران هم ناپاک به حساب می‌آمدند. و معنای ناپاک هم آلوده بود، بنابراین نماز را باطل می‌کرد. زندانیان مذهبی، به نام خدا، خواهان محل زندگی، طناب رخت، حمام و ظروف غذاخوری مجزا شدند. متخصص بهداشت برای آموزش چگونگی کاربُرد توالت بدون تماس ناخواسته با امکانات استفاده‌شده از سوی غیرمؤمنان به زندان آورده شد. یکی از زندانیان با اهمیت مذهبی، معترف بود که مسئله نجاست هرگز برای گذشتگان وی آزاردهنده نبوده و بنیانگذاران فداییان اسلام، به میل خود، غذا و سلول‌شان را با توده‌ای‌ها قسمت می‌کردند^{۱۳۷}.

مسئله نجاست، همان‌گونه که مقصودش بود، اختلاف شدیدی میان چیگرایان و مسلمانان ایجاد کرد^{۱۳۸}. مجاهدین، به رهبری مسعود رجوی، فتوای مذکور را برپایه بزرگ‌کردن اختلاف میان مخالفان در حالی که شکاف میان زندانیان مذهبی و نگهبانان، که از قضا مسلمانان معتقدی هم بودند، روز به روز کمتر می‌شود؛ رد نمودند. این موضع، تا حدی حمایت آیت‌الله محمود طالقانی^{۱۳۹}، روحانی لیبرال مشهور را هم که مرتب زندانی می‌شد، برانگیخت. اما دیگران، مثل آیت‌الله منتظری و بازرگان، با فتوا همراهی کردند. یکی از چیگرایان به یاد دارد که بازرگان در خفا، میوه از بیرون فرستاده شده‌اش را به او تعارف می‌کند، ولی قسمش می‌دهد تا این راز را با کسی در میان نگذارد، مبادا او با یاران خویش درگیری پیدا کند^{۱۴۰}. دیگری اظهار می‌دارد، منتظری، برای ظاهر نگاه داشتن خود، از دست دادن با زندانیان چیگرا خودداری می‌کرد.

مجاهدین با رد فتوا، اصرار داشتند چپی‌ها، در برابر

مارکسیست‌هایی که در همان اواخر سازمان آنان را تصرف نموده بودند به عنوان "مارکسیست‌های دروغین"، "فرصت‌طلبان چپ‌نما" و "کودتاچی‌ها"، موضع گرفته و آنان را قاطعانه تمبیح کنند. وقتی پس از مباحثات بسیار، اکثریت چپی‌ها این اتمام حجت را رد نمودند، مجاهدین از آنها جدا شده، کمون خود را تشکیل دادند. به این ترتیب پس از سال ۱۳۵۴، سه کمون گوناگون؛ چپی‌ها، مجاهدین و مذهبی، در قصر و اوین ایجاد شده بود. سومی به دو لحاظ با دو کمون دیگر فرق داشت: رهبریت در آن انتخابی نبود بلکه براساس رتبه مذهبی، اکتسابی بود و وظایف خدماتی، به جای در گردش بودن، برعهده اعضای دوز پایه - اغلب شاگردان حجره‌های بازاریان - بود. مذهبیون، به رغم التقاطی و انحرافی دانستن دیدگاه‌های مجاهدین، تماس جسمانی با آنها را گناه نمی‌دانستند. لیکن تماس جسمانی با مارکسیست‌ها به علت ناپاکی آنها، گناه به شمار می‌رفت و در نتیجه ورای ارتباط اجتماعی بود.

فتوای نجاست بسیار فراتر از جدایی کمون‌ها پیش رفت. این امر، جنبه تاریک و در بیشتر مواقع پنهان طرز فکر مذهبیون را نمایان ساخت. این مسئله تخم نفاق آتی، برخورد خونین میان، از یک سو روحانیون و مجاهدین و از سوی دیگر چپی‌های لامذهب و روحانیون، را کاشت. همان‌گونه که وقتی افرادی کتابی سوزاندند، به احتمال قوی نویسنده آن را هم خواهند سوزاند، اشخاصی که اعتقاد دیگران را "شرک" می‌پندارند، هم به نام پاکیزگی روحی و هم به عنوان پاکیزگی اجتماعی، به احتمالی برای از ریشه کندن آنان دست به اقدامات حادی می‌زنند. منشأ پالودگی اجتماعی به همان اندازه که از تعصبات قومی ناشی می‌گردد، می‌تواند از مذهب هم باشد.

آغاز ندامت‌های علنی ۱۳۵۴-۱۳۵۰

جنبش چریکی چون درست به هنگام خیزش رشد روشنفکران جوان ظاهر گردید، حاکمیت را با چالشی جدی روبرو ساخت. در میان سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷ نام‌نویسی در دانشگاه‌ها از ۲۴۸۸۵ به

۱۵۴۲۱۵ نفر افزایش یافت، درخواست برای دانشگاه‌های خارجی از ۱۸۰۰۰ نفر به بیش از ۸۰۰۰۰ داوطلب؛ و رقم دانشجویان مدارس عالی تربیتی و دانشسراهای فنی، حرفه‌ای و تربیت معلم از ۱۴۲۴۰ به ۲۲۷۴۹۷ دانشجو رسید؛ به همین صورت تعداد دانشگاه‌های کشور از ۴ به ۱۶، مدارس عالی تربیتی از ۳۶ به بیش از ۸۰۰؛ و مدارس متوسطه از ۵۲۷ به ۱۷۱۴ رسید. دانش‌آموختگان این مراکز هم مانند دانش‌آموختگان سراسر جهان، خواهان مشارکت بیشتر در امور سیاسی بودند و سهم بیشتری از درآمد ملی، بویژه ثمره درآمد سرشار نفتی را طلب می‌کردند. افزون بر این، ورود فرزندان طبقه کارگر به مراکز آموزش عالی، کل طبقه روشنفکر را افراطی‌تر ساخته بود. از این‌ها گذشته، تمام این مسایل در چهارچوب آگاهی جامعه‌ای با رشد سریع، در سراسر کشور در جریان بود. رشد باسوادی، شمارگان روزنامه‌ها را بالا برده، همزمان با رسیدن امواج رادیوهای ترانزیستوری به تمامی روستاها، تلویزیون هم آغاز به کار کرده بود.

چنین مسایلی همراه با واقعیت دلخراش، به صورت جدی مشروعیت شاه را زیر سؤال برده بود. عده‌ای حس می‌کردند او در دهه ۱۳۲۰ با تخطئی از قانون اساسی و ترجیح دادن حکومت به سلطنت، مشروعیت خود را از دست داد. برخی فکر می‌کردند، او هر نوع مشروعیتی را با سرنگونی مصدق، از دست داده است. برخی معتقد بودند که او با منزوی ساختن ایران از سایر کشورهای جهان سومی، بویژه درباره مسایل حساسی مانند فلسطین و ویتنام در دهه‌های ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰، دیگر مشروعیتی ندارد. گروهی بر این باور بودند که مشروعیت وی با اعلام به اصطلاح انقلاب سفید^{۱۰۱} که برای ستایش از قدمت تاریخ پادشاهی پیش از اسلام طراحی شده و در نهایت اسلام را خوار و خفیف می‌کند، از دست رفته است. دیگران تصور می‌کردند مشروعیت وی زمانی از بین رفت که در سال ۱۳۴۲ فرمان کشتار مردم بی دفاع را صادر کرد. به طور خلاصه، رژیم با بحران دوگانه مشروعیت و مشارکت، مواجه بود.

حکومت برای چیرگی بر این بحران، کوشش کرد روشنفکران تازه را با خود همراه سازد. مشاغل اداری بیشتری ایجاد نمود، حقوق‌ها

را بالا برد، بورس های تحصیلی بیشتری برای خارج از کشور اعطا کرد، برای درآمد نفتی تبلیغات کرد، برنامه های بلند پروازنه ای را برای صنعتی کردن کشور، اصلاحات ارضی و مبارزه با بیسوادی آغاز نمود، حزب رستاخیز را با برنامه های تبلیغاتی مردم پسند تشکیل داد؛ وعده تبدیل ایران، در زمانی کوتاه به ژاپنی مدرن را داد، و با جار و جنجال اعلام داشت که ایران رابه سوی تمدن بزرگ هدایت خواهد کرد.

همراه با تلاش های رژیم برای رخنه در صفوف طبقه روشنفکر و جلب حمایت آنها برای انقلاب سفید بود که ترفند ندامت های علنی تلویزیونی هم آفریده شد. به نظر، این تدبیر حاکمیت ناخواسته می آمد. در سال ۱۳۵۰، فیزیکدانی شهیر به نام پرویز نیکخواه، که برای اقدامات خرابکارانه کمونیستی محکومیت ده ساله خود را می گذراند، صادقانه دستخوش دگرگونی عقیدتی شد. او در سال ۱۳۴۴، همراه با تعدادی دیگری از دانش آموختگان انگلیس، متهم به توطئه سوء قصد به جان شاه شده بود. در انگلستان، این افراد از فعالان کنفدراسیون دانشجویان ایرانی^{۲۲} و سازمان انقلابی مائوئیستی منشعب از حزب توده بودند. یکی از این دستگیر شدگان، نگهبانی را که کوشش نموده بود شاه را با رگبار مسلسل ترور کند، از بچگی می شناخت و با او دوست بود. نیکخواه و یارانش بخاطر طرفداری از جنگ چریکی و ارتباط با کشور چین (هرچند اتهام مربوط به سوء قصد منتفی شده بود) محکومیت های دراز مدت گرفتند. محاکمه این اشخاص، با حضور خبرنگاران خارجی، مشهور شد. نیکخواه با استفاده از این فرصت، ساواک را برای گرفتن اعترافات واهی، متهم به استفاده از شکنجه کرد.

شش سال بعد، نیکخواه با طرح نقطه نظرات متحول شده اش در حمایت کامل از رژیم، همگان را مبهوت کرد. او تصریح کرد که "وطن پرست واقعی" پشت شاه می ایستد، زیرا او زمین به دهقانان داده، برای آنها تسهیلات بهداشتی و آموزشی فراهم ساخته، اقتصاد را توسعه داده، از شرکت های نفتی استثمارگر درآمد بیشتری کسب نموده، مؤسسات دولتی پایداری بنیان گذارده و از کشور در برابر

توسعه طلبی های فرهنگی دفاع کرده است. "این اصلاحات" به گفته او "تثوری ماثو درباره جنگ دهقانی را زایل کرده و به دوره نیمه مستعمره نیمه فئودال ایران پایان داده است".^{۱۱۳} رژیم اطمینان حاصل کرد که گفته های نیکخواه، چه در داخل و چه در خارج، انعکاس گسترده ای خواهد یافت. در یکی از چندین کنفرانس مطبوعاتی نیکخواه، پرسشگر، وی را به عنوان "یک هوادار انقلاب دیروز و یک انقلابی امروز" معرفی کرد که از شاه به خاطر "دلایل کاملاً درست انقلابی" حمایت می کند. بعد از این گفت و گو، نیکخواه در سازمان رادیو و تلویزیون ملی مشغول به کار شد، عده ای معتقد بودند که او "مشاور" ساواک هم بوده است.

به محض چشیدن طعم موفقیت با نیکخواه، رژیم فرصت زیادی لازم نداشت تا از آن هم فراتر رفته و دیگران را "وادار" به "گفت و گو" کند. به عبارت دیگر، ساواک شکنجه را، هم برای کسب اظهار ندامت و هم تخلیه اطلاعات متهمین، آغاز نمود. این امر ماهیت شکنجه را بسیار بدتر کرد. با شکنجه برای اطلاعات، چون با گذشت زمان - اغلب ظرف بیست و چهار ساعت - اطلاعات بی استفاده می شود، قربانی می تواند دلخوشی به آینده داشته باشد. اما با شکنجه برای اظهار ندامت، قربانی می تواند تا بی نهایت زیر فشار باقی بماند. تنها امید قربانی، در چنین شرایطی، کنار آمدن با فشار و ابراز ندامتی آبکی است، والا به صورتی باید به شکنجه گر بفهماند که مرگ را به تسلیم کامل ترجیح می دهد. کمتر کسی تفاوت کیفی میان این دو شیوه را تشخیص می دهد.

به زودی پس از نیکخواه، هشت تن دیگر از رهبران کنفدراسیون، همگی در شکل مصاحبه های تلویزیونی و مطبوعاتی، اظهار ندامت های مشابه ای کردند.^{۱۱۴} آنها اعلام داشتند که می خواهند تجربیات خود را با سایرین "در میان" گذارند تا کل کشور علت تغییر عقیده آنان را دریابد. وقتی آنها برای بار اول، ایران را به قصد ادامه تحصیل ترک گفته بودند، کشور در عقب ماندگی و فقر وحشتناکی به سر می برد. ولی زمانی که به مملکت بازگشتند، فهمیدند که انقلاب سفیدی که آن را به طور "ظاهری" زد کرده بودند، با موفقیت، کل کشور

را متحول ساخته بود. این حرکت ساز و برگ اصلاحات ارضی، نابودی فئودالیسم، پل سازی و سد سازی، درمانگاه‌های بهداشتی، تعاونی‌های روستایی، برق‌رسانی به مناطق دور افتاده، صنعتی کردن اقتصاد را هموار ساخته و ایران را در کل از وابستگی به قدرت‌های امپراتوری سرمایه رها کرده بود. کوتاه سخن آن‌که انقلاب سفید هر آنچه آنها آرزو داشتند را برآورده ساخته بود.

توصیه این اشخاص به دانشجویان خارج از کشور این بود که توسط نیروهای براندازی چون جبهه ملی، حزب توده، سازمان انقلابی یا کنفدراسیون اغفال نشوند. این گروه‌ها دیدگاه‌های بی اعتبار شده‌ای درباره ایران ارایه می‌دهند و اعضای خود را از اوضاع واقعی کشور آگاه نمی‌سازند. افزون بر این، رهبران آنها "خودخواه"، "دیوان سالار" (بوروکرات)، "فرصت طلب" و "گوش به فرمان قدرت‌های بیگانه" هستند. فردی ادعا می‌کرد که اف. بی. آی و سیا کاملاً در جبهه ملی نفوذ دارند. والا چطور در خیابان‌های ایالات متحده آمریکا، کنفدراسیون اجازه تظاهرات بر علیه شاه را می‌یابد؟ این افراد معترف بودند که با عزمی راسخ برای آغاز جنگ چریکی به ایران بازگشته بودند. ولی حالا که با چشمان خود شاهد واقعیات بوده‌اند، خواهان سهیم شدن در انقلاب بزرگ شاه و ملت هستند. شخصی تأکید داشت که به مرام سابقش که همانا خدمت به مردم باشد بازگشته است. دیگری تصریح می‌کرد که خواهان غلبه بر خودخواهی‌های "روشنفکرانه" خود و بررسی دست‌اول وضعیت توده‌های مردم است. "ایران"، طبق اظهارت او، "نه چین و نه کوبا است. این کشور سنن، آداب و رسوم، مذهب، تاریخ و فرهنگ عامی خود را دارد". یک کارمند دولت اذعان می‌دارد که چگونه "چنین اظهارتی از سوی افرادی تحصیل کرده بر روی او و اشخاصی مثل او که سوادشان به بالای دیپلم هم نمی‌رسد" مؤثر واقع شد.^{۱۴۵}

جنجالی‌ترین "مصاحبه‌ها" توسط اشخاصی بسیار مشهور در سطح کشور، انجام گرفت: پرویز قلیچ‌خانی، ورزشکار بنام و ستاره فوتبال؛ غلامحسین ساعدی^{۱۴۶}، دکتر روانشناسی که نمایشنامه‌نویس هم بود و رضا براهنی^{۱۴۷}، مترجم، شاعر برجسته و مقاله‌نویس. هر سه این

افراد، مورد توجه قشر دانشگاهیان بودند. "مصاحبه‌ها" ابتدا از رادیو پخش شد و آنگاه در روزنامه‌های کثیرالانتشار به چاپ رسید.

قلیچ‌خانی برای توضیح علت آزادیش پس از چهارده‌ماه زندان به جرم "فعالیت‌های کمونیستی" در اسفندماه ۱۳۵۰ (مارس ۱۹۷۲) در برابر عموم ظاهر شد (او را به اتهام قاچاق کتاب‌های ضاله به کشور دستگیر کرده بودند)^{۴۸}. او شرح می‌دهد که چون شناخت کمی از جامعه‌شناسی داشته، به راحتی فریب تبلیغات خرابکاران را خورده بود: "من دنبال کاستی‌ها بودم تا معایب را به گردن رژیم بیاندازم". اما حالا به مسایل واقف شده و از دست آورده‌های انقلاب سفید بویژه اصل‌های پنج‌گانه توسعه آموزشی با بیان این که: "جوانان نازپرورده ما قدر این دست آورده‌های عظیم را نمی‌دانند" قدردانی می‌کرد، او امید داشت که شاه وی را به خاطر بها ندادن به این دست آورده‌های عظیم، مورد عنو قرار دهد.

براهنی در شهریور سال ۱۳۵۲ دستگیر شد؛ "مصاحبه" او صد روز بعد انتشار یافت که در آن، او تروریسم را رد کرده، ایرادهای مارکسیسم را برشمرد، از توسعه‌طلبی فرهنگی انتقاد نمود، خود را از تمامی جریانات دگراندیش جدا ساخته و اصرار داشت که اسلام و مارکسیسم با هم تطابقی ندارند - این امر بازتاب موضع رژیم در برابر مجاهدین بود^{۴۹}. او ضمن انتقاد به دنباله‌روی از اروپا، اظهار داشت که غرب‌گرایی احمقانه، چه در ایران و چه در کل جهان سوم، فقط از خود بیگانگی اجتماعی به بار می‌آورد. با وجود آن که مصاحبه او مملو از نقل قول‌های فرانتس فانون^{۵۰} بود، سمت و سوی کلی آن، متوجه تقویت دیدگاه رسمی از دگراندیشان بود^{۵۱}.

عنوان برنامه‌ای که ساعدی به سال ۱۳۵۴ در آن ظاهر گردید، گفت و گو بود^{۵۲}. او به خاطر "بهره‌برداری" مخالفان سیاسی از آثارش، آنها را به باد انتقاد گرفته، به عنوان "آلت دست قدرت‌های بیگانه"، عدم درک فرهنگ کشور، کم‌بها دادن به انقلاب شکوهمند شاه و ملت، آنان را سرزنش کرد. او شوروی را به دلیل اذیت و آزار نویسندگان و ایجاد "فرهنگی استبدادی" سرزنش کرد. در پایان، ابراز داشت که آثار خود او پیوسته ناراحت‌کننده بوده، ولی آنها در دوران بد فئودالیستی

گذشته، پیش از آنکه شاه انقلاب عظیم خود را آغاز کند، پدید آمده بود. با این وعده که آثار آتی خود را مثبت تر و با احترامی بیشتر به دست آورده‌های کشور، بویژه ملی کردن جنگل‌ها، به رشته تحریر درآورد، مصاحبه‌اش پایان یافت. او درجایی می‌گوید "مارکسیسم هیچ ربطی به ایران ندارد. چون اسلام، انقلاب سفید و سلطنت به کشور اعتبار خاصی می‌بخشد"^{۱۵۳}.

هیچیک از این افراد، دست‌کم در برابر مردم، "مصاحبه‌های" خود را مرتبط به شکنجه ندانستند. چون انجام چنین کاری به منزله تسلیم بود که به نوبه خود به معنی از دست دادن اعتماد به نفس و ذلت یا از میان رفتن وجهه اجتماعی شخص تلقی می‌شد. در همین دوران، شهادت‌های انقلابی، قهرمان واقعی رابه‌جای تسلیم و سازش برخلاف اعتقادش، به مرگ تشویق می‌کرد. بلافاصله پس از مصاحبه‌اش، براهنی برای سفر به ایالات متحده آمریکا اجازه گرفت و با شوری خاص از تریبون کنفدراسیون به نفی "همکاری" خود با دستگاه حاکمه پرداخت. خاطرات زندانش را نوشت، سخنرانی‌های گسترده‌ای در ارتباط با شکنجه انجام داد و سعی کرد تا غیرمردمی بودن حکومت شاه رابه گوش جوامع غربی برساند^{۱۵۴}. اما در نوشته‌های فراوان خود، از موضوع ناخوشایند مصاحبه‌های اجباری و ارتباط شکنجه با گفت‌گویی باورنکردیش، سخنی به میان نیاورد. به عکس، او اظهار می‌داشت که تنها علت آزادیش، فشارهای بین‌المللی بوده است^{۱۵۵}. به همین خاطر مفهوم خاطرات زندان او همانند تاترهای پوچی مبهم بود - گویی برداشت از شکنجه برای انجام "مصاحبه" از ابتدا پوچ نبود. درجایی، او به ندامت‌های اجباری اشاره کوتاهی دارد، اما به شکلی کاملاً انتزاعی: "روشنفکران زندانی زیر شکنجه، مجبور به توبه می‌شوند؛ براساس همین ابراز پشیمانی است که شخص از خط فکری مخالفان جدا افتاده و خیانتکار قلمداد می‌گردد"^{۱۵۶}.

ساعدی هم به سهم خود نمایشنامه‌ای به نام «ماه عسل» دارد که در آن به میهمانی ناخوانده همراه فیلمبردار، یک دستگاه تلویزیون و ارادل اوباش اشاره شده که با تصرف خانه یک زوج تازه ازدواج کرده، زندگی آنان را مختل می‌سازند. شوهر در مواجهه با این وقایع، به

مشروب پناه می برد؛ همسرش سخنانی مالیخولیایی، دربارهٔ ملی کردن جنگل ها و مرداب های گوهرنشان، بر زبان می آورد.^{۱۵۱} میهمان ناخوانده در انتها اعلام می دارد که "بهترین میهمانداران، افرادی هستند که خوشحالند و به هیچ چیز فکر نمی کنند". نویسنده ای دیگر، بعدها متذکر شد که تجربه زندان، ساعدی را درهم شکست^{۱۵۲}. «ماه عسل» نخستین اثر ادبی در ایران بود که آشکارا به دخالت دولت در حریم خانه و اندیشه پرداخت. گفتن ندارد که این اثر تا بعد از انقلاب هرگز به چاپ نرسید.

در خلوت، براهنی و ساعدی از صراحت بیشتری برخوردار بودند. یک خبرنگار آمریکایی، به طور پنهان، گزارش می کند که ساواک "از شیوه های تکمیل شده توسط رُم باستان و دوران تفتیش عقاید اسپانیا و آشویتس و سایگون" برای تهیه نمایشات تلویزیونی "یادآور عصر استالین"^{۱۵۳} پیروی می کند. او همچنین مدعی است، با براهنی توافق شده بود که "بیانیه ای در نفی مارکسیسم و تروریسم برای بخش از تلویزیون سراسری تنظیم کند. در مقابل از کشتن او، همسر و دخترش صرف نظر خواهد شد". این بیانیه ابتدا به وسیله خود براهنی تهیه شد و سپس پیش از صدور مجوز بخش آن، توسط ساواک تدوین شد. در واقع بهانه ساواک برای دست بردن در مطلب، عبارات "مقتضی مصرف عمومی" بود. در گزارش آمده به هنگام بخش برنامه، مأمور مسلح ساواک در محل حاضر بود تا "اجرای برنامه به خوبی پیش رود". در خاطرات زندانش، براهنی در بخشی اشاره دارد که امکان ندارد نویسنده ای صادق هرگز بتواند توبه کند، زیرا چنین کاری نه تنها به منزله "پایان زندگی سیاسی، ادبی، آکادمیک و اجتماعی شخص است، بلکه به زندگی او به عنوان یک انسان هم پایان می دهد"^{۱۵۴}.

ساعدی تا سال ۱۳۶۳ - زمانی که به بیماری بافت کبدی در پاریس رو به مرگ بود، درخصوص تجربیات زندان خود سخن نگفت. آن وقت هم او برای نخستین بار نحوه ربوده شدن، به اوین رفتن و روزهای سخت "شکنجه های کابوس وار"، تمام به منظور انجام "مصاحبه"، را آشکار ساخت. در این توضیحات، او اظهار می کند که "من اعتصاب غذا می کردم و می گفتم باید به دادگاه بروم. آنها می گفتند نه

باید مصاحبه بکنی. مصاحبه چی چی بکنم؟ چه مصاحبه‌ای بکنم؟ و به زور مرا به تلویزیون می کشیدند. آخرین بار پیله کرده بودند که باید به تلویزیون بیایی. به زور مرا به تلویزیون کشیدند...". بازجو گواهی کرده که آنها به دنبال تحقیر ساعدی در جامعه بودند، چون با زندانی شدنش، فقط به یک قهرمان تبدیل می شد، اشتباهی که پیشتر درباره نویسندگان دیگر مرتکب آن شده بودند. ساعدی در بخشی یادآور می گردد که آثار این شکنجه‌ها هنوز بر روی بدنش وجود دارند. او به حضور نیکخواه، در زمان فیلمبرداری، به عنوان "مستول" هم اشاره می کند^{۱۶۱}. بعد از آزادی، ساعدی اجازه یافت تا به آمریکا سفر کند، جایی که در کنار سرمقاله نیویورک تایمز مطلب مربوط به چطور "مریض" او از پرسش درباره تجربیات زندان بیزار بود رانوشته: "ضربه روانی به زندانی از شکنجه‌های وحشیانه، با آزادی، به سختی التیام می یابد. من کتابفروشی را می شناسم که مرتب بازداشت می شد. او زخمی ترس بود. او سخن گفتن را به حداقل رسانده بود"^{۱۶۲}.

ساعدی آخرین روشنفکری بود که برای اظهار پشیمانی شکنجه شد. در سال‌های ۱۳۵۵-۱۳۵۴، پرونده حقوق بشر حاکمیت توسط چندین سازمان بین‌المللی و روزنامه‌های خارجی، عفوبین الملل، کمیته سارتر درباره ایران، صلیب سرخ جهانی، انجمن قلم، کمیته بین‌المللی حقوقدانان، جمعیت حقوق بشر وابسته به سازمان ملل، نیویورک تایمز، واشنگتن پست، تایمز لندن، آبزور و ساندی تایمز، تحت بررسی قرار گرفت. فشار واشنگتن هم هنگامی که جیمی کارتر در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کرد و مسئله حقوق بشر را در ایران و اتحاد شوروی مطرح ساخت، بر این‌ها افزود. شاه کوشش کرد این تحقیقات را با منع ساواک از شکنجه‌های بدنی، حتی در مورد مظنون‌های به فعالیت مسلحانه، کاهش دهد. یک شبه شرایط زندان‌ها تغییر یافت. زندانیان این تحولات را جیمیکراسی نام گذاری کردند. بدون این تحولات، ندامت‌های علنی، زیر نظر شاه در دهه ۱۳۵۰- بسیار پیش از آنکه جمهوری اسلامی از این شیوه در دهه ۱۳۶۰ بهره‌برداری کند، می توانست رونق یافته و مبدل به مهارتی تمام عیار گردد.

سیاست‌های زندان ۱۳۵۷-۱۳۵۴

اقدامات رژیم بسیار فراتر از منع شکنجه بود. صلیب سرخ جهانی، در دو سفر مجزا، اجازه یافت تا از زندان‌های اصلی دیدن کند. با محاکمه پرونده‌های سیاسی در دادگاه‌های عادی به جای دادگاه‌های نظامی - که روال برجای مانده از سال ۱۳۳۲ را شکسته و به متهمان امکان دسترسی به وکیل مدافع مناسب و رسانه‌ها را می‌داد، موافقت شد. عفو بین‌الملل اجازه یافت تا در یکی از چندین محاکمه سال ۱۳۵۶ شرکت کند. رژیم همچنین به آزادی زندانیان سیاسی، ابتدا کم‌کم، سپس در دسته‌های کوچک و در نهایت در گروه‌های بزرگتر - مبادرت کرد. یک گروه از آزادشدگان در سال ۱۳۵۵، با جاروجنجال فراوان، مورد عفو واقع شدند.^{۱۶۳} عده‌ای، دوران محکومیت خود را به پایان رساندند. سایرین، بیشتر از دگراندیشان روحانی، مجبور شدند "اترچارنامه" که حالا به گوه خوردن نامه شهرت یافته، را امضاء کنند. با این وجود، دیگران، مثل هواداران (سمپات‌ها) مبارزه چریکی، در مرداد سال ۱۳۵۶، برای بزرگداشت "سالروز قیام ملی"^{۱۶۴} سال ۱۳۳۲، مشمول عفو شدند. با فرارسیدن اردیبهشت ۱۳۵۶، وقتی صلیب سرخ جهانی اولین دیدار خود از ایران را انجام داد، رقم کل زندانیان سیاسی به سه هزار تن کاهش یافته بود. تا زمان ترک کشور از سوی شاه در دی‌ماه ۱۳۵۷، تعداد زندانیان کمتر هم شده و به سیصد نفر رسیده بود.

شرایط زندان هم بهبود یافته بود. سلول‌ها که بر روی برخی از دیوارهای آنها شعارهایی از دهه ۱۳۳۰ باقی مانده بود، یک دست رنگ خورده‌اند. پنجره‌ها، برخی برای نخستین بار از دهه ۱۳۴۰ - شسته شدند. کف زمین‌ها با فرش پوشانیده شد. کیفیت غذاها بهبود یافت. ساعات ملاقاتی افزایش یافت. کتب و روزنامه‌های بیشتری به درون زندان‌ها راه یافتند. به فعالیت‌های جمعی مجوز بیشتر داده می‌شد و زندانیان/وین این فرصت را یافتند تا به سایر بندها سرکشی کنند. هنگام رفتن صلیب سرخ به زندان‌ها، زندانیان اجازه داشتند با

بازدیدکنندگان صحبت کنند، ولی به آنان اخطار شده بود که چنین سازمان‌های خارجی، بخشی از "دسیسه بین‌المللی برای نابودی استقلال ایران" هستند. استدلال ساواک این بود که وطن پرست حقیقی هرگز با چنین مداخله‌گران امپریالیستی صحبت نخواهد کرد. عده کمی این استدلال را پذیرفتند. همزمان، خانوادۀ و آشنایان زندانیان، کمیته دفاع از حقوق زندانیان سیاسی را تشکیل دادند. این کمیته، خبرنامه خود را منتشر می‌ساخت و در دانشگاه تهران و در برابر درب زندان‌های اوین و قصر تظاهرات برپا می‌کرد. آنها برای تمامی زندانیان سیاسی پیشین گردهمایی ترتیب دادند.

هنگامی که در اسفندماه سال ۱۳۵۶، زندانیان سیاسی دست به اعتصاب غذا زدند، وضعیت از این هم بهتر شد. اعتصابیون خواستار اجازه ملاقات به دوستان و آشنایان، برداشتن تورهای سیمی تالارهای ملاقات، نشریات بدون سانسور، رادیو، کتاب و بهبود شرایط بهداری بودند. اعتصاب به وسیله پنجاه و سه تن از هفتاد زندانی کمون چپی‌ها در قصر آغاز گردید. بلافاصله این اعتصاب به کمون مجاهدین در قصر هم سرایت کرد. هنگام خاتمه اعتصاب، تمام کمون‌های زندان‌های اوین، قصر و قزل‌حصار در آن شرکت داشتند. روسای زندان‌ها، به تدریج با کلیه درخواست‌ها، پس از درنگ بسیار بر روی مورد رادیو، موافقت کردند.^{۱۴۵}

این آرامش، شکوفایی بسیاری از گروه‌ها را به همراه داشت. درحقیقت، زندان، دنیای کوچکتر سیاست‌های آتی کشور بود؛ آنجا، پایه‌گروه‌های متنوع آینده گذارده شد. به گونه‌ای، آینده ایران در درون کمون بندها، بویژه در مباحثات پویای ایدئولوژیکی سرسفره‌های غذا، در حال شکل‌گیری بود. شرکت‌کنندگان، شامل سازمان‌های قدیمی‌تر مانند حزب توده، حزب دمکرات گوردستان، جبهه ملی، نهضت آزادی و منسعبین مائوئیست حزب توده - سازمان انقلابی حزب توده که در ۱۳۵۹ نام خود را به حزب رنجبران تغییر داد و سازمان مارکسیست - لنینیستی طوفان که بعدها به گونه‌ای ساده طوفان خوانده می‌شد، بحث و جدل‌های داغی باهم داشتند. (نگاه‌کننده نمودار ۱)

مباحثات داغ، گروه‌های اصلی چریکی را هم در بر می‌گرفت:

طبیف فکری اصلی مجاهدین به رهبری رجوی، مجاهدین مارکسیست که در سال ۱۳۵۸ عنوان سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر و به طور خلاصه پیکار را برای خود برگزیدند و البته فداییان که بخشی خمینی را پیشتر مبارزات ضدامپریالیستی می دانست و بخشی دیگر وی را روحانی واپسگرایی به شمار می آوردند. بلافاصله پس از انقلاب، فداییان به دو جناح رقیب تقسیم شدند: فداییان اقلیت که مخالف جمهوری اسلامی بودند؛ و فداییان اکثریت که - هم چون حزب توده - در آغاز از رژیم نوبنیاد حمایت می کردند. به تقریب تمامی رهبران گروه های یادشده تا شب پیروزی انقلاب در زندان های قصر و اوین بودند.

ریشه سایر سازمان هایی که به محض پیروزی انقلاب به وجود آمدند هم در زندان های همین دوران یافت می شوند: سازمان کارگران انقلابی، امیزه ای از فداییان سابق و مجاهدین مارکسیست که به یک بازنگری تازه از روش مبارزه مسلحانه رسیده بودند (این گروه بعدها به نام نشریه خود، «راه کارگر»، شهرت یافت)؛ کومله، پدید آمده توسط فداییان پیشین و اعضای سابق حزب دمکرات کردستان ایران، در سال ۱۳۶۳، نام خود را به حزب کمونیست ایران تغییر داد، اتحادیه کمونیست های ایران، تشکیل شده از تروتسکیست های منتقد بینش استالینسم در اتحاد شوروی و مائوئیسم در چین سرخ بودند (این گروه نیز با عنوان نشریه خود «رهایی» شناخته می شد)^{۴۶}. این گروه های کوچک، قربانیان نخستین اقدامات مرگ آفرین جمهوری اسلامی شدند^{۴۷}. همچنان که یکی از روحانیون برجسته، علنی، به هنگام ترک زندان اوین، به یک زندانی چپی گفته بود: «اگر ما به قدرت برسیم. هیچ راهی جز نابودی همه شما چپی ها نداریم»^{۴۸}.

پی نوشت ها:

State Department, *Foreign Relations of the United States* (Washington, D.C.: U.S. Government Printing Office, 1969), 1948, - 5:176-77.

همچنین نگاه کنید:

State Department, *Foreign Relations of the United States* Office, 1970), 1949, 6:583 (Washington, D.C.: U.S. Government Printing

Deuxieme Bureau - 2

3- British Minister, "Annual Report for 1942." *F.O. 371/Persia 1943/34-35117*

4- تشکیل جبهه ملی ایران به سال ۱۳۲۸/۱۹۴۹ باز می‌گردد. در این سال بابایان یافتن عمر مجلس شانزدهم، وسیله تعیین تکلیف وضعیت نفت جنوب به مجلس شانزدهم محول شده بود. در مهرماه همین سال تعدادی از رجال سرشناس سیاسی کشور به رهبری دکتر مصدق در اعتراض به مداخلات دولت وقت در برگزاری انتخابات کلیه شهرستان‌ها و تقلب در آنها، در دربار دست به یک تحصن زدند. این عده که تعدادشان به بیست تن می‌رسید پس از ناکامی در امر تحصن، در منزل دکتر مصدق گرد هم آمده و طی مذاکرات مفصلی، کمیسیون‌های متعددی جهت سامان دادن به مبارزات خود برای احقاق حقوق از دست رفته ملت و مبارزه با استعمار، ایجاد نمودند. در همین نشست فکر تشکیل نهادهای جهت نظارت بر امر مبارزه شکل گرفت و با تنظیم اسامی به تاریخ اول آبان ۱۳۲۸ (۲۳ اکتبر ۱۹۴۹) موجودیت این شکل تحت عنوان «جبهه ملی ایران» به رهبری دکتر محمد مصدق اعلام گردید. مؤسسان جبهه برخی از مدیران جراید، سران احزاب و گروه‌های سیاسی بودند که با حفظ تشکیلات حزبی خود به عضویت جبهه ملی درآمدند. افراد هیأت مؤسس جبهه ملی شامل دکتر مصدق، دکتر حسین فاطمی، دکتر مظفر بقایی، حسین مکی، حایری زاده، دکتر کریم سنجابی، زبرک زاده، محمد نریمان، عبدالغذیر آزاد، عمیدنوری، سید علی سایگان، آیت الله غروی، سمس‌الدین علایی، جلالی نایبی، عباس خلیلی، حسین صدر، رضا کاویانی، ارسلان خلعتبری، یوسف مشار و احمد ملکی بودند. جبهه ملی هدف خود را ایجاد حکومت ملی به وسیله تأمین آزادی انتخابات و آزادی افکار اعلام داشت. احزاب و گروه‌های حائز اهمیت تشکیل دهنده جبهه عبارت بودند از حزب ایران، حزب زحمتکش ملت ایران، مجمع مسلمانان مجاهد و حزب مردم ایران. با تلاش‌های مستمر این افراد و اقبال مردم، هشت تن از اعضای جبهه ملی با نگرار انتخابات مجلس شانزدهم به «خانه ملت» رادیاقتند و فراکسیون نهضت ملی را ایجاد کردند. شعار اصلی فراکسیون یاد شده «ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران» بود. هر چند این جبهه توفیق ملی کردن صنعت نفت را بدست آورد و رهبر آن به مقام نخست‌وزیری رسید. اما جاه‌طلبی، فرصت‌طلبی، خودمحوری و اختلاف سلیقه برخی از اعضای آن که نهایتاً به خیانات به نهضت منتهی شد، جبهه ملی را با اهداف و نظریه والا پس به ناکامی کشاند. به رغم باره‌ای از استیاهات رهبری نهضت و معاشات‌های بی‌مورد در استقلال نظر، ایران دوسنی و آزادیخواهی بیشتر اعضای تشکیل دهنده جبهه بویژه شخص دکتر مصدق و دکتر فاطمی کوچک‌ترین تردیدی نمی‌نویان داشت. حتی دشمنان نهضت ملی، از جمله حکومت کنونی ایران، بارها کوشش‌هایی در جهت بی‌اعتبارسازی این نهضت و رهبران‌شان به کار گرفته‌اند که هر بار نه تنها با شکست مواجه شده بلکه بر محبوبیت روزافزون ملیون هم افزوده است. جبهه ملی پس از کودتای ۱۳۳۲/۱۹۵۳ با تلاش نظام‌مند حاکمیت درهم شکسته شد و با وجود تشکیل جبهه‌های ملی دوم، سوم و چهارم و برنامی «نهضت مقاومت ملی»، به خاطر فقدان رهبری اندیشمندانه دکتر مصدق، دیگر به مقام اولیه خود دست نیافت. هر چند که مبارزات حق طلبانه پنج دهه گذشته مدیون هسته نخستین آن بوده و هست. (برای آگاهی بیشتر درباره جبهه ملی ایران ن. ک. به «اساسنامه جبهه ملی ایران» (تهران، ۱۳۴۲/۱۹۶۳)، ن. انتشارات جبهه ملی: ر. کاتم، «ناسیونالیسم در ایران» (تهران، ۱۳۷۰/۱۹۹۱)، ن. کویر، ت. آتدین: ک. سنجابی، «امیدها و ناامیدها» (لندن، ۱۳۶۱/۱۹۸۲)، ن. انتشارات ملیون: غ. نجاتی، «تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران» (تهران، ۱۳۷۱/۱۹۹۲)، ن. رسا؛ «جبهه ملی به روایت اسناد ساواک» (تهران، ۱۳۸۱/۲۰۰۲)، ن. مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات ج. ا.؛ ف. روحانی، «زندگی سیاسی مصدق» (تهران، ۱۳۸۱/۲۰۰۲)، ن. زوار، (م)

۵- ا. اوانسیان، «خاطرات» (کلن، ۱۹۹۱)، صص ۶۲-۶۱

۶- میرزا تقی‌السلطنه از ناهزادگان قاجار و مالک و مردی مشروطه‌خواه بود. در دوره اول مجلس شورای ملی از طرف ساهزادگان به وکالت انتخاب گردید و در همان دوره هم درگذشت. پس از فوت او، برادرش، سلیمان محسن اسکندری به جای وی از طرف

نمایندگان مجلس. در دوره دوم، به وکالت انتخاب شد. (م)

۷- کمیته دفاع ملی به رهبری سلیمان محسن اسکندری در زمان جنگ بین الملل اول و اشغال ایران از سوی هوای روس و انگلیس، رمایی تشکیل شد که احمدشاه قصد داشت با تحت را تغییر دهد و نیت خود را با نمایندگان در میان گذارد. حزب دمکرات و سلیمان محسن در این کار پیش قدم شده و به سوی فم حرکت نموده و کمیته دفاع ملی را برای دفاع از تمامیت ارضی ایران، بیان نهادند. کمیته در قم به جمع‌آوری اعانه و خرید اسلحه اشتغال داشت و سپس از قم به اصفهان و از آنجا به کرمانشاه حرکت کردند. نا این تاریخ رهبری قیام‌کنندگان با سلیمان محسن بود. در همان هنگام رضاقلی خان نظام‌السلطنه با عده‌ای قوا و وزیر مختار آلمان وارد کرمانشاه شده و حکومتی موقت تشکیل داد و خود ریاست آن را بر عهده گرفت و سلیمان محسن را به سمت وزیر داخله برگزید. سلیمان محسن که سودای ریاست حکومت را در سر داشت میل و رغبتی به سمت تازه نشان نداد. اساساً اجتماع عده‌ای در کرمانشاه جهت دفاع از ایران، به نوبت عاقلی، با حمایت آلمان و عثمانی در نتیجه اقدامات سلیمان محسن و حزب دمکرات بود و از این رو بین نظام‌السلطنه و سلیمان محسن اختلاف نظر شدید پیدا شد و در عین حال اسکندری متهم به سوءاستفاده مالی گردید. به این ترتیب با برچیده شدن دستگاه کمیته دفاع، سلیمان محسن جدی در بغداد و سپس در استانبول اقامت گزید و پس از خاتمه جنگ جهانی به ایران مراجعت نمود. (م)

۸- امان‌الله اردلان به سال ۱۳۶۰ متولد شد. در وقایع انقلاب مشروطیت از خود فعالیت و جنبشی بروز داده و سرانجام به عضویت حزب دمکرات، از احزاب تندرو و انقلابی بعد از مشروطه، درآمد. او پس از شهریور ۲۰ سمت‌های بسیار بالایی از جمله وزارت و وکالت در مجلس را عهده‌دار بود و یک نوبت هم سناتور و نایب‌رئیس مجلس سنا شد. در ۱۳۳۸ به سفارت کبرای ایران در عراق منصوب شد. روی هم رفته، او سه مرتبه وزیر بازرگانی و پیشه و هنر، دو بار وزیر کشور، دو نوبت وزیر دارایی، یک بار وزیر راه و دادگستری و بهداشتی، پنج دوره نماینده مجلس، دو بار سناتور، سه مرتبه استاندار، یک بار سفیر و چندین بار حاکم بوده است. به نوشته احسان طبری در کتاب خاطراتش، «کزراره»، اردلان بر پایه دوستی با سلیمان محسن اسکندری در جلسه [تأسیس حزب توده] شرکت نامتعمی کرد و سپس هیچ وقت دیگر در حزب توده رفت و آمد نکرد (ص ۴۴). اردلان در سال ۱۳۶۶، در سن ۱۰۶ سالگی، در تهران درگذشت. درباره او گفته می‌شود که مردی متدین، خوش محضر، باسواد، شوخ طبع و شکارچی ماهر بوده است. (برای اطلاعات بیشتر ر. ک. به باقر عاقلی، «شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران»، جلد اول، ص ۷۲، (م)

۹- علی کباری از فعالین قدیمی جنبش کمونیستی در ایران که فعالیت‌های سیاسی خود را برای سازماندهی اتحادیه‌های کاری در شمال کشور آغاز کرد، پس از تشکیل حزب کمونیست، به عضویت آن درآمد و در فاصله سال‌های ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۰ دستگیر و زندانی شد. در ۱۳۲۰ از زندان آزاد و به عضویت حزب توده درآمد و در کنفرانس اول به عضویت کمیته مرکزی و کمیسیون تشکیلات انتخاب شد. وی در کنار رضا روستا، در سال ۱۳۲۳، یکی از بنیانگذاران شورای متحده مرکزی کارگران ایران بود و تا ۱۳۳۵ در هیأت اجرایی سورا فعالیت می‌کرد. در کنفرانس حزب توده (۱۳۲۷) به نمایندگی از تهران در آن حضور داشت و پس از غیرقانونی شدن فعالیت‌های حزب توده (۱۳۲۷) به شوروی گریخت. در بنوم چهارم حزب که در شوروی به سال ۱۳۳۶ برگزار شد حضور داشت و بنا به روایتی بعدها به سوئد رفت. («چپ در ایران، رضاروستا به روایت استاد ساواک»، ص ۳۰، (م)

۱۰- به رغم احلاف گسرده‌ای که میان وقایع نگاران در خصوص انتخاب نام «توده» برای حزب جدید تأسیس آن دوران وجود دارد، ایرج اسکندری در کتاب سه جلدی «خاطرات سیاسی» خود چاپ پاریس آن را به خود منصوب داشته و نظریه متعارف رایج را رد می‌کند. ادعای او بعدها از سوی برخی از حاضران، یا آگاهان، جلسه مه‌ماه ۱۳۲۰ در تهران (جلسه مؤسین حزب) تأیید شده است. اما نظریه ظاهراً آسباده در این مورد که هم در «تاریخ سی ساله ایران» نوشته بیژن جزئی و هم در «سیر کمونیسم در ایران» نوشته سرهنگ زینایی به آن اشاره شده از این قرار است: «کمونیست‌های ایرانی مایل بودند نام حزب کمونیست برای حزب انتخاب شود. علی‌اف، کاردار سفارت شوروی، با این نظر مخالفت نموده و عقیده داشت که با توجه به شرایط و اوضاع و احوال ایران، باید حزبی میانه‌رو تأسیس شود تا بتواند کلیه طبقات را به خود جذب کند و از این رو نام «حزب توده» را انتخاب کردند» (س. ذبیح، «تاریخ جنبش کمونیستی»، ت. محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، چاپ اول، صص ۴-۱۹۳، (م)

۱۱- حزب توده، «بوروگرام حزب»، رهبر، ۲۳ بهمن ۱۳۲۲ (۱۲ فوریه ۱۹۴۳).

۱۲- اسکندری، «خاطرات سیاسی» (پاریس، ۸۹-۱۹۸۶)، ۲: ۳۳-۱۹.

۱۳- گنابادی در دوران تحصیل در مشهد به عضویت فرقه دمکرات درآمد. در تشکیل اتحادیه آموزشگاری و کلاس‌های سوادآموزی برای کارگران همکاری داشت. پس وقایع آذربایجان، گنابادی به همراه نورالدین الموتی به دلیل مارکسیسم تعام عیار نبودن از کمیته مرکزی حزب توده اخراج شد (ای. ابراهامیان، «ایران بین دو انقلاب»، ت- احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتحی (تهران، نشر نی، ج. ششم، ۱۳۸۰)، صص ۳۶۴ و ۳۷۷، (م)

۱۴- آقاسمی، «حزب توده چه می‌گوید و چه می‌خواهد» (تهران، ۱۳۲۳/۱۹۴۴)، ص ۵.

۱۵- اسکندری، «خاطرات سیاسی»، ۲: ۶۸-۶۷.

۱۶- سازمان نظامی و با به عبارتی سازمان افسران حزب توده در سال ۱۳۲۳ (۱۹۴۴) توسط عبدالصمد کامبخش، عزت‌الله سیامک و خسرو روزبه تأسیس شد. چگونگی تأسیس آن به این صورت بود که ابتدا عده‌ای از افسران متمایل به مارکسیسم به کلوب مرکزی حزب مراجعه و خواهان ثبت نام در حزب شدند که این اقدام افراد مذکور مورد موافقت قرار نگرفته از ورود آنان به کلوب معانعت به

عمل آمد. ضمن آن که به آنان اعلام گردید در آینده خود حزب با آنها تماس خواهد گرفت. لذا این عمل محسوس می ماند تا آنکه کامیجس - که تا آن زمان در سوروی بود - به این امر مخالفت کرد. نکته اول حزب برگزیده و او به عنوان عضوی از کمیته مرکزی و مسئول کل تشکیلات حزب انتخاب می گردد و به اتفاق دوستانش مبادرت به تأسیس سازمان نظامی حزب نموده می کند. سرانجام اساسی در میان اعضای این نهاد صورت گرفته و هفت اجرائیه سازمان شامل این افراد انتخاب می گردند. سرهنگ عبدالرضا آذر، سروان خسرو روزبه، سروان رضوی اعتماد، سروان ابوالحسن آگاهی، سروان یوسف مرصوی، سروان هوسنگ طغریایی و سروان محمدباقر آگاهی. فعالیت های این سازمان تا اذر ۱۳۲۵/۱۳۲۶ ادامه می یابد تا این که به پیشنهاد خلیل ملکی - که اصرار داشت حزب را مبدل به تشکیلی قانونی کند - هیأت اجرائیه تصمیم به انحلال تشکیلات می گیرد با انحلال این نهاد، نورالدین کیانوری که در این زمان رابط حزب و سازمان نظامی بود، اقدام مذکور را به خسرو روزبه ابلاغ می کند. روزبه این اقدام را به منزله اخراج افراد از حزب تلقی کرده، آن را حیانت به حزب و جیش ارزیابی می کند و خود سازمانی به نام «سازمان افسران آزاد بخواه» تأسیس می کند. لازمه توضیح است که این جدایی و انفصال چندان دوامی نمی یابد و سازمان مذکور مجدداً تحت سیطره حزب قرار گرفته و با همان عنوان سازمان نظامی حزب فعالیت های خود را از سر می گیرد. بالاخره در ۲۱ مرداد ۱۳۳۳ (۱۳ آگوست ۱۹۵۴) سروان اخراجی ارتش، ابوالحسن عباسی، که دارای فعالیت های قابل توجه و مخفیانه به نفع حزب بوده و با بعضی از افسران ارتش، شهربانی و ژاندرمری و خسرو روزبه مرتبط بود، در حالی که چمدانی در دست داشته و از منزلی واقع در خیابان جمال الحق (نزدیک راه آهن) در بهران خارج می شد دستگیر می گردد. با بازرسی چمدان مدارک و اطلاعات حساسی از شبکه نظامی حزب به دست مأموران امنیتی می افتد. با مدارک به دست آمده و فشار خانکاه به عباسی، سرانجام مأموران با کشف و دستگیری سایر اعضای سازمان مذکور ظرف مدت دو سال، سازمان افسری را در ۱۳۲۶/۱۹۵۷ مناسی می کنند «چپ دریان» سازمان افسران حزب بوده، صص چهار تا شانزده، حزب بوده در قطعه کمیته مرکزی در خصوص مناسی سازمان نظامی، در بحشی، می نویسد: یکی از اقدامات غلط و کاملاً خلاف احتیاط که منجر به لو رفتن صورت اسامی و مهم ترین اسناد دبیرخانه سازمان نظامی گردید و در دوران سرانگیر فقدان عباسی انجام گرفت عبارت است از بازگرداندن اسناد دبیرخانه سازمان نظامی، در خاتمه قطعه نامه آمده: علاوه بر مسئولیت مشترک هیأت اجرائیه حزب نوده ایران و انبیاهاست جمعی رهبری سازمان نظامی، رفیق جودت به عنوان مسئول و رابط این سازمان، از این لحاظ، مسئولیت جدی به عهده دارد که طی این جریان به عنوان عضو هیأت اجرائیه مأمور سازمان نظامی اینک - از راه حرج نداده و تصمیمات فوری را برای پیش گیری از حوادث اتخاذ نمود (ن. زریخت، «گذار از بزرگ»، صص ۲۱۲). برای اطلاع بیشتر درباره سازمان نظامی حزب بوده رک. به م. ح. خسرویان، «سازمان افسران حزب نوده ایران» (تهران، ۱۳۷۷/۱۹۹۸)، ناسر: سیرانه: «چپ دریان به روایت اسناد ساواک - سازمان افسران حزب بوده» (تهران، ۲۰۰۱/۱۳۸۰)، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات ج. ا.؛ خاطرات نورالدین کیانوری (ج: تهران) و «سرج اسکندری (ج: ساریس)؛ س. ذبیح، «تاریخ جیش کمونیستی دریان» (تهران، ۱۳۶۴/۱۹۸۵)، ت: محمد رفیعی مهربادی، بن: عطائی، (م)

۱۷- خسرو روزبه فرزند ضیاء لشکر بود و در ملایر به دنیا آمد. تحصیلات ابتدائی را در مدرسه آمریکایی ملایر و تحصیلات متوسطه را در همدان به پایان برد. سپس دانشکده افسری را کسب ربه نحت در رشته نوبخانه تمام کرد. سپس در دانشکده فنی به تحصیل در رشته مهندسی مکانیک پرداخت. در ۱۳۱۸ به علت درگیری با فرمانده هنگ توپخانه ضد هوایی یک ماه و نیم به اهواز تبعید شد. پس از شهریور ۲۰، در دانشکده افسری به تدریس پرداخت. روزبه از اسناد باسواد دانشکده و مورد توجه رزم آراء رئیس آن بود و در زمینه ریاضیات، فنی و نظامی تألیفاتی طبع کرد. او در ۱۳۲۲ به عضویت حزب نوده درآمد و در بهار ۱۳۲۳ به همراه کاتب حش و سرهنگ سیامک سازمان افسران حزب بوده را به طور بهمان در درون ارتش ایران ایجاد نموده و خود به سمت هیأت اجرائیه آن برگزیده شد. او تا ۱۳۲۴ مدرس دانشکده افسری بود اما بعد از قیام افسران حراسان و کشف ارتباطش با آنان مخفی شد. در زمان پیشه وری به آذربایجان رفت و با سقوط فرقه دمکرات به آذربایجان سوروی گریخت. هنگامی که رزم آراء به سمت ریاست ستاد ارتش منصوب شد، افسران فراری را به خدمت بازخواند. ظاهراً در این دوران رزم آراء به روزبه وعده هایی می دهد که در اوایل ۱۳۲۶ او به ایران باز می گردد. روزبه در ۱۷ فروردین ۱۳۲۶ توسط رکن دوم ارتش دستگیر شده، ولی در ۱۷ اردیبهشت همان سال با کمک حسام لکرانی، ابوالحسن عباسی و صفیه خانمی از زندان دزدان فرار کرد و در نتیجه دادگاه نظامی غیاباً وی را به ۱۵ ماه زندان و اخراج از ارتش محکوم می کند. او در فروردین ۱۳۲۷ دوباره دستگیر و دادستان ارتش، این بار، برای وی تقاضای اعدام می کند. لیکن فشار افکار عمومی و مطبوعات موجب تأثیر در رأی دادگاه می گردد. بنابراین محکوم به ۱۵ سال زندان شد و مرتبه ای دیگر در اذر ۱۳۲۹ به همراه سایر رهبران زندانی حزب نوده از مجلس گریخت و در سازمان اطلاعات حزب به فعالیت می پردازد. در همین زمان با تشکیل تیم های ترور، قتل انسان های بی گناه و با نگاه به آنها نسبت داده شد و چندین فرقه سرقت از بانک های تهران هم از اقدامات این نیم محسوب می گردد. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، روزبه در «ستاد جنگی» حزب نوده که به منظور مقابله با کودتا ایجاد شده وارد می شود و در این ارتباط مدنی به همراه سرهنگ علی اکبر جلیلیا به میان ایل قشقایی رفت. پس از دستگیری آخرین بقایای رهبری حزب و خروج برخی از آنان از کشور در ۱۳۳۵، روزبه در ترکیب هیأت اجرائیه موقت حزب به فعالیت می پردازد. در ۱۵ تیرماه ۱۳۳۶ طی یک درگیری مسلحانه، روزبه دستگیر و در ۲۱ اردیبهشت ۱۳۳۷ به جوخه آتش سپرده می شود. اگرچه با کوشش گسترده حزب نوده خسرو روزبه از بهرمانان نترسید و

بی‌بدیل جیبس جیب ایران معرفی شده، بافضای عملکرد او طی سال‌های پس از انقلاب و بویژه عضویتش در سازمان پرور حزب، روبرو را بیشتر از تک‌حوان احداثی، عجول و فراطی نمی‌توان توصیف کرد. خصوصاً آن‌که مسئول فعلی رحمانه پهرین رفیق و هم‌بار خود، حسام لنگرانی هم باشد. اگر بتوان به‌دور از تعصب به دوری درباره اعمال روزنه رفت، باید گفت که ماسفانه سدروی‌های بی‌رویه و بی‌ذلیل او نهایتاً به‌حسوت و تفاوت خصمانه ختم می‌شده است. (م)

۱۸- این کتاب در کورن انقلاب اسلامی در ۱۳۵۷/۱۹۷۸ با عنوان «واژه‌های نو» برای بار سوم تجدید چاپ شد. ناسر آن نامعلوم و کتاب را باید از سری کتب معروف به «جلد سفید» تصور کرد که بدون نام اصلی یا مستعار نویسندگان و مؤلفین آن به طبع رسیده است. (م)

۱۹- اوآسیان. «خاطرات». صص ۶۲-۲۶۱.

۲۰- ع. زیبایی. «کمونیسم در ایران». (تهران، بی‌جا)، ۳۴۱:۲.

۲۱- شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری برای متحد ساختن کارگران دست به اقداماتی زد و از جمله در سال ۱۳۳۱ با انتشار اعلامیه‌ای از همه کارگران و سازمان‌های سندیکائی دعوت نمود تا به خاطر تنبیت ۸ ساعت کار روزانه و اضافه دستمزد مبارزه خود را شدت بخشند. در سال ۱۳۳۱، کارگران اصفهان موفق شدند تا حدودی ساعت کار روزانه را پایین آورده و به مبلغ دستمزد خود اضافه کنند. در پی آن، مینگ‌های بزرگ کارگری با سرپرستی حزب‌توده و شورای مرکزی انجام گرفت (س. ذبیح، «تاریخ جنبش کمونیستی». ص ۲۷۴). (م)

۲۲- شورای متحده مرکزی اتحادیه‌های کارگران و زحمتکشان ایران در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۳۳ (اول ماه مه ۱۹۴۴) تأسیس شد. در این سورا اتحادیه‌های بسیاری عضویت داشتند که عبارت بودند از: اتحادیه‌های کارگران ساختمانی (۳۳۰۰۰ عضو)، کارگران راه‌آهن (۹۰۰۰ عضو)، کارگران معادن (۶۰۰۰ عضو)، رانندگان و درشکه‌چی‌ها (۶۰۰۰ عضو)، کارگران کفایش (۴۰۰۰ عضو)، کارگران بافنده و جوراب‌باف (۳۰۰۰ عضو)، کارگران درودگر (۲۰۰۰ عضو)، کارگران دوزنده (۲۰۰۰ عضو)، کارگران صنایع قند (۱۰۰۰ عضو)، کارگران کافه رستوران‌ها و مهمانخانه‌ها (۱۰۰۰ عضو)، تعداد اعضای شورای متحده جمعاً به ۱۵۰/۰۰۰ تن می‌رسید. ناگفته نماند که یکی از دلایل اصلی ایجاد چنین نهادی ایستادگی چپ‌گرایان وابسته به شوروی در برابر تشکل‌های کارگری مستقل و مشخصاً «اتحادیه کارگران و بزرگان» (که تا ۱۳۳۲ فعال بود) به رهبری یوسف افتخاری بود. تشکیلات افتخاری با جلب چهره‌های مورد احترام طیف چپ و انتشار نشریه‌ای به نام «گیتی» می‌توانست خاری در چشم افرادی باشد که آزادی زحمتکشان را در گرو وابستگی به شوروی می‌دانستند. برای اطلاع بیشتر رک، به «چپ در ایران، رضاروستا به روایت استاد ساواک»، مرکز بررسی اسنادتاریخ وزارت اطلاعات ج.ا.، زمستان ۱۳۷۹/۱۹۹۹. (م)

۲۳- British Labour Attache to the Foreign Office. "The Tudeh Party & the Iranian Trade Unions," F.O. 371 Persia 1947/34-61993

۲۴- در بیوگرافی که ساواک به صورت «خیلی محرمانه» ارائه می‌دهد، محمدرضا روستا - اسم پدر محمد - محل تولد قریه‌وینسکا (از توابع رست) - شماره‌شناسنامه ۸۲۲۶ - مذهب مسلمان آمده است. در ادامه خاطر نشان شده: محل اقامت - فعلاً آلمان شرقی و شغل وی دبیرکل شورای متحده مرکزی کارگران ایران (وابسته به حزب توده) و عضو سندیکای جهانی کارگران (وابسته به سندیکای جهانی کمونیست‌ها) و عضو کمیته مرکزی حزب توده. در ادامه آمده فعالیت رضا روستا از قدیمی‌ترین اعضاء حزب کمونیست ایران می‌باشد وی یک‌بار در ۱۳۱۱ (۱۹۳۲) به اتهام فعالیت‌های کمونیستی دستگیر و زندانی می‌گردد. در سال ۱۳۱۳ (۱۹۳۴) وارد حزب سوسیال دمکرات شد و بعد از مدتی به باکورفته و پس از ۲ سال به ایران مراجعت و در سال ۱۳۱۸ (۱۹۳۹) جزو دسته ۳۳ نفر کمونیست‌های معروف دستگیر می‌گردد. در سال ۱۳۲۰ (۱۹۴۱) حزب توده ایران را تشکیل می‌دهد. پس از یازدهمین ماه ۱۳۲۷ (۱۹۴۸) که حزب توده غیرقانونی شد وی مدتی به حال اختفاء درآمده و در بهار سال ۱۳۲۸ (۱۹۴۹) به شوروی متواری می‌نود و از آن پس مرتباً در کشورهای کمونیستی بوده است. او تا کلاس پنجم ابتدائی در رست تحصیل نموده است («چپ در ایران، رضاروستا به روایت استاد ساواک»، مرکز بررسی اسنادتاریخی وزارت اطلاعات ج.ا.، ص ۱۱). (م)

۲۵- سعید نفیسی متولد ۱۲۷۴، مورخ، ادیب و استاد دانشگاه تهران و از مؤسسين انجمن جوانان بود. او در شورای بین‌المللی صلح برلن شرقی و کنگره صلح وین شرکت داشت و عضو انجمن فرهنگی ایران و شوروی بود. نفیسی گرچه متأثر از فضای زمانه خویش به حزب توده گرایشانی داشت، اما نوع فعالیت‌های او بیشتر در زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی بود («رضاروستا به روایت استاد ساواک»، ص ۱۲۷). برای استانی بیشتر با این فرهیخته فرهنگی ن. ک. به «خاطرات سیاسی ادبی جوانی به روایت سعید نفیسی» (تهران، ۱۳۸۱/۲۰۰۲)، ن. نشر مرکز. (م)

۲۶- ا. خامه‌ای، «فرصت بزرگ از دست‌رفته» (تهران، ۱۳۶۲/۱۹۸۳)، ص ۱۲۵.

۲۷- م. کی‌مرام، «رفقای بالا» (تهران، ۱۳۷۴/۱۹۹۵)، ن. نیاویز، ص ۱۰۴.

۲۸- روز سوم شهریور ۱۳۳۴ سیدجعفر پیشه‌وری، مدیر روزنامه‌آزیر که اعتبارنامه‌ی وی قبلاً در مجلس رد شده بود، وارد تبریز شد و اعلامیه‌ای انتشار داد و تأکید کرد که ترویج زبان ترکی و خودمختاری آذربایجان جزو مرام و مسلک اوست و بالاخره پس از چند روز هیأت مؤسسان حزب دمکرات آذربایجان تشکیل شد و پیشه‌وری به سمت صدر فرقه و سبزی به معاونت انتخاب شدند

و بلافاصله حزب بوده آذربایجان الحاق خود را به حزب دمکرات آذربایجان اعلام نمود. در بهران و رنجان پس از آنکه حزب بوده و مأموران فرماندهی نظامی و طرفداران ذوالفقاری ها (رنجان) درگیری شدیدی در گرفت و از جمله دکتر کشاورز، در این رنجوردها، به مدت مدتی دستگیر شد. چنین اسوبی دولت صدر را مجبور به کارگیری کرد و حکمی بمنوال محسور بر خاستن وی شد. دولت حکمی در نامه‌ای به سعادت سوروی این کشور را از حالت در امور داخلی ایران بر حذر داشت و متذکر شد که هوای نظامی سوروی باید آزادی عمل ارش ایران را جهت سرکوبی سورسیان تقسیم کند. همزمان با روی کار آمدن دولت حکمی کلیه سپه‌های آذربایجان و چند سپهر مازندران دستخوش اسوب شد. در روز ۲۶ آبان ماه کنگره ملی آذربایجان ضمن ارسال تلگرافی به شاه، نخست‌وزیر و مطبوعات اعلام کرد که خواهان خودمختاری آذربایجان است. در ۲۱ اذر همان سال سپهر تبریز توسط نیروهای مسلح «دمکرات فرقه سی» محاصره شد و ورود و خروج مردم از آن ممنوع گردید و در ساعت ۹ بامداد مجلس ملی آذربایجان افتتاح گردید. به موجب قراردادی میان پیشه‌وری که حالا با رأی اعتماد مجلس آذربایجان ریاست آذربایجان مستقل را به دست گرفته بود، و سر تیپ علی اکبر درخشانی لشکر سه آذربایجان بلا شرط گردید و همان روز مرصی قلی سات که با سمت استانداری به تبریز رفته بود، به بهران بازگشت. حزب کومه کردستان، معاقبت این جریانات، هیاتی را از سنج برای عرض تبریک به تبریز فرستاد و چند روز بعد به دستور قاصی محمد، رئیس حزب کومه کردستان، برجم ایران از فراز عمارات دولتی پایین کشیده شد و برجم استقلال کرد بر فراز ساختمان‌های کردستان به اهتزاز درآمد. با تشدید بحران‌های قومی در سراسر ایران، حکومت به فکر انتصاب سیاستمداری توانا جهت فائق آمدن به مشکلات، افتاد. برای بست نخست‌وزیری دو تن از سیاستمداران استخوان‌دار ایران، احمد قوام و مؤتمن الملک نامزد آن بودند. سرانجام با سرکت محمد صادق طباطبائی - رئیس مجلس - با وجود آنکه ازای قوام و مؤتمن الملک برابر بود، تنها با یک رأی، آراء را به نفع قوام تغییر داد و قوام السلطنه زمام امور کشور را به دست گرفت. قوام پس از چندین روز کشمکش با فراقسیون حزب بوده در مجلس برای کسب رأی اعتماد دولت خویش، آن را مسکوت گذارده و راهی مسکو شد. اقامت قوام در مسکو قریب ده روز به طول انجامید. در نخستین روزهای اقامت خود به هیچ وجه توفیقی در کار به دست نیاورد. حتی مقامات رسمی شوروی از مذاکره با او خودداری کردند. قوام در مسکو تصمیم به استعفا گرفت تا از همان جایه اروپا برود، ولی همکاران او، وی را از این تصمیم منصرف کردند. قوام توقف خود را در مسکو ادامه داد تا این که اساتین امادگی خود را برای مذاکره با شخص او اعلام داشت. قوام با رد این دعوت، اعلام داشت که چون همراه هیاتی به مسکو آمده، بنابراین کلیه اعضای آن باید در جلسه مذاکره حضور داشته باشند. اساتین ناگزیر پیشنهاد قوام را پذیرفت و روز بعد قوام السلطنه در کنار هیات همراه وارد دفتر کار اساتین شدند. مذاکرات قوام و اساتین رضایت بخش بود و قوام با وعده واگذاری نفت شمال ایران به روس‌ها در صورت تصویب آن توسط مجلس شورای ملی، موضوع تخلیه ایران از جانب نیروهای ارتش سرخ و خودمختاری آذربایجان را با رهبری شوروی مطرح می‌سازد و نهایتاً در این باره به توافق می‌رسد. پس از مراجعت از مسکو، قوام کابینه خود را ترمیم نموده، سه تن از اعضای رهبری حزب بوده را داخل آن می‌کند و حزبی به نام «دموکرات ایران» تأسیس می‌نماید. مدت طولانی طول نکشید که مجلس با لایحه واگذاری امتیاز نفت شمال به شوروی مخالفت کرد و آن را رد نمود. اما این امر زمانی به وقوع پیوست که ارتش سرخ، حامی اصلی فرقه دمکرات آذربایجان، خاک ایران را ترک نموده و ارتش ایران بر کل استان آذربایجان مسلط شده بود. به این ترتیب، فرقه دمکرات در مقابل قوای نظامی دولت تاب مقاومت نیاورد و در ۲۱ آذرماه ۱۳۲۵ تشکیلات آن در داخل کشور به کلی منحل شد و سران فرقه به آذربایجان شوروی گریختند. پیشه‌وری در همان روز حمله ارتش ایران به باکو گریخت و دست‌آخر در ۲۰ تیرماه ۱۳۲۶ در اثر یک سانحه رانندگی بسیار مشکوک به قتل رسید. بسیاری قتل پیشه‌وری را به میرجعفر باقروف - دیکتاتور آذربایجان شوروی - نسبت می‌دهد و عامل اجرایی آن را هم علامت بنجی دانسیان می‌دانند. خصوصاً طی سال‌های اخیر این مطلب، در جمهوری آذربایجان بسیار رواج یافته‌است. با آغاز گلاسنوست گورباچف، این مطلب اول بار توسط علی توده در یکی از مطبوعات شوروی مطرح گردید. معتقدان این مطلب، علت آن را اختلاف پیشه‌وری با باقروف و میرزا ابراهیم‌ف - وزیر فرهنگ آذربایجان شوروی - بیان کرده‌اند. به گفته یک شاهد عینی (نصرت‌الله جهان‌شاهلو) پیشه‌وری علت شکست فرقه را فرط در حدیسی از احزاب سیاسی ایران می‌داند است و باقروف، به عکس، علت را در این می‌داند که آنها یک‌بار به از دولت و مردم ایران نبریده و به ما نه پیوستند. پیشه‌وری دارای همسر - معصومه رحمانی - و یک سر - داریوس - بود (خلاصه سده از منابع گوناگون). حث اینجاست که برخی از منابع تاریخی شوروی ادعا کرده‌اند رژیم آذربایجان (منظور حکومت پیشه‌وری است) به اندازه کافی انقلابی نبود زیرا دهقانان خواستار اقدامات ریشه‌ای تری، مانند مصادره زمین‌ها و تقسیم آن بین دهقانان بودند. ان. ک. به ایوتف، «تاریخ معاصر ایران». از آخرین کتاب‌های منتشر شده درباره غائله آذربایجان که حاوی اسناد و مدارک دست اول می‌باشد. ر. ک. به ج. موسوی زاده، «تبریز زیر چکمه‌های ارتش سرخ، قوام السلطنه و نجات آذربایجان» (بهران، ۱۳۸۱/۲۰۰۲)، چاپ اول - دوجلدی، نشر موسوی زاده. همچنین ن. ک. به مجموعه کتب «جب در ایران، به روایت اسناد ساواک»؛ ع. زریبایی، «کمونیسم در ایران»، (بهران، ۱۳۳۳)؛ ک. بیات، «فعالیت‌های کمونیستی در دوره رضاشاه»، سازمان اسناد ملی (تهران، ۱۳۷۰/۱۹۹۱)؛ ن. جهان‌شاهلو، «سرگذشت ما و بیگانگان»، (لندن، ۱۳۶۷/۱۹۸۸)، دو جلدی؛ ی. ابراهیم‌نیل، «ایران بین دو انقلاب»، نسخه انگلیسی چاپ آمریکا، ترجمه فارسی نشر نی (تهران، ۱۳۸۰/۲۰۰۱)، چاپ ششم؛ ع. مرادی مراغه‌ای، «آرزندان رضاخان تا صدر فرقه دمکرات آذربایجان - بررسی زندگی و آراء سیدجعفر جوادزاده (پیشه‌وری) با نگاهی دوباره به ظهور و

سقوط فرقه دمکرات اذربایجان». (تهران، ۱۳۸۱/۲۰۰۲، ن: سرواحدی، (م)
 ۲۹- در بهمن ۱۳۳۲ (فوریه ۱۹۴۶) همای حکومت انقلابی خلق اذربایجان در کردستان و به ریاست رهبر باسابقه کردها، «قاصی محمد»، تأسیس شد. قاصی محمد در ۲۶ آذر ۱۳۳۲ (۱۵ دسامبر ۱۹۴۵) و در فاصله چند روز از اعلام حوزت محاری اذربایجان، از سران ولایت کردستان و رهبران جدید دمکرات برای جلسه‌ای در مه‌باد دعوت به عمل آورد. در جلسه مذکور ملا مصطفی بازرانی و سافسر روسی حضور داشتند. در این جلسه بود که قاصی محمد «دولت ملی کردستان» را اعلام کرد و مجلس ملی با ۱۳ عضو تشکیل داد. در دوم بهمن ۱۳۳۲ (۱۹۴۵) قاصی محمد به مقام رئیس جمهوری تعیین شد. در فروردین ۱۳۳۵ (مارس ۱۹۴۵)، یک قرارداد اتحاد و کمک متقابل بین دو جمهوری به امضاء رسید که منضمین با پذیری در برابر دولت مرکزی و حفظ خودمحماری دو رژیم انقلابی بود. دیپلماتی شوروی بدین ترتیب بر هدف مستقیم خود دست یافت که عبارت بود از داشتن یک اهرم بزرگ فشار بر دولت مرکزی جهت تسلیم در برابر خواسته‌های آن (س. ذبیح، «تاریخ جنبش کمونیستی»، صص ۲-۱۷۲). برای اطلاعات بیشتر درباره غائله کردستان و منابع خارجی آن ن. ک. به ارجی روزولت، «جمهوری کردی در مه‌باد»، مجله خاورمیانه، دوره اول، شماره ۳ (ژوئیه ۱۹۴۷)؛ ایوانف، «تاریخ معاصر ایران»؛ بی‌پر روندو، «اتحاد شوروی و مرزهای کردستان ایران در سرق نزدیک»، نشریه سیاست خارجی فرانسه، دوره دهم، شماره ۳ (۱۹۵۳). تعدادی از منابع فارسی هم عبارتند از: احسانی، «قیام افسران خراسان و حماسه خارک» (تهران، ۱۳۷۸/۱۹۹۷). نشر علمی: اسناد منتشر شده «ساواک» از سوی وزارت اطلاعات ج.ا. بویره «چپ در ایران به روایت اسناد ساواک - حزب دمکرات کردستان»، جلد اول (تهران، ۱۳۷۸/۱۹۹۷)؛ غ. علی بابایی، «فرهنگ تاریخی - سیاسی ایران و خاورمیانه» (تهران، رسا)، ۴ جلدی، (م)

۲۰- ر. نامور، «نهیدان توده‌ای» (تهران، ۱۳۶۱/۱۹۸۲)، صص ۲۴-۲۰.
 ۳۱- آمار معتبری در مورد این تلفات وجود ندارد، اما اسکندری به اعدام افسرانی اشاره می‌کند که از ارتش به اذربایجان گریخته بودند؛ و نیز اعدام یوسف عظیم و ۲۶ نفر از فرماندهان او که در حال خواندن سرود انترناسیونال به جوخه آتش سپرده شدند؛ اسکندری، «تاریخ حزب توده»، مجله سرق نزدیک، شماره ۱۷، ص ۸. یک منبع مجزا از حزب توده تعداد تلفات را ۱۵۰۰ کشته و زخمی برآورد کرده است (ن. سیان، «مرگ بود، بازگشت هم بود»، (تهران، ۱۳۲۶/۱۹۴۷)، ص ۱۵۳). نشریه استراتژی و تاکتیک‌های کمونیسم جهانی تعداد تلفات کمونیست‌ها را ۸۰۰ نفر تخمین زده است. سرنوشت برخی از رهبران فرقه س از تصرف تبریز توسط فوجی نظامی ایران به فرماندهی سرهنگ هاشمی از این قرار است: دکتر عبدالسلام جاوید و نسیمی دستگیر و در تهران توسط دادگاه نظامی محاکمه شدند. لیکن به دلیل همکاری با دولت مرکزی در ختم غائله ابتدا به دو سال زندان و سپس مشمول عفو ملوکانه شده و آزاد گردیدند. طبق ادعای نویسنده کتاب «گذشته چراغ راه آینده است»، براساس پرونده‌های ارتش تعداد ۲۵۰۰ تن اعدام، ۸۰۰۰ نفر محکومیت‌های سنگین و ۳۶۰۰۰ نفر هم تبعید شدند. (س. ذبیح، «تاریخ جنبش کمونیستی ایران»، ص ۲۱۲، (م)

۳۲- ع. شمیده، «زندگی‌نامه شمیده» (کلن، ۱۹۹۴)، ص ۲۷۲. ناهندگان دیگر این رقم را به ۱۵۰۰۰ نفر می‌رسانند. ن. ک. به اسفاهی، «قیام افسران خراسان» (تهران، ۱۳۶۵/۱۹۸۶)، ص ۱۷۰.
 ۳۳- خلیل ملکی از اعضای گروه ۲۳ نفر، عضو هیات مؤسس حزب توده ایران، در سال ۱۳۲۶/۱۹۴۷ به همراه جلال آل احمد و انور خامه‌ای دست به انشعابی در درون حزب زد. او که رهبری مخالفین اصلاح طلب درون حزب توده را به عهده داشت عملاً در رأس انشعابون قرار گرفت و ابتدا حزب زحمتکشان مردم ایران را با مظفر بقایی تأسیس و سپس دوباره از این حزب جدا شده و «نیروی سوم» را ایجاد نمود. س. زکودنی ۱۳۳۲/۱۹۵۲ به جبهه ملی نزدیک شد و سرانجام «جامعه سوسیالیست‌های ملت ایران» را به وجود آورد. ملکی به لحاظ سیاسی در اواخر دهه سی به حزب سوسیالیسم تل‌آویو نزدیک گردید. انشعابون در بدو انشعاب دست به کار انتشار مجله «اندیشه نو» شدند که اساساً کارش مطالعه در امور سیاسی بود. البته ملکی خود شخصاً در انتشار «اندیشه نو» دخالتی نداشت و تنها یک بار مطلبی بی‌امضاء در آن به چاپ رساند. (در خصوص انشعاب ن. ک. به ن. کیانوری، «خاطرات» (تهران، ۱۳۷۱/۱۹۹۲)، ن: انتشارات اطلاعات؛ ه. کاتوریان، «خاطرات سیاسی خلیل ملکی» (تهران، ۱۳۶۸/۱۹۸۹)، ن: شرکت سهامی انتشار؛ ا. خامه‌ای، «از انشعاب تا کودتا» (تهران، ۱۳۶۳/۱۹۸۳)، ن: نشر گفتار؛ «چپ در ایران: خلیل ملکی به روایت اسناد ساواک» (تهران، ۱۳۷۹/۲۰۰۰)، ن: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات ج.ا.، (م)

۳۴- British Embassy, "Tudeh Activities in the Last Year." F.O. 371 Persia 1950/34-1493

۳۵- در ۱۵ بهمن ۱۳۳۷ (۴ فوریه ۱۹۴۸)، حول و حوش ساعت ۳ بعد از ظهر، ناصر فخرآزایی هنگام جشن سالروز تأسیس دانشگاه تهران که در دانشکده حقوق آن برپا بود، محمدرضا شاه را با تلیک پنج تیر ترور کرد. ولی او، با وجود مصدومیت شدید، از این حادثه جان سالم به در برد. در پی این ترور، ساعد مراغه‌ای - نخست وزیر وقت - در تهران حکومت نظامی اعلام نموده و حزب توده را به جرم یافتن کارت عضویت حزب در جیب فخرآزایی، منحل می‌کند. همزمان، کارت خبرنگاری نشریه «برچم اسلام» - از نشریات مذهبی نزدیک به روحانیت به مدیریت دکتر عبدالکریم فقیهی سیرازی - هم در جیب وی یافت می‌شود و همین امر مستمک دستگیری و سپس تبعید ابوالقاسم کاشانی هم می‌گردد. به قولی، حکومت مدارک جرم تمام مخالفین خود را از جیب فخرآزایی بیرون کشید؛ با نبوه اسناد، مدارک، نقل قول‌ها و اظهار نظرات متفاوت و ضد و نقیض

در باره این رخداد، هنوز واقعتاً منوچهر و هویت کامل ناصر فخرآزایی روشن نشده و گمانه‌ری‌های گوناگون در این باب ادامه دارند. درباره شکل ظاهری وی در روز ترور دگرچه اسناد صحت که در محل (دانشکده حقوق) حضور داشت می‌گوید «موسط الفامه و سبباً نومد بود. لباس نیردای برین داشت. از جیب‌های او یک کارت خبرنگاری برجوا اسلام و تعدادی اسکناس زیر به دست آمد که [سرتیب] صفاری همه آنها را صفا کرد. ضارب اسلحه خود را در دوربین عکاسی جاسازی کرده بود (ام. برسی). «بج گلونه برای شاه». ص ۲۲. در خصوص شرح حال فخرآزایی گفته می‌شود او مؤسس ۱۲۹۹ (۱۹۲۰) در تهران بوده. دوران کودکی در محیطی ناراحت به دلیل نزاع دائم والدینش گذشته است. خود او نوشته که پدرم مردی سهو‌تران بوده‌است. با عزت گرجیان ازدواج کرد. اما معشوقه هم داشت. زندگی والدین ناصر دوامی نمی‌یابد و نهایتاً به طلاق می‌انجامد. پدر او حسین فخرآزایی کارمند اداره ست و تلگراف بود و با مادرش در منزل کوچکی واقع در دروازه دولت زندگی می‌کردند. پس از مرگ والدین، ناصر نزد پدر بزرگش که باغبان بوده زندگی می‌کرد. او بعدها به گراورسازی روی آورد. درباره حادثه سوق‌صد به جان شاه، آنچه سایر سابقه ایرانیان کار را بیشتر متوجه انگلیس‌ها کرد و بار دیگر یادآور نفقه ذاتی جان ناپلئون شد، نامزد فخرآزایی (مهمین اسلامی) بود که پدرش مستخدم سفارت انگلیس بوده و همین امر ظاهراً دلیل قانع‌کننده‌ای برای وابستگی این توطئه به بریتانیایی‌ها بود. اگرچه در بسیاری از کتب و مطالب نوشته‌شده که سرتیب (نیمسار آتی) صفاری با سلیک اسلحه کمربند فخرآزایی را از او درآورد، اما در مطالب منتشر شده پس از انقلاب به نظر می‌رسد که ضارب با رگبار متناوب سلاح‌های نیروهای مسلح محافظ شاه، از پای درآمده و با وجود دستور و فریادهای اکید شخص محمد رضا شاه و سپهبد یزدان‌شاه که ضارب را نکشید وی را به توصیف یکی از ناظران آبکش می‌کند. کشته شدن فخرآزایی با این شکل، خود فتح‌بابی برای سایه دست‌داسن رزم‌آرا در این توطئه و به اعتقاد معتقدان این برداشت، آغازگر کودتای خزنده وی بوده‌است. اما با چاپ خاطرات نورالدین کیانوری جای هیچ تردیدی نیست که ناصر فخرآزایی از طریق دوست نزدیکش، عبدالله ارگانی (عضو حزب توده)، با کیانوری تماس داشته و حتی وی را از مقصودش مطلع ساخته بود. البته خود ارگانی ضمن تأیید این مطلب، اذعان دارد که چون فخرآزایی چنین بار قصد این کار را داشته، به دفعات با کیانوری در این باره صحبت شده بود، اما بار آخر حتی خود وی هم از مقصود آن روز فخرآزایی بی‌اطلاع بوده‌است. برخی از توده‌های (که اکثریت دارند) عنوان می‌کنند که کیانوری سربسته و مبهم به این قضیه اشاره کرده و کسی آن را جدی نگرفته و نهایتاً این اقدام کیانوری عمده بوده‌است. دیگران معتقدند رزم‌آرا در کلیه باادگان‌ها اعلام آماده‌باش داده بود و علت نابودی فخرآزایی به دست ارتشیان، به قولی، از میان برداشتن تنها شاهد زنده آن بوده‌است. سرانجام گروهی معتقدند فخرآزایی را انگلیس‌ها محصور دخر فرانس سفارت کردند و او به خاطر نمایش سجاقت خود به معشوقش دست به جیب عملی زده، با این توضیح که او از ابتدا تعادل درست روانی نداشته‌است. اما انگلیسی‌ها چون مسئله مخالفت نمایندگان رابا لایحه مربوط به سرکت نفت انگلیس و ایران می‌دیده‌اند و دریافته‌بودند که ممکن است به زودی ایرانیان به فکر ملی کردن صنعت نفت بی‌افسد، در حقیقت، برای مخمل کردن کار مملکت و به‌رویی کارآوردن آدمی در خدمت خود دست به چنین عملی زده بودند. آنها نامزد مورد تأیید انگلیسی‌ها را حال در قالب ریاست جمهوری یا پادشاهی رزم‌آرا معرفی می‌کنند. اگر چه این اولین باری نیست که هرکس به سلیقه خود فردی را وابسته شرق و غرب می‌کند یا تاریخ ربه میل خود بازگو می‌نماید. اما در این برداشت با مشکلات و اختلافات بسیاری مواجه هستیم. دست‌آخر گروهی با دست‌داشتن حزب توده در این ماجرا و همکاری رزم‌آرا، آن را توطئه‌ای روسی می‌دانند که برای تصاحب نفت شمال پس از خاتمه و شکست غائله آذربایجان و گردستان طراحی شده بود. احتمالاً واقعتاً گوشه‌ای از تمام این برداشتها باشد. اما می‌توان در خصوص ماجراجویی‌های کیانوری و خواب و خیال شبکه ترور آنها، در اصل این عمل را در سطح یکی از ارزوهای کیانوری قلمداد کرد. تازه‌ترین اثر منتشر شده در این باره کتابی با عنوان «بج گلونه برای شاه» که گفت و شنودی میان محمود برسی سجایی و عبدالله ارگانی است. هم‌اینک راهی کتابفروشی‌ها شده‌است. ظاهراً چون برای نخستین بار در این کتاب با ارگانی (سها بازمانده پرونده) مصاحبه شده، ناگفته‌هایی درباره منوچهر برملا گردیده‌است. کتاب مذکور توسط انتشارات خجسته در سال ۱۳۸۱/۲۰۰۲ چاپ شده‌است. همچنین برای اطلاع بیشتر در این باره رک. به بیگدلی، «ترورهای سیاسی در تاریخ معاصر ایران» (تهران، ۱۳۷۷/۱۹۹۸)؛ ج. مهدی‌نیا، «زندگی سیاسی رزم‌آرا» (تهران، ۱۳۶۳/۱۹۸۴)؛ اطبری، «کراهه» (تهران، ۱۳۶۶/۱۹۸۷)؛ ن. کیانوری، «خاطرات» (تهران، ۱۳۷۱/۱۹۹۲)؛ ح. مکی، «وقایع سیام نیر» (تهران، -)؛ ب. امیرخسروی، «نظر از درون به نقش حزب توده ایران» (تهران، ۱۳۷۵/۱۹۹۶). (م)

State Department, September Foreign Relations of the United States, 1949, 6:476. British - ۲۶
Ambassador to the Foreign Office, 28 1948, F.O. 371/Persia 1948:68708.

۲۷- ا. قاسمی، «فرار از زندان قصر» در غ. فروتن، «حزب توده در صحنه ایران»، (بی‌نام، بی‌جا)، صص ۴۵-۲۴۴.

۲۸- س. انصاری، «زندگی من» (لوس آنجلس، ۱۹۹۶)، ص ۲۲۹.

۲۹- تک‌تیری که ظهر روز ۱۹ اردیبهشت ۱۳۷۵ (۹ مه ۱۸۹۶) از نپانجه میرزا صاکرمانی سلیک شد، اگرچه در ساختار حکومت فاجار دگرگونی بنیادینی بدیدنی‌آورد، اما مقدمه فصل تازه‌ای از تاریخ تحولات ایران معاصر محسوب می‌شود. بسیاری از مورخین و ایران‌ناسان این ترور را مبدأ تاریخ ایران معاصر قلمداد می‌کنند. درباره احوالات میرزا صاکرمانی، ناظم الاسلام بوشه‌است؛ بر ملاحسین عقداپی است و عقدا، دهی است از توابع یزد. چون در کرمان متولد شد و تربیتش نیز در کرمان بود، لذا کرمانی محسوب می‌شود. در اوایل جوانی سفری به تهران کرد و یک سال و خردی‌های در تهران توفیق نمود و خدمت سید جمال‌الدین اسدآبادی رسید

و محدود او شد. س از نحسین سعید سید از نهران، میرزا رضا در مجالس. بد از ساد می گفت. مرحوم آقا سید عبدالرحیم معین‌النجار اصفهانی که در کرمان موطن بود. میرزا رضا را از نهران به کرمان عودت داد. زمان مراجعت به کرمان. منکلم می سده کلمانی. که احدی از اهل کرمان به آن کلام حرات تکلم نداشت. می گفت: «چرا قبول ظلم می کنید؟ چرا جهت مال و عرض خود را از دست می دهید؟ جمع سوید و نگذارید حاکم سزار سوار شود. با دساره انسانی است مثل سما. به عزیز متظلمین رسیدگی می کند. و آن چه حکومت با احتیاجی و بخواهد مال مردم را ببرند، حق نداری. حاکم باید مالیات بگیرد و نظم مملکت بدهد. حاکم حق ندارد دحبران رعیت را بهرور ببرد» (ن. کرمانی، «تاریخ بیداری ایرانیان»). مهدی باعزاز در کتاب خود با عنوان «شرح حال رجال ایران» درباره میرزا می نویسد: «میرزا رضا، اول در کرمان ساکن بوده چون محمد اسماعیل خان وکیل الملک، حاکم کرمان، اموال او را گرفت و به ملا ابو جعفر داد. از کرمان بیرون آمد و در یزد مقیم شد. در یزد، در جرگه طلاب درآمد و مشغول به تحصیل گردید. از یزد به تهران آمد و برای امرار معاش خود، به دستفروشی و سمساری اشتغال ورزید. بعد مدتی در دستگاه حاج محمد حسن امین دارالضرب اشتغال به خدمت داشت و در سال ۱۲۱۰ هجری، او را برای مباشرت به سر ملک خود فرستاد. س از چندی میرزا به تهران آمد و معلوم نیست به چه علتی از دستگاه حاج محمد حسن رانده می شود. در همین کتاب اشاره شده که میرزا سراسر زندگی در رنج و عذاب بوده و چندین بار روانه زندان می شود. دست بر قضا در جریان سورش مردم بر علیه قرارداد «رزی» بانطق آتشین مردم را تهیج کرده بود. با لغای قرارداد مذکور، میرزا رضا به جرم تحریک از جانب دولت بازداشت شده و سه سال را با کد و زنجیر در زندان می گذراند. به نوشته یحیی دولت آبادی در کتاب «حیات یحیی»: «میرزا رضا از دیرزمان مالیجولیا ی کشن ناصرالدین شاه را در مغز می بروراند. ستمکاری ها و جس و زجرهایی که از مأموران دولت می دید و می کشید، به این مالیجولیا قوت می بخشیده است. دولت آبادی همچنین اشاره دارد که در نور ۱۹ اردیبهشت، اولین کوشش میرزا رضا برای کشن شاه بوده است. اگرچه در خصوص علت و بانی عمل میرزا بحث، حدیث و گمانه زنی های بسیاری وجود دارد، اما در نقش عمده سید جمال الدین اسدآبادی و ارتباط فرید و مرادی این دو نباید تردید کرد. نقل می کنند که در اسلامبول، روزی سید جمال به میرزا می گوید: وقتی دروازه مرگ باز است و می توان برای رسیدن به مقصود از جان گذشت، چرا باید سکوت کنی و تسلیم زور شوی؟. میرزا رضا پس از مدتی صرف وقت و کسب فیض از سید جمال در اسلامبول، راهی ایران شده و در حجرهای واقع در حصرت عبدالعظیم مقامی می گیرد. از این که در این دوران میرزا رضا چگونه به فکر کشن شاه می افتد و احتمالاً تحت تأثیر کس یا کسانی بوده یا مورد خاصی وی را وادار به قطعی کردن چنین تصمیمی نموده، اطلاعی در دست نیست. در سهامت و جسارت میرزا رضا و نیت مبارزه با ستم و زور از جانب وی تردیدی نباید داشت. این امر به سهولت از متن استنطاق (بازجویی) وی کاملاً مشهود است. جالب اینجاست که با وجود رایج بودن زجر و سنججه های طاقت فرسا در آن زمان برای کسب اطلاعات، میرزا را ابتدا سنججه ندادند و فقط در شرایطی بسیار بد، در قتل و زنجیر محبوس کرده بودند. اگر هم ضرب و ستمی به او روا داشتند، همگی پس از دوران بازجویی در زمان زندان بوده است. شاید یکی از دلایل این امر سهامت بی سابقه او بود که بدون کوچکترین واهمه ای حرف حق را به زبان می آورده و به پرسش ها پاسخ می گفته است. میرزا در پاسخ علت کشن شاه به سادگی گفته که می خواسته ظلم را از روی زمین بردارد و جهت ریشه کنی آن مسئولین را از میان برده است. در نهایت میرزا در سراسر بازجویی خود که به گفته ناظرین روان و منظم بوده، به صورتی که سنونده تصور می کرده از روی نوشته ای مطلب را می خواند، حتی یک نفر را به عنوان هم دست و یانتریک جرم معرفی نکرده بود. صورت جلسه استنطاق میرزا آنقدر تکلیف دهنده و نشان دهنده سنجاعت اوست که برخی تصور نموده اند شاید این سند از اصالت تهی باشد. متن صورت جلسه استنطاق رایه گفته عبدالله مسوقی کسی ندیده تا اینکه ۱۳ سال بعد در زمان انقلاب مشروطه در روزنامه «صوراسرافیل» برای اولین بار به چاپ می رسد. میرزا رضا با تحمل سه ماه زجر و عذاب در زندان، سرانجام در روز پنجشنبه ۲۱ مرداد ۱۲۷۵ (۱۲ اوت ۱۸۹۶) در میدان مشق (میدان توپخانه که اکنون به میدان امام خمینی تغییر نام داده) به دار اویخته شد. جنازه میرزا تا دو روز بر سر دار ماند که عکس آن در یکی از کتب رنده یاد اسماعیل رائفین به چاپ رسیده است. (برای اطلاع بیشتر ن. ک. به ع. بیگدلی، «تروورهای سیاسی در تاریخ معاصر ایران» (تهران، ۱۳۷۷/۱۹۹۸)، ن. سروس، دو جلدی، ج ۲، صص ۷۸-۷۶۵). (م)

۴۰- حیدرخان عمو اوغلی (تاریخ دیف) در ۱۲ دی ماه ۱۲۶۱ (۲ ژانویه ۱۸۸۰) در شهر ارومیه در خانواده پزشکی از قبیله «افشار» مولد شد. از همین رو وی را به نام حیدرخان افشار هم می سانسند. چون مردم قبیله بدر وی را «عمو» صدا می زدند، شهرت حیدرخان هم عمو اوغلی (پسر عمو) شد. به دلیل سفر و تجارت پدرش در روسیه، حیدرخان مدت ها آنجا زندگی می کرد، اما در سن ۱۱ سالگی به ایران بازگشت و چندی بعد مجدداً برای تحصیل به مرکز گرجستان، تفلیس رفت. در تفلیس رشته مهندسی برق را به پایان رساند. بنابه دعوت بازرگانی تبریزی به نام «رضازاده» به ایران آمده و بعدها در کارخانه برق حاج امین الضرب به کار مشغول شد. حیدرخان در شمار رهبران حزب سوسیال دمکرات قفقاز بود. وی با کمیته عدالت در ارتباط بود و به صورتی که معروف است در جریان قتل آتابک و سید عبدالله بهبهانی دست داشته است. وی مرتباً بین ایران و روسیه در سفر بود. حیدرخان پس از سرکت در کنگره باکو به نهضت گیلان پیوست. او بعدها از کمونیست های قدیمی و به نام ایران محسوب می شد. حیدرخان از معدود کمونیست های ایرانی بود که با لنین از نزدیک دیدار و گفتگو کرد. حیدرخان راهمچنین یکی از درخشان ترین چهره های انقلابی ایران هم خوانده اند. زنده یاد اسماعیل رائفین در کتاب بُریار تحقیقاتیش درباره حیدرخان عمو اوغلی، می نویسد: محمد علی شاه، زرنال لیاخوف را در ۱۹۰۸ وادار کرد مجلس شورای ملی ایران را به نوبت بیه، ازادیخواهان را قلع و قمع نماید.

محمدعلی ساد آخرین ساه مُسید و خونخوار فاجر بود او بهیچا مشروطه عظمی ندید و از بین نبرد بلکه کشور ایران را به امپریالیست‌ها فروخت. لذا نظام مردم ایران نسبت به او نفرت شدیدی داشتند پس شخص جبار ازادبخواهان ایران را یوسف، سعید و به قتل می‌رساند. حیدرخان عمو او علی مأمور ازین نردن محمدعلی ساد گردید حیدرخان رئیس‌های که خویش ساخته بود به کالسکه محمدعلی میرزا نصب برتاب می‌نماید. نمب به در سکه جی و بعضی از مسخدمین محمدعلی میرزا نصب می‌کند و آنها را تازی می‌برد. ماسفاته نمب به خود محمدعلی میرزای خونخوار احسانت نمی‌کند و ساد خویش را از کالسکه بیرون می‌اندازد. در نتیجه حیدرخان مورد تعقیب قرار می‌گیرد و برای اعدام در اطاق مرگ زندانی می‌گردد. ولی حیدرخان هرگز مأیوس نمی‌شود. با کمک رفقای خود و کمیته‌ی سوسیال دموکرات‌ها موفق به فرار از زندان می‌شود. افسری، حیدرخان را برای اسطاق از زندان بحویل می‌گیرد و آن افسر از رفقای سری حیدرخان بوده و از این تاریخ حیدرخان معروف به حیدر نسبی می‌گردد. در شرحی که علی سمیده در کتاب راتین درباره حیدرخان می‌دهد. سرانجام وی را پس از بیوسن به حبس جنگل چین توصیف می‌کند. روز ۲۸ شهریور ۱۳۰۰ (۱۹ سپتامبر ۱۹۲۱) در صومعه‌ی خلندای از سران کمیته انقلاب (بهیست جنگل) طرفدار هر دو دسته تشکیل گردید. در این جلسه احسان الله خان مخالف کوچک خان نیز از جبهه رودسرا آمدند. همه منظر ورود میرزا کوچک خان بودند. در این بین ناگهان صدای تیراندازی بلند شد. محل تشکیل جلسه کمیته را از چهار سو به گلوله بسته بودند. اعضاء کمیته شروع به دفاع کرده، به طرف جنگل عقب‌نشینی می‌کنند و خود را به انزلی می‌رسانند. در این میان تنها حیدر عمو او علی که بیر خورده بود کشان کشان خود را به نزدیکی سیخان رست رساند ولی در روی پل سیخان به دست حسن خان کیش درهای که از دارو دسته میرزا کوچک خان بود، اسیر می‌شود. هر روز محل زندان حیدرخان را عوض می‌کردند تا افراد حزبی نتوانند او را پیدا کنند و آزاد سازند. پس از چند روز به دست طرفداران کوچک خان و به وسیله شخصی به نام «ممن الرعایا» کشته می‌شود. برخی هم معتقدند برادرزن میرزا کوچک خان به تحریک گانوک العالی او راکشته است. در ادامه سمیده می‌نویسد: اگر حیدر عمو او علی کشته نمی‌شد، تاریخ ایران تغییر کرده بود. زیرا او تنها کسی بود که خط مشی حزب کمونیست را جراه می‌کرد و به مارکسیسم-لنینیسم وفادار مانده بود. راتین، «اسناد و خاطره‌های حیدرخان عمو او علی»، (تهران، ۱۳۵۸)، صص ۹-۱۵۸ و ۱۷۵. (م)

۴۱- برای متن محاکمه ن. ک. به روزنامه «اطلاعات»، ۲ اردیبهشت تا ۱۴ خردادماه ۱۳۲۸ (۲۲ آوریل تا ۴ جون ۱۹۴۹).

۴۲- امانی، «درباره محاکمات سیاسی بنجاه و سه نفر»، (تهران، ۱۳۳۱/۱۹۵۲).

۴۳- روزنامه اطلاعات، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۲۸ (۱۷ مه ۱۹۴۹).

۴۴- «کادر» در سلسله مراتب حزبی و سازمانی به معنای افراد یا اعضای اصلی هر گروه است. گروه کوچک و منسکی که برای آموزش یا رهبری گروهی بزرگتر سازمان یافته باشند. (م)

۴۵- عبدالحسین نوین کارگردان برجسته تئاتر ایران و از رهبران سرشناس حزب بوده به سال ۱۹۱۶/۱۲۸۵ در مشهد مولد شد. فعالیت‌های سیاسی خود را با شرکت در قیام کلل محمدتقی بیان (۱۳۰۰-۱۳۹۹) آغاز کرد و بعد از آن برای ادامه تحصیل در دارالفنون راهی تهران شد. با استفاده از بورس دولتی برای آموختن تئاتر مدرن، پس از پایان تحصیلاتش در دارالفنون، رهیار فرانسه شد و در آنجا با اندیشه‌های مبنی بر سوسیالیسم آشنا شد. پس از بازگشت به ایران با صادق هدایت، بزرگ علوی و محبتی مینوی «گروه رابعه» را تشکیل دادند که هر یک از اعضای آن در ادبیات و هنر معاصر ایران نقش به‌سزایی داشتند. نوین با گروه دکتر ارانی همکاری نزدیک داشت اما همراه آنان دستگیر نشد زیرا در آن زمان تعبد به تهران در کنگره جهانی نمایش نامه‌نویسی بود. او پس از شهریور ۱۳۲۰/۱۹۲۱ در نشست مؤسسان حزب توده شرکت کرد و به عضویت کمیته مرکزی موقت انتخاب شد. در دسته‌بندی‌های درون حزبی، نوین شخصی مستقل به‌سماز می‌رفت و از همین رو در دوران بحرن داخل حزب بوده به عضویت هیأت احزابیه موقت برگزیده شد. پس از واقعه ۵ بهمن ۱۳۲۹/۱۹۵۰ از زندان، همراه گروهی از رهبران حزب، گریخت و به سوروی پناه بُرد. در آنجا در شهر دوشنبه بود و سپس راهی مسکو شد. او در مسکو به عنوان مترجم در راد یومسکو کار می‌کرد و بعد از آن در انستیتو خاورشناسی سوروی مشغول به کار شد. او در این دوران به تصحیح ساهامه فردوسی و تحصیل در رشته ادبیات پرداخت و رساله دکترای خود را به نام «واژنامک» فرهنگ واژه‌های ساهامه برای آموزشگاه عالی ادبیات تنظیم کرد. نوین بیش از مهاجرت کارهای بسیار ارزنده‌ای در عرصه تئاتر انجام داده و با برورس گروه‌های تئاتری خدمت بزرگی به این هنر کرد. یکی از نتایج فعالیت‌های هنری وی تأسیس سالن تئاتری توسط شاگردانش به نام «تئاتر سمدی» بود. نوین در ۱۳۵۵/۱۹۷۶ بر اثر بیماری سرطان در بیمارستان کرملین مسکو درگذشت. (م)

۴۶- رکن دومارش در گزارش خود ماقوع را این‌گونه شرح می‌دهد: ساعت ۲۰/۲۰ روز ۲۲ ماه جاری [در] در حالیکه ستوان یکم قبادی افسر نگهبان اداره زندان و ستوان یکم محمدزاده افسر نگهبان زندان شماره ۲ (محل زندان سیاسی) بودند یک کامیون که رابوس برزنت و علامت‌ارتش دانسه ولی شماره آن را مأمورین متوجه نشدند از جاده سمیران ظاهر و جلو درب خارجی منوقف شده و براترنگ باسیان نگهبان درب خارجی بلافاصله ستوان یکم قبادی خارج و به یک نفر سرهنگ ۲ ارتش که از کامیون پیاده شده، دارای قدمتوسط و هیکل متناسب بود، احرام نظامی گذشته و بایکدیگر دست داده سپس ستوان یکم قبادی به باسیان منصدی کلید درب زندان دسور می‌دهد درب را باز کند. پس از باز شدن درب افسر نگهبان و سرهنگ ارتش مسفاً وارد زندان گردیده و بعد از آنها کامیون نیز داخل می‌شود و به دستور سرهنگ مذکور سن نفر گروهیان ارتش که دارای اسلحه کمربندی

بودند از کامیون بیاد و طرفین به‌های زندان شماره ۲ متوقف پس سروان یکم محمدزاده افسر نگهبان درحالی که جدیدترک با دست‌دسته به بند زندانیان سیاسی وارد و بعد از چند دقیقه با ده نفر از زندانیان سیاسی مراجعت و زندانیان به دستور سرهنگ ۲ مدکور سوار کامیون شده و سروان محمدزاده هم در حالی که کلاه بر سر نداشته و همچنین سروان یکم قبادی به‌همین کامیون سوار و به طرف جاده سمیران حرکت می‌کند («چپ‌درا بران به روایت اسناد ساواک، سازمان افسران حزب توده» (تهران، ۱۳۸۰/۲۰۰۱)، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات ج.ا. صص ۸-۷، (م)

۳۷- فروین، «حزب توده در صحنه ایران»، ص ۱۵۶.

۳۸- بر اساس گفته‌های فروین و اسناد موجود، فرار سران توده‌ای از زندان زیر نظر کمیسیونی مشکل از دو افسر ارتش و سپه‌بانی (تودهای - سرهنگ مشیری، سروان قبادی و مسئول تشکیلات (فروتن)، طراحی و اجرا می‌گردد. مسئولین اجرا - یعنی دو افسر حاضر در محل (زندان قصر) که رهبران را با خود همراه می‌کنند عبارت بودند از ستوان محمدزاده و سروان قبادی که هر دو سربوست مشابه‌ای (در فواصل مختلف) داشتند. اما میرزا آقا - از افسران فرقه دمکرات آذربایجان مواری به‌نوروی - عاقبت غم‌انگیز سروان قبادی را برای اثبات فتح‌الله‌زاده شرح داده و او هم در کتاب خود آن را منعکس نموده: «ما با هم در یک اردوگاه کار اجباری در سیری به سر می‌بردیم. (ظاهراً قبادی هم به مانند بسیاری دیگر از توده‌های‌ها از جنایات استالین در آلمان نمانده بود - م) او آنجا چندبار اعتراض و اعصاب غذا کرد... البته اعتصاب غذا نتیجه‌ای نداشت اما مسئولین اردوگاه در مورد او کمی ملاحظه داشتند. زیرا بنا به موقعیت از مقامات بالا دستور داشتند که نگذارند تلف شود. سروان قبادی علناً سوروی و حزب را به یاد افتاد می‌گرفت. مقررات اردوگاه را رعایت نمی‌کرد. او با این که می‌دانست بخاطر نقش کلیدی‌ش در فرار رهبران حزب توده از زندان در صورت بازگشت به ایران به‌مرگ محکوم خواهد شد، با این همه خواستار بازگشت به ایران بود. بعد از یک‌ماه مبارزه طولانی بالاخره پذیرفتند که به ایران بازگردد. من سعی کردم خطر مرگ را به‌وی گوشتزد کنم. سروان قبادی جواب داد «من تصمیم خود را گرفته‌ام. من به هر طرف، هم سوروی و هم حزب توده و هم شاه، تُف می‌کنم». آخرین بار که با هم وداع می‌کردیم غمگین و حیران به‌سرنوشت شوم او می‌اندیشیدم. سروان قبادی به من گفت: «میرزا آقا، می‌دانم بخاطر من ناراحت هستی. ما فکر می‌کنیم زنده هستیم. دیگر نمی‌توانم تحمل به‌کنم. من مرگ در وطن را صدبار به این زندگی ذلت‌بار ترجیح می‌دهم. مطمئن باش من به هر دو رژیم تُف کرده‌ام». بالاخره مأموران سوروی، سروان قبادی را با خود به مرز ایران می‌بردند و به مقامات ایرانی در مرز تحویل می‌دهند. هنگامی که خبر اعدام سروان قبادی را شنیدم به یاد حرف‌ش در اردوگاه سیری افتادم که می‌گفت «من از حرف خود بر نمی‌گردم». (افتح‌الله‌زاده، «خانه‌دایی یوسف»، ن: یاران (سوتند، ۲۰۰۲)، صص ۲-۹۱؛ همچنین ن. ک. به ب. امیر خسروی و م. حیدریان، «مهاجرت سوسیالیستی و سرنوشت ایرانیان» (تهران، ۱۳۸۱/۲۰۰۲)، (م)

۳۹- سی‌از بیروزی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و مسلط شدن حاکمیت مطلقه محمدرضاشاه بر ایران، لزوم ایجاد نهادی با استانداردهای غربی برای جمع‌آوری اطلاعات امنیتی و مبارزه با افراد و سازمان‌های مخالف حکومت مطرح شد. کاری که تا آن زمان، علاوه بر پیش‌بینی‌های قبلی، بر عهده رکن دوم ارتش و فرمانداری حکومت نظامی بود. این امر بشرط مطرح بوده و لایحه تأسیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) در سال ۱۳۳۵/۱۹۲۶ توسط مجلس شورای ملی به تصویب رسیده بود و در ۱۳۳۶/۱۹۵۷، بالاخره تحت نظر نخست‌وزیری، رسماً ایجاد گردید. این سازمان برای تأمین نیاز مبارزه با مخالفان حاکمیت به ریاست بيمار بختيار کار خود را آغاز کرد. ساواک با تبلیغات و رهنمودهای سازمان‌های جاسوسی اطلاعاتی اسرائیل (موساد) و آمریکا (سیا) تبدیل به تشکیلی کارآمد و مجهز گردید. ساواک با اوج‌گیری خشونت‌های مخالفین، سیو‌های غیرانسانی شکنجه‌های منظم را بر علیه مبارزین با حکومت به کار گرفته و در دهه ۱۳۵۰ (۱۹۷۰) تبدیل به یکی از محوف‌ترین سازمان‌های امنیتی جهان شد. به‌صورتی که سازمان عفو بین‌الملل در سال ۱۳۵۲/۱۹۷۵ اعلام کرد «کارنامه هیچ کشوری در جهان سیاه‌تر از کارنامه ایران، در زمینه حقوق بشر، نیست». این سازمان بالاخره در دی‌ماه ۱۳۵۷ (۱۹۷۸)، پس از ۲۱ سال، توسط لایحه‌ای که از جانب ساویر بختيار - آخرین نخست‌وزیر رژیم پادشاهی - به مجلس برده شد محل گردید و با بیروزی انقلاب بسیاری از اعضای آن به جوجه‌های اعدام حاکمیت تازه استقرار یافته جمهوری اسلامی سپرده شدند و برخی هم در تشکیل نهادهای امنیتی جدید با حکومت تازه همکاری نمودند. (م)

۵۰- ن. کیانوری، «خاطرات نورالدین کیانوری» (تهران، ۱۳۷۱/۱۹۹۲)، ص ۳۳۶.

۵۱- انصاری، «زندگی من»، ص ۴۱۶.

۵۲- م. عراقی، «ناگفته‌ها: خاطرات شهید حاج مهدی عراقی» (تهران، ۱۳۶۰/۱۹۸۱)، ص ۲۱۷.

۵۳- انصاری، «زندگی من»، ص ۳۹۲.

۵۴- ع. بقیمی، «انگیزه‌ها: خاطراتی از دوران فعالیت حزب توده» (تهران، ۱۳۷۳)، ص ۳۴۶.

۵۵- نامور، «شهدای توده‌ای»، صص ۱۳۰-۶۰.

۵۶- کیانوری، «خاطرات»، ص ۳۰۲.

۵۷- ماریار بهرور در کتاب تازه انتشار یافته خود به فارسی، اعتقاد دارد که استفاده گسترده از شکنجه‌های مدرن پس از کودتای ۱۳۳۲/۱۹۵۲ از برخی اعضای عادی قهرمان ساخت، اما بعضی از رهبران را به همکاری با دشمن واداشت (ص ۴۸). سخن بهرور نمی‌تواند چندان دور از واقعیت باشد، برای نمونه او مثال وارطان را می‌آورد و می‌نویسد «وارطان سال‌خانیان (در بعضی منابع

بالاحیان ذکر شده، عضو فعال حزب در سال ۱۳۳۳/۱۹۵۴، در حالی همراهِ رفیقش محمود کوچک سوسری دستگیرند که مشغول بخش نشریات حزب بوده در بهران بود. هر دو از سوی تشکیلات فرمانداری نظامی بهران، که برای کودتاقش محوری داشت و بشگام «ساواک» بود، تحت شکنجه شدید قرار گرفتند، گرچه هر دو از اعضای رده پایین بودند و نمی توانستند اطلاعات چندان مهمی داشته باشند. با سرحد مرگ مقاومت کردند. این مقاومت انقدر در بین دنبال کنندگان اخبار حزب بود مؤثر واقع شد که احمد شاملو شعر معروف «مرگ وارطان» را در مدح وی سرود (م. بهروز، «سورسیان آرمانخواه، ساکامی جید در بهران»، ت. م. پرتوی (تهران، ۱۳۸۰/۲۰۰۱)، ن: انتشارات فقیوس، ص ۴۸، (م)

۵۸- بخشی از شعر شاملو که در زمان سرودده شدنش به دلیل فرار از سانسور بجای «مرگ وارطان» از نام «مرگ نارلی» استفاده شده بود، اما پس از انقلاب توسط خود ساعر با عنوان اصلی منتشر شد، از این قرار است: دست از گمان بدار! با مرگ نجس نجه میفکن / بودن به از نبودن است / خاصه در بهار... / وارطان سخن نگفت / سرافراز / دندان خشم بر چنگر خسته بست و رفت / از تیرگی برآمد و در خون نشست و رفت / وارطان ستاره بود. / رک. به، شاملو، «کاشفان فروتن سوکران»، سازمان انتشاراتی اینکار (تهران، ۱۳۵۹/۱۹۸۰)، ص ۱۶-۱۵، (م)

۵۹- ت. حق شناس، «بازنده: داستانی از دستگیری، شکنجه و تسلیم قاسم عابدیس» (سوئد، ۱۹۸۵)، ص ۳.

۶۰- *Central Intellegent Agency [CIA]* سازمان اطلاعاتی و امنیتی ایالات متحده که نام کامل آن آژانس مرکزی اطلاعات است و به اختصار عنوان انگلیش «سیا» خوانده می شود. این سازمان پس از جنگ جهانی دوم و بی بردن امریکاییان به اهمیت مسایل اطلاعاتی در ۱۹۴۷ به وجود آمد. (م)

۶۱- زیبایی، «کمونیسم در ایران»، ۲: ۹۲۹-۷۸۵. از این فهرست حتی در دهه ۵۰ (۷۰) هم برای بررسی وضعیت متقاضیان دریافت روادیدایالات متحده استفاده می شد. ن. ک. به ج. تمپل، «یادداشتی بر درخواست نامه های روادید»، اسناد لانه جاسوسی، شماره ۲۴ (تهران، ۱۹۸۲)، ۱۰۲.

۶۲- مأخذ مشاغل از «نامه های مستعفیون» منتشر شده در روزنامه اطلاعات ۱۰ شهریور ۱۳۳۲-۱۱ اردیبهشت ۱۳۳۶ (۱ سپتامبر ۱۹۵۳ - ۱ مه ۱۹۵۷) به دست آمده است.

۶۳- Foreign Office Note, 23 October 1953, F.O. 371/104573

۶۴- American Embassy to State Department, "Estimates of Tudeh Numerical Strength." F.O. 371/104573

۶۵- عباس سماکار در خاطرات خود درباره پیشینه قزل قلعه می نویسد: زندان قزل قلعه ساختمانی بود که دوریک حیاط کوچک بنا شده و در زمان قدیم، آن را در ده امیرآباد تهران به عنوان کاروان سرا ساخته بودند و بعداً به عنوان زندان ازان استفاده می کردند. ردیف انفرادی این ساختمان که قبلاً محل نگه داری اسب و قاطر مسافران بود. اکنون به عنوان سلول های انفرادی مورد استفاده قرار می گرفت (ع. سماکار، «من یک شورشی هستم»، نوس آنجلس، ۱۳۸۰/۲۰۰۱، ن: شرکت کتاب، ص ۲۶۴). البته هر چند تعجب آور است که محبوسی مقیم یک زندان از پیشینه آن چندان اطلاعی نداشته باشد، ظاهراً زندان قزل قلعه، ابتدا، مقر قشون قزاق بوده و به تدریج با خروج روس ها و با صلاح دید بریتانیایی ها به زندان تبدیل شده است. زندانی در خاطرات خود که در اوایل استقرار حکومت اسلامی انتشار یافت درباره این زندان می نویسد: آنوبوس از امیرآباد شمالی بیجید و جلوی دیوار بلند و رنگ و رو رفته ای توقف کرد... رئیس قزل قلعه بیرمردی استخوانی و کشیده بود. لهجه غلیظ ترکی اذری داشت. اسم یکایک مهمانان جدید را پرسید همراه مور دانهام، اسمش «ساقی» بود و سابقه طولانی در این کار داشت. او دوره فرمانداری نظامی تهران در اینجا کار می کرد. آن روزها «قزل قلعه» مقر اصلی مبارزه با مخالفان بود. روایت می کردند که «ساقی» در زمان دستگیری خسرو روزبه یکی از مأموران شکنجه او بود... دو دیوار بلند در ورودی بزرگ بندعمومی قزل قلعه راز حیاط بیرونی جدا می کرد. در قسمت شرقی در دوم اتاق نگهبانی قرار داشت... روبروی اتاق نگهبانی سرویس دستشویی در یک دالان سرپوشیده قرار گرفته بود. از یک قسمت اینجا برای بخت و پز غذا استفاده می کردند. در وسط این دالان سرپوشیده روی پایه های بتونی و به ارتفاع یک متر چند شیر دستشویی دو طرفه وجود داشت. چند شیر در دو طرف در ورودی بود که محل نشستن ظروف بود. در انتهای این دالان چند دوش سربایی با شیرهای آب گرم و سرد بود که حمام اینجا بود. چند اتاقک در قسمت جنوبی با درهای چوبی بلند که سقف آنها باز بود توالت اینجا را تشکیل می داد. محوطه قزل قلعه دیدنی و جالب بود. چند درخت بید تنومند در وسط حیاطی بزرگ در کنار یک حوضچه سربزیرافکنده بود و جمعیت آتوبهی در سایه این درختان نشسته و یا در حال قدم زدن بودند. روایت این بود که آن درخت را روزبه کاشته است. اینجا هر چیز تاریخی که وجود داشت به شکلی با نام «روزبه» پیوند داشت. در انتهای حیاط سه اتاق وجود داشت که بیشتر سبیه حمام بود. سقف ساختمان گنبدی شکل بود. وارد اتاق که می شدی کف اتاق با سطح زمین یک و پنج فاصله داشت. اینجا کفش کنی اتاق بود که سه طرف آن را سکویی بلند احاطه کرده بود و محل نشیمن بود زیرا این سکوها خالی بود و به عنوان انبار استفاده می شد. این سه اتاق و یک اتاق مربع بزرگ در قسمت جنوب شرقی و در کنار اتاق نگهبانی، مجموع این زندان را تشکیل می داد... در وسط دیوار شرقی محوطه دُری وجود داشت که به قسمت انفرادی زندان قزل قلعه مربوط می شد. دیوارهای کاهگلی و بلندی رابطه ما را با بیرون قطع می کرد و باید به دیدن آسمان رضایت می دادیم. روی این دیوارها و پشت بام زندان چند مأمور کشیک می دادند (بی نام، «خاطرات زندان»، هفته نامه بهران مصور، دوره جدید شماره ۱۲،

۲۴ فروردین ۱۳۱۳۵۸ (۱۳ آوریل ۱۹۷۹) صص ۲-۳، این زندان در اوایل دهه ۱۷۰۵۰ هجری قمری ساخته و میل به ترک فرج آینه امروزی گرفته محمدعلی عمویی در خاطراتش می‌نویسد. قول قلعه که امروز دیگر تری از پای موحش نبرد انگرس نیست. این روزها برای تری که از این محل ایستاد و برحون می‌گذرد. حی تصور حکومتی ریختن خون‌های ساکنی که در این قلعه نظامی. که سکه‌گاه از مدراس کرده بودند. دستور است اما نام قول قلعه بر همچون نام‌های حمام ننگر آرزوی. توی و کعبه مشربک نام‌های سوم و نفرین شده‌اند و برای همیشه یادآور سقاوت و سقاوت از کسبو، و از خودگذسکی و فدکاری از سوی دیگر است (م.ع.عمویی، «دردزمانه» (تهران، ۱۳۷۷/۱۹۹۸)، ص ۱۲۵، (م)

۶۶- ک. کشاورز، «چهارده‌ماه در خازک: یادداشت‌های روزانه زندان» (تهران، ۱۳۶۳/۱۹۸۴)، همچنین ن.ک. به کی مراد، «رفقای و الا مقام»، صص ۸۵-۳۵۳، انجمنی شیرازی، «نوروز در خازک»، ماهنامه آدینه، شماره ۵۵ (فروردین ۱۳۷۱/۱۹۹۲)، ج. احمدی، «مصاحبه ویدیویی با مرتضی زریخت»، سرورده تاریخ سهامی چاپ ایران (امسردام: مؤسسه بین‌المللی تاریخ اجتماعی، ۱۳۷۵/۱۹۹۶).

۶۷- فداییان اسلام، نخستین گروه اسلامی «اعقابه نور»، در زمان حکومت محمدرضاسا، بودند که رهبری آن بایک روحانی نندرو به نام سیدمجیب میرلوحی معروف به نواب صفوی بود. فداییان اسلام طی دوران فعالیت خود موفق به سرور چند تن از مهردهای اصلی حکومت سلطنتی شدند. آنها اعمال خود را اعدام مدافعان غرب و قیام‌کنندگان علیه اسلام می‌نامیدند. در کارنامه ترورهای فداییان اسلام این نام‌ها به چشم می‌خورد: سپهدررمارا، عبدالحسین هریر، احمدکسروی، حسین علاء و سرور تفرحام دکترحسین فاطمی. سرور حسین علاء، بیگیری برای دستگیری و مجازات اعضای فداییان اسلام را تشدید کرد و سرانجام در ۱۳۳۳/۱۹۵۵ با دستگیری اکثر اعضای این گروه تروررستی، خاصه نواب صفوی، سیدمحمدواحدی، مظفر ذوالقدر، خلیل طهماسبی، آنها محاکمه و محکوم به مرگ شدند. در سحرگاه ۲۷ دی‌ماه ۱۳۳۴ (۱۷ ژانویه ۱۹۵۵) حکم در مورد اعضای اصلی به اجرا درآمد و افراد زده نابین تر به زندان‌های طویل‌المدت محکوم گردیدند. [برگرفته از «بازوی توانای اسلام - یاران امام به روایت اساد ساواک. آیت‌الله سید محمود طالقانی»، کتاب ۲۹، جداول، (تهران، ۱۳۸۱/۲۰۰۲)، ن: مرکز بررسی اساد تاریخی وزارت اطلاعات ج.ا.، ص ۲۰۰]. برای اطلاع بیشتر درباره فعالیت‌ها و نظرگاه‌های گروه فداییان اسلام ن.ک. به م. عراقی، «خاطرات» (تهران - ن.رسا، ۱۳۷۰/۱۹۹۱)؛ د. خسرو ساهی، «فداییان اسلام، تاریخ عملکرد، اندیشه»، (تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۹/۱۹۹۹)؛ ک. مقدم، «خشونت قانونی»، (تهران: انتشارات محدث و دفتر نشر برگزیده، ۱۳۸۰/۲۰۰۱)؛ ن. ناکدامن، «قتل کسروی»، (المان: انتشارات فروغ، ۱۳۸۰/۲۰۰۱)؛ احامه‌ای، «شادکشی در ایران و جهان، جامعه‌شناسی و تاریخ تروررسم»، (تهران: انتشارات چاپخش، ۱۳۸۱/۲۰۰۲) و بالاخره اسناد منتشر شده ساواک تحت عنوان «یاران امام به روایت اساد ساواک»، (م) ۶۸- نقل قول از «الموتی در کتاب «ایران در عصر پهلوی» (لندن، ۱۳۷۰/۱۹۹۱)، ۱۸۸، ۹.

۶۹- U.S Embassy to the State Department, "Government Anti-Tudeh Campaign," in the *Declassified Documents: Microfiche Retrospective Collection*, 309A

۷۰- بقیمی، «انگیزه» ص ۴۰۶، همچنین ن.ک. به ر. عباسی، «خاطرات یک افسر نوده‌ای» (ساربروکن، ۱۳۵۸/۱۹۷۹)، ص ۳۴۱.

۷۱- Foreign Office Comment, 3 December 1954, F.O. 371 109987

۷۲- Foreign Office Comments, 7 September - 13 December 1954, F.O. 371 109985

۷۳- British Ambassador, "Report on Tudeh Activities (21 April 1956), F.O. 371 120713

۷۴- سپهدریموربخیار در خاندان مشهور بخیار موند سد. او عموی بریا اسهدیبری، همسر محمدرضاسا، بود که در سایه همکاری با رژیم کودتا مدارج نرفی را پشت سر گذاشت. وی به هنگام کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (۱۹ اگوست ۱۹۵۳) فرمانده لشکر زرهی کرمانشاه بود که با محفل کودتاچیان ارتباطی نزدیک داشت. پس از بیروزی کودتا به فرمانداری نظامی تهران منصوب شد و نقش به‌سزایی در کشف و نابودی سازمان نظامی حزب نوده‌داست. پس از تشکیل «ساواک» در ۱۳۳۶/۱۹۵۷ به ریاست آن رسید و در زمان محبت‌وزیری دکتر علی امینی از کار برکنار و از کشور اخراج شد. او، در این زمان، به عراق رفت و در آنجا کوبید تا با گردآوردن نیروهای مخالف کرد عملیاتی را برای براندازی حکومت شاه رهبری کند. اما طرح او شکست خورد و جندی بعد خودش هم در بغداد توسط گروه عباسعلی سهریاری ترور شد. ناگفته نماند که سرور بخیار به دستور محمدرضاسا و با سازماندهی ساواک انجام گرفت و این اقدام را باید اولین و مهم‌ترین عملیات تروررستی ساواک در طول تاریخ فعالیتش قلمداد کرد (همچنین از طنزهای تاریخ یکی هم این که بخیار نخستین رئیس تشکیلاتی بود که سرانجام قاتل وی شد). برای اطلاع بیشتر درباره سرور بخیار و سوابقش ن.ک. به «تیموربخیار به روایت اساد ساواک» ن: مرکز بررسی اساد تاریخی وزارت اطلاعات ج.ا. (سه جلد)، (م)

۷۵- احمدمقربی فرزند حسن، مهندس نظامی در مرکز مهندسی امریکا وابسته به دانشکده صنعتی نیروهای مسلح امریکا بود. او افسر دارنده چهارم و معاون اداره بحجم ارتش و مادرجه سپهدی رئیس رکن پنجم سادارنش بود (برنده نقرادی ساواک). سرلشگر احمدمقربی از عوامل جاسوسی سروری‌ها در ایران بود. وی در سال ۱۳۵۶/۱۹۷۷ دستگیر شد و پس از اعتراف به جاسوسی به نفع روس‌ها در همان سال اعدام گردید (غ.نجاتی، «تاریخ سیاسی بیست و سه ساله ایران: از کودتا تا انقلاب»، ن: رسا

دوران محمد رضا شاه

اسپهرن، چ. سنجو، ۱۳۷۹، ۲۰۰۰، «توحید»، ۲۲۲، «حسین میرزا نظام ترکت توحیدی»، «طریقی در تاریخ معاصر ایران»
سپهرن، ناصر مقدم، بذائی را درباره مستند مغربی مطبوع می‌شود، ظاهرًا بمسار مقدم با اجازه به جهت نظر بیوشی مراد مغربی
از سوی صدا اطلاعات ساواک و کشف طرز: مشکوک تسلط روسی کیف بدنی در کوه‌ها محل زندگی مغربی و قدم بردن آهسته
در طول آن، به امیر نظام جکوبکی احدهم چند خانه دوری مراد مغربی و کنترل جاسوسی آن توسط ساواک را توضیح داده و
چس می‌گوید: سرانجام [مأموران] موجه می‌شوند که در زمان عبور دیپلمات روسی امواج حسی بخش می‌شود، این امواج را
با دستگاه‌های گیرنده ضبط می‌کنند و موجه می‌شوند این امواج فشرده می‌شود که بمسار مغربی توسط دستگاه خود آنها را
در یافت و بعد توسط دستگاه دیگری این امواج را به طول موج صد طول و معمولی تبدیل و از آن طریق پیام خود را دریافت و جواب
لازم را به همان طریق برای گیرنده محتوای کیف دیپلمات می‌فرستاده است (ع. امیر نظام، «ان سوی سپهر»، اسپهرن،
۱۳۸۱، ۲۰۰۲)، ن. شربی، ۱۳۹-۲۰۰، (م)

۷۶- م. هاسمی، «داوری: سحنی در کارنامه ساواک» (لندن، ۱۹۹۲، ۱۳۷۳)، ص ۵۸۴

۷۷- در واقع این افراد هیچ نفر به اسامی حسام لیکرانی، محسن صالحی، ذریبوس جعفری، پرویز نوایی و اقایار فاطری بودند. (م)
۷۸- امیر خسروی در پاسخ نامه خود به «خاطرات کیانوری» در این باره می‌نویسد: «همان گونه که خسرو روبرو شرح داده است،
[نور مسعود] توسط [ابوالحسن] عباسی، «کمیته ترور» و روبرو روبرو، در ایامی که با حزب قطع رابطه کرده بود، صورت
گرفته است (ب. امیر خسروی، «نظری از درون به نقش حزب بوده برای»، ص ۱۲۳). همچنین بهرور در کتاب خود درباره کمیته
[تیم] ترور می‌نویسد: سازمان نظامی که تیم ترور را اداره می‌کرد، به کامبخش باسخگو بود. کامبخش، نازمانی که در ایران بود
مسئول رابط سازمان نظامی بود. پس از آن که کامبخش کشور را ترک کرد، کتانوری و فرونی این مسئولیت را بر عهده گرفتند و
جودت آخرین مسئول رابط سازمان نظامی بود. بدین ترتیب در فاصله سال‌های ۱۳۳۷ تا ۱۳۳۹ تیم ترور زیر نظر جناح تندرو بود
(م. بهرور، «نورسایان ارمانخواه»، ص ۱۶۰، (م)

۷۹- زیبایی، «کمونیسم در ایران»، ۴۳۱:۳

۸۰- میخائیل باکونین (۱۸۱۴-۱۸۷۶)، به نوشته «برلین» تمام عمر خود را وقف آموزش بر صدها اسکال سنجر کرد (ا. برلین،
«مفکران روس»، ص ۱۲۰). باکونین یک روزنامه‌نگار معترض، سخنوری ترسور و مفکری احساساتی بود. اگر چه سخن و
انگاشت‌های او بسیار هیجان‌انگیز و گویا نور به نظر می‌رسیدند، اما در واقع از سطح زمانی دل‌انگیز فراتر نمی‌رفتند. تعبیر او
فرایند هر آنچه در فلسفه‌های سیاسی و اجتماعی مهم و درخور توجه است را در بر می‌گیرد، اما در نهایت سخنی قابل تأمل عرضه
نمی‌دارد. او پایه‌گذار انگاشت «انارشیسم نیلیسم» اهرج و مرج‌طلبی‌انکارگرا است که هدف از آن را برانداختن کلیه مؤسسات
اجتماعی، اعم از دولتی یا غیردولتی، توصیف می‌کند. باکونین برای ترور بود که با هر اقدام ممکن از قبیل ترور، حرابکاری، سوری،
اعصاب عمومی و اغتشاش باید به برانداختن نظام حکومتی پرداخت. بسیاری شدیداً عمال فیهامیز و ترورهای گسترده قرن
نوزدهم از سوی انارشیست‌ها را نتیجه منطقی ترویج اعتقادات باکونین می‌دانند. باکونین اگر چه در بین الملل اول با مارکس همراه
بود، اما بعدها به دلیل مخالفت با او از آن احراج گردید. در کتاب مدودف درباره باکونین آمده: باکونین نیز انقلاب را یک بحریب
جهانی تلقی می‌کرد، انقلابی که سلاح‌هایش می‌توانست «سج، جافو و طناب» باشد. باکونین تنها در آستانه مرگش بود که فهمید
انقلاب و زرونیسم [بیروان زاهیان کاتولیک] ناسازگارند و با «مکر و حیله زرونیستوار هیچ چیز حیثی یا نرمندی نمی‌توان
ساخت، و حتی به خاطر تضمین موفقیت، فعالیت انقلابی نباید ترسور و احساس‌های حس و زست نکه‌گاه خود را جستجو کند.
بدون والاترین ارمان‌های انسانی، هیچ انقلابی ترور نمی‌شود (از مدودف، «در دادگاه تاریخ» (تهران، ۱۹۸۱، ۱۳۶۰)، ت:
م. هراخانی، ن. سرکس‌سپاهی خوزرمی، ص ۵۲۴). برای اطلاع بیشتر از ترورهای باکونین، ر. ک. به اسپرن، «مفکران روس»
(تهران، ۱۹۸۲، ۱۳۶۱)، ت: نجف دریابندری، ن. خوزرمی (م)

British Embassy, "Notes on Political Parties (16 August 1957)," FO 371 120713 - 81

۸۲- حزب نوده، «آخرین دفاع خسرو روبرو» (سراسفور، ۱۳۴۹، ۱۹۷۰)

۸۳- ساملو، بعد از انقلاب، وقتی بالاخره از اعترافات روبرو درباره ترور مسعود مطلع شد، سعی را که در سایش او سروده بود،
س گرفت.

«- این شعر «خطابه ندین» نام دارد، بالیاتی از این قرار: غافلان همسازید آنها توفان کودکان ناهمگون می‌زاید همساز
سایه‌سازند محتاط/ در مرزی افتاب/ در هیأت زندگانی/ مردگانند... آن را می‌نویسد در ص ۲۷ کتابچه «کاسفان فروغ سوکران»
(تهران، ۱۳۵۹/۱۹۸۰)، ن: سازمان انتشاراتی فرهنگی اسکار، بیبید (م)

۸۴- مهدی خان بابانهرانی در گفت‌گویی خود با حمید سوکت (در دو جلد) در انجمن، در خصوص «نفرنامه‌ها» و سابقه‌شان می‌گوید:
این باب [اطهار ندامت و ارتداد کردن] را نقی افراخان گشود. او از اولین کارگران راه‌های و از فعالین کارگری حزب و از سمبل‌های
حرکت کارگری بود. می‌نویسد گفت‌گاو باب ارتداد را با نوشتن مقاله‌ای در روزنامه اطلاعات باز کرد. او اعلام کرد که حزب توده حزبی
دست‌نشاده و خائن است و او به عنوان یک کارگر ات‌دست رهبرانی بوده که زندگیشان در عشرت‌کنده‌ها می‌گذشته است، او
از همان زمان به معنی اخص کلمه جزو کادر امینی رژیم شد. بعد از سر جیبانی حزب رسا حیرت و «لان هم در خارج از کشور جزو
نورای سلطنت‌طلبان است (ح. سوکت، «نگاهی از درون به حبس جیب‌ایران - گفتگو با مهدی خان بابانهرانی»، ص ۱۶۵ جلد اول).

- بیرونی سپهر ۱۳۶۸ (م)

- ۸۵- م. خانیان تهرانی «نگاهی از درون به حبس چپ ایران» اساربروکن ۱۳۶۵-۱۹۸۶، ص ۵۷، ۱.
- ۸۶- محمود اعتمادزاده (م. به آذین) در ۱۳۳۹ ه.س. در سپهرستان رست به دنیا آمد. مدرس ناچر بود و با روسیه دادوستد داشت و بر همین اساس به سپهرهای مختلف روسیه از قسطنطنیه، مسکو، نروگراد و... رفت و او بعد از آن به آذین تحصیلات ابتدایی را در محل تولدش و در ۱۳۰۶/۱۹۲۷ به همراه خانواده به مشهد کوچ کرد و در ذمعه مطهر در همان شهر به پایان برد. در ۱۳۰۹/۱۹۳۰ به تهران آمد و دو سال باقی مانده دبیرستان را در آنجا گذراند. وی در ۱۳۱۱/۱۹۳۳ ضمن شرکت در مسابقه اعزام دانشجویان اروپا و قبول شدن، عازم فرانسه گردید و آنجا به تحصیل نیروی دریایی بیوست و مدرسه افسری مهندسی دریایی را در «برست» به پایان برد. در ۱۳۱۷/۱۹۳۸ به ایران بازگشت و در نیروی دریایی در خرمشهر به خدمت پرداخت. او در ۱۳۳۳/۱۹۳۴ به وزارت فرهنگ بیوست و در دبیرستان های تهران مشغول تدریس شد و سال بعد رهبر «اداره کل نگارش گردیده و هفت سال در آن محل خدمت کرد. در ۱۳۳۳/۱۹۵۴ به علت فعالیت های سیاسی به نفع شوروی منظر خدمت شد و به تنقل مترجمی پرداخت. او در ۱۳۳۴/۱۹۶۵ با رتبه ده مهندسی بازنشسته شد. در دوران خدمت نیروی دریایی با روزنامه گمنام «سروان کار» با عنوان مستعار همکاری می کرد. حاصل چندین سال نوشتن و ترجمه وی حدود بیش از ۳۰ مجلد کتاب است. او مدتی هم سردبیر مجلات «صدف»، «بام نوین» و «کتاب هفته کیهان» بود. ارتباط و نزدیکی وی با حزب بوده در سال ۱۳۳۱/۱۹۵۲- هنگام کار در کتابخانه ملی - بر ملا گردید و به همین دلیل از ادامه خدمت جلوگیری به عمل آمد. اگرچه گزارشات عضویت وی در حزب توده به سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱ باز می گردد ولی نخستین دستگیری او در این ارتباط در ۱۳۳۳/۱۹۵۴ رخ داد. در اسناد ساواک، به سال ۱۳۳۶/۱۹۵۷، درباره وی آمده در سال ۱۳۳۰ به علت نامعلومی از طرف حزب بایکوت شده بود و اکنون فعالیت حقیقی دارد و احتمال می رود که پس از ۶ سال از طرف حزب کاری به او رجوع نشده باشد ولی در گزارش ثبت شده و از کسانی است که در صورت اغفال و تهدید به بازداشت، اطلاعات جالبی در مورد فعالیت های اخیر حزب از او به دست خواهد آمد. به آذین یکی از پیشگامان شکل کانون نویسندگان بود. به طوری که اسماعیل نوری علاء، در گفتگویی، در خصوص تاریخچه کانون می گوید «کانون ما این گاه نگرفت که به آذین و کسری اعلامیه امضاء کردند و در آن عصر زمانی به خانه آل احمد آمدند (م. تفرقه کار. «بحثی از تاریخ حبس روسفکری ایران» (سوندن: تهران، ۱۳۸۱/۲۰۰۲، ص ۱۳۷، ۸). به آذین پس از حمله ساواک به کانون و دستگیری نکاسی، سپانلو و گروهی دیگر از نویسندگان و هنرمندان، بحاضر امضاء نامه اعتراضی به این جریان، دوباره بازداشت گردید. به آذین در دوران انقلاب (۱۳۵۷/۷۹) سازمان یکته «اتحاد دموکراتیک مردم ایران» را بنیان نهاد و به همین سبب نزدیک به ۶ سال در سواک، دستگیر شد و پس از حدود یک ماه از زندان آزاد گردید. محمود اعتمادزاده پس از انقلاب، درحالی که در کادر مرکزی حزب توده ایران فعالیت می کرد به همراه سایر اعضای مرکزیت به اتهام جاسوسی و سوطه برداری جمهوری اسلامی دستگیر شد. او پس از چندین میزگرد و اعتراضات تلویزیونی و تیراژ تندامت و شیعیانی از گذشته خود پس از مدتی از زندان آزاد گردید و کتاب خاطراتش را، در دو جلد، تحت عنوان «زهردری» منتشر ساخت. اعتمادزاده پس از آزادی از زندان و رسوایی بدنامی برای حزب توده از شرکت در انظار عمومی خودداری کرده و گونه عزلت اختیار نمود است (با استفاده از «سرونده انفرادی ساواک» منتشر شده در «حلال آل احمد به روایت ساواک» (زمستان، ۱۳۷۹/۲۰۰۰ - تهران).
- ن. مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات ج.ا. ص ۱۸۰-۱۷۹، (م)
- ۸۷- در پرونده انفرادی به آذین در ساواک در این باره آمده به آذین در ارتباط با حزب توده در سال ۱۳۳۳ دستگیر شد اما پس از حدود دو ماه با دادن عهد و صحت فردی بنام دکتر تقی میلانی - که ریاست بخش جراحی بیمارستان نورسینا و زایشگاه یک گاه حمایت مادران رست را عهده دار بود - آزاد گردید و حقوق معوقه وی نیز، پرداخت شد (همانجا، (م)
- ۸۸- م. به آذین «از هر دری» (تهران، ۱۳۷۰/۱۹۹۱)، صص ۵۹-۵۶
- ۸۹- م. یزدی، «نامه» در کتاب المونی «ایران در عصر پهلوی»، ۱۸۷:۹.
- ۹۰- برای محاکمه بردی ر.ک. به روزنامه اطلاعات، ۲۶ اردیبهشت تا ۱۹ مهرماه ۱۳۳۲ (۱۶ مه تا ۱۱ اکتبر ۱۹۵۵).
- ۹۱- برای اطلاع از ماجرای تکسین دست یزدی ن.ک. به خانیان تهرانی، «نگاهی از درون به حبس چپ ایران»، ص ۵۱، ۱.
- ۹۲- سیدضیاء فرزند سیدعلی آقاییزدی از روحانیون معروف یزد، به سال ۱۳۷۱/۱۸۹۲ متولد گردید. دوران کودکی را در یزد، تبریز و تبریز گذراند و در هجده سالگی ابتدا روزنامه «اسلام» و آنگاه روزنامه «ندای اسلام» را در تبریز منتشر ساخت. او بعدها در مقام روزنامه نگار روزنامه های «شرق»، «برق»، «رعد» و «سیاسی» راهم در تهران انتشار داد. در زمان مشروطیت کمیته ای بنام «جهانگیر» را مشکل از عناصر تندرو تأسیس کرد و بعدها مؤسس دو حزب «وطن» و «آزاده ملی» بود. از آن روی که او بیشتر از زوج دیگری ها به روسیه سفری دانسته و حتی با لنین از نزدیک ملاقات نموده بود، از طرف ونوق الدوله به سال ۱۳۹۸/۱۹۱۹ در رأس هیاتی عازم قفقازیه شده و با دول آذربایجان، گرجستان و ارمنستان عهدنامه امضاء می کند. سیدضیاء از مؤثرترین و رییس کمیته سیاسی کودتای ۱۳۹۹/۱۹۲۰ بود که با راهنمایی انگلیسی ها و همراهی رضاخان میر سیج (رضاساه) به وقوع پیوست. پس از آن احمدشاه وی را به سمت نخست وزیر برگزید و بعد از نود روز او را عزل نمود. با گسرنش اختلافات میان سیدضیاء و رضاخان و نکایات نارهای از نمایندگان دوره دوم مجلس سورا او، نحت تعقیب قرار گرفته و بازداشت شد و ابتدا به سنج سال حبس محکوم گردید ولی پسین فرار شد به هزینه دولت به اروپا تبعید شود. او سپس از آنجا به فلسطین رفته و به کشاورزی مشغول

گردید. نهایتاً با گذشت ۲۲ سال در مهر ۱۳۲۲/۱۹۴۳ با فعالیت‌های مسمر مظفر فیروز توسط روزنامه‌اش - «رعدامروز» - به تهران بازگشته و از سوی مردم یزد به عنوان نماینده وارد مجلس دوره چهاردهم می‌شود. در زمان صدراب قوام السلطنه و پایان یافتن دوره کالتش در اول فروردین ۱۳۲۵ (۲۰ مارس ۱۹۴۶) توسط مأموران نهریانی طبق ماده پنج حکومت نظامی دستگیر می‌شود. عده‌ای علت توقیف او از جانب قوام را به خاطر جلب رضایت روس‌ها، حرب‌نوده و فرقه دمکرات آذربایجان می‌دانند و برخی دیگر علت را حس تلافی جویانه قوام به دلیل بازداشت خودش توسط سید به هنگام کودتای ۱۳۹۹/۱۹۲۰ تعبیر کرده‌اند. علت هرچه باشد، طباطبایی تا ۲۷ اسفند (۱۸ مارچ ۱۹۴۷) همان سال در زندان باقی می‌ماند و آن وقت به دلیل بیماری آزاد می‌گردد. در ۱۳۳۰/۱۹۵۱ پس از استعفای علاء از مقام نخست‌وزیری، طباطبایی نامزد این سمت بود که پذیرش بی‌قید و شرط این پست از جانب دکتر مصدق برنامه‌های وی را برهم زد. از همین زمان نایبان عمر او به عنوان مشاور در دربار پهلوی به‌ساز خدمت می‌کند. او یکی از نزدیکان شاه بود، به‌صورتی که هر هفته روزهای دوشنبه با شاه و فرح ناهار می‌خورد. در تمامی نوشتارهای درباره سید این نکته هم مطرح گردیده که او در استخلاص بسیاری از گرفتارامدگان زندان‌های شاه از عوامل مؤثر بوده و خدمات بسیاری به آنها کرده‌بود. سیدضیا که از عناصر مرموز و مطرح صحنه سیاست ایران بود، بالاخره بر اثر عارضه قلبی در سال ۱۳۴۸/۱۹۶۹ درگذشت. جالب اینجا بود که پس از مرگ او ساواک به منزل مسکونی او یورش برده و تمام نوشتجات و خاطراتش را ضبط می‌کند. اسناد و مدارکی که تاکنون هنوز دیده‌نشده و از وجود آنها هم اطلاعی در دست نیست. سید ضیا در سال‌های پایانی عمر ازدواج کرد که حاصل آن سه فرزند بود. (تخلیص از «سیدضیاءالدین طباطبایی به روایت اسناد ساواک»، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات ج.ا.؛ ع. بهزادی، «شبه‌خاطرات» (تهران، ۱۳۷۵/۱۹۹۶)، ن: انتشارات زرین، جلد اول، صص ۴۱۰-۲۵۵). برای آگاهی بیشتر همچنین ن. ک. به م. مقصودی، «تحولات سیاسی اجتماعی ایران ۵۷-۱۳۳۰» (تهران، ۱۳۸۰/۲۰۰۱)، ن: انتشارات روزنه، (م)

۹۳- British Ambassador. "Report on Tudeh Activities (21 April 1956)," F.O. 371/120713

- ۹۴- انصاری، «از زندگی من»، ص ۴۳۱.
- ۹۵- م. بهرامی، «تفرنامه»، روزنامه اطلاعات، ۱۷ فروردین ۱۳۳۶ (۶ آوریل ۱۹۵۷).
- ۹۶- انصاری، «از زندگی من»، ص ۴۳۱.
- ۹۷- کی مراد، «رفقای بالا»، ص ۳۸۳.
- ۹۸- کشاورز، «چهارده ماه در خارک»، ص ۷۲.
- ۹۹- کی مراد، «رفقای بالا»، صص ۴۹۷، ۴۹۴، ۴۸۲، ۴۴۰.
- ۱۰۰- اسم این شخص منوچهر کی مراد است که احتمالاً به‌انتیاه «مهدی» آمده و ما به خاطر حفظ امانت آن را با این توضیح در متن آورده‌ایم. (م)
- ۱۰۰- خانیابا تهرانی، «نگاهی از درون به جنبش چپ ایران»، ۶۵:۱.
- ۱۰۱- در این باره که آیا رهبران حزب به‌اعضای خود دستور امضای تفرنامه‌ها را داده‌بودند یا خیر اختلافاتی وجود دارد. کی کرام و خانیابا تهرانی مُصرانه می‌گویند دستور داده‌شده‌بود (رفقای بالا)، ص ۳۴۲؛ «نگاهی از درون به جنبش چپ ایران»، ۶۵:۱. کیانوری تأکید دارد که این دستور صادر نشده بود، اما بر سر آن بحث و جدل بود (خاطرات نورالدین کیانوری)، ص ۳۴۴. در ۱۳۳۷/۱۹۵۸، کمیته مرکزی در تبعید پنج تن از رهبران سابق، شامل یزدی و بهرامی را به خاطر امضا چنین نامه‌هایی از حزب اخراج کرد.
- ۱۰۲- کیانوری، «خاطرات نورالدین کیانوری»، صص ۶۲-۲۵۵.
- ۱۰۳- عباسی، «خاطرات یک افسر توده‌ای»، صص ۳۴-۴۳۱. همچنین ن. ک. به خانیابا تهرانی، «نگاهی از درون به جنبش چپ ایران»، ۴۴:۱.
- ۱۰۴- م.ع. عمویی، «دُرذمانه: خاطرات محمدعلی عمویی» (تهران، ۱۳۷۲/۱۹۹۳)، (این یک دست‌نویس تایپ شده است) - لازم به یادآوری است که «دُرذمانه، خاطرات محمدعلی عمویی» در تهران بابتش از ۴۶۸ صفحه به سال ۱۳۷۷/۱۹۹۸ توسط انتشارات آئزن به چاپ رسید. (م)
- ۱۰۵- پ. نویدی، «مصاحبه‌ای درباره سهادت بیزن جزئی» فصل نامه آغازی نو، شماره ۲۰، (فوریه ۱۳۷۱/۱۹۹۲): ۴۰-۳۸.
- ۱۰۶- جنبش دکابریست‌ها (The Decembrist Movement) به رهبری نویسندگان، شاعران، ناهزادگان، افسران تحصیل کرده، فرهیختگان لیبرال و گروهی از مردم ناراضی در ۲۶ دسامبر ۱۸۲۵ (به تقویم قدیمی روسیه ۱۴ دکابر) به وقوع پیوست. این قیام با دوران پیشی تزار ۲۹ ساله که معتقد بود هیچ قدرتی در مقابله با نویسندگان پیروز نشده‌است اندکی بعد خاتمه یافت. دادگاویرده محاکمه دکابریست‌ها که در تابستان ۱۸۲۶ تشکیل گردید ۳۶ نفر از شورشیان را به اعدام محکوم کرد، ولی با مداخله نیکلای اول تعداد آنها به بیج نفر کاهش یافت. بقیه این افراد همراه با سایر بلواگران (حدود سیصد نفر) به حبس‌های کوتاه و بلند مدت محکوم شدند (و. استالینسکی، «روشنفکران و عالیجنابان خاکستری» (تهران، ۱۳۷۸/۱۹۹۹)، ت.غ. میرزا صالح، ن: مازیار، ص ۳۴۳). (م)
- ۱۰۷- عمویی، «دُرذمانه»، ص ۷۶.
- ۱۰۸- این صفحه در نسخه چاپ تهران ص ۱۹۶ است. (م)

فدایان عبارت بودند از سرنیب طاهری یکی از اعضای بلند پایه کمیته مشترک ضد خرابکاری در ۲۲ مرداد ۱۳۵۱ (۱۳ اوت ۱۹۷۲): محمد صادق فاتح یزدی (صاحب کارخانجات جهان چیت) که به دست روحی آهنگران ترور گردید؛ سروان یدالله نوروزی (ریس گارد دانشگاه «آریامهر» آن زمان و «تریف» امروز؛ نیک طبع از مشهورترین بازجویان کمیته و بالاخره سرتیب رضا زیدی یور (ریس کمیته مشترک ضد خرابکاری) - جملگی در ۱۳۵۳/۱۹۷۳- که شاید برای مأموران ساواک از همه مهم تر بود. ناگفته نماند که کشته‌سندگان ۴ فروردین ۱۳۵۴ (۲۴ مارس ۱۹۷۵) در زندان اوین بیزن جزئی، حسن ضیاء ظریفی، عزیز سرمدی، محمد چوبان زاده، احمد جلیل افشار، مشعوف کلاتری، کاظم ذوالنور و مصطفی خوسدل بودند. برای اطلاع بیشتر در این باره ن.ک. به «جنگی درباره زندگی و آثار بیزن جزئی» (پاریس، ۱۳۷۸/۱۹۹۹)، ن: انتشارات خاوران، صص ۹۲-۸۵ و ۴۴۰-۴۲۷: «چپ در ایران به روایت اسناد ساواک، سازمان چریک‌های فدایی خلق»، ن: مرکز اسناد تاریخی وزارت اطلاعات ج.ا.، تهران، ۱۳۸۰/۲۰۰۱، (م) ۱۳۰- «محاكمه تهرانی»، روزنامه اطلاعات، ۳۱ خردادماه ۱۳۵۸ (۲۱ جون ۱۹۷۹).

۱۳۱- این مجموعه تلویزیونی بر طرفدار آمریکایی، در اواخر دهه ۶۰ و اوایل دهه ۷۰ میلادی با عنوان «بالا تراز خطر» در ایران دوبله و بخش گردید، حال آن که عنوان اصلی آن «مأموریت: غیر ممکن» (Mission: Impossible) است که طی چند سال گذشته دو فیلم بازسازی شده سینمایی هم‌آزمان روانه برده‌های سینماها شده‌است. (م)

۱۳۲- به اشاره درویشیان در خاطرات صفر قهرمانی به جز «ملی‌کش» زندانیان از اصطلاح «فرجی‌ها» هم استفاده می‌کردند. فرجی‌ها به معنای حاصل نیدن فرجی در کار محبوبین و آزادی آنان بود (ن.ک. به «خاطرات صفرخان، سی و دو سال مقاومت در زندان‌های شاه در گفت‌گو با علی اشرف درویشیان» (تهران، ۱۳۷۹/۲۰۰۰)، ن: نشر چشمه، صص ۲۵۵). خانم منیرو برادران در کتاب خود متذکر می‌گردد که در زندان زنان پس از انقلاب اصطلاح دیگر رایج شده بود به همین معنای ملی‌کش، «گلایی». او داستان شکل‌گیری این اصطلاح را این گونه شرح می‌دهد: روزی مقداری انجیر به ذخو نشان می‌دهند و از او می‌پرسند که چیست؟ ذخو چندتایی را باز می‌کنند گاهی به آنها می‌اندازد و می‌گوید: «انگور بوده چلانندن. توی آفتاب خشک‌اندن، خشک‌اش به آن یا چانندن. چوب تو کوش چپانندن. تازه شده گلایی» (م. برادران، «حقیقت ساده» (آلمان، ۱۳۷۹/۲۰۰۰)، ن: نشر نیما، صص ۴۸۷، (م)

۱۳۳- عمویی، «درد زمانه»، صص ۱۳۸.

۱۳۴- «تاریخ سی ساله ایران» یکی از سه گانه‌های نوشتاری بیزن جزئی است که در شرایط سخت زندان نگاشته شده و برای چپ‌گرایان ایران از آثار بسیار با اهمیت به شمار می‌آید. به رغم عدم دسترسی جزئی به منابع مورد نیاز کارهای تحقیقی، این اثر در برگیرنده حوادث و رویدادهای تاریخی است که نویسنده خود از نزدیک شاهد وقوع آنها بوده‌است. مأسفانه به دلیل برداشت‌های گسترده غلط مرسوم در جنبش چپ ایران، این کتاب در کنار جلد دوم آن و «وقایع سی ساله در ایران» از آثار مرجع چپ‌گرایان محسوب می‌گردد و همچنان، با وجود انتشار هزاران کتاب و اسناد جدید که در بعضی موارد حتی اشتباهات فاحش اثر جزئی را هم بر ملا می‌سازند، همچنان مرجعیت خود را حفظ کرده‌است. (م)

۱۳۵- فکر تأسیس یک حزب واحد در ایران و تبدیل نظام حکومتی به نظامی تک‌حزبی ظاهراً اول بار از سوی اسدالله علم در حضور شاه مطرح می‌گردد. پس از اختلاف نظرها و کشمکش‌های فراوان بر سر کسب قدرت میان امیرعباس هویدا از یک سو و اسدالله علم از سوی دیگر، به طور مشخص و دو حزب «مردم» و «ایران نوین»، در این دوره، هنگامی که، به نوبت محمودطلوعی، با کوشش هویدا، حتی یک نفر از حزب مردم به مجلس راه نمی‌یابد و اعصای آن به علم - سردمدار حزب - سکایت می‌برند، دو ماه قبل از برپایی کنگره سراسری حزب ایران نوین در تهران به سال ۱۳۵۳/۱۹۷۴، انحلال احزاب ایران نوین، مردم و بان ایرانیست و تشکیل حزب واحد «رستاخیز»، از جانب شخص شاه، اعلام می‌گردد. شاه ضمن معرفی این حزب به عنوان تنها حزب قانونی کشور، اعلام می‌دارد که عضویت تمام احاد ملت ایران در آن اجباری است و مخالفان این رهنمود و حزب، باید کشور را ترک کنند. این حزب بر ۳ اصل مشخص استوار شده بود: وفاداری به قانون اساسی؛ وفاداری به نظام پادشاهی؛ و وفاداری به انقلاب شاه و ملت. باتشکیل حزب رستاخیز، به رغم کوشش‌های متعدد، هویدا، نخست‌وزیر وقت، به سمت دبیرکلی آن منصوب شد و «رستاخیز» قانونی گردید برای تجمع کسانی که به دنبال نفوذ و قدرت بودند. در اولین سالگرد تأسیس حزب رستاخیز، حاکمیت تعداد اعضای آن را ۲۳ میلیون شهروند اعلام کرد (آن زمان - ۱۳۵۳/۱۹۷۵ - جمعیت ایران ۳۳ میلیون بود). تشکیل این گونه حزب موجب اعتراضات گسترده قشر روشنفکر و روحانی شد. اما ظاهراً شش ماه پس از ایجاد این حزب فراگیر، به گزارش مقامات آمریکایی این حزب عملاً نقشی در سیاست ایران نداشت. از نظریه پردازان فعال در حزب رستاخیز باید به محمود جعفریان و پرویز نیکخواه اشاره کرد. جعفریان معروف به رکوردار سخنرانی در حزب رستاخیز بود. بالاخره با اوج‌گیری اعتراضات مردمی (در سال ۱۳۵۷/۱۹۷۸)، در دیماه ۱۳۵۷ (ژانویه ۱۹۷۹) این حزب، بدون کوچکترین مخالفتی، طبق لایحه تنظیم شده توسط شایور بختیار، آخرین نخست‌وزیر نظام پادشاهی، منحل اعلام گردید (برای اطلاع بیشتر ر.ک. به م.طلوعی، «بازیگران عصر پهلوی» (تهران، ۲۰۰۱/۱۳۸۰)، ن:؛ «حزب ایران نوین به روایت اسناد ساواک»؛ مجموعه اسناد «رجال دوران پهلوی به روایت اسناد ساواک»، ن: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات ج.ا.، (م)

۱۳۶- پس از تحقیقات گسترده و طولانی مترجم، کاشف به عمل آمد که این روحانی محافظه کار کسی جز آیت‌الله عبدالحجیم ربانی شیرازی از حامیان آیت‌الله خمینی و عضو بعدی شورای انقلاب نبوده‌است. ربانی شیرازی که حول سال ۱۳۵۳/۱۹۷۳ به دلیل

سخنرانی‌های تحریک‌آمیز بر منابر مساجد دستگیر شد. همواره با غیرمسلمانان برخورد غیر خودی داسه و در هر فرصتی با آنان به مخالفت می‌پرداخته است. او از هم‌بندان اکثر روحانیون حاکم امروزی بوده و آنها از وی به عنوان روحانی انقلابی که در زندان‌های سم‌ساهی نامالایمات بسیار تحمل کرده یاد می‌کنند. او در روزهای آغازین انقلاب در گفتگویی با هفته‌نامه امیدایران وقتی از وی درباره احزاب و جبهه‌ملی و نقش آن در مبارزات مردمی سؤال شد، گفت: «من اصولاً احزابی را تأیید می‌کنم که اسلامی باشد. حزب ما حزب‌الله است که امام رهبر آنست. در مورد جبهه‌ملی باید بگویم که این جبهه، دخالت و تأثیر مستقیم در انقلاب ما نداشت، ممکن است بعضی افراد آن فعالیت کردند و دخالت‌های مؤثری داشتند. ولی خود جبهه فعالیتی نداشت و مبارزه‌ای نکرد و حتی در طول مدت انقلاب یک اعلامیه هم ندارد» (ربانی شیرازی: امام خمینی نخستین رئیس جمهور ایران، امید ایران، دوره جدید شماره ۱۶، ۳۱ اردیبهشت ۱۳۵۸، ۳۱ مه ۱۹۷۹، ص ۱). ربانی پس از انقلاب در کنار عضویت در شورای انقلاب، نماینده‌امام در حوادث ویژه استان‌های کردستان و آذربایجان غربی و عضو فقهای شورای نگهبان هم بود. او در ۹ فروردین ۱۳۶۰ (۲۹ مارس ۱۹۸۱، زمانی که نماینده‌امام در استان فارس بود، توسط دو موتورسوار وابسته به گروه فرقان ترور شد. اما با وجود آن که از ناحیه گردن مجروح گردید. از این سو قصد جان سالم به در بُرد. سرانجام ربانی شیرازی در اواسط اسفندماه ۱۳۶۰ (مارچ ۱۹۸۱) در اثر یک تصادف رانندگی نزدیک دلجان درگذشت. ناگفته نماند که حامیان معمم وی در این فتوا حجة الاسلام‌های آن زمان و آیت‌الله‌های آئی محمدی‌زدی، محمدجواد حجتی کرمانی و محمد رضا مهدوی‌کنی بودند. ظاهراً متن فتوا را حجة الاسلام مهدوی‌کنی تنظیم و به نگارش درمی‌آورد و دو حجة الاسلام دیگر با حمایت آیت‌الله منتظری آن را تأیید می‌کنند. کنی از رهبران حزب جمهوری اسلامی بوده و دبیرکل کنونی جامعه روحانیت مبارز تهران است. او در روزهای اولیه پیروزی انقلاب اسلامی وظایف حساسی را بر عهده گرفت، اما با حل هر چه بیشتر بحران بقای حکومت، او هم در حاشیه قرار گرفت. تاجایی که محمّد قوچانی در یکی از مطالب خود به او لقب «مرد سایه» می‌دهد. آیت‌الله مهدوی‌کنی در روزهای اولیه به روی کار آمدن نظام اسلامی ریاست کمیته‌های انقلاب (بازوی انتظامی حاکمیت تازه تأسیس) را بر عهده داشت. با برکناری ابوالحسن بی‌صدر از مقام ریاست جمهوری، انفجار ستاد حزب جمهوری اسلامی و سرانجام انفجار مقر ریاست جمهوری و کشته شدن رئیس جمهوری و نخست‌وزیر منتخب خمینی - رجایی و باهنر - او که عضو هیئت سه نفر حل اختلافات رجایی و بنی‌صدر بود، وظیفه مملکت‌گردانی را تا هنگام بدست‌گیری قدرت از سوی رئیس‌جمهور تازه - سیدعلی خامنه‌ای - در مقام نخست‌وزیر، به عهده می‌گیرد. او بیشتر، مدتی هم وزیر کشور بود. گویا این افراد که همگی در آن زمان (سال ۱۳۵۴/۱۹۷۵) از هواداران آیت‌الله شریعتمداری هم محسوب می‌شدند، برای اجرای حکم نجاست که در واکنش به انشعاب خونین مارکسیست‌ها و مسلمانان در سازمان مجاهدین خلق صورت گرفت، گروهی را در زندان به نام «گروه خشم» (که برگرفته از واژگان تحسین به اسم خمینی، سرینمداری و مجاهدین بود) تأسیس کرده بودند که دو تن از کارگزاران برجسته آن اسدالله لاجوردی و محمد کجویی بودند. دو تنی که هر دو بعدها به ریاست زندان اوین برگزیده شدند و هر دو به خاطر همین شغل ترور گردیدند. غفاری در خاطرات زندان خود در این باره می‌نویسد اینان [مذهبیون خشک‌اندیش] با زندانیان غیر مذهبی دست نمی‌دادند. غذایی که دست غیر مذهبی به آن خورده بود نمی‌خوردند چون معتقد بودند غذای نجس شده است. طناب رخت خشک‌کنی جداگانه داشتند و نمی‌گذاشتند سایر زندانیان از طناب آنها استفاده کنند. در محوطه کوچک زندان این بدان معنا بود که دیگران حق ندارند طناب دیگری بپسندند چون جا نبود و این وضعیت موجب دعوا میان زندانیان می‌شد. گروه لاجوردی از این طناب به عنوان مرز میان «ناک - نجس» استفاده می‌کرد که البته مسلمانان ناک و بقیه نجس محسوب می‌شدند (ر. غفاری، «خاطرات یک زندانی از زندان‌های جمهوری اسلامی» (لندن، ۱۳۷۶/۱۹۹۷)، ت: اسامان (مستعار)، ص ۱۹۷). بد نیست بدانید که جنگ نجاست در زندان و در میان خود زندانیان به جنگ «ظاهری - نجسی» شهرت یافته بود. در تفسیر بعدی فتوای نجاست از سوی محمدی‌زدی و آیت‌الله آذری قمی به کمونیست‌های زندانی تلویحاً سخنی القا می‌گردد که مضمون آن چنین بوده: اگر شما بی‌دین و ملحد هستید، آن را با ما در میان نگذارید و ما هم قول می‌دهیم در این مورد از شما سؤالی نکنیم، اما اگر خودتان داوطلبانه این اطلاعات را به ما دادید و خود را ملحد معرفی کردید، آن زمان چون شما کافر محسوب می‌شوید، اجرای فتوای نجاست بر ما واجب می‌گردد. از روحانیان همگام با این فتوا باید از حجة الاسلام حسینی و لاهوتی هم یاد کرد. لاهوتی بعدها در جریان برخوردهای جناحی دهه ۶۰ (۸۰) به همراه فرزندش دستگیر شد و در همان روز دستگیری سخته کرد و جان باخت. در ضمن باید متذکر شد که مخالفان این فتوا در طیف روحانیت آیت‌الله‌ها طالقانی و مطهری بودند. شاید برای بارهای این شبهه پدید آید که چرا به این مسئله که در چند سال آخر عمر رژیم پادشاهی از مسایل عمده زندان‌ها به شمار می‌آمد هرگز تا به امروز مطرح نشده و اگر هم به آن پرداخته شده، از سطح اشاره فراتر نرفته است؟ تحقیقات مترجم نشان می‌دهد که میان زندانیان، اعم از کمونیست و مسلمان، عهدی نانوشته برقرار می‌شود و با یکدیگر توافق می‌کنند که مشکلات درون زندان را در سطح همان داخل زندان‌ها نگاه‌دارند و از همین رو هرگز به صورت جدی به آن پرداخته نشد. امروز دیگر بر کمتر کسی پوشیده است که روابط و مناسبات زندان دوران پهلوی، کارزار حاکمیت و حتی دگراندیشان پس از انقلاب را رقم زد. حال با علم بر این موضوع چرا هنوز ناگفته‌های بسیاری از آن دوران، به رغم چاپ هزاران صفحه خاطرات زندان، باقی است، بر مترجم روشن نیست. (م)

۱۲۷- عراقی، «ناگفته‌ها»، ص ۳۹-۴۰.

۱۲۸- شاید سال‌ها باید می‌گذشت تا لطمه‌ای که انشعاب خونین مارکسیست-لنینیست‌های سازمان مجاهدین خلق به هم‌زمان

مسلمانان تحمیل نمودند اسکار کرد. واقعتاً امر این است که مذهبون افراطی سال‌ها در انتظار لغزشی از جانب مجاهدین، با برداشت آریاب‌امیزسان از اسلام، نشسته بودند. بامداد در کتاب خود می‌نویسد: «با انتشار اعلام موضع سازمان مجاهدین خلق، منی بر پذیرش مارکسیسم-لنینیسم و اعلام «مجاهدین مارکسیست» در سال ۱۳۵۴، در زندان‌های ساد نتلافی از نیروهای مذهبی شکل گرفت که نسبی اصلی را کمونیست‌ها و مجاهدین خلق می‌دانستند و نابای همکاری با رژیم شاه و ساواک هم پیش رفتند. این شمار از زندانیان که در بیرون هم تقویت می‌شدند، بدین دلیل فالانتر نامیده می‌شدند که عملکردشان با عملکرد فالانترهای لبنان، در همکاری با اسرائیل، علیه جبه‌ها و نیروهای مترقی مشابهت داشت. از فالانترهای زندان می‌توان به عسگر اولادی، مسلمان، حاج عراقی، آیت‌الله محی‌الدین انواری، مرتضی مطهری، محمدعلی رجایی، اعظم طالقانی، محمدغرضی، عزت شاهی و سیداسدالله لاجوردی اشاره کرد» («جمهوری زندان‌ها»، ۱: ۳۳۴). اکثر این افراد بعدها با تمرکز در هیئت‌های مؤتلفه عداوت خویش را با جبه‌ها و بویژه مجاهدین خلق پنهان نداشتند. در این ارتباط محمدقوجانی می‌نویسد: «اعضای جمعیت مؤتلفه که به شدت باک آیینی مذهبی را رعایت می‌کردند اینک نه تنها از هم غذایی با مارکسیست‌ها برهیز می‌کردند، بلکه پاره‌ای از مبارزان مذهبی را به مثابه نیروهای التقاطی میان این مارکس و محمد(ص) نجس می‌شمردند. رهبری این مبارزه درون زندان با اسدالله لاجوردی بود و چنان از احساسات تحریک‌شده نیروهای مذهبی علیه مارکسیست‌ها به استادی بهره‌جسته می‌شد که حتی آیت‌الله منتظری به عنوان یک روحانی انقلابی نیز به درخواست آیت‌الله طالقانی برای شکستن مرزبندی پاسخ منفی داد. در حقیقت مؤتلفه با ایجاد یک مرزبندی جدی میان خود و مجاهدین، آن اعتماد عمومی نیروهای مذهبی به مجاهدین پس از فروپاشی مؤتلفه را به چالش می‌خواند که تا حمایت جدی روحانیانی چون مرتضی مطهری و اکبر هاشمی رفسنجانی از مجاهدین اولیه پیش می‌رفت و در این میان البته کسی به یاد نیامورد که محسن خاموشی برادر یکی از سران همین جمعیت در کودتای مارکسیستی ۱۳۵۴ گروهی که بعدها به «بیکار در راه آزادی طبقه کارگر» معروف شدند علیه مجاهدین مسلمان از جمله مؤثرترین عوامل اجرایی بود» (م. قوجانی، «بدرخوانده و چپ‌جوان» (تهران، ۲۰۰۰/۱۳۷۹)، ن: نشرنی، صص ۹۲-۹۳). (م)

۱۳۹- سید محمود طالقانی، در ۱۲۹۸ (۱۹۱۹) دیده به جهان گشود. پس از تحصیل علوم اسلامی در مدارس «رضویه» و «فبصیه» قم در سال ۱۳۱۷ (۱۹۳۸) برای تدریس و تبلیغ معارف اسلامی به تهران آمد و یک سال بعد به جرم مخالفت با رژیم پهلوی دستگیر و زندانی شد. در مبارزات ملی کردن صنعت نفت شرکت فعالی داشت و پس از کودتای ۲۸ مرداد به اتهام مخفی کردن نواب صفوی، رهبر فداییان اسلام در منزل خود، دستگیر شد. طالقانی در سال ۱۳۴۳ (۱۹۶۴) نیز به دلیل حمایت از حجة الاسلام روح‌الله خمینی، به مدت سه سال، به زندان افتاد. در سال ۱۳۵۰ (۱۹۷۱) به زابل و سپس به بافت کرمان تبعید شد. در سال ۱۳۵۴ (۱۹۷۵) به دلایل واهی بازداشت می‌شود و پس از دو سال بلاتکلیفی، با مطرح شدن سیاست قضای باز سیاسی جیمی کارتر، رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده، و فشار به دولت ایران جهت رعایت حقوق بشر، پرونده زندانیان بلاتکلیف، منجمه پرونده طالقانی مطرح می‌شود. با رسیدگی ظاهری به وضعیت پرونده‌های زندانیان سیاسی بلاتکلیف، بالاخره طالقانی به ۱۰ سال زندان محکوم می‌گردد. به این ترتیب او تا حوالی پیروزی انقلاب در زندان بود. پس از پیروزی انقلاب، به ریاست شورای انقلاب و عضویت مجلس خبرگان برگزیده شد و در مرداد ۱۳۵۸ (۱۹۷۹) اولین نماز جمعه را در صحن دانشگاه تهران اقامه کرد. سرانجام در ۱۹ شهریور ۱۳۵۸ (۱۰ سپتامبر ۱۹۷۹)، یعنی ۷ ماه پس از به‌روزی کارآمدن جمهوری اسلامی، چشم از جهان فرو بست. حاکمیت کنونی ایران و در رأس آن خمینی، به طالقانی لقب «ابوذر زمان» داده بود و مجاهدین وی را «بدر ممنوی» خود می‌دانستند. طالقانی به تصدیق مسلمان و غیرمسلمان، یکی از چهره‌های روتنفکر روحانیت به‌شمار می‌آمد و از شخصیت‌های برجسته ملی‌مذهبی ایران بود. آیت‌الله طالقانی، به همراه سایر شخصیت‌های ملی‌مذهبی از پیشگامان نهضت مقاومت ملی پس از کودتای ۲۸ مرداد و از بنیانگذاران نهضت آزادی ایران بود. از آیت‌الله طالقانی آثار بسیاری برجای مانده که مهمترین آن تألیف تحقیقی وی در زمینه تفسیر و بررسی قرآن با عنوان «برتوی از قرآن» است. (برای اطلاع بیشتر رک. به «بازوی توانای اسلام - یاران امام به روایت اسد ساواک، آیت‌الله سید محمود طالقانی، در دو جلد، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات ج.ا، کتاب ۲۹، شهریور ۲۰۰۲/۱۳۸۱). (م)

۱۴۰- مصاحبه با زندانی سیاسی سابق، برلین، دسامبر ۱۹۹۶ (۱۳۷۵).

۱۴۱- پس از فشارهای بسیار از جانب دولت کندی به شاه ایران در خصوص ایجاد اصلاحات زیربنایی در پی انحلال مجلسین نورا و سنا به فرمان شخص اول مملکت در ۱۹ اسفند ۱۳۴۰ (۱۰ مارس ۱۹۶۱) زمینه برای تأیید اصلاحات مورد نظر وی مهیا گردید. محمدرضا شاه فرمان برپایی انجمن‌های ایالتی و ولایتی را صادر نمود که با مخالفت‌های گسترده علما مجبور به لغو آن در ۸ آذر ۱۳۴۱ (۲۹ نوامبر ۱۹۶۱) شد. بالاخره در ۱۹ دی ماه ۱۳۴۱ (۹ ژانویه ۱۹۶۲) حکومت با برگزاری کنگره‌ای از کشاورزان، نمایندگان شرکت‌ها و اتحادیه‌های تعاونی و روستایی کشور برنامه‌ای اصلاحی با عنوان «انقلاب سفید ساه و ملت» را ذیل ۶ اصل مطرح کرد و چند روز بعد علم - نخست‌وزیر وقت - روز ششم بهمن (۲۶ ژانویه) را برای رفرا ندوم عمومی جهت اظهار نظر پیرامون این طرح مقرر کرد. پس از انجام رأی‌گیری با شرکت احاد ملت به طرح‌ها رأی مثبت داده شد. اصول نش‌گانه انقلاب سفید عبارت بودند از الفای رژیم آریاب و رعیتی به وسیله اجرای قانون اصلاحات ارضی، ملی کردن مراتع و جنگل‌ها، فروش سهام کارخانه‌های دولتی به کارگران جهت پشتیبانی از اصلاحات ارضی، سهام کردن کارگران در سود کارخانه‌ها، اصلاح قانون

انتخابات به منظور حضور زنان در امور رأی‌گیری و اتحاد سپاه‌دانش. مخالفین سرسخت این اصلاحات روحانیون و در رأس آنها حجة الاسلام روح‌الله خمینی بود که بیشتر به اصلاحات ارضی و سرک‌ت زنان در امور اجتماعی اعتراض داشتند و اصولاً معتقد بودند این اصول جامعه را به غرب بیشتر نزدیک می‌کند. همین امر موجب حمله به مدرسه فیضیه قم و متعاقب آن کشتار ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ (۵ جون ۱۹۶۲) شد. بسیاری طراح و مغزمتفکر اصلاحات ارضی را دکتر سیدحسین ارسنجانی، وزیر کشاورزی کابینه‌های امینی و علم، می‌دانند. گفته می‌شود طرح‌های اصلاحاتی که بعدها به عنوان «انقلاب سفید» شناخته شد در زمان زمامداری دکترامینی تنظیم و تهیه شد و سپس برای آن که ناه اعتبار طراحی و اجرای آن را به خود نسبت دهد در زمان علم رسماً اعلام شد. عنوان انقلاب سفید از آن روی که این انقلاب بدون خونریزی به ثمر رسید برای آن گزینش شده بود. بعدها چندین اصل دیگر هم به اصول نش‌گانه افزوده شد (تلاخیص از «حزب ایران نوین به روایت اسناد ساواک» (تهران، ۱۳۸۰/۲۰۰۱)، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات ج.ا. ص ۷-۹۶). (م)

۱۴۲- پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و با سپری شدن نخست‌وزیری موچهر اقبال در ۱۳۳۶/۱۹۵۷، انجمن‌های دانشجویی ایرانی در خارج از کشور دوباره فعال شده بود. حاصل این فعالیت‌ها به گروه‌هایی دانشجویان ایرانی خارج از کشور و تشکیل کنفدراسیون محصلین ایرانی در ۱۳۳۹/۱۹۶۰ منتهی گردید. در دهه ۴۰ (۶۰) گروه‌های مخالف و منکی به دانشجویان ایرانی متعددی در اروپا و آمریکا پایه‌گذاری شده بودند و این همه به‌رشد سریع کنفدراسیون و تبدیل آن به یک نهاد جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی بسیار کمک کرد. به دلیل نفوذ وسیع حزب توده در کنفدراسیون، دانشجویان هوادار جبهه ملی در سال ۱۳۴۱ (۱۹۶۰) اتحادیه دانشجویان ایرانی را در اختیار گرفته بودند. کنفدراسیون که در سال ۱۳۴۲ (۱۹۶۳) در سراسر اروپا شاخه‌هایی را سامان داده بود، در همین سال، به دست هواداران جبهه ملی و مارکسیست‌های ضدتوده‌ای افتاد. جبهه ملی دوم هم در سال ۱۳۴۱ (۱۹۶۲) در اروپا و آمریکا واحدهایی را تشکیل داده بود. در اوایل دهه ۴۰ (۶۰)، طرفداران مصدق در خارج از ایران، همانند داخل کشور، به جناح‌های میانه‌رو و تندرو تقسیم شده بودند. سرانجام این کشمکش‌ها با بروز اختلاف و انشعاب در درون حزب توده به سیطره نفوذ آن در کنفدراسیون خاتمه داد و دانشجویان مستقل زمام امور این شکل را به دست گرفتند. در کنگره هفتم کنفدراسیون، متشکل از تفکرات چپ، ملی و مستقل از ۱۲ تا ۱۹ دی ماه ۱۳۳۶ (۹-۲ ژانویه ۱۹۵۸) در فرانکفورت آلمان برگزار شد. کنفدراسیون با وجود قرار گرفتن مرکزیت آن در خارج از ایران و رهبریت نسبتاً جوانش، از شکل‌های دمکراتیک و فعال تاریخ سیاسی ایران به‌سما می‌آید. این نهاد که در زمینه فعالیت‌های دفاعی و حقوق بشر دست‌آوردهای چشمگیری دارد، با بروز اختلافات ریشه‌ای در درون آن و اوج‌گیری مبارزات داخل کشور، پس از چندین انشعاب و تبدیل شدن به دهه‌ها شاخه، در آستانه انقلاب ۱۳۵۷ با بازگشت اکثر قریب به اتفاق رهبران، اعضاء و فعالان آن به کشور از هم یانید و سرانجام خاموش شد. (برای اطلاع بیشتر از تاریخچه، فعالیت‌ها و سوابق این سازمان ن. ک. به ج. شوکت، «تاریخ بیست‌ساله - کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی، اتحادیه ملی» (آلمان - ساربروکن، ۱۳۷۳/۱۹۹۳)، ن: نشریازتاب، دوجلدی؛ امین، «کنفدراسیون - تاریخ جنبش دانشجویان ایرانی در خارج از کشور، ۵۷-۱۳۳۳» (تهران، ۱۳۷۸/۱۹۹۹)، ت: ارسطو آذری، ن: شیرازه). (م)

۱۴۳- بی‌نام، «مصاحبه» (بی‌جایی نام)، صص ۲۱-۱.

۱۴۴- «پیامی از رهبران کنفدراسیون به اعضاء»، کیهان هوایی، ۹ دیماه ۱۳۵۱ (۳۰ دسامبر ۱۹۷۲)؛ بی‌نام، «مصاحبه بهرام ملایی دریانی» (بی‌جایی نام)، صص ۲۴-۱؛ و «مصاحبه با پنج تن از فعالین سابق کنفدراسیون»، اطلاعات هوایی، ۲۰ مردادماه ۱۳۵۰ (۱۱ اوت ۱۹۷۱).

۱۴۵- به نازکی کابی ارسوی دکتر سیاوش یارسانراد در خارج از کشور به چاپ رسیده که شاید برای نحسین بار به مقوله نواب‌سازی و ندامت‌گران، از درون، نگاه کرده است. دکتر یارسانراد که خود از فعالین سازمان انقلابی حزب توده و کنفدراسیون جهانی بوده، در اواخر دهه ۴۰ (۶۰) گرفتار ساواک شده و با فشار آنان در مصاحبه‌هایی طولانی شرکت نمود و ابراز پشیمانی کرد. لطفاً برای اطلاع بیشتر ر. ک. به کتاب جالب و آگاهی‌دهنده سیاوش یارسانراد، «گوشه‌ای از تاریخ جنبش چپ ایران، در قالب یک سرگذشت» (آین - آلمان، زوییه ۲۰۰۲/تیرماه ۱۳۸۱)، ن: نشر نیما، در ۲۲۰ صفحه. (م)

۱۴۶- غلامحسین ساعدی فرزند علی اصغر به سال ۱۳۱۴/۱۹۳۵ در تبریز متولد شد. او در جو فرقه دمکرات در تبریز بزرگ شد و یکی دو کلاس به ترکی درس خواند. دوران ابتدایی را در دبستان «بدر» و متوسطه را در دبیرستان «مصور» سپری کرد و سپس به دانشکده پزشکی راه یافت. پیش از کودتای ۱۳۳۲ (۱۹۵۳)، به دستور فرقه علیه مصدق فعالیت می‌کرد و شعار می‌داد؛ کاری که بعدها بابت آن سخت احساس گناه می‌کرد. در ۱۳۴۰/۱۹۶۱ ضمن اخذ مدرک دکترای خود به تهران آمد و به خدمت سربازی اعزام گردید. در ۱۳۴۲/۱۹۶۳ جهت اخذ تخصص بیماری‌های اعصاب و روان به بیمارستان روزبه رفته و همزمان با برادر خود - اکبر ساعدی - مطب خیابان دلگشا را راه‌اندازی کرد. ساعدی در دوره دانشجویی مبارزت به مطالعه کتب مارکسیستی کرده و از همین رو در ۱۳۳۳/۱۹۵۴ دستگیر و پس از ۴-۳ روز بازجویی و بازداشت آزاد گردید. او در کنار شغل پزشکی، بانام مستعار «گوهر مراد» به نمایشنامه‌نویسی هم روی آورده و اولین اثر خود را با عنوان «شب‌نشینی با شکوه» منتشر ساخت. او در بیمارستان‌های رازی و روزبه به کار اشتغال داشت و چندی هم مدیریت بیمارستان روزبه را عهده‌دار شد. در ۱۳۴۰/۱۹۶۱، بعد از فراغت کامل و بریدگی از حزب توده و فرقه دمکرات، با جلال آل احمد آشنا شده و تحت تأثیر وی به نوشته‌هایش رنگ و بویی

مستقل داد. در همین ایام زمزمه تشکیل سندیکا یا مجمعی از نویسندگان آغاز شده و جلسات آن تحت لوای کانون نویسندگان ایران شکل گرفت. ساعدی به دعوت مهرداد بهلید - وزیر وقت فرهنگ و هنر - راهی آن وزارتخانه شده و با سمت نمایشنامه‌نویس به استخدام روزمزد آنجا درآمد. این در دورانی است که نمایشنامه‌های وی سخت مورد توجه روشنفکران قرار گرفته، در بهترین سالن‌های تئاتر تهران توسط شاخص‌ترین کارگردانان اجرا می‌گردید. کتاب‌ها و نوسه‌هایش از سوی ناشران قایده می‌شد؛ و سینماگران آثار وی را جستجو می‌کردند تا از روی آنها فیلم بسازند. شاید به توان گفت که سینمای اندیشمند ایران با ساخته شدن «گاو» توسط داریوش مهرجویی براساس یکی از آثار نمایشی او آغاز شد. در ۱۳۳۸/۱۹۶۹ از طریق سیمین دانشور (همسر آل احمد) با احسان نراقی آشنا شده و به مؤسسه تحقیقات علوم اجتماعی راه یافت که حاصل این همکاری تک‌نگاری‌های منتشر شده وی است. ساعدی در خردادماه ۱۳۵۳/۱۹۷۴ با انتشار نشریه «الفباء» که به پیشنهاد و با حمایت مؤسسه انتشاراتی «امیرکبیر» منتشر می‌شد بسیار مورد توجه روشنفکران و اندیشمندان واقع شده بود. در سفری به سمنان توسط مأموران امنیتی ربوده شد. خود او درخصوص شکل و علت بازداشتش در گفتگویی می‌گوید: «یعنی آمدند و به من گفتند که مادرت در حال مرگ است و مرا پایین آوردند و تلفن را برداشتم. گفتند که اوا تلفن قطع است و تو باین دوست ما می‌توانی بروی. یک بابایی را نشان دادند. مدیر چیز... آن بابا مرا با تا کسی... و یکی دونفر هم سوار شدند و یکدفعه سراز سازمان امنیت سمنان درآوردیم. آنجا بازرسی فوق‌العاده شدیم و یک جیب ساعت دوازده و نیم از تهران آمد و آنها مرا سوار کردند و با سرعت وحشتناکی مرا به طرف تهران آوردند» (اجم‌شیدی، «گوهر مراد و مرگ خودخواسته» (تهران، ۱۳۸۱/۲۰۰۲)، ن: نشر علم، ص ۱۹۳). او در طول مدت بازداشت خود، تحت فشار بسیار، مجبور به نگارش چندین نامه و «گفتگویی» تلویزیونی می‌شود. در بخشی از نامه وی به «ثابتی» (مقام معروف امنیتی) آمده: «آفسردگی بسیار شدیدی عارض من شده بود... تقریباً عین مرده‌ها بودم و ناچار به میخوارگی پناه بردم و گاه آنقدر افراط می‌کردم که از خود بی‌خود می‌شدم». سرانجام ساعدی را زیر فشارهای بین‌المللی در ۲۵ اسفند ۱۳۵۳ (۱۶ مارس ۱۹۷۵) آزاد می‌کنند و با آغاز فعالیت‌های مجدد کانون نویسندگان در جلسات شب شعر و سخن انجمن ایران و آلمان شرکت می‌جوید. او در تیرماه ۱۳۵۷/۱۹۷۸، به دعوت انجمن قلم آمریکا، راهی این کشور شده و در یک جلسه مطبوعاتی به افشای سانسور و خفقان در ایران می‌پردازد. در طول اقامت آمریکایش برای روزنامه معتبر نیویورک تایمز مقالاتی نوشته و به احمدشاملو در انتشار هفته‌نامه «ایران‌شهر»، که در آن زمان در لندن انتشار می‌یافت، یاری می‌رساند. با اوج‌گیری انقلاب ایران در زمستان ۱۳۵۷/۱۹۷۹ به کشور بازگشته و با عناصر چپ‌میل، به دلیل یارهای از اختلافات و بی‌عملی جبهه‌میلی، یکی از بنیانگذاران «جبهه دموکراتیک ملی» می‌شود. در همین دوره از فعالان برحزرات کانون نویسندگان و عضو هیات‌دبیران آن می‌گردد. با حادث شدن شرایط فعالیت‌های سیاسی و به‌خسونت گرویدن حاکمیت توبای اسلامی و غیرقانونی اعلام نمودن جبهه دموکراتیک، به همراه بسیاری از دگراندیشان مستقل از انقلاب سرخورده شده و در سال ۱۳۶۰/۱۹۸۱ به دلیل تحت پیگرد قرار گرفتن از سوی حاکمین تازه به قدرت رسیده، اجباراً جلای وطن نموده، راهی خارج از کشور شده و در پاریس سکنا می‌گزیند. در طول اقامت خود در پاریس چند نمایشنامه نوشته و «آتللو در سرزمین عجایب» را به کارگردانی ناصر رحمانی‌نژاد، با موفقیت، به روی صحنه می‌برد. او همچنین فصلنامه «الفباء» را هم دوباره راه‌اندازی می‌کند که پنج شماره آن در زمان حیاتش و شماره آخر (ششم) پس از مرگش انتشار یافت. غلامحسین ساعدی که در پاریس با خانم بدری لنگرانی ازدواج کرده بود، سرانجام به سن ۵۰ سالگی در دوم آذرماه ۱۳۶۴/۱۹۸۵ دار فانی را وداع گفت. سرنوست ساعدی، به اعتقاد بسیاری از نویسندگان و نزدیکانش، مشابه صادق هدایت - نویسنده محبوبش - بود. او هم در سن ۵۰ سالگی در پاریس درگذشت. هدایت و ساعدی، هر دو، در گورستان معروف نام‌آوران و هنرمندان پاریس - پرلاشز - نزدیک به هم مدفون شده‌اند. (برای آگاهی بیشتر درباره غلامحسین ساعدی می‌توانید ر.ک. به اجم‌شیدی، «گوهر مراد و مرگ ناخواسته» (تهران، ۱۳۸۱/۲۰۰۲)، ن: نشر علم؛ ک. اسدی، «ساعدی» (تهران، ۱۳۸۱/۲۰۰۲)، ن: شرق‌نظر (م)

۱۳۷ - رضایرانی به سال ۱۳۱۴/۱۹۳۵ در تبریز به دنیا آمد. در رشته ادبیات از دانشگاه تبریز فارغ‌التحصیل شد و زبان انگلیسی را در دانشگاه استانبول تا مرحله دکترا ادامه داد. پس از بازگشت از ترکیه، مدتی در دانشگاه تهران تدریس نموده و به کار مطبوعاتی روی آورد و در مجلاتی همچون «فردوسی» نقد ادبی نوشت. وی بعدها به کانون نویسندگان ایران پیوست. در اوایل دهه ۵۰/۷۰ به آمریکا رفت و پس از بازگشت به دلیل نگارش مقاله‌ای در روزنامه اطلاعات با عنوان «فرهنگ حاکم، فرهنگ محکوم» که نگاهی به مسئله اقلیت‌های قومی و «شوونیزم» قالب تحت لوای زبان‌پارسی دارد دستگیر و مدت کوتاهی در زندان بود. طی مدت زندان، به شدت از جانب ساواک مورد آذیت و آزار قرار گرفت و نهایتاً وادار به اجرای شوی تلویزیونی آبرازندامت شد. برنامه‌ای که بعدها به صورت وسیع از زوایای پنهانش پرده برداشت. به هنگام درین بودن وی، سازمان‌های فرهنگی و حقوق بشر، دوشادوش کنفدراسیون محصلین فعالیت‌های دفاعی گسترده‌ای را به خاطر آزادی او آغاز کرده که سرانجام به ره‌ایش انجامید. خود او در این باره در مصاحبه‌ای می‌گوید: «من اولین نویسنده‌ای بودم که به علت زندانی شدن سروصدایی در اطرافم، در خارج از کشور ایجاد شد. و این سروصداهای جهانی به نفع شاه نبود که من زندانی باشم. شاه بعدها به اطرافیانم گفته بود، گرفتن براهنی اشتباه بود. شکنجه کردنش اشتباه بود. نکشتن او اشتباه بود. آزاد کردنش اشتباه بود. اجازه خروج دادن به او اشتباه بود و در خارج از کشور هم زنده نگه داشتن او اشتباه بود» («گویی طولانی با دکتر رضایرانی، تنها تضمین در مقابل تجزیه طلبی، خودمختاری است»، امید ایران، دوره جدید، شماره ۲۲، ۱۱ تیر ۱۳۵۸/۲ جولای ۱۹۷۹، صص ۲۴ و ۳۰). پس از آزادی از زندان، بار

دیگر، راهی امریکا شد و همراه با کنفدراسیون محصلین ایرانی به فعالیت‌های ادبی خود شکل سیاسی داد و در سلسله مقالات و سخنرانی‌هایی به افشای ماهیت رژیم پادشاهی و آنچه بر او طی مدت زندانش رفته بود، پرداخت. خود براهنی درباره شرایط پس از آزادی از زندان، در گفتگویی که با هفته‌نامه امیدایران انجام داده با اشاره به زندانی شدنش اظهار می‌دارد: «من وقتی از زندان آزاد شدم بلافاصله به امریکا رفتم، تقریباً ۹ ماه طول کشید، چون می‌خواستیم باز هم سانس خود را امتحان کنیم که آیا می‌تواند آزادانه نوشت یا نه، و متأسفانه معلوم شد که اشتباه می‌کردم. چون هرچه که نوشتم یا به شکل محدودش چاپ شد و یا هنوز در دست سردبیران نشریات ماندماست (همانجا)، در بحبوحه پیروزی انقلاب به ایران بازگشت و فعالیت‌های خود را در کانون نویسندگان متمرکز کرد. پس از سال‌ها اقامت در ایران و به دلیل فشارهای گوناگون حاکمیت به نویسندگان و دگراندیشان، بار دیگر در ۱۳۷۹/۲۰۰۰ از ایران خارج شده و این بار در کانادا سکنا گزید. او هم اکنون ریاست شاخه کانادایی انجمن بین‌المللی قلم را برعهده دارد و همچنان فعالیت‌های ادبی-مطبوعاتی خود را ادامه می‌دهد. آثار قلمی براهنی شامل شعر، رمان، نقد و ترجمه هستند. (م)

۱۴۸- «قلیچ‌خانی درباره فعالیت‌هایش سخن می‌گوید»، اطلاعات‌هوایی، ۳۴ اسفندماه ۱۳۵۰ (۱۵ مارس ۱۹۷۲).

۱۴۹- مقاله‌ای چاپ‌نشده: J. Lordman, "The Iranian Solzhenitzyn"

۱۵۰- فرانتس فانون به سال ۱۹۲۵ در مارتینیک متولد شد. در فرانسه، به تحصیل پزشکی پرداخت و متخصص امراض روانی شد. برای دوره کارآموزی به الجزایر اعزام شد و در آنجا مسایل سیاسی-اجتماعی موجود آن کشور، او را به خود جلب کرد. جنگ‌های انقلابی الجزایر، این فرانسوی متفکر الجزایری تبار را با مردم عادی و فقیر آن خطه آشنا ساخت و طی همین تجربیات شخصی بود که فانون به صفوف انقلابیون الجزایری پیوست. او از این زمان به بعد تمام وقت و کوشش خود را صرف تحقق آزادی در الجزایر کرد. به عضویت هیأت نویسندگان روزنامه «المجاهد» منصوب شد که مجموعه مقالات این دوره‌اش به فارسی هم تحت عنوان «انقلاب آفریقا» منتشر شده است. عده‌ای آخرین اثر فانون تحت عنوان «نفرینان خاک» را راهنمای مسایل سیاسی و اجتماعی جهان سوم نامیده‌اند. فانون در سی و شش سالگی به بیماری سرطان خون درگذشت و موفق نشد پیروزی انقلاب الجزایر را از نزدیک ببیند. در ایران از سرسپردگان اندیشه‌های وی، علی سریمی بود که تأثیر نگرف نظریات فانون در بعضی از آثارش کاملاً هویدا است. (برای آشنایی با نظریات و اندیشه‌های فانون ر.ک. به دیویدکات، «فانون» (تهران، ۱۹۷۸/۱۳۵۷).

ت: ابراهیم دانایی، ن: شرکت سهامی خوارزمی. (م)

۱۵۱- برای اطلاع بیشتر از وقایع آن دوران ن.ک. به منقره کار، «بخشی از تاریخ روشنفکری ایران»، ن: بازاران-سوند، ۱۳-۱۴:۴ و ۱۸:۴.

۱۵۲- «گفت‌گو با دکتر غلامحسین ساعدی»، روزنامه کیهان، ۲۹ خرداد ۱۳۵۴ (۱۹ جون ۱۹۷۵).

۱۵۳- برای اطلاع بیشتر درباره گرفتاری دکتر ساعدی و خصوصاً مصاحبه‌ها و وقایع پیرامون آزادی و خروج وی از ایران و سفر به نیویورک، ن.ک. به منقره کار، «بخشی از تاریخ جنبش روشنفکری ایران» (سوند، ۱۳۸۱/۲۰۰۲)، ۱۹-۲۳:۴ و ۳۹۶-۴۰۳:۴ (م)

۱۵۴- ر.براهنی، «آدم‌خواران تاج‌دار» (R. Barahani, *The Crowned Cannibals* (New York: Vintage, 1977)) این مطلب به زبان انگلیسی است.

R. Barahani, *Terror in Iran*, New York Review of Books, 28 October 1976-۱۵۵

Barahani, *Crowned Cannibals*, 187-۱۵۶

M. Ghanooonparvar & J. Green, eds., *Iranian Drama: An*-۱۵۷

Anthology (Costa Mesa: Mazda, 1989), 63-132

۱۵۸- ش.پاریس‌پور، «خاطرات زندان» (استپه‌لکم، ۱۳۷۵/۱۹۹۶)، ص ۲۶.

Lordman, *An Iranian Solzhenitzyn*-۱۵۹

Barahani, *Crowned Cannibals*, 196-۱۶۰

۱۶۱- غ.سعدی، در مصاحبه‌ای که در سال ۱۳۶۳/۱۹۸۴ برای مجموعه تاریخ شفاهی ایران در پاریس توسط دانشگاه هاروارد ضبط شده است. برای مراجع به دستنویس آن ن.ک. به «تاریخ شفاهی ایران»، فصلنامه الفیاء (بهار ۱۳۶۵/۱۹۸۶)، پاریس، صص ۷۰-۱۳۹.

Gh. Sa'edi, *Thought: Manacled*, New York Times, 21 July 1978-۱۶۲

۱۶۳- سال ۱۳۵۵ (۱۹۷۶) جمعی از روحانیون و غیرروحانیون طرفدار خمینی (و نادمان چپ‌گرا) که در زندان به سر می‌بردند با شرکت در یک برنامه تلویزیونی و طلب عفو از سازمان زندان آزاد شدند. آنها در آن برنامه «سپاس» خود را نسبت به شاه اعلام کردند و به همین دلیل نیز به «گروه سپاس» معروف شدند. حاج مهدی عراقی، حبیب‌الله عسگرآولادی، مهدوی کروبی، حاج‌انواری و منوچهر مقدم سلیمی در زمره افراد این جمع بودند (منقره کار، «بخشی از تاریخ جنبش روشنفکری ایران»، ۳:۴۷۵). این برنامه تلویزیونی که به «سپاس آریامهری» هم شهرت یافته بود به مناسبت آغاز جشن‌های پنجاهمین سالگرد سلطنت خاندان پهلوی به اجرا درآمد و مقدم سلیمی مجری و برنامه‌گردان آن بود. طی این سوی تلویزیونی، ۶۶ زندانی ضدامنیتی به تاریخ ۶ بهمن ۱۳۵۵ (۲۶ ژانویه ۱۹۷۶) در برابر دوربین قرار گرفتند (برای اطلاع بیشتر درباره این برنامه ر.ک. به روزنامه اطلاعات

انشریه ایرانیان خارج از کشور، شماره ۹۷۱۷، یکشنبه ۱۷ بهمن ماه ۶/۲۵۳۵ فوریه ۱۹۷۷). ناگفته نماند که مقدم سلیمی از نادمان نادر دوران شاه بود که اول بار در رابطه با پرونده ترور کاخ مرمر و دومین بار در ارتباط با گروه ۱۲ نفره «سوفصدبه جان خاندان پهلوی» که بعدها به «گروه گلرخی» معروف شد دستگیر گردید. او هر دو بار با عجز و ناله طلب بخشایش کرد و گزارشات تازه منتشر شده ساواک در ارتباط با او دال بر همکاریش با مقامات زندان و امنیتی علیه زندانیان، در آن دوران، است. معلوم نیست شخصی با چنین روحیه‌ای چه اصراری به فعالیت‌های غیرقانونی داشته است؟! عباسعلی سماکار در بخشی از خاطرات زندان خود در این باره نوشته: «منوچهر مقدم سلیمی نیز در برنامه تلویزیونی که به همین منظور [جشن پنجاهمین سالگرد سلطنت پهلوی] برگزار شد، سخنران جلسه و رهبری آنها را برعهده گرفت، کوشید همه زندان را بسیج کند و همه را به ظاهر در یک جشن شرکت دهد... آنها که در این برنامه «سپاس آریامهری!» شرکت کردند، نه زیر فشار قرار گرفته بودند و نه هیچگاه در زندان کتک خورده بودند... ولی میدانم خاصیت این برنامه‌ها چه بود که به جای آن که کسی را در جامعه و حتی زندان به فکر بشیمانی از عمل و آزادی از زندان بیندازد، موجب نفرت همگانی می‌شد و فقط سبب شرمندگی افراد نادم و پشیمان را فراهم می‌آورد [ع. سماکار، «من یک شورشی هستم» (لوس آنجلس، ۲۰۰۱/۱۲۸۰)، ن: شرکت کتاب، صص ۲-۳۳۱]. اما جالب‌تر از این‌ها مدارک منتشر شده ساواک است که نشانگر تکذیب اجرای شوی تلویزیونی «سپاس» از جانب حاج انواری (تنها روحانی پرونده قتل منصور به گفته محمد علی عمویی) می‌باشد و برنامه را «مونتاز» توصیف کرده است: «بطوری که انواری نقل قول می‌کرد مراسم سپاس ۶۶ زندانیان سیاسی آزاد شده جنبه ساختگی داشته و انواری گفته است من از این مراسم و فیلمبرداری اطلاعی ندارم زیرا از ما بطور دستجمعی چندین ژست عکس برداشته‌اند و ممکن است آنها را مونتاز کرده باشند» (ص ۵۷۹) (برای اطلاع بیشتر به پرونده ساواک منوچهر مقدم سلیمی رجوع کنید: «ترور شاه، حادثه کاخ مرمر به روایت اسناد»، ن: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات ج.ا. تهران، دی ماه ۱۳۷۸/۱۹۹۹، صص ۵۷۹ و ۵۸۵). (م)

۱۶۴- این روز (۲۸ مرداد ۱۳۳۲) همان سالگرد وقوع کودتای آمریکائی-انگلیسی شاه بر علیه حکومت ملی دکتر مصدق، هر ساله از سوی حکومت جشن گرفته می‌شد و خیابان‌ها و ادارات دولتی چراغانی می‌گردیدند. (م)

۱۶۵- م. اعظمی، «اعتصاب غذای بزرگ زندان قصر» (بهار ۱۳۷۵/۱۹۹۶)، نقطه ۴-۵، صص ۱۷-۱۲.

۱۶۶- طیف چپ در ایران به دلیل اختلافات غریب خود به چندین دسته فکری تقسیم می‌گردد. ظاهراً اختلاف این طرز فکرها بر سر چگونگی مبارزه و شرایطی که جنبش ایران در آن بسر می‌برد، در زمان حکومت پادشاهی، به وقوع پیوسته است. گرچه شکل‌گیری این برداشت‌ها به زمان شاه بازمی‌گردد، ولی بعد از انقلاب وسیع‌تر هم شد. سه دسته اصلی طیف فکری چپ به «خط یک»، «خط دو» و «خط سه» شهرت دارند که پس از انقلاب تعداد همین خط‌ها به پنج رسید. خط یک را تشکل‌های قدیمی همانند حزب توده تشکیل می‌دادند. خط دو را جنبش‌های اعتراضی تهاجمی یا همان چریکی که مشهورترین آنان چریک‌های فدایی خلق بودند. خط سه را گروه‌های کوچک‌تر معمولاً مائوئیست تشکیل می‌دادند که بزرگترین آنها همان مجاهدین مارکسیست و بعدها بیکار در راه آزادی طبقه کارگر بود. از خط سه‌ای‌ها باید از «رزمندگان» هم نام برد. اما در تلاطم انقلاب خط چهارم که شاخص‌ترین آنها سازمان راه کارگر بود هم شکل گرفت و سرانجام خط پنج یا جنبش‌های مستقل کارگری، پس از انقلاب، به این جمع پیوست. این خط‌ها و گرایش‌ها برخی اوقات با یک عضو تأسیس می‌شدند. برجسته‌ترین نهاد‌های خط پنج سازمان کارگران سرخ و جنبش مستقل کارگری بود که به نوشته مزدهارسی، سیاوش م. و فرهاد سپهر اعضای هسته مرکزی و بنیانگذاران آن در زندان با جمهوری اسلامی علیه زندانیان همکاری می‌کردند (ن. ک. به ن. مهاجر، «میشم کراسی: پیش درآمدی بر کشتار» (آمریکا، ۲۰۰۱/۱۲۸۰)، کتاب زندان، جلد دوم، ن: نشر نقطه، صص ۳۳۴). (م)

۱۶۷- اگرچه نویسنده کوشش نموده تا تمام جناح‌های مختلف منشعب از سازمان فداییان را که از لحاظ تنوع و گستردگی بسیار وسیع بودند، به طور خلاصه در این بخش پوشش دهد اما ظاهراً یکی از مهمترین گرایش‌ها آنان را که البته نخستین انشعاب پس از انقلاب آن (که پیش از انقلاب نخستین انشعاب درونی سازمان با جدایی و پیوستن بخشی از آنان به حزب توده شکل گرفته بود) را دامن زد، از قلم انداخته است. گروه مورد اشاره سازمانی بود که با حذف عنوان «سازمان» تنها خود را «چریک‌های فدایی خلق» معرفی کرد و شاخص‌ترین رهبر آن اشرف دهقانی، از بقایای زنده مانده گروه احمدزاده-بویان بود. مازیار بهروز در کتاب خود به این مسئله اشاره دارد و می‌نویسد: «در اردیبهشت ۱۳۵۸... نخستین انشعاب بر پایه همان مسائل قدیمی (مشی چریکی و تعیین مرحله کنونی انقلاب) شکل گرفت و کسانی درگیر آن شدند که هنوز از تره‌های احمدزاده بیرونی می‌کردند. در میان اعضای معروفی که به انشعاب پیوستند این‌ها بودند: اشرف دهقانی، زن چریکی که مدتی مسئول فعالیت‌های فداییان در خارج از کشور بود؛ عبدالرحیم صبوری که اخیراً از زندان آزاد شده و معروف بود که با جزئی درگیر بحث‌های ایدئولوژیکی شده و اعضای فداییان هوادار احمدزاده را در زندان علیه جزئی رهبری کرده است؛ و محمد حرمتی‌پور، چریک مشهور دیگری که در هدایت فعالیت‌های خارج از کشور مشارکت داشت و اخیراً برگشته بود. سخنگوی این گروه که خود را چریک‌های فدایی خلق (بدون به کار بردن نام «سازمان») می‌نامید، دهقانی بود (م. بهروز، «شورشیان آرمانخواه، ناکامی چپ در ایران» (تهران، ۲۰۰۱/۱۲۸۰)، ت: م. پرتوی، ن: انتشارات ققنوس، ج سوم، صص ۱۸۸). مهمترین گفتگوی اشرف دهقانی در زمان انشعاب مصاحبه‌ای در همان سال ۱۳۵۸ با هفته‌نامه تهران مصور در تهران بود که از مقر خود در کردستان به تبیین نقد نظرهای گروه پرداخته بود. (م)

۱۶۸- مصاحبه با زندانی سیاسی سابق، نیویورک ۱۳۷۴/۱۹۹۵.

Reza.Golshah.com
www.KetabFarsi.com

جداول ۲ و ۳ و ۴

و

نمودار

جدول ۲

الف

پنجاه و سه نفر *

نام	تاریخ تولد	محل تولد	محل اقامت	قومیت
۱. اذری، عباس	۱۳۷۹/۱۹۰۰	اصفهان	تهران	فارس (بها)
۲. اراتی، تقی	۱۳۸۱/۱۹۰۲	تبریز	تهران	اذری
۳. اسکندری، ایوب	۱۳۸۷/۱۹۰۸	تهران	تهران	قاجار
۴. اشتوی، ابوالقاسم	۱۳۹۳/۱۹۱۵	تهران	تهران/شیراز	فارس
۵. اغرازی، نصرت‌الله	۱۳۸۰/۱۹۰۱	تهران	تهران	فارس
۶. افشار، اکبر (فتح‌الله)	۱۳۸۸/۱۹۰۹	تهران	تهران	ترک‌افشاری
۷. الموتی، ضیاء	۱۳۹۲/۱۹۱۳	قزوین	تهران	فارس
۸. الموتی، عماد	۱۳۹۰/۱۹۱۱	قزوین	قزوین	فارس
۹. الموتی، رحیم	۱۳۷۸/۱۸۹۹	قزوین	تهران	فارس
۱۰. بقراطی، محمد	۱۳۸۳/۱۹۰۴	گیلان	تهران	فارس
۱۱. بهرامی، محمد	۱۳۷۷/۱۸۹۸	تفرش	تهران	فارس
۱۲. پژوه، محمد	۱۳۸۵/۱۹۰۶	قزوین	تهران	فارس
۱۳. تربیت، حسین	۱۳۸۷/۱۹۰۸	خوزستان	آبادان	فارس
۱۴. ثقفی، یوسف	۱۳۹۲/۱۹۱۳	قزوین	تهران	فارس
۱۵. جهان‌شاهلو، نصرت‌الله	۱۳۹۳/۱۹۱۴	تهران	تهران	ترک‌افشاری
۱۶. حکمی، علنقی	۱۳۹۴/۱۹۱۵	تهران	تهران	فارس
۱۷. خامه‌ای، انور	۱۳۹۶/۱۹۱۷	تهران	تهران	فارس
۱۸. خواجوی، ولی	۱۳۷۳/۱۸۹۳	قزوین	قزوین	فارس
۱۹. رادمنش، رضا	۱۳۸۵/۱۹۰۶	گیلان	تهران	فارس گیلکی
۲۰. رسایی، مهدی	۱۳۷۷/۱۸۹۸	قزوین	تهران	فارس
۲۱. رضوی، مرتضی	۱۳۹۴/۱۹۱۵	قزوین	مرگان	فارس
۲۲. زمانی، شعبان	۱۳۹۵/۱۹۱۶	بابل	مرگان	فارس
۲۳. سجادی، مجتبی	۱۳۹۲/۱۹۱۳	اراک	تهران	فارس
۲۴. سجادی، مرتضی	۱۳۹۱/۱۹۱۲	اراک	تهران	فارس
۲۵. سجادی، حسین	۱۳۸۹/۱۹۱۰	اراک	اصفهان	فارس
۲۶. سیاح، سیف‌الله	۱۳۸۰/۱۹۰۱	اصفهان	اصفهان	فارس
۲۷. شاندرمنی، علی	۱۳۹۶/۱۹۱۷	گیلان	آبادان	اذری/فارسی
۲۸. شاهین، تقی	۱۳۹۵/۱۹۱۶	تبریز	تهران	اذری
۲۹. شمالی، بهمن	۱۳۹۳/۱۹۱۳	خلخال	قزوین	اذری
۳۰. شورشیان، محمد	۱۳۶۳/۱۸۸۵	گیلان	تهران و آبادان	فارس

جدول ۲

حرفه	خاستگاه طبقاتی	تحصیلات عالی	سابقه سیاسی	فعالیت متعاقب (۲۶-۱۳۲۰)
۱. کارگزار آهن و پینه دوز	فرو دست	نداشته	نداشته	توده
۲. مُدرّس	کارمند دولت	دانشگاه برلین	ملی گرا	مرگ در زندان
۳. وکیل دعاوی	اشراف زاده	دانشگاه گرنوبل	نداشته	توده
۴. مدیر موزه	—	دارالفنون	نداشته	نداشته
۵. کارمند دولت	—	نداشته	حزب کمونیست	توده
۶. حروف چین	فرو دست	نداشته	نداشته	توده
۷. کارمند دولت	آموزگار	متوسطه	انجمن فرهنگ	توده
۸. کارمند دولت	آموزگار	متوسطه	انجمن فرهنگ	توده
۹. خیاط	فرو دست	نداشته	نداشته	توده
۱۰. مدیر مدرسه	پزشک	دارالفنون و کوتو	حزب کمونیست	توده
۱۱. مُدرّس/پزشک	طیب	برلین	حزب کمونیست	توده
۱۲. آموزگار	کتابفروش	کوتو	انجمن فرهنگ	توده
۱۳. مدیر مدرسه	پیشه ور	دارالفنون	حزب کمونیست	توده
۱۴. آموزگار	—	—	نداشته	نداشته
۱۵. دانشجو	رئیس قبیله	دانشگاه تهران	نداشته	توده
۱۶. دانشجو	—	دانشگاه تهران	نداشته	توده
۱۷. دانشجو	روحانی	دانشگاه تهران	نداشته	توده
۱۸. روستایی	روستایی	نداشته	نداشته	نداشته
۱۹. مُدرّس	زمین دار	دانشگاه پاریس	انجمن فرهنگ	توده
۲۰. کارمند	—	نداشته	انجمن فرهنگ	توده
۲۱. کارمند دولت	—	نداشته	انجمن فرهنگ	توده
۲۲. پینه دوز	فرو دست	بی سواد	نداشته	توده
۲۳. دانشجو	روحانی/زمین دار	دانشگاه تهران	نداشته	نداشته
۲۴. پزشک	روحانی/زمین دار	دانشگاه برلین	نداشته	نداشته
۲۵. پزشک	روحانی/زمین دار	دانشگاه برلین	نداشته	نداشته
۲۶. کارگر نساجی	فرو دست	نداشته	نداشته	توده
۲۷. خیاط	فرو دست	نداشته	انجمن فرهنگ	توده
۲۸. کارمند دولت	—	نداشته	نداشته	توده
۲۹. مکانیک	—	نداشته	نداشته	نداشته
۳۰. مکانیک/بازیگر	فرو دست	نداشته	حزب کمونیست	توده

فارس	تهران	قزوین	۱۲۸۳/۱۹۰۳	۳۱. صادق پور، علی
فارس	تهران	تهران	۱۲۹۶/۱۹۱۷	۳۲. عتیقه چی، عزت الله
فارس	تهران	تهران	۱۲۸۳/۱۹۰۳	۳۳. علوی، بزرگ
فارس	تهران	گیلان	۱۲۸۴/۱۹۰۵	۳۴. فرجاسی، محمد
فارس	تهران	اراک	۱۲۹۱/۱۹۱۲	۳۵. قدوه، محمد
قاجار	تهران	قزوین	۱۲۸۱/۱۹۰۲	۳۶. کامبخش، عبدالصمد
فارس	تهران	تهران	۱۲۹۷/۱۹۱۸	۳۷. گرکاتی، فضل الله
فارس	تهران	تهران	۱۲۷۹/۱۹۰۰	۳۸. لاله، مهدی
فارس	تهران	اراک	۱۲۹۳/۱۹۱۵	۳۹. مکی نژاد، تقی
آذری	تهران	تبریز	۱۲۷۹/۱۹۰۰	۴۰. ملکی، خلیل
فارس	قزوین	تهران	۱۲۹۳/۱۹۱۵	۴۱. نائینی، جلال حسن
آذری	تهران	تبریز	۱۲۹۶/۱۹۱۷	۴۲. نسیمی، رجیبعلی
فارس	تهران	یزد	۱۲۸۶/۱۹۰۷	۴۳. یزدی، مرتضی

جداتگانه محکوم گردیدند

آذری	مازندران	مازندران	۱۲۸۱/۱۹۰۲	۴۴. ابراهیم زاده، رضا
فارس	تهران	قزوین	۱۲۸۲/۱۹۰۳	۴۵. الموتی، نورالدین
آذری	تهران	تبریز	۱۲۹۲/۱۹۱۳	۴۶. انقلاب آذر، خلیل
فارس	تهران	کرمانشاه	۱۲۹۵/۱۹۱۶	۴۷. حبیبی، حسن
فارس	تهران	تهران	۱۲۹۶/۱۹۱۷	۴۸. حکیم الهی، راضی
ترکمن	گرگان	گرگان	۱۲۷۷/۱۸۹۸	۴۹. خضریا، اناقلیچ
فارس	تهران	خمسه	۱۲۹۳/۱۹۱۵	۵۰. دانشور، مهدی
فارس	تهران	ساری	۱۲۹۶/۱۹۱۷	۵۱. طبری، احسان
فارس	تهران	—	—	۵۲. منو، فریدون
فارس	تهران	کاشان	۱۲۹۳/۱۹۱۴	۵۳. نراقی، عباس

۵- فهرست پنجاه و سه نفر، طبق صورت انتشار یافته در روزنامه یومیه اطلاعات به تاریخ ۲۶ آبان ۱۳۱۷ (۱۷ نوامبر ۱۹۳۸) بر مبنای محکومیت های آنان تنظیم یافته است. چهل و سه تن از این افراد در همان روز محکوم شدند؛ شش نفر دیگر جداگانه محاکمه شده و مطبوعات هرگز مجازات های آن ها را اعلام نداشتند. اطلاعات مربوط به زندگینامه افراد نامبرده از میان مصاحبه ها، خاطرات - به ویژه آن هائی که از ۱۳۵۷/۱۹۷۹ به این سو منتشر گردیده - و آنچه روزنامه اطلاعات درباره این محکمه از ۱۱ تا ۲۶ آبان ۱۳۱۷ (۳-۱۷ نوامبر ۱۹۳۸) به چاپ رسانده گردآوری شد.

توده - حزب توده ایران

نداشته	حزب کمونیست	کو تو	فرو دست	۳۱. مکانیک
توده	نداشته	دانشگاه تهران	پیشه ور	۳۲. دانشجو
توده	نداشته	متوسطه در آلمان	پیشه ور	۳۳. نویسنده / معلم
توده	انجمن فرهنگ	کو تو	پیشه ور	۳۴. کارمند دولت
توده	نداشته	دانشگاه تهران	روحانی ارشد	۳۵. دانشجو
توده	حزب کمونیست	دانشگاه مسکو	اشرف زاده	۳۶. مدیر کارخانه
نداشته	نداشته	دانشگاه تهران	روحانی ارشد	۳۷. دانشجو
نداشته	نداشته	نداشته	پیشه ور	۳۸. مدرس / بانکی
توده	نداشته	دانشگاه تهران	روحانی ارشد	۳۹. دانشجو
توده	نداشته	دانشگاه برلین	تاجر / زمین دار	۴۰. آموزگار
نداشته	نداشته	نداشته	روحانی متوسط	۴۱. کارمند دولت
نداشته	نداشته	نداشته	—	۴۲. کارمند دولت
توده	حزب کمونیست	دانشگاه برلین	روحانی ارشد	۴۳. جراح / مدرس

جداگانه محکوم گردیدند

توده	حزب کمونیست	نداشته	کارگر صنعت نفت	۴۴. کارگر راه آهن
وزیر دادگستری تودهای	انجمن فرهنگ / حزب دمکرات	تعلیمات حوزوی	روحانی ارشد	۴۵. قاضی
توده	نداشته	نداشته	—	۴۶. دانشجو
نداشته	نداشته	دانشگاه تهران	روحانی متوسط	۴۷. دانشجو
نداشته	نداشته	نداشته	—	۴۸. چاپچی
نداشته	نداشته	—	—	۴۹. وکیل
نداشته	نداشته	دانشگاه تهران	—	۵۰. دانشجو
توده	نداشته	دانشگاه تهران	روحانی	۵۱. دانشجو
نداشته	نداشته	دانشگاه تهران	—	۵۲. وکیل
دوستانه	نداشته	دانشگاه تهران	زمین دار	۵۳. وکیل / دانشجو

جدول ۳

رهبران محاکمه شده حزب توده ۱۹۴۹/۱۳۲۸

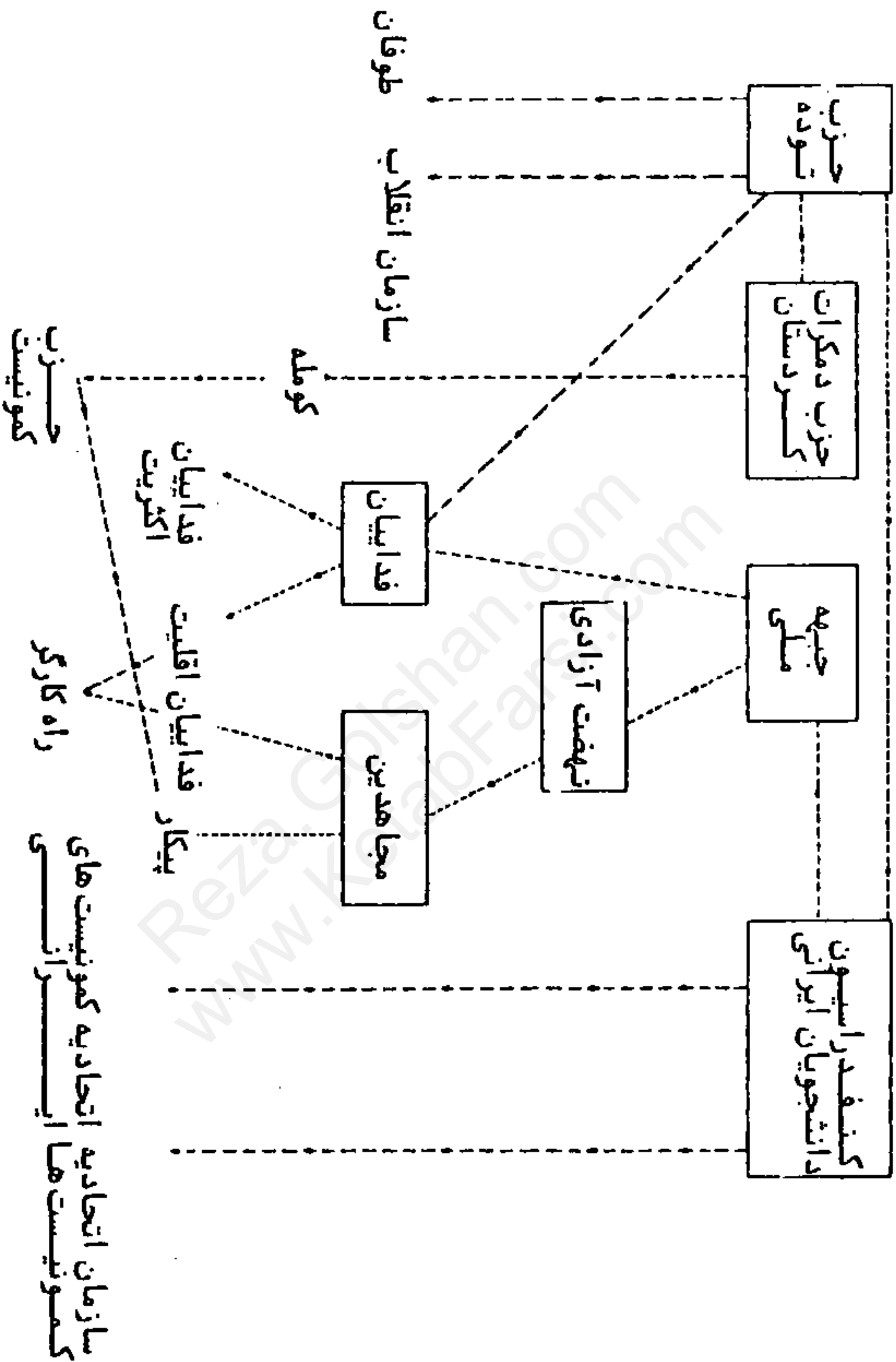
نام	حرفه	سن	قومیت	سوابق فعالیتی	محکومیت
الموتی، ضیاء	کارمند دولت	۳۶	فارس	از اعضای ۵۳ نفر	۳ سال
امید، علی	کارگر صنعت نفت	۴۹	فارس	زندانی سیاسی کمونیست	۱۰ سال
بقر اطی، محمد	مدیر مدرسه	۴۵	فارس	از اعضای ۵۳ نفر	۱۰ سال
جودت، حسین	مدرس	۴۰	آذری	عضویت در ۱۳۳۱/۱۹۴۲	۵ سال
جهانی، حسین	بजार	۵۹	فارس	از فعالین اتحادیه های کاری ۸-۱۳۰۰-۱۳۱۶-۲۰	۶ ماه
حکیمی، محمد	کارگر راه آهن	۶۰	آذری	زندانی در ۱۳۱۶-۲۰	تیره
شاندرفنی، علی	خیاط	۳۳	آذری / فارس	از اعضای ۵۳ نفر	۷ سال
شریفی، محمد	آموزگار	۵۱	آذری	زندانی سیاسی کمونیست	۱ سال
شورشیان، محمد	مکانیک	۶۴	فارس	از اعضای ۵۳ نفر	۷ سال
علوی، علی	مهندس	۴۵	آذری	عضویت در ۱۳۳۰/۱۹۴۱	۳ سال
قاسمی، احمد	مدیر مدرسه	۳۳	فارس	عضویت در ۱۳۳۱/۱۹۴۲	۱۰ سال
کیانوری، نورالدین	مدرس	۲۵	فارس	عضویت در ۱۳۳۱/۱۹۴۲	۱۰ سال
مُحمدری، ابراهیم	سنگ تراش	۲۸	فارس	زندانی در ۱۳۱۰-۱۳	۲ سال
نوشین، عبدالاحسین	کارگردان تئاتر	۴۴	فارس	عضویت در ۱۳۳۰/۱۹۴۱	۱ سال
یزدی، مرتضی	مدرس	۴۲	فارس	از اعضای ۵۳ نفر	۵ سال

جدول ۴

چریک‌های کشته شده ۵۶۰-۱۳۵۰ (۷۷-۱۹۷۱)

جمع کل	سایر مارکسیست‌ها	اسلام‌گرایان	مجاهدین مارکسیست	مجاهد	فدایی	
۱۹۷	۱۱	۸	۳۱	۴۱	۱۰۶	کشته‌های درگیری‌ها
۹۳	۱۲	۱۶	۱۰	۱۷	۳۸	اعدامیان
۴۵	۹	۴	۶	۱۶	۱۰	مرگ زیر شکنجه
۱۵	۲	-	۳	۶	۶	مفقودشدگان
۹	-	-	۱	۲	۷	خودکشی
۹	-	-	-	۲	۷	قتل در زندان

#۳۶۸ ۲۸ ۳۳ ۵۱ ۸۳ ۱۷۲ ۳۶۸



نمودار ۱. سازمان های چپ



دوران جمهوری اسلامی

برای اثبات‌گناه مجرمان، چه سندی بهتر از
اعتراف مستقیم خود آنها است.

روزنامه‌اطلاعات، ۱۴ اردیبهشت ۱۳۶۱

عدالت بی‌رویه (بهمن ۱۳۵۷ تا خرداد ۱۳۶۰)

در نخستین روز حاکمیت رژیم جدید، خمینی دادگاه‌های انقلاب را برای مجازات شخصیت‌های برجسته رژیم پیشین، احیاء قوانین شرع و حفظ ظاهری نظم و قانون به دلیل آشفتگی کامل قوه قضایی و دستگاه انتظامی، بنیان گذارد. در بیست و هشت ماه آینده، دادگاه انقلاب ۷۵۷ تن را به جرم "مفسد فی الارض"؛ عبارتی که در ایران از سال ۱۲۸۸ تا آن هنگام شنیده نشده بود، به جوخه اعدام سپرد. هنگامی که متهمی جسارت پیدا کرده و درباره معنای این عبارت پرسید، قاضی با عصبانیت پاسخ داد: "این عبارت به معنی پراکندن بدبختی؛ محروم ساختن ملت از حقوق و آزادی‌های برحق‌شان و تضعیف استقلال، امنیت و سلامت کشور است".

دادگاه‌های انقلاب، تنبیه‌های بدنی، بویژه شلاق‌زدن در معابر

عمومی، راهم بار دیگر از سر گرفتند. هدف‌نهایی این دادگاه‌ها، "پاکسازی جامعه از بقایای فاسد رژیم طاغوت" بود. مجازات‌ها و اعدام‌های مذکور، توسط کمیته‌های^۳ محلی و شبه نظامیان معروف به «پاسداران»^۴ انجام می‌شد. کمیته‌ها شباهت‌هایی با گارد سرخ^۵ انقلاب بلشویک‌ها و شوروی‌ها داشتند، با این تفاوت قابل ملاحظه که شوروی‌ها از رده‌های پایین انتخاب می‌شدند، در حالی که کمیته‌ها از بالا توسط روحانیون و بویژه شخص خمینی تعیین می‌گردیدند.

مجموعه اعدام‌شدگان این دوره را می‌توان به دو دسته قربانیان سیاسی و غیر سیاسی تقسیم کرد. دسته دوم در جمع ۲۶۰ نفر، شامل ۱۳۸ فروشنده مواد مخدر، ۴۷ دلال محبت و متهمان به عمل زنا، ۲۰ همجنس‌باز، ۱۶ فاحشه، ۱۵ متجاوز جنسی، ۱۲ قاتل، ۷ قمارباز و ۳ دزد سرگردانه بودند. کل دسته اول را ۴۹۷ نفر از سلطنت‌طلبان شاخص، مأموران ساواک، کارکنان و نظامیان ارتش متهم به شرکت در تیراندازی‌های خیابانی به سوی مردم و ۱۲۵ درجه‌دار متهم به توطئه کودتا برای بازگرداندن سلطنت، تشکیل می‌دادند. در میان قربانیان، امیر عباس هویدا، نخست‌وزیر پیشین؛ ۶ وزیر؛ مثل وزیر آموزش و پرورش، تنها زن در چنین سمتی، متهم به "فاسد نمودن جوانان" و "تأیید فرهنگ امپریالیستی"^۶، ۳ رئیس باقی مانده ساواک، سه دولتمرد سالخورده عضو مخفی فراماسونری، ۳۵ سپهبد و سرلشگر، ۲۵ سرهنگ؛ ۲۰ سرگرد، شهردار تهران، در حدود ۹۰ نفر از مقامات ساواک؛ پرویز نیکخواه، مائوئیست همراه شده با رژیم پادشاهی، یکی از تجار مهم یهودی و ۳۵ بهایی؛ که به همراه تاجر یهودی و فراماسون‌ها، متهم به "جاسوسی" به نفع صهیونیسم و امپریالیست‌های غربی بودند؛ دیده می‌شدند.

دادگاه‌های انقلاب با دو مرکز، قصر و اوین، در پایتخت در تمامی شهرهای اصلی شعبه‌هایی داشت. روسای این دادگاه‌ها، روحانیونی بودند که از سوی خود خمینی تعیین می‌شدند. آنها با کنارگذاشتن آنچه از وزارت دادگستری و نظام فرجام‌خواهی آن باقی مانده بود، احکام نهایی را صادر می‌کردند. خمینی همچنین دادگاه سیاری (صحرائی) برای حجت‌الاسلام صادق خلخالی^۷، که به "قاضی جلاد" شهرت

داشت، ایجاد کرده بود. این قضات، محاکم را به چند ساعت، و گاهی چند دقیقه، برای محکوم نمودن متهمان به اتهام "شهرت رایج" آنان تقلیل داده و مقوله وکیل مدافع را به عنوان "مزخرفات غربی" ننی می کردند. آنها همچنین یادآور می شدند که عبارت "مفسد فی الارض" تمامی گناهان؛ "توهین به اسلام و روحانیت"، "مخالفت با انقلاب اسلامی"، "طرفداری از خاندان پهلوی" و "تضعیف استقلال ایران" به واسطه یاری رسانی به کودتای ۱۳۳۲ و واگذاری امتیاز کاپیتولاسیون^۸ به قدرت های بزرگ را در بر می گیرد^۹. با آغاز ناآرامی ها در میان کردها، بلوچ ها و ترکمن ها، دادگاه های انقلاب مبحث جدیدی، تحت عنوان "ضد انقلاب" - راهم به وجود آوردند. بیش از پنجاه زندانی در سال ۱۳۵۹ تحت پوشش همین اتهام به جوخه اعدام سپرده شدند. عده ای از آنها، مارکسیست های افراطی حامی اقلیت های قومی بودند.

بین محاکمه ها و اعدام ها، وقت تلف نمی شد. بیشتر اعدام ها به وسیله جوخه های آتش انجام می گرفت. نخستین زنجیره اعدام ها بر بام مدرسه دخترانه محل اقامت خمینی، پس از ورود وی به تهران، به وقوع پیوست. بعدها، تعدادی هم در زندان های قصر و اوین اعدام شدند. برخی از اعدام های غیرسیاسی به شکل دار زدن محکوم در برابر مردم انجام می گرفت. **خلخال** علاقه داشت فروشندگان مواد مخدر را در استادיום فوتبال و میدان های عمومی حلق آویز کند تا "درس عبرتی" برای ملت باشد^{۱۰}. مطبوعات برای ایجاد ترس و وحشت و ارضای خواست عمومی انتقام جویی، مبادرت به چاپ عکس های مقامات کشته شده، به وسیله جوخه های آتش می کردند. در برخی از شهرستان ها، شیوه های سنتی اعدام برای خلاف های اخلاقی بار دیگر احیاء شد. **خلخال** تصریح می کرد که "مجازات سنگسار برای جامعه عبرت آور است"^{۱۱}.

روزنامه ها، خلاصه جریان محاکمات را همراه عکس متهمان با قیافه هایی مفلوک و برخی اوقات همراه تابلویی برگردن که جنایت فرضی وی را روشن می ساخت، در صفحات نخست خود به چاپ می رساندند. آنها به محاکمه دو بازجوی بدنام ساواک، یک قاضی

دادگاه نظامی که در دهه ۱۳۳۰ حکم اعدام افسران توده‌ای و سران فداییان اسلام را صادر نموده، رئیس ستادی که به سازماندهان کودتای ۱۳۳۲ یاری رسانده، و سرلشکر مسئول کشتار سال ۱۳۴۲ منجر به تبعید خمینی، شخصی که به دلیل "مأمور انگلیس" خواندن او مورد سرزنش بود، توجه خاصی مبذول داشتند. از آخرین فرمانده نیروی هوایی نقل شده که وی در واپسین سخنان خود اعلام داشته که وقتی شاهد بیرون انداختن شاه از کشور (هم‌چون موش آب کشیده) توسط ژنرال‌های آمریکایی فرستاده شده بوده، تمام احترامش را نسبت به وی از دست داده است.^{۱۲}

محاكمه هویدا بیشترین پوشش خبری را دریافت کرد. قاضی، ناشناخته و به دور از دوربین عکاسان، با بیان این عبارت که متهم تجلی رژیم شیطانی است، در حالی که مدعی العموم (دادستان) نماینده مردم غیور ایران است، سخنان خود را آغاز کرد.^{۱۳} اتهامات شامل تبانی با امپریالیسم، تمکین در برابر قدرت‌های بیگانه، جاسوسی به نفع صهیونیسم، حیف و میل منابع ملی، اخلال در انتخابات، سانسور مطبوعات، عضویت در فراماسونری، فروش مواد مخدر، مبدل نمودن کشور به بازاری برای صنایع و کشاورزی وابسته به آمریکا و حمایت از غربی‌ها علیه ملت‌های فلسطین و ویتنام، بود. **خلخال** بعدها فاش ساخت که سرپرستی دادگاه هویدا برعهده او بوده است. او همین‌طور آشکارا به اعزام هویدا به میدان تیر، پس از قطع تمام خطوط ارتباطی اوین به دنیای خارج برای جلوگیری از هر نوع اقدام شفاعت از سوی مهدی بازرگان، نخست‌وزیر دولت موقت، در آخرین لحظه‌ها برای متهم، اذعان می‌نماید. **هویدا** در پی فرصت بود تا خاطرات خود را برای نسل آینده به رشته تحریر درآورد. مطبوعات در جمع‌بندی محاکمات وی، **هویدا** را خائنی بدنام، خواهان فاصله‌گیری از ساواک و شاه تصویر کردند. گرچه این محاکمات برای بی‌اعتباری نظام گذشته صورت می‌گرفت، حکومت نوپا فاقد ابزار و شکیبایی و به احتمالی تمایل لازم برای کسب ابراز ندامت و اعترافات علنی بود. **خلخال** معترف بود که "تنها یکی از کارگزاران شاخص حکومت سلطنتی، به نوعی، نسبت به جنایات خود ابراز

تأسف نمود"^{۱۳}.

یکی از زندانیان اوین می نویسد که به هنگام اوج گیری انقلاب، توده های خشمگین شکنجه گاه ها را از بین بردند. او اضافه می کند که در آن اوایل "عده کمی شکنجه شدند. مگر اینکه مقصود از شکنجه بازداشت بی دلیل، محاکمه بدون وکیل مدافع، حضور دائمی سایه مرگ بر سر انسان، و اعدام های شتابزده پس از یک محاکمه سه دقیقه ای باشد"^{۱۴}. زندانی دیگری می نویسد که بلافاصله پس از انقلاب، حاج آقا کجویی"^{۱۵}، رییس جدید زندان اوین و زندانی سیاسی پیشین، با صدور مجوزی ورود رادیو، روزنامه و کتاب ها، حتی کتاب های مارکسیستی را به داخل زندان آزاد کرد و به این ترتیب وضع آنجا را، با بالا بردن کیفیت غذاها و اتکای کمتر به چشم بند و شلاق، بهبود بخشید. "او گهگاهی به مشت و لگد متوسل می شد. اما نه به شکنجه های نظام مند. چه بدنی و چه روانی"^{۱۶}. همین زندانی می افزاید که در این دوره حتی یکبار عبارات کذابی توأب، توبه و توأبین هم به گوش وی نخورده بود. عده ای این دوران را "بهار آزادی" نامیده بودند. برداشت کلی سلطنت طلب ها، که در این زمان یک بند کامل زندان را به خود اختصاص داده بودند، به خاطر تجربیات محدودشان، نتایج گمراه کننده ای به همراه داشت"^{۱۷}. در ظاهر خوانندگان غربی خاطرات سلطنت طلبان، اغلب با تصویری مساعد از زندگی زندان در جمهوری اسلامی مواجه هستند.

تصویر ترسیم شده در دفترچه خاطرات رهبر سازمان پیکار، بر شیوه های بازجویی به کاررفته در این دوران، تکیه دارد"^{۱۸}. این رهبر، محسن فاضل، فارغ التحصیل دانشگاهی در ایالات متحده آمریکا و از پیشکسوتان جنبش چریکی علیه رژیم شاه بود. او در سال ۱۳۶۰ هنگامی که قصد عزیمت به سوریه برای برقراری ارتباط مجدد با رابطن خود در جنبش مقاومت فلسطین را داشت، بازداشت شد. برای ۱۳۹ روز، وی را در سلول های انفرادی اوین، اغلب اوقات در سکوت مطلق، بدون داشتن چیزی برای خواندن، حبس کردند. او سلامت روانش را به وسیله ورزش کردن، ارسال پیام های مخفی، زدن رمز موریس به سلول های مجاور، سرودن شعر در ذهن خود و نگارش

خاطراتش بر پوست پرتقال و کاغذهای قاچاق، حفظ نمود. او در خاطراتش، اغلب به این که "شکنجه بدنی" نشده، ولی دائم تهدید به اعدام در صورت عدم انجام یک مصاحبه تلویزیونی علنی و نفی سازمان خویش شده، اشاره دارد. آزمون خطیر وی تا تیرماه ۱۳۶۰، تا هنگامی که در بحبوحه حکومت وحشت، همراه سایرین، به جوخه آتش سپرده شد، خاتمه نیافته بود.

غیبت شکنجه بدنی و اعتراف اجباری در سه محاکمه پرسروصدا؛ محاکمات تقی شهرام^{۱۱۱}، محمدرضا سعادت^{۱۱۲} و عباس امیرانتظام^{۱۱۳} - کاملاً مشهود بود. شهرام، مائوئیستی برجسته در سال ۱۳۵۹ به جرم کشتار رهبران رقیب در سازمان چریکی خودشان به سال ۱۳۵۴، به پای میز محاکمه کشانده شد. سعادت^{۱۱۲}، یک مجاهد مسئول ارتباطات خارجی سازمان خود، بیرون محوطه سفارت شوروی دستگیر شده و متهم به جاسوسی به نفع آنان گردید. امیرانتظام، معاون بازرگان، متهم به جاسوسی برای سیا پس از تصرف جنجال برانگیز سفارت آمریکا از سوی دانشجویان مسلمان و بر ملا شدن اسناد مبنی بر ملاقات های وی با دیپلمات های آمریکایی و ابراز نگرانی هایش درباره مسیری که انقلاب در پیش گرفته، شد. بازرگان، بیهوده، ادعا می کرد که او، امیرانتظام را به عنوان رابط میان دیپلمات های آمریکایی و بیشتر اعضای کابینه اش برگزیده و دولت وی نگرانی های مشابهی را در خصوص سمت و سویی که انقلاب در پیش گرفته، دارد^{۱۱۴}.

این سه تن، ماه ها در زندان ماندند تا اینکه به آنان مصالحه ای پیشنهاد شد. چنانچه با انجام مصاحبه ای علنی و نفی سازمان و دیدگاه های سیاسی خود موافقت می کردند، محکومیت های سبکتری به آنها تعلق می گرفت. هر سه آنها، این پیشنهاد را رد کردند. وقتی شهرام صلاحیت دادگاه را به این خاطر که فقط همزمان خودش در جنبش چریکی جایگاه اخلاقی لازم برای قضاوت درباره اعمال او را دارا هستند، زیر سؤال بُرد، قاضی وی را از جلسه دادگاه اخراج کرد. سعادت^{۱۱۲} حاکمیت را متهم به تلاش برای ربط دادن مجاهدین به اتحاد شوروی کرد و اظهار داشت که او به عنوان مسئول ارتباطات خارجی از جانب رهبریت مجاهدین دستور داشته تا دیدگاه های

سازمان را با طرف روسی خود در میان گذارد. قاضی، خشمگینانه، در پاسخ اظهار می‌دارد که او حق رد و بدل کردن دیدگاه‌های خود با "غیرمسلمانان"، بویژه کسی که نماینده "قدرتی امپریالیستی" بوده، را نداشته است. به همین صورت، **امیرانتظام** اتهامات علیه خود را به اسم جنجال‌های مضحک رد نموده و رژیم را متهم به کوشش برای مرتبط ساختن او به ایالات متحده آمریکا کرد.

شهرام حتی فرصت نیافت با خانواده‌اش ملاقات کند، چه رسد به مطبوعات. او اولین چپی برجسته‌ای بود که توسط حکومت جدید اعدام گردید.^{۳۳} **امیرانتظام** محکوم به حبس ابد شد؛ او بیش از شانزده سال در زندان باقی ماند.^{۳۴} **سعادت** به ده سال زندان محکوم گردید، ولی ده ماه بیشتر در زندان نبود. هنگام استقرار حکومت وحشت در تیرماه ۱۳۶۰، او جزو نخستین کسانی بود که اعدام شد.^{۳۵}

حکومت وحشت خرداد ۱۳۶۰ تا مرداد ۱۳۶۷

کوشش **مجاهدین** برای سرنگونی حکومت در خرداد ۱۳۶۰، موجی از سرکوب‌هایی را برانگیخت که در تاریخ ایران بی سابقه بود.^{۳۶} بین تیرماه تا آبان‌ماه ۱۳۶۰، دادگاه‌های انقلاب ۲۶۶۵ زندانی سیاسی یعنی هفت برابر تعداد عناصر وابسته به رژیم پیشین را که طی شانزده ماه گذشته کشته شده بودند، اعدام کردند. این کشتارها شامل ۲۲۰۰ مجاهد و ۴۰۰ چپی - بیشتر از گروه‌های مارکسیستی مخالف قیام **مجاهدین**، بود. دولت با مباحثات دستگیری ۹۰ درصد **مجاهدین** و نابودی تمام عیار دو گروه مهم مارکسیستی - **پیکار و فداییان** اقلیت - را اعلام داشت.^{۳۷}

میزان کشته‌ها سیر صعودی خود را طی می‌کرد، در خردادماه ۱۳۶۲ این رقم به ۵۰۰۰ و در خرداد ۱۳۶۴ به ۱۲۵۰۰ تن رسید. طبق صورت‌شهادی منتشرشده از سوی **مجاهدین**، بین خرداد ۱۳۶۰ تا خرداد ۱۳۶۴، تعداد ۱۲۰۲۸ نفر - ۷۴ درصد به صورت اعدام، ۲۲ درصد در درگیری‌های مسلحانه، و ۴ درصد زیر شکنجه جان خود را از دست داده بودند.^{۳۸} اعدام‌ها، به استثنای ۲۵۰ مورد به دارآویختن،

توسط جوخه‌های آتش انجام می‌شد. تنها تعداد انگشت‌شماری از این اعدام‌ها، و آن هم بیشتر در شهرستان‌ها، در ملاءعام به وقوع پیوستند. حاکمیت بهتر می‌دید که اعدام‌های سیاسی را دور از چشم جامعه انجام دهد.

از کل ۱۷۹۴۳ اعدامی، ۶۴۷۲ تن به مجاهدین، ۳۵۰ نفر به فداییان، ۲۵۵ نفر به پیکار، ۱۰۱ تن به حزب دمکرات‌گردستان؛ ۷۰ نفر به کومله، ۶۶ تن به اتحادیه کمونیست‌ها، ۶۰ تن به راه‌کارگر، ۳۳ نفر به حزب رنجبران^{۳۱}، ۲۱ نفر به طوفان، و ۷۶ تن به سازمان‌های مارکسیستی کوچکتر (ستاره‌سرخ، گروه پویان، اتحادیه کمونیست‌های مبارز، گروه نبرد، حزب رزمندگان و اتحاد در راه آزادی طبقه کارگر) تعلق داشتند. باقی مانده، ۱۸ نفر از گروه فرقان^{۳۱}، سازمانی مذهبی اما بسیار ضدآخوندی، بودند. بنابراین تعداد تلفات چپ‌گرایان به مراتب بیشتر از رقم کشته‌شدگان حامیان نظام پادشاهی بود. این انقلاب، هم مثل بسیاری از همانند خود، فرزندان را می‌بلعید.

اعدامیان به تقریب همگی نوجوان بودند. ولی مابین کشته‌های مجاهدین و کشته‌های مارکسیست‌ها، فرق ظریفی وجود داشت. بیشتر افراد دسته‌اول دانش‌آموزان دبیرستانی، تازه دیپلمه‌ها، و دانشجویان بودند. افراد دسته دوم، بیشتر دانشجوی و دانش‌آموختگان دانشگاه بودند. درمیان ۴۹۹۵ اعدامی مجاهد که میزان تحصیلاتشان روشن است، ۱۳۶۲ نفر (۲۷٪) مُحصَل دبیرستانی، ۱۸۰۹ (۳۶٪) تازه دیپلمه، و ۱۲۹۰ (۲۶٪) دانشجو وجود داشت. تنها ۳۵۹ (۷٪) لیسانسیه درمیان آنان به چشم می‌خورد. درمیان مارکسیست‌هایی که از تحصیلات آنان اطلاعی در دست است، ۱۳۲ (۲۴٪) فارغ‌التحصیل دانشگاه، ۱۵۸ (۲۹٪) دانشجو، و ۱۴۴ (۲۸٪) دیپلمه دیده می‌شود. فقط ۸۴ (۱۵٪) دانش‌آموز در بین آنها وجود داشت. از تعداد اعدام‌شدگان مجاهدی که سن آنان مشخص شده، بیش از ۷۶ درصد زیر بیست و شش و ۲۰ درصد زیر بیست سال سن داشتند. در حالی که جمع کل جان‌باختگان زن مجاهد بیشتر از ۱۴ درصد بود، تعداد قربانیان زن مارکسیست به ۸ درصد می‌رسید. (نگاه‌کنید به جدول

شهرنوش پارسى پور، نویسنده برجسته‌ای که به دلیل داشتن نشریاتی مبنی بر براندازی حکومت، در صندوق عقب خودرویش، برای چهارسال و نیم به زندان افتاد، در اواخر سال ۱۳۶۰ معدل سنی هم‌بندان خود را نوزده سال و نیم برآورد کرده بود.^{۳۳} او همچنین تخمین می‌زند که از میان این اشخاص، ۸۰ درصد دانش‌آموز دبیرستانی، ۱۵ درصد دانشجوی دانشگاه و سایرین دارای مشاغل حرفه‌ای چون معلم، پرستار و کارمند، بوده‌اند. آنهایی که مثل او، بالای سی سال سن داشتند، مُسِن محسوب می‌شدند. او می‌گوید: "در خرداد سال ۱۳۶۰/ ما با یک شورش دانش‌آموزی روبرو بودیم." او اضافه می‌کند که هرچند چپی‌ها به قشرهای متوسط شهرنشین تعلق داشتند، مجاهدین اغلب فرزندان طیف‌های مختلف روستاییان از ده به شهر مهاجرت کرده بودند.

فهرست انتشاریافته از سوی مجاهدین، به هر شکل، کامل نیست. در این صورت، به گونه تلویحی، مشخصات توأبینی که به رغم همکاری با حکومت، سرانجام اعدام شده‌اند را از قلم انداخته‌اند. صورت مذکور به صراحت مشخصات ۱۲۸ بهایی، ۹ یهودی و ۳۲ توده‌ای و فداییان اکثریتی را حذف نموده و دلیل آن را "عدم مبارزه فعالانه علیه جمهوری اسلامی و در نتیجه جای نداشتن در فهرست شهدای راستین انقلاب نوین ایران" عنوان می‌کند. سازمان‌های مورد اشاره، هر یک به سهم خود، جزوات مستقلی را از فهرست شهدایشان منتشر ساختند. البته، در این صورت‌ها هم نامی از خیل عظیم اعدامی‌های ناشناخته‌ای که به خاطر جرائم غیرسیاسی مانند خرید و فروش یا قاچاق مواد مخدر اعدام شدند، برده نمی‌شود.

هنگامی که جمهوری اسلامی حکومت رعب و وحشت خود را به راه انداخت، قوه قضایی جدید، سر جای خود قرار گرفته و شبکه گسترده زندان‌ها با روش‌های بازجویی منظم راه‌اندازی شده بودند. نظام قضایی با بر باد دادن زحمات سه‌نسل پیشین، چهره‌ای کاملاً اسلامی به خود گرفته بود. در همین حال، دادگاه‌های انقلاب رسیدگی به پرونده‌های مواد مخدر و سیاسی را ادامه داده، وزارت دادگستری به تجدید سازمان دادگاه‌های جنایی، مدنی و خانوادگی مشغول بود.

تعلیمات حوزوی برای کلیه قضات، از دیوانعالی کشور گرفته تا پایین ترین رده های دادگاه های محلی و خانوادگی، ضروری شد. اگر رضاشاه، در دوران خود، روحانیون را از دستگاه قضایی تصفیه نمود، حالا جمهوری اسلامی وکلای تعلیم یافته در علم حقوق امروزی را پاکسازی می کرد. قانون شرع در کشور به رسمیت شناخته شد و مقرراتی که با آن در تضاد بود، کنار گذاشته شد. افزون بر این، قانون اساسی جدید، برای نظارت بر انطباق لوایح مصوبه مجلس با قوانین شرع، شورای نگهبان مملو از روحانیون را پایه گذاری کرد.

نخستین مجلس شورای اسلامی، همراه با شورای نگهبان، بیدرنگ ویژگی های قوانین شرع را با تصویب دو لایحه تاریخی تدوین کرد: قانون تعزیر (آزادی عمل در قانونی کردن تنبیه ها) و قانون قصاص (مجازات های تلافی جویانه). قانون تعزیر به قضات اختیار می داد تا "محاربین"^{۳۳} با خدا و "همدستان (تبانی کنندگان) قدرت های بیگانه" را محکوم به اعدام یا زندان کنند. همچنین این قانون به آنان اجازه می داد تا حدود مجازات های بیشتر از چهار ضربه شلاق در مورد افرادی که "به مقامات توهین نموده"، "گردهمایی های غیرقانون برپا داشته"، می گساری کرده، در قیمت ها تقلب و احتکار می نمایند، زنا می کنند و حجاب را درست رعایت نمی کنند و آخر سر، ولی نه بی اهمیت تر، "به مسئولین دروغ می گویند"، تعیین کنند.

آخری به طور مشخص در رابطه با مراحل بازجویی ها بود. بازجویان روحانی، می توانستند از هفتاد و دو ضربه شلاق تا بینهایت برای گرفتن "اقرار درست" استفاده کنند. در اصل، نام اتاق های بازجویی، شامل بند مخوف ۲۰۹/اوین - به اتاق های تعزیر تغییر کرده بود. از زندانیان پرسش هایی می شد. اگر پاسخ رضایت بخش نبود، بر حسب قانون، به جرم "شهادت دروغ" شلاق می خوردند. در اصل نظری، این مجازات زمانی قابل اجراست که فرد را در دادگاهی قانونی محاکمه و به دادن شهادت دروغ محکوم کرده باشند. اما مرز میان بازجویی و محاکمه به همان اندازه سه وظیفه متفاوت و در تضاد یک قاضی معمم در نقش دادستان، قاضی و بازپرس، مبهم بود. طبق قانون جدید، بازجویان دارای صلاحیت های کافی فقهی، حق

داشتند مجرم را آنقدر باشلاق بزنند تا "حقیقت را اعتراف کند". بازی با مفهوم چندگانه «حَدّ»^{۳۴}، برای زندانیان معنای دیگری پیدا کرده بود، "آنقدر شلاق بزنید تا اعتراف حدّی بگیرید".

در این میانه، قانون قصاص جنبه‌های دیگر قوانین شرع را هم تدوین می‌کرد. این قانون در چهارچوب حدّ، جرائم را به دسته‌های کوچکتر تقسیم می‌کند، مجرمینی که علیه خداوند هستند و مجرمانی که علیه موجودات زنده، بخصوص خانواده‌های دیگر، باشند. برخی از مجازات‌ها اجباری و سایر آنها اختیاری هستند. براساس مفهوم کلی کیفری همسنگ جرم، قانون قصاص هم "چشم در برابر چشم، دندان در مقابل دندان و جان در عوض جان" را تجویز می‌کرد، اما با این برداشت که ارزش مسلمان از غیرمسلمان و مرد مسلمان از زن مسلمان بیشتر است^{۳۵}. تخلفات سنگین علیه پروردگار، ارتداد، زنا، همجنس‌گرایی و می‌گساری، حکم مرگ به شیوه حلق آویز کردن، یا سربُردن و سنگسار کردن را به همراه دارد. تخلفات سبکتر، مانند دزدی نیازمند مجازات‌هایی چون فلک کردن، قطع انگشت و یا در قالب پذیرفته شده دنیای امروز، زندان است. در صورت وقوع قتل، بستگان مقتول حق دارند در مراسم اعدام قاتل حضور یابند یا در صورت تمایل به جای گرفتن جان محکوم، با دریافت دیه (خون‌بها)، از گناه وی بگذرند.

برای برخی از جنایت‌های مستحق اعدام، قُضات نیاز به "دو شاهد مرد متدین" یا دو زن باهمان مشخصات در برابر هر یک مرد، یا یک مرد و یک شهادت محکم که به ظاهر به صورت "اقرار داوطلبانه" خود متهم، عمل می‌کند، دارند یا حتی از این‌ها هم بدتر و ناپسندیده‌تر، اعتراف به اضافه علم خود قاضی (حاکم شرع)، است. قُضات، اگر احساس کنند مجرم "صادقانه اعتراف نموده" و "توبه واقعی کرده"، قادرند میزان مجازات را هم کاهش دهند. همان‌طوری که مشاهدات یک منتقد غیرمذهبی نشان می‌دهد، قانون قصاص در خصوص زنان، غیرمسلمانان و فرودستان تبعیض قائل می‌شود. این قانون تنبیه‌های بدنی خوفناک را دوباره زنده کرد و این شبهه را پدید آورد که بخشی از اندام انسان با پول قابل خرید و فروش است. خطر ایجاد لشگری از

قربانیان معلول را به وجود آورد و با مجوز استفاده از اعترافات، "راه را برای شکنجه‌های کیفری هموار ساخت"^{۳۶}.

قانون جدید در سه شکل قابل ملاحظه قوانین شرع را تعدیل می‌کند. نخست، دولت تسلط نهایی را بر مرگ و زندگی حفظ کرده است. با وجود آن که شرع، در شفاف‌ترین شکل خود، حرف آخر را بر عهده حکام شرع محلی گذارده، یک محکمه بالاتر جدید، احکام مرگ صادره از سوی قاضی دادگاه پایین تر را می‌تواند مورد بازنگری قرار دهد. هرچند نظام فرجام‌خواهی از سوی بسیاری از سنت‌گرایان تکفیر شده، ولی مورد قبول قرار گرفته است. توجیه حاکمیت برای این نوآوری بر مبنای نیاز به فرصت بیشتر برای فراگیری آموزش‌های مناسب حقوقی از سوی قضات شهرستانی، استوار گردیده است. دوم، مقوله شواهد فرعی که تنها بر اساس "علم قاضی" مورد قبول است. سوم، حبس‌های درازمدت، مطلبی که در قوانین عرفی بیگانه بوده و در شکلی از "مجازات‌های اختیاری" مشروعیت یافته است. سنت‌گرایان سرسخت، به هر حال، همچنان تنبیه‌های بدنی را ترجیح می‌دهند. همچنان که یکی از امامان جمعه استدلال می‌کند، اسلام "شلاق را بر زندان" ارجحیت می‌دهد، زیرا اولی از خلاف جلوگیری می‌نماید، ولی دومی مجرمان با خلاف‌های کوچک را به جنایتکاران اصلاح‌ناپذیر مبدل می‌کند^{۳۷}. همین روحانی در ادامه، درباره ملعونین می‌افزاید "در حالی که زنان مرتد می‌باید آنقدر در زندان بمانند تا به دامان اسلام بازگردند. مردان مرتد باید فوراً اعدام شوند"^{۳۸}. این سخن چشم‌اندازی از آینده بود.

در مدتی که قوه قضایی در حال اسلامی شدن بود، نظام زندان‌ها متمرکز و به شدت گسترده شد. زندان‌ها که پیشتر زیر نظر ساواک، شهربانی و ژاندارمری اداره می‌شد، به شورایی نظارتی متشکل از سه روحانی و اگذار گردید^{۳۹}. این شورا وظیفه سرپرستی زندان‌های اصلی را با یاری روسای زندان‌ها، پاسداران و حاکمان شرع بر عهده داشت. در تهران، دگراندیشان سیاسی، در چهار زندان اصلی نگهداری می‌شدند. اوین با افزودن دو بند تازه، دارای شش بند و ششصد سلول مجرد، توسعه یافت. این زندان اکنون گنجایش ۶۰۰۰ زندانی اضافه را

داشت. نام کمیته [ضد خرابکاری]، نه به نام قدیمی خود فلکه (زندان موقت) که عنوانی امروزی تر، زندان ۳۰۰۰، تغییر یافت. مردم عامی به این زندان کمیته توحید هم می گفتند. قزل حصار، در جاده کرج، توسعه یافته و فقط برای زندانیان سیاسی استفاده می شد. بر سردر این زندان، شعاری با مضمون "زندان ضد انقلابیون - زباله دان تاریخ" نصب شده بود. دست آخر، گوهردشت^{۲۱} که بنای آن توسط حکومت شاه آغاز شده بود، با سه طبقه همراه صدها سلول انفرادی و بندهای بزرگ برای نگهداری بیش از ۸۰۰۰ زندانی مورد بهره برداری قرار گرفت. این بنا به بزرگترین زندان خاورمیانه معروف شده بود^{۲۲}. از زندان قصر یا باستیل ایران، حالا فقط برای نگهداری زندانیان عادی استفاده می شد. البته این زندانها، بندهای جداگانه ای برای زنان هم داشتند. در زمان وحشت فراگیر سال ۱۳۶۰ تهران، بسیاری از مساجد، مدارس، پادگانها، ورزشگاههای فوتبال و حتی بخشی از ساختمان مجلس شورا مبدل به بازداشتگاههای موقت شده بودند. در تئوری، اوین بازداشتگاه افراد در انتظار محاکمه بود. پس از محاکمه، افرادی با محکومیتهای درازمدت به زندان قزل حصار انتقال می یافتند و آنهایی که محکومیتهای کوتاهمدت می گرفتند روانه گوهردشت می شدند. در حقیقت، اوین، از آنجایی که بسیاری را سالها در انتظار محاکمه در درون خود جای داده بود، زندانی عادی محسوب می شد. افزون بر این، زندانیان شاخص، تمام دوران محکومیت خود را در اوین می گذرانند. در تهران، اعدامهای سیاسی اغلب در اوین و گوهردشت اجرا می شد.

در شهرستانها، بویژه تبریز، مشهد، اصفهان، شیراز، همدان، سنندج و کرمانشاه، زندانیان را به زور به روی هم در زندانها جای می دادند. کاخ تابستانی ساری به بازداشتگاه عظیمی تبدیل شده بود. در تبریز، زندانی تازه توسط توابعین ساخته شد^{۲۳}. برخلاف بناهای تازه، تا سال ۱۳۶۲ کلیه زندانها بیش از ظرفیت خود زندانی داشتند. کمیته با گنجایش ۵۰۰ تن، ۱۵۰۰ زندانی، اوین با ظرفیت ۱۲۰۰ نفر، ۱۵۰۰۰ زندانی، قزل حصار ساخته شده برای ۱۰۰۰۰ تن، ۱۵۰۰۰ زندانی؛ و گوهردشت با حجم ۸۰۰۰ نفر، ۱۶۰۰۰ زندانی را در خود

جای داده بودند. در همین دوره، قصر که در سال ۱۳۵۷، ۱۵۰۰ زندانی داشت، بیش از ۶۰۰۰ زندانی، جملگی زندانیان غیرسیاسی، رادر خود جای داده بود.^{۳۳}

بسیاری از روسای زندان‌ها، خود پیشتر زندانیان سیاسی بوده‌اند. شاخص‌ترین آنها سیداسدالله لاجوردی^{۳۴}، پارچه‌فروش بازاری سابق که به خاطر تلاش برای انفجار دفتر آل (El Al) مدتی رادر اوین گذرانیده، بود. در سال ۱۳۵۷، او به مقام دادستانی کل انقلاب اسلامی تهران منصوب شد.^{۳۵} و در اواخر تیرماه ۱۳۶۰، هنگامی که کجویی ترور شد، علاوه بر سمت پیشین، ریاست زندان اوین را هم به دست گرفت. او دوست داشت وی را "حاج آقا" صدا بزنند و آنقدر به اوین افتخار می‌کرد که خانواده‌اش را هم برای زندگی به آنجا منتقل کرد. عده‌ای به کنایه اظهار می‌داشتند که فرماندهان اس‌اس (SS) هم خانواده‌های خود را نزدیک اردوگاه‌های کار اجباری مستقر می‌کردند. لاجوردی بعدها به "قصاب اوین" مشهور شد. او در سال ۱۳۶۳ موقتی از سمت خود برکنار شد، ولی همراه خانواده‌اش، برای پیشگیری از سوءقصد به جانشان، همچنان در اوین زندگی می‌کرد. همین‌طور حاج داود رحمانی^{۳۶}، رییس زندان قزل‌حصار، که آهنگر سابق بازار تهران بود، پیش از انقلاب، مدتی در قزل‌حصار زندانی بود و آنجا آشپزی می‌کرد.

زندانبانان، پاسداران وابسته به کمیته‌های محلی و دادگاه‌های انقلاب بودند. در بیشتر مواقع، بازجویان از میان روحانیون و طلاب جوان انتخاب می‌شدند. گفته می‌شود که آنها توسط مقامات ساواک سابق تعلیم دیده‌اند، اما، در حقیقت تعداد کمی از بقایای رژیم پیشین هنوز زنده مانده بود. بازجویان جدید نیازی به آموزش‌های حرفه‌ای نداشتند. فرد متخصص بازجویی از مجاهدین، طلبه جوانی بود که خود از نزدیک ناظر ترور پدر روحانیش به دست مجاهدین بود. دیگری، دانشجوی پزشکی بود که در تسخیر سفارت آمریکا شرکت داشت و دوره فشرده تعلیمات مذهبی دیده بود تا برای مقام حاکم شرع واجد شرایط باشد.^{۳۷}

در روزهای پراضطراب تیرماه ۱۳۶۰، مقامات زندان بیدرنگ به

دنبال کسب اطلاعات مربوط به محل پنهان اسلحه‌ها، چاپخانه‌ها و خانه‌های تیمی و مشخصات رهبران احزاب، اعضاء و هواداران (سمپات‌ها) آنها، متوسل به هر خشونت می‌شدند. آنها اعتقاد داشتند که موجودیت حاکمیت از سوی ستون پنجم، همدستان تمام قدرت‌های امپریالیستی، بویژه ایالات متحده آمریکا و اتحاد شوروی، درمخاطره است. جنگ با عراق مزید علت بود. آنها همچنین مصمم بودند تا از تکرار کودتایی همانند کودتای سال ۱۳۳۲ جلوگیری به عمل آورند. همان‌گونه که حجت‌الاسلام خامنه‌ای اعلام داشت "ما لیبرال‌هایی مثل مصدق و آئنده نیستیم تا بگذاریم «سیا» نابودمان کند. ما حاضریم برای حفظ نظام جمهوری اسلامی نوپای خود دست به اقدامات حادی بزنیم"^{۴۸}.

اگرچه هدف، برملا ساختن سازمان‌های مخفی بود، رژیم مدت‌ها پس از فرونشاندن توفان سال ۱۳۶۰ همچنان به استفاده از شکنجه ادامه داد. حکومت استفاده از شکنجه را برای کسب اعترافات علنی، توبه سیاسی و حتی تحول عقیدتی، افزایش داده بود. طبق اظهارات یک زندانی سابق، "رژیم از ابتدای دستگیری ما یک هدف اصلی را دنبال می‌کرد. این هدف اعمال فشار به ما برای نفی اعتقاداتمان بود. آنها می‌خواستند نشان دهند که شلاق نیرومندتر از افکار ماست"^{۴۹}.

ذهنیت بازجوها بلافاصله متوجه این آرمان بود. از نگاه آنها، بقای جمهوری اسلامی، یادرواقع خوداسلام، وسیله را توجیه می‌کرد. آنها اکنون می‌توانستند اعتراف را به عنوان مدرکی قانونی ارایه دهند. مگر این خود خمینی نبود که اعلام نمود اعتراف بهترین سند گناه است؟ تلقی این افراد از زندانی "مجرم" بود. چرا که اگر آنها مجرم نبودند پس چرا در زندان بودند؟ حتی اگر این اشخاص "مجرم عینی" هم نباشند، چون افکارشان "آلوده" به "جهان بینی بیگانه" شده، "مجرم ذهنی" هستند و هنوز نسبت به جمهوری اسلامی دشمنی قلبی دارند. یکی از زندانیان رهاشده از دست ساواک و لاجوردی، می‌افزاید روسای جدید زندان‌ها مصمم به گرفتن اعتراف بودند، زیرا خود آنها در دهه ۱۳۵۰ با نگارش "ندامت‌نامه‌های ننگین" تسلیم شاه شده بودند^{۵۰}. چپ‌ها از این نوع نامه‌ها، به تمسخر، با عنوان "گوه خوردن نامه" یاد می‌کردند.

از این گذشته، قوانین جدید نه در ظاهر که در واقع از شکنجه‌های کبفری چشم‌پوشی می‌کردند. اگرچه قانون اساسی جمهوری اسلامی به صراحت شکنجه و اقرارهای اجباری را منع کرده بود، قانون تعزیر، کاربرد تنبیه‌های بدنی و اعترافات دواطلبانه را جایز می‌شمارد. در عصر خاندان پهلوی شکنجه کاربرد داشت، در زمان جمهوری اسلامی شکنجه ممنوع بود، اما تعزیر نادیده گرفته می‌شد. حاکمیت تازه، به نمایندگان سازمان ملل همواره اظهار می‌داشت که تعزیر را نباید معادل شکنجه تصور کرد، زیرا این امر از سوی قانون شرع مجاز شناخته شده و حاکمان شرع واجد شرایط بر آن نظارت دارند^{۵۱}. به احتمالی قربانیان قادر به تفکیک شکنجه از تعزیر نبودند، اما بی‌تردید فوکو این تفاوت را قابل ملاحظه می‌یافت.

از سوی دیگر "تواین صدیق" قادر خواهند بود هم در این جهان و هم در جهان بعدی از مجازات‌ها بکاهند^{۵۲}. به عقیده لاجوردی، جمهوری اسلامی زندان را به "مرکز بازپروری" و "دانشگاه عقیدتی" تبدیل کرده، جایی که زندانی به مطالعه اسلام، عبرت گرفتن از خطاها و پس دادن کفاره، پیش از بازگشت به جامعه، مشغول خواهد بود. خلاصه، زندان و مجازات جسمانی قادر خواهد بود "انسان منحرف" را به "انسانی شایسته" مبدل سازد. او با غرور از این هم فراتر رفته و جمهوری اسلامی را نخستین حکومتی معرفی می‌کند که در طول تاریخ زندان را مبدل به دانشگاه کرده است^{۵۳}. او خبر نداشت که در شب محاکمات نمایشی مسکو، ویشینسکی^{۵۴}، دادستان ارشد استالین، با جنجال بسیار قراردادهای فاضلانهای با عنوان «از زندان تا آموزشگاه‌ها» را منتشر ساخته بود.

تدارکات صحنه

در اواخر سال ۱۳۶۰، روسای زندان برای بازجویی از زندانیان تازه از راه رسیده، شیوه نوینی را به کار بستند. اگر با محدودیت زمانی مواجه نبودند، زندانی را روانه سلول‌های مجرد کرده و کاغذ، خودکار و در برخی مواقع پرسشنامه‌های چاپی به منظور تخلیه اطلاعاتی آنها

در رابطه با زندگی شخصی و تمایلات سیاسی بستگان، دوستان و همسایگان، در اختیارشان قرار می دادند. پرسش اصلی آنان چه در همان مقطع و چه بعدها این بود: "آیا حاضر به «مصاحبه» هستید؟".

پس از بازجویی های مقدماتی، زندانی را برای تکمیل اقرار به جرم واقعی یا خیالی و از همه مهم تر مصاحبه ویدیویی، روانه اتاق تعزیر می کردند. محدودیت های زمان و سلول های مجرد، پاره ای از مواقع، صرف نظر نمودن از مرحله نخست را الزامی می کرد. اگر بازجوی اتاق تعزیر غیرمعموم بود، می باید تلفنی با حاکم شرع صالحی برای کسب حکم مجازات گزینشی (حد) تماس می گرفت^{۵۵}. مسئله مصاحبه، سرسختانه در طول این مراحل، نه فقط از جانب بازجو که توسط دادستان، قاضی دادگاه و زندانبان، به محض اتمام دوره محکومیت زندانی پیگیری می شد. عده ای پس از پایان دوره محکومیت، از آنجا که به سادگی افتخار انجام مصاحبه را رد می کردند، همچنان در زندان باقی می ماندند. یک زندانی خبر می دهد که قاضی دادگاه او، پرونده اش را کناری گذارده و به صراحت از وی پرسیده بود که "آیا حاضر به انجام مصاحبه هستی؟"^{۵۶}. شخص دیگری گزارش داده که بعضی وقت ها به محکومین پیشنهاد به تعزیر انداختن مجازات، در صورت انجام مصاحبه، می شد^{۵۷}. باز هم فرد دیگری می گوید که در اتاق تعزیر، بازجوی او در تمام مدتی که زیر فشار قرار داشته، تکرار می کرده است، "این «حد» شرعی مجازات تا زمانی که مصاحبه ویدیویی نکنی، ادامه خواهد داشت"^{۵۸}.

شیوه های به کار گرفته شده در اتاق های تعزیر، شباهت به روش های ساواک داشت. این شیوه ها شامل شلاق، بعضی اوقات بر پشت، اما بیشتر وقت ها بر کف پا در حالی که شخص رابه تخت فلزی می بستند، دستبند قپانی^{۵۹}؛ محرومیت از خواب، آویزان نمودن از سقف یا دیوارهای بلند، پیچاندن آرنج دست تا زمانی که بشکند، له کردن دست و انگشتان لای گیره های فلزی، فروکردن شیئی تیز زیر ناخن ها، سوزاندن با سیگار، زیر آب نگاه داشتن سر، ساعت ها سرپا ایستادن شخص در گوشه اتاق، اعدام های نمایشی، و تهدید جانی اعضای خانواده بودند. رایج تر از همه، شلاق زدن به کف پا، به

صراحت به دلیل مجاز بودن آشکار و صریح آن در قوانین شرع بود. دو نوع شیوه تازه شکنجه هم شامل اینها بودند: "تابوت" و تماشای اجباری - حتی شرکت در مراسم اعدامها. عده‌ای را چشم بسته و در سکوت مطلق درون جعبه‌های کوچک مکعبی، برای هفده ساعت، با دو مرتبه تنفس‌های پانزده دقیقه‌ای برای رفتن به دستشویی و غذا خوردن، قرار می‌دادند. این محدودیت‌ها تا موقعی که زندانی به انجام مصاحبه راضی شود، می‌توانست ماه‌ها ادامه یابد. شمار معدودی با امتناع از مصاحبه، قادر به حفظ سلامت روان خود بودند. سایرین مجبور می‌شدند به گروه‌های آتش پیوسته و جنازه‌ها را جابه‌جا کنند. هنگامی که آنها با دستان خون‌آلود به سلول‌های خود باز می‌گشتند، همبندان‌شان آنچه رُخ داده بود را حدس می‌زدند. در تابستان، تازه‌واردین / اوین، شامل زنان، مجبور بودند از حیاط اصلی عبور کرده و با منظره زندانیان حلق‌آویز شده روبرو شوند^{۴۰}.

بازجویان تازه‌وارد در چند مورد کوچک با پیشینیان خود فرق داشتند. برخلاف باور عمومی، آنها از اعضای تناسلی دوری می‌جستند. از کلاه‌خودهای فلزی، سیخک‌های آهنی، و صندلی‌های برقی؛ مثل ابزارهای مکانیکی به ظاهر خیلی غربی دوری می‌کردند. قربانی در تمام مراحل، حتی در اتاق دادگاه‌ها چشم‌بسته نگاه داشته می‌شد، بسیاری، هرگز حتی یک‌نظر هم بازجویان خود را رویت نکردند. مقامات ساواک در این خصوص کمتر ملاحظه داشتند. بازجویان جدید حتی سر زنان را هنگام شلاق‌زدن می‌پوشاندند. عده‌ای آنقدر خشک بودند که هیچ‌کمی به زنان، زمانی که از حال هم می‌رفتند، نمی‌کردند. بازجویان زن به این دلیل که به حد کافی برای شلاق‌زدن بنیه ندارند، هرگز به کار گرفته نشدند. اتاق تعزیر تنها مکانی بود که آزادانه با دیده‌اغماض به قوانین سخت‌گیرانه تبعیض جنسی نگاه می‌شد.

امیرانتظام، معاون پیشین بازرگان، در سلسله نامه‌هایی که مخفیانه طی سال‌های ۱۳۷۴-۱۳۷۳ از زندان به خارج فرستاد، شرایط اوین را توصیف کرده است^{۴۱}. او تصدیق می‌کند که در طول شانزده سال، شاهد مرگ و به ورطه جنون افتادن "صدها تن" بوده است. "طی ماه‌های

متوالی. زندانیان را در تابوت‌های کوچک ۱۴۰ x ۸۰ x ۵۰ سانتیمتری قرار می‌دادند. در سال ۱۳۶۳. سی نفر در چنین تابوت‌هایی به سر می‌بردند. برخی دیوانه شدند. هرچند خورد او از چنین فجایعی قسر در رفته بود، ولی بارها از خواب، غذا، صابون، دارو، ملاقاتی و مطالب خواندنی محروم شده بود. در سه زمان متفاوت، او را چشم‌بسته رهسپار اتاق اعدام نمودند، یک‌بار برای دو روز کامل وی را در حالی که امام مشغول بررسی حکم اعدامش بود، آنجا نگاه‌داشتند. برای ۵۵۵ روز، او را در سلول مجرد و آنگاه در سلول‌های شلوغ انباشته از زندانی برای دو سال و نیم محبوس کردند. سلول آنقدر شلوغ بوده که زندانیان برای خوابیدن روی زمین به نوبت دراز می‌کشیدند؛ سهمیه هر زندانی برای خوابیدن در هر بیست و چهار ساعت، سه ساعت بود. حس شنوایی *امیرانتظام* صدمه دائم دید و به بیماری پوستی و نقص مهره‌های فقرات مبتلا گردید. او می‌افزاید، زندانیان نه تنها از حق داشتن وکیل مدافع محروم بودند، بلکه از اطلاعات ابتدایی چون نوع اتهام و حتی محکومیت تدریجی خود هم بی‌اطلاع بودند. عده‌ای بدون آن‌که بدانند دوره محکومیت‌شان چقدر است، زندانی باقی ماندند. "اسلام دین مراعات، شفقت و بخشایش است. این حکومت، آن را به ویرانگری، مرگ و شکنجه مبدل ساخته است."

بازجویی‌ها، مبدل به دادوستدی مزورانه شده بود. در یک سو، بازجو می‌دانست که زندانی مُرده، فایده‌ای برای او ندارد، حتی چه بسا مشکل‌زا هم هست. یکی از بازماندگان می‌نویسد که تا سال ۱۳۶۳، برای پیشگیری از مرگ ناخواسته زندانی پزشکان بی‌چون و چرا در اتاق تعزیر حضور داشتند^{۴۲}. بازجو نیز متوجه بود که مصاحبه باید قابل قبول و قابل ارایه باشد؛ جرائم غیرقابل پذیرش و زبان نامفهوم، قادر بود توبه را باور نکردنی و در نتیجه بی‌فایده کند. هر توبه‌ای می‌باید در خور توبایی مشخص باشد. بنابراین، بازجو حاضر بود اجازه نگارش اعترافات را به خود قربانیان بدهد. از سوی دیگر، زندانیان واقف بودند که بازجو در پی توبه آنان است، نه جنازه‌شان. زندانیان همچنین متوجه شده بودند که اگر خود را متهم به جرمی سنگین بکنند با مجازات مرگ روبرو خواهند بود. از این گذشته، اگر

در پست و حقیر نشان دادن خویش افراط به خرج می دادند، اعتماد به نفس، احترام، اطمینان عمومی و فعالیت های اتی سیاسی خودشان را به مخاطره انداخته بودند، به عبارت دیگر مرتکب خودکشی سیاسی می شدند.

به رغم چنین خط مشی نانوشته ای بعضی وقت ها اشتباهات مهلکی رخ می داد. فهرست شهدای گردآوری شده از سوی مجاهدین از تیرماه ۱۳۶۰ تا تیرماه ۱۳۶۴، مشخصات ۴۶۰ کشته زیر شکنجه را به ثبت رسانده است^{۶۳}. برخی، به احتمالی خودکشی کرده بودند. از جمع ۴۶۰ نفر، ۳۹۷ مجاهد، ۹ فدایی، ۷ پیکاری، ۵ عضو حزب دمکرات، ۲ عضو کومله و ۱۳ تن از گروه های کوچکتر مارکسیستی بودند. این فهرست، به دلایل سیاسی، ۹ بهایی و ۱۳ توده ای که در وضعیتی مشابه و حول و حوش همین تاریخ کشته شده بودند را حذف کرده است.

بسیاری برای دوری جستن از مصاحبه های ناگزیر، به تواضع متوسل شدند. رها، زن جوانی که به خاطر برادر چپی خود، نه سال را در زندان گذرانید، مدعی است که "چون هیچ کاره بودم، ظاهر شدنم در مقابل دوربین معنایی نداشت"^{۶۴}. یکی از هواداران مجاهدین، بر این پایه که او یک عضو جزء بوده، به خاطر دفاع از حیثیت و وجهه خود پیشنهاد می کند تا به جای مصاحبه، "ندامت نامه" بنویسد: "من در بازار کار می کردم و مجبور بودم به زن و بچه ام فکر کنم"^{۶۵}. همین گونه ا.ع.، دانشجوی زندانی که به خاطر داشتن جزوه های گروه های چپ طی سال های ۱۳۶۰-۱۳۶۲ در اوین بوده، می نویسد به تقریب، تمام زندانیان ادعا می کردند "هیچ کاره هستند و فعالیت های آنان حتی در درون سازمان هایشان هم آنقدرها چشمگیر نبوده که به درد یک مصاحبه سراسری تلویزیونی بخورد"^{۶۶}. چنین تواضعی کمتر کارساز بود.

وقتی قرار و مدارها گذاشته می شد، بازجویان به قربانیان خود نوشته ای شامل یک سرآغاز و سرانجام پذیرفته شده می دادند، ولی نگارش متن مابین این دو بخش را برعهده خود زندانی می گذاشتند. این امر به قربانی فرصت می داد تا توبه های خود را مبهم، مملو از معانی دوپهلوی، و از همه مهم تر در مسائل عام طولانی و در مباحث

خاص کوتاه تنظیم نماید. آنها، بویژه اگر قرار بود توبه‌های شان از تلویزیون سراسری پخش شود یا در روزنامه‌ها انتشار یابد، با آگاهی بر در مخاطره بودن زندگی و نامشان، هر واژه، استعاره و استدلالی رابه‌دقت انتخاب می نمودند. البته زندانیان، قادر نبودند عنوان توبه‌های انتشار یافته در روزنامه‌ها را، خودشان انتخاب کنند.

مقدمه‌های پذیرفته شده، خمینی را امام، رهبر کبیر انقلاب، رهبر مستضعفین و بنیانگذار جمهوری اسلامی خطاب می کرد. این واژگان تسلیم به مسئولین امر و پذیرش مشروعیت نظام رابه‌نمایش می گذارد. همچنین، مقدمه، تأکید داشت که "مصاحبه" داوطلبانه کامل بوده و گوینده خود پای پیش گذارده تابه دیگران هشدار دهد که در صورت انحراف از خط امام چه خطرهایی در انتظار آنان خواهد بود. گوینده همواره می بایست طوری زندگینامه خود را مطرح سازد که بر اهمیت وی در سازمان سیاسی مربوطه اش صحنه گذارده شود.

سرانجام‌های پذیرفته شده، از زندانیان به خاطر مهیا ساختن امکان مطالعه، مباحثه بر سر نظریات گوناگون و دیدن نور آگاهی سپاسگزاری می کرد. عاجزانه طلب عفو و کسب فرصتی دوباره برای خدمت به انقلاب اسلامی، جمهوری اسلامی و امت مسلمان ایران می کرد. در سرانجام مصاحبه، اظهار امیدواری می شد که توبه صادقانه و رحمت امام، راه را برای بخشش، رستگاری و بازگشت به آغوش جامعه هموار سازد. قابل درک بود اگر امام میلی به عفو این افراد، آن هم به دلیل بار سنگین گناهان آنان نشان نمی داد. آمرزش، نه تلافی، به کلیه مسئولان بخشنده اعتبار می بخشید. ارول هم قادر نبود به این خوبی، چنین عبارت پردازی‌هایی را بیافریند.

در صورتی که آغاز و پایان متن‌ها، تبلیغات مثبتی برای رژیم محسوب می شد، نوشته‌های میانی، تبلیغات منفی برای مخالفان به طور عام و سازمان خود گوینده به طور خاص بود. این متن انعکاس اتهامات مسئولین علیه سازمان‌ها و در نتیجه "تأیید" سخنان آنان به شمار می آمد. گاهی، مفاد اتهامات با "خیانت"، "جاسوسی" و "براندازی حکومت" همراه می شد. در دوره‌های دیگر، این اتهامات "تروریسم"، "التقاط گرایی"، "انحراف مذهبی" و "آلودگی ایدئولوژیک" را هم در

برمی گرفتند. عباراتی که بسیار مورد استناد قرار می گرفتند "ضدانقلاب" و "ستون پنجم"، هر دو اصطلاح های غربی، بودند. خلاصه اینکه، حاکمیت نه با دست یازیدن به طرح اتهامات جدید علیه مخالفانش بلکه با مجبور ساختن آنان به زیان، گفته و منطق خود برای تکرار اتهامات رسمی ساختگی، با صدایی رسا، بر ضد خودشان، جنگ تبلیغاتی به راه انداخته بود. این تبلیغات به وسیله نفی خود صورت می گرفت.

این حرکت به تمام اقدامات، اصالت می بخشید. زبان یک سلطنت طلب بایک دانشجوی فعال سیاسی فرق می کرد. زبان یک مجاهد با یک مارکسیست، یک لیبرال با یک هوادار پیشین خمینی تفاوت داشت. وجه مشترکی میان سخنان یک **توده ای** و یک مائوئیست یا کمونیست های ضد شوروی وجود نداشت. بی تردید، یک بهایی نیز با سایرین کاملاً فرق داشت. اگرچه بهایی ها نیز به همان صورت شکنجه شدند، بندرت در برابر دوربین تلویزیون ظاهر گردیدند. برعکس، آنان را وادار می ساختند در روزنامه ها اطلاعیه ای، اغلب نه بیشتر از یک پاراگراف، صادر کنند و همبستگی خود را با اسلام شیعه و گسستن از "سخنان پرطمطرق"، "ستمکاری" و "محافل صهیونیستی بهایی" را اعلام نمایند. حاکمیت تأکید داشت که سوژن به بهایی ها نه بخاطر "باورهای مذهبی" است، بلکه ذات برپایی "تشکیلات آنان توطئه امپریالیستی-صهیونیستی" است؛ به عبارت دیگر، سوژن به آنها نه به دلیل اعتقاداتشان بلکه به خاطر وابستگی به نهادی است که باورهایش بی شک به "جاسوسی"، "دسیسه"، "آشوب" و "الحاد" ختم می شود^{۶۷}. بی تردید، قربانیان، از این تمایز دقیق قدردانی می کردند.

نمونه بارز یک نمایش تلویزیونی اعترافات، برنامه هفتگی دو ساعته ای بود که در سراسر پاییز ۱۳۶۲ در نخستین ساعات شب از تلویزیون پخش می شد^{۶۸}. این برنامه را میزگرد، گفت و گو، مناظره و حتی مصاحبه هم نامگذاری کرده بودند. این برنامه از رادیو هم پخش می شد و متن آن در روزنامه ها و جزواتی با عنوان «کارنامه سیاه» به صورت گسترده ای منتشر می شد. برنامه از داخل اوین و تالار

سخنرانی دو طبقه آن معروف به حسینیه فیلمبرداری می شد. تماشاچی های آن از میان زندانیان، مردان و زنانی که بر کف تالار در دو طرف مجزا می نشستند، تشکیل می شد. بر دیوارهای حسینیه، دیوارکوب های ده متری از تمثال خمینی، روحانیون تازه ترورشده و آیاتی از قرآن درباره تشویق مؤمنان به هشیاری در برابر ملحدین، نصب شده بود. در میان آنها، شعارهایی هم چون "مرگ بر شوروی"، "مرگ بر آمریکا" و "مرگ بر منافقین و محاربین با خدا" نیز جای داده شده بود.

لاجوردی، رییس زندان، مجری برنامه بود. او با "بسم الله الرحمن الرحیم" معمول برنامه را آغاز می کرد. به امامت و رهبر مستضعفین و اُمت شهیدپرور ایران درود می فرستاد. روحانیون را به دلیل رهبری مبارزات خستگی ناپذیر ضد امپریالیستی از زمان قیام تنباکو به سال ۱۲۷۱ تا انقلاب مشروطیت و همین انقلاب اسلامی تحسین می کرد. سپس بیست و نه شرکت کننده برنامه را به عنوان "نمایندگان گروهک های ضد انقلابی" معرفی می نمود. او تصریح می کرد که این "داوطلبین" مشتاقانه به پرسش های حاضران پاسخ داده و درباره مخاطرات کجروی، التقاط، محاربه و گرایشات به شرق و غرب تذکراتی خواهند داد. چنین معرفی، فضا را برای سخنرانی افراد آماده می ساخت.

از این بیست و نه نفر، سیزده تن **مجاهد**، پنج تن **پیکاری**، پنج تن از دفتر ریاست جمهوری سابق **بنی صدر**، سه تن از **جبهه ملی** و سه تن از **فداییان اقلیت** بودند. حاکمیت همه این افراد را از قماش "ضدانقلاب" قلمداد می کرد، **مجاهدین** "تروریست"، حامیان **جبهه ملی** و **بنی صدر** "لیبرال"، **پیکاری ها** و **فداییان اقلیتی** هم "مارکسیست های آمریکایی" لقب گرفته بودند. استدلال رژیم این بود که چون دو گروه آخر به شدت تمایلات ضد شوروی دارند، بر حسب منطق، اگر نگوییم آشکارا، پنهانی طرفدار آمریکا هستند. در میان این افراد هیچ زنی وجود نداشت. هرچند زنان هم وادار به توبه شدند، ولی حکومت بندرت اظهار ندامت آنان را از تلویزیون به نمایش می گذاشت. اگر زمانی هم مصاحبه زنان را نمایش می داد، آنها به عنوان همسران و

خواهران اغفال شده - نه به صورت کوشندگان سیاسی واقعی، تصویر می شدند. یک زن زندانی مدعی است که ندامت زنان به این خاطر کمتر از تلویزیون پخش می گردید، چون حاکمیت میل نداشت به طور علنی حتی وجود زنانی به لحاظ فکری مستقل و فعال را به پذیرد^{۶۹}. از این برنامه های تلویزیونی اوین، ا.ع. - دانشجویی که به خاطر جمع آوری مقالات چپی راهی زندان شد - تصویر موشکافانه ای به دست می دهد^{۷۰}. او آن را به "نمایش عالی"، "میدان نبرد" و یا "نبرد گلادیاتورها" تشبیه می کند. در یک سو لاجوردی، بازجویان و توابعین جای داشتند. در سوی دیگر، افرادی در میان تماشاگران که هنوز نشکسته بودند قرار گرفته بودند. توابعین مجبور بودند به پا خاسته و برای اثبات صداقت خویش، سرسختانه اعتقادات گذشته، رفتار و رهبران شان را رد کنند. افرادی که به اندازه کافی سرسخت نبودند، مورد تمسخر واقع می شدند. "این نمایش شبانه"، به نوشته او، صحنه "تأتری ایدئولوژیک" برای تضعیف روحیه، تحریک "زندانی علیه زندانی"، "دوست علیه دوست"، "رفیق علیه رفیق"، "مجاهد علیه مجاهد"، "چپی علیه چپی"، "حتی خود آدم علیه خودش" بود. ا.ع. می افزاید، اگرچه او مبنای این "کابوس ها" را در نمی یافت، این را فهمیده بود که در سال ۱۳۶۲ چنین قضایایی بخش جدایی ناپذیر زندگی زندان شده بودند.

رها؛ زن جوانی که به خاطر برادر چپی خود گرفتار شده بود، شرکت اجباری در مراسم اظهار ندامت ها را به همان اندازه شکنجه های بدنی، دشوار می دانست. او می نویسد که آنها مجبور بودند نظاره گر تقبیح شوهران توسط همسران، والدین به وسیله فرزندان و دوستان در برابر دوستان خود باشند^{۷۱}. به همین صورت پرسی پور، نویسنده ناموری که به دلیل یافتن نشریه های ممنوعه در خودرواش راهی زندان شده بود، عوارض سنگینی را که نمایش های حسینی، هم بر دوش تماشاگران و هم بر دوش شرکت کنندگان می گذاشته را شرح می دهد. او این گونه به توصیف یک تواب می پردازد که شخصیتش به واقع به دو بخش تقسیم شده بود. یک بخش، نام اسلامی فاطمه را پذیرفته بود، فروتنانه تسلیم شده و به شدت باورهای گذشته اش را

نمی می کرد. بخش دیگر که نام پیش از اسلام پناهی، آزیتا را هنوز حفظ نموده بود، به باورها و شوهر کمونیست اعدام شده اش، صادق مانده بود. او به تدریج دیوانه زنجیری شد^{۷۲}.

این نمایش های پرتنش، دست کم به وسیله آنهایی که حاضر به پذیرش احتمال خطر مرگ بودند، به راحتی قادر بود به یک کارناوال تبدیل شود. ا.ع. به یاد دارد که یک پسر نوجوان، توسط لاجوردی به پشت میکروفون فراخوانده شد تا علت حضورش در اوین را شرح دهد. او توضیح می دهد که ابتدا جذب حزب توده شده، اما به محض آنکه متوجه می گردد حزب حامی جمهوری اسلامی است از آن جدا می شود. او با جستجوی پیرامونش در صدد یافتن حزبی بوده که به آن تمایل داشته باشد، ولی چیزی پیدا نمی کند، بنابراین حزبی با یک عضو یعنی خودش، تشکیل می دهد. در آن لحظه بسیاری از حاضران در جلسه پوزخند می زنند، چرا که آشکارا تنها دلیل حضور او در اوین، تنفرش نسبت به حاکمیت بود. رها یادآور می شود که چگونه یک زن از میان تماشاگران شجاعت به خرج داده، خطاب به یک تواب بنام، از سرنوشت یکی از یاران پیشینش سؤال می کند، او به اینکه شخص مورد اشاره زیر شکنجه هلاک شده آگاهی کامل داشت. تواب نفس نفس زنان ادعا می کند که در این مورد اطلاعی ندارد. مجاهدی نقل کرده که چگونه لاجوردی به یکی از اعضای گروه فرقان دستور می دهد تا درباره علت ترور شاگرد ارزشمند خمینی توضیحاتی بدهد^{۷۳}. به جای تکرار همان جملات تکراری همیشگی درباره التقاطی بودن، این عضو گروه فرقان با اظهارات خود، همه ای به راه می اندازد: "ماین کار را کردیم. چون قرآن را مطالعه کرده بودیم"^{۷۴}. البته چنین صحنه هایی هرگز از تلویزیون پخش نمی گردید. این گونه بود که صحنه های بسیار آسف بار، کف اتاق تدوین باقی می ماندند. یک دختر نوجوان در یکی از جلسات توبه به پاخواسته و عاجزانه از رییس زندان تقاضا می کند تا از آنجایی که دیگر فامیلی ندارد تا نزد آنها بازگردد، به زندگی وی خاتمه دهند: "شما مادر و یکی از برادرانم را اعدام کردید. به برادر دیگرم حبس ابد دادید. پدرم هنگام شنیدن خبر اعدام مادر و برادرم سگته کرد و مُرد. متأسفم که شما برادر

پانزده ساله ام را هم اعدام کردید. اگر چنین کاری نکرده بودید. به احتمالی او هم حالا اینجا بود و به دامان اسلام راستین بازمی گشت" ^{۷۵}. مردی شصت ساله که چندین ماه را در "تابوت" ^{۷۶} گذرانیده بود، در زمان توبه، سخنانش پی در پی با گریستن گاه و بیگاهی و خنده های آشفته قطع می شد. به روشنی، او عقل خود را از دست داده بود ^{۷۷}. به همین شکل، دختر نوجوان شانزده ساله ای در حالی که از شنوندگان سخنانش تقاضا می کرد با توبه، طلب رستگاری کنند، به گونه آشفته ای هم زمان هم می خندید و هم گریه می کرد. رییس زندان با قطع سخنان وی، اعلام داشت که این دختر، نمونه بارز آنهایی است که سلامت روان خود را "با انحراف از اسلام" به مخاطره انداخته اند ^{۷۸}.

مجاهدین

اکثر توابعین سال های ۱۳۶۲-۱۳۶۰ از مجاهدین بودند، هنگامی که آنها بزرگ ترین تهدید برای حاکمیت محسوب می شدند. از آن روی که رهبران مجاهدین به خارج از کشور گریخته یا در درگیری های مسلحانه کشته شده بودند، رژیم مجبور شد به توابعین پایین تر که آنها را "کادرهای" مهم و "فعالین مسلح" می نامید، قناعت کند. حکومت همچنین دست به کار انتشار شهادت نامه های چند جلدی شد. در یکی از آنها، با عنوان «شکنجه»، به شرح تکان دهنده چگونگی اعمال "فشارهای کُشنده بدنی به پاسداران بی گناه و خانواده های آنان" از سوی مجاهدین پرداخته شده بود. سایرین، تحت عنوان «کارنامه سیاه»، یا عناوین جانبی اعترافات، مناظره زندانیان اوین. چهره نفاق و چگونه تروریست شدم، انتشار یافتند.

این توابعین با "بسم الله الرحمن الرحیم" رایج، نه "بنام خدا و بنام خلق قهرمان ایران" مرسوم مجاهدین، گفتار خود را آغاز می کردند. این نشانه پذیرش اسلام رسمی بود. آنها خود را منافقین (ریاکاران) - همان عنوان رسمی برای مجاهدین - معرفی می کردند. قرآن از این عنوان برای توصیف آنهایی که در مدینه به ظاهر به اسلام روی آورده، ولی در باطن همراه بُت پرستان مکه مشغول توطئه چینی علیه مُسلمین

بودند، استفاده کرده بود. پیامبر "منافق را بدتر از کافر" قلمداد می کرد. همین امر شعار دولت هم شد. طبق ادعای حکومت، امام علی به مؤمنان اخطار کرده بود که مراقب منافقان ریاکار، منحرف، مُشرک، همدست شیطان و مترصد به تروریسم باشند^{۸۹}. آشکارا، اصطلاح بیگانه خطر را شدت می بخشید.

توابعین مجاهد، حملات خود را نسبت به رهبران سابق خود، به ویژه مسعود رجوی، معطوف داشته، آنها را به ریاکاری و تروریسم متهم می کردند^{۹۰}. این رهبران به ظاهر نه تنها فرمان قتل روحانیون برجسته و پاسداران انقلاب را که در جریان آن بودند - را داده، بلکه فرمان قتل تعداد بی شماری از شهروندان عادی و بی دفاع، مانند زنان، بچه ها و سالخوردهگان را هم صادر کرده بودند. دستور پرتاب کوکتل مولوتوف^{۹۱} به مغازه ها، خانه های مسکونی، اتوبوس های شهری، مدارس و کتابخانه های عمومی، آمبولانس ها و حتی کودکان را نیز داده بودند. با انفجار پُل ها، نیروگاه های برق رسانی، خطوط راه آهن، بیمارستان ها و درمانگاه های پزشکی، درامور اقتصادی و تلاش های جنگی کارشکنی کرده بودند. به میلیشیای^{۹۲} خود دستور داده بودند تا در صورت دستگیری، به جای رفتن به زندان، خودکشی کنند. کودکان، بویژه دختر بچه ها، را در خط مقدم تظاهرات مسلحانه خود قرار داده بودند. "رهبران ما"، طبق اظهارات یکی از این افراد، "هیچ ارزشی برای جان انسان ها قائل نبودند". این ها اعترافات یک "تروریست ترین شده" بود.

این توابعین اظهار می داشتند که سخت کوشی آنان در امور تروریستی فقط از روی ریاکاری بود. آنها تظاهر می کردند که مسلمان خوبی هستند، اما در باطن مارکسیست بودند. همانند بایان صدر مشروطیت که تظاهر می کردند مسلمانانی خیرخواه هستند، اما در حقیقت، گرگی در لباس میش بودند. اسلام توحیدی نشانه گویایی از حرف های فریبنده بود، چرا که دین واقعی را آنان با جهان بینی بیگانه - به ویژه ماتریالیسم الحادی، مسموم کرده بودند. آنها خود را مؤمنانی متعهد معرفی می کردند، اما در واقع اپورتونیست (فرصت طلب) و پراگماتیست هایی (مصلحتگرایان و عملگرایان)

بودند که برای بدست آوردن قدرت سیاسی اصول خود را هم فدا می کردند. آنها خود را جزوی از طبقه کارگر به شمار می آوردند، ولی در اصل پایگاه اجتماعی نداشتند و خانه های امن خود را در محله های طبقه متوسط - بویژه در نواحی آرمنی نشین تهران، قرار می دادند. در مباحث رادیکالی از دیگر رادیکال ها پیشی گرفته، اما مخفیانه از لیبرال ها، ابتدا از بازرگان و دولت موقت و سپس از بنی صدر، پشتیبانی می کردند. آنها سروصدای زیادی درباره دیمکراسی به راه انداختند، ولی در اصل خواستار "پذیرش کورکورانه کیش فردیت" رجوی بودند. آنها تظاهر می کردند که مدافع مستضعفین هستند، اما در عمل محصور حلقه تنگ روشنفکران مرفه بودند. آنها، به دور پرچم ایران حلقه می زدند، ولی در اصل برای قدرت های خارجی، اتحاد شوروی، ایالات متحده و عراق، نقش "ستون پنجم" را ایفا می کردند. هدف اصلی آنان، نه مبارزه با امپریالیسم که براندازی جمهوری اسلامی بود. "برای خدمت به شیطان، شخص لازم نیست عضو رسمی «سیا» یا «کا.گ.ب.» باشد. شخص می تواند به راحتی با تضعیف جمهوری اسلامی به امپریالیسم یاری رساند."

فردی از مجاهدین از پاسداران به دلیل نجات وی از دست جماعتی خشمگین و زندانبانان برای نشان دادن راه رسیدن به اسلام راستین، قدردانی کرد. او ندامت خویش را کوتاه نموده، ادعا کرد که تنها، یادآوری جنایاتش، بغض را در گلویش می ترکاند. دیگری به جاسوسی و جمع آوری اطلاعات محرمانه از وزارتخانه ها اقرار کرد. او ضمن تمسخر شایعه شکنجه تا سرحد مرگ، تأکید نمود که برخی برای شرمنده کردن مسئولین دست به خودزنی می زنند. او همچنین اظهار داشت که در زندان احساس آزادی بیشتری می کند، چون در خارج، سازمانش به او برای خودسانسوری فشار می آورد. اما یکی دیگر، ادعا داشت که به او دستور داده شده بود تا به طرف مدرسه ای بمب پرتاب نموده، پاسداران را برباید، زنان سالخورده را تکه تکه کند، دست به اعمالی هم ردیف "شکنجه های قرون وسطایی"، مانند درآوردن چشم از حدقه و بریدن دست بزند. چنین اعترافات جنایت آمیز، دست کم در سطح مستعدان بی اعتمادی به مجاهدین،

کمی مؤثر واقع می شد. رها می نویسد که او هرگز تصور نمی کرده سازمانی سیاسی بتواند دست به چنین "اعمال مافیایی" بزند.^{۸۳}

حاکمیت در سال ۱۳۶۸ - چندماه پس از آن که سازمان [مجاهدین] دست به قیامی نافرجام در درون کشور از طریق پایگاهی نظامی واقع در عراق زد - اولین و تنها رهبر مجاهد اسیر شده را معرفی کرد. رهبر اسیر شده، سعید شاهسوندی^{۸۴}، از فعالان قدیمی بود. او در سال ۱۳۵۲ به حبس ابد محکوم گردیده و در سال ۱۳۵۹ نامزد انتخابات مجلس شده، و در آن اواخر سرپرستی ایستگاه رادیویی سازمان را در عراق عهده دار بود. مجاهدین با اعلام این که او فقط یک عضو ساده بوده، فوری دست به کار مهار آسیب وارده، شدند.

شاهسوندی در یک مجموعه مصاحبه های تلویزیونی، نامه ای سرگشاده، سخنرانی دانشگاهی، به شرح "ذات مزورانه" مجاهدین پرداخت^{۸۵}. او اظهار کرد که از همان ابتدا میان آنچه مجاهدین از آن طرفداری می نمودند و آنچه به آن باور داشتند، تناقضات بزرگی وجود داشت. به ادعای او، همزمان سابقش از ته دل به اسلام اعتقاد نداشتند و توجه اصلی آنها به لنین، چه گوارا، هوشی مین و مائو تسه تونگ بود. آنها درباره "اسلام راستین" حرف زیاد می زدند، ولی در واقع هیچ توجهی به آنچه هزاران اندیشمند اسلامی طی سیزده قرن نوشته بودند، نداشتند. با جمهوری اسلامی بیعت کردند، اما همزمان خود را برای یک کودتا آماده می ساختند. پرچم ایران را به احترام درمی آوردند، ولی پنهانی با ملک حسین، خاندان سعودی و صدام حسین - علاوه بر کا.گ.ب و سیا - تباری کرده بودند.

شاهسوندی مدعی بود که از مجاهدین در داخل کشور، چیزی باقی نمانده، رجوی پیروان دگراندیش خود را اعدام و شکنجه می نماید، نوجوانان ناپخته بی تجربه هجوم آورده از پاریس، نیویورک و لندن رادر یورش نگون بخت نظامیش شرکت داده، و تشکل های مخالف در تبعید، مملو از موارد خودکشی، ترک سنگر، بانده بازی و سرخوردگی است. او از توضیح این که چرا رژیم قادر به معرفی دیگر پناهندگان شاخص نیست، عاجز ماند. بعد از این مصاحبه ها، شاهسوندی ایران را به قصد اروپا ترک نمود تا مفصل تر به این مضامین

"فاشیست" و نزدیک به عناصر "خرده بورژوازی بازاری" و "سرمایه داری امپریالیستی" می خوانند. آنها، چون ادعا می کردند که سقوط شاه هیچ گونه دگرگونی بنیادینی را صورت نداده، طالب برداشتن عنوان "انقلاب" از روی رخداد بهمن ۱۳۵۷ بودند.^{۹۳} اگرچه پیکار از شورش مجاهدین در خرداد ۱۳۶۰ پشتیبانی نکرد، اعضاء و هواداران آن جملگی دستگیر و اعدام شدند.^{۹۴}

روحانی در اردیبهشت سال ۱۳۶۱ با ظاهر گردیدن در تلویزیون به نخستین رهبر چپی مبدل شد که اظهار ندامت کرد.^{۹۵} او پیشتر در حسینیه ظاهر شده بود، اما نوار ویدیویی آن بیفایده بود، چون وقتی زن شجاعی از میان جمعیت سخنانش را به چالش خواند، وی بخشی از توبه های خود را پس گرفت.^{۹۶} او در برنامه بیست و نه نفره /اوین در سال ۱۳۶۱ هم شرکت داشت. او توبه هایش را در اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۱ با "بسم الله الرحمن الرحیم" آغاز کرد. شروع قریبی برای یک مارکسیست بود. سخنرانش مملو از نقل قول هایی از قرآن و اشارات مذهبی بود، به همان اندازه قریب، چون شمار کمی از رهبران مارکسیست ها در زندان مسلمانان دو آتشه شدند. این امر برای عموم، بویژه برای هواداران خودشان، غیر قابل باور به نظر می رسید. البته میزان زیادی از توبه های او، آزادانه از واژگان و استدلال های مارکسیستی بهره می گرفت.

پس از سپاسگزاری از مسئولان برای برگزاری کنفرانس مطبوعاتی، **روحانی** امام را به خاطر به دست گرفتن رهبری واقعی جهان اسلام برای نخستین مرتبه از زمان هجرت پیامبر، تحسین کرد: "امامت اسلام را بار دیگر مطرح ساخت". او ادعا کرد که طی دو ماه اقامتش در /اوین "تحولات کیفی" در درونش پدید آمده که میل دارد آن را با جامعه و رفقای کمونیست گذشته اش در میان گذارد. او می افزاید که در /اوین احساس آزادی بیشتری می کند، زیرا در دنیای خارج همواره به دلیل "دگماتیسم (جزم اندیشی)، جهان بینی اشتباه و خودسانسوری در رنج بود". به صورت خلاصه، زندان آزادی به همراه داشت و دنیای خارج یک زندان بود.

روحانی وقت محدود خود را صرف حمله به مجاهدین و

دگراندیشان مارکسیست کرد. او تأکید می‌کرد که در مذاکراتش با امام در عراق، ایشان به درستی بیماری اصلی **مجاهدین** را که "التقاطی" بودنشان باشد - عبارتی که او حدود دوازده بار از آن استفاده کرد - تشخیص دادند. او تصدیق نمود که در آن زمان خودش هم این بیماری را نشناخته بود. "اما آن موقع"، او ادامه می‌دهد، "التقاطیون به ندرت قادر بودند بیماری خودشان را تشخیص دهند". او ادعا کرد که جزوات پخش شده از جانب **مجاهدین** به عنوان آثار شهدای بسیار مقدس آنان، به قلم وی بود. او همچنین مدعی بود که زد و خوردهای سال‌های ۱۳۵۴-۱۳۵۵ میان **مجاهدین** مسلمان و مارکسیست، بیش از آنچه به آن اذعان می‌شود، تلفات داشت.

مانده‌ی ندامت‌های وی متوجه مارکسیست‌ها بود. او از آنان ایراد می‌گرفت که با ارتجاعی و ضدانقلابی قلمداد نمودن جمهوری اسلامی از آن‌ها تک‌حرمت کردند. او گفت، "زندانیان به من نشان داد که این رژیم، یک حکومت مردمی ضدامپریالیستی حقیقی است". با عدم حمایت از آن، چپ از مسیر اصلی خود "منحرف" شده است. "مارکسیسم به همان صورتی که **مجاهدین** التقاطی بودند، یک انحراف است". او استدلال می‌کرد که چون جوهر انقلاب، اسلام بوده، انقلابیون موظف هستند آن را به عنوان جهان‌بینی راستین بپذیرند. او اصرار داشت چپی‌ها بر مبنای آن‌که امپریالیست‌ها با دسترسی به همه ابزار لازم؛ فرهنگی، نظامی، اقتصادی و سیاسی، در راستای تضعیف انقلاب حرکت می‌نمایند، باید از خط امام پشتیبانی کنند. ابزار سیاسی نظیر اقلیت‌های قومی، لیبرال‌ها و چپ‌ها بود. عدم پشتیبانی از حاکمیت به منزله همکاری با ایالات متحده آمریکا است. این سخن در جهت استدلالی بود که مارکسیست‌های غیر "مرتبط" با شوروی را همواره به آمریکا وابسته می‌کرد.

روحانی حملات چندجانبه خود را به طیف چپ ادامه داد. درباره زد و خوردهای آن‌ها و آخر، میان **پیکاری‌ها**، **کومله** و **حزب دمکرات** در کردستان سخن گفت. هشدار می‌داد که **حزب توده** "ریویزیونیست" (تجدیدنظرطلب) و وابسته به "سوسیال امپریالیست" شوروی در صدد تضعیف انقلاب است. به اعتقاد او انقلاب توسط مردم عادی، نه

گروهک‌های چریکی، به ثمر رسید. او اضافه کرد که "مبارزه مسلحانه" برای بی‌اهمیت جلوه‌دادن نقش توده‌ها نظریه من‌درآوردی قشر روشنفکر بود. او تأکید می‌کرد که با وجود "جدا از توده" بودن چپ، جمهوری اسلامی از حمایت پرشور مردم برخوردار است: "چپی‌ها، چون گرفتار ذهنیت‌گرایی هستند، نمی‌خواهند این واقعیت عینی را بپذیرند". او بر روی کشمکش‌های گروهی درون سازمان‌های چپ دست می‌گذاشت و دلیل می‌آورد که تمامی این گروه‌ها به وسیله "دیکتاتور مآبانی غیر اصولی، خودمحور و قدرت‌طلب" هدایت می‌شوند. "آنها معتقد بودند هدف وسیله را توجیح می‌کند و بنابراین، هر وسیله دم‌دستی را می‌شود برای حذف رقبای شخصی به کار گرفت". او در پایان ضمن ابراز تمایل به برگزاری کنفرانس‌های مطبوعاتی بیشتری در آینده برای توضیحاتی مفصل‌تر در خصوص موضوعات حائز اهمیت، امیدوار بود فرصتی دست دهد تا عقایدش را با امام هم در میان گذارد.

این ابراز ندامت‌ها اثرات عمیقی در تضعیف روحیه پیکاری‌ها به طور خاص و چپ‌گرایان به طور عام داشت. به نوشته رها؛ فردی که به هیچ وجه هوادار پیکار نبود، این نمایش‌های اوین "غافلگیرکننده"، "تعجب‌آور" و "سخت باورانه" بودند.

مردی که به قول خودش ۲۰ سال سابقه مبارزاتی داشته، از رهبران سازمان اسلامی مجاهدین و سپس از رهبران سازمان مارکسیستی بوده، حالا در مدت دو ماه تغییر عقیده داده بود... نمی‌توانستم باور کنم آنچه را که می‌بینم خواب و خیال است یا واقعیت؟ آیا این‌ها همه بازی بود؟ که در این صورت هر بازی نیاز به بازیگر داشت. اما این یک بازی واقعی بود. بازیگر روحانی بود و لاجوردی کارگردان آن. بازیگر در حال شکستن و شاید آن شب آخرین دست و پا زدن او قبل از سقوط بود. تماشاچی چنین بازی تلخی بودن، چه رنج‌آور بود. شاید اگر تماشاچی مرگ یک انسان بودم کمتر از آن رنج می‌بردم. لاجوردی با طمع‌اش آن شب جشن گرفته بود.^{۱۹۷}

ا.ع. می‌نویسد که توبه‌های روحانی و سایر سران پیکار "تأثیر ناراحت‌کننده عمیقی"، حتی برای چپی‌های خارج از چهارچوب پیکار،

داشت: "شبی که روحانی پشت میکروفون قرار گرفت، چیزی در درون همه ما شکست. ما هرگز تصور نمی‌کردیم کسی با سابقه او به زانو درآید. تحلیل بعضی‌ها این بود که تماشای چنین صحنه‌ای به همان اندازه تماشای انسانی که خودش را بخورد، مشمژکننده است".^{۱۰۸} ا.ع. از اینکه توابین، همچنان از اصطلاحات چپی، همچون "مبارزه طبقاتی، خرده‌بورژوازی، سکتاریسم / فرقه‌گرایی و انزواجویی / استعمار و امپریالیسم"^{۱۰۹} استفاده می‌کردند، شگفت‌زده بود.

نمایش روحانی در گردهمایی‌های حسینیه به مدت سه‌سال، تا هنگامی که او را بی‌سروصدا و بی‌هیچ توضیحی اعدام نمودند، ادامه یافت. حکومت، وجود او را انکار می‌کرد، حتی پیکاری‌ها هم حاضر نبودند نام وی را در فهرست شهدای خود قرار دهند. توبه‌های او، به هر صورت، کیفیت توبه‌های سایر مارکسیست‌ها، با تفاوت چشمگیری که چندتن دیگر مدعی اسلام آوردن، پدید آوردند، را تعیین کرد.

سایر توابین مارکسیست سال‌های ۱۳۶۱-۱۳۶۲ از فعالین فداییان اقلیت، راه‌کارگر، کومله، اتحادیه کمونیست‌های ایران و رزمندگان بودند. حرف اصلی این توابین، زیر سؤال بردن انتقادات ناروای آنها از رژیم و اینکه حاکمیت نماینده واقعی کارگران است و مخالفین حکومت هم‌پراز حامیان سرمایه‌داری، فئودالیسم و امپریالیسم هستند، بود.^{۱۱۰} فردی، با نقل قول از لنین، اظهار داشت: "برای شناخت دوستان خود بهتر است به دشمنان دوستانان نگاه کنید و ببینید چه کسانی هستند". دیگری "شکنجه‌گران قرون وسطایی ساواک" را با زندانبانان "دلسوز" کنونی خود که "زندان‌ها را به دانشگاه‌های واقعی" تبدیل نموده‌اند، مقایسه می‌کرد. شخص دیگری تصریح می‌نمود که علت پیوستنش به چپ‌گرایان ضدیتش با امپریالیسم بوده، ولی در زندان متوجه شده که سنگر راستین مبارزه با امپریالیسم همانا جمهوری اسلامی بوده: "چپ‌های بی‌تجربه و خام، آلت دست صهیونیسم، بعثی‌های عراقی و امپریالیسم آمریکا بودند".

لیبرال‌ها

طبق نظر حاکمیت، آنهایی که به سکولاریسم (جدایی دین از حکومت) و کثرت‌گرایی سیاسی، گرایش داشتند، «لیبرال»^{۱۰۰} محسوب می‌شدند. و «لیبرال‌ها»، به‌رغم تکذیب سرسختانه خودشان، در ذات «وابسته به غرب» بودند. طاهر احمدزاده و صادق قطب‌زاده^{۱۰۱}، دو تن از توبه‌کنندگان سرشناس، در چهارچوب تعبیر ارایه شده از «لیبرال» قرار می‌گرفتند. اولی طی چندین دهه با بازرگان همکاری‌های نزدیکی داشت. دومی، به‌هنگام اقامت خمینی در پاریس، مترجم زبان‌انگلیسی وی بود.

احمدزاده از اوایل دهه ۱۳۳۰ در مبارزات ضدشاهی فعال بود. او در ایجاد نهضت آزادی نقش داشت و در اقدامی نادر، در مقایسه با روشنفکران مذهبی نسل خود، ده سال رادرنندان، گذرانیده بود. در این میان، پسرش که از بنیانگذاران سازمان فداییان به حساب می‌آمد اعدام شده بود^{۱۰۲}. بلافاصله پس از انقلاب، به پاس قدردانی مردم از خانواده او به دلیل ایستادگی در برابر شاه‌منفور، به مقام استانداری خراسان منصوب گردید. اما در تیرماه ۱۳۶۰، از آنجایی که علنی از روحانیون به خاطر انحصارطلبی آنان انتقاد می‌کرد، مورد غضب واقع شد.

چهره احمدزاده به طرز برجسته‌ای در «میزگردهای» ۱۳۶۲/اوین رُخ نمایید^{۱۰۳}. او با قرائت آیاتی از قرآن و درود فرستادن به امام‌امت؛ «خورشید تابان انقلاب که روشنگر و جانبخش ایران است»، سخنان خود را آغاز کرد. او امید داشت که اعترافاتش به سمع «مردم شریف ایران» برسد و مورد قبول پروردگار و امام، «مهم‌ترین شخصیت اسلام از زمان پیامبر اکرم»، واقع شود. او تأکید داشت که ماه‌ها تفکر و تفحص، مطالعه قرآن و نگاهی ژرف‌نگرانه به شواهد، وی را متقاعد ساخته تا دست به یک بازنگری اساسی در رویکرد خود نسبت به دولت، بخصوص انتقادش به کشتن شهروندان بی‌گناه به دست پاسداران، بزند، حال او دریافته که در نگرش منفی خود اشتباه می‌کرده، شکوه‌اش علیه پاسداران ناصواب بوده و دولت در مسیری برمبنای

انتقال یک به یک آموزه‌های امام علی گام برداشته است. او معترف بود که تحت تأثیر "منافقین" قصد داشته به غرب بگریزد^{۱۰۰}. "شخصی که در برابر شما قرار گرفته، هم به خاطر یاری‌رسانی به امپریالیسم و هم به دلیل خیانت به اسلام گناهکار است". با شنیدن اعترافات پیشین، او حالا می‌فهمد که "منافقین" بخشی از "شکنجه گران"، "تروریست"، "تشنه دیوانه‌وار قدرت"، مرتبط با فاشیسم و امپریالیسم بوده‌اند. او همچنین متوجه شده که امام نماینده حقیقی مردم ایران، قرآن و اسلام است. او اظهار امیدواری می‌کند که بار دیگر "در سفر خود به سوی پروردگار به کاروان ترقی" بپیوندد. احمدزاده سخنانش را با "درود بر شهدای پاک اسلام، علی‌الخصوص شهدای جمهوری اسلامی" پایان داد^{۱۰۵}.

این ابراز ندامت‌ها از معدود مواردی بود که در حوزه بررسی نقادانه قرار گرفت. عبدالکریم لاهیجی، از یاران قدیمی او و اکنون وکیل مدافع حقوق بشر مقیم پاریس، می‌نویسد که فقط انواع شکنجه‌های غیرقابل توصیف قادر خواهند بود کسب چنین بیانات عجیب و غریبی از شخصیت ثابت قدمی مثل احمدزاده، "نماد مقاومت قهرمانانه علیه ساواک"^{۱۰۶} را توجیه کند. با مقایسه این اظهار ندامت‌ها و محاکمات مسکو، لاهیجی نتیجه می‌گیرد که حکومت نو بنیاد با تهدید اعضای خانواده، حتی کودکان خردسال، چنین اعترافات واهی را کسب کرده است. این برای اولین بار، و از موارد استثنایی، بود که مطلبی درباره مسئله توبه‌های علنی و اعترافات اجباری، به زبان فارسی، در تمامیت خود به بحث گذارده می‌شد. احمدزاده چهار سال بعد، پس از سپردن تعهدی در خصوص فاش‌نساختن تجربیات زندانش، آزاد گردید. او همچنان به این تعهد خود وفادار است.

قطب‌زاده از او هم سرشناس‌تر بود. در جبهه ملی، نهضت آزادی و کنفدراسیون دانشجویان فعالیت کرده بود. خمینی را در بازگشت پیروزمندان‌اش همراهی نموده بود. پس از انقلاب، سرپرستی رادیو و تلویزیون ملی را همزمان با تصفیه سلطنت‌طلبان، زنان و چپ‌گرایان از آنجا، برعهده گرفته بود. سپس در سمت وزیر خارجه تلاشی ناموفق را

برای یافتن راه حلی برای بحران گروگان‌گیری سامان داده بود. با برانگیختن خصومت روحانیون، در نهایت مجبور به استعفا شده و بلافاصله تمام راه‌های دستیابی به خمینی را از دست داده بود.

قطب‌زاده به سال ۱۳۶۱ در برابر دوربین تلویزیون ظاهر گردید تا شرکت خود را در یک توطئه کودتای نظامی به نفع غرب "افشاء" نماید^(۱۰۷). این توطئه، بمباران منزل امام و کشتن وی در صورت لزوم را در بر می‌گرفت. برای تأمین هزینه‌های این اقدام، **قطب‌زاده** مجبور شده بود بایک تاجر اسلحه آرژانتینی مقیم پاریس، دولت سعودی و از همه پُراهمیت‌تر آیت‌الله‌العظمی شریعتمداری^(۱۰۸) که بسیاری وی را رهبر معنوی خود به‌شمار می‌آوردند، تماس برقرار کند. در حقیقت، بسیاری از آذربایجانی‌ها بر این باور بودند که مقام علمی و حوزوی شریعتمداری به مراتب بالاتر از خمینی است. همزمان با انقلاب، شریعتمداری با بازگشت مجدد به قانون اساسی مشروطه سال ۱۲۸۴ موافق بود و نظریات خمینی درباره حکومت اسلامی را مورد انتقاد قرار می‌داد. پس از انقلاب، شریعتمداری امیدوار بود با حمایت از بازرگان بتواند اعمال خمینی را متوقف سازد. **قطب‌زاده** اعترافاتش را با درخواست صدور حکمی فوری - یا عفو و یا اعدام - به پایان بُرد. او علاقه‌ای به باقی ماندن در زندان نداشت.

قطب‌زاده را در "کنفرانس مطبوعاتی" حجت‌الاسلام محمدری شهری، ریاست دادگاه نو بنیاد انقلاب ارتش، همراهی می‌کرد. ری شهری با تکیه بر بالا بودن میزان تهدید این توطئه، تلویحی به ارتباط **قطب‌زاده** با کودتای تازه کشف‌شده همدان اشاره داشت^(۱۰۹). برای شرح چگونگی توطئه، رییس دادگاه نقشه‌ای پیچیده مملو از نقش و نشان‌هایی که ارتباط **قطب‌زاده** با افسران سلطنت طلب، "فتوئال‌ها، گروهک‌های چپی و روحانی‌نمایان" از یک سو و از سوی دیگر با "جبهه ملی، اسراییل، خاندان پهلوی و سوسیالیسم بین‌الملل" را نشان می‌داد، عرضه کرد^(۱۱۰). در این میان، چهار گروه آخر به‌سیا متصل شده بودند. بخش مضحک اینجا بود که وزارت خارجه آمریکا سال‌ها از صدور روادید ورود به ایالات متحده، برای **قطب‌زاده**، به این دلیل که او مأمور شوروی است، خودداری می‌کرد و **قطب‌زاده** خود گمان می‌کرد که

قاضی های روحانی دادگاه او مأموران شوروی هستند^{۱۱۱}.
 آخرین حضور علنی قطب زاده هنگامی بود که در برابر دادگاه انقلاب ارتش حاضر گردید^{۱۱۲}. در جایگاه متهمان در کنار قطب زاده سه سرهنگ و سه روحانی، شامل داماد شریعتمداری حضور داشتند. با اعلام بیعت با امام، انقلاب و جمهوری اسلامی، قطب زاده، دریافت وجوهی از خارج را گردن گرفت. اما با ابراز این که قصد آنان دستگیری، نه کشتن امام و تغییر دولت، نه سرنگونی نظام بوده، اظهارات اولیه خویش را اصلاح نمود. اگرچه یکی از همین افسران وجود هر نوع توطئه ای را رد کرد، روحانی دیگری به رساندن پیام هایی از سوی قطب زاده به شریعتمداری، سعودی ها، اروپای سوسیالیست و تاجری در آلمان غربی اعتراف نمود. همین قضیه مستمسکی به دست قاضی داد تا به قطب زاده رحم نکند. یکی از نزدیکان قطب زاده مدعی است که شب اعدام وی، احمد خمینی، پسر امام، با ارسال پیامی به او پیشنهاد کرد اگر برای نجات جاننش علنی التماس کند مشمول عفو واقع خواهد شد^{۱۱۳}.

بازداشت قطب زاده منجر به "اعترافات" شریعتمداری؛ به احتمالی برای نجات جان دامادش هم شد. شریعتمداری ضمن ظاهر شدن بر صفحه تلویزیون، به خاطر مطلع نساختن مقامات صالحه از این توطئه، عذرخواهی کرد. او اتهامات دیگر را به عنوان سخنان بی پایه و اساس مردود دانست. "تازه"، به گفته او، "من تصور نمی کردم این شایعات دامنه دار به گوش مسئولان نرسیده باشد"^{۱۱۴}. دادستان کل، با انتشار این سخنان در مطبوعات، آنها را "اقرار به گناه"^{۱۱۵} تعبیر کرد. سرمقاله یکی از روزنامه ها، علنی می پرسد "چه سندی بهتر از اعتراف به توطئه از زبان خود توطئه گران برای اثبات گناه آنها وجود دارد؟"^{۱۱۶}.
 حجت الاسلام رفسنجانی، امام جمعه وقت تهران، اعلام می دارد که هرکس از جزئیات چنین "توطئه شیعی"^{۱۱۷} آگاه باشد و آن را خبر ندهد، مستحق احترام عمومی نیست. یکی از پسران شریعتمداری، هر چند بیهوده، از اروپا مدعی است که طبق نص صریح قوانین شرع کلیه اظهارات اجباری باطل و فاقد اعتبار قانونی است^{۱۱۸}.

حکومت از "اعترافات شریعتمداری" برای تبلیغات تمام عیار علیه

او، استفاده کرد، وی را "لیبرالی" وابسته به ساواک، سلطنت طلبان، سعودی‌ها و غرب معرفی کرد. رژیم با انتشار اسناد سفارت آمریکا، او را آشتی طلب توصیف کرد. آنها تلاش داشتند از او فردی بسازند که شیفته تجملات است و قصد تجزیه آذربایجان از ایران را دارد. تظاهرکنندگان خشمگین با محاصره منزل سکونت وی خواهان مرگش بودند. حاکمیت، باین ادعا که شاه وی را به مقام آیت‌اللهی رسانده، صلاحیت مذهبی او را زیرسؤال برده و برای اثبات این مدعا عکسی که در سال ۱۳۲۵ از او در کنار شاه گرفته شده بود را تجدید چاپ کرد. سرانجام، در یک اقدام بی سابقه او را خلع لباس کرده، اعلام داشتند که از رتبه آیت‌اللهی برکنار گردیده و بنابراین حق دریافت خمس و ذکات را ندارد. او تا سال ۱۳۶۵، هنگامی که در اثر مرگ طبیعی درگذشت، در خانه خود محبوس ماند. به طور خلاصه، تخریب او بابه اصطلاح اعترافات خودش عملی گردید.

سلطنت طلبان

ارتشبد حسین فردوست^{۱۱۱}، در فروردین سال ۱۳۶۶، همبازی کودکی از یادهارفته؛ ولی سرشناس شاه، برای نخستین بار در طول زندگی طولانی حرفه‌ای خود در برابر صفحه تلویزیون ظاهر شد. به گفته خودش، او "دومین مرد قدرتمند حکومت واژگون شده"^{۱۱۲} بود که مدت یک دهه، اداره تمام امور روزمره، در مقام قائم مقام ساواک زیر نظر او بود. طی بیست سال، او مسئول دفتر ویژه اطلاعات^{۱۱۳} - گونه‌ای ساواک در ساواک - بود. بلافاصله پس از انقلاب، گمان می‌رفت که او به انقلابیون پناه برده و اطلاعات حیاتی را در اختیار آنان قرار داده و ساواک را به ساواما^{۱۱۴}؛ سازمان اطلاعات - امنیتی مخفی جدید، تبدیل کرده است. حضور فردوست در یک برنامه تلویزیونی در شکل "مصاحبه‌ای" بدون تاریخ ارائه شد. این نخستین و آخرین حضور تلویزیونی وی بود. سه هفته بعد دولت اعلام کرد که او در اثر "کهولت و عوارض طبیعی دیگر" فوت کرده است.

مصاحبه فردوست، تلقی عمومی از خاندان پهلوی، بویژه "فساد"

بی حد و حصر و "انکای" به بیگانگان، را تقویت نمود. فردوست سخنانش را با ترسیم زندگینامه خود، ضمن تکیه بر دوستی دور و درازش با شاه پیشین، آغاز کرد: دوران کودکی اش در کاخ سلطنتی، سال‌های تحصیل در مدرسه خصوصی «لروزه»^{۱۲۳} سویس در کنار ولیعهد، دوران آموزشی مدرسه نظام همراه ولیعهد، و سی و هشت سال خدمت در کاخ و نیروهای امنیتی شاهنشاهی. این سال‌ها، به تأکید او، بصیرت درونی عمیقی در خصوص کارکرد رژیم گذشته به وی داده بود.

با تثبیت باورپذیری خود، فردوست به شرح و تفصیل فساد حاکمیت پیشین و وابستگی آن به خارجیان پرداخت. او باور داشت، برگزیدگان آن دوره، آنچنان آزمند، پولدوست و تاراجگر بودند که دفتر ویژه اطلاعات تنها برای رسیدگی به موارد اختلاس‌های کلان دست‌کم به ۱۰۰۰۰ مأمور تمام وقت تحقیق احتیاج داشت. "برای پیگیری کلاهبرداری‌های کم‌اهمیت‌تر که هیچ راهی وجود نداشت". او همچنین "برملا ساخت" که انگلیسی‌ها بیشتر چه در ازدواج و چه در طلاق شاه و فوزیه شاهزاده مصری دست داشتند و ترتیبی داده بودند تا کارگزار ویژه‌شان به نام ارنست پرون در کالج لروزه با ولیعهد وقت طرح دوستی ریخته و سپس با خاتمه تحصیلات همراه وی برای زندگی در کاخ سلطنتی، عازم ایران شود^{۱۲۴}. به علاوه، او فاش ساخت که شاه به طور روزانه با سِر جی ریپورتر - سرپرست فرضی ام. آی. ۶ در تهران - ملاقات می‌کرد. به ادعای او، نام حقیقی شخص یادشده شاهپور جی، زرتشتی‌زاده هندی بود که تظاهر می‌کرد خبرنگار تایمز لندن است.

این دو مبحث در کتابی با عنوان «خاطرات ارتشبدبازنشسته حسین فردوست» که پس از مرگ وی انتشار یافت، بیشتر بسط پیدا کرد. این مطالب به شکل پاورقی‌های پی‌درپی طی سه سال و بار دیگر در سال ۱۳۷۷، در روزنامه‌ها نیز به چاپ رسید^{۱۲۵}. این کتاب طولانی، پُریچ و خم و تکراری به شرح و بسط چگونگی "چپاول کشور" از سوی طبقه ممتاز به وسیله حق و حساب‌های بازرگانی، قراردادهای خرید اسلحه، بساز و بفروشی، احتکار بازار، قمار، اختلاس‌های

آشکار و قاچاق هرویین پرداخته است. کتاب می‌کوشد این توهم مشخص را القاء کند که تنها فرد درستکار در کشور، خود نویسنده بوده است. این حدیث فساد شامل بسیاری از شایعات درباری، بویژه علاقه سیرناشدنی شاه به "فواحش، وراجی‌ها، زنان ول و همسران مردان دیگر" هم می‌شد. او در همین زمان است که شایعات، طمع و غیبت‌های زنان، نظیر همسر و خواهران شاه، را عامل فروپاشی نظام می‌داند. فردوست می‌نویسد که او، برای خلاصی از نق‌های دائم همسرش، وی را راهی ایالات متحده آمریکا کرد. کتاب به روشنی برای تقویت این باور که بخش عمده‌ای از زوال معنوی حاکمیت ناشی از بهره‌برداری از زنان بوده، طراحی شده است.

مبحث دوم حتی بیشتر بسط داده شده است. براساس ادعای کتاب، قدرت‌های بزرگ، بویژه بریتانیا، مستقیم یا غیرمستقیم، از طریق سفارتخانه‌ها، مستشاران نظامی، مأمورین مخفی، خانواده‌های اشرافی و احزاب سیاسی، بر ایران چیره شده بودند. آنها خانواده‌های اشرافی، "بسیاری از حقوق بگیران خود آنان" را پرورش می‌دادند. فراماسونری از آنها تغذیه می‌کرد و "بسیاری از دولتمردان متکی به این توطئه پنهان بودند". آنها همچنین بهایی‌ها را که یکی از این افراد، سپهبد عبدالکریم ایادی، پزشک دربار، راسپوتین ایران بود، علم کردند، آنها روی یهودیان که "نه تنها اسرائیل، بلکه آمریکا" را هم زیر سیطره خود داشتند، خیلی حساب می‌کردند. انگلیسی‌ها به پرون دستور داده بودند در درون کاخ سلطنتی، بانندی از همجنس‌بازان به راه‌اندازد. سرنخ تشکل‌های غیرمذهبی (سکولار) چون حزب توده و جبهه ملی هم در دست انگلیسی‌ها بود. در اصل، مصدق همواره در اقدامات خود منافع انگلیسی‌ها را در نظر می‌گرفت و مسبب حرکت ملی‌سازی شرکت نفت هم "خود انگلیسی‌ها" بودند. حزب توده هم زیر نفوذ انگلیس و شوروی قرار داشت. در کتاب ادعا شده است که:

کلیه شیفتگان قدرت سعی دارند با چاپلوسی دل‌لندن و واشنگتن را به دست آورند. مسلماً آنهایی که بهترین ارتباطات خارجی را، به ویژه با سازمان‌های جاسوسی، دارا بودند شانس بهتری برای ترفیع مقام در اختیار داشتند. ویژگی‌های شخصیتی، مثل

نادرستی، شارلاتان بازی و تملق هم به هر شکل بی تأثیر نبود. اگر مأموران، زن بودند، می توانستند از طریق ارتباطات جنسی نامشروع به شغل و مقام مورد نظرشان برسند. البته همین امر در مورد مردان هم صادق بود.

بخش اعظمی از کتاب به مسئله امنیت داخلی - تخصص خود فردوست - اختصاص یافته است. به ظاهر تأسیس دفتر ویژه اطلاعات پیشنهاد شخص ملکه الیزابت بوده و منجر به اعزام فردوست به لندن برای فراگیری آموزش های مربوط به چگونگی گردآوری گزارش های مستدل و مفید می گردد. این آموزش ها چندان باب طبع واقع نمی شود. برای فردوست "روش های علمی آموزش" ارجحیت داشت، به همین خاطر، چون سیا بیشتر طرفدار "شیوه های ناشیانه تر" بود، او مأموران ساواک را به موساد گسیل می داشت. او همچنین یادآور می شد که ام. آی. ۶ در خصوص دانش خود نسبت به ایران از سیا پیشی گرفته بود.

فردوست در پایان تلاش نمود تا چگونگی زنده ماندن خود را در دوران انقلاب شرح دهد. او به عنوان مسئول دفتر ویژه اطلاعات، قادر به درک این مسئله بود که رژیم، فاسدتر از آن است تا از این دگرگونی جان سالم به در ببرد. او همچنین می دانست که تنها امام قادر خواهد بود نظم و قانون مورد نیاز کشور را به آن بازگرداند. بنابراین خود را در معرض مهر و بخشش امام قرار داد. "اما، به ادعای خودش، "توده های ها و سلطنت طلبان این شایعات شوم را بر سر زبان ها انداختند که من با دستگاه امنیتی تازه همکاری می کنم". آشکارا، بسیاری - نظیر هواداران خمینی - در شگفت بودند که وقتی افراد بسیار کم اهمیت تری کشته شدند، چرا فردوست باید زنده بماند؟

پیروان پیشین خمینی

اگر از فردوست برای بی اعتباری نظام گذشته بهره گرفته شد، نمایش به همان نسبت بحث انگیز تلویزیونی حجت الاسلام سید مهدی هاشمی به خاطر رساندن پیامی صریح به هر پیرو مکتبی بود که

سودای عدول از راه و روش رسمی رادر سر می پروراند. هاشمی نام‌آشنایی در محافل مذهبی بود. او برادر داماد قائم‌مقام خمینی، آیت‌الله العظمی منتظری بود. برادر او [هادی] رییس دفتر منتظری بود و در نفوذ و ارتقاء مقام به وی خیلی کمک کرده بود. پدر آنها مُدَرِّس منتظری بود و رفتارش با او همانند یکی از افراد خانواده خود بود. هاشمی خود یکی از اعضای شورای رهبری سپاه پاسداران انقلاب بود و به عنوان فرمانده ستاد تعلیمات و تبلیغات اسلامی و بخش بین‌الملل (فرماندهی جنبش‌های رهایی‌بخش اسلامی - م) انجام وظیفه می‌کرد. در مقام دوم خود، پول و اسلحه به لبنان و افغانستان می‌فرستاد^{۱۲۶}.

هاشمی در سال ۱۳۵۶ وقتی ساواک وی را به خاطر قتل‌های خودسرانه فواحش، لواط‌گران و قاچاقچیان مواد مخدر دستگیر کرد، به پای میز محاکمه پُر جنجالی کشیده شد. او به قتل روحانی محافظه‌کاری که علنی به آیت‌الله منتظری توهین کرده بود نیز متهم شده بود^{۱۲۷}. در آن زمان، تمامی مخالفان از هاشمی، به عنوان قربانی بیگناه، حمایت و ساواک را به دلیل تلاش برای هتک حرمت روحانیون محکوم می‌کردند. او در سال ۱۳۵۷ به عنوان یک قهرمان مذهبی از زندان آزاد شد.

حکومت جدید، هاشمی را به اتفاق چهل نفر از همدستانش در سال ۱۳۶۵ بازداشت کرد. نخستین دلیل دستگیری وی، مخالفت او با معاملات پنهان حکومت با ایالات متحده و اسراییل بود. او در اعتراض به سفر مک‌فارلین، فرستاده ویژه مخفی رونالد ریگان، در مرکز شهر تهران تظاهراتی برپا کرد. همچنین او بود که خبر این سفر را به یک روزنامه لبنانی اطلاع داد و بدین ترتیب بانی آنچه که بعدها به رسوایی «ایران‌گیت» معروف گردید، شد.

یک ماه پس از این دستگیری، خمینی رسیدگی پرونده را به ری‌شهری، قاضی پیشین دادگاه‌های انقلاب ارتش که در همان اواخر به سمت وزیر اطلاعات منصوب شده بود، واگذار نمود. وزارتخانه تازه همان وظایف ساواک و رکن دوم پیشین را بر عهده داشت. «خاطرات سیاسی ری‌شهری» تصویر بی‌آلایش نابی - به رغم کنایه آمیز بودنش - از تمامی مراحل تحقیقات به دست می‌دهد^{۱۲۸}. او با خودستایی ادعا

می‌کند که حل این پرونده بسیار دشوار بود، چون حامیان پرنشوژی پشت متهم ایستاده و از او در برابر مأموران تحقیق حمایت می‌کردند: "تحقیقات یک ماهه به بُن‌بست رسیده بود. آنچه آنها در دست داشتند تنها یک نوار مصاحبه بود که این عنصر زیرک، مذبوحانه نظریات انحرافی خود را در آن گنجانیده بود". پدیده دیگری رسیدگی به این پرونده ویژه را دشوارتر می‌ساخت. به عنوان مسلمانی مبارز، لکه دار نمودن وجهه هاشمی، در آن دوران، کاری ناممکن به نظر می‌رسید. چپی‌ها را می‌شد به شوروی ربط داد. سلطنت‌طلبان و لیبرال‌ها را می‌توانستند به غرب متصل کنند. اما با هیچ معیاری که به ذهن متبادر گردد، نمی‌شد هاشمی را چه به غرب و چه به اردوگاه کمونیسم وصل کرد.

ری‌شهری پیش از بازجویی از هاشمی با خمینی رایزنی کرده و به قرآن استخاره می‌کند. خمینی به او توصیه می‌کند با زندانی همان‌گونه که با هر "ناسره‌ای" مواجه می‌شود رفتار کند هرچند به عنوان سید، به ظاهر هاشمی از نوادگان پیغمبر محسوب می‌شد. استخاره قرآن این آیه را پدیدار می‌کند: "قطعاً گناهان کسانی را که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند محو می‌کنیم و به آنچه کرده‌اند پاداش بهترین کردار عنایت می‌نماییم"^{۲۹}. به درستی که فتحی آشکار نصیب تو کردیم، تا خداوند گناهان گذشته و آینده تو را ببخشد و نعمت خود را بر تو تمام کند و به راه راست رهنمونت گرداند"^{۳۰}. در یک جمله، هدف وسیله را توجیح می‌کند. ری‌شهری در ادامه مدعی می‌شود که این گفتگوی کوتاه، راه گشای کسب "اعتراف" بود:

گفتم: تو از خدا نمی‌ترسی؟

گفت: چرا.

گفتم: می‌ترسی؟

گفت: بله.

گفتم: خدا می‌داند تو چکاره‌ای و چه کرده‌ای؛ خودت هم می‌دانی.

چرا مسائل را نمی‌گویی؟

گفت: گفته‌ام. بعضی جزئیات هست که شاید نگفته باشم.

گفتم: همه مسائل را گفته‌ای؟

گفت: نه.

گفتم: خُب، بگو!

گفت: خیلی خُب. خواهم گفت! (۱۳۱)

برای یافتن بسیاری از مطالب اساسی این خاطرات، البته، باید در میان سطور به جستجو پرداخت. ری شهری به "برادران بازجو" دستور می دهد تا از هاشمی به طور "تمام و کمال" بازجویی کنند. در جایی، او مُچ وی را به خاطر دروغی که می گوید می گیرد و به عنوان تعزیر به هفتاد و پنج ضربه شلاق محکومش می کند. او از چهل همدست هاشمی، نظیر برادرش، "اعترافات کوبنده‌ای" کسب می نماید. از این‌ها گذشته، پس از صرف هشت ماه تمام وقت و سه نوار متفاوت، سرانجام پاسخ‌های مورد نظر خودش را می گیرد. خمینی و شماری از حواریون برگزیده‌اش، نوارها را پیش از پخش از تلویزیون سراسری بازبینی می کنند.

سر عنوان مطبوعات برای اعترافات هاشمی "من خود را مصداق بارز کلمات «منحرف و توطئه گر» می دانم" (۱۳۲) بود (۱۳۳). او سخنانش را با فرستادن درود به امام خمینی، قائم مقام معظم رهبری فقیه عالیقدر حضرت آیت الله العظمی منتظری، بقیه الله الاعظم امام زمان و امید به پیروزی هرچه سریعتر رزمندگان کفرستیز اسلام و فتح کربلا آغاز کرد. او تأکید داشت که خود خواهان برگزاری مصاحبه شده تا اذهان را نسبت به مخاطرات تنگ نظرانه انحراف از صراط مستقیم گوشزد کند. زندان به او این فرصت را داده بود تا به بازاندیشی اشتباهات، انحرافات و لغزش‌های بسیار خود پردازد.

هاشمی اشتباهات خود را به دو دسته پیش و پس از انقلاب تقسیم کرد. دسته نخست شتابزدگی، ناپختگی، جهالت حوزوی، تفکرات التقاطی و عملزدگی را در بر می گرفت. دسته دوم شامل خارج نمودن مقادیر زیادی اسلحه و مهمات، جعل اسناد، انتقاد از دولت تحت لوای "افشاگری"، پاشیدن بذر نفاق میان طلاب و پاسداران انقلاب می شد. او این اعمال را با آگاهی کامل از مقصود ایالات متحده در تضعیف جمهوری اسلامی انجام داده بود.

مجموعه آن عواملی که از قبل از انقلاب خیلی ریز در وجود من بود و تدریجاً همپای زمان رشد کرد و بعد از پیروزی انقلاب هم این رشد ادامه پیدا کرد و رسیده مسائلی و نقاط انحراف خیزی در

سازمان را با طرف روسی خود در میان گذارد. قاضی، خشمگینانه، در پاسخ اظهار می‌دارد که او حق رد و بدل کردن دیدگاه‌های خود با "غیرمسلمانان"، بویژه کسی که نماینده "قدرتی امپریالیستی" بوده، را نداشته است. به همین صورت، **امیرانتظام** اتهامات علیه خود را به اسم جنجال‌های مضحک رد نموده و رژیم را متهم به کوشش برای مرتبط ساختن او به ایالات متحده آمریکا کرد.

شهرام حتی فرصت نیافت با خانواده‌اش ملاقات کند، چه رسد به مطبوعات. او اولین چپی برجسته‌ای بود که توسط حکومت جدید اعدام گردید.^{۳۴} **امیرانتظام** محکوم به حبس ابد شد؛ او بیش از شانزده سال در زندان باقی ماند.^{۳۵} **سعادت**ی به ده سال زندان محکوم گردید، ولی ده ماه بیشتر در زندان نبود. هنگام استقرار حکومت وحشت در تیرماه ۱۳۶۰، او جزو نخستین کسانی بود که اعدام شد.^{۳۶}

حکومت وحشت خرداد ۱۳۶۰ تا مرداد ۱۳۶۷

کوشش **مجاهدین** برای سرنگونی حکومت در خرداد ۱۳۶۰، موجی از سرکوب‌هایی را برانگیخت که در تاریخ ایران بی سابقه بود.^{۳۷} بین تیرماه تا آبان‌ماه ۱۳۶۰، دادگاه‌های انقلاب ۲۶۶۵ زندانی سیاسی یعنی هفت برابر تعداد عناصر وابسته به رژیم پیشین را که طی شانزده ماه گذشته کشته شده بودند، اعدام کردند. این کشتارها شامل ۲۲۰۰ مجاهد و ۴۰۰ چپی - بیشتر از گروه‌های مارکسیستی مخالف قیام **مجاهدین**، بود. دولت با مباحثات دستگیری ۹۰ درصد **مجاهدین** و نابودی تمام عیار دو گروه مهم مارکسیستی - **پیکار و فداییان اقلیت** - را اعلام داشت.^{۳۸}

میزان کشته‌ها سیر صعودی خود را طی می‌کرد، در خردادماه ۱۳۶۲ این رقم به ۵۰۰۰ و در خرداد ۱۳۶۴ به ۱۲۵۰۰ تن رسید. طبق صورت‌شهادی منتشرشده از سوی **مجاهدین**، بین خرداد ۱۳۶۰ تا خرداد ۱۳۶۴، تعداد ۱۲۰۲۸ نفر - ۷۴ درصد به صورت اعدام، ۲۲ درصد در درگیری‌های مسلحانه، و ۴ درصد زیر شکنجه جان خود را از دست داده بودند.^{۳۹} اعدام‌ها، به استثنای ۲۵۰ مورد به دارآویختن،

توسط جوخه‌های آتش انجام می‌شد. تنها تعداد انگشت‌شماری از این اعدام‌ها، و آن هم بیشتر در شهرستان‌ها، در ملاء عام به وقوع پیوستند. حاکمیت بهتر می‌دید که اعدام‌های سیاسی را دور از چشم جامعه انجام دهد.

از کل ۷۹۴۳ اعدامی، ۶۴۷۲ تن به مجاهدین، ۳۵۰ نفر به فداییان، ۲۵۵ نفر به پیکار، ۱۰۱ تن به حزب دمکرات‌گردستان؛ ۷۰ نفر به کومله، ۶۶ تن به اتحادیه کمونیست‌ها، ۶۰ تن به راه‌کارگر، ۳۳ نفر به حزب رنجبران^{۳۱}، ۲۱ نفر به طوفان، و ۷۶ تن به سازمان‌های مارکسیستی کوچکتر (ستاره‌سرخ، گروه پویان، اتحادیه کمونیست‌های مبارز، گروه نبرد، حزب رزمندگان و اتحاد در راه آزادی طبقه کارگر) تعلق داشتند. باقی‌مانده، ۱۸ نفر از گروه فرقان^{۳۲}، سازمانی مذهبی اما بسیار ضدآخوندی، بودند. بنابراین تعداد تلافیات چپ‌گرایان به مراتب بیشتر از رقم کشته‌شدگان حامیان نظام پادشاهی بود. این انقلاب، هم مثل بسیاری از همانند خود، فرزندانش را می‌بلعید.

اعدامیان به تقریب همگی نوجوان بودند. ولی مابین کشته‌های مجاهدین و کشته‌های مارکسیست‌ها، فرق ظریفی وجود داشت. بیشتر افراد دسته‌اول دانش‌آموزان دبیرستانی، تازه‌دپلمه‌ها، و دانشجویان بودند. افراد دسته‌دوم، بیشتر دانشجویان و دانش‌آموختگان دانشگاه بودند. درمیان ۴۹۹۵ اعدامی مجاهد که میزان تحصیلاتشان روشن است، ۱۳۶۲ نفر (۲۷٪) مُحصَل دبیرستانی، ۱۸۰۹ (۳۶٪) تازه‌دپلمه، و ۱۲۹۰ (۲۶٪) دانشجویان وجود داشت. تنها ۳۵۹ (۷٪) لیسانسیه درمیان آنان به چشم می‌خورد. درمیان مارکسیست‌هایی که از تحصیلات آنان اطلاعی در دست است، ۱۳۲ (۲۴٪) فارغ‌التحصیل دانشگاه، ۱۵۸ (۲۹٪) دانشجویان، و ۱۴۴ (۲۸٪) دپلمه دیده می‌شود. فقط ۸۴ (۱۵٪) دانش‌آموز در بین آنها وجود داشت. از تعداد اعدام‌شدگان مجاهدی که سن آنان مشخص شده، بیش از ۷۶ درصد زیر بیست و شش و ۲۰ درصد زیر بیست سال سن داشتند. در حالی که جمع کل جان‌باختگان زن مجاهد بیشتر از ۱۴ درصد بود، تعداد قربانیان زن مارکسیست به ۸ درصد می‌رسید. (نگاه‌کنید به جدول

شهرنوش پاریسی پور، نویسنده برجسته‌ای که به دلیل داشتن نشریاتی مبنی بر براندازی حکومت، در صندوق عقب خودرویش، برای چهارسال و نیم به زندان افتاد، در اواخر سال ۱۳۶۰ معدل سنی هم‌بندان خود را نوزده سال و نیم برآورد کرده بود.^{۳۰} او همچنین تخمین می‌زند که از میان این اشخاص، ۸۰ درصد دانش‌آموز دبیرستانی، ۱۵ درصد دانشجوی دانشگاه و سایرین دارای مشاغل حرفه‌ای چون معلم، پرستار و کارمند، بوده‌اند. آنهایی که مثل او، بالای سی سال سن داشتند، مُسِن محسوب می‌شدند. او می‌گوید: "در خرداد سال ۱۳۶۰/ ما با یک شورش دانش‌آموزی روبرو بودیم." او اضافه می‌کند که هرچند چپی‌ها به قشرهای متوسط شهرنشین تعلق داشتند، مجاهدین اغلب فرزندان طیف‌های مختلف روستاییان از ده به شهر مهاجرت کرده بودند.

فهرست انتشاریافته از سوی مجاهدین، به هر شکل، کامل نیست. در این صورت، به گونه تلویحی، مشخصات توأبینی که به رغم همکاری با حکومت، سرانجام اعدام شده‌اند را از قلم انداخته‌اند. صورت مذکور به صراحت مشخصات ۱۲۸ بهایی، ۹ یهودی و ۳۲ توده‌ای و فداییان اکثریتی را حذف نموده و دلیل آن را "عدم مبارزه فعالانه علیه جمهوری اسلامی و در نتیجه جای نداشتن در فهرست شهدای راستین انقلاب نوین ایران" عنوان می‌کند. سازمان‌های مورد اشاره، هر یک به سهم خود، جزوات مستقلی را از فهرست شهدایشان منتشر ساختند. البته، در این صورت‌ها هم نامی از خیل عظیم اعدامی‌های ناشناخته‌ای که به خاطر جرائم غیرسیاسی مانند خرید و فروش یا قاچاق مواد مخدر اعدام شدند، برده نمی‌شود.

هنگامی که جمهوری اسلامی حکومت رعب و وحشت خود را به راه انداخت، قوه قضایی جدید، سر جای خود قرار گرفته و شبکه گسترده زندان‌ها با روش‌های بازجویی منظم راه‌اندازی شده بودند. نظام قضایی با بر باد دادن زحمات سه‌نسل پیشین، چهره‌ای کاملاً اسلامی به خود گرفته بود. در همین حال، دادگاه‌های انقلاب رسیدگی به پرونده‌های مواد مخدر و سیاسی را ادامه داده، وزارت دادگستری به تجدید سازمان دادگاه‌های جنایی، مدنی و خانوادگی مشغول بود.

تعلیمات حوزوی برای کلیه قضات، از دیوانعالی کشور گرفته تا پایین‌ترین رده‌های دادگاه‌های محلی و خانوادگی، ضروری شد. اگر رضاشاه، در دوران خود، روحانیون را از دستگاه قضایی تصفیه نمود، حالا جمهوری اسلامی وکلای تعلیم یافته در علم حقوق امروزی را پاکسازی می‌کرد. قانون شرع در کشور به رسمیت شناخته شد و مقرراتی که با آن در تضاد بود، کنار گذاشته شد. افزون بر این، قانون اساسی جدید، برای نظارت بر انطباق لوایح مصوبه مجلس با قوانین شرع، شورای نگهبان مملو از روحانیون را پایه‌گذاری کرد.

نخستین مجلس شورای اسلامی، همراه با شورای نگهبان، بیدرنگ ویژگی‌های قوانین شرع را با تصویب دو لایحه تاریخی تدوین کرد: قانون تعزیر (آزادی عمل در قانونی کردن تنبیه‌ها) و قانون قصاص (مجازات‌های تلافی جویانه). قانون تعزیر به قضات اختیار می‌داد تا "محاربین"^{۳۳} با خدا و "همدستان (تباری‌کنندگان) قدرت‌های بیگانه" را محکوم به اعدام یا زندان کنند. همچنین این قانون به آنان اجازه می‌داد تا حدود مجازات‌های بیشتر از چهار ضربه شلاق در مورد افرادی که "به مقامات توهین نموده"، "گروه‌هایی غیرقانون برپا داشته"، می‌گساری کرده، در قیمت‌ها تقلب و احتکار می‌نمایند، زنا می‌کنند و حجاب را درست رعایت نمی‌کنند و آخر سر، ولی نه بی‌اهمیت‌تر، "به مسئولین دروغ می‌گویند"، تعیین کنند.

آخری به طور مشخص در رابطه با مراحل بازجویی‌ها بود. بازجویان روحانی، می‌توانستند از هفتاد و دو ضربه شلاق تا بینهایت برای گرفتن "اقرار درست" استفاده کنند. در اصل، نام اتاق‌های بازجویی، شامل بند مخوف ۲۰۹/اوین - به اتاق‌های تعزیر تغییر کرده بود. از زندانیان پرسش‌هایی می‌شد. اگر پاسخ رضایت‌بخش نبود، بر حسب قانون، به جرم "شهادت دروغ" شلاق می‌خوردند. در اصل نظری، این مجازات زمانی قابل اجراست که فرد را در دادگاهی قانونی محاکمه و به دادن شهادت دروغ محکوم کرده باشند. اما مرز میان بازجویی و محاکمه به همان اندازه سه‌وظیفه متفاوت و در تضاد یک قاضی معمم در نقش دادستان، قاضی و بازپرس، مبهم بود. طبق قانون جدید، بازجویان دارای صلاحیت‌های کافی فقهی، حق

داشتند مجرم را آنقدر باشلاق بزنند تا "حقیقت را اعتراف کند". بازی با مفهوم چندگانه "حَدّ"^{۳۴}، برای زندانیان معنای دیگری پیدا کرده بود، "آنقدر شلاق بزنید تا اعتراف حدّی بگیرید".

در این میانه، قانون قصاص جنبه‌های دیگر قوانین شرع را هم تدوین می‌کرد. این قانون در چهارچوب حدّ، جرائم را به دسته‌های کوچکتر تقسیم می‌کند، مجرمینی که علیه خداوند هستند و مجرمانی که علیه موجودات زنده، بخصوص خانواده‌های دیگر، باشند. برخی از مجازات‌ها اجباری و سایر آنها اختیاری هستند. براساس مفهوم کلی کیفری همسنگ جرم، قانون قصاص هم "چشم در برابر چشم، دندان در مقابل دندان و جان در عوض جان" را تجویز می‌کرد، اما باین برداشت که ارزش مسلمان از غیرمسلمان و مرد مسلمان از زن مسلمان بیشتر است^{۳۵}. تخلفات سنگین علیه پروردگار، ارتداد، زنا، همجنس‌گرایی و می‌گساری، حکم مرگ به شیوه حلق آویز کردن، یا سربریدن و سنگسار کردن را به همراه دارد. تخلفات سبکتر، مانند دزدی نیازمند مجازات‌هایی چون فلک کردن، قطع انگشت و یا در قالب پذیرفته‌شده دنیای امروز، زندان است. در صورت وقوع قتل، بستگان مقتول حق دارند در مراسم اعدام قاتل حضور یابند یا در صورت تمایل به جای گرفتن جان محکوم، با دریافت دیه (خون‌بها)، از گناه وی بگذرند.

برای برخی از جنایت‌های مستحق اعدام، قُضات نیاز به "دو شاهد مرد متدین" یا دو زن باهمان مشخصات در برابر هر یک مرد، یا یک مرد و یک شهادت محکم که به ظاهر به صورت "اقرار داوطلبانه" خود متهم، عمل می‌کند، دارند یا حتی از این‌ها هم بدتر و ناپسندیده‌تر، اعتراف به اضافه علم خود قاضی (حاکم شرع)، است. قُضات، اگر احساس کنند مجرم "صادقانه اعتراف نموده" و "توبه واقعی کرده"، قادرند میزان مجازات را هم کاهش دهند. همان‌طوری که مشاهدات یک منتقد غیرمذهبی نشان می‌دهد، قانون قصاص در خصوص زنان، غیرمسلمانان و فرودستان تبعیض قائل می‌شود. این قانون تنبیه‌های بدنی خوفناک را دوباره زنده کرد و این شبهه را پدید آورد که بخشی از اندام انسان با پول قابل خرید و فروش است. خطر ایجاد لشگری از

قربانیان معلول را به وجود آورد و با مجوز استفاده از اعترافات، "راه را برای شکنجه‌های کیفری هموار ساخت"^{۳۶}.

قانون جدید در سه شکل قابل ملاحظه قوانین شرع را تعدیل می‌کند. نخست، دولت تسلط نهایی را بر مرگ و زندگی حفظ کرده است. با وجود آن که شرع، در شفاف‌ترین شکل خود، حرف آخر را بر عهده حکام شرع محلی گذارده، یک محکمه بالاتر جدید، احکام مرگ صادره از سوی قاضی دادگاه پایین تر را می‌تواند مورد بازنگری قرار دهد. هرچند نظام فرجام‌خواهی از سوی بسیاری از سنت‌گرایان تکفیر شده، ولی مورد قبول قرار گرفته است. توجیه حاکمیت برای این نوآوری بر مبنای نیاز به فرصت بیشتر برای فراگیری آموزش‌های مناسب حقوقی از سوی قضات شهرستانی، استوار گردیده است. دوم، مقوله شواهد فرعی که تنها بر اساس "علم قاضی" مورد قبول است. سوم، حبس‌های درازمدت، مطلبی که در قوانین عرفی بیگانه بوده و در شکلی از "مجازات‌های اختیاری" مشروعیت یافته است. سنت‌گرایان سرسخت، به هر حال، همچنان تنبیه‌های بدنی را ترجیح می‌دهند. همچنان که یکی از امامان جمعه استدلال می‌کند، اسلام "شلاق را بر زندان" ارجحیت می‌دهد، زیرا اولی از خلاف جلوگیری می‌نماید، ولی دومی مجرمان با خلاف‌های کوچک را به جنایتکاران اصلاح‌ناپذیر مبدل می‌کند^{۳۷}. همین روحانی در ادامه، درباره ملعونین می‌افزاید "در حالی که زنان مرتد می‌باید آنقدر در زندان بمانند تا به دامان اسلام بازگردند. مردان مرتد باید فوراً اعدام شوند"^{۳۸}. این سخن چشم‌اندازی از آینده بود.

در مدتی که قوه قضایی در حال اسلامی شدن بود، نظام زندان‌ها متمرکز و به شدت گسترده شد. زندان‌ها که پیشتر زیر نظر ساواک، شهربانی و ژاندارمری اداره می‌شد، به شورایی نظارتی متشکل از سه روحانی و اگذار گردید^{۳۹}. این شورا وظیفه سرپرستی زندان‌های اصلی را با یاری روسای زندان‌ها، پاسداران و حاکمان شرع بر عهده داشت. در تهران، دگراندیشان سیاسی، در چهار زندان اصلی نگهداری می‌شدند. اوین با افزودن دو بند تازه، دارای شش بند و ششصد سلول مجرد، توسعه یافت. این زندان اکنون گنجایش ۶۰۰۰ زندانی اضافه را

داشت. نام کمیته /ضد خرابکاری/، نه به نام قدیمی خود فلکه (زندان موقت) که عنوانی امروزی تر، زندان ۳۰۰۰، تغییر یافت. مردم عامی به این زندان کمیته توحید هم می گفتند. قزل حصار، در جاده کرج، توسعه یافته و فقط برای زندانیان سیاسی استفاده می شد. بر سر در این زندان، شعاری با مضمون "زندان ضد انقلابیون - زباله دان تاریخ" نصب شده بود. دست آخر، گوهردشت^{۴۰} که بنای آن توسط حکومت شاه آغاز شده بود، با سه طبقه همراه صدها سلول انفرادی و بندهای بزرگ برای نگهداری بیش از ۸۰۰۰ زندانی مورد بهره برداری قرار گرفت. این بنا به بزرگترین زندان خاورمیانه معروف شده بود^{۴۱}. از زندان قصر یا باستیل ایران، حالا فقط برای نگهداری زندانیان عادی استفاده می شد. البته این زندانها، بندهای جداگانه ای برای زنان هم داشتند. در زمان وحشت فراگیر سال ۱۳۶۰ تهران، بسیاری از مساجد، مدارس، پادگانها، ورزشگاههای فوتبال و حتی بخشی از ساختمان مجلس شورا مبدل به بازداشتگاههای موقت شده بودند.

در تئوری، اوین بازداشتگاه افراد در انتظار محاکمه بود. پس از محاکمه، افرادی با محکومیت های درازمدت به زندان قزل حصار انتقال می یافتند و آنهایی که محکومیت های کوتاه مدت می گرفتند روانه گوهردشت می شدند. در حقیقت، اوین، از آنجایی که بسیاری را سالها در انتظار محاکمه در درون خود جای داده بود، زندانی عادی محسوب می شد. افزون بر این، زندانیان شاخص، تمام دوران محکومیت خود را در اوین می گذرانند. در تهران، اعدام های سیاسی اغلب در اوین و گوهردشت اجرا می شد.

در شهرستانها، بویژه تبریز، مشهد، اصفهان، شیراز، همدان، سنندج و کرمانشاه، زندانیان را به زور به روی هم در زندانها جای می دادند. کاخ تابستانی ساری به بازداشتگاه عظیمی تبدیل شده بود. در تبریز، زندانی تازه توسط توابعین ساخته شد^{۴۲}. برخلاف بناهای تازه، تا سال ۱۳۶۲ کلیه زندانها بیش از ظرفیت خود زندانی داشتند. کمیته باگنجایش ۵۰۰ تن، ۱۵۰۰ زندانی، اوین با ظرفیت ۱۲۰۰ نفر، ۱۵۰۰۰ زندانی، قزل حصار ساخته شده برای ۱۰۰۰۰ تن، ۱۵۰۰۰ زندانی؛ و گوهردشت با حجم ۸۰۰۰ نفر، ۱۶۰۰۰ زندانی را در خود

جای داده بودند. در همین دوره، قصر که در سال ۱۳۵۷، ۱۵۰۰ زندانی داشت، بیش از ۶۰۰۰ زندانی، جملگی زندانیان غیرسیاسی، رادر خود جای داده بود.^{۴۳}

بسیاری از روسای زندان‌ها، خود پیشتر زندانیان سیاسی بوده‌اند. شاخص‌ترین آنها سیداسدالله لاجوردی^{۴۴}، پارچه‌فروش بازاری سابق که به خاطر تلاش برای انفجار دفتر آل (El Al) مدتی رادر اوین گذرانیده، بود. در سال ۱۳۵۷، او به مقام دادستانی کل انقلاب اسلامی تهران منصوب شد.^{۴۵} و در اواخر تیرماه ۱۳۶۰، هنگامی که کجویی ترور شد، علاوه بر سمت پیشین، ریاست زندان اوین را هم به دست گرفت. او دوست داشت وی را "حاج آقا" صدا بزنند و آنقدر به اوین افتخار می‌کرد که خانواده‌اش را هم برای زندگی به آنجا منتقل کرد. عده‌ای به کنایه اظهار می‌داشتند که فرماندهان اس‌اس (SS) هم خانواده‌های خود را نزدیک اردوگاه‌های کار اجباری مستقر می‌کردند. لاجوردی بعدها به "قصاب اوین" مشهور شد. او در سال ۱۳۶۳ موقتی از سمت خود برکنار شد، ولی همراه خانواده‌اش، برای پیشگیری از سوءقصد به جانشان، همچنان در اوین زندگی می‌کرد. همین‌طور حاج داود رحمانی^{۴۶}، رئیس زندان قزل‌حصار، که آهنگر سابق بازار تهران بود، پیش از انقلاب، مدتی در قزل‌حصار زندانی بود و آنجا آشپزی می‌کرد.

زندانبانان، پاسداران وابسته به کمیته‌های محلی و دادگاه‌های انقلاب بودند. در بیشتر مواقع، بازجویان از میان روحانیون و طلاب جوان انتخاب می‌شدند. گفته می‌شود که آنها توسط مقامات ساواک سابق تعلیم دیده‌اند، اما، در حقیقت تعداد کمی از بقایای رژیم پیشین هنوز زنده مانده بود. بازجویان جدید نیازی به آموزش‌های حرفه‌ای نداشتند. فرد متخصص بازجویی از مجاهدین، طلبه جوانی بود که خود از نزدیک ناظر ترور پدر روحانیش به دست مجاهدین بود. دیگری، دانشجوی پزشکی بود که در تسخیر سفارت آمریکا شرکت داشت و دوره فشرده تعلیمات مذهبی دیده بود تا برای مقام حاکم شرع واجد شرایط باشد.^{۴۷}

در روزهای پراضطراب تیرماه ۱۳۶۰، مقامات زندان بیدرنگ به

دنبال کسب اطلاعات مربوط به محل پنهان اسلحه‌ها، چاپخانه‌ها و خانه‌های تیمی و مشخصات رهبران احزاب، اعضاء و هواداران (سمپات‌ها) آنها، متوسل به هر خشونتی می‌شدند. آنها اعتقاد داشتند که موجودیت حاکمیت ازسوی ستون پنجم، همدستان تمام قدرت‌های امپریالیستی، بویژه ایالات متحده آمریکا و اتحاد شوروی، درمخاطره است. جنگ با عراق مزید علت بود. آنها همچنین مصمم بودند تا از تکرار کودتایی همانند کودتای سال ۱۳۳۲ جلوگیری به عمل آورند. همان‌گونه که حجت‌الاسلام خامنه‌ای اعلام داشت "ما لیبرال‌هایی مثل مصدق و آلنده نیستیم تا بگذاریم «سیا» نابودمان کند. ما حاضریم برای حفظ نظام جمهوری اسلامی نوپای خود دست به اقدامات حادی بزنیم"^{۴۸}.

اگرچه هدف، برملا ساختن سازمان‌های مخفی بود، رژیم مدت‌ها پس از فرونشاندن توفان سال ۱۳۶۰ همچنان به استفاده از شکنجه ادامه داد. حکومت استفاده از شکنجه را برای کسب اعترافات علنی، توبه سیاسی و حتی تحول عقیدتی، افزایش داده بود. طبق اظهارات یک زندانی سابق، "رژیم از ابتدای دستگیری ما یک هدف اصلی را دنبال می‌کرد. این هدف اعمال فشار به ما برای نفی اعتقاداتمان بود. آنها می‌خواستند نشان دهند که شلاق نیرومندتر از افکار ماست"^{۴۹}.

ذهنیت بازجوها بلافاصله متوجه این آرمان بود. ازنگاه آنها، بقای جمهوری اسلامی، یادرواقع خوداسلام، وسیله را توجیه می‌کرد. آنها اکنون می‌توانستند اعتراف را به عنوان مدرکی قانونی ارایه دهند. مگر این خود خمینی نبود که اعلام نمود اعتراف بهترین سند گناه است؟ تلتی این افراد از زندانی "مجرم" بود. چرا که اگر آنها مجرم نبودند پس چرا در زندان بودند؟ حتی اگر این اشخاص "مجرم عینی" هم نباشند، چون افکارشان "آلوده" به "جهان بینی بیگانه" شده "مجرم ذهنی" هستند و هنوز نسبت به جمهوری اسلامی دشمنی قلبی دارند. یکی از زندانیان رهاشده از دست ساواک و لاجوردی، می‌افزاید روسای جدید زندان‌ها مصمم به گرفتن اعتراف بودند، زیرا خود آنها در دهه ۱۳۵۰ با نگارش "ندامت‌نامه‌های ننگین" تسلیم شاه شده بودند^{۵۰}. چپی‌ها از این نوع نامه‌ها، به تمسخر، با عنوان "گوه خوردن نامه" یاد می‌کردند.

از این گذشته، قوانین جدید نه در ظاهر که در واقع از شکنجه‌های کیفری چشم‌پوشی می‌کردند. اگرچه قانون اساسی جمهوری اسلامی به صراحت شکنجه و اقرارهای اجباری را منع کرده بود، قانون تعزیر، کاربرد تنبیه‌های بدنی و اعترافات دواطلبانه را جایز می‌شمرد. در عصر خاندان پهلوی شکنجه کاربرد داشت، در زمان جمهوری اسلامی شکنجه ممنوع بود، اما تعزیر نادیده گرفته می‌شد. حاکمیت تازه، به نمایندگان سازمان ملل همواره اظهار می‌داشت که تعزیر را نباید معادل شکنجه تصور کرد، زیرا این امر از سوی قانون شرع مجاز شناخته شده و حاکمان شرع واجد شرایط بر آن نظارت دارند^{۵۱}. به احتمالی قربانیان قادر به تشکیل شکنجه از تعزیر نبودند، اما بی‌تردید فوکو این تفاوت را قابل ملاحظه می‌یافت.

از سوی دیگر "تو این صدیق" قادر خواهند بود هم در این جهان و هم در جهان بعدی از مجازات‌ها بکاهند^{۵۲}. به عقیده لاجوردی، جمهوری اسلامی زندان را به "مرکز بازپروری" و "دانشگاه عقیدتی" تبدیل کرده، جایی که زندانی به مطالعه اسلام، عبرت گرفتن از خطاها و پس دادن کفاره، پیش از بازگشت به جامعه، مشغول خواهد بود. خلاصه، زندان و مجازات جسمانی قادر خواهد بود "انسان منحرف" را به "انسانی شایسته" مبدل سازد. او با غرور از این هم فراتر رفته و جمهوری اسلامی را نخستین حکومتی معرفی می‌کند که در طول تاریخ زندان را مبدل به دانشگاه کرده است^{۵۳}. او خبر نداشت که در شب محاکمات نمایشی مسکو، ویشینسکی^{۵۴}، دادستان ارشد استالین، با جنجال بسیار قراردادهای فاضلانهای با عنوان «از زندان تا آموزشگاه‌ها» را منتشر ساخته بود.

تدارکات صحنه

در اواخر سال ۱۳۶۰، روسای زندان برای بازجویی از زندانیان تازه از راه رسیده، شیوه نوینی را به کار بستند. اگر با محدودیت زمانی مواجه نبودند، زندانی را روانه سلول‌های مجرد کرده و کاغذ، خودکار و دربرخی مواقع پرسشنامه‌های چاپی به منظور تخلیه اطلاعاتی آنها

در رابطه با زندگی شخصی و تمایلات سیاسی بستگان، دوستان و همسایگان، در اختیارشان قرار می دادند. پرسش اصلی آنان چه در همان مقطع و چه بعدها این بود: "آیا حاضر به «مصاحبه» هستید؟".

پس از بازجویی های مقدماتی، زندانی را برای تکمیل اقرار به جرم واقعی یا خیالی و از همه مهم تر مصاحبه ویدیویی، روانه اتاق تعزیر می کردند. محدودیت های زمان و سلول های مجرد، پاره ای از مواقع، صرف نظر نمودن از مرحله نخست را الزامی می کرد. اگر بازجوی اتاق تعزیر غیرمعموم بود، می باید تلفنی با حاکم شرع صالحی برای کسب حکم مجازات گزینشی (حد) تماس می گرفت^{۵۵}. مسئله مصاحبه، سرسختانه در طول این مراحل، نه فقط از جانب بازجو که توسط دادستان، قاضی دادگاه و زندانبان، به محض اتمام دوره محکومیت زندانی پیگیری می شد. عده ای پس از پایان دوره محکومیت، از آنجا که به سادگی افتخار انجام مصاحبه را زد می کردند، همچنان در زندان باقی می ماندند. یک زندانی خبر می دهد که قاضی دادگاه او، پرونده اش را کناری گذارده و به صراحت از وی پرسیده بود که "آیا حاضر به انجام مصاحبه هستی؟"^{۵۶}. شخص دیگری گزارش داده که بعضی وقت ها به محکومین پیشنهاد به تعزیر انداختن مجازات، در صورت انجام مصاحبه، می شد^{۵۷}. باز هم فرد دیگری می گوید که در اتاق تعزیر، بازجوی او در تمام مدتی که زیر فشار قرار داشته، تکرار می کرده است، "این «حد» شرعی مجازات تا زمانی که مصاحبه ویدیویی نکنی، ادامه خواهد داشت"^{۵۸}.

شیوه های به کار گرفته شده در اتاق های تعزیر، شباهت به روش های ساواک داشت. این شیوه ها شامل شلاق، بعضی اوقات بر پشت، اما بیشتر وقت ها بر کف پا در حالی که شخص رابه تخت فلزی می بستند، دستبند قپانی^{۵۹}؛ محرومیت از خواب، آویزان نمودن از ستف یا دیوارهای بلند، پیچاندن آرنج دست تا زمانی که بشکند، له کردن دست و انگشتان لای گیره های فلزی، فرو کردن شیئی تیز زیر ناخن ها، سوزاندن با سیگار، زیر آب نگاه داشتن سر، ساعت ها سرپا ایستادن شخص در گوشه اتاق، اعدام های نمایشی، و تهدید جانی اعضای خانواده بودند. رایج تر از همه، شلاق زدن به کف پا، به

صراحت به دلیل مجاز بودن آشکار و صریح آن در قوانین شرع بود. دو نوع شیوه تازه شکنجه هم شامل این‌ها بودند: "تابوت" و تماشای اجباری - حتی شرکت در مراسم اعدام‌ها. عده‌ای را چشم بسته و در سکوت مطلق درون جعبه‌های کوچک مکعبی، برای هفده ساعت، با دو مرتبه تنفس‌های پانزده دقیقه‌ای برای رفتن به دستشویی و غذا خوردن، قرار می‌دادند. این محدودیت‌ها تا موقعی که زندانی به انجام مصاحبه راضی شود، می‌توانست ماه‌ها ادامه یابد. شمار معدودی با امتناع از مصاحبه، قادر به حفظ سلامت روان خود بودند. سایرین مجبور می‌شدند به گروه‌های آتش پیوسته و جنازه‌ها را جابه‌جا کنند. هنگامی که آنها با دستان خون‌آلود به سلول‌های خود باز می‌گشتند، همبندانشان آنچه رُخ داده بود را حدس می‌زدند. در تابستان، تازه‌واردین *اوین*، شامل زنان، مجبور بودند از حیاط اصلی عبور کرده و با منظره زندانیان حلق‌آویز شده روبرو شوند^{۱۰۰}.

بازجویان تازه‌وارد در چند مورد کوچک با پیشینیان خود فرق داشتند. برخلاف باور عمومی، آنها از اعضای تناسلی دوری می‌جستند. از کلاه‌خودهای فلزی، سیخک‌های آهنی، و صندلی‌های برقی؛ مثل ابزارهای مکانیکی به ظاهر خیلی غربی دوری می‌کردند. قربانی در تمام مراحل، حتی در اتاق دادگاه‌ها چشم‌پسته نگاه داشته می‌شد، بسیاری، هرگز حتی یک‌نظر هم بازجویان خود را رویت نکردند. مقامات ساواک در این خصوص کمتر ملاحظه داشتند. بازجویان جدید حتی سر زنان را هنگام شلاق‌زدن می‌پوشاندند. عده‌ای آنقدر خشک بودند که هیچ کمکی به زنان، زمانی که از حال هم می‌رفتند، نمی‌کردند. بازجویان زن به این دلیل که به حد کافی برای شلاق‌زدن بنیه ندارند، هرگز به کار گرفته نشدند. اتاق تعزیر تنها مکانی بود که آزادانه با دیده‌اغماض به قوانین سخت‌گیرانه تبعیض جنسی نگاه می‌شد.

امیرانتظام، معاون پیشین بازرگان، در سلسله نامه‌هایی که مخفیانه طی سال‌های ۱۳۷۴-۱۳۷۳ از زندان به خارج فرستاد، شرایط *اوین* را توصیف کرده است^{۱۰۱}. او تصدیق می‌کند که در طول شانزده سال، شاهد مرگ و به ورطه جنون افتادن "صدها تن" بوده است. "طی ماه‌های

متوالی. زندانیان را در تابوت‌های کوچک ۱۴۰ x ۸۰ x ۵۰ سانتیمتری قرار می‌دادند. در سال ۱۳۶۳، سی نفر در چنین تابوت‌هایی به سر می‌بردند. برخی دیوانه شدند. هرچند خود او از چنین فجایعی قسر در رفته بود، ولی بارها از خواب، غذا، صابون، دارو، ملاقاتی و مطالب خواندنی محروم شده بود. در سه زمان متفاوت، او را چشم‌بسته رهسپار اتاق اعدام نمودند، یک‌بار برای دو روز کامل وی را در حالی که امام مشغول بررسی حکم اعدامش بود، آنجا نگاه‌داشتند. برای ۵۵۵ روز، او را در سلول مجرد و آنگاه در سلول‌های شلوغ انباشته از زندانی برای دو سال و نیم محبوس کردند. سلول آنقدر شلوغ بوده که زندانیان برای خوابیدن روی زمین به نوبت دراز می‌کشیدند؛ سهمیه هر زندانی برای خوابیدن در هر بیست و چهار ساعت، سه ساعت بود. حس شنوایی *امیرانتظام* صدمه دائم دید و به بیماری پوستی و نقص مهره‌های فقرات مبتلا گردید. او می‌افزاید، زندانیان نه تنها از حق داشتن وکیل مدافع محروم بودند، بلکه از اطلاعات ابتدایی چون نوع اتهام و حتی محکومیت تدریجی خود هم بی‌اطلاع بودند. عده‌ای بدون آن‌که بدانند دوره محکومیت‌شان چقدر است، زندانی باقی ماندند. "اسلام دین مراعات، شفقت و بخشایش است. این حکومت، آن را به ویرانگری، مرگ و شکنجه مبدل ساخته است."

بازجویی‌ها، مبدل به دادوستدی مزورانه شده بود. در یک سو، بازجو می‌دانست که زندانی مُرده، فایده‌ای برای او ندارد، حتی چه بسا مشکل‌زا هم هست. یکی از بازماندگان می‌نویسد که تا سال ۱۳۶۳، برای پیشگیری از مرگ ناخواسته زندانی پزشکان بی‌چون و چرا در اتاق تعزیر حضور داشتند^{۴۲}. بازجو نیز متوجه بود که مصاحبه باید قابل قبول و قابل ارایه باشد؛ جرائم غیرقابل پذیرش و زبان نامفهوم، قادر بود توبه را باور نکردنی و در نتیجه بی‌فایده کند. هر توبه‌ای می‌باید در خور توابی مشخص باشد. بنابراین، بازجو حاضر بود اجازه نگارش اعترافات را به خود قربانیان بدهد. از سوی دیگر، زندانیان واقف بودند که بازجو در پی توبه آنان است، نه جنازه‌شان. زندانیان همچنین متوجه شده بودند که اگر خود را متهم به جرمی سنگین بکنند با مجازات مرگ روبرو خواهند بود. از این گذشته، اگر

در پست و حقیر نشان دادن خویش افراط به خرج می دادند، اعتماد به نفس، احترام، اطمینان عمومی و فعالیت‌های اتی سیاسی خودشان را به مخاطره انداخته بودند، به عبارت دیگر مرتکب خودکشی سیاسی می شدند.

به رغم چنین خط‌مشی نانوشته‌ای بعضی وقت‌ها اشتباهات مهلکی رخ می داد. فهرست شهدای گردآوری شده از سوی مجاهدین از تیرماه ۱۳۶۰ تا تیرماه ۱۳۶۴، مشخصات ۴۶۰ کشته زیر شکنجه را به ثبت رسانده است.^{۴۳} برخی، به احتمالی خودکشی کرده بودند. از جمع ۴۶۰ نفر، ۳۹۷ مجاهد، ۹ فدایی، ۷ پیکاری، ۵ عضو حزب دمکرات، ۲ عضو کومه و ۱۳ تن از گروه‌های کوچکتر مارکسیستی بودند. این فهرست، به دلایل سیاسی، ۹ بهایی و ۱۳ توده‌ای که در وضعیتی مشابه و حول و حوش همین تاریخ کشته شده بودند را حذف کرده است.

بسیاری برای دوری جستن از مصاحبه‌های ناگزیر، به تواضع متوسل شدند. رها، زن جوانی که به خاطر برادر چپی خود، نه سال را در زندان گذرانید، مدعی است که "چون هیچ‌کاره بودم. ظاهر شدنم در مقابل دوربین معنایی نداشت"^{۴۴}. یکی از هواداران مجاهدین، بر این پایه که او یک عضو جزء بوده، به خاطر دفاع از حیثیت و وجهه خود پیشنهاد می‌کند تا به جای مصاحبه، "ندامت‌نامه" بنویسد: "من در بازار کار می‌کردم و مجبور بودم به زن و بچه‌ام فکر کنم"^{۴۵}. همین‌گونه ا.ع.، دانشجوی زندانی که به خاطر داشتن جزوه‌های گروه‌های چپ طی سال‌های ۱۳۶۰-۱۳۶۲ در اوین بوده، می‌نویسد به تقریب، تمام زندانیان ادعا می‌کردند "هیچ‌کاره هستند و فعالیت‌های آنان حتی در درون سازمان‌هایشان هم آنقدرها چشمگیر نبوده که به درد یک مصاحبه سراسری تلویزیونی بخورد"^{۴۶}. چنین تواضعی کمتر کارساز بود.

وقتی قرار و مدارها گذاشته می‌شد، بازجویان به قربانیان خود نوشته‌ای شامل یک سرآغاز و سرانجام پذیرفته شده می‌دادند، ولی نگارش متن مابین این دو بخش را برعهده خود زندانی می‌گذاشتند. این امر به قربانی فرصت می‌داد تا توبه‌های خود را مبهم، مملو از معانی دوپهلوی، و از همه مهم‌تر در مسائل عام طولانی و در مباحث

خاص کوتاه تنظیم نماید. آنها، بویژه اگر قرار بود توبه‌های شان از تلویزیون سراسری پخش شود یا در روزنامه‌ها انتشار یابد، با آگاهی بر در مخاطره بودن زندگی و نامشان، هر واژه، استعاره و استدلالی رابه دقت انتخاب می نمودند. البته زندانیان، قادر نبودند عنوان توبه‌های انتشار یافته در روزنامه‌ها را، خودشان انتخاب کنند.

مقدمه‌های پذیرفته شده، خمینی را امام، رهبر کبیر انقلاب، رهبر مستضعفین و بنیانگذار جمهوری اسلامی خطاب می کرد. این واژگان تسلیم به مسئولین امر و پذیرش مشروعیت نظام رابه نمایش می گذارد. همچنین، مقدمه، تأکید داشت که "مصاحبه" داوطلبانه کامل بوده و گوینده خود پای پیش گذارده تا به دیگران هشدار دهد که در صورت انحراف از خط امام چه خطرهایی در انتظار آنان خواهد بود. گوینده همواره می بایست طوری زندگینامه خود را مطرح سازد که بر اهمیت وی در سازمان سیاسی مربوطه اش صحنه گذارده شود.

سرانجام‌های پذیرفته شده، از زندانبان به خاطر مهیا ساختن امکان مطالعه، مباحثه بر سر نظریات گوناگون و دیدن نور آگاهی سپاسگزاری می کرد. عاجزانه طلب عفو و کسب فرصتی دوباره برای خدمت به انقلاب اسلامی، جمهوری اسلامی و امت مسلمان ایران می کرد. در سرانجام مصاحبه، اظهار امیدواری می شد که توبه صادقانه و رحمت امام، راه را برای بخشش، رستگاری و بازگشت به آغوش جامعه هموار سازد. قابل درک بود اگر امام میلی به عفو این افراد، آن هم به دلیل بار سنگین گناهان آنان نشان نمی داد. آمرزش، نه تلافی، به کلیه مسئولان بخشنده اعتبار می بخشید. ارول هم قادر نبود به این خوبی، چنین عبارت پردازی‌هایی را بیافریند.

در صورتی که آغاز و پایان متن‌ها، تبلیغات مثبتی برای رژیم محسوب می شد، نوشته‌های میانی، تبلیغات منفی برای مخالفان به طور عام و سازمان خود گوینده به طور خاص بود. این متن انعکاس اتهامات مسئولین علیه سازمان‌ها و در نتیجه "تأیید" سخنان آنان به شمار می آمد. گاهی، مفاد اتهامات با "خیانت"، "جاسوسی" و "براندازی حکومت" همراه می شد. در دوره‌های دیگر، این اتهامات "تروریسم"، "التقاط گرایی"، "انحراف مذهبی" و "آلودگی ایدئولوژیک" را هم در

برمی‌گرفتند. عباراتی که بسیار مورد استفاده قرار می‌گرفتند "ضدانقلاب" و "ستون پنجم"، هر دو اصطلاح‌های غربی، بودند. خلاصه اینکه، حاکمیت نه با دست‌یازیدن به طرح اتهامات جدید علیه مخالفانش بلکه با مجبور ساختن آنان به زبان، گفته و منطق خود برای تکرار اتهامات رسمی ساختگی، باصدایی رسا، بر ضد خودشان، جنگ تبلیغاتی به‌راه‌انداخته بود. این تبلیغات به‌وسیله نفی خود صورت می‌گرفت.

این حرکت به‌تمام اقدامات، اصالت می‌بخشید. زبان یک سلطنت‌طلب با یک دانشجوی فعال سیاسی فرق می‌کرد. زبان یک مجاهد با یک مارکسیست، یک لیبرال با یک هوادار پیشین خمینی تفاوت داشت. وجه مشترکی میان سخنان یک **توده‌ای** و یک مائوئیست یا کمونیست‌های ضدشوروی وجود نداشت. بی‌تردید، یک بهایی نیز با سایرین کاملاً فرق داشت. اگرچه بهایی‌ها نیز به همان صورت شکنجه شدند، بندرت در برابر دوربین تلویزیون ظاهر گردیدند. برعکس، آنان را وادار می‌ساختند در روزنامه‌ها اطلاعیه‌ای، اغلب نه‌بیشتر از یک پاراگراف، صادر کنند و همبستگی خود را با اسلام شیعه و گسستن از "سخنان پرطمطرق"، "ستمکاری" و "محافل صهیونیستی بهایی" را اعلام نمایند. حاکمیت تأکید داشت که سوژن به بهایی‌ها نه بخاطر "باورهای مذهبی" است، بلکه ذات برپایی "تشکیلات آنان توطئه امپریالیستی-صهیونیستی"، است؛ به عبارت دیگر، سوژن به آنها نه به دلیل اعتقاداتشان بلکه به‌خاطر وابستگی به نهادی است که باورهایش بی‌شک به "جاسوسی"، "دسیسه"، "آشوب" و "الحاد" ختم می‌شود^{۴۷}. بی‌تردید، قربانیان، از این تمایز دقیق قدردانی می‌کردند.

نمونه بارز یک نمایش تلویزیونی اعترافات، برنامه هفتگی دو ساعته‌ای بود که در سراسر پاییز ۱۳۶۲ در نخستین ساعات شب از تلویزیون پخش می‌شد^{۴۸}. این برنامه را میزگرد، گفت‌وگو، مناظره و حتی مصاحبه هم نامگذاری کرده بودند. این برنامه از رادیو هم پخش می‌شد و متن آن در روزنامه‌ها و جزواتی باعنوان «کارنامه سیاه» به صورت گسترده‌ای منتشر می‌شد. برنامه از داخل اوین و تالار

سخنرانی دو طبقه آن معروف به حسینیه فیلمبرداری می شد. تماشاچی های آن از میان زندانیان، مردان و زنانی که بر کف تالار در دو طرف مجزا می نشستند، تشکیل می شد. بر دیوارهای حسینیه، دیوارکوب های ده متری از تمثال خمینی، روحانیون تازه ترور شده و آیاتی از قرآن درباره تشویق مؤمنان به هشیاری در برابر ملحدین، نصب شده بود. در میان آنها، شعارهایی هم چون "مرگ بر شوروی"، "مرگ بر آمریکا" و "مرگ بر منافقین و محاربین با خدا" نیز جای داده شده بود.

لاجوردی، رییس زندان، مجری برنامه بود. او با "بسم الله الرحمن الرحیم" معمول برنامه را آغاز می کرد. به امام امت و رهبر مستضعفین و امت شهید پرور ایران درود می فرستاد. روحانیون را به دلیل رهبری مبارزات خستگی ناپذیر ضدامپریالیستی از زمان قیام تنباکو به سال ۱۲۷۱ تا انقلاب مشروطیت و همین انقلاب اسلامی تحسین می کرد. سپس بیست و نه شرکت کننده برنامه را به عنوان "نمایندگان گروهک های ضدانقلابی" معرفی می نمود. او تصریح می کرد که این "داوطلبین" مشتاقانه به پرسش های حاضران پاسخ داده و درباره مخاطرات کجروی، التقاط، محاربه و گرایشات به شرق و غرب تذکراتی خواهند داد. چنین معرفی، فضا را برای سخنرانی افراد آماده می ساخت.

از این بیست و نه نفر، سیزده تن **مجاهد**، پنج تن **پیکاری**، پنج تن از دفتر ریاست جمهوری سابق **بنی صدر**، سه تن از **جبهه ملی** و سه تن از **فداییان اقلیت** بودند. حاکمیت همه این افراد را از قماش "ضدانقلاب" قلمداد می کرد، **مجاهدین** "تروریست"، **حامیان جبهه ملی** و **بنی صدر** "لیبرال"، **پیکاری ها** و **فداییان اقلیتی** هم "مارکسیست های آمریکایی" لقب گرفته بودند. استدلال رژیم این بود که چون دو گروه آخر به شدت تمایلات ضدشوروی دارند، برحسب منطق، اگر نگوییم آشکارا، پنهانی طرفدار آمریکا هستند. در میان این افراد هیچ زنی وجود نداشت. هرچند زنان هم وادار به توبه شدند، ولی حکومت بندرت اظهار ندامت آنان را از تلویزیون به نمایش می گذاشت. اگر زمانی هم مصاحبه زنان را نمایش می داد، آنها به عنوان همسران و

خواهران اغفال شده - نه به صورت کوشندگان سیاسی واقعی، تصویر می شدند. یک زن زندانی مدعی است که ندامت زنان به این خاطر کمتر از تلویزیون پخش می گردید، چون حاکمیت میل نداشت به طور علنی حتی وجود زنانی به لحاظ فکری مستقل و فعال را به پذیرد^{۶۹}. از این برنامه های تلویزیونی اوین، ا.ع. - دانشجویی که به خاطر جمع آوری مقالات چپی راهی زندان شد - تصویر موشکافانه ای به دست می دهد^{۷۰}. او آن را به "نمایشی عالی"، "میدان نبرد" و یا "نبرد گلادیاتورها" تشبیه می کند. در یک سو لاجوردی، بازجویان و توابین جای داشتند. در سوی دیگر، افرادی در میان تماشاگران که هنوز نشکسته بودند قرار گرفته بودند. توابین مجبور بودند به پا خاسته و برای اثبات صداقت خویش، سرسختانه اعتقادات گذشته، رفقا و رهبران شان را رد کنند. افرادی که به اندازه کافی سرسخت نبودند، مورد تمسخر واقع می شدند. "این نمایش شبانه"، به نوشته او، صحنه "تأتری ایدئولوژیک" برای تضعیف روحیه، تحریک "زندانی علیه زندانی"، "دوست علیه دوست"، "رفیق علیه رفیق"، "مجاهد علیه مجاهد"، "چپی علیه چپی"، "حتی خود آدم علیه خودش" بود. ا.ع. می افزاید، اگرچه او مبنای این "کابوس ها" را در نمی یافت، این را فهمیده بود که در سال ۱۳۶۲ چنین قضایایی بخش جدایی ناپذیر زندگی زندان شده بودند.

رها؛ زن جوانی که به خاطر برادر چپی خود گرفتار شده بود، شرکت اجباری در مراسم اظهار ندامت ها را به همان اندازه شکنجه های بدنی، دشوار می دانست. او می نویسد که آنها مجبور بودند نظاره گر تقبیح شوهران توسط همسران، والدین به وسیله فرزندان و دوستان در برابر دوستان خود باشند^{۷۱}. به همین صورت پاریسی پور، نویسنده ناموری که به دلیل یافتن نشریه های ممنوعه در خودرواش راهی زندان شده بود، عوارض سنگینی را که نمایش های حسینی، هم بر دوش تماشاگران و هم بر دوش شرکت کنندگان می گذاشته را شرح می دهد. او این گونه به توصیف یک تواب می پردازد که شخصیتش به واقع به دو بخش تقسیم شده بود. یک بخش، نام اسلامی فاطمه را پذیرفته بود، فروتنانه تسلیم شده و به شدت باورهای گذشته اش را

نهی می‌کرد. بخش دیگر که نام پیش از اسلام پناهی، آزیتا را هنوز حفظ نموده بود، به باورها و شوهر کمونیست اعدام شده‌اش، صادق مانده بود. او به تدریج دیوانه زنجیری شد.^{۷۲}

این نمایش‌های پرتنش، دست‌کم به وسیله آنهایی که حاضر به پذیرش احتمال خطر مرگ بودند، به راحتی قادر بودند به یک کارناوال تبدیل شود. ا.ع. به یاد دارد که یک پسر نوجوان، توسط لاجوردی به پشت میکروفون فراخوانده شد تا علت حضورش در اوین را شرح دهد. او توضیح می‌دهد که ابتدا جذب حزب توده شده، اما به محض آنکه متوجه می‌گردد حزب حامی جمهوری اسلامی است از آن جدا می‌شود. او با جستجوی پیرامونش در صدد یافتن حزبی بوده که به آن تمایل داشته باشد، ولی چیزی پیدا نمی‌کند، بنابراین حزبی با یک عضو یعنی خودش، تشکیل می‌دهد. در آن لحظه بسیاری از حاضران در جلسه پوزخند می‌زنند، چرا که آشکارا تنها دلیل حضور او در اوین، تنفرش نسبت به حاکمیت بود. رها یادآور می‌شود که چگونه یک زن از میان تماشاگران شجاعت به خرج داده، خطاب به یک تواب بنام، از سرنوشت یکی از یاران پیشینش سؤال می‌کند، او به اینکه شخص مورد اشاره زیر شکنجه هلاک شده آگاهی کامل داشت. تواب نفس نفس زنان ادعا می‌کند که در این مورد اطلاعی ندارد. مجاهدی نقل کرده که چگونه لاجوردی به یکی از اعضای گروه فرقان دستور می‌دهد تا درباره علت ترور شاگرد ارزشمند خمینی توضیحاتی بدهد.^{۷۳} به جای تکرار همان جملات تکراری همیشگی درباره التقاطی بودن، این عضو گروه فرقان با اظهارات خود، همه‌ای به راه می‌اندازد: "ما این کار را کردیم. چون قرآن را مطالعه کرده بودیم"^{۷۴}. البته چنین صحنه‌هایی هرگز از تلویزیون پخش نمی‌گردید. این‌گونه بود که صحنه‌های بسیار آسفبار، کف اتاق تدوین باقی می‌ماندند. یک دختر نوجوان در یکی از جلسات توبه به پاخواسته و عاجزانه از رییس زندان تقاضا می‌کند تا از آنجایی که دیگر فامیلی ندارد تا نزد آنها بازگردد، به زندگی وی خاتمه دهند: "شما مادر و یکی از برادرانم را اعدام کردید. به برادر دیگرم حبس ابد دادید. پدرم هنگام شنیدن خبر اعدام مادر و برادرم سگته کرد و مُرد. متأسفم که شما برادر

پانزده ساله ام را هم اعدام کردید. اگر چنین کاری نکرده بودید، به احتمالی او هم حالا اینجا بود و به دامان اسلام راستین بازمی گشت" ^{۷۵}. مردی شصت ساله که چندین ماه را در "تابوت" ^{۷۶} گذرانیده بود، در زمان توبه، سخنانش پی در پی با گریستن گاه و بیگاهی و خنده های آشفته قطع می شد. به روشنی، او عقل خود را از دست داده بود ^{۷۷}. به همین شکل، دختر نوجوان شانزده ساله ای در حالی که از شنوندگان سخنانش تقاضا می کرد با توبه، طلب رستگاری کنند، به گونه آشفته ای هم زمان هم می خندید و هم گریه می کرد. رییس زندان با قطع سخنان وی، اعلام داشت که این دختر، نمونه بارز آنهایی است که سلامت روان خود را "با انحراف از اسلام" به مخاطره انداخته اند ^{۷۸}.

مجاهدین

اکثر توابعین سال های ۱۳۶۲-۱۳۶۰ از **مجاهدین** بودند، هنگامی که آنها بزرگ ترین تهدید برای حاکمیت محسوب می شدند. از آن روی که رهبران **مجاهدین** به خارج از کشور گریخته یا در درگیری های مسلحانه کشته شده بودند، رژیم مجبور شد به توابعین پایین تر که آنها را "کادرهای" مهم و "فعالین مسلح" می نامید، قناعت کند. حکومت همچنین دست به کار انتشار شهادت نامه های چند جلدی شد. در یکی از آنها، با عنوان «شکنجه»، به شرح تکان دهنده چگونگی اعمال "فشارهای کُشنده بدنی به پاسداران بی گناه و خانواده های آنان" از سوی **مجاهدین** پرداخته شده بود. سایرین، تحت عنوان «کارنامه سیاه»، یا عناوین جانبی اعترافات، مناظره زندانیان اوین، چهره نفاق و چگونه تروریست شدم، انتشار یافتند.

این توابعین با "بسم الله الرحمن الرحيم" رایج، نه "بنام خدا و بنام خلق قهرمان ایران" مرسوم **مجاهدین**، گفتار خود را آغاز می کردند. این نشانه پذیرش اسلام رسمی بود. آنها خود را **منافقین** (ریاکاران) - همان عنوان رسمی برای **مجاهدین** - معرفی می کردند. قرآن از این عنوان برای توصیف آنهایی که در مدینه به ظاهر به اسلام روی آورده، ولی در باطن همراه بت پرستان مکه مشغول توطئه چینی علیه **مسلمین**

بودند، استفاده کرده بود. پیامبر "منافق را بدتر از کافر" قلمداد می کرد. همین امر شعار دولت هم شد. طبق ادعای حکومت، امام علی به مؤمنان اخطار کرده بود که مراقب **منافقان** ریاکار، منحرف، مُشرک، همدست شیطان و مترصد به تروریسم باشند^{۷۹}. آشکارا، اصطلاح بیگانه خطر را شدت می بخشید.

توابعین **مجاهد**، حملات خود را نسبت به رهبران سابق خود، به ویژه **مسعود رجوی**، معطوف داشته، آنها را به ریاکاری و تروریسم متهم می کردند^{۸۰}. این رهبران به ظاهر نه تنها فرمان قتل روحانیون برجسته و پاسداران انقلاب را که در جریان آن بودند - را داده، بلکه فرمان قتل تعداد بی شماری از شهروندان عادی و بی دفاع، مانند زنان، بچه ها و سالخوردهگان را هم صادر کرده بودند. دستور پرتاب کوکتل مولوتوف^{۸۱} به مغازه ها، خانه های مسکونی، اتوبوس های شهری، مدارس و کتابخانه های عمومی، آمبولانس ها و حتی کودکان را نیز داده بودند. با انفجار پُل ها، نیروگاه های برق رسانی، خطوط راه آهن، بیمارستان ها و درمانگاه های پزشکی، در امور اقتصادی و تلاش های جنگی کارشکنی کرده بودند. به **میلیشیای**^{۸۲} خود دستور داده بودند تا در صورت دستگیری، به جای رفتن به زندان، خودکشی کنند. کودکان، بویژه دختر بچه ها، را در خط مقدم تظاهرات مسلحانه خود قرار داده بودند. "رهبران ما"، طبق اظهارات یکی از این افراد، "هیچ ارزشی برای جان انسان ها قائل نبودند". این ها اعترافات یک "تروریست تزیین شده" بود.

این توابعین اظهار می داشتند که سخت کوشی آنان در امور تروریستی فقط از روی ریاکاری بود. آنها تظاهر می کردند که مسلمان خوبی هستند، اما در باطن مارکسیست بودند. همانند بایان صدر مشروطیت که تظاهر می کردند مسلمانانی خیرخواه هستند، اما در حقیقت، گرگی در لباس میش بودند. اسلام **توحیدی** نشانه گویایی از حرف های فریبنده بود، چرا که دین واقعی را آنان با جهان بینی بیگانه - به ویژه ماتریالیسم الحادی، مسموم کرده بودند. آنها خود را مؤمنانی متعهد معرفی می کردند، اما در واقع اپورتونیست (فرصت طلب) و پراگماتیست هایی (مصلحتگرایان و عملگرایانی)

بودند که برای بدست آوردن قدرت سیاسی اصول خود را هم فدا می کردند. آنها خود را جزوی از طبقه کارگر به شمار می آوردند، ولی در اصل پایگاه اجتماعی نداشتند و خانه های امن خود را در محله های طبقه متوسط - بویژه در نواحی آرمنی نشین تهران، قرار می دادند. در مباحث رادیکالی از دیگر رادیکال ها پیشی گرفته، اما مخفیانه از لیبرال ها، ابتدا از بازرگان و دولت موقت و سپس از بنی صدر، پشتیبانی می کردند. آنها سروصدای زیادی درباره دموکراسی به راه انداختند، ولی در اصل خواستار "پذیرش کورکورانه کیش فردیت" رجوی بودند. آنها تظاهر می کردند که مدافع مستضعفین هستند، اما در عمل محصور حلقه تنگ روشنفکران مرفه بودند. آنها، به دور پرچم ایران حلقه می زدند، ولی در اصل برای قدرت های خارجی، اتحاد شوروی، ایالات متحده و عراق، نقش "ستون پنجم" را ایفا می کردند. هدف اصلی آنان، نه مبارزه با امپریالیسم که براندازی جمهوری اسلامی بود. "برای خدمت به شیطان، شخص لازم نیست عضو رسمی «سیا» یا «کا.گ.ب.» باشد. شخص می تواند به راحتی با تضعیف جمهوری اسلامی به امپریالیسم یاری رساند".

فردی از مجاهدین از پاسداران به دلیل نجات وی از دست جماعتی خشمگین و زندانبانان برای نشان دادن راه رسیدن به اسلام راستین، قدردانی کرد. او ندامت خویش را کوتاه نموده، ادعا کرد که تنها، یادآوری جنایاتش، بغض را در گلویش می ترکاند. دیگری به جاسوسی و جمع آوری اطلاعات محرمانه از وزارتخانه ها اقرار کرد. او ضمن تمسخر شایعه شکنجه تا سرحد مرگ، تأکید نمود که برخی برای شرمنده کردن مسئولین دست به خودزنی می زنند. او همچنین اظهار داشت که در زندان احساس آزادی بیشتری می کند، چون در خارج، سازمانش به او برای خودسانسوری فشار می آورد. اما یکی دیگر، ادعا داشت که به او دستور داده شده بود تا به طرف مدرسه ای بمب پرتاب نموده، پاسداران را برباید، زنان سالخورده را تکه تکه کند، دست به اعمالی هم ردیف "شکنجه های قرون وسطایی"، مانند درآوردن چشم از حدقه و بریدن دست بزند. چنین اعترافات جنایت آمیز، دست کم در سطح مستعدان بی اعتمادی به مجاهدین،

کمی مؤثر واقع می شد. رها می نویسد که او هرگز تصور نمی کرده سازمانی سیاسی بتواند دست به چنین "اعمال مافیایی" بزند.^{۸۴}

حاکمیت در سال ۱۳۶۸ - چندماه پس از آنکه سازمان [مجاهدین] دست به قیامی نافرجام در درون کشور از طریق پایگاهی نظامی واقع در عراق زد - اولین و تنها رهبر مجاهد اسیر شده را معرفی کرد. رهبر اسیر شده، سعید شاهسوندی^{۸۴}، از فعالان قدیمی بود. او در سال ۱۳۵۲ به حبس ابد محکوم گردیده و در سال ۱۳۵۹ نامزد انتخابات مجلس شده، و در آن اواخر سرپرستی ایستگاه رادیویی سازمان را در عراق عهده دار بود. مجاهدین با اعلام این که او فقط یک عضو ساده بوده، فوری دست به کار مهار آسیب وارده، شدند.

شاهسوندی در یک مجموعه مصاحبه های تلویزیونی، نامه ای سرگشاده، سخنرانی دانشگاهی، به شرح "ذات مزورانه" مجاهدین پرداخت^{۸۵}. او اظهار کرد که از همان ابتدا میان آنچه مجاهدین از آن طرفداری می نمودند و آنچه به آن باور داشتند، تناقضات بزرگی وجود داشت. به ادعای او، همزمان سابقش از ته دل به اسلام اعتقاد نداشتند و توجه اصلی آنها به لنین، چه گوارا، هوشی مین و مائو تسه تونگ بود. آنها درباره "اسلام راستین" حرف زیاد می زدند، ولی در واقع هیچ توجهی به آنچه هزاران اندیشمند اسلامی طی سیزده قرن نوشته بودند، نداشتند. با جمهوری اسلامی بیعت کردند، اما همزمان خود را برای یک کودتا آماده می ساختند. پرچم ایران را به احتراز درمی آوردند، ولی پنهانی با ملک حسین، خاندان سعودی و صدام حسین - علاوه بر کا. گ. ب. و سیا - تباری کرده بودند.

شاهسوندی مدعی بود که از مجاهدین در داخل کشور، چیزی باقی نمانده، رجوی پیروان دگراندیش خود را اعدام و شکنجه می نماید، نوجوانان ناپخته بی تجربه هجوم آورده از پاریس، نیویورک و لندن رادر یورش نگون بخت نظامیش شرکت داده، و تشکل های مخالف در تبعید، مملو از موارد خودکشی، ترک سنگر، باندبازی و سرخوردگی است. او از توضیح این که چرا رژیم قادر به معرفی دیگر پناهندگان شاخص نیست، عاجز ماند. بعد از این مصاحبه ها، شاهسوندی ایران را به قصد اروپا ترک نمود تا مفصل تر به این مضامین

بپردازد. وقتی از او درباره چگونگی دریافت مجوز ورود و خروج پرسش شد، شاهسوندی در پاسخ اظهار داشت که چون دیگر طرفدار مبارزه مسلحانه نیست و زنده‌اش برای حاکمیت بیشتر از مُرده او ارزش داشته، "از دست لاجوردی به وسیله یاران پُرنفوذش نجات یافت"^{۸۶}. عده‌ای گمان می‌کردند که بستگان وی در ایران تضمین‌هایی درخصوص همکاری‌اش داده‌بودند. حقیقت هرچه باشد، شاهسوندی در طول مسافرت‌های گسترده خود، همان تبلیغات پرجنجال حاکمیت را علیه مجاهدین دنبال کرد. ولی چون این تبلیغات از سوی یکی از رهبران سابق مجاهدین مطرح می‌شد، بسیار کارسازتر بود.

چی‌ها

در سال ۱۳۶۱ رسانه‌ها بیشتر ندامت‌های وابستگان به سازمان‌های چپ‌گرا به غیر از توده‌ای‌ها و فداییان اکثریت را که همچنان به حمایت خود از جمهوری اسلامی تا سال ۱۳۶۲ ادامه دادند، پخش کرد. همانند مجاهدین، رژیم مجبور شد این مُهم را با چهره‌های فرعی به انجام رساند، چراکه این گروه‌های کوچک از رهبران برجسته کمتری برخوردار بودند.

یکی از این افراد معدود حسین روحانی^{۸۷}، از رهبران و پیشکسوتان برجسته جنبش چریکی اولیه بود. او در سال ۱۳۲۰ در مشهد در خانواده‌ای روحانی متولد شد، با تربیتی مذهبی سنتی، وارد دانشگاه تهران شده و به تحصیل در رشته کشاورزی پرداخته بود. در آن دوران، در نهضت آزادی بازرگان فعالیت داشت و از اولین افرادی بود که به مجاهدین گروید. او به زودی مسئول کمیته ایدئولوژیک شد^{۸۸}؛ به عنوان رابط میان سازمان آزادیبخش فلسطین (PLO)^{۸۹} و چریک‌های شیعه لبنان عمل کرد، و از همه مهم‌تر در سال‌های ۱۳۵۱-۱۳۵۳ سرپرستی نمایندگان اعزامی برای مذاکره با خمینی را در نجف عهده‌دار بود^{۹۰}. در آن زمان، مجاهدین برای تأمین هزینه‌های مالی فعالیت‌های خود، به پشتیبانی روحانیون نیاز داشتند

و خمینی به رابط‌هایی برای گسترش شبکه‌اش در جهان عرب و در میان دانشجویان ایرانی مقیم اروپا نیاز داشت. هنگامی که مجاهدین در سال ۱۳۵۳ به دو جناح رقیب مسلمان و مارکسیست تقسیم شدند، روحانی از افراد برجسته شاخه دوم بود. او در نگارش اولین بیانیه این بخش که چرا اسلام رابه‌نفع مارکسیسم - لنینیسم کنار گذاردند، سهم به‌سزایی ایفا کرد^{۹۱}. او اذعان نموده بود که هرچند اسلام نماینده "جهان‌بینی خرده بورژوازی، به‌عنوان مُسکِن توده‌ها طراحی شده"، مارکسیسم - لنینیسم راز "رهایی طبقه کارگر" است. با وجود آن‌که اسلام "غیرعینی"، "خیالی" و "ناتوان از درک مناسبات بالنده اجتماعی" است، مارکسیسم - لنینیسم مبنای علمی واقعی دارد و همانند فیزیک، قانون آهنین تحولات اجتماعی را برملا می‌سازد. اگرچه اسلام توجهات راز این جهان به سمت ماورالطبیعه و اصالت روح معطوف می‌دارد، مارکسیسم - لنینیسم قدرت انسانی را بر جبر، تحولات اجتماعی و طرح‌ریزی جامعه‌ای آرمانی در این جهان متمرکز ساخته است. جوهر مارکسیسم رهایی است، در حالی که اسلام برپایه نیایش، ایمان و در بهترین حالات خیرخواهی استوار گردیده است.

روحانی پس از جدایی، به سمت نماینده اصلی مجاهدین مارکسیست در اروپا و جهان عرب منصوب شد. او در نخستین مراحل انقلاب، به تهران بازگشت تا هسته‌های زیرزمینی مخفی کارخانه‌ها را ایجاد کند. بیدرنگ پس از انقلاب، هنگامی که مجاهدین مارکسیست به پیکار تغییر نام دادند، او نامزد پیکار در رقابت‌های انتخاباتی مجلس از تهران بود. به همین دلیل نیز با پوشش گسترده مطبوعاتی مواجه شد. در سال ۱۳۵۹، با افشای مذاکرات پنهانی مجاهدین مارکسیست و خمینی، برای نخستین بار، مسبب یک جنجال اساسی گردید^{۹۲}. با چنین کاری، از خمینی چهره‌ای "تاریک‌اندیش قرون وسطایی" ترسیم شد که به مسئله بازگشت بدن انسان به حالت اولش در روز قیامت بیشتر اهمیت می‌دهد تا مبارزه مسلحانه. این نخستین باری بود که یک سازمان چپ‌گرا از شخص خمینی انتقاد می‌کرد. پیکار، به شکل خروشان با نفی حاکمیت، آن را "ارتجاعی"،

"فاشیست" و نزدیک به عناصر "خرده بورژوازی بازاری" و "سرمایه‌داری امپریالیستی" می‌خواند. آنها، چون ادعا می‌کردند که سقوط شاه هیچ گونه دگرگونی بنیادینی را صورت نداده، طالب برداشتن عنوان "انقلاب" از روی رخداد بهمن ۱۳۵۷ بودند.^{۹۳} اگرچه پیکار از شورش مجاهدین در خرداد ۱۳۶۰ پشتیبانی نکرد، اعضاء و هواداران آن جملگی دستگیر و اعدام شدند.^{۹۴}

روحانی در اردیبهشت سال ۱۳۶۱ با ظاهر گردیدن در تلویزیون به نخستین رهبر چپی مبدل شد که اظهار ندامت کرد.^{۹۵} او پیشتر در حسینیه ظاهر شده بود، اما نوار ویدیویی آن بیفایده بود، چون وقتی زن شجاعی از میان جمعیت سخنانش را به چالش خواند، وی بخشی از توبه‌های خود را پس گرفت.^{۹۶} او در برنامه بیست و نه نفره اوین در سال ۱۳۶۱ هم شرکت داشت. او توبه‌هایش را در اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۱ با "بسم‌الله‌الرحمان‌الرحیم" آغاز کرد. شروع قریبی برای یک مارکسیست بود. سخنرانیش مملو از نقل قول‌هایی از قرآن و اشارات مذهبی بود، به همان اندازه قریب، چون شمار کمی از رهبران مارکسیست‌ها در زندان مسلمانان دوآتشه شدند. این امر برای عموم، بویژه برای هواداران خودشان، غیر قابل باور به نظر می‌رسید. البته میزان زیادی از توبه‌های او، آزادانه از واژگان و استدلال‌های مارکسیستی بهره می‌گرفت.

پس از سپاسگزاری از مسئولان برای برگزاری کنفرانس مطبوعاتی، روحانی امام را به خاطر به دست گرفتن رهبری واقعی جهان اسلام برای نخستین مرتبه از زمان هجرت پیامبر، تحسین کرد: "امامت اسلام را بار دیگر مطرح ساخت." او ادعا کرد که طی دو ماه اقامتش در اوین "تحولات کیفی" در درونش پدید آمده که میل دارد آن را با جامعه و رفقای کمونیست گذشته‌اش در میان گذارد. او می‌افزاید که در اوین احساس آزادی بیشتری می‌کند، زیرا در دنیای خارج همواره به دلیل "دگماتیسم (جزم‌اندیشی)، جهان‌بینی اشتباه و خودسانسوری در رنج بود". به صورت خلاصه، زندان آزادی به همراه داشت و دنیای خارج یک زندان بود.

روحانی وقت محدود خود را صرف حمله به مجاهدین و

دگراندیشان مارکسیست کرد. او تأکید می‌کرد که در مذاکراتش با امام در عراق، ایشان به درستی بیماری اصلی مجاهدین را که "التقاطی" بودنشان باشد - عبارتی که او حدود دوازده بار از آن استفاده کرد - تشخیص دادند. او تصدیق نمود که در آن زمان خودش هم این بیماری را نشناخته بود. "اما آن موقع"، او ادامه می‌دهد، "التقاطیون به ندرت قادر بودند بیماری خودشان را تشخیص دهند". او ادعا کرد که جزوات پخش شده از جانب مجاهدین به عنوان آثار شهدای بسیار مقدس آنان، به قلم وی بود. او همچنین مدعی بود که زد و خوردهای سال‌های ۱۳۵۴-۱۳۵۵ میان مجاهدین مسلمان و مارکسیست، بیش از آنچه به آن اذعان می‌شود، تلفات داشت.

مانده‌ی ندامت‌های وی متوجه مارکسیست‌ها بود. او از آنان ایراد می‌گرفت که با ارتجاعی و ضدانقلابی قلمداد نمودن جمهوری اسلامی از آن‌ها تک‌حرمت کردند. او گفت، "زندانیان به من نشان داد که این رژیم، یک حکومت مردمی ضدامپریالیستی حقیقی است". با عدم حمایت از آن، چپ از مسیر اصلی خود "منحرف" شده است. "مارکسیسم به همان صورتی که مجاهدین التقاطی بودند، یک انحراف است". او استدلال می‌کرد که چون جوهر انقلاب، اسلام بوده، انقلابیون موظف هستند آن را به عنوان جهان‌بینی راستین بپذیرند. او اصرار داشت چپی‌ها بر مبنای آن‌که امپریالیست‌ها با دسترسی به همه ابزار لازمه؛ فرهنگی، نظامی، اقتصادی و سیاسی، در راستای تضعیف انقلاب حرکت می‌نمایند، باید از خط امام پشتیبانی کنند. ابزار سیاسی نظیر اقلیت‌های قومی، لیبرال‌ها و چپ‌ها بود. عدم پشتیبانی از حاکمیت به منزله همکاری با ایالات متحده آمریکا است. این سخن در جهت استدلالی بود که مارکسیست‌های غیر "مرتبط" با شوروی را همواره به آمریکا وابسته می‌کرد.

روحانی حملات چندجانبه خود را به طیف چپ ادامه داد. درباره زد و خوردهای آن‌ها و آخر، میان پیکاری‌ها، کومه و حزب دمکرات در کردستان سخن گفت. هشدار می‌داد که حزب توده "ریویزیونیست" (تجدیدنظرطلب) و وابسته به "سوسیال امپریالیست" شوروی در صدد تضعیف انقلاب است. به اعتقاد او انقلاب توسط مردم عادی، نه

گروهک‌های چریکی، به ثمر رسید. او اضافه کرد که "مبارزه مسلحانه" برای بی‌اهمیت جلوه دادن نقش توده‌ها نظریه من‌درآوردی قشر روشنفکر بود. او تأکید می‌کرد که با وجود "جدال توده" بودن چپ، جمهوری اسلامی از حمایت پرشور مردم برخوردار است: "چپی‌ها، چون گرفتار ذهنیت‌گرایی هستند، نمی‌خواهند این واقعیت عینی را بپذیرند". او بر روی کشمکش‌های گروهی درون سازمان‌های چپ دست می‌گذاشت و دلیل می‌آورد که تمامی این گروه‌ها به وسیله "دیکتاتور مآبانی غیراصولی، خودمحور و قدرت‌طلب" هدایت می‌شوند. "آنها معتقد بودند هدف وسیله را توجیح می‌کند و بنابراین، هر وسیله دم‌دستی را می‌شود برای حذف رقبای شخصی به کار گرفت". او در پایان ضمن ابراز تمایل به برگزاری کنفرانس‌های مطبوعاتی بیشتری در آینده برای توضیحاتی مفصل‌تر در خصوص موضوعات حائز اهمیت، امیدوار بود فرصتی دست دهد تا عقایدش را با امام هم در میان گذارد.

این ابراز ندامت‌ها اثرات عمیقی در تضعیف روحیه پیکاری‌ها به طور خاص و چپ‌گرایان به طور عام داشت. به نوشته رها؛ فردی که به هیچ وجه هوادار پیکار نبود، این نمایش‌های اوین "غافلگیرکننده"، "تعجب‌آور" و "سخت باورانه" بودند.

مردی که به قول خودش ۲۰ سال سابقه مبارزاتی داشته، از رهبران سازمان اسلامی مجاهدین و سپس از رهبران سازمان مارکسیستی بوده، حالا در مدت دو ماه تغییر عقیده داده بود... نمی‌توانستم باور کنم آنچه را که می‌بینم خواب و خیال است یا واقعیت؟ آیا این‌ها همه بازی بود؟ که در این صورت هر بازی نیاز به بازیگر داشت. اما این یک بازی واقعی بود. بازیگر روحانی بود و لاجوردی کارگردان آن. بازیگر در حال شکستن و شاید آن شب آخرین دست و پا زدن او قبل از سقوط بود. تماشاچی چنین بازی تلخی بودن، چه رنج‌آور بود. شاید اگر تماشاچی مرگ یک انسان بودم کمتر از آن رنج می‌بردم. لاجوردی با طمع‌اش آن شب جشن گرفته بود. (۹۷)

ا.ع. می‌نویسد که توبه‌های روحانی و سایر سران پیکار "تأثیر ناراحت‌کننده عمیقی"، حتی برای چپی‌های خارج از چهارچوب پیکار،

داشت: "شبی که روحانی پشت میکروفون قرار گرفت، چیزی در درون همه ما شکست. ما هرگز تصور نمی‌کردیم کسی با سابقه او به زانو درآید. تحلیل بعضی‌ها این بود که تماشای چنین صحنه‌ای به همان اندازه تماشای انسانی که خودش را بخورد، مشمژکننده است." ا.ع. ازاینکه توابین، همچنان از اصطلاحات چپی، همچون "مبارزه طبقاتی، خرده‌بورژوازی، سکتاریسم [فرقه‌گرایی و انزواجویی]، استعمار و امپریالیسم"^{۸۸} استفاده می‌کردند، شگفت‌زده بود.

نمایش روحانی در گردهمایی‌های حسینی به مدت سه‌سال، تا هنگامی که او را بی‌سروصدا و بی‌هیچ توضیحی اعدام نمودند، ادامه یافت. حکومت، وجود او را انکار می‌کرد، حتی پیکاری‌ها هم حاضر نبودند نام وی را در فهرست شهدای خود قرار دهند. توبه‌های او، به هر صورت، کیفیت توبه‌های سایر مارکسیست‌ها، با تفاوت چشمگیری که چندتن دیگر مدعی اسلام آوردن، پدید آوردند، را تعیین کرد.

سایر توابین مارکسیست سال‌های ۱۳۶۱-۱۳۶۲ از فعالین فداییان اقلیت، راه‌کارگر، کومله، اتحادیه کمونیست‌های ایران و رزمندگان بودند. حرف اصلی این توابین، زیر سؤال بردن انتقادات ناروای آنها از رژیم و اینکه حاکمیت نماینده واقعی کارگران است و مخالفین حکومت هم‌طراز حامیان سرمایه‌داری، فئودالیسم و امپریالیسم هستند، بود.^{۸۹} فردی، با نقل قول از لنین، اظهار داشت: "برای شناخت دوستان خود بهتر است به دشمنان دوستانان نگاه کنید و ببینید چه کسانی هستند." دیگری "شکنجه‌گران قرون وسطایی ساواک" را با زندانبانان "دلسوز" کنونی خود که "زندان‌ها را به دانشگاه‌های واقعی" تبدیل نموده‌اند، مقایسه می‌کرد. شخص دیگری تصریح می‌نمود که علت پیوستنش به چپ‌گرایان ضدیتش با امپریالیسم بوده، ولی در زندان متوجه شده که سنگر راستین مبارزه با امپریالیسم همانا جمهوری اسلامی بوده: "چپ‌های بی‌تجربه و خام، آلت دست صهیونیسم، بعثی‌های عراقی و امپریالیسم آمریکا بودند."

لیبرال‌ها

طبق نظر حاکمیت، آنهایی که به سکولاریسم (جدایی دین از حکومت) و کثرت‌گرایی سیاسی، گرایش داشتند، «لیبرال»^{۱۰۰} محسوب می‌شدند. و «لیبرال‌ها»، به‌رغم تکذیب سرسختانه خودشان، در ذات «وابسته به غرب» بودند. طاهر احمدزاده و صادق قطب‌زاده^{۱۰۱}، دو تن از توبه‌کنندگان سرشناس، در چهارچوب تعبیر رایج شده از «لیبرال» قرار می‌گرفتند. اولی طی چندین دهه با بازرگان همکاری‌های نزدیکی داشت. دومی، به‌هنگام اقامت خمینی در پاریس، مترجم زبان‌انگلیسی وی بود.

احمدزاده از اوایل دهه ۱۳۳۰ در مبارزات ضدشاهی فعال بود. او در ایجاد نهضت آزادی نقش داشت و در اقدامی نادر، در مقایسه با روشنفکران مذهبی نسل خود، ده سال رادرنندان، گذرانیده بود. در این میان، پسرش که از بنیانگذاران سازمان فداییان به حساب می‌آمد اعدام شده بود^{۱۰۲}. بلافاصله پس از انقلاب، به پاس قدردانی مردم از خانواده او به دلیل ایستادگی در برابر شاه‌منفور، به مقام استانداری خراسان منصوب گردید. اما در تیرماه ۱۳۶۰، از آنجایی که علنی از روحانیون به خاطر انحصارطلبی آنان انتقاد می‌کرد، مورد غضب واقع شد.

چهره احمدزاده به طرز برجسته‌ای در «میزگردهای» ۱۳۶۲/اوین رُخ نماینده^{۱۰۳}، او با قرائت آیاتی از قرآن و درود فرستادن به امام‌امت؛ «خورشید تابان انقلاب که روشنگر و جانبخش ایران است»، سخنان خود را آغاز کرد. او امید داشت که اعترافاتش به سمع «مردم شریف ایران» برسد و مورد قبول پروردگار و امام، «مهم‌ترین شخصیت اسلام از زمان پیامبر اکرم»، واقع شود. او تأکید داشت که ماه‌ها تفکر و تفحص، مطالعه قرآن و نگاهی ژرف‌نگرانه به شواهد، وی را متقاعد ساخته تا دست به یک بازنگری اساسی در رویکرد خود نسبت به دولت، بخصوص انتقادش به کشتن شهروندان بی‌گناه به دست پاسداران، بزند، حال او دریافته که در نگرش منفی خود اشتباه می‌کرده، شکوه‌اش علیه پاسداران ناصواب بوده و دولت در مسیری برمبنای

انتقال یک به یک آموزه‌های امام علی گام برداشته است. او معترف بود که تحت تأثیر "منافقین" قصد داشته به غرب بگریزد.^{۱۰۴} "شخصی که در برابر شما قرار گرفته، هم به خاطر یاری رسانی به امپریالیسم و هم به دلیل خیانت به اسلام گناهکار است." با شنیدن اعترافات پیشین، او حالا می‌فهمد که "منافقین" بخشی از "شکنجه گران"، "تروریست"، "تشنه دیوانه‌وار قدرت"، مرتبط با فاشیسم و امپریالیسم بوده‌اند. او همچنین متوجه شده که امام نماینده حقیقی مردم ایران، قرآن و اسلام است. او اظهار امیدواری می‌کند که بار دیگر "در سفر خود به سوی پروردگار به کاروان ترقی" بپیوندد. احمدزاده سخنانش را با "درود بر شهدای پاک اسلام، علی‌الخصوص شهدای جمهوری اسلامی" پایان داد.^{۱۰۵}

این ابراز ندامت‌ها از معدود مواردی بود که در حوزه بررسی نقادانه قرار گرفت. عبدالکریم لاهیجی، از یاران قدیمی او و اکنون وکیل مدافع حقوق بشر مقیم پاریس، می‌نویسد که فقط انواع شکنجه‌های غیرقابل توصیف قادر خواهند بود کسب چنین بیانات عجیب و غریبی از شخصیت ثابت قدمی مثل احمدزاده، "نماد مقاومت قهرمانانه علیه ساواک"^{۱۰۶} را توجیه کند. با مقایسه این اظهار ندامت‌ها و محاکمات مسکو، لاهیجی نتیجه می‌گیرد که حکومت نوبنیاد با تهدید اعضای خانواده، حتی کودکان خردسال، چنین اعترافات واهی را کسب کرده است. این برای اولین بار، و از موارد استثنایی، بود که مطلبی درباره مسئله توبه‌های علنی و اعترافات اجباری، به زبان فارسی، در تمامیت خود به بحث گذارده می‌شد. احمدزاده چهار سال بعد، پس از سپردن تعهدی در خصوص فاش نساختن تجربیات زندانش، آزاد گردید. او همچنان به این تعهد خود وفادار است.

قطب‌زاده از او هم سرشناس‌تر بود. در جبهه ملی، نهضت آزادی و کنفدراسیون دانشجویان فعالیت کرده بود. خمینی را در بازگشت پیروزمندان‌اش همراهی نموده بود. پس از انقلاب، سرپرستی رادیو و تلویزیون ملی را همزمان با تصفیه سلطنت‌طلبان، زنان و چپ‌گرایان از آنجا، برعهده گرفته بود. سپس در سمت وزیر خارجه تلاشی ناموفق را

برای یافتن راه حلی برای بحران گروگان‌گیری سامان داده بود. با برانگیختن خصومت روحانیون، در نهایت مجبور به استعفا شده و بلافاصله تمام راه‌های دستیابی به خمینی را از دست داده بود.

قطب‌زاده به سال ۱۳۶۱ در برابر دوربین تلویزیون ظاهر گردید تا شرکت خود را در یک توطئه کودتای نظامی به نفع غرب "افشاء" نماید^{۱۰۷}. این توطئه، بمباران منزل امام و کشتن وی در صورت لزوم را در بر می‌گرفت. برای تأمین هزینه‌های این اقدام، **قطب‌زاده** مجبور شده بود بایک تاجر اسلحه آرژانتینی مقیم پاریس، دولت سعودی و از همه پُراهمیت‌تر آیت‌الله‌العظمی شریعتمداری^{۱۰۸} که بسیاری وی را رهبر معنوی خود به‌شمار می‌آوردند، تماس برقرار کند. در حقیقت، بسیاری از آذربایجانی‌ها بر این باور بودند که مقام علمی و حوزوی شریعتمداری به مراتب بالاتر از خمینی است. همزمان با انقلاب، شریعتمداری با بازگشت مجدد به قانون اساسی مشروطه سال ۱۲۸۴ موافق بود و نظریات خمینی درباره حکومت اسلامی را مورد انتقاد قرار می‌داد. پس از انقلاب، شریعتمداری امیدوار بود با حمایت از **بازرگان** بتواند اعمال خمینی را متوقف سازد. **قطب‌زاده** اعترافاتش را با درخواست صدور حکمی فوری - یا عفو و یا اعدام - به پایان بُرد. او علاقه‌ای به باقی ماندن در زندان نداشت.

قطب‌زاده را در "کنفرانس مطبوعاتی" حجت‌الاسلام محمدری شهری، ریاست دادگاه نو بنیاد انقلاب ارتش، همراهی می‌کرد. ری شهری با تکیه بر بالا بودن میزان تهدید این توطئه، تلویحی به ارتباط **قطب‌زاده** با کودتای تازه کشف‌شده همدان اشاره داشت^{۱۰۹}. برای شرح چگونگی توطئه، رییس دادگاه نقشه‌ای پیچیده مملو از نقش و نشان‌هایی که ارتباط **قطب‌زاده** با افسران سلطنت طلب، "فتوئال‌ها، گروهک‌های چپی و روحانی‌نمایان" از یک سو و از سوی دیگر با "جبهه ملی، اسراییل، خاندان پهلوی و سوسیالیسم بین‌الملل" را نشان می‌داد، عرضه کرد^{۱۱۰}. در این میان، چهار گروه آخر به‌سیا متصل شده بودند. بخش مضحک اینجا بود که وزارت خارجه آمریکا سال‌ها از صدور روادید ورود به ایالات متحده، برای **قطب‌زاده**، به این دلیل که او مأمور شوروی است، خودداری می‌کرد و **قطب‌زاده** خود گمان می‌کرد که

قاضی های روحانی دادگاه او مأموران شوروی هستند^{۱۱۱}.
 آخرین حضور علنی قطب‌زاده هنگامی بود که در برابر دادگاه انقلاب ارتش حاضر گردید^{۱۱۲}. در جایگاه متهمان در کنار قطب‌زاده سه سرهنگ و سه روحانی، شامل داماد شریعتمداری حضور داشتند. با اعلام بیعت با امام، انقلاب و جمهوری اسلامی، قطب‌زاده، دریافت وجوهی از خارج را گردن گرفت. اما با ابراز این که قصد آنان دستگیری، نه گشتن امام و تغییر دولت، نه سرنگونی نظام بوده، اظهارات اولیه خویش را اصلاح نمود. اگرچه یکی از همین افسران وجود هر نوع توطئه‌ای را رد کرد، روحانی دیگری به رساندن پیام‌هایی از سوی قطب‌زاده به شریعتمداری، سعودی‌ها، اروپای سوسیالیست و تاجری در آلمان غربی اعتراف نمود. همین قضیه مستمسکی به دست قاضی داد تا به قطب‌زاده رحم نکند. یکی از نزدیکان قطب‌زاده مدعی است که شب اعدام وی، احمد خمینی، پسر امام، با ارسال پیامی به او پیشنهاد کرد اگر برای نجات جانش علنی التماس کند مشمول عفو واقع خواهد شد^{۱۱۳}.

بازداشت قطب‌زاده منجر به "اعترافات" شریعتمداری؛ به احتمالی برای نجات جان دامادش هم شد. شریعتمداری ضمن ظاهر شدن بر صفحه تلویزیون، به خاطر مطلع نساختن مقامات صالحه از این توطئه، عذرخواهی کرد. او اتهامات دیگر را به عنوان سخنان بی پایه و اساس مردود دانست. "تازه"، به گفته او، "من تصور نمی‌کردم این شایعات دامنه‌دار به گوش مسئولان نرسیده باشد"^{۱۱۴}. دادستان کل، با انتشار این سخنان در مطبوعات، آنها را "اقرار به گناه"^{۱۱۵} تعبیر کرد. سرمقاله یکی از روزنامه‌ها، علنی می‌پرسد "چه سندی بهتر از اعتراف به توطئه از زبان خود توطئه‌گران برای اثبات گناه آنها وجود دارد؟"^{۱۱۶}.
 حجت‌الاسلام رفسنجانی، امام جمعه وقت تهران، اعلام می‌دارد که هرکس از جزئیات چنین "توطئه شیعی"^{۱۱۷} آگاه باشد و آن را خبر ندهد، مستحق احترام عمومی نیست. یکی از پسران شریعتمداری، هر چند بیهوده، از اروپا مدعی است که طبق نص صریح قوانین شرع کلیه اظهارات اجباری باطل و فاقد اعتبار قانونی است^{۱۱۸}.

حکومت از "اعترافات شریعتمداری" برای تبلیغات تمام عیار علیه

او، استفاده کرد، وی را "لیبرالی" وابسته به ساواک، سلطنت طلبان، سعودی‌ها و غرب معرفی کرد. رژیم با انتشار اسناد سفارت آمریکا، او را آشتی طلب توصیف کرد. آنها تلاش داشتند از او فردی بسازند که شیفته تجملات است و قصد تجزیه آذربایجان از ایران را دارد. تظاهرکنندگان خشمگین با محاصره منزل سکونت وی خواهان مرگش بودند. حاکمیت، باین ادعا که شاه وی را به مقام آیت‌اللهی رسانده، صلاحیت مذهبی او را زیرسئوال برده و برای اثبات این مدعا عکسی که در سال ۱۳۲۵ از او در کنار شاه گرفته شده بود را تجدید چاپ کرد. سرانجام، در یک اقدام بی سابقه او را خلع لباس کرده، اعلام داشتند که از رتبه آیت‌اللهی برکنار گردیده و بنابراین حق دریافت خمس و ذکات را ندارد. او تا سال ۱۳۶۵، هنگامی که در اثر مرگ طبیعی درگذشت، در خانه خود محبوس ماند. به طور خلاصه، تخریب او بابه اصطلاح اعترافات خودش عملی گردید.

سلطنت طلبان

ارتشبد حسین فردوست^(۱۱)، در فروردین سال ۱۳۶۶، همبازی کودکی از یادهارفته؛ ولی سرشناس شاه، برای نخستین بار در طول زندگی طولانی حرفه‌ای خود در برابر صفحه تلویزیون ظاهر شد. به گفته خودش، او "دومین مرد قدرتمند حکومت وارگون شده"^(۱۲) بود که مدت یک دهه، اداره تمام امور روزمره، در مقام قائم مقام ساواک زیر نظر او بود. طی بیست سال، او مسئول دفتر ویژه اطلاعات^(۱۳) - گونه‌ای ساواک در ساواک - بود. بلافاصله پس از انقلاب، گمان می‌رفت که او به انقلابیون پناه برده و اطلاعات حیاتی را در اختیار آنان قرار داده و ساواک را به ساواما^(۱۴)؛ سازمان اطلاعات - امنیتی مخفی جدید، تبدیل کرده است. حضور فردوست در یک برنامه تلویزیونی در شکل "مصاحبه‌ای" بدون تاریخ ارائه شد. این نخستین و آخرین حضور تلویزیونی وی بود. سه هفته بعد دولت اعلام کرد که او در اثر "کهولت و عوارض طبیعی دیگر" فوت کرده است.

مصاحبه فردوست، تلقی عمومی از خاندان پهلوی، بویژه "فساد"

بی حد و حصر و "انکای" به بیگانگان، را تقویت نمود. فردوست سخنانش را با ترسیم زندگینامه خود، ضمن تکیه بر دوستی دور و درازش با شاه پیشین، آغاز کرد: دوران کودکی اش در کاخ سلطنتی، سال‌های تحصیل در مدرسه خصوصی «لروزه»^{۱۳۳} سوییس در کنار ولیعهد، دوران آموزشی مدرسه نظام همراه ولیعهد، و سی و هشت سال خدمت در کاخ و نیروهای امنیتی شاهنشاهی. این سال‌ها، به تأکید او، بصیرت درونی عمیقی در خصوص کارکرد رژیم گذشته به وی داده بود.

با تثبیت باورپذیری خود، فردوست به شرح و تفصیل فساد حاکمیت پیشین و وابستگی آن به خارجی‌ان پرداخت. او باور داشت، برگزیدگان آن دوره، آنچنان آزمند، پولدوست و تاراجگر بودند که دفتر ویژه اطلاعات تنها برای رسیدگی به موارد اختلاس‌های کلان دست‌کم به ۱۰۰۰۰۰ مأمور تمام وقت تحقیق احتیاج داشت. "برای پیگیری کلاهبرداری‌های کم‌اهمیت‌تر که هیچ راهی وجود نداشت". او همچنین "برملا ساخت" که انگلیسی‌ها پیشتر چه در ازدواج و چه در طلاق شاه و فوزیه شاهزاده مصری دست داشتند و ترتیبی داده بودند تا کارگزار ویژه‌شان به نام ارنست پرون در کالج لروزه با ولیعهد وقت طرح دوستی ریخته و سپس با خاتمه تحصیلات همراه وی برای زندگی در کاخ سلطنتی، عازم ایران شود^{۱۳۴}. به علاوه، او فاش ساخت که شاه به‌طور روزانه با سِر جی ریپورتر - سرپرست فرضی ام. آی. ۶ در تهران - ملاقات می‌کرد. به ادعای او، نام حقیقی شخص یادشده شاهپور جی، زرتشتی‌زاده هندی بود که تظاهر می‌کرد خبرنگار تایمز لندن است.

این دو مبحث در کتابی با عنوان «خاطرات ارتشبد بازنشسته حسین فردوست» که پس از مرگ وی انتشار یافت، بیشتر بسط پیدا کرد. این مطالب به شکل پاورقی‌های پی‌درپی طی سه سال و بار دیگر در سال ۱۳۷۷، در روزنامه‌ها نیز به چاپ رسید^{۱۳۵}. این کتاب طولانی، پُریچ و خم و تکراری به شرح و بسط چگونگی "چپاول کشور" از سوی طبقه ممتاز به وسیله حق و حساب‌های بازرگانی، قراردادهای خرید اسلحه، بساز و بفروشی، احتکار بازار، قمار، اختلاس‌های

آشکار و قاچاق هرورین پرداخته است. کتاب می‌کوشد این توهم مشخص را القاء کند که تنها فرد درستکار در کشور، خود نویسنده بوده است. این حدیث فساد شامل بسیاری از شایعات درباری، بویژه علاقه سیرناشدنی شاه به "فواحش، وراجی‌ها، زنان ول و همسران مردان دیگر" هم می‌شد. او در همین زمان است که شایعات، طمع و غیبت‌های زنان، نظیر همسر و خواهران شاه، را عامل فروپاشی نظام می‌داند. فردوست می‌نویسد که او، برای خلاصی از نق‌های دائم همسرش، وی را راهی ایالات متحده آمریکا کرد. کتاب به روشنی برای تقویت این باور که بخش عمده‌ای از زوال معنوی حاکمیت ناشی از بهره‌برداری از زنان بوده، طراحی شده است.

مبحث دوم حتی بیشتر بسط داده شده است. براساس ادعای کتاب، قدرت‌های بزرگ، بویژه بریتانیا، مستقیم یا غیرمستقیم، از طریق سفارتخانه‌ها، مستشاران نظامی، مأمورین مخفی، خانواده‌های اشرافی و احزاب سیاسی، بر ایران چیره شده بودند. آنها خانواده‌های اشرافی، "بسیاری از حقوق بگیران خود آنان" را پرورش می‌دادند. فراماسونری از آنها تغذیه می‌کرد و "بسیاری از دولتمردان متکی به این توطئه پنهان بودند". آنها همچنین بهایی‌ها را که یکی از این افراد، سپهبد عبدالکریم ایادی، پزشک دربار، راسپوتین ایران بود، علم کردند، آنها روی یهودیان که "نه تنها اسرائیل، بلکه آمریکا" را هم زیر سیطره خود داشتند، خیلی حساب می‌کردند. انگلیسی‌ها به پرون دستور داده بودند در درون کاخ سلطنتی، بانندی از همجنس‌بازان به راه‌اندازد. سرنخ تشکل‌های غیرمذهبی (سکولار) چون حزب توده و جبهه ملی هم در دست انگلیسی‌ها بود. دراصل، مصدق همواره در اقدامات خود منافع انگلیسی‌ها را در نظر می‌گرفت و مسبب حرکت ملی‌سازی شرکت نفت هم "خود انگلیسی‌ها" بودند. حزب توده هم زیر نفوذ انگلیس و شوروی قرار داشت. در کتاب ادعا شده است که:

کلیه شیفتگان قدرت سعی دارند با چاپلوسی دل‌لندن و واشنگتن را به دست آورند. مسلماً آنهایی که بهترین ارتباطات خارجی را، به ویژه با سازمان‌های جاسوسی، دارا بودند شانس بهتری برای ترفیع مقام در اختیار داشتند. ویژگی‌های شخصیتی، مثل

نادرستی، شارلاتان بازی و تملق هم به هر شکل بی تأثیر نبود. اگر مأموران، زن بودند، می توانستند از طریق ارتباطات جنسی نامشروع به شغل و مقام مورد نظرشان برسند. البته همین امر در مورد مردان هم صادق بود.

بخش اعظمی از کتاب به مسئله امنیت داخلی - تخصص خود فردوست - اختصاص یافته است. به ظاهر تأسیس دفتر ویژه اطلاعات پیشنهاد شخص ملکه الیزابت بوده و منجر به اعزام فردوست به لندن برای فراگیری آموزش های مربوط به چگونگی گردآوری گزارش های مُستَدَل و مُفید می گردد. این آموزش ها چندان باب طبع واقع نمی شود. برای فردوست "روش های علمی آموزش" ارجحیت داشت، به همین خاطر، چون سیا بیشتر طرفدار "شیوه های ناشیانه تر" بود، او مأموران ساواک را به موساد گسیل می داشت. او همچنین یادآور می شد که ام. آی. ۶ در خصوص دانش خود نسبت به ایران از سیا پیشی گرفته بود.

فردوست در پایان تلاش نمود تا چگونگی زنده ماندن خود را در دوران انقلاب شرح دهد. او به عنوان مسئول دفتر ویژه اطلاعات، قادر به درک این مسئله بود که رژیم، فاسدتر از آن است تا از این دگرگونی جان سالم به در ببرد. او همچنین می دانست که تنها امام قادر خواهد بود نظم و قانون مورد نیاز کشور را به آن بازگرداند. بنابراین خود را در معرض مهر و بخشش امام قرار داد. "اما، به ادعای خودش، "توده های ها و سلطنت طلبان این شایعات شوم را بر سر زبان ها انداختند که من با دستگاه امنیتی تازه همکاری می کنم". آشکارا، بسیاری - نظیر هواداران خمینی - در شگفت بودند که وقتی افراد بسیار کم اهمیت تری کشته شدند، چرا فردوست باید زنده بماند؟

پیروان پیشین خمینی

اگر از فردوست برای بی اعتباری نظام گذشته بهره گرفته شد، نمایش به همان نسبت بحث انگیز تلویزیونی حجت الاسلام سید مهدی هاشمی به خاطر رساندن پیامی صریح به هر پیرو مکتبی بود که

سودای عدول از راه و روش رسمی رادر سر می پروراند. هاشمی نام آشنایی در محافل مذهبی بود. او برادر داماد قائم مقام خمینی، آیت الله العظمی منتظری بود. برادر او [هادی] رییس دفتر منتظری بود و در نفوذ و ارتقاء مقام به وی خیلی کمک کرده بود. پدر آنها مُدَرّس منتظری بود و رفتارش با او همانند یکی از افراد خانواده خود بود. هاشمی خود یکی از اعضای شورای رهبری سپاه پاسداران انقلاب بود و به عنوان فرمانده ستاد تعلیمات و تبلیغات اسلامی و بخش بین الملل (فرماندهی جنبش های رهایی بخش اسلامی - م) انجام وظیفه می کرد. در مقام دوم خود، پول و اسلحه به لبنان و افغانستان می فرستاد^(۱۲۶).

هاشمی در سال ۱۳۵۶ وقتی ساواک وی را به خاطر قتل های خودسرانه فواحش، لواط گران و قاچاقچیان موادمخدر دستگیر کرد، به پای میز محاکمه پُرجنجال کشیده شد. او به قتل روحانی محافظه کاری که علنی به آیت الله منتظری توهین کرده بود نیز متهم شده بود^(۱۲۷). در آن زمان، تمامی مخالفان از هاشمی، به عنوان قربانی بیگناه، حمایت و ساواک را به دلیل تلاش برای هتک حرمت روحانیون محکوم می کردند. او در سال ۱۳۵۷ به عنوان یک قهرمان مذهبی از زندان آزاد شد.

حکومت جدید، هاشمی را به اتفاق چهل نفر از همدستانش در سال ۱۳۶۵ بازداشت کرد. نخستین دلیل دستگیری وی، مخالفت او با معاملات پنهان حکومت با ایالات متحده و اسراییل بود. او در اعتراض به سفر مک فارلین، فرستاده ویژه مخفی رونالد ریگان، در مرکز شهر تهران تظاهراتی برپا کرد. همچنین او بود که خبر این سفر را به یک روزنامه لبنانی اطلاع داد و بدین ترتیب بانی آنچه که بعدها به رسوایی «ایران گیت» معروف گردید، شد.

یک ماه پس از این دستگیری، خمینی رسیدگی پرونده را به ری شهری، قاضی پیشین دادگاه های انقلاب ارتش که در همان اواخر به سمت وزیر اطلاعات منصوب شده بود، واگذار نمود. وزارتخانه تازه همان وظایف ساواک و رکن دوم پیشین را بر عهده داشت. «خاطرات سیاسی ری شهری» تصویر بی آرایش نابی - به رغم کنایه آمیز بودنش - از تمامی مراحل تحقیقات به دست می دهد^(۱۲۸). او با خودستایی ادعا

می‌کند که حل این پرونده بسیار دشوار بود، چون حامیان پرنفوذی پشت متهم ایستاده و از او در برابر مأموران تحقیق حمایت می‌کردند: "تحقیقات یک ماهه به بُن‌بست رسیده بود. آنچه آنها در دست داشتند تنها یک نوار مصاحبه بود که این عنصر زیرک، مذبوحانه نظریات انحرافی خود را در آن گنجانیده بود". پدیده دیگری رسیدگی به این پرونده ویژه را دشوارتر می‌ساخت. به عنوان مسلمانی مبارز، لکه‌دار نمودن وجهه هاشمی، در آن دوران، کاری ناممکن به نظر می‌رسید. چپی‌ها را می‌شد به شوروی ربط داد. سلطنت‌طلبان و لیبرال‌ها را می‌توانستند به غرب متصل کنند. اما با هیچ معیاری که به ذهن متبادر گردد، نمی‌شد هاشمی را چه به غرب و چه به اردوگاه کمونیسم وصل کرد.

ری‌شهری پیش از بازجویی از هاشمی با خمینی رایزنی کرده و به قرآن استخاره می‌کند. خمینی به او توصیه می‌کند با زندانی همان‌گونه که با هر "ناسره‌ای" مواجه می‌شود رفتار کند هرچند به عنوان سید، به ظاهر هاشمی از نوادگان پیغمبر محسوب می‌شد. استخاره قرآن این آیه را پدیدار می‌کند: "قطعاً گناهان کسانی را که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند محو می‌کنیم و به آنچه کرده‌اند پاداش بهترین کردار عنایت می‌نماییم"^{۲۹}. به درستی که فتحی آشکار نصیب تو کردیم، تا خداوند گناهان گذشته و آینده تو را ببخشد و نعمت خود را بر تو تمام کند و به راه راست رهنمونت گرداند"^{۳۰}. در یک جمله، هدف وسیله را توجیح می‌کند. ری‌شهری در ادامه مدعی می‌شود که این گفتگوی کوتاه، راه‌گشای کسب "اعتراف" بود:

گفتم: تو از خدا نمی‌ترسی؟

گفت: چرا.

گفتم: می‌ترسی؟

گفت: بله.

گفتم: خدا می‌داند تو چکاره‌ای و چه کرده‌ای؛ خودت هم می‌دانی.

چرا مسائل را نمی‌گویی؟

گفت: گفته‌ام. بعضی جزئیات هست که شاید نگفته باشم.

گفتم: همه مسائل را گفته‌ای؟

گفت: نه.

گفتم: خُب، بگو!

گفت: خیلی خوب. خواهم گفت! (۱۳۱)

برای یافتن بسیاری از مطالب اساسی این خاطرات، البته، باید در میان سطور به جستجو پرداخت. ری شهری به "برادران بازجو" دستور می دهد تا از هاشمی به طور "تمام و کمال" بازجویی کنند. در جایی، او مُچ وی را به خاطر دروغی که می گوید می گیرد و به عنوان تعزیر به هفتاد و پنج ضربه شلاق محکومش می کند. او از چهل همدست هاشمی، نظیر برادرش، "اعترافات کوبنده‌ای" کسب می نماید. از این‌ها گذشته، پس از صرف هشت ماه تمام وقت و سه نوار متفاوت، سرانجام پاسخ‌های مورد نظر خودش را می گیرد. خمینی و شماری از حواریون برگزیده‌اش، نوارها را پیش از پخش از تلویزیون سراسری بازبینی می کنند.

سر عنوان مطبوعات برای اعترافات هاشمی "من خود را مصداق بارز کلمات «منحرف و توطئه گر» می دانم" (۱۳۲) بود (۱۳۳). او سخنانش را با فرستادن درود به امام خمینی، قائم مقام معظم رهبری فقیه عالیقدر حضرت آیت الله العظمی منتظری، بقیة الله الاعظم امام زمان و امید به پیروزی هرچه سریعتر رزمندگان کفرستیز اسلام و فتح کربلا آغاز کرد. او تأکید داشت که خود خواهان برگزاری مصاحبه شده تا اذهان را نسبت به مخاطرات تنگ نظرانه انحراف از صراط مستقیم گوشزد کند. زندان به او این فرصت را داده بود تا به بازانندیشی اشتباهات، انحرافات و لغزش‌های بسیار خود پردازد.

هاشمی اشتباهات خود را به دو دسته پیش و پس از انقلاب تقسیم کرد. دسته نخست شتابزدگی، ناپختگی، جهالت حوزوی، تفکرات التقاطی و عملزدگی را در بر می گرفت. دسته دوم شامل خارج نمودن مقادیر زیادی اسلحه و مهمات، جعل اسناد، انتقاد از دولت تحت لوای "افشاگری"، پاشیدن بذر نفاق میان طلاب و پاسداران انقلاب می شد. او این اعمال را با آگاهی کامل از مقصود ایالات متحده در تضعیف جمهوری اسلامی انجام داده بود.

مجموعه آن عواملی که از قبل از انقلاب خیلی ریز در وجود من بود و تدریجاً همپای زمان رشد کرد و بعد از پیروزی انقلاب هم این رشد ادامه پیدا کرد و رسید به مسائلی و نقاط انحراف خیزی در

رابطه با روحانیت و مسئولین کشور و دفاتر امام، این به جایی از انحراف و خطر رسید که حرمت حریم امام راهم شکست. و این عبرت است که یک اشتباه کوچک چگونه به انحراف تبدیل می شود و انحراف چگونه یک انحراف بزرگ می شود. آن هم چه انحرافی، انحرافی که به حریم با حرمت امامت و رهبری انقلاب منجر بشود و این بالاترین خیانت به انقلاب است و از انحراف هم خیلی بالاتر است. (۱۳۴)

در سراسر جریان اعترافات، پاسخ او این بود که وسوسه نفسانیت وی رابه روابط با ساواک و شیطان سوق داده بود. "نفسانیت" - به مفهوم خودمحوری (در خود فرو رفتن) و وسوسه های زمینی نظیر قدرت، دارایی، لذایذ بشری - واژه ای بود که او بیش از هشت بار، آن را به کار برد. در اینجا شیطان همان نقش امپریالیست ها در توبه های گذشته را بازی می کند، برای ذهن غیرمذهبی، شیطان به شکل نمادین است؛ برای ذهن مذهبی، شیطان شکلی بسیار واقعی دارد. نفسانیت با اغفال وی، او را از زندگی طلبگی جدا ساخته بود. نفسانیت وی را به سوی ارتکاب قتل کشانده بود. نفسانیت برای او تله ای گسترده بود تا در دام ساواک، به ویژه پس از دستگیری سال ۱۳۵۶، گرفتار گردد. نفسانیت موجب شده بود تا او تخم نفاق میان پاسداران انقلاب بپاشد. و سرانجام نفسانیت وی را وادار به سواستفاده از دفتر منتظری کرده بود. او می نویسد "در مجموع، در این محور که دفتر فقیه عالیقدر باشد، من به چند نکته انحرافی امروز باید اعتراف کنم که این ها وجود داشته و ما غافل بودیم و خیلی خوشحالم که امروز متوجه شدیم و خدا را شکر می کنم که این توجه و تنبیه برایم حاصل شده است" (۱۳۵). هاشمی در خاتمه، برای آن که بتواند تا آخر عمر، خود را وقف پروردگار، امام و مردم کند، تقاضای بخشایش می کند.

من از عموم برادران و از عموم دوستانی که از فکر من، از اندیشه من، از عمل من الهام می گرفتند و مرا الگوی خودشان می دانستند خواهش کنم در اعمالشان تجدیدنظر کنند. استدعای من این است که فکر مرا و عمل مرا دیگر الگو قرار ندهند، سعی کنند در اعمالشان و اندیشه هایشان تجدیدنظر کنند. من فکر می کنم که اگر از این خصلت های کثیف نفس انسان خارج بشود و خودش را در

راستای خط امام و چهارچوب رهبری ببیند و همان طوری که اسلام دستور داده با ملاک‌های شرعی و روابط اسلامی خودش را بسنجد به دور از حُب و بُغض‌ها، خواهد توانست از زندگی اسلامی منطبق با خط امام تأمین بکند [بشود].^{۱۳۶}

به مجرد پایان اعترافات، ری شهری اعلام داشت که هاشمی توسط دادگاه ویژه روحانیت محاکمه خواهد شد.^{۱۳۷} منتظری بسیار کوشش کرد تا از ایجاد چنین محکمه‌ای که بیرون از نظام معمول فرجام‌خواهی بود، جلوگیری به عمل آورد. ری شهری همچنین اظهار داشت که اتهامات گذشته، بسیار جدی‌تر از آنچه در اعترافات آمده، است. هاشمی، با یاری رساندن به مجاهدین شریک جرم آنان محسوب می‌شد. او با ساواک پیوسته رابطه داشت. از افغانستان تریاک قاچاق می‌کرد. فعالیت‌های غیرمسئولانه‌اش تلفات جانی چشمگیری هم در افغانستان و لبنان و هم در ایران برجای گذارده بود. روابط پنهان با بیگانگان - معلوم گردید بیگانگان سوری‌ها، لبنانی‌ها، گره‌ای‌ها و افغان‌ها بودند - داشت. او امیدوار بوده که با مرگ هرچه زودتر امام، قائم‌مقام او بر اوضاع مسلط شود. بالاتر از همه، او یکی از رقبای منتظری را توسط "تسریع پیشرفت سرطان در بدنش" از میان برده بود.^{۱۳۸} ری شهری مدعی بود که امام "انحراف" هاشمی را در سال‌های گذشته، پیش‌بینی کرده بود. ری شهری همچنین با استفاده از فرصت این "شایعه مزورانه" که هاشمی به دلیل مواضعش نسبت به دیدار مک‌فارلین مجازات می‌شود، را باطل دانست. "این مسئله از همان تبلیغات و شایعه‌هایی است که برای تقویت کاخ سیاه / کاخ سفید / واشنگتن از سوی طرفداران گروه سیدمهدی هاشمی در جامعه رواج پیدا کرده است و دستگیری افراد این گروه هیچ ربطی با قضیه مک‌فارلین ندارد".

دادگاه هاشمی در شهریور سال ۱۳۶۶، درست پانزده ماه پس از دستگیری اولیه‌اش، تشکیل شد. دادستان کل با استفاده از اعترافات تلویزیونی، وی را به "محاربه با خدا"، "مفسد فی الارض"، "فتنه‌گری"، "همدستی با شیطان" و "بی‌حرمتی به نام شهدا و انقلاب اسلامی"^{۱۳۹} متهم کرد. او اظهار داشت، هاشمی چون "ضعیف‌النفس" بوده و با "شیطان ارتباط داشته" و مبتلا به "بیماری التقاط" بوده، مرتکب این

گناه‌های کبیره شده است. در آخرین اظهاراتش، هاشمی باردیگر ضمن گناهکار دانستن خود، به مسئولین بابت نجات جوانان از دست خودش، تبریک گفت و از امام و "امت شهیدپرور ایران" طلب آمرزش و عفو کرد. ولی، در ادامه افزود، حاضر است حکم دادگاه را بپذیرد^{۱۴۱}.
هاشمی پیش از آنکه حکمش علنی اعلام گردد، اعدام شد. ری شهری اذعان دارد که در اجرای حکم برای جلوگیری از دخالت منتظری عجله به خرج داد^{۱۴۱}. در جریان محاکمه، منتظری نامه‌ای خطاب به خمینی نگاشت و طی آن اتهامات وارده را ناروا دانست:

من سیدمهدی را از وقتی بچه بود و بامر حوم محمد هم‌بحث و به درس مکاسب من می‌آمد می‌شناختم و پدرش استاد من بود و برادرش داماد من است. من تمام خصوصیات او را می‌دانم او مردی است مخلص اسلام و انقلاب و حتی شخص حضرت‌عالی، هم‌خوش استعداد و خوش درک است و هم خوب صحبت می‌کند و خوب می‌نویسد و در عقل و تدبیر و مدیریت به مراتب از رییس‌سپاه و وزیر اطلاعات با همه کمالاتشان بهتر است و در تعهد و تقوا هم از آنان کمتر نیست، فقط بُز اخفش نیست و حاضر نیست کورکورانه مُهره کسی شود...^{۱۴۲}

احمد خمینی، از متحدان ری شهری، در پاسخ منتظری اظهار می‌دارد که او "مردم را خوب نمی‌شناسد" چرا که متهم، به گناهان خود، "ضعف‌های شخصیتی" و "رابطه‌اش با شیطان" اعتراف کرده بود. این اعترافات از دهان خود او بیرون آمده بود^{۱۴۳}. ری شهری در بخشی، با توجه به آگاهی از نظر منتظری که تمامی اعترافات را بر مبنای اخذ آنها به وسیله "شکنجه" مردود می‌دانسته، گوشزد می‌کند که از دعوت وی به جمع بازدیدکنندگان ویدیوی آن خودداری کرد^{۱۴۴}. به رغم جدی بودن این اتهامات، تنها یکی از یاران هاشمی به جوخه اعدام سپرده شد^{۱۴۵}. سایرین یا مشمول عفو شدند و یا محکومیت‌های سبکی دریافت داشتند. برای اعلام حکم اعدام، ری شهری ابراز داشت که هاشمی به گناهانش به‌طور کامل اعتراف نموده تا "طاهر به لقاالله" به پیوندد. این امر شاید فقط برای حاکمان دوران انگلیزیسیون (تفتیش عقاید) اسپانیا قابل درک بود.

زندگی زندان

زندگی زندان در زمان استقرار جمهوری اسلامی به مراتب بدتر از دوران حکومت پهلوی‌ها بود. شخصی که جان سالم از دست هر دو حکومت به در برده، می‌نویسد که چهار ماه زیر دست لاجوردی با چهار سال زیر دست ساواک برابری می‌کرد^(۴۶). شخص دیگری می‌نویسد که یک روز زیر دست اولی برابر با ده سال زیر دست دومی بود^(۴۷). آنچه شرایط را بدتر می‌کرد فشار متناوب عقیدتی - بویژه برای انجام مصاحبه و ابراز پشیمانی - بود.

زندانیان بی‌وقفه از هرسو زیر بمباران تبلیغاتی بودند، توبه‌های حسینیه، برنامه‌های نمایشی مشابه رادیویی و تلویزیون‌های مدار بسته (در مهر ۱۳۶۰ گیرنده‌های تلویزیونی در اغلب اتاق‌ها نصب شده بود)، پخش گوشخراش نوحه‌خوانی از بلندگوهای عظیم در کلیه سلول‌ها، حتی در انفرادی‌ها و "تابوت"، پخش آذان رادیو و تلویزیون، جلسات بحث ایدئولوژیک که گردانندگان آنان توابعین و طلبه‌های حوزوی بودند، پخش هر روز صبح "تلویزیون آموزشی"؛ برگزاری اجباری نمازهای جماعت جمعه، روزه ماه رمضان و دسته‌های عزاداری مُحَرَّم، رأی دادن اجباری در انتخابات سراسری، مطالعه کتاب‌های رسماً پذیرفته‌شده چون مجموعه آثار آیت‌الله‌ها خمینی، مطهری و دستغیب.

آثار روشنفکرانه‌ای نظیر کارهای شریعتی و نول‌های غربی اکیداً ممنوع بودند. جشن‌هایی مثل اول ماه مه و سالروز مشروطه نیز اکیداً قداغن بودند. لاجوردی حتی نوروز را به عنوان "مراسم مُشْرِکان زرتشتی"^(۴۸) منع کرده بود. زندانی را مجبور ساخته بودند قوانین نجاست را رعایت کرده و از هرگونه ارتباط جسمانی با چپی‌ها و بهایی‌ها براساس کافر بودنشان، دوری جوید. زنان چون مُلَزَم به رعایت پوشش طاقت‌فرسای اسلامی بودند دچار فشار دوچندان شده بودند. آنها اول مجبور بودند "سرپوش ساده‌ای" - روسری - سر کرده، سپس چادر نماز و به تدریج چادر سیاه به سر کنند. کوتاه‌سخن، زندان‌ها مراکز ارشاد بودند؛ شهرت گوهردشت از سایر این اماکن

جانگذازتر بود، زیرا به صورت رسمی آن را "آموزشگاه" می خواندند^{۱۴۹}.

به علاوه، نادمین از روی اشتیاقی که به کسب امتیازات بیشتر و آزادی خود داشتند، از نزدیک زندانیان را زیر نظر می گرفتند. تعجب آور نبود که زندانیان از این کاپوها^{۱۵۰} و آتن های^{۱۵۱} همواره به دنبال کشف مدرک جرم، اکراه داشته باشند. رها می نویسد، در زندان فرد همواره قادر است انسانیت را در بدترین یا بهترین شرایط بیابد، آنهایی که حاضرند به دوستان و اقوامشان خیانت کنند و اشخاصی که حاضرند در راه اعتقادات و رفقایشان جان دهند^{۱۵۲}. مدیریت زندان ها دست به کار ایجاد انجمن توابین، روزنامه ای به نام پیام توابین^{۱۵۳} و بندی ویژه با عنوان بند جهاد^{۱۵۴} شده بودند. به این افراد با سهمیه غذایی دست و دل بازتر، محکومیت های سبکتر، حتی عفو و دسترسی به کارگاه زندان جایی که زنان بعنوان کارگران تولید پوشاک و مردان به صورت آهنگر می توانستند پول توجیبی خود را تأمین کنند، دلگرمی داده می شد. آنها همچنین زنان نادم را تشویق به ازدواج با پاسداران و اجود شرایط می کردند. این امر موجب رواج شایعاتی - بیشتر بی پایه و اساس - مبنی بر ارتباط پنهان جنسی میان زندانیان و پاسداران شده بود.

برای تشدید فشارهای مسلکی، دسترسی زندانیان به دنیای خارج اندک بود. تنها نشریات رسمی به داخل زندان ها راه داشتند. ملاقات ها به ده دقیقه هر دو هفته یک بار آن هم فقط برای اعضای خانواده محدود شده بود. گفت گوها حین این ملاقات ها نباید شرایط زندان را در بر می گرفت و حتمی می بایست به زبان فارسی انجام گیرد تا نگهبان شنونده قادر به درک آنها باشد. سخن گفتن به گویش های محلی چون آذری، کردی و بلوچی اکیداً ممنوع بود. عده ای حتی از ملاقات های خانوادگی هم محروم می شدند. به عنوان نمونه، رها، بدون در جریان قرار گرفتن اقوامش، شش ماه را به دور از اوین، در قزل حصار گذرانیده بود. حدس و گمان خانواده او از این رخداد، بدترین تصور ممکنه بود.

پدیده های دیگر، شرایط را از این هم بدتر کرده بود. جنگ با عراق

موجب کمبود غذا و دارو شده بود. زندانبانان شکایات مربوط به کمبود غذا را با خشم، براین اساس که جیره غذایی اجازه تهیه "خوراک پرهزینه" را برای دشمنان داخلی نمی دهد، مردود می دانستند. به طور مشابه، پزشکان زندان از تجویز دارو دریغ داشتند، چون معتقد بودند رزمندگان خط مقدم جبهه های جنگ بیشتر به آنها نیاز دارند.

دستگیری های جمعی سال ۱۳۶۰، بندها را مبدل به "قوچی کنسرو"^(۱۵۵) کرده بود. در اوین، اتاق هایی که برای پانزده تن ساخته شده بودند، سی و پنج زندانی را در اوایل سال ۱۳۶۰ و هفتاد و پنج نفر را در اواخر همان سال، در خود سامان داده بودند. در قزل حصار، سلول هایی که ظرفیت آنان برای هیجده تن بود چهل و هشت نفر را در خود جای داده بودند. در گوهردشت، سلول های ساخته شده برای دوازده نفر، نود تن را مسکن داده بود. در اوج دوران وحشت، هزاران نفر در راهروها چپانده می شدند و برای جلوگیری از فرار، آنان در تمامی ساعات شبانه روز، چشم بند داشتند. در زمستان، سلول ها بسیار سرد بودند. در تابستان، گرمایی طاقت فرسا حکمفرما بود. ازدحام جمعیت، فرصت استفاده از حیاط را بسیار محدود ساخته بود؛ به زندانیان اوین برای هواخوری ده دقیقه در روز بیشتر وقت داده نمی شد. در اوایل سال ۱۳۶۱، بسیاری از زندانیان از کمبود ویتامین «د» رنج می بردند. جالب بود که همین ازدحام جمعیت باعث شده بود تا زندانبانان به سختی استطاعت مجازات زندانیان را با حبس مجرد داشته باشند. تنها زندانیان بسیار مهم در سلول های کاملاً مجرد نگهداری می شدند. "تابوت" احتمالاً برای همین کمبود جا طراحی شده بود. پارسی پور از بخش خودشان در قزل حصار، دوازده "سلول انفرادی" را که تا ۱۸۰ زندانی در آن جای داده شده بودند را برآورد کرده بود^(۱۵۶).

اعدام های جمعی، زندان ها را به سردخانه اجساد تبدیل کرد. در حالی که طی سال های ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۷ کمتر از ۱۰۰ زندانی سیاسی به جوخه های اعدام سپرده شده بودند، مابین سال های ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۴، ۷۹۰۰ نفر اعدام گردیدند. زندانیان، شب هنگام تعداد

تیرهای خلاص را از روی صدای آنها شمرده و صبح روز بعد میزان شمارش خود را با فهرست رسمی اسامی اعدامی‌های منتشرشده در روزنامه‌ها تطبیق می‌دادند. اغلب توابعانی با نقاب به بندها هجوم آورده و برای شناسایی هم‌زمان پیشین خود به جستجو می‌پرداختند تا آنها را روانه چوبه‌های دار کنند^(۱۵۷). به گفته رها، خطر اعدام به‌طور متناوب همانند شمشیر داموکلس^(۱۵۸) بالای سر آنها بود^(۱۵۹). در ادبیات زندان عصر پهلوی واژه‌های تکراری "ملالت" و "یکنواختی" بودند. حال آن که در جمهوری اسلامی، این واژگان جای خود را به "ترس"، "مرگ"، "ارعاب"، "بیم" و از همه بیشتر "کابوس" داده‌بودند. برای تشدید تأثیر بر روی زندانیان، مقامات زندان اغلب آنها را برای ورناداز کردن جنازه‌ها با خود همراه می‌ساختند. به‌طور مثال، هنگامی که موسی خیابانی فرمانده دوم مجاهدین و همسر فرمانده آنان اشرف ربیعی در یک درگیری مسلحانه کشته شدند، زندانیان گوهردشت و قزل‌حصار را با اتوبوس به اوین آوردند تا نظاره‌گر پیکر سوراخ سوراخ‌شده آنان باشند. تلویزیون سراسری صحنه‌های رقت‌آور این واقعه را در حالی به نمایش گذارد که لاجوردی پسر نوزاد ربیعی را در آغوش داشت.

شرایط سخت با خلاء اجتماعی میان زندانیان و مسئولان و خیم‌تر شد. در حالی که بیشتر زندانیان، بویژه چپی‌ها، فرزندان خانواده‌های طبقات متوسط امروزی بودند، قاضیان شرع از خانواده‌های روحانی، روسای زندان از فرودستان بازاری و پاسداران دارای پس‌زمینه روستایی - بویژه از نواحی فارسی‌زبان شیعه مرکز ایران - بودند. این امر به شدت از هم‌آرایی‌های اجتماعی می‌کاست. جای تعجب نیست که زندانیان بیشتر متحمل حملات شدید ناشی از خصومت‌های طبقاتی می‌شدند. یکی از فداییان می‌نویسد که زندانیان او در عالم خیال خود را "فیلسوف" حوزه علمیه می‌پنداشت و نسبت به دانش‌آموختگان دانشگاهی "کینه ذاتی" داشت^(۱۶۰). دیگری می‌نویسد که پاسداران "از دستورات تحقیرکننده به‌خواست خود تبعیت می‌کردند چون دهاتی، بی‌سواد و بی‌تربیت بودند"^(۱۶۱). به‌سهم خود، زندانیان در خفا مقامات زندان را، بخصوص پس از آن‌که لاجوردی در

نطقی "مارکسیست ملعونی به نام آقای آنتی دورینگ" (۱۶۲) را نفی کرد، مسخره می کردند. شور مرامی این مشکل را افزایش می داد چنان که بسیاری از پاسداران انقلابی - برخلاف نیروهای انتظامی عصر پیشین - آنقدر متعهد بودند که بر انعطاف پذیری و رشوه خواری چیره شوند. تجدد شرایط زندان ها را به صورت فزاینده ای بدتر کرده بود. شرایط دشوار، تلفاتی هم به همراه داشت. عده ای دست به خودکشی زدند. در حقیقت، آنهایی که وادار به توبه از تلویزیون سراسری می شدند، همواره در تمام طول شبانه روز برای پیشگیری از اقدام به خودکشی زیر نظر بودند. چادر اقدام به خودکشی را برای زنان ساده تر کرده بود. برخی تعادل روانی شان را از دست دادند. هر بند شماری زندانی افسرده که ارتباطشان با واقعیات قطع شده بود، داشتند. پاسداران، همچون همتایان خود در اروپای قرن نوزدهم، با این ادعا که این اشخاص آدا درمی آورند و با یک گوشمالی جانانه دوباره سر عقل خواهند آمد، بیشتر رفتاری سنگدلانه با آنها داشتند. زندانیان بارها از مسئولان زندان تقاضا کرده بودند تا بیماران روانی درمان ناپذیر، بویژه آن عده ای که مهار فعالیت های بدنی خود را از دست داده بودند را در بیمارستان بستری کنند. زندانی که به اجبار شاهد دازدن یکی از اقوامش بوده، دائم سرتاسر دیوار سلولش را آغشته به مدفوع می کرد. دیگری بی وقفه مانند گوسفند ببع می کرد. شخص دیگری مثل سگ پارس می کرد. همین طور یک آموزگار سابق، در کلاسی خیالی به تدریس مشغول بود. زنی در تمام اوقات، در تابستان و حتی در حمام، با پوشش کامل اسلامی رسمی و مانتویی کلفت می گشت. یکی دیگر که قرار بود در انفرادی باشد، همواره لخت شده و حاضر نبود در چله زمستان هم حتی یک تکه لباس بپوشد.

زندانیان برای حفظ سلامت روح و روان خود دست به تدابیر متنوعی زده بودند. تا جای ممکن در هر زمانی، برای ورزش، دور بند، سلول و حیاط قدم می زدند. شماری یوگا تمرین می کردند. از نظر معنوی و تجربی به رفقای خود یاری می رساندند. تماس های اجتماعی خود را گسترش داده، گرچه همواره در جرگه سیاسی

خودشان، ولی روابط دوستانه گذشته را دوباره برقرار کرده و روابط تازه پدید می‌آوردند. هرگونه رابطه جنسی از ممنوعه‌ها به حساب می‌آمد. پارسی‌پور می‌نویسد، طی سال‌های بسیاری که در زندان سپری کرده، به رغم محکومیت‌های سنگین، مجاورت‌های جسمانی و جوانی اکثر زندانیان، تنها یک مورد ارتباط جنسی میان زندانیان به گوشش خورده بود^(۶۳). همین‌طور چپگرایی که پنج سال را در اوین گذرانیده به من گفت که فقط یک‌بار چیزی درباره خلاف جنسی شنیده بود. این زندانیان سیاسی، همانند پیشینیان خود، براهمیت پرهیز از روابط جنسی تأکید داشتند. "پاک‌باوری"^(۶۴) تنها ویژه ویکتوریایی‌ها^(۶۵) نبود.

زندانیان، زمانی که چشم توابین را دور می‌دیدند، به شکل‌های گوناگون دست به "مقاومت غیرفعال" می‌زدند. شعر دکلمه می‌کردند، نقاشی می‌کردند، داستان فیلم‌ها و کتاب‌های رمان قدیمی که دیده یا خوانده بودند را برای هم تعریف می‌کردند، و به فراگیری زبان، به خصوص آذری، کردی، انگلیسی و فرانسه می‌پرداختند. کتاب‌های مجاز مذهبی، بویژه مباحث خمینی و دستغیب درباره امور جنسی را به تمسخر می‌گرفتند. آنها بی‌سر و صدا تولدها، تعطیلات غیرمذهبی نظیر نوروز و اول ماه مه و سالگردهای ویژه، بویژه سالروز شهادت عزیزان خود را گرامی می‌داشتند. آنها در خفا ترانه‌ها و رقص‌های محلی و بازی شطرنج دست‌ساز را نیز یاد می‌گرفتند. موسیقی غیراسلامی قلمداد می‌شد. شطرنج برمبنای پیوندش با شرک و مفاهیم جنسی ممنوع بود.

از همه مهم‌تر، زندانیان هم‌اندیش باهم زندگی می‌کردند و از قلمرو خود هشیاران پاسباری می‌کردند. مجاهدین، بهایی‌ها، سلطنت‌طلبان، توده‌ای‌ها و فداییان اکثریت، و سایر چپی‌ها بویژه فداییان اقلیت، پیکاری‌ها و راه‌کارگری‌ها در یک بند یا در بخشی از بندهای بزرگتر درکنار هم زندگی می‌کردند. باهم غذا می‌خوردند، کارهای روزمره را تقسیم می‌کردند، از هم‌زمان شکنجه شده و مریض خود نگهداری می‌کردند و پول، سیگار و حتی پوشاک خود را یک کاسه می‌نمودند. تنها سلطنت‌طلبان حاضر به روی هم‌گذاردن

امکانات خود نبودند. در واقع، این گروه‌ها کمون‌های خود را، به رغم ممنوعیت اکید استفاده از این عبارت چپگرایانه از سوی مقامات زندان، تشکیل داده بودند.

این که قوانین نجاست مرز میان مارکسیست‌ها و غیرمارکسیست‌ها، توّاب‌ها و غیرتوّاب‌ها و مسلمین و غیرمسلمین را معلوم می‌ساخت مسخره و طعنه‌آمیز بود. زندانیانی که وارد گوهردشت می‌شدند با سؤال "نماز خوانی یا مثل یهودیان نماز نمی‌خوانی؟" (۱۶۶) از هم تفکیک می‌شدند. آن دسته که پاسخ‌شان مثبت بود به بندهای شمالی اعزام می‌گردیدند، آنهایی که جواب منفی داده بودند روانه بندهای جنوبی می‌شدند. تا سال ۱۳۶۶، واحدهای ۲ و ۱۲ برای مجاهدینی با محکومیت‌های سبک، ۵ برای مارکسیست‌هایی با محکومیت‌های کوتاه مدت، ۶ برای مارکسیست‌هایی با محکومیت‌های دراز مدت، ۷ و ۸ برای مارکسیست‌هایی با محکومیت‌های تا ده سال، ۸ برای بهایی‌ها، ۹ برای توّابین، ۱۱ برای زندانیان منتقل شده از کرمانشاه، ۲۰ برای توده‌ای‌ها، و ۱۳ برای ملی‌گش‌ها، افرادی که دوران محکومیت آنان به سرآمده اما به دلیل سرباززدن از امضای ندامت‌نامه یا انجام مصاحبه همچنان در زندان باقی مانده بودند، در نظر گرفته شده بودند.

در بیشتر زندان‌ها، اداره بندها به عهده خود زندانیان بود. آنها خود "زهر" و "مسئولین صنفی" را برای قسمت نمودن جیره غذایی، ریختن چای، پخش مواد خواندنی، نظارت بر پول توجیبی‌ها، فراهم ساختن اجناس فروشگاه زندان، تعیین ساعات استحمام، گزینش زمان کار کارگرها و برگماشتن آنان به امور نظافت روزانه انتخاب می‌کردند. آنها از واژه کارگر با وجود ممنوعه بودن آن در کنار عبارت کمون، استفاده می‌کردند. مسئولین منتخب جای خواب شبانه را معین می‌ساختند و برای مقابله با خمودگی و افسردگی از چرت‌های عصرانه زندانیان جلوگیری به عمل می‌آوردند. افزون بر این، تمام ارتباطات میان پاسداران و زندانیان از طریق رهبران گزینشی آنان انجام می‌گرفت. متخلفین این ضوابط بیرحمانه با طرد همگانی روبرو بودند. ا.ع. تصریح می‌دارد که وضع این قواعد برای پنهان‌داشتن

اختلافات داخلی زندانیان طراحی شده بود^(۱۶۷). وانگهی، دربندها هر زمانی که مسئله‌ای مورد اختلاف پیش می‌آمد؛ مسائلی از قبیل آیا سیگار بخریم یا مواد غذایی ویتامین دار مانند هندوانه، چه برنامه تلویزیونی نگاه کنیم، در شب‌های سرد زمستانی پنجره به چه حد باز باشد، و در بند زنان، موهای سر را تا چه میزان بلند نگاه داریم که موخوره نگیرد، آنقدر بحث روی آن انجام می‌گرفت تا اکثریت به توافق برسند.

پارسی پور اشاره دارد که به رغم اختلافات مسلکی مارکسیست‌ها و مجاهدین وقتی باهم در یک بند می‌افتادند قادر بودند با صلح و صفا در کنار یکدیگر زندگی کنند. ا.ع. بندها را "تساوی طلب و دمکراتیک" وصف می‌کند. او وضعیت رهبران بندها را همسان انتخابات دمکراتیک رییس جمهور؛ مسئولین صنفی را هم‌تراز کارگزاران کشوری مثل وزرا، فرمانداران و شهرداران ارزیابی می‌کند. او به عنوان نمونه به چگونگی حل اختلافات زیاد بندی عظیم در اوین که برای حل آنها یک کنگره دو روزه تشکیل دادند، اشاره دارد. مسائل، تأمل بر اختلافات میان مجاهدین و مارکسیست‌ها، روشنفکران و غیر روشنفکران، زندانیان سیاسی و غیرسیاسی و زندانیان فرادست و فرودست در یکپارچه کردن امکاناتشان بود. چنین فعالیت‌هایی کمک می‌کند تا حس همبستگی از داخل بافتی کابوس‌گونه بیرون آید.

شماری عزم‌شان را جزم کرده بودند تا به دلیل موقعیت ویژه خود از این شرایط با تن و روانی سالم بیرون آیند. به عنوان نمونه، رها، از آنجایی که به خاطر گذشته برادرش دستگیر شده بود، صحیح و سالم بنظر می‌آمد. تمایل او به سایرین - حتی آنهایی که از گروه‌های سیاسی رقیب بودند، سیرناشدنی و سلامت بود. او همچون اکثر زنانی که خاطرات زندان خود را به رشته تحریر درآوردند، مصمم بود تا به عنوان شاهدهی زنده باقی بماند و "هرآنچه می‌تواند درباره شهدا به خاطر سپارد و هیچ چیز را فراموش نکند". او ارتباطات خانوادگی هم داشت. پدرش یک تاجر مسلمان متدین بازاری بود؛ یکی دیگر از بستگانش در اولین هیأت دولت پس از انقلاب شرکت داشت. قاضی او که علوم دینی را به همراه پدر وی فراگرفته بود، به او به دیده یک

دختر نافرمان نیازمند ارشاد و راهنمایی نگاه می‌کرد تا یک انقلابی خطرناک. این قاضی بسیار تمایل داشت که او را آزاد کند، البته به شرط تهیه یک توبه‌نامه. چنین عواملی به پاسخ پدیده خیره‌کننده علت خلق بیشتر آثار ادبی زندان از سوی زنان، کمک شایان توجهی می‌کند. عامل دیگری هم وجود دارد: در حالی که مردان، به دلیل عضویت رسمی در سازمان‌ها و احزاب، قادر نبودند خاطرات خود را منتشر سازند مگر به آنها از جانب سازمان مربوطه دستور داده می‌شد، زنان که اغلب هوادار بودند، در ثبت تجربیات شخصی خود آزاد بودند.

شرایط زندان در اواسط ۱۳۶۳ وقتی منتظری، قائم‌مقام خمینی، آدم‌های خود را جایگزین دارودسته لاجوردی کرد - به رغم کوتاهیش - بهبود یافت^(۱۶۸). شایع بود که منتظری هنگام دیدن عکس‌های "تابوت"ها سخت پریشان شده بود. روسای تازه زندان‌ها پذیرای نمایندگانی از مجلس شورای اسلامی و سازمان ملل بودند. رعایت قواعد مذهبی و گرفتن توبه‌های علنی را متوقف ساخته، در عوض خواستار نگارش "ندامت‌نامه‌های" مختصر بودند. آنها بسیاری از توأبین و افرادی که دوره محکومیت‌شان به پایان رسیده بود را آزاد ساختند. این امر بیدرنگ از فشار نگاه‌های مراقب توأبین کاست، زندان قزل‌حصار را از زندانیان سیاسی تهی کرد و مشکل شلوغی زندان‌های اوین و گوهردشت را فرونشاند.

آنها با امور ملاقات اقوام^(۱۶۹)، جیره غذایی، صابون، استحمام با آب گرم، وقت هواخوری و سیگار - روزانه به هر زندانی، شامل زنان زندانی، سه سیگار تعلق می‌گرفت - با گشاده‌دستی برخورد کردند. این نخستین باری بود که به زنان اجازه سیگار کشیدن داده می‌شد. به زندانیان اجازه ایجاد کلاس‌های زبان، داشتن نوشت افزار، شطرنج، برپایی مراسم عید نوروز، رفت و آمد به سلول‌های مجاور داده شد. آنها فعالیت‌های کمون‌ها و برگزاری مراسم بزرگداشت بی‌سروصدای اول ماه مه را نادیده می‌گرفتند. اجازه بحث‌های سیاسی، بازی‌های جمعی تفریحی ورزشی، مثل والیبال، فوتبال و نرمش‌های صبحگاهی را دادند. ابتدا اصرار داشتند برای ورزشگاه‌ها سرپرستی

تعیین کنند اما وقتی زندانیان خواهان گزینش آنان از جانب خودشان شدند، از آن صرف نظر کردند. آنها حتی اجازه مطالعه تعدادی کتاب غیرمذهبی، نظیر آثار مولوی، ساعدی، پاولف، فروید، رمان‌های «جنگ و صلح» و «بینوایان» را هم صادر کردند. به نحوی اثری از استالین - به همراه عکس خودش بر روی جلد - در بند زنان اوین دست به دست می‌گشت. رها می‌نویسد "در آن روزها هنوز استالین از سوی چپی‌ها دیکتاتور تلقی نمی‌شد" (۱۷۰).

روزمره‌گی در زندان‌ها جافتاده بود. ساعت ۶/۳۰ بامداد از خواب بر می‌خاستند؛ ساعت ۷/۳۰ صبحانه می‌خوردند؛ و از ساعت ۸ صبح تا وقت ناهار به کلاس‌ها می‌رفتند. برخی خود را برای امتحانات نهایی دبیرستان و کنکور دانشگاه آماده می‌ساختند، برخی مشغول فراگیری زبان، بویژه انگلیسی، بودند. "کارگران" با جمع‌آوری رختخواب‌ها به نظافت سلول‌ها مشغول می‌شدند. شماری وقت خود را با تماشای تلویزیون به بطلالت می‌گذراندند. در بند زنان، عده‌ای به فرزندان‌شان رسیدگی می‌کردند، در عمل مادران فاقد اقوامی نزدیک، اجازه داشتند به نوزادان خود شیر داده و کودکان نوپا را در همان سلول‌ها بزرگ کنند. بعد از ناهار و خواب پس از آن، زندانیان به نرمش، باغبانی یا بازی‌های گروهی مشغول بودند. آنهایی که محتاج پول توجیبی بودند در کارگاه زندان کار می‌کردند. پس از صرف شام، تلویزیون تماشا کرده، باهم حرف می‌زدند و جلسات کمون را برگزار می‌نمودند. تاریکی (۱۷۱) رأس ساعت ۱۱ شب بود. پارسی‌پور که به شرط اشاره نکردن به اوضاع زندان اجازه یافته بود تا روی رمان خود کار کند، تأکید دارد که "شرایط زندان ۱۸۰ درجه تغییر کرده بود" (۱۷۲).

در اواسط سال ۱۳۶۵، زندانیان علنی مقامات زندان را به چالش خواندند. زندانیان سیاسی که بیشتر آنها در زندان اوین به سر می‌بردند، برای بیرون راندن توابین و زندانیان عادی از جمع خود، دست به اعتصاب غذای موفق زدند. سایرین که خواهان آوردن غذا به دم در بندهای خود، نه پایین پله‌ها، بودند، دست به کار اعتصاب غذای دیگری شدند. استدلال آنها این بود که اگر غذا را از پایین پله‌ها

بردارند، مجبور خواهند بود در روز بیشتر کار کرده و به شکلی در سراسر زندان به بیگاری پردازند. این کارهای روزانه بیشتر توسط توابعین یا زندانیان افغانی انجام می‌گرفت. دیگران، درخصوص مسئله حساس نجاست رودرروی رییس زندان اوین قرار گرفته و می‌خواستند بدانند چگونه او، مهندسی تحصیلکرده در آلمان، چنین قوانینی را سال‌ها در یک کشور اروپایی رعایت کرده بود. آنها همچنین خواهان دانستن این مطلب بودند که شخصیت عالیقدری همچون رییس جمهور خامنه‌ای چگونه به سراسر دنیا، حتی کشورهای کمونیستی، سفر نموده و چنین "قوانین احمقانه‌ای" را رعایت می‌کند. رییس زندان در برابر عقب‌نشینی کرد. همزمان، خانواده‌های زندانیان در لونا پارک^{۱۳۳} گرد هم آمده، خواهان شرایط بهتر برای زندانیان و اطلاع درباره ناپدیدشدگان خود شدند.

این دوره آرامش، البته، به همان صورت غیرمنتظره‌ای که آغاز شده بود، پایان گرفت. در اواسط سال ۱۳۶۵، سلطه منتظری بر بیشتر زندان‌ها پایان یافت و بار دیگر به لاجوردی و همکارانش سپارده شد. همین امر، بدون آگاهی قربانیان، پیش‌زمینه بدترین دهشت در راه؛ اعدام‌های جمعی سال ۱۳۶۷، را موجب شد. برای بازماندگان، بدترین "کابوس‌ها" نه در سال‌های ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۳ یا خرداد سال ۱۳۶۰، بلکه در تابستان ۱۳۶۷ به وقوع پیوست.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- فهرست ارقام از روزنامه‌های «اطلاعات» و «آیندگان»؛ و شورای ملی مقاومت ایران، «ایران: دفاع از حقوق بشر در ایران» (پاریس، ۱۳۶۲) جمع‌آوری شده است.
- ۲- «محاكمة سید حسن پاکروان»، روزنامه اطلاعات، ۲۲ فروردین ۱۳۵۸ (۱۱ آپریل ۱۹۷۹).
- ۳- از همان شب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، با پیروزی انقلاب اسلامی، به منظور مبارزه با همکاران رژیم قبلی و نظارت بر حرکت «درست» انقلاب، کمیته‌هایی به‌طور خودجوش، در مؤسسات و محله‌های مختلف تشکیل شد که به شکل «حراست» مردمی در ادارات و «کلانتری‌های» شهری در سطح کشور عمل می‌کرد. در همان روزها گفته می‌شد بسیاری از ارادل و اوباش، تخلف‌کاران شهری و حتی زندانیان جنایتکار از زندان رسته، بویژه در تهران، مسئولیت‌هایی را در این نهادهای انقلابی بدست آورده‌اند. بعدها که رژیم اسلامی بر اوضاع بیشتر مسلط شد، بسیاری از این افراد در درون کمیته‌ها تصفیه یا حتی بازداشت شدند و معیار اصلی «مکتبی» بودن فرد- به معنای عمق اعتقادش به انقلاب اسلامی، اسلام تبلیغ شده از سوی روحانیون حاکم و شخص خمینی- عنوان شد. (م)
- ۴- سپاه پاسداران انقلاب اسلامی که در همان ماه‌های نخستین انقلاب به پیشنهاد دکتر ابراهیم یزدی به عنوان «نهاد نظامی انقلابی» شکل گرفت در اساس به خاطر بی‌اعتمادی دولت‌مردان آن دوره به ارتش بود. تجربیات تلخ تاریخی به این افراد نشان داده بود که ارتش ایران همواره در برابر ملت خود به نفع بیگانگان ایستاده و تا تحولی بنیادین اعتماد به آن کاری خطاست. از سوی دیگر، آنچنان که خواسته چپ‌گرایان احساساتی بود، متلاشی ساختن ارتش هم به نظر کاری عقلانی نمی‌آمد. پس طرح تأسیس نهاد مسلح نظامی به فرمان رهبر انقلاب به مرحله اجرا گذارده شد. به نوشته محمدرضا همایون رهبری و آموزش سپاه پاسداران با مصطفی چمران بود که از اعضای قدیمی «نهضت آزادی» به شمار می‌آمد و سال‌ها در سوریه و لبنان، در کنار رزمندگان جنبش «آمل» جنگیده بود. با این حال «شورای مرکزی سپاه پاسداران» را کسانی تشکیل می‌دادند که بی‌چون و چرا در «خط امام» بودند! عباس زمانی «ابوشریف»، محمدبشارتی، محسن رفیق‌دوست، محسن رضایی، یوسف کلاهدوز، عباس دوزدوزانی، شمع خوانی و دیگران. اما جز ابوشریف که فرمانده سپاه بود، نام دیگر رهبران آن تامدت‌ها مخفی بود و کسی از هویت آنها آگاه نبود. مسئولیت مستقیم سپاه با «شورای انقلاب» بود و در میان اعضاء شورا با علی اکبر هاشمی رفسنجانی که در اولین ترمیم هیأت دولت، به عنوان مسئول «سپاه» به معاونت وزارت کشور منصوب گردید. گفتنی است که در چندماه اول انقلاب فعالیت سازمانی به نام «مجاهدین انقلاب اسلامی» و «سپاه پاسداران» چنان درهم آمیخته بود که مشکل می‌شد تمایز و تفاوت میان این دو را دید (م. همایون، «مرحله‌ها و شکل‌های مختلف دستگیری»، از «کتاب زندان ۸۱»، صص ۲۶-۲۷). (م)
- ۵- گارد سرخ (*Red Guards*) متشکل از کارگران کارخانه‌ها بود. آنها اول بار حین انقلاب ۱۹۰۵ ظاهر شده و در مارچ ۱۹۱۷ برای دفاع از دولتی که جایگزین حاکمیت سرنگون‌گشته نیکولای دوم گردیده بود دست‌خوش تحولاتی بنیادین شدند. تحت سیطره بلشویک‌ها، گارد سرخ نقش مهمی را در سرکوب قیام ژنرال لاور کورنیف (سپتامبر ۱۹۱۷) ایفا نمودند. از آنها در جریان خلع‌ید از «دولت موقت» (نوامبر ۱۹۱۷) نیز استفاده گسترده شد. برآورد می‌شد که تا زمان پایان و پیروزی انقلاب اکبر روسیه، ۷۰۰۰ تن در گارد سرخ روسیه فعال بودند (دایرةالمعارف شوروی). برای آگاهی بیشتر ن. ک. به (R. Wade, *Red Guards & Workers Militias in Russian Revolution* San Francisco: Standford University Press, 1984). (م)
- ۶- منظور نویسنده خانم دکتر فرخ‌رو پارسا است. پارسا فرزند فرخ دین در سال ۱۳۰۱/۱۹۲۲ در تهران متولد شد. تحصیلات خود را تا درجه دکترای طب ادامه داد. در اسناد شناسنامه‌ای وی در ساواک آمده «نامبرده فاقد سابقه مضره و سیاسی بوده و طرفدار سیاست غرب و رژیم مشروطه سلطنتی و عضو حزب ایران نوین و کانون مترقی و رییس جمعیت زنان دانشگاهی می‌باشد». پارسا در کابینه امیر عباس هویدا به سمت وزیر آموزش و پرورش برگزیده شد و بیشتر به عنوان نماینده مجلس و سناتور هم در رژیم گذشته خدمت کرده بود. به نوشته محمود طلوعی در «بازیگران عصر پهلوی»، پارسا به عنوان وزیر آموزش و پرورش نقش اجرایی مؤثری داشت (۶۷۱:۳). مشارالیه، در اسناد منتشر شده ساواک، زنی محتاط و ترسو معرفی شده که همسر تیمسار شیرین سخن است.

طبق گزارش دیگری در اسناد ساواک مشارالیهها متهم به بهاییگری بوده و به لحاظ ترس از نفوذ روحانیت در آموزش و پرورش و برای مقابله با اوج گیری مخالفت با وی، سعی داشته قضیه برملا نگردد. ظاهراً بعدها جامعه زنان ایرانی در نامه‌ای از وی خواهش می‌کنند تا از سمت خود برکنار گردد و در مراسم‌های رسمی این انجمن شرکت نکند. وزارت اطلاعات ج.ا. (واواجا) درباره پارسا اظهار می‌دارد که در دوران تصدی خود در وزارت فرهنگ مروج فساد و بی‌دینی بود. به دلیل مذهب بهائیت و ضدیت با اسلام مدارس اسلامی، خصوصاً مدارس دخترانه راهمواره تحت فشار و محدودیت قرار می‌داد. به ادعای واواجا، با اشاره پارسا و با همکاری ساواک، به مدارس دخترانه هجوم برده شده و چادر و روسری محصلان دختر از سرشان برداشته می‌شود و از آنها هتک حرمت می‌گردد (متأسفانه به مانند بسیاری موارد دیگر هیچ سند و مدرکی در حمایت از این اتهامات ارائه نشده، اما با قاطعیت بر روی آنها تأکید شده است. گویا تاریخ کشور ما همواره باید بر پایه اتهامات شخصی و بی‌هیچ سند و مدرکی تنظیم و تبیین گردد!). پارسا پس از پیروزی انقلاب اسلامی دستگیر و به دنبال محاکمه واهی در دادگاه انقلاب اسلامی به مرگ محکوم گردید و اولین (و شاید تنها) زنی بود که از بازماندگان رژیم پادشاهی به اعدام محکوم گردیده و حکم هم در موردش به اجرا درآمد. (مطالب ذکر شده در این بخش به نقل از صص ۷۰۸-۹ «رجال عصر پهلوی ۳»، به روایت اسناد ساواک - علی امینی، جلد اول است. «رجال عصر پهلوی ۳» (تهران، ۱۳۷۷/۲۰۰۰)، مرکز بررسی اسناد تاریخی واواجا. (م)

۷- برای آشنایی با محمدصادق صادقی گیوی معروف به خلخالی از زبان خودش و اعدام‌های گسترده‌ای که آنها را «فتخارات» خویش به شمار می‌آورد، ر.ک. به م.ص. صادقی گیوی، «خاطرات آیت‌الله خلخالی، اولین حاکم شرع دادگاه‌های انقلاب» (تهران، ۱۳۷۷/۲۰۰۰)، ن: نشر سایه؛ و صادقی گیوی، «ایام انزوا، دنباله جداول خاطرات آیت‌الله خلخالی» (تهران، ۱۳۸۰/۲۰۰۱)، ن: نشر سایه. (م)

۸- *Capitulation* یا همان کاپیتولاسیون امتیاز قضایی یا حق قضاوت خارجیان در کشوری دیگر است. سابقه کاپیتولاسیون در ایران به زمان جنگ طولانی ایران و روس باز می‌گردد، که به سال ۱۲۰۷ (۱۸۲۸) با انعقاد عهدنامه ترکمان چای، پس از پایان و شکست ایران، به کشور ما تحمیل گردید. پس از پیروزی انقلاب ۱۹۱۷ روسیه و برقراری نظام تازه سوسیالیستی در آن کشور، پیمان دوستی میان شوروی و ایران به امضاء رسید و در ۱۲۹۹ (۱۹۲۰) ماده مربوط به کاپیتولاسیون لغو شد. اما با گذشت نزدیک به یک دهه بعد از رویداد کودتای ۱۳۳۲ (۱۹۵۳) این قانون، این دفعه از سوی آمریکاییان فاتح در ایران، بار دیگر مطرح گردید. در مارس ۱۳۴۱ (۱۹۶۲) وزارت خارجه ایالات متحده از دولت ایران درخواست واگذاری امتیاز مصونیت به پرسنل نظامی و اعضای اداری کشور خود را که در ایران خدمت می‌کردند، در برابر قوانین کیفری رایج ایران نمود. سرانجام پس از مذاکرات چندین ماهه مابین وزارت خارجه آمریکا و دولت حسنعلی منصور، لایحه مورد توافق در ۲۱ مهر ۱۳۴۳ (۱۳ اکتبر ۱۹۶۴) به تصویب مجلس قانون گذاری ایران رسید و کاپیتولاسیون بار دیگر در کشورمان احیاء گردید. تصویب و برقراری مجدد این قانون موجبات خشم و اعتراضات گسترده‌ای را، بویژه در میان قشر روحانی جامعه به سرکردگی حجة الاسلام خمینی (آیت‌الله و رهبر انقلاب اسلامی ائمه) برانگیخت و این مخالفت‌ها نهایتاً به ترور منصور توسط هیأت‌های مؤتلفه انجامید. (برای اطلاعات بیشتر درباره شکل گیری، تصویب و پیامدهای بعدی امتیاز کاپیتولاسیون ن.ک. به غ. نجاتی، «تاریخ بیست و پنج ساله ایران» (تهران، ۱۳۷۷/۲۰۰۰، ج: ششم)، ن: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، جلد نخست، صص ۳۱۵-۳۰۳. (م)

۹- «محاکمه سپید حسن یا کروان»، روزنامه اطلاعات، ۲۲ فروردین ماه ۱۳۵۸ (۱۱ آپریل ۱۹۷۹).
 ۱۰- به نقل از هفته نامه «ایران تایمز»، ۳ مردادماه ۱۳۵۹ (۲۵ جولای ۱۹۸۰).
 ۱۱- به نقل از هفته نامه «ایران تایمز»، ۲۰ تیرماه ۱۳۵۹ (۱۱ جولای ۱۹۸۰).
 ۱۲- «محاکمه سپید ریسی»، روزنامه اطلاعات، ۲۰ فروردین ماه ۱۳۵۸ (۹ آپریل ۱۹۷۹).
 ۱۳- «محاکمه هویدا»، روزنامه اطلاعات، ۱۹ فروردین ماه ۱۳۵۸ (۸ آپریل ۱۹۷۹).
 ۱۴- برگرفته از هفته نامه «ایران تایمز»، ۲ اسفندماه ۱۳۵۹ (۲۲ فوریه ۱۹۸۰).
 ۱۵- بابک (مستعار)، «زندان اوین: محبس بی گناهان»، ایران تایمز، ۵ شهریور ۱۳۶۱ تا ۵ فروردین ۱۳۶۲ (۲۷ اگوست ۱۹۸۲ تا ۲۵ مارس ۱۹۸۳).

۱۶- محمد کچوی که بعدها زندان اوین و خصوصاً آموزشگاه آن رابه نام وی نامگذاری کردند، اولین رییس این زندان پس از پیروزی انقلاب اسلامی و خود از زندانیان سیاسی دهه ۵۰ (۷۰) حکومت شام بود. کچوی به نوشته احسان تراقی، در بازار تهران به شغل صحافی اشتغال داشت و با آنکه دارای تحصیلات ابتدایی بود، مع ذلک، به دلیل ماهیت حرفه و خصلت مبارز مطلبیانه اش، به کتب، نویسندگان و در نتیجه من [تراقی]، علاقه نشان می‌داد (از کاخ شاه تازندان اوین، صص ۲۷۱). تراقی از او چهره‌ای کاملاً متفاوت با آنچه چپ‌گرایان آرایه می‌کنند، به دست می‌دهد (برای آگاهی از این امر ن.ک. به انراقی، «از کاخ شاه تازندان اوین» (تهران، ج: چهارم، ۱۳۸۱/۲۰۰۲)، ن: رسا، ت: سعید آذری، صص ۲۷۳-۲۷۰). چپ‌گرایان همراه مجاهدین بیشتر معتقدند چه بسا اگر کچوی زنده می‌ماند، جا و لقب لاچوردی به عنوان قصاب اوین به او می‌رسید. ولی مسلماً به شهادت تراقی او این عداوت را هرگز با سلطنت طلبان و متهمان غیر چپ‌گرا، به نمایش نگذارد. وی در زمان اوج گیری فعالیت‌های افراطیون مذهبی در زندان به رهبری «فالانزها» (ر.ک. به فصل پیشین)، خشم و نفرت خویش را در کنار یار همراش - اسدالله لاچوردی - هرگز از چپ‌ها پنهان نکرد و هم‌او بود که هدایت‌کننده فتوای «نجاست» بر علیه چپ‌گرایان بود و برای اولین بار کاربرد واژه «مناقضین»

درخصوص مجاهدین را رواج داد. سماکار در خاطرات زندانش، چون با وی مدت‌ها در یک بند به سر می‌برده، این چنین می‌نویسد: «سردسته کمون فالانترها آدمی بود به نام محمد کچوئی که بعدها رییس زندان اوین شد و توسط مجاهدین به قتل رسید. او موجود عجیبی بود. من در اتاقی در بندینج افتاده بودم که کچوئی در یک طرفم و در طرف دیگرم دکتر فردوس جمشیدی و فرج کاظمی مینوی بودند. به این ترتیب من در طول روز که افراد زیادی از فالانترها به حضور «آقا» یعنی کچوئی می‌رسیدند، به تدریج و ناخواسته با مسائل فالانترها آشنا شدم. آنها یا نداشتند که جلوی من بلند بلند راجع به همه بدگویی کنند. کچوئی همه مسائل هوادارانش را حل و فصل می‌کرد و در هر زمینه‌ای به آنها رهنمود می‌داد. او حتی به آنها می‌گفت که با چه کسی سلام و علیک کنند و به چه کسی جواب سلام بدهند و یا ندهند. او برای آنان، آداب پاسخ دادن به سلام را درس می‌داد و فرضاً می‌گفت باید ببینید که کسی که به شما سلام کرده است آیا قابل جواب سلام هست یا نه؟ اگر ظالمین (کمونیست‌ها) و یا منافقین (مجاهدین) بودند، مسلم است که نباید پاسخ سلام او را داد (ع. سماکار، «من یک شورشی هستم» (لوس آنجلس، ۲۰۰۱/۱۳۸۰)، ن: شرکت کتاب، ص ۳۹۳). اما بامداد در کتاب جامع خود به ترور کچوئی اشاره دارد و آن را این گونه بیان می‌دارد: «مجاهد جسور و قهرمان «محمد کاظم افجه‌ای» که در زندان اوین پاسدار دادستانی بود، پس از مشاهده جنایات روزانه لاجوردی، محمد گیلانی و کچوئی (که از مدت‌ها پیش اداره بندهای زندان اوین را برعهده داشت) در پانزدهم تیرماه شصت (۶ جولای ۱۹۸۱)، یعنی همان روزهای اولیه کشت و کشتار روزانه، پس از برگزاری نماز، در سایه درختان چنار زندان اوین، در یک «آن» و بایک حرکت سریع غافل گیرانه هر سه نفر را به رگبار می‌بندد. اما گلوله‌هایش تنها به کچوئی اصابت می‌کند و خودش با تیراندازی متقابل محافظین لاجوردی از پای درمی‌آید (و. بامداد (مستعار)، «جمهوری زندان‌ها»، ۲: ۲۸۶، (م).

۱۷- ک. همایون، «بررسی اجمالی یک دهه زندان طی سال‌های ۶۷-۱۳۵۷»، فدایی، شماره‌های ۶۸-۶۴ (تیر-آذر ۱۳۶۹/جولای-نوامبر ۱۹۹۰).

۱۸- E. Naraghi, *From Palace to Prison* (Chicago: Ivan Dee, 1994)

این کتاب با عنوان «از کاخ شاه تا زندان اوین، خاطرات دکتر احسان نراقی» با ترجمه سعید آذری توسط نشر رسا در تهران به چاپ رسیده است. (م)

۱۹- م. فاضل، «خاطرات زندان» در «از آرمانی که می‌جوشد» (سوئد، ۱۹۸۴/۱۳۶۳).

۲۰- پس از دستگیری‌ها و سرکوب اعضای سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۳۵۰/۱۹۷۱ و بازداشت تقریباً کل رهبریت آن، این تشکل که هنوز حتی اعلام موجودیت نکرده بود با بحران بقا مواجه گردید. اعضای اولین کمیته مرکزی سازمان پس از دستگیری احمد رضایی - تنها عضو باقی مانده مرکزیت - برادر وی رضارضایی، کاظم ذوالانور و بهرام آرام بودند. اما دیری نپایید که رضارضایی، از اعضای تیم ایدئولوژیکی سازمان، هم که از زندان گریخته بود، در یک درگیری مسلحانه خیابانی با نیروهای پلیس جان سپرد. کاظم ذوالانور شیرازی نیز در ۱۳۵۱/۱۹۷۲ طی زدو خوردی با مأموران ساواک مجروح و سپس دستگیر شد و سه سال بعد در تپه‌های اوین در کنار یار دیگر مجاهد خود و هفت تن فداییان، شامل حسن ضیاء ظریفی و بیژن جزینی، به رگبار مسلسل مأموران عالی رتبه ساواک جان باخت و این جنایت را رسماً کشته شدن حین فرار از زندان نام نهادند. با قتل رضایی و دستگیری ذوالانور، تقی شهرام فارغ التحصیل رشته ریاضی دانشگاه تهران که از زندان گریخته بود، به همراه مجید شریف واقفی - مهندس ۳۴ ساله برق - به کمیته مرکزی راه یافتند. بعدها، شهرام و آرام نقش کلیدی را در تحولات عقیدتی درونی سازمان مجاهدین به سال ۱۳۵۴/۱۹۷۵ ایفا نمودند. در اردیبهشت ماه ۱۳۵۴/۱۹۷۵، تقی شهرام در کنار بهرام آرام، هر دو در رأس یکی از شاخه‌های سه گانه سازمان مجاهدین، با انتشار جزوه‌ای به بیان تغییر و تحولات فکری خود پرداخته و آن را با عنوان «بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک» مواضع مسلط بر کل تشکیلات اعلام داشتند. در جزوه مذکور آمده بود که پس از ده سال زندگی مخفی، ۴ سال مبارزه مسلحانه و دو سال بازاندیشی ایدئولوژیکی گسترده، آنها به این نتیجه رسیدند که نه اسلام، بلکه مارکسیسم فلسفه انقلابی راستین است، زیرا اسلام ایدئولوژی طبقه متوسط بوده، اما مارکسیسم ایدئولوژی رستگاری و رهایی طبقه کارگر است. با انتشار جزوه مورد اشاره، سازمان مجاهدین به دو گروه مجزا - مجاهدین مسلمان و مجاهدین مارکسیست - تقسیم شدند. بخش مارکسیستی در حین انقلاب اسلامی، با ادغام چند گروه مارکسیستی کوچک مبدل به سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر شد. اما آنچه شهرام به خاطر آن تقبیح شده و می‌شود، نه تغییر در جهان بینی که راهکارهای کسب قدرت در سازمان مجاهدین بود، بلکه رخداد های پس از آن است. پس از اعلام تغییر مواضع، گروهی کوچک از رهبران مجاهدین با انتشار چنین جزوه‌ای بدون طرح آن با سایر رهبران و اتخاذ مواضع مارکسیستی مخالف بوده و همچنان به جهان بینی اولیه سازمان - یعنی همان اسلام - پای بند بودند. دو چهره شناخته شده این جریان (طرفداران اسلام) در درون سازمان مجاهدین مجید شریف واقفی و مرتضی صمدیه لباف بودند. این دو تن که مواضع خود را پنهان نداشته و علناً با رهبری تحمیلی جدید مخالف بودند، با برخوردهای وحشیانه و خصمانه، جان خود را در راه اعتقادات خویش و مقاومت در برابر جریان تازه گذاردند. در ۱۷ اردیبهشت ۱۳۵۴ (۷ مه ۱۹۷۵) رخدادی به وقوع پیوست که دیگر هرگز گریبان مجاهدین و آینده آنان را رها نکرد. در این روز، مجید شریف واقفی و مرتضی صمدیه لباف در فاصله چند ساعت توسط جریان جدید اقدام انقلابی شدند. شهرام و آرام که با شریف واقفی برای بحث درباره وقایع در جریان، قرار ملاقاتی گذاشته بودند، پس از ترور وی برای محو آثار هویت، جنازه‌اش را با یاری خاموشی عضو دیگر بخش مارکسیستی به آتش کشیده و در یکی از مراکز جمع آوری زباله رها کردند.

صمدیه‌لباف، به‌رغم مجروح شدن با تیر رفقای سابقش، از مهلکه گریخته و خود را برای درمان به یک پزشک آشنا می‌رساند. ساواک که از اختلافات درونی این تشکل آگاه شده بود و از وقوع وقایع خونین مطلع بود، همه جا به دنبال قربانیان این تصفیه خونین بود. بالاخره با گزارش پزشک معالج لباف، او به چنگ پلیس می‌افتد و چندماه بعد تیرباران می‌شود. پیگیری‌های ساواک، به سرعت آنان را به جسد سوخته شریف واقفی می‌رساند، برای بهره‌برداری گسترده، خبر آن و چگونگی وقوع واقعه در جراید کثیرالانتشار آن زمان درج می‌گردد. درخصوص این واقعه که تقی شهرام به جرم ارتکاب آن در سال‌های پسین انقلاب اسلامی بازداشت و اعدام گردید، مطالب بسیاری، بویژه در روزنامه‌های سال ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ آمده است، اما دربخشی از یک مقاله تازه منتشره در این باره آمده رویدادهای سال ۵۴یک انشعاب مرسوم در جریان‌های سیاسی نبود، بلکه ضربه‌ای بود که پیامدهای آن هیچ‌گاه دامان مجاهدین و کل جنبش اسلامی را رها نکرد. مارکسیست شدن بخشی از سازمان، رهبران مذهبی را به سازمان‌های چریکی بدگمان ساخت و درنهایت آنها را به مرز رویارویی با یکدیگر کشاند (رسول اصغری، «شریعتی و تکوین چپ اسلامی»، ماهنامه «آفتاب» (خرداد ۱۳۸۱/جولای ۲۰۰۲، شماره ۱۶، ص ۶۶). برای اطلاع بیشتر ر.ک. به غنجاتی، «تاریخ بیست و پنج ساله ایران»؛ «وقتی مارکسیست‌ها تاریخ می‌نویسند» (از سری کتب جلدسفیداوایل انقلاب؛ انتشارات سازمان پیکار، «تغییر و تحولات درون سازمان مجاهدین خلق ایران» (بی‌جا)، ۱۳۵۸/۱۹۷۹؛ روزنامه‌های «آیندگان» و خصوصاً «اطلاعات» شماره‌های ۱۵ اردیبهشت ۵۸ (۵ مه ۱۹۷۹) و ۲۱ دی‌ماه ۶۱ (۱۱ ژانویه ۱۹۸۲). (م)

۲۱- محمدرضا سعادتى به‌هنگام دستگیری توسط سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی (سازمان افراطی مسلمانی که به‌نظر می‌رسید در آن دوران برای انتقام‌گیری از مجاهدین ایجاد شده و بعدها با تعطیلی و دوباره برپایش تعدیل شد)، مهندسی ۲۵ ساله اهل شیراز بود. او در خانواده روحانی تهیدستی در فارس رشد کرده و پس از دریافت بورس تحصیلی به‌تهران آمده و وارد دانشکده‌فنی شده بود. او در ۱۳۵۲/۱۹۷۳ به عضویت سازمان مجاهدین درآمد و همزمان درکنار همسرش به‌دست ساواک به‌جرم فعالیت‌های مُضیره زیرزمینی بازداشت شد. سعادتى دوران محکومیت خود را در قصر می‌گذراند و بعداز فاجعه تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان در خارج از زندان، وارد محفل مسلمانان درون زندان، به‌رهبری مسعودرجوی، شد. درحین انقلاب سعادتى به‌همراه سایر زندانیان سیاسی در آبان‌ماه ۱۳۵۷ (اکتبر ۱۹۷۹) از زندان آزاد گردید. او را مجدداً در ۱۳۵۸ هنگامی که قصد تماس با یکی از دیپلمات‌های روسی را داشت، به‌جرم جاسوسی، دستگیر کرده و به‌زندانی خصوصی (خانه‌مسکونی صادره‌شده‌ای جنب سفارت آمریکا) منتقل کردند. مجاهدین بعدها اعلام داشتند که سعادتى به‌نماینده‌گی از سوی آنها مأموریت داشته تا ضمن تماس با مسئولین شوروی تقاضای یاری‌رسانی برای شناسایی مأموران سیا در ایران را بکند. دلیلی که دراوج وقوع این حوادث هم قانع‌کننده به‌نظر نمی‌رسید متأسفانه دراین رابطه نه‌هرگز مجاهدین پاسخ منطقی داشتند و نه حکومت اسلامی که با محاکمه سرپایی وی و بدون آرایه حتی یک برگ دال بر مجرم بودنش، وی را چند روز بعد از رخداد ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ (۲۰ جون ۱۹۸۱) به میدان تیر رهسپار کرد. البته مدتی پیش از اعدام این مجاهد، دکتر لاهیجی طی گفتگو با هفته‌نامه «امیدایران» ادعا کرد که سعادتى را در زندان به‌شدت شکنجه‌دادند، اما روند پرشتاب رخدادهای آن زمان مانع از تحقیق گسترده نیروهای سیاسی و مردم دراین جریان گردید و هرگز مورد پیگیری قرار نگرفت، بلکه مستمسکی شد در دست مجاهدین تا فریاد مظلوم‌نمایی خود را بلند کنند. (م)

۲۲- عباس امیرانتظام از جنجالی‌ترین چهره‌های چهار دهه گذشته تاریخ ایران، دارای فوق‌لیسانس اقتصاد، پس از فراغت از تحصیل در دانشگاه کالیفرنیاى برکلی آمریکا و سه‌سال کار در همان کشور، در آغاز دهه ۵۰ (۷۰) به‌ایران مراجعت و اقدام به تأسیس یک شرکت مشاوره مهندسی کرد. در سال ۱۳۵۷ (۱۹۷۸) در جریان انقلاب و فعالیت در «کمیته دفاع از آزادی و حقوق بشر» در کنار مهندس مهدی بازرگان به‌سمت معاون نخست‌وزیر و سخنگوی دولت موقت برگزیده شد. این انتصاب مورد اعتراض بسیاری از جمله سازمان‌های چپ به‌سرکردگی فداییان، پیکار و حتی گروهی از اعضای نهضت‌آزادی در آن زمان قرار گرفت (ن.ک. به م.ج. مظفر، «اولین رئیس‌جمهور» (تهران، ۱۳۷۸/۱۹۹۹)، ن: انتشارات کویر، صص ۲۶۲-۱۸۱). اعتراضات جریانات چپ و تشویق و جانبداری آنان از دستگیری و محاکمه و حتی اعدام امیرانتظام نقش به‌سزایی در محکومیت او ایفا نمود. در ۱۳۵۸ (۱۹۷۹) امیرانتظام به‌عنوان سفیر ایران در سوئد به‌اروپا رفت. با اشغال سفارت آمریکا توسط دانشجویان پیرو خط امام و انتشار اسناد واهی و اقرارآمیز، او متهم به جاسوسی به‌نفع آمریکا گردید و با جمل امضاء صادق قطب‌زاده- وزیر خارجه وقت- توسط کمال خرازی (وزیر خارجه کنونی و عضو دون پایه‌آن‌زمان) و ارسال نامه‌ای رسمی، به ایران فراخوانده شد. او سپس بازداشت و در دادگاه انقلاب محاکمه و محکوم به حبس ابد گردید. حکمی که همچنان در مورد وی اجرا می‌گردد و به‌رغم آزادی کوتاه‌مدتش از زندان، هنوز به عنوان جاسوس زندانی است. (م)

۲۳- «محاکمه امیرعباس انتظام»، روزنامه اطلاعات، ۲۷ اسفندماه ۱۳۶۰ (۱۸ مارس ۱۹۸۱). *

* - برای اطلاع بیشتر از این وقایع و شرح کامل محاکمات عباس امیرانتظام، ر.ک. به: غ. امیرانتظام، «آن سوی اتهام، خاطرات عباس امیرانتظام» (تهران، ۲۰۰۲/۱۳۸۱)، در دو جلد، ن: نشرنی. (م)

۲۴- در گفت‌گویی مفصلی که عمادالدین باقی با سعید حجاریان درباره تاریخچه تأسیس وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی انجام داده، ضمن اشاره به این رویداد حجاریان می‌گوید: «... در قضیه تقی شهرام بچه‌ها اصرار داشتند که او یمانند و از او استفاده بشود. ولی او هم سرتیرو رفت (ع. باقی)، «برای تاریخ» (تهران، ۲۰۰۰/۱۳۷۷)، ن: نشر نی، ص ۴۷. (م)

۲۵- لازم به یادآوری است که امیرانتظام یکبار در سال ۱۳۷۷/۱۹۹۸ از زندان آزاد شد، اما چون خودش تا روشن نشدن پرونده و اتهاماتش حاضر به ترک زندان نبود، عنوان «اخراج از زندان» رایه‌ان داد. چندماه پس از آزادی (اخراج) از زندان، به دلیل مصاحبه‌ها، تماس با رسانه‌های داخلی و خارج و خصوصاً اظهاراتی درباره اسدالله لاجوردی پس از ترورش، با شکایت خانواده لاجوردی دوباره به دادستانی احضار و بازداشت گردید. این دوره تازه زندان، پس از چندماه آزادی، تاکنون با برجاست، هرچند که برخورد با او کمی ملایم‌تر شده و حالا می‌تواند حتی با مرخصی استلاجی از کشور هم خارج شود و بعد از مطالعه، مجدداً به زندان بازگردد! (م)

۲۶- ضمن اشاره به اولین موارد دستگیری و اعدام دگراندیشان در ابتدای شکل‌گیری جمهوری اسلامی، در گفت‌گویی طولانی باقی با حجابیان به مسئله محاکمه و اعدام ساداتی هم اشاره شده و حجابیان می‌گویند: در ماجرای ساداتی دوستان رفته بودند صحبت کرده بودند که او حفظ بشود و نگه داشته شود. چون او بریده بود و به جایی رسیده بود که می‌خواست انتقاداتش را نسبت به سازمان [مجاهدین] مطرح کند و حفظ او از این جهت خیلی خوب بود و می‌توانست روی فاز علنی سازمان تأثیر بگذارد (چون آن موقع سازمان هنوز وارد فاز رزمی نشده بود). یک مرتبه خبر رسید که آقای لاجوردی کار ساداتی را تمام کرده [است] [ع. باقی]. «برای تاریخ»، ص ۳۷. هرچند سخنان حجابیان، بعنوان ناظری از درون، نمی‌تواند عاری از حقیقت باشد، اما اعدام یک مرتبه ساداتی کمی غریب به نظر می‌رسد، زیرا- به دلیل تبلیغات شبانه‌روزی آن دوران- او از مهره‌های شناخته‌شده و معروف سازمان مجاهدین بود و مسلماً از «بریدن» وی تبلیغات بسیاری می‌توانستند بکنند حتی اگر نهایتاً وی را اعدام می‌کردند. کاری که حاکمیت در سال‌های بعد به آن دست زد و حسین روحانی (از رهبران شاخص سازمان پیکار) از نمونه‌های بارز آن به شمار می‌آید. او پس از خیانت به آرمان‌هایش و لو دادن تمام اعضا و هواداران مربوط یا نامربوط سازمان خویش و به قولی «تخلیه اطلاعاتی»، با ترتیب دادن چندین مصاحبه، «میزگرد» و «جلسات ارشادی» به منظور خوش‌خدمتی با رژیم همراه شد، اما سرانجام با گروهی دیگر از زندانیان به جوخه‌آتش سپرده شد. معذالاین موارد هم از نقاط تاریک سال‌های ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۲ است که امیدواریم با انتشار اطلاعات بیشتر و بررسی‌های گسترده‌تر، این زوایای ناروشن هم با نور آگاهی و اطلاعات روشن گردد. (م)

۲۷- سازمان مجاهدین خلق، در خردادماه سال شصت، پس از یورش و تلاش ناکام پاسداران کمیته‌های انقلاب برای دستگیری موسی خیابانی (رهبر نظامی مقیم ایران سازمان) اولین اطلاعاتی سیاسی-نظامی خود را در شرایطی منتشر ساخت که چند روز قبل رسماً اعلام داشته بود، «مابین ما و رژیم تنها یک تار مو باقی مانده است». مجاهدین در اطلاعیه آمادگی خود برای دفاع و تعرض متقابل که همانا آغاز جنگ چریکی شهری و ورود به فاز نظامی بود را اعلام داشتند. آنها ادعا می‌کردند تمام سمن‌شان بازگرداندن رئیس‌جمهور منتخب عزل‌شده از سوی مجلس به قدرت است. در واقع چون بنی‌صدر با صلاح‌دید خمینی از قدرت کنار رفته بود، مقاومت مجاهدین رویارویی با حاکمیت و شخص اول آن محسوب می‌گردید. اما در تظاهرات بعدی شعارهای آنها شعار «سرنگونی» بود. اقدامات نظامی مجاهدین با تظاهرات‌های نیمه‌مسلحانه، با مشارکت میلیشیا، در ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ (همان روز عزل رسمی بنی‌صدر و صدور حکم جلب او) آغاز شد و حاکمیت متقابلاً با شدت هرچه تمام با آنان از در نزاع درآمد و به سرکوب بی‌رحمانه و گسترده آنها پرداخت. در این میان چپ‌گرایان با مواضع «رادیکال» خود، با وجود مخالفت با اقدامات نظامی مجاهدین، مبدل به اولین طعمه‌های سرکوب شدند. اگرچه مجاهدین مدعی آغاز جنگ چریکی در شهرها بودند، ولی تحرکات آنان از ترورهای کور هرگز فراتر نرفت. (ن. ک. به یاداد، «جمهوری زندان‌ها»، ۷۱:۲). (م)

۲۸- «نشست مطبوعاتی دادستان کل»، روزنامه اطلاعات، ۱۷ مرداد ۱۳۶۱ (۸ اوت ۱۹۸۲).

۲۹- سازمان مجاهدین، «شهدای جاودانه آزادی: نام و مشخصات ۱۲۰۲۸ شهیدان انقلاب نوین ایران»، نشریه مجاهد، شماره ۲۶۱، ۱۵ شهریور ۱۳۶۳ (۶ سپتامبر ۱۹۸۵): ۱-۱۸۲.

۳۰- برای آگاهی از سابقه و فعالیت‌های حزب رنجبران از منظر باقیمانده اعضای آن ن. ک. به باقر مرتضوی، «سیاوشان، یادوارهٔ جان‌باختگان حزب رنجبران ایران» (کلن، ۱۳۷۷/۱۹۹۹)، ن: نویسنده. (م)

۳۱- گروه فرقان که هنوز از ماهیت اندیشه‌ها و چگونگی فعالیت و تشکیلات آن اطلاعات زیادی در دست نیست، در سال ۱۳۵۸ با یک سلسله ترورهای کور در اولین سال به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی لرزه بر اندام کلیه کارگزاران حاکمیت انداخت. این تشکیلات مذهبی توسط طلبه‌ای به نام احمد گودرزی رهبری می‌شد و دارای اعتقادات فوق‌افراطی و ضدآخوندی بود. در شرحی درباره این گروه که در سایت اینترنتی «شهید مطهری» توسط ایرانا (خبرگزاری ج.ا.) منتشر گردیده، آمده «فرقان گروهی بود که حداکثر اعضا و افرادی عددی بین ۵۰ الی ۶۰ نفر بودند. رهبر گروه (که در اوج فعالیت‌هایش ۲۰ ساله بود) اعضاء گروه خود را در طول سه چهار سال از میان دوسه دوره جلسه‌قرائت و به اصطلاح تفسیر قرآن در تهران انتخاب نمود» (سایت اینترنتی ایرانا بخش ویژه مطهری قسمت معرفی گروه فرقان به نشانی: WWW.irna.com/melli/motahari/forghan.htm). برای اطلاع بیشتر درباره گروه فرقان هم به همین نشانی ر. ک. این گروه در اواخر عمر رژیم پادشاهی شکل گرفت و اعضای آن رفته رفته، به علت برداشت‌های خاص از اسلام انقلابی و شعار اسلام منتهای روحانیت با ترور و حذف مخالفین خود، فعالیت‌هایش را آغاز کرد. تنها مدرک مدون از اعتقادات این گروه که خود را پیروان صدیق راه علی شریعتی، اندیشمند و نظریه‌پرداز شیعه‌گرا، معرفی می‌کرد- بطور گسترده- در روزنامه «آیندگان» به تاریخ ۲۰ اردیبهشت ۱۳۵۸ (۱۰ مه ۱۹۷۹) به چاپ رسیده است. در بخشی از مانیفست فرقان انتشار یافته در آیندگان آمده «فرقان خود را مسلمان می‌داند و تکیه اصلی‌اش روی

اصل توحید، قرآن و تفسیر آن است (آیندگان، ص ۱۴). در بخشی دیگر آمده فرقان اصطلاح آخوندیسم را در مورد روحانیت به کار می‌برد و آنها را به «دیکتاتوری»، «ارتجاع»، «به انحراف کشاننده مبارزه توحیدی»، «سازش با قدرت‌های داخلی و خارجی» و «تخطئه مسلمان آگاه متهم می‌سازد (همانجا). آنچه در اعتقادات این گروه حائز اهمیت است برداشت آنان از روحانیت است که آنها را ضد توحیدی‌ترین قشر اجتماعی ارزیابی می‌کردند. در موضع‌گیری‌های متعدد گروه فرقان یکی هم برداشت آنان از فاجعه آتش‌سوزی سینما رکس آبادان بود که انجام آن را توطئه‌ای از جانب سه محور رژیم پهلوی، روحانیت حاکم و چپ‌ها قلمداد می‌کردند. در همان دوران اقدامات فرقان به «کمونیست‌ها»، «ساواکی‌ها» و «سیا و موساد» نسبت داده می‌شد و اسلام‌گرایان حاکم آنان را «خوارج» نامیده بودند. متأسفانه از نحوه دستگیری، محاکمات و تعداد اعدامی‌های آنان اطلاعات دقیقی در دست نیست و به جز آن که گروه در اواخر دی‌ماه ۱۳۵۸ (اوایل ژانویه ۱۹۸۰) توسط واحدهای ویژه سپاه پاسداران متلاشی گردید و گزارش مسئولان سپاه منتشر شده در روزنامه‌های ۲۳ دی‌ماه ۱۳۵۸ (۱۳ ژانویه ۱۹۸۰)، اخبار چندان دیگری وجود ندارد. فقط پس از دستگیری و اعترافات آنها که متون آن دردسترس نیست، به نقل از گودرزی در مواجهه با «بریدن» اعضا گروه گفته شده که «به اعتقاد من همه بدبختی‌ها از درون زندان ناشی شده است، زیرا طرز برخوردها طوری بوده که در هر زمینه‌ای مسائل از موضع مسلط طرح شده یعنی در واقع جو برای خودشما در طرح مسائل مورد نظر آزاد بوده است، طبیعی است که وقتی در زندان برای افراد شبهه ایجاد می‌شود و انواع مختلف تبلیغات هم بدان دامن می‌زند تغییر روش برای افراد غیرمنتظره نیست» (سایت ایرنا). این گروه طی فعالیت‌های چندماهه‌اش، عناصر کلیدی رژیم را هدف قرار داده و در بسیاری موارد موفق و در چند مورد ناموفق بوده است. از موارد موفق آن باید به ترور سرلشکر قری (که در سوم اردیبهشت ۱۳۵۸/۲۳ آوریل ۱۹۷۹ اولین ترور این گروه و اولین ترور پس از انقلاب قلمداد می‌گردد)، مرتضی مطهری، مهدی عراقی (به همراه فرزندش حسام)، حاج طرخانی، آیت‌الله قاضی طباطبایی، دکتر محمدفتح (در ۲۷ آذر ۱۳۵۸/۱۸ دسامبر ۱۹۷۹ که آخرین ترور این گروه هم محسوب می‌شود) اشاره کرد. از شاخص‌ترین اقدامات نافرجام آنان همانا ترور علی‌اکبر هاشمی‌رفسنجانی، سیدعلی خامنه‌ای، موسوی اردبیلی، عبدالرحیم ربانی شیرازی و عباس امیرانتظام است. (برای اطلاع از مانیفست گروه فرقان که توسط هیأت تحریریه آیندگان تلخیص و تنظیم شد و تا آنجا که مترجم اطلاع دارد، در کنار مطلب چندصفحه‌ای سایت خبرگزاری ایرنا، تنها مدرک منتشر شده در رابطه با نظریه‌های این گروه است، ن.ک. به روزنامه آیندگان، شماره ۳۲۵۳، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۵۸، ص ۱۴؛ همچنین ن.ک. به گروه گزارش، «ترور در ایران از ناصرالدین شاه تا کاظم سامی»، ماهنامه «آدینه»، شماره ۳۰، آذر ۱۳۶۷/۱۹۸۸، صص ۲۲-۸). (م)

۳۲- ش.پارسی‌پور، «خاطرات زندان» (استکلهم، ۱۳۷۵/۱۹۹۶)، نشر باران، صص ۸۳-۸۲

۳۳- واژه «محارب» در تعبیر لغتنامه‌ای خود به معنای ستیزه‌جو و جنگ‌جو آمده، ولی «محارب» در تعبیر سیاسی و از نظر روحانیون حاکم به معنای قیام‌کننده و شورشی بر علیه انگاشت یا اشخاص است. «محارب‌باخدا» که در قوانین اسلامی (و سایر مذاهب) از اتهامات بسیار جدی به شمار می‌آید و محکومان به آن بلافاصله باید اعدام شوند، به مخالفان لا مذهب یا غیرمذهبی جمهوری اسلامی اطلاق می‌گردد که خواهان براندازی آن هستند. استدلال جمهوری اسلامی بر این پایه استوار گردیده از آنجا که این حکومت، حاکمیت پروردگار و نماینده آن بر روی زمین است، هر اقدامی برای براندازی چنین حاکمیتی به منزله عناد با خداوند و قیام بر علیه او و کتندگان این کار محاربین با خدا، قلمداد می‌شود. (م)

۳۴- معنای چنگانه «خد» این‌ها است: اندازه؛ مرز؛ (معنای اسلامی) کیفرگناه؛ (معنای ریاضی) کمیت ثابتی که یک‌ممتغیر هر قدر که بخواهیم به آن نزدیک شود، بی‌آنکه لزوماً به آن برسد (غ.صدری افشار، ن.حکمی، ن.حکمی، «فرهنگ فارسی امروز» (تهران، ۱۳۷۷/۱۹۹۸)، ویرایش سوم، مؤسسه نشر کلمه، ص ۳۰۶). (م)

۳۵- «متن کامل قانون قصاص»، هفته‌نامه ایران تایمز، ۱۵ اسفند ۱۳۵۹ (۶ مارس ۱۹۸۱). همچنین ن.ک. به ایران تایمز، ۱ خرداد ۱۳۶۰ (۲۲ مه ۱۹۸۱) و ۲۳ مهر ۱۳۶۱ (۱۵ اکتبر ۱۹۸۲).

۳۶- «قوانین قصاص»، کار بین‌المللی، تیر ۱۳۶۰ (جون ۱۹۸۱).

۳۷- امام جمعه قم، «شلاق از زندان بهتر است»، هفته‌نامه ایران تایمز، ۲۹ آبان ۱۳۶۶ (۲۰ نوامبر ۱۹۸۷).

۳۸- انگیزه وی بر پایه حکم معروف قرآنی است که شوهر می‌تواند در مقابل عدم تمکین همسرش، وی را آنقدر در خانه نگاه دارد تا زن به راه‌آید.

۳۹- «مصاحبه با حجة الاسلام انصاری، سرپرست زندان‌ها»، کیهان هوایی، ۲۶ اسفند ۱۳۶۵ - ۵ فروردین ۱۳۶۶ (۱۷-۲۵ مارس ۱۹۸۷).

۴۰- در فاصله شش کیلومتری شمال غرب کرج و دامنه کوه، زندانی به شکل هلال ماه در کوه فرورفته و با یک جاده اختصاصی که از کنار شهرک گوهردشت عبور می‌کند، به اتوبان تهران کرج می‌پیوندد. این زندان که در دوره حاکمیت بیشین بنایش آغاز شد، در جمهوری اسلامی به اتمام رسید. زندانیان مقیم این زندان سلول‌های موجود در آن را از پانصد تا هزار انفرادی برآورد و وجود اتاق‌های نگهبانی و بازجویی را تأیید نمودند. این زندان در پاییز ۱۳۶۱/۱۹۸۲ به بهره‌برداری رسید و نخستین زندانیان آن در همان سال وارد این ندامتگاه شدند. هر زندان دارای سلول‌هایی با ظرفیت ۸ زندانی و فاقد بند عمومی و حیاط است. این ندامتگاه را «مرکز آموزشی رجایی» به یاد نخست‌وزیر و رییس‌جمهور ترور شده نامگذاری کردند، اما همچنان با عنوان محل آن (گوهردشت) شناخته می‌شود. این زندان در دهه ۶۰ مختص زندانیان سیاسی «سرموضی» بود و از همین رو با زندانیان رفتاری

شایسته انجام نمی‌گرفت. حسینیه این زندان در ۱۳۶۷/۱۹۸۸ یکی از مراکز اصلی دارزدن محبوسین مقاوم بود. (برای آگاهی بیشتر ن.ک. به بامداد، «جمهوری زندان‌ها»، ۷:۲-۱۸۶). (م)

۴۱- انجمن یاهندگان سیاسی، «گزارشی از زندان» (گوتیبرگ، ۱۳۶۳/۱۹۸۴). همچنین ن.ک. به بی‌نام، «جس»، کار اکثریت، شماره‌های ۴۶-۵۰، آذر ۱۳۶۶ فروردین ۶۸ (نوامبر ۱۹۸۷ - مارس ۱۹۸۸).

۴۲- بی‌نام، «زندان و زندانی»، مجاهد، شماره‌های ۲۵۶-۱۷۴، (۲۰ اکتبر ۱۹۸۳ - ۸ اوت ۱۹۸۵).

۴۳- عفو بین‌الملل، «بدرفتاری با زندانیان در ایران» (لندن، ۱۳۷۱/۱۹۹۲)، Amnesty International, III, *Treatment of Prisoners in Iran* (London, 1992)

۴۴- اسدالله لاجوردی از زندانیان مذهبی متعصب زمان شاه که به جرم عضویت در هیأت‌های موفت‌فاه اسلامی (شاخه‌ای شدیداً متعصب از بازماندگان فداییان اسلام، هیأت‌های مذهبی ایام سوگواری بیشتر متمرکز در بازار و روحانیون قشری متحد شده و سخت با جریانات مارکسیست و حتی مجاهدین خلق در سال‌های پیش از انقلاب به مخالفت می‌پرداختند) به زندان افتاده بود. او پس از انقلاب و در نخستین سال‌های پُرالتهاب انقلاب و مشخصاً تا سال ۱۳۶۳ نماینده‌دادستانی انقلاب و رییس زندان اوین بود. وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها و بدرفتاری با زندانیان سیاسی در زمان وی به وقوع پیوست و این امر تا به‌انجا پیش‌رفت که زندانیان اوین لقب «جلاداوین» به او داده بودند. برخی دیگر حتی وی را «آیمن ایران» خطاب می‌کردند. همچنین بسیاری برای باورند که طرح «تواب‌سازی» از ابداعات وی بوده‌است. لاجوردی تحت فشارهای آیت‌الله منتظری و سازمان‌های بین‌المللی بالاخره از مقام خود بعنوان رییس زندان اوین در سال ۱۳۶۳ (۱۹۸۴) کنار رفت و شخصی به نام فروتن (اگر نام واقعی باشد) جانشین وی شد. پس از مدتی دوری از این مشاغل، با فشار و دسیسه‌های خود لاجوردی بر علیه نمایندگان منتظری وی در سال ۱۳۶۶ مجدداً به زندان اوین باز می‌گردد و نهایتاً در سال ۱۳۶۸ به سمت ریاست سازمان زندان‌های کل کشور برگزیده می‌شود. سستی که تا بهمن ۷۷ حفظ کرد و با ادامه فشارهای بین‌المللی و تحولاتی که حاکمیت در ظاهر برای راه‌یابی به جامعه بین‌المللی در پیش گرفته بود، بدون جنجال، از سمت خود برکنار شد و به خیاطی‌اش در بازار تهران بازگشت و مرتضی‌بختیاری جانشین وی گردید. ظاهراً در سال ۱۳۶۷، او در کشتار بزرگ زندانیان نقش به‌سزایی بازی نموده و در تشویق آیت‌الله خمینی در نگارش حکم یا فتوای اعدام زندانیان فعالانه حضور داشته‌است. لاجوردی بالاخره در ۵۸ سالگی، به تاریخ یکشنبه اول شهریور ۱۳۷۸ (۲۳ اوت ۱۹۹۸) در مقابل حجره‌اش واقع در بازار تهران توسط دو جوان مسلح با رگبار مسلسل کشته می‌شود. سازمان مجاهدین خلق طی بیانیه‌ای، با القاب «ابن ملجم دوران» و «سرجلاد نمونه» از او یاد کرده و مسئولیت ترور وی را می‌پذیرد و زمان ترور را دهمین سالگرد کشتار بزرگ در زندان‌های ایران اعلام می‌کند. حاکمیت، از سوی دیگر، پس از ترور لاجوردی او را «قهرمان مقاومت» لقب می‌دهد. در مصطلبی به‌قلم ع.دیروزی (احتمالاً مستعار) که هم‌پند زندان قصر لاجوردی در سال ۱۳۵۱/۱۹۷۲ بوده، آمده: دستگیری و بازداشت درازمدتش [لاجوردی] در سال ۱۳۳۷ روی می‌دهد. پس از تظاهراتی که پایان مسابقه فوتبال ایران و اسرائیل راه می‌افتد و در جریان آن دفتر هواپیمایی «ال‌ال» در تهران مورد حمله قرار می‌گیرد، بازداشتش می‌کنند. ساواک که مصمم بود سازمان‌دهندگان آن حمله را بشناسد و دریابد چه کس یا کسانی «ال‌ال» را با کوکتل مولوتوف به آتش کشیده‌اند، لاجوردی را سخت شکنجه می‌کنند... لاجوردی را از زندان زنجان به قصر آوردند. چهار، پنج سالی در زاهدان و زنجان به حالت تبعید به‌سر برده بود... در سال ۱۳۵۳ [۱۹۷۴] و به هنگام آزادی از زندان می‌گفت: «من روم که برای انقلاب چریک بسازم (منظورش این بود که: می‌خواهم بچه پس بیندازم). اما دوباره دستگیر شد و برخلاف حاجی عراقی، حیدری و... حاضر نشد که در «مراسم سپاس» و «دعا به جان اعلیحضرت» شرکت کند و آزاد نشود... به معنای دقیق کلمه «عامی» بود» (ع.دیروزی، «شکنجه‌شده دیروز، شکنجه‌گر امروز»، به نقل از «کتاب زندان»، صص ۷۲-۶۶). (م)

۴۵- ابوالحسن بنی‌صدر - اولین رییس‌جمهور ایران - در گفتگوی مفصل خود با احمد احمدی در این باره می‌گوید: «یک روز، او [منظور سید محمد بهشتی است] به من تلفن کرد و گفت: «من یک آدم خیلی خوبی پیدا کردم و نصب کردم به دادستانی» گفتم «این شخص کیه؟» گفت «لاجوردی»... بله به او گفتم «آقای عزیز! حالا خوب یا بد، فرار بود با هم بنشینیم و کسی را برای این کار انتخاب نکنیم، قرار نبود شما به تنهایی انتخاب کنید؟» گفت «خب، امام هم قبول کرد و اونس دادستان». من رفتم به شورای انقلاب و سخت به این کار او اعتراض کردم، ولی، خُب، حزب جمهوری اسلامی و بعد آقای خمینی هم پشت آن آقا را گرفتند و یک آدمی که هیچ سواددینی نداشت، این آدم شد دادستان انقلاب اسلامی و شد قصاب معروف (ح.احمدی، «درس تجربه، خاطرات ابوالحسن بنی‌صدر اولین رییس‌جمهور ایران» آلمان، آبان ۱۳۸۰/اکتبر ۲۰۰۱)، ن: انتشارات انقلاب اسلامی، صص ۲۶-۳۵). (م)

۴۶- درباره سوابق حاج داود رحمانی اطلاعات چندانی در دست نیست، اما در خصوص دوران قدرت‌مداری وی صدها صفحه در قالب خاطرات زندانیان قزل‌حصار به چشم می‌خورد. غفاری در کتاب خاطرات خود در وصف رحمانی که وی را «حاج داود» صدا می‌زدند می‌نویسد: حاج داود رحمانی حکمران تام‌الاختیار قزل‌حصار بود. او دلال آهن قراضه بود و دکه آهنی در جنوب تهران داشت... حاج داود یکی از بنیانگذاران کمیته انقلاب اسلامی در جنوب تهران بود. او از این راه با دفتر دادستانی انقلاب اسلامی ارتباط پیدا کرد. از آن طریق بود که او نماینده منحصر به فرد امام خمینی در زندان قزل‌حصار شد. از خصیصه‌های بارز این نماینده حضرت امام اندازه بی‌قواره شکمش بود... سری طاس و ریشی گنده و سیاه داشت و صورتش تقریباً زیر این ریش گم می‌شد. دو

جسم ریز وزغ مانند در میان صورتش می درخشید... باهای یهن و شانه‌های وسیع و زُمخت داشت. راه رفتش به حرکت اردک‌ها سبیه بود (ر. غفاری). «خاطرات یک زندانی از زندان‌های جمهوری اسلامی، ص ۱۱۳». زندانیان بسیار اشاره کرده‌اند که هر چند مسئولین زندان تاحدی مراعات زنان را کرده و اصولاً سعی داشتند نماسی با آنان پیدا نکنند، رحمانی از جمله مسئولانی بود که با خشونت هر چه تمام با آنها برخورد می‌کرد و بسیاری از زنان را زیر مشت و لگد گرفت. در ضمن حاج داود همان مبتکر آنت خوفناک شکنجه یعنی «تابوت» است و «قیامت» هم به فرمان او در قزل حصار بسیار مورد استفاده قرار می‌گرفت. پاریسی‌پور در خاطراتش درباره حاج داود می‌نویسد: «چهره و حالت حاج داود در آغاز به لوطی‌های سستی تهران می‌مانست. کم‌سواد بود و اغلب در بحث و گفت‌گو قدرت استدلال خود را از دست می‌داد و مبهوت نگاه می‌کرد. قوه ابتکار او نیز اندک بود. اما انسان بدی به نظر نمی‌رسید (س. پاریسی‌پور، «خاطرات زندان»، ص ۱۳۸). (م)

۴۷- جامعه پناهندگان سیاسی، «گزارش زندان» ص ۵

۴۸- ع. خامنه‌ای، «سخنرانی»، روزنامه اطلاعات، ۱۴ اسفند ۱۳۵۹ (۵ مارس ۱۹۸۱).

۴۹- انیسیم، «از مرگ نهر اسیدم»، نقطه ۶ (تابستان ۱۳۷۵/۱۹۹۶): ۱۸.

۵۰- مصاحبه با اکبر، برلین، جولای ۱۹۹۱.

۵۱- United Nations, *Situation of Human Rights in the Islamic Republic of Iran* (February 1990), 18

۵۲- بدیده توب و توب‌سازی از همان سال‌های اولیه استقرار جمهوری اسلامی مطرح شد و برخی انگاشت اولیه آن را به حتی پیش از انقلاب نسبت می‌دهند. مفهوم و ازهای این عبارت توبه کار یا کسی که از عملی (معمولاً حرام) توبه نموده، است (غ. صدری افشار، حکمی، «فرهنگ فارسی امروز» (تهران، ۱۳۷۷/۱۹۹۸)، ن: مؤسسه نشر کلمه، ویرایش سوم، ص ۲۵۴). اما در جمع‌بندی بینشی آن غفاری در خاطراتش این‌گونه توضیح می‌دهد: «مقام‌های زندان به کسانی توب می‌گفتند که علیه رژیم اسلامی قدامت کرده و مرتکب جرمی شده بودند که مجازاتش زندان یا اعدام بود. حال اگر چنان آدمی توبه می‌کرد و مقام‌های دادستانی و زندانبانان توبه‌اش را می‌پذیرفتند و بر صداقتش صحه می‌گذاشتند، و بازجویان و شکنجه‌گران دادگاه‌های انقلاب اسلامی او را به عنوان توب قبول می‌کردند، شاید از مرگ یا زندان نجات می‌یافت... هر زندانی پیش از آن که به عنوان توب پذیرفته شود می‌بایست همه اطلاعاتش را به مقام‌های امنیتی زندان بدهد. از رابط‌هایش با گرایش سیاسی و سازمان، اطلاعات درون زندان، اطلاعات مربوط به خانواده و دوستان، هر چه می‌داند بگوید... برخی از توب‌ها تا آنجا پیش رفتند که در دستگیری و اعدام رفقای سابق‌شان شرکت می‌جستند. بعضی حتی به شکنجه‌گران و بازجویان تمام وقت در بند ۲۰۹ تبدیل شدند» (ر. غفاری، «خاطرات یک زندانی از زندان‌های جمهوری اسلامی» (بی‌نام، بی‌جا)، ت: اسامان، صص ۸۵-۱۸۳). (م)

۵۳- روزنامه اطلاعات، ۲۳ بهمن ماه ۱۳۴۲ (۱۳ فوریه ۱۹۸۴). همچنین ن. ک. به «توابین زندان‌ها: واقعی یا ساختگی»، هفته‌نامه ایران تایمز، ۹ دیماه ۱۳۶۵ (۳۰ دسامبر ۱۹۸۶) - برگرفته از منچستر گاردین *(Manchester Guardian)*.

۵۴- *Andrey Yanuaryevich Vyshinsky* در ۱۰ دسامبر ۱۸۸۲ در اودسای روسیه متولد شد. او دولتمرد، سیاستمدار و وکیل به نام در اتحاد شوروی بود که به دلیل شقاوت و نوک‌صفتی دادستان کل در دوران سیاه «دادگاه‌های نمایشی مسکو» یا همان تصفیه‌های خونین استالین در دهه ۳۰ میلادی شد. او بعدها به مقام وزارت خارجه رسید و تدریجاً به عنوان نماینده دائم اتحاد شوروی در سازمان ملل راهی نیویورک شد و همانجا هم درگذشت. ویشینسکی از ۱۹۰۳ به عضویت حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه (منشویک‌ها) درآمد و در سال ۱۹۱۳ درس خود را در رشته حقوق به اتمام رسانده و وکیل شد. او در ۱۹۲۰ عضو حزب کمونیست اتحاد شوروی شد. در حالیکه به کار وکالت اشتغال داشت و در دانشگاه تدریس می‌کرد، بخاطر نمایش شخصیت فرمان‌بردارش، توسط استالین به سمت دادستانی منصوب شد و بی‌رحمانه و با کسب اعترافات واهی شکنجه‌شدگان آنها را روانه اردوگاه‌های کار اجباری یا میدان‌های تیرباران می‌کرد. ویشینسکی دادستان دادگاه‌های بوخارین و متهمان ترور واهی مولوتف هم بود. زکی مدودف در بخشی از کتاب خود می‌نویسد: «استالین می‌دانست که در زمان حکومت کرنسکی، ویشینسکی منشویک، در رأس چریک‌های دولتی «رایون» آبارت، در مسکو، قرارداد است و طی تابستان ۱۹۱۷ فرمان دستگیری بلشویک‌ها را داده بود. [استالین] می‌دانست که با استفاده از افرادی نظیر یزف، بریا و ویشینسکی خواهد توانست حزب را از وجود هسته لنینیست‌های وفاداری که در آن بودند، خالی کند» (ص ۴۳۳). ویشینسکی در ششمین جلسه مجمع عمومی سازمان ملل بر علیه خطر جنگی دیگر و پایداری صلح و دوستی میان ملل (!) در دو روز طی دو هفته، ۸ و ۱۶ نوامبر ۱۹۵۱، سخنرانی ایراد کرد. ویشینسکی سرانجام در ۲۲ نوامبر ۱۹۵۳ در شهر نیویورک ایالات متحده درگذشت. (برای اطلاع بیشتر از شقاوت و نقش وی در دادگاه‌های سرامور مسکو ن. ک. به ر. مدودف، «در دادگاه تاریخ» (تهران، ۱۳۶۰/۱۹۸۱).

ت: م. هزارخانی، بن: مؤسسه انتشارات خوارزمی؛ همچنین به زبان انگلیسی به کتاب *A. Vaksberg, Stalin's Prosecutor: The Life of Andrei Vyshinsky*, Tran. J. Butler (م) مراجعه کنید.

۵۵- م. فرزا، «خاطرات زندان»، اتحاد کار ۱۱، جون ۱۹۹۱.

۵۶- سازمان راه کارگر، «کابوسی هولناک: گفت‌گو با سه بازمانده اعدام‌های جمعی ۱۳۶۷»، راه کارگر ۹۰، ژانویه ۱۹۹۲.

۵۷- پ. علیزاده، «خوب نگاه کنید: راستی است» (پاریس، ۱۳۶۶/۱۹۸۷)، ص ۳۳.

- ۵۸- انجمن دمکراتیک ایرانیان فرانسه، «در راهروهای خون: یازده گزارش» (پاریس، ۱۳۶۳/۱۹۸۴)، ص ۳۸.
- ۵۹- در خاطراتش، مهدی خان باباتهرانی درباره دست‌بندقپانی این‌گونه توضیح می‌دهد: «[قپانی] یعنی دست‌ها را از پشت در دو جهت مخالف با دستبند می‌بستند و به‌دستبند طاب، زنجیر یا سنگ و وزنه آویزان می‌کردند و فشار سنگین وزنه طوری بود که احساس می‌کردی هر آن ممکن است قفسه سینه‌ات پاره شود (ح. شوکت، «نگاهی از درون به جنبش چپ‌ایران - گفتگو با مهدی خان باباتهرانی» (ساربروکن، ۱۳۶۸/۱۹۸۹)، ن: بازتاب، ۴۹:۱، (م).
- ۶۰- همانجا، ص ۱۲.
- ۶۱- ع. امیرانتظام، «نامه‌ها»، حقوق بشر ۳۱ (بهار، ۱۳۷۳/۱۹۹۴)، صص ۲-۵؛ «نامه‌ای از اوین»، حقوق بشر ۳۲ (تابستان، ۱۳۷۳/۱۹۹۴)، صص ۱۸-۱۰؛ «نامه‌ای به جامعه مدافع حقوق بشر»، حقوق بشر ۳۷ (بهار، ۱۳۷۵/۱۹۹۶)، صص ۲۳-۱۷؛ «نامه‌ای به کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل»، در سازمان ملل متحد، «آخرین گزارش وضعیت حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران» (نیویورک، ۱۳۷۳/۱۹۹۳).
- ۶۲- بی‌نام، «نامه‌ای از اوین»، راه‌توده، ۲۱ اسفندماه ۱۳۶۲ (۱۲ مارس ۱۹۸۴).
- ۶۳- سازمان مجاهدین، «شهادی جاودانه آزادی».
- ۶۴- منیروبرادران (مرها)، «حقیقت ساده: خاطراتی از زندان‌های زنان جمهوری اسلامی ایران» (هانور، ۷۳-۱۳۷۱/۱۳۹۲-۹۴)، جلد ۱-۳.
- ۶۵- این کتاب در چاپ جدید (نشر نیما-آلمان فدرال، ۱۳۷۷/۲۰۰۰) با تلفیق هر سه جلد، در یک مجلد منتشر شده است. (م)
- ۶۶- بی‌نام، «زندان و زندانیان».
- ۶۷- بی‌نام، «اوین: دانشگاهی که من ترس رادران تحصیل کردم»، ماهنامه علم و جامعه.
- ۶۸- «مصاحبه با دادستان کل»، کیهان هوایی، ۳۰ آذر ۱۳۶۲ (۲۱ دسامبر ۱۹۸۳).
- ۶۹- «میزگردی با حضور بیست و نه عضو فعال سابق گروهک‌ها»، روزنامه اطلاعات، ۲۸ مهر ۱۳۶۱ - ۳۰ آبان ۱۳۶۱ (۲۰ اکتبر ۱۹۸۲ - ۲۱ نوامبر ۱۹۸۲).
- ۷۰- سازمان راه کارگر، «کابوس خوفناک».
- ۷۱- مستعار (ا.ع.)، «اوین: دانشگاهی که وحشت رادران آموختم».
- ۷۲- منیروبرادران (رها)، «حقیقت ساده»، ۵۷:۱.
- ۷۳- پاریسی‌پور، «خاطرات زندان»، صص ۹۱-۲۸۷.
- ۷۴- بی‌نام، «زندان و زندانی شدن».
- ۷۵- منظور از شاگرد ارزشمند همان مرتضی مطهری است که در شبانگاه ۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۸ (۱ مه ۱۹۷۹) هنگامی که پس از خاتمه جلسه شورای انقلاب از منزل یدالله سجایی خارج می‌شد، بدست دو عضو موتورسوار گروه فرقان ترور شد. (م)
- ۷۶- مفرزاد، «خاطرات زندان»، اتحادکار ۲۱-۱۶، بهمن - مرداد ۱۳۷۰ (فوریه-جولای ۱۹۹۱).
- ۷۷- «تابوت» وسیله‌ای است که تمام زندانیان سیاسی دهه ۶۰ (۸۰) با آن آشنایی کامل دارند. این وسیله ضدبشری، مشابه «قیامت»، از ابداعات اسدالله لاجوردی (رییس زندان اوین) و حاج داود رحمانی (رییس زندان گوهردشت) بود و به زنان یا به قول خودشان خواهران اختصاص داشت، البته این دلیلی برای عدم استفاده از آن بر مردان یا برادران نبود. تابوت جعبه‌ای بود به تمام معنا تابوت‌گونه، که به دیوار می‌خکوب شده بود و زندانی را در تمام مدت شبانه‌روز در آن حصار تاریک زندانی می‌کردند. این طرح که برگرفته از زندان‌های پادشاهی کمیته مشترک بود، یک تفاوت آشکار با سلفش داشت: ایزوله بودن کامل آن. از پاییز شصت و یک تا زمان برکناری لاجوردی و همکاری‌اش در ۱۳۶۳/۱۹۸۴، تعداد بیشتری از زندانیان مجاهد و کمونیست به تعبیری «سرموضعی» در این تابوت‌ها به قصد از پای درآوردن، جای گرفتند. این وسیله خوفناک به استناد شهادت افرادی که راهی آن شده‌اند، از سخت‌ترین و وحشتناک‌ترین شکنجه‌های روحی و بدنی زندان به‌شمار می‌آید و به‌قولی بهترین ابزار «تواب‌سازی» مقامات زندان‌ها محسوب می‌شد. زندانی که به خواست مقامات می‌بایست مصاحبه تلفویزیونی نموده و توبه نماید، اما از این کار سر باز می‌زد، راهی تابوت‌ها می‌شد و روزها و شب‌ها را تا سرحد جنون در آن می‌گذراند. البته کمتر کسی در برابر تابوت مقاومت کرده و به‌زور به‌خواسته رژیم تن داده است. در این میان افرادی هم به قیمت دیوانه شدن در برابر آن مقاومت نمودند. برای اطلاعات بیشتر به هریک از کتب منتشر شده درباره زندان و خاطرات زندانیان می‌توانید رجوع کنید مترجم، بیشتر این اطلاعات را از «جمهوری زندان‌ها» به قلم وریا بامداد (مستعار) کسب نموده است. (م)
- ۷۸- همانجا.
- ۷۹- همانجا.
- ۸۰- بی‌نام، «سخنان امام علی (ع) درباره منافقین»، روزنامه اطلاعات، ۱۲ شهریور ۱۳۶۰ (۳ سپتامبر ۱۹۸۱).
- ۸۱- «اعتراف»، روزنامه اطلاعات، ۲۱ تیرماه ۱۳۶۰ (۱۲ جولای ۱۹۸۱)؛ «گفت‌گویی با منافقین منحرفه»، اطلاعات، ۳ شهریور ۱۳۶۰ - ۶ مهرماه ۱۳۶۰ (۲۵ اوت ۱۹۸۱ - ۲۸ سپتامبر ۱۹۸۱)؛ «من قربانی بلندپروازی‌های رجوی شدم»، اطلاعات، ۷ مهرماه ۱۳۶۰ (۲۹ سپتامبر ۱۹۸۱)؛ «دیدار خانواده شهدا با منافقین»، اطلاعات، ۲ مرداد ۱۳۶۱ (۲۳ جولای ۱۹۸۲)؛ «میزگردی»

- با حضور بیست و نُه تن از مبارزان سابق گروهک‌ها، اطلاعات ۲۸ مهر - ۳۰ آبان ۱۳۶۱ (۲۰ اکتبر - ۲۱ نوامبر ۱۹۸۲): «من گفتگو با منافقین سابق»، اطلاعات، ۹-۱۵ شهریور ۱۳۶۲ (۳۱ اوت - ۶ سپتامبر ۱۹۸۳).
- ۸۱- در روزهای تلخ ۱۳۲۰/۱۹۴۱ و در اوج جنگ عالم‌گیر دوم، بعد از ضربات سختی که ارتش سرخ هنگام مقابله با ارتش آلمان متحمل شده و سخت در مضیقه مهمات بود، هیچ راه چاره‌ای وجود نداشت مگر روس‌ها کارایی خود را افزایش می‌دادند. انبار مهمات آنان در مرزها به تصرف قوای آلمانی درآمد و در چنین شرایطی کمیته دفاع دولت شوروی (Gosudarstvennyy Komitet Oborony [GKO] یا وزارت دفاع) در ۷ جولای ۱۹۴۱ (۱۶ تیرماه ۱۳۲۰) مجبور به اتخاذ تصمیمی خطرناک برای بهره‌گیری از بمب‌های آتش‌زا گردید. استفاده از بمب‌های آتش‌زا بیشتر در جنگ داخلی اسپانیا به سال ۱۹۳۶/۱۳۱۵ برای ستیز با تانک‌ها به کار گرفته شده بود. اما پنج سال بعد در جنگ جهانی دوم برای روس‌ها ضرورتی حیاتی یافت. استفاده از بمب‌های آتش‌زا این امکان را در کوتاه‌ترین مدت به ارتش سرخ می‌داد تا آسیب سخت وارده از سوی تانک‌های آلمانی را خنثی نموده و برای خود امتیازی کسب نماید. این بمب دست‌ساز به خاطر سادگی در ساخت و مؤثر بودن آن در برابر تانک به عنوان سلاحی ضد تانک بسیار کارآمد بود. بمب مذکور بلافاصله به «کوکتل مولوتوف» شهرت یافت. برخی از تاریخ‌نگاران علت این نامگذاری را مقام ویچسلاف میخائیلوویچ مولوتوف یعنی معاونت استالین در کمیته دفاع به‌شمار می‌آورند و بعضی دیگر آن را به سربازان فنلاندی در «جنگ زمستانی» (تجاوز شوروی به فنلاند در ۱۹۳۹/۱۳۱۸ برای استفاده استراتژیک از این منطقه در رویارویی با قوای آلمانی که نتایج اسفناکی به همراه داشت) نسبت می‌دهند و معتقدند این عنوان طمعه‌ای به مولوتوف است زیرا نظامیان فنلاندی وی را که کمیسر (وزیر) امور خارجه وقت اتحاد شوروی بود مسبب آغاز مخاصمه می‌دانستند. علت هر کدام از این دو مورد باشد، کوکتل مولوتوف امروز به عنوان سلاحی کارساز و مؤثر همچنان در جنگ‌های چریکی و حتی در تعدادی از تظاهرات‌های خشونت‌آمیز در سراسر جهان مورد بهره‌برداری قرار گرفته و می‌گیرد. این بمب خطرناک همچنان که اشاره شد ساختمانی بسیار ساده دارد و اجزای آن معمولاً در تمام خانه‌های مسکونی هم یافت می‌گردد. ساختار این کوکتل مرکب عبارت از یک بطری پر از ماده آتش‌زا (مانند بنزین) و مواد حفظ‌کننده آتش (مثل روغن ماشین و موم شمع) است که به همراه فیتله‌ای بر سر آن مشتعل می‌گردد و شکسته شدن بطری نتایج خانمانسوزش را آشکار می‌سازد. (م)
- ۸۲- سازمان مجاهدین در سال ۱۳۵۸/۱۹۷۹ طرح تشکیل شبه‌نظامیانی را از میان هواداران و اعضای دون‌بایه خود برای پیشگیری و دفاع در برابر توطئه‌های امپریالیسم و کودتای نظامی احتمالی - طبق تجربه سال ۱۳۳۲/۱۹۵۳ - ارائه داد. موسی خیابانی یکی از هواداران مسلم ایجاد این نهاد بود و بالاخره تأسیس آن راهم در سال ۱۳۵۹/۱۹۸۰ رسماً اعلام داشتند. این ارتش شبه‌نظامی جوان ابتدا وظیفه پاسداری از مقرهای مجاهدین را برعهده داشت و چندین مراسم رژه منظم ترتیب داد که چشمگیرترین وقایع مربوط به آن حضور گسترده دختران نوجوان با روسری و یونیفرم‌های یک‌دست بود. این نوجوانان که از تعلیمات و تجربه تقریباً تهی بودند، نقش گسترده‌ای در تظاهرات‌های مسلحانه سال ۱۳۶۰/۱۹۸۱ داشتند و از همین رو از قربانیان اول دستگاه سرکوب حاکمیت بودند. فعالیت‌ها و شرکت آنان در تظاهرات مسلحانه اگرچه به منزله قهرمان‌پروری و دلاوری افسانه‌ای آنها ارج گذارده می‌شود، ولی در حقیقت یک خودکشی بی‌دلیل و بی‌هدف بود. این نهاد شبه‌نظامی عملاً در همان سال ۱۳۶۰/۱۹۸۱، برای همیشه و با دادن تلفات بسیار از نوجوانان، از صحنه سیاست و مبارزات ایران محو شد. (م)
- ۸۳- رها (منیرو برادران)، «حقیقت ساده»، ۷۷:۱.
- ۸۴- سعید شاهسوندی آرزندانیان سیاسی زمان شاه و از کادرهای مهم سازمان مجاهدین محسوب می‌شد و در عملیات مرصاد (فروغ جاویدان) به اسارت نیروهای ایرانی درآمد. او در مقر مجاهدین واقع در عراق مسئول فرستنده رادیویی آنها بود و یست‌های حساس دیگری را هم برعهده داشت. پس از اسارت با حاکمیت ایران همکاری نمود و در سلسله جلسات اعترافی شرکت جست و پس از آزادی از زندان برای ادامه زندگی از ایران خارج شده و به آلمان رفت. او طی اقامت خود در خارج با ترتیب‌دادن چندین مصاحبه رادیویی با فرستنده‌های ایرانی آمریکا از مواضع جدیدش دفاع نمود. او هم‌اینک در هامبورگ یک مغازه خواروبارفروشی را اداره می‌کند. (م)
- ۸۵- «مصاحبه تلویزیونی با سعید شاهسوندی»، کیهان‌هوایی، ۱۲ بهمن ۱۳۶۷ تا ۲۹ فروردین ماه ۱۳۶۸ (۱ فوریه - ۱۸ آوریل ۱۹۸۹): «سخنرانی سعید شاهسوندی در دانشگاه علم و صنعت»، کیهان‌هوایی، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۶۸ (۱۷ مه ۱۹۸۹): نامه سرگشاده شاهسوندی به لوموند، کیهان‌هوایی، ۱۳ بهمن ۱۳۶۷ (۲ فوریه ۱۹۸۹): «نامه سرگشاده شاهسوندی به رجوی»، کیهان‌هوایی، ۷ شهریور ۱۳۶۹ (۲۹ اوت ۱۹۹۰).
- ۸۶- هفته‌نامه کیهان (لندن)، ۸ فروردین ۱۳۷۳ (۲۸ مارس ۱۹۹۴)، ۴ اسفند ۱۳۷۳ (۲۳ فوریه ۱۹۹۵).
- ۸۷- برای آشنایی بیشتر با حسین روحانی - بانام مستعار «کمال» - در زمان فعالیت در سازمان مجاهدین خلق اولیه از نگاه یکی از هم‌زمان نزدیکش ن.ک. به منجات حسینی، «بر فراز خلیج» (تهران، ۱۳۷۹/۲۰۰۰)، ن: نشرنی. (م)
- ۸۸- مجاهدین اولیه تیم‌های متعددی را برای سرپرستی بخش‌های مختلف پیش‌بینی کرده بودند. شش تن از اعضای کمیته مرکزی تیم ایدئولوژی این سازمان عبارت بودند از محمد حنیف‌نژاد (معروف به حنیف)، سعید محسن، علی اصغر بدیع‌زادگان، میهن‌دوست، بهمن بازگان، مسعود رجوی و سه تن دیگر که با دستگیری یا اعدام افراد نامبرده در بالا وارد تیم مذکور شدند: رضاضایی، حسین روحانی و تراب حق‌شناس بودند که تنها آخرین در میان آنان هنوز زنده است. تیم ایدئولوژی برای

آموزش‌های سازمان تحت عنوان «متدلوژی»، خواندن این کتاب‌ها را ضروری تشخیص داده بود؛ ساخت، امام حسین، تکامل، راه‌نمای، راه بشر و نهج‌البلاغه، بعدها با معروفیت کتاب «امام حسین» که به کوشش رصاصی تهیه شده بود، زمینه اختلافات اساسی میان آنها را با آیت‌الله خمینی در نجف پدید آورد و بر مبنای همان کتاب او مجاهدین را ملحد خواند (ن.ک. به ع. نجاتی، «تاریخ بیست و پنج ساله ایران»، ۱: ۳۹۶).

۸۹- امام موسی صدر در مصاحبه‌ای می‌گوید: «حتماً سما می‌داند که در سال ۱۳۲۷/۱۹۴۸ که دولت اسرائیل در زمین فلسطین تأسیس شد، سازمان ملل فراری صادر کرد که فلسطین را به دو دولت اسرائیل و فلسطین تقسیم کرده بود. در این قرار بیش‌بینی شده بود که اکثریت دولت اسرائیل را اعراب تشکیل دهند. یعنی در عین حالی که کنترل آن منطقه بر عهده اعراب است، یهودیان هم در خاورمیانه جایی داشته باشند. اسرائیل بعدها به عناوین مختلف نه تنها سرزمین‌های خودش را که سازمان ملل مقرر کرده بود حفظ نمود، بلکه مناطقی را هم که تحت نظر فلسطینی‌ها بود تصرف کرد. از جمله مناطقی تصرف شده یکی هم سرزمین‌های شمال فلسطین، یعنی یافا، عکا، تل‌اوتیب بود که در مرز لبنان قرار می‌گرفت. اسرائیل‌ها در دو دهکده دیر یاسین و کفر قاسم بعد از جمع کردن مردم عادی در میدانی، همه آنها را به‌رگبار مسلسل بستند. این کار برای ایجاد رعب و وحشت بود و از آنجا که فلسطینی‌ها ارتش و اسلحه نداشتند، مجبور شدند فرار کنند. با وسعت گرفتن این خبر، بسیاری از فلسطینی‌ها از ترس جان خود و فرزندان‌شان یا به فرار گذاشته و به لبنان پناهنده شدند. طی نزدیک بیست سال انتظار فلسطینی‌ها، از ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۷، معلوم شد که نباید به دنبال کمک و یاری کشورها و ملل دیگر خصوصاً اعراب منطقه باشند. در سال ۱۳۴۶/۱۹۶۷ وقتی اسرائیل برای تصرف مابقی زمین فلسطینی‌ها به آنها و کشورهای عربی حمله کرده و مناطق غربی نهر اردن و غزه، بخشی از تل‌های جولان، سوریه و صحرای سینا را اشغال کرد، فلسطینی‌ها، برای مقاومت، دست به کار ایجاد فرقه‌های فدایی شدند (مصاحبه صدر با فریبرز عطاریور خبرنگار تهران جورنال). در نخستین روز ژانویه ۱۹۶۵ (۱۱ دیماه ۱۳۴۴) یک سازمان فلسطینی جدید با عنوان «جنبش آزادیبخش ملی فلسطین» با انتشار اولین اعلامیه خود، اعلام داشت که افراد منتسب به این جنبش در ۳۱ دسامبر ۱۹۶۴ (۱۰ دیماه ۱۳۴۳) در داخل خاک اسرائیل دست به عملیات تخریبی موفقیت‌آمیزی زده و بدون تلفاتی به مرکز خود بازگشتند. این آغازگر فعالیت‌های سازمانی بود که بعدها با کنار هم قرار دادن نخستین حروف عنوان سازمان خود به «فتح» معروف گردید. جنبش فتح که یکی از مهمترین و قدیمی‌ترین سازمان‌های مقاومت فلسطین به‌شمار می‌آید، اولین برخورد نظامی میان ارتش اسرائیل و شبه‌نظامیان فلسطینی را با موفقیت در ۲۱ مارس ۱۹۶۸ (۱ فروردین ۱۳۴۷)، معروف به نبرد «کرامه»، سامان داد. بر اثر همین نبرد و موفقیت آن تعداد بیشماری داوطلب برای شرکت در عملیات این سازمان به آن پیوسته و در مجلس ملی فلسطین با حضور سخنگوی رسمی خود - یاسر عرفات - شرکت جست. در همین اجلاس یا سرعرفات به عنوان رهبر فتح و سازمان آزادیبخش فلسطین انتخاب گردید. این تشکیلات علاوه بر شرکت فعال در جنبش مقاومت مسلحانه فلسطین در سال ۱۳۴۸/۱۹۶۹ رسماً رهبری ملت فلسطین را بر عهده گرفت. رهبری که تا امروز پابرجاست. (برای اطلاع بیشتر ن.ک. به «بیانان امام به روایت اسناد ساواک، امام موسی صدر» (تهران، ۱۳۷۷/۲۰۰۰)، ن: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات ج.ا.، (م).

۹۰- به نوشته سرهنگ نجاتی طی سال‌های ۵۳-۱۳۵۲ روحانی و حق‌شناس به کوشش در تحکیم روابط سازمان، با فلسطینی‌ها، دولت لیبی و جمهوری دموکراتیک یمن، ایرانیان در تبعید بخصوص انجمن اسلامی دانشجویان، جبهه ملی و کنفدراسیون دانشجویان ایرانی ادامه دادند. نشریات این گونه گروه‌های سیاسی، مانند خبرنگار در پاریس و باختر امروز در بیروت و ۱۶ آذر در آلمان، اخبار و مقالاتی در جانب‌داری از مجاهدین چاپ و منتشر کردند (نجاتی، «تاریخ بیست و پنج ساله ایران»، ۱: ۴۰۹). (م)

۹۱- سازمان مجاهدین، «بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران»، (بی‌جا، ۱۳۵۴/۱۹۷۵).

۹۲- «مصاحبه با رفقا تراب حق‌شناس و حسین روحانی»، بیکار ۸۴-۷۰، ۱۰ شهریور - ۲ آذر ۱۳۵۹ (۱ سپتامبر - ۲۳ نوامبر ۱۹۸۰).

۹۳- کلیه سازمان‌های سیاسی چپ‌گرا و در رأس‌شان، تندروترین آنها - سازمان بیکار در راه آزادی طبقه کارگر - در خصوص انقلاب ۵۷ از لفظ «قیام» استفاده می‌کردند و هنوز بقایای جریانات چپ در خارج از کشور هم چنان از همین عبارت در خصوص توصیف واقعه بهمن ۵۷ بهره می‌برند. (م)

۹۴- متأسفانه دستگیرشدگان سازمان بیکار از سطح هواداران گذشته و تقریباً تمام رهبری آن را در بر گرفت. جالب اینجاست که اعضای ساده و هواداران دور و نزدیک این سازمان در برابر شکنجه‌ها و فشارهای حاکمیت مقاومت کرده و بر عقاید خود پای فشردند. اما کمی بیش از تمام رهبری آن نه تنها از مواضع و اعتقادات خود عدول کرده که به همراه دادستانی انقلاب به شکار افراد روشنفکر و انقلابی حتی غیروابستگان سازمان خود پرداخت. بعضی از این افراد که با وجود خیانت جملگی به جوخه اعدام سپرده شدند عبارت بودند از: حسین روحانی، احمد رادمش، قاسم عابدینی، مه‌ری حیدرزاده، مرتضی مشایخی و... تنها دو تن از رهبران گرفتار شده بیکار به باورهای خود وفادار ماندند: علی‌رضا سپاسی آستینانی و زمردیان. (ن.ک. به «بامداد»، «جمهوری زندان‌ها»، ۵۱: ۲) (م)

۹۵- «مصاحبه با حسین روحانی رهبر ایدئولوژیکی سابق مجاهدین»، روزنامه اطلاعات، ۱۹ اردیبهشت ۱۳۶۱ (۹ مه ۱۹۸۲).

۹۶- این زن شجاع منیزه هدایی از اعضای آزمایشی سازمان بیکار بود که سال قبل شوهرش - سمود جیگاری - را از دست داده و

خود هم در بهار ۱۳۶۱ (۱۹۸۲) اعزام گردید. روایت شده که مادر هدایی در تابستان ۱۳۶۲/۱۹۸۳ پس از بیگیری‌های بسیار و بی‌خبری از داماد و دخترش، به‌همراه سایر خانواده‌های نگران زندانیان به‌اوین مراجعه کرده و با لاجوردی ملاقات می‌کند و از او جویایی وضع فرزندش می‌شود. بعد از باخبر شدن از مرگ هر دوی آنها، رو به لاجوردی کرده و می‌گوید: «دخترم را که گشتی، بگو ببینم با بچه‌اش چه کردی؟ آخر او هشت ماهه حامله بود. لاجوردی در جواب اظهار می‌دارد: «خدا لعنت کند او را، بچه‌اش چه از آب در می‌آمد! هر دو را باهم به دزک واصل کردیم. در همان لحظه مادر این دختر با گریه می‌گوید: «خدا لعنت کند اون حسین روحانی را، برای اطلاع بیشتر از این واقعه ن. ک. به مبرادران (م.رها)، «حقیقت‌ساده، خاطراتی از زندان‌های زنان جمهوری اسلامی ایران» (آلمان، ۱۳۷۷/۲۰۰۰)، ج: سومین، نشر نیما، ص ۶۰ و ۶۱، «جمهوری زندان‌ها»، ۳۷۱:۲ و ۵۳:۲، (م) ۹۷- میروبرادران (م.رها)، «حقیقت‌ساده»، ۷۱:۱-۷۰»

• در چاپ یک‌جلدی اخیر کتاب این بخش در صص ۶۱-۶۰ آمده است. (م)

۹۸- ا.ع. (مستعار)، «اوین: دانشگاهی که در آن ترس آموختم».

۹۹- «میزگرد تبادل افکار بیست و نه تن از فعالین گروهک‌های سابق»، روزنامه اطلاعات، ۲۸ مهر-۲۷ آبان ۱۳۶۰ (۲۰ اکتبر-۱۸ نوامبر ۱۹۸۱)؛ «میزگردی با حضور مبارزین عضو کومه و اتحادیه کمونیست‌های مبارز»، اطلاعات، ۳۰ فروردین-۲۷ اردیبهشت ۱۳۶۲ (۱۹ اپریل-۱۷ مه ۱۹۸۳)؛ «اعترافات یکی از اعضای چریک‌های فدایی ناخداشرف دهقانی»، اطلاعات، ۲۰ خرداد ۱۳۶۰ (۲۰ جون ۱۹۸۱)؛ «اعترافات اعضای اتحاد کمونیست‌های ایرانی»، اطلاعات، ۲۱ دیماه-۹ بهمن ۱۳۶۲ (۱۱-۲۹ ژانویه ۱۹۸۳).

۱۰۰- مفهومی که اسلام‌گرایان مکتبی در ایران از «لیبرال» ارایه می‌دهند، نباهت بسیار زیادی با تعبیر مارکسیست‌های ایران از این واژه دارد. ایرانیان مارکسیست و البته حامیان جمهوری اسلامی، عبارت «لیبرال» را مترادف با «سازنکار» و «آشتی‌طلب» می‌دانند. در واژه‌نامه سیاسی انتشار یافته از جانب حزب توده در این خصوص آمده «لیبرالیسم از نظر سیاسی دارای دو مفهوم جداگانه است: در یک مفهوم سیاسی، لیبرالیسم به یک جریان سیاسی بورژوازی اطلاق می‌شود که در عصر مترقی بودن آن، در زمانی که سرمایه‌داری صنعتی علیه آریستوکراسی فئودالی مبارزه می‌کرد و در صد گرفتن قدرت بود به وجود آمد و رشد کرد. مفهوم سیاسی دیگر لیبرالیسم به معنی آشتی‌طلبی غیراصولی به ضرر اساس اندیشه‌های مارکسیسم-لنینیسم نرمش بی‌جا در مقابل خطا و نادیده گرفتن نقض اصول به علل مشخصی، به کار می‌رود. لیبرالیسم در این مفهوم از تظاهرات اپورتونیسم [فرصت‌طلبی] و اندیوینوالیسم [فردباوری] است» (م.سادات، «آشنایی با مکتب‌ها و اصطلاحات سیاسی» (تهران، ۱۳۶۰/۱۹۸۱)، ن: انتشارات هدی، ص ۶۱). اگر از تعاریف ارایه شده در بالا عبارت مارکسیسم-لنینیسم را برداشته و اسلام را جایگزین کنیم، بی‌شک- خصوصاً در مفهوم دوم- به تعبیر نظام جمهوری اسلامی از «لیبرال» نزدیک خواهیم شد. (م)

۱۰۱- صادق قطب‌زاده از شخصیت‌های جنجالی، برهیا هو و مرموز انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ است. از قطب‌زاده هرگز اطلاعات دقیق و منسجمی، بجز آنچه در «تاریخ سیاسی ۲۵ ساله ایران» آمده، منتشر نشده است. قطب‌زاده به سال ۱۳۱۵/۱۹۳۶ از خانواده‌ای متمول در اصفهان متولد شد. تحصیلات متوسطه را در دبیرستان دارالفنون تهران به پایان برد و در سال ۱۳۳۷/۱۹۵۸ برای ادامه تحصیل راهی ایالات متحده شد. او از نوجوانی به فعالیت‌های سیاسی علاقمند بود و بعد از کودتای ۱۳۳۲/۱۹۵۳ به عضویت نهضت مقاومت ملی درآمد. قطب‌زاده در سراسر دهه ۶۰ (۶۰-۴۰) از سردمداران مبارزه علیه حکومت پادشاهی در آمریکا و اروپا بود و برخوردهای شدیدی با سفیر وقت ایران، اردشیر زاهدی، داشت. او در دیماه ۱۳۳۹ (ژانویه ۱۹۶۱) طی مراسمی که در یکی از هتل‌های شهر واشنگتن برپا بود، سخنان تندی علیه محمدرضاشاه ایراز داشته و ضمن مشاجره با زاهدی، به صورت او سیلی می‌زند. این حادثه، همانند دیگر فعالیت‌های او، در مطبوعات اروپا و آمریکای آن زمان انعکاس می‌یابد. با توجه به این وقایع، دولت ایالات متحده وی را به خاطر عدم تمديد گذرنامه‌اش از جانب دولت ایران و قطع سهمیه انجمن آمریکایی دوستداران خاورمیانه در ۱۳۳۸/۱۹۶۹ از این کشور اخراج نموده و او از آن پس با گذرنامه‌ای متعلق به دولت سوریه به مسافرت می‌پردازد. او از بنیانگذاران و فعالین نهضت آزادی شاخه آمریکا بوده و در کنار محمدنخشب، یزدی، پرویز امین و مصطفی چمران در دهه ۵۰ (۵۰-۴۰) در آن کشور فعالیت‌های گسترده داشت. او یکی از اعضای هیئت بانزدمنقره شورای مرکزی جبهه ملی در آمریکا هم بود. در همین دوران، در جریان تشکیل گروه تروریستی از جوانان مسلمان وابسته به نهضت آزادی در تابستان ۱۳۳۲/۱۹۶۴، که بعدها به «گروه چمران» شهرت یافت، قرار می‌گیرد و در اواسط دهه ۶۰ (۶۰-۴۰) ضمن رفت و آمد دائم میان اروپا، آمریکا، کانادا و خاورمیانه راهی مصر شده و در آنجا دوره آموزش چریکی می‌بیند. او رابط اصلی جامعه دانشجویان مسلمان و رادیکال‌های کشورهای عربی بود. در ۱۳۵۵/۱۹۷۶ ساواک برای ترور وی اقدام می‌کند و با استخدام قاتلی حرفه‌ای برای انجام این مهم اقدام می‌نماید. اما این واقعه که قرار بود در فرانسه- محل اقامتگاه وقت وی- روی دهد با اقدام خودکُشنده در معرفی خود به پلیس متنی می‌گردد و خود این امر موضوع بحث‌های بسیار مطبوعات فرانسه در آن دوره می‌شود. در اواسط دهه ۷۰ (۷۰-۵۰) روابط قطب‌زاده با سران نهضت آزادی در تهران به سردی می‌گراید. درباره فعالیت‌های قطب‌زاده در کنفرانسیون که از رهبران جناح ملی- مذهبی آن محسوب می‌شده، نوشته شده «بعضی دیگر نظیر قطب‌زاده و [احمد] سلامتیان جاه طلب بودند یا متش ماجراجویی داشتند» (نجاتی، «تاریخ سیاسی ۲۵ ساله ایران»، ۳۵۹:۱). قطب‌زاده در معیت خمینی به هنگام اقامتش در پاریس یکی از یاران غرب‌گرای وی می‌شود و در کنار ابوالحسن بنی‌صدر و ابراهیم یزدی از کارگزاران او محسوب می‌گردد. او کسی بود

که در هوایمای معروف فرانسوی که خمینی رابه تهران آورد، در کنارش بود و بعدها این مثلث یاران امام تابه انجام طرح سدکه از سوی چپ‌گرایان به طرز باکار هم قراردادن نخستین وازه نام‌فامیل هر سه، به «مثلث بیق» شهرت می‌یابد. او یکی از اعضای شورای انقلاب بود و به محض پیروزی انقلاب به سمت حساس مدیریت سازمان رادیو و تلویزیون (صدا و سیم) منصوب شد. به دلیل تصفیه‌های بی‌رحمانه او در این سازمان و به قولی «باکسازی این نهاد از سلطنت‌طلبان، چپ‌گرایان و حتی عناصر ملی و اجازه ندادن به ابراز عقاید مخالف در رسانه مذکور، او مبدل به چهره منفوری شد که بخصوص مطبوعات را همواره علیه خود تحریک می‌کرد. زمانی که به مقام وزارت خارجه رسید، مهمترین بحران کشور را پیش‌روی خود دانست که سرانجام هم به کناره‌گیری دائمی از مشاغل دولتی منجر شد. گروه‌گانی که کارکنان سفارت آمریکا در تهران، در بحبوحه بحران گروه‌گانی، او مسئولیت رابط میان دانشجویان بیرو خط امام (تصرف‌کنندگان سفارت) و شورای انقلاب را همراه با مسئولیت امور وزارتخانه بر عهده داشت. وی را اول بار در ۱۶ آبان ۱۳۵۹ (۷ نوامبر ۱۹۸۰) به جرم مصاحبه‌ای جنجالی بازداشت کردند و ظرف ۷۲ ساعت به دلیل اعتراضات مردمی و هواداری پاره‌ای از روحانیون آزاد کردند. بعدها دیگر از او خبری نبود تا اینکه در سال ۱۳۶۱ خبر بازداشت او در رابطه با «توطئه کودتایی برای براندازی جمهوری اسلامی» در جراید انتشار یافت. پس از کسب اعتراف ویدیویی از او و بخش آن در تلویزیون، طی محاکمه‌ای قطب‌زاده محکوم به اعدام شد و بلافاصله حکم در موردش اجرا گردید. یکی از زندانیان حاضر در اولین از آخرین ساعات زندگی قطب‌زاده این‌گونه یاد می‌کند: «حسبیه یک‌باره منفجر شد: «مرگ بر آمریکا». همه شعار می‌دادیم: تواب و غیرتواب؛ اکثریتی، اقلیتی، بیکار، مجاهد. «وحدت کلمه». حسبیه به لوزه درآمده بود. مرد ای‌بوشی از جا برخاست. خودش بود؛ قطب‌زاده تکیده و لاغر شده بود؛ خمیده. بیز به نظر می‌رسید؛ شاید به خاطر ته ریش سفیدش. آرام به سمت بله‌های جلوی صحنه رفت. دست دراز کرد تا میکروفون را از لاجوردی بگیرد. لاجوردی اما خودش را پس کشید و بالحن تمسخرآمیزی گفت: «نه، به فرما بالا منبر! تو که ماشالله واعظ خوبی هستی. بفرما بالا... قطب‌زاده به سخن آمد. بسم‌الله غلیظی گفت و بعد ساکت شد. تو گویی نمی‌دانست چه بگوید. بعد از چند لحظه دوباره دهان باز کرد. از خدماتش به انقلاب و امام حرف زد و این که در لباس میش گرگ نبوده‌است. گفت: «گمراهی برای همه‌است». آن را اما طوری می‌گفت که گویا «همه» شامل خودش نمی‌شود... آقای قطب‌زاده اگر حرفی داری بزن. والله همه اقرارالمؤمنین. قطب‌زاده چند لحظه سکوت کرد. بعد گفت: «نه، حرفی ندارم!» (ن. مهاجر، «کتاب زندان ۸۲» (آمریکا، ۲۰۰۱/۱۳۸۰). ن. نشر نقطه، صص ۱۳۳-۱۳۸).

آن شب دلهره‌آور تمام می‌شود و فردا در حیاط زندان بحث بر سر ماجرای دیشب است. ضمن جروب‌بخت‌ها یکی از دوستان راوی می‌گوید: «من اول به مسئله رو توضیح بدم... فرض کنیم که خود ماها قدرت را گرفتیم؛ نه با توده‌های ما که بایکی از سازمان‌هایی که قبول داریم، روسته که عده‌ای ضد انقلابی علیه حکومت ما اعلام جنگ می‌کنن و می‌خوان قدرنو از دست ما بگیرن. حکومت مال ماست دیگه، نه؟ انقلابی هم که هست، نیست؟ خب، ما چه کار می‌کنیم؟ دستگیر نمی‌کنیم؟ زندانی نمی‌کنیم؟ اعدام نمی‌کنیم؟ همین گروه‌های ضد انقلابی اگه دست به ترور رهبران ما بزنه، چه کار می‌کنیم؟ فرض کنیم کسی مثل جزئی - مثلاً اگه زنده می‌موند - رئیس جمهور می‌شد و ضد انقلاب تدارک ترور او را دیده بود. فرض کنیم که با هزاران زحمت یکی از اونا را دستگیر می‌کنیم؛ افا او ایستادگی می‌کنه و اطلاعات نمی‌ده. چه کار می‌کنیم؟ وقت تنگه. جان بیزن هم در خطر، شکنجه نمی‌کنیم؟ می‌گیم شکنجه غیر انسانیه! یعنی مانع کشته شدن بیزن جزئی نمی‌شیم؟ ها؟ (همانجا). (م)

۱۰۲- طاهر احمدزاده هروی از چهره‌های فعال جبهه ملی، نهضت آزادی و بعدها نهضت مقاومت ملی بود که بویزه در سطح استان خراسان بیوسته مبارزات را در بدترین شرایط زنده نگاه داشت. او که پس از انقلاب، در زمان دولت موقت مهدی بازرگان، به استانداری خراسان منصوب شد، یک‌باره سر از زندان و مصاحبه و اظهارندامت در آورد. منظور نویسنده از فرزندان وی ابتدا مسعود احمدزاده هروی از بنیانگذاران سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران است که به همراه برادر کوچک‌ترش - مجید - در زمان حکومت پادشاهی تیرباران شدند. خانواده احمدزاده، به جز احمدزاده پدر که به ملی - مذهبی‌ها نزدیک بود، جملگی به طیف چپ تعلق خاطر داشتند. کشته‌شدگان دیگر این خانواده عبارتند از انوش - برادر جوانتر مسعود و مجید - که به دست جمهوری اسلامی به جوخه اعدام سپرده شد. هم‌اکنون، از فرزندان مبارز این خانواده فقط اعظم احمدزاده (از وابستگان به سازمان منحل فدایی خلق اقلیت) باقی مانده که در نقطه‌ای نامعلوم در خارج از کشور بسر می‌برد. (برای اطلاعات بیشتر در خصوص خانواده احمدزاده و سوابق مبارزاتی آنان ر.ک. به م. بهروز، «شورشیان آرمانخواه» (تهران، ۱۳۸۰/۲۰۰۱)، ت. م. پرتوی، ن. قنوس) (م)

۱۰۳- «متن کامل اظهارات طاهر احمدزاده در میزگرد سیاسی»، کیهان هوایی، ۲۳ آذر ۱۳۶۲ (۱۴ دسامبر ۱۹۸۳).

۱۰۴- محمدجعفری مدیر روزنامه «انقلاب اسلامی» ابوالحسن بنی‌صدر در تهران، در کتاب خود به دیدارش با طاهر احمدزاده در زندان اشاره دارد و در بخشی درباره پرسش خود از او درباره صحت گفته‌هایش در مصاحبه تلویزیونی، از زبان احمدزاده، می‌نویسد: «فشار روی من خیلی شدید بود. از من خواستند که این مطالب را بگویم و حتی چندین مرتبه من آن را خودشان دست‌کاری و مرتب طبق دلخواه خودشان راعوض کردند. به اندازه‌ای فشار بود که من جانم به لب آمد و تن به این کار دادم (م. جعفری، «اوین» (لندن، ۱۳۸۰/۲۰۰۱)، ن. برزاند، ۱: ۲۹۴). هنگامی که جعفری درباره نحوه دستگیری‌اش حین فرار در مرز از احمدزاده سؤال می‌کند، او چنین پاسخ می‌دهد: «این مطلب کاملاً دروغ بود. هنگامی که من در منزل فلانی بودم و آنها [حکومت] نیز می‌دانستند، به آنجا ریختند و من را دستگیر کردند و بعد هم در روزنامه اعلان کرده بودند که احمدزاده را حین فرار از مرز فرودگاه مهرآباد و با جمل کردن شناسنامه و پاسپورت دستگیر کردیم. من به آنها گفتم کی شما من را در مرز دستگیر کردید؟ مگر در منزل فلانی نیامدید و

من را آنجا بازداشت نکردید؟ گفتند: چون ما قبلاً اعلام کرده‌ایم که شما را در مرز دستگیر کرده‌ایم، شما باید در مصاحبه خود بگویید که در مرز و حین فرار دستگیر شده‌اید و فشار بر من به حدی بود که مجبور شدم یک چنین دروغی را نسبت به خودم اعتراف کنم. ولی مسئله جعل شناسنامه درست بود و من آن را جعل کرده‌بودم (همانجا). (م)

۱۰۵- در گزارشی که جمهوری اسلامی در خصوص «کودتای نوزده» به چاپ رسانده با اشاره به احمدزاده، آمده است: انتصاب افرادی چون مقدم مراغه‌ای، ابراهیم یونسی، دکتر بهرامی، دکتر احمد مدنی و طاهر احمدزاده و... به‌نیت‌های استانداری استان‌های حساس آذربایجان شرقی، کردستان، سیستان و بلوچستان، خوزستان و خراسان و... مراغه‌ای «خلق مسلمانی‌ها» را بسیج می‌کرد، یونسی گروهک‌های چپ کردستان را، بهرامی سرداران بلوچ را، مدنی شیوخ وابسته و مزدور عرب را و احمدزاده منافقین [مجاهدین خلق] را (انقلاب اسلامی و توطئه در دهه نخستین، کودتای نوزده (تهران، ۱۳۶۷/۱۹۸۸)، ن: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ص ۱۰۴). به این ترتیب او با یک اشاره وابسته به مجاهدین و در نتیجه «خان» محبوب می‌شد و تازه خودش هم به چنین «خلافی» به زبان خودش، اقرار هم کرده بود! (م)

۱۰۶- ع. لاهیجی، «اعترافات علی»، هفته‌نامه ایران‌شهر، ۱۸ شهریور ۱۳۶۲ (۹ سپتامبر ۱۹۸۳).

۱۰۷- «متن اعترافات تکان دهنده صادق قطب‌زاده»، روزنامه اطلاعات، ۳۱ فروردین ۱۳۶۱ (۲۰ آوریل ۱۹۸۲).

۱۰۸- سید کاظم شریعتمداری به سال ۱۳۸۳/۱۹۰۴ در تبریز متولد شد. در تبریز، قم و مشهد به تحصیلات پرداخت. از مَدْرَسین شاخص مدرسه فیضیه قم بود. در ۱۳۳۷/۱۹۴۸ به دلیل استقبال از محمدرضا شاه پهلوی با حکومت پادشاهی ارتباط پیدا کرده که این روابط تا روزهای آخرین حیات سلطنت در ایران ادامه یافت. به هنگام بروز بحران میان روحانیون جزم‌اندیش و محمدرضا شاه، شریعتمداری اولین کسی بود که مورد مشورت قرار می‌گرفت و از وی طلب کمک می‌شد. اغلب این ارتباطات و کمک‌خواهی‌ها به وسیله امیر اسدالله علم، وزیر دربار وقت، انجام می‌گرفت. شریعتمداری به دلیل نفوذ گسترده‌اش در بین مسلمانان ایران، خاصه مردم آذربایجان، حکم مرجعیت تقلید را داشت و تا پیش از انقلاب، در کنار آیت‌الله محمدرضا گلپایگانی و آیت‌الله محمدهادی میلانی، از روحانیون میانه‌رو و به‌دور از جنجال‌های سیاسی محبوب می‌شد که به اجبار در برخی از مسائل سیاسی وارد می‌گردید. شریعتمداری، به‌رغم اتهامات جمهوری اسلامی، هرگز از کارگزاران رژیم پهلوی نبود، بلکه همواره در صدد آرام‌سازی اغتشاشات و یافتن راه‌حل‌های مسالمت‌آمیز بود. او در سراسر دوران پرتلاطم انقلاب از آزادی‌های قیدشده در قانون اساسی مشروطه یاد می‌کرد و حکومت پادشاهی را به لحاظ عدم رعایت آنها مورد سرزنش قرار می‌داد. او همواره از بی‌حرمتی به روحانیون شکوه‌ناشت و هر عملی در این راستا را محکوم می‌نمود. سخنان آتشین وی در یادبود چهلمین روز کشتار قم در بهمن ۱۳۵۶/۱۹۷۷ منجر به شورش عظیمی در تبریز شد که آگاهان امور سیاسی ایران آن را نقطه آغازین جنبشی که به «شورش‌های چله‌ها» شهرت یافت، می‌دانند. همچنین او همان شخصی است که با تغییر مقام روح‌الله خمینی از «حجت‌الاسلام» به «آیت‌الله» در وقایع خرداد ۱۳۳۲/۱۹۶۳ جان وی را از اعدام رها کرد. پس از انقلاب جمعی از هواداران وی به رهبری یسرش، حزب خلق مسلمان را در تبریز ایجاد کردند که اوج فعالیت‌های آن اشغال مرکز صدا و سیما در تبریز بود. کارگزاران نظام اسلامی حزب خلق مسلمان را رقیب حزب جمهوری اسلامی تلقی می‌کردند و به همین دلیل با ارتباط دادن شریعتمداری به کودتای نوزده، این نهاد را درهم شکستند. با مرتبط ساختن شریعتمداری به کودتای نوزده - به عنوان مرجع روحانی حامی آن - جامعه مَدْرَسین حوزه علمیه قم وی را از مرجعیت خلع کرده و سرانجام در حالی که در منزل به صورت بازداشت به سر می‌برد، در انزوا به سال ۱۳۶۵/۱۹۸۶ درگذشت. (برای اطلاع بیشتر ن. کد. به ی. ابراهامیان، «ایران بین دو انقلاب»، ترجمه فارسی، صص ۹۱-۵۸۳). (م)

۱۰۹- «توطئه افشا می‌گردد»، روزنامه اطلاعات، ۳۱ فروردین ۱۳۶۱ (۲۰ آوریل ۱۹۸۲).

۱۱۰- در گزارش حاکمیت از کودتای نوزده آمده: در فاصله شکست «کودتای نوزده» تا «کودتای قطب‌زاده» - شریعتمداری (فروردین ۱۳۶۱)، یعنی در طول یک سال و نیم، سه توطئه کودتایی دیگر نیز به سرنوشت نوزده دچار شد («کودتای نوزده»، ص ۳۸). البته از این ادعا و حتی «کودتای قطب‌زاده» - شریعتمداری - به جز حرف هیچ مدرک دیگری در دست نیست تا آن را تأیید یا تکذیب بکنیم. بدینست بدانید که پایگاه سوم نیروی هوایی شاهنشاهی در همدان، «پایگاه شاهرخی» نامیده می‌شد. بعد از انقلاب نام پایگاه را به «پایگاه خر» تغییر دادند. بدنیال درگیری‌های حاکمیت تازه تأسیس با انقلابیون در پاوه در اواخر مرداد ۱۳۵۸ (اوت ۱۹۷۹) و صدور فرمان خمینی (۲۷ مرداد ۵۸ - ۱۸ اوت ۷۹) مبنی بر «پاکسازی کردستان از عنصر آشوب»، یکی از خلبانان حزب‌اللهی یادگان مذکور بنام «نوزده» برای سرکوب انقلابیون به یاری چمران که در آن زمان مسئول این عملیات بود شتافت و در عملیاتی کشته شد. به مناسبت قتردانی از کشته شدن این خلبان، نام یادگان یا پایگاه خر به «پایگاه شهید نوزده» تغییر یافت. از همین رو چون مرکز اصلی ستاد کودتای سال ۱۳۵۹/۱۹۸۰ در همین پایگاه قرار داشت و اصلاً قرار بود از همانجا هواپیماها برای بمباران به پرواز درآیند، نام کودتا به اسم محل، به «کودتای نوزده» مشهور شد. این رخداد در خرداد ۱۳۵۹ (آوریل ۱۹۸۰) روی داد و کلیه عوامل و دست‌اندرکاران آن بازداشت و محاکمه شدند. گروهی از حامیان سلطنت در ایران به قصد براندازی جمهوری اسلامی از طریق یک کودتای نظامی، از اوایل سال ۱۳۵۸/۱۹۷۹ فعالیت‌های خود را در درون ارتش آغاز کردند. این شبکه فوق‌العاده مخفی عده‌ای از نظامیان مستقر در پایگاه هوایی خر (نوزده آتی) را به سوی خود جلب کرده بود. طرح عملیاتی کودتا بدین قرار بود که عده‌ای از افراد غیرنظامی یا نظامیان پاکسازی شده از ارتش تحت لوای «قیام‌عملی میهن پرستان ایران»، در روز موعود از

تهران راهی همدان شده و با یاری نظامیان مستقر در پایگاه به درون آن نفوذ کرده، پادگان را اسفال کند. سپس خلبان مرتبط با گروه، بمبافکن مستقر در پایگاه را به پرواز درآورده و تاسیسات استراتژیک و حساس حکومت را هدف قرار دهد. از جمله هدف‌های موردنظر یکی منزل مسکونی خمینی در جماران بود. آنها قصد داشتند با فلج نمودن رژیم، حاکمیت را با استفاده از عامل غافلگیری به دست گیرند. در روز موعود که ۱۸ تیرماه ۱۳۵۹ (۹ جولای ۱۹۸۰) بود، هنگامی که نیروی مورد اشاره عازم همدان می‌شدند، یک‌باره خود را در محاصره پاسداران انقلاب می‌یابند (حال به تعبیر چندگانه از ریشه و علل لو رفتن آنان) و بازداشت می‌شوند و در نتیجه طرح کودتا با شکست مواجه می‌گردد. اهمیت این رخداد از آنجاست که عملیات تا یک‌قدمی پیروزی پیش‌رفت و سرانجام ناکام ماند. همان عاملی که جمهوری اسلامی در تبلیغات خویش از آن با عنوان «خواست‌الهی» دست تقدیر و حضور حکومت حق بهره‌های بسیاری برده و خود را، به دلیل عنایت پروردگار، شکست‌ناپذیر و مشروع معرفی نمود. بدنبال اقدام ۱۸ تیرماه، ظرف چند روز ۶۰۰ نفر که گروهی از آنان نظامی بودند دستگیر و اغلب‌شان به جوخه‌های اعدام سپرده شدند (نگاهی به کارنامه جمهوری اسلامی، ۶۷-۱۳۵۸ (پاریس، ۱۹۹۰/۱۳۶۹)، نهضت مقاومت ملی ایران، ص ۲۷۹). در خصوص چگونگی افشای این طرح چهار نظریه تاکنون ارایه گردیده‌است. نظریه اول به خود حکومت جمهوری اسلامی باز می‌گردد که آن را در نتیجه افشای عملیات از سوی خلبان اصلی مرتبط و مجری طرح می‌داند و از روی همین داستان حتی فیلم سینمایی به نام «رابطه پنهان» ساخته جهانگیر جهانگیری به سال ۱۳۷۱/۱۹۹۲ تهیه گردیده‌است. نظریه دوم متعلق به طیف چپ و بخصوص حزب توده است که لو رفتن عملیات را به دلیل عنصر نفوذی خود در درون ارتش می‌داند که با آگاهی از ماجرا مسئولین دولت را مطلع می‌سازند و برای دستگیری همه افراد درگیر در طرح، عامل نفوذی تودهای در قالب یکی از کودتاگران، با اطلاع حکومت، به درون آنها رخنه می‌تواند. به نظر می‌رسد مطابق فرمولی که در خصوص اختلافات تاریخی در ایران باید همواره رعایت گردد، حقیقت چیزی مابین این دو نظریه باشد. در حالی که نهادهای امنیتی رژیم از مآقع مطلع شده بودند، حزب توده هم با اطلاعات تکمیلی، آن را قطعی می‌سازد. البته، این وسط، حتی مجاهدین هم (که حالا حتماً از کرده خود پشیمان هستند!) ادعا دارند آنها راز وقوع چنین کودتایی را برملا ساختند. در نهایت، ابوالحسن بنی‌صدر (رئیس‌جمهور وقت) با افتخار، در همان زمان، کشف این اقدام را به خود نسبت داد. از اطلاعات تازه منتشر یافته در این باب می‌توان به مشخص شدن نام سربازجوی دستگیرندگان نظامی اشاره کرد، که به تأیید خودش، کسی جز سعید حجازیان، تئوریسین جنبش اصلاحات فعلی، نبود. راستی که تاریخ همواره با طنز خود کوشش می‌کند خواب‌رفتگان را بیدار سازد. از چهره‌های شاخص این طرح می‌توان به تیمسار آیت‌الله محقق، ستوان ناصر رکنی، سرهنگ زادناری، مهندس رضا مرزبان (همان شخصی که طی سال گذشته با دستگیری و کسب مصاحبه اجباری از سیامک پورزند، بخاطر آشنایی با نامبرده، وی را هم از عاملین کودتای نوزده معرفی کردند!)، ابوالقاسم خادم، سرهنگ هادی ایزدی و بسیاری دیگر اشاره کرد. ظاهراً (تا آنجایی که آگاهی وجود دارد) تنها فردی که از این طرح نافرجام جان سالم به در برده و هم‌اکنون در نقطه‌ای از اروپا یا آمریکا زندگی مشکوکی دارد، منوچهر قربانی فر است. علت سوظن به وی به آن خاطر است که نامش بار دیگر در جنجال «ایران گیت» در رابطه همکاری با جمهوری اسلامی مطرح شد. (برای اطلاع بیشتر از نظریه حکومت ن.ک. به جزوه منتشر شده «کودتای نوزده» و برای آگاهی از نظریه حزب توده و علل آن ن.ک. به «شورشیان آرمانخواه» به قلم مازیار بهروز). (م)

C. Jerome, *The Man In the Mirror* (Toronto: Unwin, 1987), 210-111

۱۱۲- «متن دادگاه قطب‌زاده»، روزنامه اطلاعات، ۶-۱ شهریور ۱۳۶۱ (۲۸-۳۳ اوت ۱۹۸۲).

Jerome, *The Man in the Mirror*, 289-113

۱۱۴- «اعترافات شریعتمداری»، روزنامه اطلاعات، ۱۳ اردیبهشت ۱۳۶۱ (۳ مه ۱۹۸۲).

۱۱۵- همانجا.

۱۱۶- «چرا شریعتمداری سقوط کرد؟»، روزنامه اطلاعات، ۱۴ اردیبهشت ۱۳۶۱ (۴ مه ۱۹۸۲).

۱۱۷- همانجا.

۱۱۸- هفته‌نامه آبرانشهر، ۱۵ اردیبهشت ۱۳۶۱ (۵ مه ۱۹۸۲).

۱۱۹- حسین فردوست این فرزند محله خانی‌آباد تهران در بیوگرافی که مسعودبهنود در نقد کتبش نگاشته، چنین معرفی می‌گردد: «فردوست پسر بزرگ یک درجه‌دار ژاندارمری بود. عشق فراوان به پوشیدن لباس نظامی که بویژه پس از کودتای ۱۳۹۹ (۱۹۲۰) اعتباری پیدا کرده بود او را در هشت سالگی به مدرسه نظام کشاند. در آنجا بود که کوشا بودن در تحصیل به‌دانش رسید [و] همراه فرزندان خوانین و رجال برای حضور در کلاسی انتخاب شد که مخصوص تحصیل فرزندان رضاشاه تشکیل می‌شد و ۲۰ نفر شاگرد داشت... سال ۱۳۱۰ (۱۹۳۱) که قرار بر سفر ولیعهد برای تحصیلات به سوئیس گذاشته شد، رضاخان خود ترتیب آن را داد تا حسین نزدیک‌ترین دوست ولیعهد همراه او برود... در سوئیس آنها سه نفر بودند ولیعهد، مهرپور تیمورتاش و حسین... ضعف نفس و اعتماد به قدرت خارجی‌ها و سیستم اطلاعاتی آنها، کنجکاوی در جزئیات و خیال‌پردازی از جمله صفات مشترک او و شاه بود. اما از طرف دیگر فردوست مدیری برجسته بود با ذهنی تیز و نظم و دیسپلینی عجیب و تا خدمتدور از فساددوری می‌جست... فردوست وقتی از سوئیس بازگشت خیال آن داشت تا بلکه از آن فرصت استفاده کند و پزشک شود، اما رضاشاه... حسین را امر کرد تا همراه ولیعهد به دانشکده فاسری برود... در لحظه‌ای که فرزند رضاشاه بر تخت سلطنت نشست... زندگی شلوغ و پراشوب کاخ‌ها شروع

شد... تا اینکه تریبا سفندیاری به همسری ناهدرآمد... فردوست ترجیح داد [در این زمان] برای گرفتن دکترای حقوق به فرانسه برود... پس از چندی فردوست برمی‌گردد. در دانشگاه جنگ درس می‌دهد و در حاشیه می‌نویسد... در سال ۱۳۳۷ (۱۹۵۸)... شاه در سفری به لندن پیشنهادی می‌شنود که در سطح بالا به منزله آن است که در دوران فرار گرفتن ایران زیر سیطره امریکا هم انگلیسی‌ها می‌خواهند، یک تشکیلات اطلاعاتی مؤثر ایجاد کنند... فردوست رفت و دوره را دید و برگشت و دفتر ویژه اطلاعات را تأسیس کرد... در این سمت او محترم و چشم و گوش شاه باقی می‌ماند... با اوج‌گیری پرویز ثابتی در ساواک، دیگر به فردوست نیازی نیست، معتقد جای او را در پشت قائم‌مقامی ساواک می‌گیرد و فردوست سوار یک فیل مرده می‌شود، سازمان بازرسی شاهنشاهی، به جای یزدان‌بناه که از همپالگی‌های رضاشاه بود و شاه او را «عمو» خطاب می‌کرد. این سازمان، با ریسی جان مرتجع و بی‌سواد، یک بایگانی را کذب بود. ولی فردوست با زهم و رموزی از مدیریت که می‌داند به زودی این سازمان را تبدیل به یک مؤسسه فعال می‌کند... در زندگی خصوصی... ناکام است. همسر اولش که تنها بزرگش [ناهرخ] از اوست، طلاق گرفته و... ازدواج دومش با همسر یکی از افسران زیردستش، ناکام‌تر از اولی شده... سقوط رژیم را پیش‌بینی می‌کند... با رفتن شاه فقط شبحی از فردوست باقی‌است... تا ۵ روز پس از انقلاب شرایط برای او بهترین بود... با املاک و ثروتی که داشت می‌توانست در مملکتی بدون شاه، بدون طلا (همسرش) به راحتی زندگی کند. اما دادگامانقلاب شروع به کار کرد... شبح مرگ بر سرس افتاد و زندگی مخفی در پیش گرفت. اما در همان پنج روز اول، آنقدر به دولت موقت و بنیاد جمهوری اسلامی خدمت کرده بود که کسانی در بیرون از ایران به فکر بیفتند که او مشغول کار با رژیم جدید و سازماندهی ساواکا (مثلاً سازمان اطلاعات و امنیت ایران) است... در همین زمان است که هر حادثه‌ای از خرید اسلحه در طول جنگ با عراق تا کشف گروه‌های مسلح و دستگیری سران حزب نموده، همه در خارج از ایران به حساب ارتشبد حسین فردوست نوشته می‌شود... پس از بازداشت فردوست در سال ۱۳۶۱ (۱۹۸۲) «گویا»، قلم و کاغذ در اختیار او قرار می‌گیرد تا خاطرات خود را بنویسد و او هم چون شهروزاد قصه گو به کار می‌افتد... یاری او در نیمه راه نوشتن به سبکته قلبی در زندان مُرد. در حالی که ۷۰ سال داشت (میبهنود، «فردوست کجا بود؟!»، آدینه ۸۲، تیرماه ۱۳۷۲، صص ۲۰-۲۷، (م).

۱۲- «متن اعترافات تیمسار فردوست»، کیهان‌هواپی، ۱۹ فروردین ۱۳۶۶ (۸ اپریل ۱۹۸۷).

۱۳- «دفتر ویژه اطلاعات» در ۱۳۳۸/۱۹۵۸ تأسیس شد و برای ده سال زیر نظر حسین فردوست اداره می‌شد. به نوشته بهنود این دفتر قلمه در بسته‌ای بود که همه موانع را دور می‌زد و گزارش‌های خود را به روی میز شاه می‌گذاشت، بی‌آنکه مجبور باشد منشی، رئیس دفتر، رئیس تشریفات و وزیر دربار را در جریان گذارد (میبهنود، «فردوست کجا بود؟!»، ماهنامه آدینه، شماره ۸۲، تیرماه ۱۳۷۲/جون ۱۹۹۲، ص ۲۸). ابراهامیان در کتاب ارزشمند خود درباره وظایف این نهاد می‌نویسد «مهمترین کار ویزمان [دفتر ویژه] نظارت بر ساواک، جلوگیری از دسیسه‌های نظامی و ارزیابی گزارش‌هایی درباره فعالیت‌های مالی خانواده‌های ثروتمند بود (ی. ابراهامیان، «ایران بین دو انقلاب» [تهران، ج: ششم، ۲۰۰۱/۱۳۸۰]، ن: نشر نی، ت: ناگل محمدی و مفتاحی، ص ۵۳۷، (م)).

۱۴- نخستین بار واژه «ساواکا» یا به تعبیری «سازمان اطلاعات و امنیت ملی ایران» به خاطر افتراپی به سردیر هفته‌نامه «تهران‌مصور» - مسعود بهنود - با عنوان «سرودن شعری و خواندن آن در تظاهرات «هواداران قانون اساسی پادشاهی» در آخرین روزهای عمر رژیم گذشته بر سر زبان‌ها افتاد. قضیه این بود که تهران‌مصور با دریافت نامه‌ای تهدیدآمیز و چاپ آن به سرزنش دولت‌مردان آن زمان پرداخته بود. متن نامه به امضای سرگرد تویخانه نورالدین گلپایگانی بود و سرکاغذ آن عنوان «سازمان اطلاعات و امنیت ملی ایران» و «محرمانه» را بر پیشانی داشت. اگرچه اصالت نامه و صحت مضمون آن حتی تا به امروز هم همچنان در حاله‌ای از ابهام قرار دارد، ولی چاپ کلیشه آن که تاریخ ۱۳۵۸/۲/۱۱ (۱۹۷۷/۷/۲) را بر خود داشت جنجال بسیاری رابه یا کرد و بحث بر باری نهادی امنیتی یا حتی ضرورت ایجاد یا مبارزه با آن را مبدل به بحث روز کرد. این نامه به همراه مطلبی از بهنود در شماره ۲۶ تهران‌مصور به تاریخ ۲۹ تیرماه ۱۳۵۸ (۲۰ جولای ۱۹۷۹) به چاپ رسیده بود (صص ۸-۹، (م)).

۱۳- Le Rosey

۱۳- فردوست در کتاب خود علت اصلی متارکه شاه و فوزیه را زیر نظر پرون می‌داند و ضمن اشاره به رابطه نامشروع محمدرضاشاه با زنی به نام «دیوسالار» (!)، می‌نویسد «فوزیه پس از اطلاع از این قضیه غمگین و گوشه‌گیر می‌شود و برون در این میان برای برهم زدن روابط آن دو، فوزیه را با شخصی به نام «تقی‌امامی» آشنا می‌سازد [و] به تدریج روابط عاطفی بین فوزیه و امامی به وجود می‌آید و برون شاه را از این امر مطلع می‌کند. شاه بلافاصله دستور قطع رابطه و ممنوعیت رفت و آمد امامی به دربار را می‌دهد و این آغاز درگیری‌های شدید فوزیه و شاه می‌گردد. درگیری‌هایی که سرانجام به جدایی آن دو انجامید (ح. فردوست، «ظهور و سقوط سلطنت پهلوی»، ۱: ۱۹۲). برای اطلاع بیشتر درباره فوزیه و ازدواج ناکام وی با شاه ن. ک. به ن. کسری، «زنان ذی نفوذ در خاندان پهلوی» [تهران، ۲۰۰۱/۱۳۸۰]، ن: نشر نارمک، صص ۶۲-۵۶، ق. غنی، «خاطرات دکتر قاسم غنی» [تهران، ۱۳۶۱/۱۹۸۲]، ن: کاوش، ۲: ۲۶۸-۹: ۲، ۳: ۲۳، (م).

۱۴- بی‌نام، «خاطرات ارتشبد بازنشسته حسین فردوست»، کیهان‌هواپی، ۹ آذر ۱۳۶۷ (۲۰ نوامبر ۱۹۸۸) - ۲۲ مهر ۱۳۷۱ (۱۴ اکتبر ۱۹۹۲)، همچنین ن. ک. به شماره‌های روزنامه اطلاعات بهمن ۱۳۷۷ (فوریه ۱۹۹۸).

۱۵- کتاب خاطرات فردوست با عنوان کامل «ظهور و سقوط سلطنت پهلوی» در دو جلد در تهران به سال ۱۳۷۰/۱۹۹۱ توسط انتشارات اطلاعات به چاپ رسید. کتاب دیگری با همین عنوان تحت نام «جستارهایی از تاریخ معاصر ایران، ظهور و سقوط

سلطنت پهلوی». باز در دو جلد، به وسیله مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی در تهران به چاپ رسیده، که تاریخ انتشار آن ۱۳۷۱/۱۹۹۲ است. (م)

۱۲۶- با پیروزی انقلاب اسلامی و در اوج جنگ ایران و عراق، در مهرماه ۱۳۵۹ (اکتبر ۱۹۸۰) مهدی هاشمی رسماً به ریاست واحد جدید سپاه که همان «جنبش‌های رهایی‌بخش اسلامی» بود منصوب شد. این واحد تازه در راستای فعالیت‌های چندساله هاشمی پس از انقلاب حول محور «صدور انقلاب اسلامی» دور می‌زد. برادران هاشمی (مهدی و هادی) با استقرار آیت‌الله منتظری در قم به آنجا رفته و با اتصال خویش به «بیت» او، از نفوذ و اقتدارش در زمانی که جانشین خمینی (رهبر انقلاب) محسوب می‌شد، حداکثر استفاده را نمودند. گرچه واحد جدید سپاه، بعنوان نخستین برنامه «صدور انقلاب» خود، روی تعلیم‌دادن گروه‌های چریکی و تشکیلات مخالف صدام حسین کار می‌کرد، خیلی زود هاشمی با استفاده از نفوذ خود حوزه فعالیت‌ها را گسترش داد، به تمام کشورهای مسلمان و غیرمسلمانی که مستعد براندازی حکومت‌شان بودند، دعوت داد. هنگامی که با تلاش برخی از متنفذین روحانی (به دلیل هراس از قدرت‌گیری بیش از حد هاشمی) احتمال ادغام واحد مورد اشاره - که ناآن زمان برای خود امپراطوری مستقلی ایجاد کرده بود - پیش آمد. هاشمی با استفاده از نفوذ منتظری سازمان را کاملاً مستقل نموده و از سپاه جدا کرد و با حمایت مالی بنیاد بر قدرت و ثروتمند مستضعفان به فعالیت‌های خود ادامه داد و آن را به جریانی خودمحمور و توسعه‌طلب تبدیل کرد. بدین ترتیب در ۱۱ مهر ۱۳۶۱/۱۳۶۱ (دو سال پس از تشکیل رسمی این واحد) عنوان هاشمی از فرماندهی ستاد تبلیغات و تعلیمات اسلامی به «مقام فرماندهی صدور انقلاب اسلامی» تغییر کرد. این نهاد طی کوتاه‌زمانی واحدی تازه با عنوان «واحد مطالعات و تحقیقات» در سراسر کشور به وجود آورد که وظیفه نسائی و پیشنهاد طراح‌های نفوذی را در سرزمین‌های مطلوب جنبش برعهده داشتند. او سپس با یاری همین واحد و برنامه‌ریزی خاصی، جهان را به مناطقی که می‌توان با تبلیغات اسلامی در آنها نفوذ کرد و مناطق نفوذناپذیر تقسیم کرد. هاشمی از سال ۱۳۵۸/۱۹۷۹، به محض پیروزی انقلاب، بدون فوت وقت، با برگزاری «کنگره بین‌المللی امامان جماعت و نماز جمعه» در حقیقت راه شکار روحانیون مستعد در کشورهای گوناگون اسلامی که می‌توانستند در راه «جنبش یاری‌رسان باشند را هموار ساخته بود. رابطه هاشمی با سپاه هرگز قطع نگردید و با بالا گرفتن کار «صدور انقلاب»، شخصاً دست به تأسیس چندین اردوگاه ویژه که تخصص آنها در آموزش عملیات انتحاری بود، زد. بسیجی‌های نوجوان، یاسدازان و خواهران‌زینب در همین اردوگاه‌ها تعلیم یافتند و به قول خود هاشمی برای «عروج به لقاءالله» آماده شدند. این اردوگاه‌ها بعدها محل تعلیمات بسیاری از افراد مسلمان غیرایرانی شد که همچنان آسیب‌های وارده از سوی آنان در سراسر جهان قابل رویت است. در اصل این اردوگاه‌ها اساس کارهای تعلیماتی و آموزشی را بر پایه هرگونه عملیات تروریستی در جهان، از ترور مخالفان گرفته تا پایین آوردن ساختمان‌های اقتصادی کشورهای غربی، مهیا ساخت که به «منافع غایی اسلام» یاری رسانده و برساند. (برای آگاهی بیشتر ن. ک. به بی‌نام، «نگاهی به کارنامه جمهوری اسلامی، ۶۷-۱۳۵۸» (فرانسه، ۱۳۶۹/۱۹۹۰)، نهضت مقاومت ملی، صص ۵۹-۳۴۵). (م)

۱۲۷- روحانی مورد اشاره از چهره‌های شناخته‌شده مذهبی و امام‌جماعت اصفهان آیت‌الله سید ابوالحسن شمس‌آبادی بود. او در فروردین ماه ۱۳۵۳/۱۹۷۴ توسط گروه هاشمی ترور شد. شمس‌آبادی از پیروان آیت‌الله العظمی خویی و نماینده مالی وی در ایران بود که ظاهراً با اقدامات افراطی روحانیون سیاسی هم‌آوایی نداشت. (م)

۱۲۸- مری شهری، «خاطرات سیاسی» (تهران، ۱۳۶۹/۱۹۹۰).

۱۲۹- سوره عنکبوت، آیه هفتم. (م)

۱۳۰- سوره فتح، آیات اول و دوم. (م)

۱۳۱- ری شهری، «خاطرات سیاسی»، صص ۷۴-۷۳. (م)

۱۳۲- «متن کامل اعترافات مهدی هاشمی، من خود را مصداق بارز کلمات منحرف و توطئه‌گر می‌دانم»، کیهان هوایی، ۲۶ آذر ۱۳۶۵ (۱۷ دسامبر ۱۹۸۶).

۱۳۳- ظاهراً این دو واژه، عباراتی بودند که خمینی با آنان هاشمی را توصیف کرده بود. او خود در اوایل اعترافاتش می‌گوید: «مادامی که دربار داشت به‌سر می‌برم در اثر برخوردهای سازنده و آموزنده و اسلامی برادران یازجو و همچنین تفکر و مطالبه و بازنگری خودم به اعمال و رفتار و اندیشه‌ها و افکار گذشته‌ام و مجموعه‌ای از اشتباهات و انحرافات و لغزش‌هایی که در من بوده بی‌بُردم و در این لحظه اعتراف می‌کنم که خودم را مصداق بارز آن جمله حضرت امام که در جواب جناب آقای ری شهری فرمودند یافتیم: امام فرمودند «منحرف و توطئه‌گر» (ص ۲۰۱، خاطرات سیاسی ری شهری). (م)

۱۳۴- ری شهری، «خاطرات سیاسی»، ص ۳۱۰. (م)

۱۳۵- ری شهری، «خاطرات سیاسی»، ص ۳۱۰. (م)

۱۳۶- ری شهری، «خاطرات سیاسی»، صص ۱۲-۳۱۱. (م)

۱۳۷- «مصاحبه با وزیر اطلاعات»، کیهان هوایی، ۳ دیماه ۱۳۶۵ (۲۴ دسامبر ۱۹۸۶).

۱۳۸- ظاهراً این «رقیب منتظری» آیت‌الله ربانی‌املشی از اعضای شورای نگهبان و مجلس خبرگان رهبری می‌باشد که هاشمی در آخرین اعترافات خود به تاریخ ۱۳۶۶/۷/۵ به چگونگی مسمومیت وی به مواد سرطان‌زا اقرار می‌نماید. به نظر می‌رسد که این اعتراف آنقدر غریب بوده که حتی خود اعتراف‌گیرندگان هم به آن واقعی نمی‌گذرانند. ری شهری در خاطراتش در این باره این‌گونه

- توضیح می‌دهد: این جانب پس از اجرای حکم اعدام مهدی هاشمی مطلع شدم که او س از نوسن وصیت‌نامه و قبل از اجرای حکم، مطالبی مطرح کرده‌است. از حاکم شرع پرونده پرسیدم که چرا اجرای حکم به تأخیر بینداند در مورد این اظهارات تحقیق نمود؟ ایشان فرمودند: احتمال قوی می‌دادیم که این مسائل واقعیت نداشته باشد و او بخواهد دفع‌الوقت کند و از طرفی تأخیر در اجرای حکم را برای شرایط آن روز مصلحت نمی‌دیدیم (ری‌شهری، «خاطرات سیاسی»، ص ۲۶۵). (م)
- ۱۳۹- «من کامل کیفرخواست دادستان کل علیه مهدی هاشمی»، کیهان هوایی، ۵ شهریور ۱۳۶۶ (۲۷ اوت ۱۹۸۷).
- ۱۴۰- «محاكمة مهدی هاشمی»، کیهان هوایی، ۲ شهریور ۱۳۶۶ (۲۶ اوت ۱۹۸۷).
- ۱۴۱- ری‌شهری، «خاطرات سیاسی»، صص ۲۶۷-۲۶۸.
- ۱۴۲- بی‌نام، «رنجنامه حضرت حجت‌الاسلام والمسلمین آقای حاج سیداحمد خمینی به حضرت آیت‌الله منتظری» (تهران، ۱۳۶۹/۱۹۹۰)، ص ۲۱.
- ۵- متن این نامه در «خاطرات سیاسی ری‌شهری»، ص ۲۸۵، هم آمده است. (م)
- ۱۴۳- همانجا، ص ۲۸.
- ۱۴۴- ری‌شهری، «خاطرات سیاسی»، ص ۷۳.
- ۱۴۵- تنها عضو اعدامی گروه سیدمهدی هاشمی در کنار خودش، فتح‌الله امیدنجف‌آبادی بود که به تاریخ ۱۶ آبان ۱۳۶۷ (۷ نوامبر ۱۹۸۸) اعدام گردید. اتهام او در کیفرخواست همکاری با مهدی هاشمی و مسایل نسیب‌اخلاقی آمده‌است. (م)
- ۱۴۶- بی‌نام، «زندان و زندانی».
- ۱۴۷- سرمقاله، «قوانین قصاص»، اکثریت، ۲۸ اردیبهشت ۱۳۶۸ (۱۸ مه ۱۹۸۹).
- ۱۴۸- فراز، «خاطرات زندان»، اتحادکار، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۷۰ (آوریل ۱۹۹۱).
- ۱۴۹- هاشمی رفسنجانی در خاطرات خود می‌نویسد: در راه بازگشت به تهران، زندان بزرگ گوهردشت را همراه عفت و بچه‌ها - که همراه بودند - بازدید کردم. این زندان را رژیم شاه ساخته و هنوز ناتمام است. اخیراً دادستان انقلاب، دست‌اندرکار اتمام آن است. خیلی بزرگ و مدرن است. همه چیز در خودش دارد؛ شیه شهری است. امید است که در جمهوری اسلامی همیشه خالی باشد (ع. رفسنجانی، «عبور از بحران - کارنامه و خاطرات هاشمی رفسنجانی» (تهران، ۱۳۷۸/۱۹۹۹)، و: یاسر هاشمی، ن: دفتر نشر معارف اسلامی، ص ۱۳۳). (م)
- ۱۵۰- کابوها که بسیاری بر این اعتقادند، ریشه تاریخ پدیده توأبیت از همین جا ناشی می‌شود در اردوگاه‌های کار اجباری. با وجود یهودی بودن، بر علیه یهودیان خیرچینی و جاسوسی می‌کردند. کار این افراد به جایی رسید که ارتش نازی آتیفورم‌هایی ویژه با بازوبند نشاندار «ستاره داوود» برای آنها تدارک دید و در مناطق فقیرنشین کشورهای مورد تجاوز واقع شده از جانب ارتش آلمان به شکار کلیمان و کشف مخفی‌گاه‌های آنان گمارد. (م)
- ۱۵۱- اصطلاح رایج میان زندانیان برای جاسوسان و خیرچینان داخل زندان. (م)
- ۱۵۲- منیر و برادران (رها)، «حقیقت ساده»، ۹۹-۱۰۰:۱.
- ۱۵۳- از این نشریه با عنوان «رجعت» هم یاد می‌شود که متأسفانه هیچ نسخه‌ای از آن یافت نشد. یکی از همکاران جدی این نشریه - به گفته حمید آزادی - عباس بغدادی از هواداران مجاهدین بوده‌است (ن. ک. به ج. آزادی، «درها و دیوارها» (امریکا، ۱۳۷۶/۱۹۹۷)، ص ۳۰). (م)
- ۱۵۴- «جهاد اوین» مشکل از زندانیان گوناگون، از هر فرقه و بینی بود، اما اکثریت غالب آن را توأبین و یا زندانیان در شرف ندامت تشکیل می‌دادند. از این افراد مدت‌ها بیگاری کشیده می‌شد و دادستانی انقلاب بهره‌های مالی بسیاری از دسترنج آنان برد و ساختمان‌های جدید زندان اوین - نظیر «آسایشگاه» که در ۱۳۶۱/۱۹۸۲ مورد بهره‌برداری قرار گرفت - را هم از کار همین افراد برپا کردند. آزادی در خاطرات خود ضمن اشاره به آن می‌نویسد: زندانیانی که در «جهاد اوین» کار می‌کردند از صبح خیلی زود آموزشگاه را ترک گفته و قبل از شام به اتاق بر می‌گشتند و چون اکثر افرادی که در جهاد کار می‌کردند توأبین بودند، در غیبت آنها احساس امنیت خاصی در سالن به وجود می‌آمد. بعد از مدتی تعدادی از این زندانیان در اثر کار زیاد و خستگی، «جهاد اوین» را ترک کردند و ترجیح دادند در سالن بمانند «جهاد» و «کارگاه اوین» به جز منافع هنگفت اقتصادی که برای دادستانی داشت جایی بود که بیشترین کنترل روی زندانیان صورت می‌گرفت و بعدها توأبین این دو برای سرکوب و کنترل سایر زندانیان بندهای دیگر استفاده می‌شد (ج. آزادی، «درها و دیوارها»، ص ۱۳۹). (م)
- ۱۵۵- همایون، «بررسی اجمالی زندان»، فدایی ۶۵ مرداد ۱۳۶۹ (اگوست ۱۹۹۰).
- ۱۵۶- پاریس پور، «خاطرات زندان»، ص ۱۳۹.
- ۱۵۷- در حالی که برادران در خاطرات خود می‌نویسد که در زندان زنان به مزاج این نقاب‌داران را «خواستگاران» می‌نامیدند، غفاری توضیح مفصل‌تری در خصوص این توأبین نقاب‌دار، که به نوشته او «کوکلاس کلن» (Ku Klux Klan) نام داشتند، دارد. لازم به توضیح است که جنبشی ضد لغو برده‌داری در ایالات متحده و مخالف پذیرفتن سیاهپوستان به عنوان طبقه‌ای اجتماعی و انسانی پس از پایان جنگ داخلی آمریکا در ۱۸۶۵ شکل گرفت. این افراد با لباس‌های کفن‌گونه سفید و نقاب پارچه‌ای سفیدی که تنها دو چشمانشان دیده می‌شد، خود را معرفی می‌ساختند. این جنبش اعتراضی که نمی‌خواست شکست جنوبی‌ها را از

سالی‌ها به‌بدبرد و از آن مهم‌تر واگذاری هر نوع امتیاز زندگی را به سیاهپوستان بیهوده می‌یافت. از بدو تأسیس با خشونت همراه بود و مسئولیت کشتار فجیع بعد از بی‌ساماری از سیاهپوستان ساکن ایالات جنوبی ایالات‌متحده به عهده آنها بوده است. اگر چه در دهه ۶۰ میلادی پلیس فدرال آمریکا (اف.بی.ای) مبارزه گسترده‌ای را علیه این تشکیلات آغاز کرد و بسیاری از اعضای آن دستگیر و مجازات شدند. این نهاد نفرت‌آور نژادپرست همچنان سرپا باقی‌ماند و جنایات و اعتراضات نژادپرستانه آنان همچنان در آمریکا از معضلات اساسی کشوری به حساب می‌آید. با این توضیح مختصر در ساخت اجمالی کوکلاس‌کلن نگاهی به‌نوسه غفاری می‌اندازیم که نام‌آنها را به‌اشتباه «کوکلوکس‌کلان» نگاشته و اختصار آن را هم که «کلن» باشد، «کلان» می‌آورد. او می‌نویسد: «توب‌ها کلاهی شبیه کلاه کوکلوکس‌کلان بر سر می‌نهادند تا چهره‌شان مخفی بماند. بعداً آنها راه سلول می‌آوردند از زندانی می‌خواستند چشم‌بندش را بردارد تا «کلان» بتواند هویت سازمانی‌شان را مشخص نماید. هرکس که از سوی «کلان» دستگیر می‌شد به‌اتفاق سکنجه هدایت می‌گردید و مورد بازجویی‌های طاقت‌فرسایی قرار می‌گرفت. با آمدن این‌ها وحشت همه‌جا را بر می‌گردد. بیشتر کسانی که توسط «کلان»‌ها انتخاب می‌شدند دیگر به سلول باز نمی‌گشتند. زیر سکنجه قهرمانانه جان می‌باختند یا به جوخه‌اعدام سپرده می‌شدند (ر. غفاری، «خاطرات یک زندانی از زندان‌های جمهوری اسلامی»، ص ۱۸۸، (م).

۱۵۸ - *Damocles*: برگرفته از اسطوره‌های رومی و یونانی است. نقل شده که داموکلس شخص عیاشی بود و مخالفان وی او را بر روی صندلی نشانده و شمشیری را که بر مویی آویخته بود بالای سرش قرار دادند. در چنین شرایطی هر لحظه و با هر حرکت بیم آن می‌رفت که رشته مو پاره‌شده و شمشیر بر فرق سر داموکلس بخورد. در اصطلاح لغوی از «شمشیر داموکلس» به‌عنوان توصیف کنایه‌امیز «خطر قریب‌الوقوع» استفاده می‌گردد. (م)

۱۵۹ - منیروبرادران (رها)، «حقیقت‌ساده»، ۷۴:۲.

۱۶۰ - همایون، «بررسی اجمالی زندان»، فدایی ۶۶ شهریور ۱۳۶۹ (سپتامبر ۱۹۹۰).

۱۶۱ - بی‌نام، «بازداشت»، کار ۴۸، آذر ۱۳۶۶ (دسامبر ۱۹۸۷).

۱۶۲ - «آنتی دورینگ» (*Anti-Duhring*) یا تحت عنوان کامل آن «انقلاب آقای اوژن دورینگ در علم» از آثار مشهور فریدریش انگلس است که به‌سال ۱۸۷۸ منتشر شد. این اثر که در میان اندیشمندان مارکسیسم از اهمیت خاصی برخوردار است نخستین جمع‌بندی جبرگرایانه (دترمینیستی) و اقتصادباورانه (اکونومیستی) نظرات مارکس است. در این اثر که آن را اساس درست‌بنداری (آرتدکسی) و گرایش علمی و اثباتی در مارکسیسم می‌دانند، انگلس به‌طرز نظام‌مندی نظریات خود و مارکس را در زمینه‌های فلسفه، طبیعت، علم و تاریخ به قلم آورده و بدین سان حیطه اندیشه‌های جدلی (دیالکتیکی) را که در برگزیده جهان مادی و طبیعی هم می‌شود به نقد می‌کشید. جالب اینجاست که هرچند شخصی بنام پرفسور اوژن دورینگ وجود داشته، اما هرگز نه به‌عنوان مارکسیست شناخته‌شد و نه هرگز در محافل مارکسیستی بحثی درباره وی بعنوان یک فرد مطرح بوده، بلکه همواره نقدی که بر «سرمایه» مارکس نوشت و اساس اثر معروف انگلس شد مدنظر بود. در واقع بلاهت آقای لاجوردی زمانی روشن‌تر می‌گردد که از «آنتی دورینگ» که نام کتابی است، بجای اوژن دورینگ که استاد دانشگاهی بود که کتابی در نقد «سرمایه» در دسامبر ۱۸۶۷ به‌دست چاپ سپرد و بعدها در میان اندیشمندان سوسیال‌دمکرات آلمان محبوب و فعال گردید، یاد می‌کند. (در صورت تمایل به آگاهی بیشتر درباره تز «آنتی دورینگ» ن. ک. به *F. Engels, Herr Eugen Duhring's Revolution in Science* همچنین به‌فارسی ن. ک. به ج. بشیریه، «تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم» (تهران، ۱۳۷۸/۱۹۹۹)، ن: نشر نی، جلد اول، «اندیشه‌های مارکسیستی»، (م).

۱۶۳ - پاریس‌پور، «خاطرات زندان»، ص ۲۰۹.

۱۶۴ - *Puritanism*: پی‌یوریتانی، پاک‌دینی و اخلاق‌گرایی خشک مذهبی است که معتقدان آن بیشتر پروتستان‌های بنیادگرای آمریکا و انگلستان هستند. این انگاشت برپایه باور به ساده‌سازی مراسم و زندگی کلیسایی و سختگیری مذهبی و اخلاقی استوار گردیده است. (م)

۱۶۵ - *Victorian*: ویکتوریایی، وابستگان سلطنت ملکه ویکتوریا (۱۹۰۱-۱۸۳۷) که دارای مشخصات تمدن و زندگی انگلیسی هستند که از سبک‌های معماری و ادبیات تا کارکرد دینی و سیاسی را شامل می‌گردد. (م)

۱۶۶ - انجمن ایرانیان دمکراتیک، «پیچراهه‌های خون»، ص ۴.

۱۶۷ - مستعار (ا.ع.)، «اوین: دانشگاهی که ترس رادران آموختم».

۱۶۸ - از همان روزهای اولیه آغاز سرکوب‌های منظم تابستان ۶۰ (۸۰) اختلافات ریشه‌ای میان دو رهبر اصلی انقلاب اسلامی - آیت‌الله خمینی و جانشینش آیت‌الله منتظری - بر سر چگونگی برخورد با معاندان و دگراندیشان وجود داشت. درحالی‌که خمینی به‌قلع و قمع بنیادین این افراد و دسته‌ها اعتقاد داشت، باور منتظری مبتنی بر بازپروری، اصلاح و ارشاد آنان بود. به خاطر همین اختلاف سلیقه‌ها بحث رفتار با زندانیان سیاسی از همان روزها میان رهبر و قائم‌مقامش بسیار گرم بود. با جمع‌آوری مدارک متهم‌کننده و ثبوت خشونت‌های غیرقابل تصور در زندان‌ها، منتظری بالاخره رهبر جمهوری اسلامی را متقاعد می‌سازد تا دست به اصلاحات گسترده در زندان‌ها زده شود. بالاخره نتیجه در این باره در ۱۳۶۳ (۱۹۸۴) بالاخره حامیان منتظری به سرکردگی حجت‌الاسلام مجیدانصاری به عنوان رییس زندان‌های کل کشور بر اوضاع زندان‌ها چیره‌شده و باند لاجوردی -

رحمانی راز میدان به در می‌کنند. در این دوره از فردی بنام فروتن به سمت ریاست زندان اوین و شخصی با نام میثم یاد شده است. اگرچه در دوره نخست، لاجوردی مرد شماره یک زندان‌ها بود و سیاست‌های آن را تعیین می‌کرد، در این زمان میثم به عنوان مغز متفکر امور زندانیان سیاسی وارد نظام زندان‌ها گردید. تحولات گسترده‌ای که در دوران ریاست وی صورت گرفت و باعث کاهش فشارهای فزاینده بر زندانیان شد، در میان دربندان به «میثم‌کراسی»، که تلفیق نام او با «دمکراسی» است، شهرت یافت. اطلاعات چندانی درباره سوابق میثم در دست نیست، فقط ناصر مهاجر در یکی از انتشارات خود اشاره کرده که «میثم» نام شناسنامه‌ای یا مستعار رییس زندان اوین در سال‌های ۶۵-۱۳۶۳ است. درباره او آگاهی دقیقی نداریم. همین قدر می‌دانیم که از مخالفان مذهبی دوره شاه بوده است و پیش از استقرار جمهوری اسلامی چندسالی زندانی سیاسی بوده است. این را نیز می‌دانیم که در سال‌های ۶۳-۱۳۶۰ ریاست زندان عادل‌آباد شیراز را بر عهده داشت. پس از اوج‌گیری اختلافات میان خمینی و منتظری در داخل زندان‌ها بخش کردنده «میثم» را اعدام کرده‌اند. صحت و سقم این شایعه بر ما دانسته نیست (ن. مهاجر، «کتاب زندان ۲» (آمریکا، ۱۳۸۰/۲۰۰۱). ن. نشرنقطه، ص ۳۱۷؛ برای اطلاع بیشتر به همین کتاب ر.ک. بویژه مطلب «مارسی، سیاوس. م. فدسپهر، «میثم‌کراسی: پیش درآمدی بر کشتار»، صص ۳۰-۳۱۷). بالاخره در سال ۱۳۶۵/۱۹۸۶ با برکناری میثم از پست خود، روحانی به نام مرتضوی جانشین وی شد. (م.)

۱۶۹- به گزارش زندانیان این دوران، ابتدا فاصله ملاقات‌ها که هر چهارده روز یک‌بار بود، نزدیک شد و به هر هفته یک‌بار رسید. (ن.ک. به ن. مهاجر، «کتاب زندان ۲»، ص ۳۲۶). (م.)

۱۷۰- منیروبرادران (رها)، «حقیقت ساده»، ۸۸:۱.

۱۷۱- در زندان ساعتی بخصوص در شب چراغ اتاق‌ها خاموش شده یا اگر هم چراغ‌ها خاموش نگردد، زندانیان باید سر ساعت تعیین شده به خواب روند. در اصطلاح زندان به این وقت «تاریکی» می‌گویند. (م.)

۱۷۲- پاریسی‌پور، «خاطرات زندان»، ص ۳۵۵.

۱۷۳- پارک تفریحی که در دهه ۵۰ (۷۰) در تهران تقاطع بزرگراه پارک‌وی (چمران کنونی) ساخته شد و پس از انقلاب به «شهربازی» تغییر نام داد. این محل به خاطر نزدیکیش به زندان اوین مکان قرار گذاشتن خانواده‌ها برای رفتن به زندان شد و خود حکومت بارها از آن به عنوان جایگاه ملاقات با خانواده‌های زندانیان استفاده کرد. اگرچه شب‌ها این محل جایگاه تفریح و خوشگذرانی کودکان و خانواده‌ها است، صبح‌گاهان طلبه‌دار حبس و فاجعه است. (م.)

جدول ۵

مشاغل چریک‌های کشته شده

جمع کل	اسلام‌گرایان	سایر مارکسیست‌ها	سازمندی‌ها	مجاهدین مارکسیست	مجاهد	فدایی	نامعلوم
۱۶۳	۷	۱۴	۲۵	۲۵	۴۴	۷۳	دانشجویان
۸	۷	-	-	-	-	۱	دانش‌آموزان
۳۰	۱	۱	۶	۶	۵	۱۷	آموزگاران
۳۷	-	۱	۳	۳	۱۴	۱۹	مهندسیین
۲۰	۸	۱	-	-	۴	۷	دفترداران
۵	-	۱	-	-	۱	۲	پزشکان
۵	-	۱	-	-	-	۴	روشنفکران
۲۰	-	۱	۲	۲	۶	۱۱	سایر حرفه‌ها
۱۳	-	-	۴	۴	۱	۸	زنان خانه‌دار
۵	-	-	-	-	-	۵	سرباز وظیفه
۳	۱	-	-	-	۲	-	کتابفروشان
۲۱	-	۷	۱	۱	۱	۱۲	کارگران
۳۸	۴	۷	۱۰	۱۰	۵	۱۳	نامعلوم
۳۶۸	۲۸	۳۴	۵۱	۵۱	۸۳	۱۷۳	جمع
(۴۲)	-	۲	۱۵	۱۵	۳	۳۳	(زنان)

جدول ۶

مشاغل اعدام شدگان سال های ۶۴-۱۳۶۰ (۸۵-۱۹۸۱) *

مارکسیست ها**	مجاهدین	
۱۳۲	۳۵۹	فارغ التحصیلان مدارس عالی***
۲۲	۱۱۷	آموزگاران دبستان ها
۴۱	۶۶	مهندسين
۶	۳۰	پزشکان
۱۰	۲۰	کارمندان دولت
۵	۱۰	اساتیر دانشگاه ها
۱۵۸	۱۲۹۰	دانشجویان
۱۵۴	۱۸۰۹	دیپلمه ها
۲۴	۲۷۹	آموزگاران مدارس آمادگی
۶	۸۷	کارمندان
۲	۲۷	فن آوران
-	۱۲	طلبه ها
۵	۱۰۵	اعضای نیروهای مسلح
۳۰	۲۰۷	کارگران
۶	۴۲	بازرگانان
۳	۳۳	دهقانان
۸۴	۱۳۶۲	دانش آموزان دبیرستان ها
۱۶	۸۱	کارگران بدون دیپلم
-	۱۰	دلایان
۱	۶	برزگران
۱	۵۱	نیروهای مسلح
۱	۲۷	زنان خانه دار
۵۴۷	۴۹۹۵	جمع کل
(۴۲)	۷۱۶	(زنان)

* - به غیر از کشته شدگان درگیری ها و زیر شکنجه، شامل آنهایی که توسط جوخه های آتش اعدام گردیده و به دار آویخته شده اند.

** - به استثنای توده های و اعضای کومه کردستان.

*** - مشاغل کلیه فارغ التحصیلان دانشگاه ها و دبیرستان ها مشخص نیست.



اعترافات توده‌ای‌ها

من نورالدین کیانوری، دبیرکل حزب توده، هستم... من آن فردی که چندماه پیش به زندان آمد، نیستم. من می‌خواهم از مسئولین به خاطر فرصتی که در اختیارم گذاشتند تا مطالعات تاریخی نموده و یافته‌هایم را به جامعه، بخصوص به توده‌های جوان حزب، ارائه دهم، تشکر کنم.

کیانوری خیانت‌های انجام گرفته طی نیم قرن گذشته توسط شوروی، مارکسیزم و حزب توده را برملا می‌سازد

اطلاعات ۲۸ اوت ۱۹۸۳ (۱۷ شهریور ۱۳۶۲)

روزی از اردیبهشت ماه ۱۳۶۲

در یکی از روزهای اردیبهشت سال ۱۳۶۲، بینندگان تلویزیون با ظاهر شدن دو تن از رهبران حزب توده بر صفحه تلویزیون بدون اعلام قبلی و اعترافاتشان به "خیانت"، "خرابکاری" و دیگر "جنایات بی‌شرمانه" مبهوت شدند. در دوازده ماه آینده، هیچ‌کس تن دیگر، طی

مجموعه "مصاحبه‌ها"، "میزگردها"، "جلسات مطبوعاتی" و "افشاگری‌هایی" به مراتب حیرت‌آورتر، به‌ناباوری‌ها افزودند.^(۱) آنها حزب را با انکار سراسر زندگی خود، اعتقادات، همکاران و گذشته‌شان نفی نمودند. **توده‌ای‌ها** مدعی شدند رهبران آنها با "داروهای شیمیایی" ساخت ام. آی. ۶، موساد و سیا، "شستشوی مغزی" شده‌اند.^(۲) مثل آن می‌ماند که **توده‌ای‌ها**، حتی بین خودشان هم نمی‌توانستند بپذیرند رهبران آنها زیر شکنجه، بریده‌اند. يك انقلابی واقعی می‌بایست مرگ را بر خیانت به آرمان‌های خود ترجیح دهد.

ندامت **توده‌ای‌ها**، بیش از اعترافات از این دست، با تبلیغات روبرو شد. دلایل آن هم روشن بود. حاکمیت، مارکسیسم را مهمترین جهان‌بینی رقیب اسلام می‌دانست. برخلاف لیبرالیسم، ناسیونالیسم و سلطنت‌طلبی، مارکسیسم فلسفه ماوراءالطبیعه (متافیزیک) دینی را به چالش می‌خواند، آینده‌ای آرمانی ارایه می‌کرد و چشم‌انداز جامعی از گذشته و حال به دست می‌داد. به طور خلاصه، یک جهان‌بینی تمام‌عیار بود. افزون بر آن، حزب **توده** به‌رغم وابستگی به شوروی، به عنوان باتجربه‌ترین و سازمان‌یافته‌ترین تشکیلات چپگرا شناخته می‌شد. برخلاف دیگران، از این تشکّل نمی‌شد به عنوان گروهکی دانشگاهی، راحت‌گذشت. گذشته از این، حزب دارای "چهره‌های درخشان"، عناصری شناخته‌شده، نویسندگان جاافتاده، زندانیان قدیمی و نامزدهای شرکت در انتخابات مجلس همان اواخر بود. بنابر نوشته پارس‌پور، این اعترافات، برای بسیاری از روشنفکران ایرانی که در زمان‌های مختلف حامی حزب **توده** بودند، "به لحاظ تاریخی قابل توجه بود". بر همین قیاس، پارس‌پور می‌نویسد که بسیاری از چپگرایان در ابتدا از دستگیری سران حزب به خود غرّه شده، اما به‌زودی از این اعترافات تلویزیونی گیج شده بودند: "آنها نمی‌توانستند چشم و گوش خود را باور کنند"^(۳).

دوماه پیش از روزهای اعترافات اردیبهشت، حدود دویست کادر حزبی، شامل سی تن از اعضای کمیته مرکزی، بازداشت شده بودند. برخی مدعی هستند پناهندگی کاردار سفارت شوروی در تهران به بریتانیا، منجر به کشف شبکه "جاسوسی" گسترده **توده‌ای‌ها** شده بود. اما

در خاطرات خود، کاردار مربوطه هرگونه رابطه‌ای میان پناهندگی خود و بازداشت توده‌ای‌ها را تکذیب می‌کند. او همچنین بر بی‌اطلاعی عمیق کا.گ.ب از حزب توده صحه می‌گذارد و اظهار می‌دارد از سوی این تشکل، به آنها دستور اکید داده شده بود تا از کمونیست‌های محلی، به خاطر مخاطرات امنیتی، دوری کنند: "هر افسر اطلاعاتی در کا.گ.ب می‌دانست که کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی در اساس نزدیکی اعضای کا.گ.ب به احزاب کمونیست دیگر را ممنوع کرده بود"^(۴).

علت محتمل‌تر برای بازداشت توده‌ای‌ها، انتقادات روزافزون حزب از حاکمیت، بویژه پس از تعطیلی روزنامه آنها از جانب دولت، تصفیه اعضایشان از وزارتخانه‌ها، تصویب چندین لایحه افراطی، بویژه اصلاحات ارضی و از همه جدی‌تر تصمیم ناگوار اواسط سال ۱۳۶۱ مبنی بر کشاندن جنگ به داخل خاک عراق پس از آزادسازی خرمشهر، بود^(۵). با تقاضای عاجزانه برای پذیرش قطعنامه صلح سازمان ملل، حزب توده هشدار می‌داد که ادامه جنگ می‌تواند "ما را به دامان امپریالیست‌ها بیاندازد". آنها، همچنین، هشدار می‌دادند که انجمن حجتیه، گروه به شدت محافظه‌کاری که فعالیت‌های خود را در دهه ۱۳۳۰ به عنوان مبارزه با بهائیت آغاز نموده بود، برای انحراف انقلاب، مشغول رخنه در ارکان حاکمیت است^(۶). درست پیش از این بازداشت‌ها، توده‌ای‌ها ترجمه مطلبی از یک روزنامه روسی را در انتقاد از این موارد و مسئله حساس حقوق زنان منتشر ساخته بودند^(۷). به قول کاردار سفارت شوروی، دولت وی به خوبی می‌دانست که آخوندها، همانند بلشویک‌ها، تحمل هیچ رقیبی را نخواهند داشت و بر این اساس دستگیری اعضای حزب توده را پیش‌بینی کرده بودند^(۸).

برنامه آن روز اردیبهشت‌ماه، را کیانوری و به‌آذین، دو چهره شناخته شده در سراسر ایران، بایکدیگر اجرا می‌کردند. از آنجا که کیانوری نوه شیخ فضل‌الله نوری^(۹) بود و مرتب بر پرده تلویزیون ظاهر می‌گردید و با تحسین از جمهوری اسلامی، آن را بزرگترین سد در برابر امپریالیسم آمریکا اعلام می‌کرد، به او لقب "آیت‌الله کمونیست" داده بودند. او در شب پیروزی انقلاب، پس از نبردی تلخ با رقیب

خود ایرج اسکندری که تصور می‌کرد ائتلاف با جبهه ملی می‌تواند جلودار قدرت‌گیری خمینی باشد، به عنوان دبیرکل حزب برگزیده شده بود^(۱۰). اسکندری زمانی رهبری راباخت که جبهه ملی، خود با خمینی بیعت کرد.

اسکندری، از اوایل دهه ۱۳۲۰، با کیانوری میانه‌ای نداشت. او به کیانوری برچسب "توده‌ای آن سوی استالینگراد" زده بود، منظور از این عنوان، اشخاص تازه‌وارد غیروابسته به گروه ۵۳ نفر بود. اسکندری، کیانوری را همدست شوهر خواهرش کامبخش که وی را مسئول بازداشت ارانی و گروه ۵۳ نفر می‌شناخت، به شمار می‌آورد. از این‌ها گذشته، او کیانوری را یک ماجراجوی خطرناک حامی سیاستهای احمقانه، مانند دادن مجوز به روزبه برای انجام اقدامات پنهان^(۱۱)، قلمداد می‌کرد. زمان دبیرکلی اسکندری، کیانوری و همسرش، مریم فیروز، از حزب طرد شده و دوران شبه‌بازنشستگی خود را در آلمان شرقی سپری می‌کردند. طنز قضیه اینجا بود که این خصوصیت، اسکندری را از شرکت در نمایش نادمین نجات داد. با ادامه انتقاد از کیانوری و جمهوری اسلامی، اسکندری به عنوان آخرین بازمانده گروه ۵۳ نفر، مجبور شد به اروپای غربی بازگردد و تا هنگام مرگ در سال ۱۳۷۰ در آنجا بماند.

شهرت به آذین که در کنار کیانوری در جریان اعترافات شرکت داشت، از زمان ریاست کانون نویسندگان آغاز شده بود. او فعالیت‌های ادبی خود را از سال ۱۳۲۰، دورانی که قهرمان مجروح دوران جنگ بود، با انتشار داستان‌های کوتاهش آغاز کرد. او نوشته‌ها و داستان‌های کوتاه بیشتری در طول سالیان پسین منتشر ساخت و با ترجمه آثار بالزاک و شولوخوف و نگارش تجربیاتش از زندان‌های دهه ۱۳۵۰ به حیات ادبی خود ادامه داد. نام او در ماه‌های پایانی رژیم گذشته، به خاطر دستگیری دوباره برای راه‌اندازی روزنامه‌ای به حمایت از حزب توده و تحولاتی در کانون نویسندگان، بسیار در اخبار شنیده می‌شد^(۱۲). به زودی پس از بازداشت او در سال ۱۳۶۲، همسرش به این‌که به او اجازه دیدار شوهرش را نمی‌دهند و پسرش را هم دستگیر کرده‌اند، به آیت‌الله منتظری شکایت کرد. او می‌گفت "پسرم را گرو گرفته‌اند تا از او

بر علیه پدرش استفاده کنند" (۱۳).

کیانوری و به‌آذین اعترافات خود را به درس‌های طولانی تاریخی مبدل کردند (۱۴). با بررسی صدسال گذشته، آنها تمرکز خود را به دورانی معطوف کردند که چپ به ملت ایران "خیانت" کرده بود: انقلاب ۸۸-۱۲۸۴ مشروطیت، جنبش ۱۳۰۰-۱۲۹۶ جنگل، به قدرت رسیدن رضا خان در ۱۳۰۴، قیام سال ۱۳۲۴ آذربایجان و کردستان، شرکت حزب توده در دولت احمدقوام به سال ۱۳۲۵ زمانی که شوروی امتیاز نفت شمال را می‌خواست و مبارزات ملی کردن صنعت نفت ایران در سال‌های ۱۳۳۲-۱۳۳۰. تاریخدانان نمی‌توانند از جمهوری اسلامی بخاطر جدی نگرفتن تاریخ گلایه کنند، گرچه ممکن است شیوه‌های تجدیدنظر آنان در تاریخ را کمی نامتعارف بیابند. چرا که مانند بسیاری از حکومت‌های ایدئولوژیک دارای علاقه‌ای ناسالم به تاریخ هستند.

به‌آذین برنامه را آغاز کرد. او گفت، چپ در سراسر تاریخ با "جهان‌بینی بیگانه" خود به توده‌های ایران "خیانت" کرده است. برای اثبات این نظر، او به انقلاب مشروطیت، زمانی که دمکرات‌های بی‌دین به دولت کمک کردند تا متحدین حزب، روحانیون معتدل را خلع سلاح کنند، متوسل می‌شود. آن گونه که او مطرح می‌کرد "این نخستین اقدام خائنانه ما بود". او با صورت بلندبالایی از بحران‌ها، بویژه کودتای سال ۱۳۳۲ و انقلاب سفید، که چپگرایان در ایجاد مانعی در برابر راستگرایان شکست خوردند، به سخنانش ادامه می‌دهد. "چه سندی از این بهتر که در دهه ۱۳۴۰ توده‌ای‌ها به جای انقلاب از سلطنت مشروطه حمایت می‌کردند." به‌آذین "خود را" مسئول این "جرائم خائنانه" می‌داند، وقایعی که برخی پیش از متولد شدنش به وقوع پیوسته بودند. او تصریح کرد که مارکسیسم در ایران هیچ آینده‌ای ندارد، زیرا هیچ چیز جز شعارهای تو خالی ارائه نمی‌کند و اسلام به طور کلی و روحانیت به طور اخص ریشه‌های عمیق اجتماعی دارند که به "هزار سال پیش" باز می‌گردد و در خاتمه سخنانش اظهار داشت "کف‌گیر مارکسیسم به ته دیگ خورده است. از آن گذشته، اسلام با سیاست دانه شرقی، نه غربی، می‌تواند ایران را از گزند امپریالیسم نجات دهد."

اعترافات کیانوری در موارد کلی به همان نسبت طولانی، اما در موارد خاص کوتاه بود. او اظهار داشت که حزب به هنگام طرح شعار "نه شرقی، نه غربی، به خاطر ارتباط تاریخی اش با اتحاد شوروی، در واقع این شعار را باور نداشته" و در نتیجه صادق نبوده است. او اظهار داشت "این مبنای تمام خطاهای دیگر ما بود". او مدعی شد که حبس اخیرش به وی این فرصت را داده تا برای نخستین بار در زندگی، تاریخ را درک کند و بفهمد اسلام، برخلاف مارکسیسم، چقدر برای توده‌ها، بخصوص افرادی که تازه به شهرها مهاجرت کرده‌اند، جذابیت داشته است^(۱۵).

در نتیجه مطالعات فشرده، کیانوری به این جمع‌بندی رسید که علت شکست جنبش کمونیستی، ابتلا به چهار بیماری مرگبار بوده: وابستگی، جهان‌بینی بیگانه، خودپرستی و عدم شناخت از ایران. اولی، حزب توده را به لحاظ مسلکی، سیاسی و سازمانی به اتحاد شوروی وابسته می‌کرد: "ما به جای رفیق، رعیت حزب کمونیست شوروی بودیم". دومی، یک جهان‌بینی بیگانه ارائه می‌کرد: "ما کوشش می‌کردیم مشکلات ایران را بایک ایدئولوژی بی‌ربط، یعنی مارکسیسم حل کنیم". سومی، حزب را درگیر رقابتهای شخصی، حسادت و جنگ قدرت می‌کرد: "رهبران حزب ما، مانند همه روشنفکران ایرانی آلوده به خودمحوری و خودخواهی بودند". بیماری چهارم، کمونیست‌ها را نسبت به ملت خود بی‌توجه می‌کرد: "ما درباره اروپا بیشتر از ایران اطلاعات داشتیم. ما هیچ تصویری از طرز فکر کارگران و دهقانان خودمان نداشتیم، چون زحمت مطالعه تاریخ مان را به خود نداده بودیم". اهل علم شاید این معادله جهالت با "بالاترین میزان خیانت" را چاپلوسی به شمار آورند. آدمی فکر می‌کند به راستی از چنین آزمون‌هایی چه تعداد سیاستمدار روسفید بیرون می‌آمدند.

این بیماری‌ها بزرگترین "اشتباهات خائنانه" را توجیه می‌کردند. در سال ۱۳۲۳، حزب توده از خواسته شوروی‌ها برای گرفتن امتیاز نفت حمایت کرده بود، در حالی که به گفته کیانوری، "ما در این باره بسیار تردید داشتیم، چون دو ماه پیش از آن، با شور و حرارت، مخالف دادن امتیاز مشابه‌ای به آمریکایی‌ها بودیم". این درخواست همان قدر بهت و

حیرت به بار آورد که نهضت تنباکو در سال ۱۲۷۱ پدید آورده بود". حزب توده در سال ۱۳۲۴، از قیام حمایت شده از جانب شوروی در کردستان و آذربایجان، حتی وقتی که تدارکات آنها از چشم خود حزب پنهان مانده بود، پشتیبانی کرد. "رهبران ما، کاملاً در بی‌خبری بودند". در سال ۱۳۲۵، حزب وارد ائتلافی با دولت قوام شد هرچند "حالا کاملاً روشن است که این آقایان عوامل آمریکا بودند". "ورود ما به چنین کابینه ائتلافی، سند خیانت ما بود". در سال ۱۳۲۷، روزبه تلاش نمود تا با ترور، مسعود، روزنامه‌نگار ضد درباری، دولت را بی‌ثبات سازد. در اینجنا، کیانوری، گذرا "به عدم دخالت خود حزب در این ترورها اشاره دارد. در سال ۱۳۳۰، حزب توده از مصدق حمایت نکرد و به عکس جنبش ملی شدن صنعت نفت را متهم به "وابستگی به آمریکا" کرد. این اقدام ریاکارانه در سلسله مراتب حزبی، طرفدار نداشت. از آن گذشته، این چهار "بیماری مرگبار" به نقش منفعل حزب در کودتای ۱۳۳۲ هم مربوط می‌شد.

این نابسامانی‌ها، پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ادامه یافت. در ۱۳۳۲-۱۳۳۳ حزب توده "علائمی از ضعف" نشان داد. "برخی از سران آن حتی با حاکمیت وقت همکاری کردند". در ۱۳۳۲-۱۳۳۴، آنها چهار خبرچین پلیس را ترور کردند. در سال ۱۳۳۳، شاخه نظامی حزب با عواقبی فاجعه‌بار، کشف شد. "این امر فعالیت حزب در داخل کشور را غیرممکن می‌ساخت". در ۱۳۴۲-۱۳۴۳، حزب اقدامات محدودی در مخالفت با انقلاب سفید انجام داد. "ما به رغم مخالفت‌های صریح، به اصلاحات آری و به دیکتاتوری نه، گفتیم". "این سندی دیگر از خیانت ما بود، چون حالا دیگر روشن گردیده که هدف انقلاب سفید تبدیل ایران به بازاری برای کالاهای بُنجل آمریکایی بود". به هنگام اعتراضات مردمی سال‌های ۱۳۵۶-۱۳۵۷، ما هیچ کمک قابل توجهی به انقلاب نکردیم. "تعداد اعضای حزب ما در ایران از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی‌کرد". این هم سندی دیگر برای خیانت بود. کیانوری با شاخ و برگ دادن به انحرافات، آنها را نقص و خطا و خلافتکاری‌ها را خیانت و بالاترین جنایات می‌دید.

کیانوری در ادامه سخنانش اظهار می‌دارد، پس از انقلاب، حزب

توده "وقیحانه" با بهره‌گیری از آزادی‌ها در پی تضعیف جمهوری اسلامی بود. ما وانمود می‌کردیم که از تلاش‌های جنگ دفاع می‌کنیم، حتی داوطلبانی را به جبهه‌ها اعزام داشتیم، اما در واقع حامی پیشنهاد سازمان ملل برای صلح بودیم. "ما چون به شعار جنگ، جنگ، تا پیروزی، صادقانه اعتقادی نداشتیم، مرتکب خیانت شدیم". حزب، همزمان با حمایتش از جمهوری اسلامی، برای یافتن نفوذ بیشتر و حتی قدرت، به شرایط پس از خمینی می‌اندیشید. "ما دنبال بهره‌برداری از آینده بودیم، بخصوص اگر ایران دچار یک بحران اقتصادی - اجتماعی می‌شد".

کیانوری با شرح برخی از "اقدامات پیشروانه"، به عنوان دبیرکل حزب، "کلیه مسئولیت‌ها" را برعهده گرفت. پس از انقلاب، او به بعضی از اعضای حزب دستور داده بود تا سلاح‌های خود را حفظ کنند. "این مسئله، بخصوص جدی بود، چون ارتش ما در خط مقدم جبهه واقعاً در مضیقه سلاح بود". او از شوروی هزار تن کاغذ که "کالایی سودآور و کمیاب در آن زمان" بود تحویل گرفت. در تضادی آشکار با فرمان اکید امام مبنی بر دوری جستن احزاب سیاسی از نیروهای مسلح، اقدام به عضوگیری از میان ارتشیان کرد. برای ترفیع گرفتن کادرها و اعضا در وزارتخانه‌ها و دانشگاه‌ها، آنها را ترغیب به سخت‌کوشی کرد. زمانی که دیگر فعالیت حزبی به روشنی غیرقابل ادامه بود، تلاش کرده بود فرار کند. او همچنین گزارش‌های دست‌نویس به سفارت شوروی در خصوص اوضاع ملی و بین‌الملل داده بود. "اعضای دیگر کمیته مرکزی شاید خطوط ارتباطی دیگری با شوروی داشتند. اما، مسلماً، بازجویان در این باره بیشتر از من اطلاع دارند".

کیانوری تمام کوشش خود را به کار بست تا تأکید کند، حضورش در میزگرد اعترافات اختیاری بوده و در ضمن اسلام بر مارکسیسم برتری دارد. او شایعات مبنی بر تزریق دارو و مواد شیمیایی به خود را با توجیه "اشاعه آن توسط عوامل خارجی" به مسخره گرفت. "من می‌خواهم از مسئولان برای رفتار انسانی‌شان تشکر کنم". او همچنین تأکید داشت که تحقیقات فشرده‌اش در تاریخ، جدا بودن مارکسیسم از واقعیت را به

وی نشان داده و در مقابل، اسلام، بویژه نسخه حقیقی آن که مورد حمایت روحانیون مترقی واقع گردیده همیشه در میان توده مردم ایران - از زمان نهضت تنباکو و انقلاب مشروطیت و دوران مصدق/کاشانی گرفته تا انقلاب اسلامی، ریشه‌های نیرومندی داشته است، او در نهایت اظهار می‌دارد:

در خاتمه میل دارم به جوان‌ها بخصوص جوانان حزبی، بگویم سرچشمه تمام انحرافات و خیانت‌ها مربوط به روش تفکر خارجی ما می‌شد. من از شما استدعا می‌کنم تاریخ و جامعه ایران را مطالعه کنید... اگر پیگیرانه مطالعه کنید، می‌بینید که امپریالیسم خطری جدی برای ایران است. در حال حاضر، تهدیدات به شکل تجاوز عراق ظاهر شده، اما در سال‌های آینده ممکن است در شکل دسیسه و توطئه قدرت‌های بزرگ پدیدار گردد. به همین دلیل وظیفه هر ایرانی - حتی غیرمذهبی‌ها - است که پشت سر انقلاب قرار گیرد.

گرچه کیانوری و به‌آذین از پرداختن به موضوع جاسوسی پرهیز کردند، روزنامه‌های دولتی برای این اعترافات سرعنوان‌های چشمگیری زدند، از آن جمله باید به "اعترافات توده‌ای‌ها به جاسوسی برای شوروی و توطئه برای براندازی جمهوری اسلامی"؛ "کیانوری نیم قرن خیانت شوروی، مارکسیسم و حزب توده را افشا می‌کند"؛ "اعترافات تکان‌دهنده دو تن از سران حزب توده به جاسوسی برای شوروی و توطئه برای براندازی جمهوری اسلامی" اشاره کرد^(۱۶). در سراسر اظهارات تلویزیونی، این دو، داستان خود را زیرمیز پنهان نموده بودند. دست کیانوری در مرحله آماده‌سازی خود برای برنامه شکسته بود. به‌آذین در جنگ جهانی دوم مجروح شده بود. خانم اعتمادزاده، در شکایت‌نامه خود، از مسئولان شکوه می‌کند که آنها آنگ "خیانت" به شوهرش زده، وی را مجبور کردند "خودکشی عقیدتی کند"، کسی که دستش را برای کشورش فدا نموده بود^(۱۷).

به محض ظاهر شدن کیانوری و به‌آذین در تلویزیون، دولت به اتهام "جاسوسی برای بیگانگان"، نفوذ در وزارتخانه‌ها و نیروهای مسلح، "انبار نمودن اسلحه برای براندازی جمهوری اسلامی" و "برقراری ارتباط با گروه‌های معاند و ملحد" - که احتمالاً مراد مجاهدین خلق یا باند

هاشمی بوده - حزب توده را غیرقانونی اعلام کرد^(۱۸). حاکمیت دستور داد تا اعضای حزب خود را معرفی کنند. حدود هزار تن از اعضای حزب دستگیر شدند^(۱۹). این رویداد، بیدرنگ برای فداییان اکثریت هم به سبب هم سنخی با حزب توده رخ داد. همین وضع برای گروه کوچک تروتسکیست ضد توده‌ای هم پیش آمد.

در یک اخطار موازی، خمینی، بهایی‌ها و توده‌ای‌ها را "جاسوس بیگانگان" اعلام کرد و اظهار داشت که سران حزب توده خود پا پیش گذاردند تا گذشته‌شان را برملا سازند: "این آقایان، نه به خاطر دیدگاهشان بلکه به خاطر فعالیت‌های جاسوسی‌شان، در زندان هستند"^(۲۰). در سرمقاله‌های پی در پی، با عنوان "اعترافات"، روزنامه اطلاعات این افشاگری‌ها را "در تاریخ جهان بیسابقه" خواند و آن را "شاهدی زنده از اقتدار اسلامی" اعلام کرد:

هیچکس تا به حال - نه حتی شاه با تمام متخصصین خارجی، دستگاه‌های مراقبت، تاکتیک‌های جدید پلیسی و شیوه‌های پیشرفته بازجویی خود، قادر نبوده چنین اعترافات را برای برملا ساختن شبکه گسترده جاسوسی با این ابعاد، به دست آورد. در زمان شاه، این جنایتکاران سال‌ها، بدون اعتراف به گناهی، در زندان می‌ماندند. اما در زمان جمهوری اسلامی، آنها ظرف مدت کوتاه چند ماه حاضر می‌شوند به تمام گناهان خود اعتراف کنند. برای برتری معنوی اسلام، چه سندی بهتر از این؟^(۲۱)

طبق ادعای دادستان کل، این اعترافات نشان می‌داد حزب توده "محارب با خدا" بوده و آنقدر منفور است که نه به جمهوری اسلامی بلکه حتی به اتحاد شوروی هم "خیانت" می‌کند. او می‌افزاید، طبق قوانین شرع، آنهایی که بر علیه خدا قیام می‌کنند، اگر داوطلبانه قدم پیش گذاشته و قبل از آغاز محاکمه خود توبه نمایند، مجازات نهایی سبکتر خواهد شد. "ندامت دیر هنگام، جزا را کاهش نخواهد داد. قوانین شرع بر علیه محاربین با خدا بسیار قاطع عمل می‌کند"^(۲۲). آیت‌الله جنتی، امام جمعه قم، اعلام نمود، از آنجایی که توده‌ای‌ها تلاش داشتند "جوان‌های ما را از راه به در کنند" و "فساد" را گسترش دهند و در سراسر

دنیا "فتنه" به پا کنند، این دستگیری‌ها از تسخیر "لانه جاسوسی" هم مهمتر بوده است^(۳۳). آیت‌الله طاهری، امام‌جمعه اصفهان، به دولت برای نجات جوانان از چنین "سازمان کثیف و فاسدی" تبریک گفت^(۳۴).

حجة الاسلام حجتی کرمانی، حامی پیشین بنی‌صدر، بیش از همه این اقدام را ستود. بدون هیچ ریشخندی، او "این پیروزی بزرگ ایدئولوژیک رابه‌امام و جامعه تبریک گفته"، اظهار نمود جنازه "ماتریالیسم تاریخی" یکبار برای همیشه به گورستان سپرده شد و به همگان برتری اسلام‌راستین را نشان داد. "رهبران فداییان اسلام- برخلاف این کافران- حاضر شدند بمیرند، اما از اعتقاداتشان دست برندارند. بی‌شک برخی از این کمونیست‌ها سعی خواهند کرد از سرنوشت محتومشان، یعنی ارتداد، با این ادعا که یهودی به دنیا آمده‌اند، فرار کنند"^(۳۵). حجتی کرمانی خود را یک روحانی اندیشمند معتدل می‌داند. به همین اندازه اظهار نظر روشنفکران مهاجر، روزنامه‌های در تبعید و احزاب سیاسی رقیب جالب بود. اعترافات، مثل محاکمات نمایشی مسکو، جنجال بسیاری به پا کرد، اما از تجزیه و تحلیل خبری نبود. برخی آن را به شکنجه و زندان‌های فجیع ربط دادند. بسیاری آن را تأییدی بر نظرات گذشته خودشان در خصوص حزب توده دانستند. به عبارت دیگر، حتی دشمنان رژیم، به جای موشکافی حاکمیت، از فرصت استفاده نموده، قربانیان را سرزنش کردند. مثلاً، مجاهدین ادعا کردند این نمایش، ظاهر سازی بوده تا حزب توده را به عنوان مخالفین واقعی حاکمیت به جامعه معرفی کنند. آنها می‌افزایند، این حق توده‌ای‌ها بوده تا "کپه پشگل خمینی" شوند زیرا آنها "فرصت طلبانه به حمایت- حتی جاسوسی- از این دیکتاتوری خون‌آشام قرون وسطایی پرداختند"^(۳۶). سلطنت طلب‌ها معتقد بودند، سران حزب توده سرگرم "بازی زیرکانه‌ای" هستند تا به تبلیغات ضد سلطنتی دامن بزنند^(۳۷).

این امر تکرار ادعای غریب آنها بود که جمهوری اسلامی نماینده کرملین است. آنها همچنین این را تنها تأییدیه‌ای بر باور عمومی که حزب توده تنها یک "شبه جاسوسی" است می‌دانستند. یک سلطنت طلب حتی نادمین را با اعضای گذشته حزب چون روزبه در دهه ۱۳۳۰ که حاضر شدند به خاطر اعتقادات خود بمیرند مقایسه کرد^(۳۸).

فدایان اقلیت این ندامت‌ها را یک شکست بزرگ، نه برای مارکسیسم، که برای "رویزونیست‌های" (تجدید نظر طلبان) احمقی که حاضر نشدند به هشدارهای آنان توجه کرده و قبول کنند خمینی در صدد ایجاد یک "دیکتاتوری بورژوازی"^(۳۹) است، قلمداد کردند. آنها برای اثبات نظرشان، مبادرت به چاپ یک یادداشت محرمانه دولتی مربوط به سال ۱۳۶۰ کردند که در آن به نقشه دستگیری همه چپ‌ها، حتی حامیان حاکمیت، اشاره شده بود. نهضت آزادی، حزبی نزدیکتر از دیگران به لیبرالیسم غربی، اعلام کرد این اعترافات آنچه آنها طی چهل سال گذشته درباره حزب توده می‌گفتند - یعنی آن‌که آنها "تشکیلاتی خائن" هستند - را تأیید کرد. نهضت آزادی می‌افزایند، سرنوشت حزب توده برای آنهایی که به خود زحمت خواندن قرآن کریم را داده باشند، قابل پیش‌بینی بود^(۴۰).

حتی افراد آشنا با محاکمات نمایشی مسکو از درک این اعترافات عاجز مانده بودند. جهان‌شاهلو، یکی از اعضای گروه ۵۳ نفر که به تازگی از حزب توده جدا شده بود، در پایان کتاب خاطرات دو جلدی خود می‌نویسد این "خائین" صرفاً "درباره اربابان روسی‌شان افشاگری کردند"^(۴۱). اسکندری، دبیرکل پیشین حزب، باور دارد افرادی چون کیانوری آن قدر به حاکمیت نزدیک شده بودند که یک "تلنگر کوچک" کافی بود تا چنین حرف‌های مسخره‌ای از دهانشان بیرون آید^(۴۲). حاج سید جوادی - یک از طرفداران قدیمی ملکی - می‌نویسد این ابراز ندامت‌ها ثابت کرد که حزب توده درباره مارکسیسم هیچ نمی‌دانست و ملکی حق داشت استالینیسم را نفی کند^(۴۳). بهمن بختیاری، استاد علوم سیاسی در آمریکا، بدون آنکه شرح و بسطی در خصوص موارد غیر ضروری مانند شکنجه و خشونت در زندان بدهد، توانست مقاله‌ای کامل درباره دستگیری توده‌ای‌ها بنویسد^(۴۴). به طور مشابه، پرفسور سپهر ذبیح - متخصص کمونیسم در ایران در مؤسسه هوور - در برخورد با این اعترافات "اسفناک"، گویی تأییدی بر ارتباط مشهور کا.گ.ب و حزب توده یافته است^(۴۵). او گمان می‌کند که سران حزب توده این طرح‌های سرسری تاریخی را برای "چاپلوسی از خمینی" و "کاشتن تخم محبتی در دل جمهوری اسلامی" ارائه داده بودند. ظاهراً افرادی که

برای اعلام حکم به بارگاه تفتیش عقاید جلوس کردند، فقط از روی "چاپلوسی" برای مُفْتِشان خود این عمل را انجام دادند.

اعترافات تلویزیونی (اردیبهشت تا شهریور ۱۳۶۲)

بیدرنگ پس از پخش نمایش تلویزیونی کیانوری-به‌آذین، هشت عضو دیگر کمیته مرکزی، جداگانه، بر پرده تلویزیون ظاهر شدند^(۳۶). همان قدر که گفته‌های آنها نامفهوم بود، سرعنوان روزنامه‌ها هم به همان اندازه چشمگیر بود: "اعضای کمیته مرکزی به جاسوسی برای کا.گ.ب اعتراف می‌کنند"؛ "حزب توده تنها برای جاسوسی ایجاد شده بود"؛ "سران حزب توده به خیانت اعتراف کردند"؛ "اعترافات بی‌سابقه در تاریخ".

غلامحسین قائم‌پناه، افسر نظامی که در دهه ۱۳۳۰ به شوروی گریخته بود، بیشتر از هر هشت نفر صحبت کرد. او از همان آغاز پذیرفت که در ۲۹ سال تبعیدش، با کا.گ.ب "رابطه" داشته است^(۳۷). به نظر عجیب می‌آمد اگر شخصی که سالیان سال به عنوان پناهنده سیاسی در شوروی زندگی کرده، چنین روابطی نداشته باشد. او، آن وقت، به درس تاریخ گریز زد، از اوایل دهه ۱۲۹۰ آغاز کرد و به دهه ۱۳۲۰ رسید و با تجاوز اتحاد شوروی به افغانستان در ۱۳۵۷ سخنانش را به پایان برد. "سیاست‌های ما در آن دوره" به گفته او "ارتباط با شوروی را به اثبات می‌رساند". حزب کمونیست شوروی به حزب توده کمک مالی می‌نمود و بر جلسات مهم کمیته مرکزی نظارت می‌کرد. "برای نشان دادن خیانت ما، چه سندی بهتر از بستن ایستگاه رادیویی مان در سال ۱۳۴۰، برای فراهم‌سازی زمینه نزدیکی مجدد شوروی با رژیم شاه، وجود دارد؟". از این گذشته، او می‌افزاید که پس از انقلاب هسته‌های حزبی جلسات هفتگی خود را با ردوبدل کردن اخبار و اطلاعات آغاز می‌کردند و آنوقت اطلاعات قابل توجه به کمیته مرکزی منتقل می‌شد. کیانوری، در برابر، برخی از این اطلاعات رابه سفارت‌های افغانستان و شوروی رد می‌کرد. "گاهی اوقات آدم احتیاج به یک تکان ناگهانی دارد تا از خواب بیدار شود. من در زندان از خواب

غفلت بیدار شدم، چشم‌هایم باز شد و دریافتم که در طول سالیان در باتلاق خیانت فرورفته بودم.

رفت محمدزاده، افسر ژاندارمری که در فرار متهورانه رهبران حزب از زندان قصر در دهه ۱۳۳۰ شرکت داشت، تقریباً حرفی نزد مطبوعات یک مطلب دو جمله‌ای از اعترافات وی منتشر کردند که گفته بود "در جولای ۱۹۵۱ (خرداد ۱۳۳۰)، به محض رسیدن به شوروی به کا.گ.ب پیوستم". در حالی که کا.گ.ب در فروردین ۱۳۳۳ (مارس ۱۹۵۴) تأسیس شده است. به مانند بسیاری دیگر، محمدزاده بیشتر اوقات طولانی تبعیدش را صرف تحصیل و دریافت مدرک دکترایش کرده بود. او همچنین در ویرایش نشریه حزبی، دنیا، و نگارش مقالاتی در باب علوم اجتماعی همکاری داشت.

گاگیک آوانسیان، کارگر چاپخانه که بیشتر دهه ۱۳۴۰ را در زندان گذرانده بود، چیزی نگفت و فقط اظهار کرد که پس از انقلاب گزارش‌های کیانوری را دستی به سفارت شوروی تحویل می‌داده است.^{۳۸} گاگیک آوانسیان که نسبتی با اردشیر آوانسیان زمان رضاشاه نداشت، تنها عضو مسیحی در رهبری حزب بود. او یار کودکی کیانوری در قزوین بود. مریم‌فیروز او را "برادر بزرگترش"^{۳۹} خطاب می‌کرد.

احمدعلی رصدی، افسر دیگر ارتش که ۳۳ سال در تبعید زندگی کرده بود، به ارتباط با مسئولان شوروی در دوران اقامتش در باکو و مشورت درباره کارکرد درونی حزب توده، اعتراف کرد. دوباره مطلب منتشره در روزنامه‌ها حاکی از آن بود که او "در سال ۱۳۳۰ وارد کا.گ.ب" شده است.^{۴۰} در ۱۳۲۴، رصدی و ۲ دوجین از نظامیان خراسان، شورشی محتوم و بی سرانجام را بدون مشورت با حزب توده، رهبری کرده بودند.^{۴۱}

کیومرث زرشناس، مسئول سازمان جوانان که در سال ۱۳۴۰ به عنوان دانشجو به حزب پیوسته بود، اعلام نمود تاریخ، بویژه دولت ائتلافی قوام، وابستگی حزب توده به شوروی را ثابت کرد. "بعد از انقلاب ما سعی کردیم با جایگزینی شعار استقلال، آزادی، عدالت اجتماعی، بجای استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی، حاکمیت را تضعیف کنیم"^{۴۲}.

منوچهر بهزادی، از سال ۱۳۲۲ هنگام تحصیل در دانشکده حقوق عضو حزب بود و در سال ۱۳۳۳ پس از مهاجرت، موفق به اخذ مدرک دکترای اقتصاد از آلمان شرقی شده و در بازگشت به ایران در ۱۳۵۷، سردبیر نشریه مردم بود. او بر این باور بود که حزب توده یک برنامه خرد و یک برنامه کلان داشت^{۴۳}. برنامه خرد برای چیرگی بر جامعه، سرپوش گذاردن بر تفاوت‌های اسلام و مارکسیسم، پشتیبانی از اصلاحات ارضی، شوراهای کارگری و سازمان‌های دانشجویی و دانش‌آموزی بود. برنامه‌های کلان، بر مبنای براندازی نظام از گذر شعله‌ور ساختن انزجار طبقاتی و تشدید اختلافات درونی میان روحانیون استوار شده بود. او می‌افزاید، در زندان، برای نخستین بار، پس از دستگیری از این اهداف شیطانی باخبر شده بود.

رضا شلتوکی، افسر نیروی هوایی و زندانی سال‌های ۱۳۳۳ تا ۱۳۵۶، اعلام می‌دارد که "هیچ چاره‌ای جز اعتراف به خیانت ندارد"^{۴۴}. او می‌گوید، شما ممکن است پرسید چرا کسی مثل من که بیست و چهار سال را زیر شکنجه زندان‌های ستم‌شاهی گذرانیده، می‌باید حالا قدم پیش گذاشته و داوطلبانه اعتراف کند. او در ادامه اظهار می‌دارد، پاسخ ساده است: ما یا به جنایات خود اعتراف می‌کنیم و یا برای همیشه از جنبش انقلابی طرد می‌شویم. او می‌افزاید: افراد می‌باید میان ساواک و زندانبانان کنونی که "باملاحظه" و "دست‌آورد قیام توده‌های مردم" هستند و "به زبان ساده محاوره، اهمیت توبه را توضیح می‌دهند" فرق بگذارند. او در واقع بدون پذیرش اقدام به جاسوسی، اظهار می‌دارد: جاسوسی یکی از ننگین‌ترین لغات در کل زبان است: "آنقدر زننده که گفتنش هم برای من دشوار است".

سرانجام، عمویی؛ زندانی بیست و چهار ساله سیاسی مشهور، اظهار می‌دارد که حزب "مملو از خیانت"^{۴۵} است. حزب کوشش کرد تا همزمان با وعده حمایت، جمهوری اسلامی را متزلزل و واژگون کند. حزب، فهرستی ناکامل از اعضای کمیته مرکزی خود را در اختیار دولت گذارد، هرگز به شعار «نه شرقی، نه غربی» اعتقادی نداشت. سازمانی زیرزمینی و مسلح تشکیل داده و از ابتدای کار، با شوروی ارتباط داشته است. "بهترین سند این امر، واقعیت ساده است که حزب توده

نخستین هسته خود را به سال ۱۳۲۱ در مناطق تحت‌الحمایه شوروی به وجود آورد." او در خاتمه از مسئولان برای انحلال چنین تشکیلات "خائنی" سپاسگزاری کرد. **حجتی کرمانی** معتقد است، از میان توبه‌ها، توبه عمویی از همه چشمگیرتر بود: "من آقای عمویی را از زندان می‌شناسم. او یک معتقد واقعی به مرام مارکسیسم بود. او حزب توده را خانواده، مادر، پدر، فرزند و خلاصه همه کس خود می‌دانست... توبه او پیروزی اسلام بر مارکسیسم را پررنگ‌تر می‌کند"^(۴۶).

به محض خاتمه این برنامه‌ها، روزنامه‌اطلاعات، طی مقاله‌ای به قلم یک استاد دانشگاه تهران مدعی می‌شود که با این اعترافات دیگر هیچ شک و شبهه‌ای باقی نمی‌ماند که حزب توده نه تنها عامل شوروی بوده که با ایالات متحده هم ارتباط داشته است. او معتقد است حزب توده و ایالات متحده آمریکا با اهداف درازمدت مشترک خود، قصد داشتند نهضت‌های اسلامی فراگیر در تمام جهان را مهار و به عقب بازگردانند. "به همین دلیل ماباید حزب توده را سلاح توطئه شرق و غرب بدانیم"^(۴۷). ایالات متحده می‌باید بیش از حد تصورش دوست و هم‌پیمان داشته باشد.

میزگردها (مهرماه ۱۳۶۲)

در ادامه این نمایش‌های انتزاعی، مهرماه با میزگردی در حضور هفده تن از سران اصلی حزب آغاز شد. این برنامه‌ها، در سه بخش ۹۰ دقیقه‌ای از تلویزیون پخش شد، و سپس متن نوشتاری آن، در سطح وسیعی در روزنامه‌ها، مجلات و جزوه‌هایی با طرح‌های رنگی انتشار یافت^(۴۸). هم‌زمان نوار ویدیوی این برنامه‌ها، در سطح گسترده‌ای توسط کنسولگری‌های ایران در سراسر دنیا به نمایش گذارده شد. این، یک نمونه عالی از توبه‌های ویدیوی، هم در تهیه و هم در پخش بود. این برنامه‌ها در حسینیه اوین برپا می‌شدند. دیوارهای بلند آن در ارتباط با برنامه توسط شعارهای پارچه‌ای پوشانیده شده و بر آنها نوشته شده بود: "نه شرقی، نه غربی"، "مرگ بر شوروی"، "مرگ بر آمریکا"، "ما آنهایی را که ارزش‌های اسلام و امت را برای آمریکا و شوروی قربانی

می‌کنند، نمی‌پذیریم". این هفده تن، زیر شعارهای پارچه‌ای مرعوب‌کننده، با قیافه‌هایی نادم و شکست‌خورده نشسته بودند. اما در برابر آنها، مانند سخنرانی‌های دانشگاهی یا کنفرانس‌های مطبوعاتی، بلندگو و لیوان آب قرار داشت.

هفت تن از میان این هفده تن، پیش از این در مقابل دوربین ظاهر شده بودند، کیانوری، به‌آذین، قائم‌پناه، عمویی، رصدی، شلتوکی و آوانسیان. ده نفر دیگر جملگی عضو کمیته مرکزی بودند. برخی از آنها به خاطر نامزد شدن در انتخابات مجلس شورا یا خبرگان، در سطح کشور شناخته شده بودند. دکتر حسین جودت، مُسن‌ترین عضو حزب، پزشک تحصیل کرده شوربُن در سال ۱۳۲۹ از زندان قصر گریخته بود. برادر بزرگتر او، یک افسر ارتش که از شورشیان آذربایجان بود، در سال ۱۳۲۵ اعدام شده بود. خود او از سال ۱۳۳۴ در تبعید به سر می‌برد.

عباس حجری، دیگر افسر نظامی، ۲۵ سال از عمر خود را همراه شلتوکی و عمویی، در زندان گذرانیده بود. محمد پورهرمزبان و مهدی کیهان، دو بازمانده قیام خراسان، از سال ۱۳۲۵ تا ۱۳۵۷ در تبعید زیسته بودند. علی گلاویژ، از اعضای اصلی فرقه دمکرات کردستان، پس از شکست قیام کردستان در سال ۱۳۲۵ به اتحاد شوروی گریخته بود. او هنگام تحصیل در مرحله دکترای خود در ۱۳۳۹، به حزب توده پیوسته بود. همین‌طور، انوشیروان ابراهیمی که دکترای تاریخ داشت، پس از فروپاشی دولت آذربایجان، خود را در سال ۱۳۲۵ (۱۹۴۶) به شوروی رسانیده بود. برادر بزرگترش که وزیر دادگستری آن دولت بود، به همین سبب در سال ۱۳۲۵ اعدام شده بود. پدر آنها، یکی از بنیانگذاران حزب کمونیست بود که در جنبش جنگل کشته شد.

فرج‌الله میزانی یکی دیگر از بازگشته‌های اخیر شوروی، زمان تحصیل در دانشگاه تهران، در سال ۱۳۲۴ عضو حزب شده بود. او در ۱۳۳۶ به شوروی گریخته بود و در آنجا، همزمان با تحصیل در رشته ادبیات فارسی، به نوشتن کمک می‌کرد تا بررسی تازه‌ای از شاهنامه، بر پایه حماسه‌ای ضد سلطنتی، به دست دهد^{۴۹}. او همچنین مسئول

پیک ایران، رادیوی مخفی حزب بود که ابتدا در آلمان شرقی و سپس به بلغارستان نقل مکان کرد. او مرتب برای نشریه دنیا، با نام مستعار ف.م. جوانشیر، مطلب می فرستاد.

آصف رزم دیده، کارگر کارخانه، در اوایل دهه ۵۰، به خاطر سازمان دادن اتحادیه‌ای غیرقانونی دستگیر شده و حتی پس از خاتمه دوران محکومیت هفت ساله‌اش، همچنان در زندان قصر زندانی بود. و در نهایت، مهدی پرتوی^(۵۰) و شاهرخ جهانگیری، هر دو از فداییان پیشین، در دوران زندان به حزب پیوسته بودند و در زمان انقلاب، سازماندهان شبکه مسلح مخفی حزب بودند. اگرچه ابعاد این شبکه آنچنان گسترده نبود، اما آنها در بهمن ۵۷ هنگام درگیری‌های پایانی با نیروهای سلطنتی نقشی را ایفا کرده بودند. پرتوی و جهانگیری تنها افراد زیر چهل سال این گروه هفده نفره بودند.

این هفده تن انعکاسی از ترکیب‌بندی اجتماعی رهبران رده بالای حزب در دهه ۶۰ بودند. میانگین سنی آنها ۵۶ سال بود. جودت ۷۵ ساله و کیانوری ۶۸ ساله بود. هفت تن از آنها از افسران پیشین ارتش بودند که سه نفرشان هریک، ۲۴ سال را در زندان گذرانده بودند. چهارده نفر از مدارس عالی، هفت نفر از دانشکده افسری، شش نفر از اتحاد شوروی، و دو نفر از دانشگاه‌های غربی فارغ‌التحصیل شده بودند. پانزده نفر، از خانواده‌های طبقه متوسط حقوق‌بگیر آمده بودند. در میان آنها فقط دو نفر کارگر، یکی حرفه‌چین و دیگری کارگر کارخانه دیده می‌شد. به لحاظ قومی، در این گروه هشت آذری، هفت فارس، یک کرد و یک ارمنی وجود داشت. همانند جنبش اولیه کمونیستی و برخلاف دوره نخست فعالیت‌های حزب توده، اجزای آذری تشکل، شاخص بودند. (نگاه کنید به جدول ۷)

غیبت برخی از اعضای برجسته کمیته مرکزی در میزگرد، چشمگیر بود. به آذین، پس از برنامه اردیبهشت‌ماه، از دیدگاه عمومی ناپدید شد. او سال‌های پسین را، در زندان، صرف ترجمه رمان «ژان کریستف»^(۵۱) رومن رولان کرد که آن را «جان شیفته» نامید. احسان طبری، نظریه پرداز اصلی حزب، سکتی کرد و برای شرکت در برنامه‌های آینده تحت مراقبت پزشکی بود. تقی کی منش، نظامی

دیگر که بیست و چهار سال را در زندان گذرانده بود، در میان بازجویی‌ها درگذشت. سیزده تن دیگر هم به همین سرنوشت دچار شدند.^{۵۲} مریم فیروز، همسر کیانوری و سرپرست شاخه زنان حزب به رغم شهرت خانوادگی خود، به خاطر نامزدی برای هر دو مجلس شورا و خبرگان، از این جمع غایب بود. هنوز روشن نیست که غیبت وی به خاطر حساسیت آخوندها از شرکت زنان در چنین برنامه‌هایی بوده یا لطمه دائمی که به گوش و ستون فقراتش در حین بازجویی‌ها خورده بود.^{۵۳} او با شنیدن و نشستن مشکل داشت.^{۵۴}

میزگرد به سان هجویه‌ای از برنامه‌های توبه‌های عمومی بود. عمومی که به خاطر سابقه بیست و چهارساله زندانش مورد احترام بود، برنامه گردان شده بود. او حرف زیادی به جز در ابتدا و انتهای جلسات نمی‌زد. با درود فرستادن به رهبر کبیرانقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی و مردم قهرمان و شریف ایران و بسیجیان دلیری که بر علیه متجاوزین بعثی می‌جنگند، برنامه را شروع می‌کرد. برای تمام شرکت‌کنندگان طلب عفو می‌کرد و عقیده داشت این مباحث بدون کوچکترین شبه‌ای "ارتباط حزب توده با شوروی" را ثابت می‌کند و مارکسیسم "در ریشه دواندن میان توده‌های مردم مسلمان شکست خورده است" و در پایان، می‌گفت "شما بینندگان، مانند ما، باید در خدمت امام امت باشید".

دیگران هم به همین منوال حرف‌های خود را با درود و ترسیم پیشینه سیاسی شان و تأکید بر این نکته که حضورشان در جمع، داوطلبانه بوده است، آغاز می‌کردند. کیانوری این شایعه که او را اعدام کرده‌اند به مسخره می‌گرفت و تکرار می‌کرد که اعتقاداتش را نه به خاطر اعمال فشار که به خاطر "روبرو شدن با واقعیت در زندان" تغییر داده است. آوانسیان به شوخی می‌گفت شایعه مرگ کیانوری بیش از حد بزرگ شده است. میزانی تزریق دارویی به او که موساد آن را تدارک دیده تکذیب کرد: "بحث با زندانبانان، ما را متقاعد ساخت که انقلاب گام‌های بلندی برای توده‌های مردم، بویژه برای تازه‌واردین مهاجر به شهرها، برداشته است". شلتوکی اعلام داشت که در زندان متوجه شده، تمام این سال‌ها کتاب‌های اشتباهی می‌خوانده است: "واقعیت ساده

این بود که ایران و مارکسیسم - لنینیسم از هر جهت در ایدئولوژی، اندیشه، روانشناسی، جامعه‌شناسی و شیوه زندگی باهم تفاوت‌های اساسی دارند.

کیهان اظهار داشت، نگهبان‌ها مرا با احترام واقعی و عمیق خود نسبت به توده رنج‌کشیده مردم، خلع سلاح روانی کردند: "زندانیان ما را از خواب غفلت بیدار و متوجه قبح جنایاتمان کردند... زندانیان، حقیقت را چونان شلاقی بر تن ما فرود آورد". بهزادی اعلام داشت که او اینجا نشسته تا شاهدهی زنده برای نسل جوان باشد و نشان دهد وقتی کسی از صراط مستقیم جدا شد، چه اتفاقی برایش می‌افتد. پرتوی از زندانبانان به خاطر ملاحظه و انسانیت آنان تشکر نمود و اظهار داشت تاریخ ثابت کرده که شکنجه هرگز باورهای افراد سرموضع را تغییر نخواهد داد. جودت تجربه زندانش را "بسیار آموزنده" توصیف نمود و از مادر زندانبان خود برای پرورش "چنین انسان‌های شریف، درستکار و با عطوفتی" قدردانی کرد. هنوز معلوم نیست چند تن از بینندگان این برنامه طنز ظریف این بخش را درک کردند.

با ارائه تبلیغات منفی علیه خودشان، آنها به تکرار گزارشی مفصل از مقاطع مختلف تاریخی پرداخته و به اصطلاح خیانت چپ به کشور را دوباره از سال ۱۲۸۴ آغاز و با جنگ علیه عراق خاتمه دادند. با این کار، آنها ضمن تقسیم کار، هرکس را در حوزه تخصص خود متمرکز می‌کردند.

کیانوری کم و بیش همان درس تاریخ خود، با تأکید بر بی‌تجربگی روشنفکران که منجر به "خیانت حزب به کشور" شد، را تکرار نمود. او همچنین "برخی از ناگفته‌های تاریخی را برملا ساخت". به ظاهر شوروی گروه پنجاه و سه نفر را "خلق" کرده بود. حزب توده همواره از شریعتمداری در برابر خمینی حمایت می‌کرد. کمیته مرکزی از آخرین اعترافات روزبه کلیه ارجعات مربوط به توطئه‌های ترور، بویژه آنچه مربوط به مسعود و لنکرانی می‌شد را حذف کرده بود. "ما می‌خواستیم روزبه را یک شهید انقلابی بی‌هیچ خدش‌های تصویر کنیم". مقادیر کمی از این سخنان تازگی داشت یا دلیلی بر خیانت بود.

در این میان، جودت به مسئله قتل لنکرانی پرداخت. ابراهیمی

تلویحی، پیشه‌وری را، به خاطر اختلاف‌های شخصی خود با حزب توده و برای شکست در نخستین انتخابات مجلس، آغازکننده غائله آذربایجان معرفی کرد. گلاویز مدعی شد، امپریالیست‌ها خواستار ایجاد گردستانی واحد بودند و حزب توده تمام کوشش خود را به کار بست تا اشخاص را از کومه و حزب دمکرات گردستان دور سازد. پورهرمزان از این که توده‌ای‌ها همواره حامی شوروی بوده، اما، به همان نسبت، شوروی هیچگاه حمایتی از آنها نکرده، شکوه داشت. قائم‌پناه مدعی شد "کا.گ.ب، به محض آن که اعضای حزب به شوروی مهاجرت کردند، عضوگیری از میان آنها و اعضای فرقه را آغاز کرد." "آنها اطلاعاتی از کارکرد داخلی ما می‌خواستند و به خصوص از مائوئیسم وحشت داشتند." پرتوی تأکید داشت که پس از انقلاب اسلامی، حزب توده شماری از اسلحه‌هایش را حفظ نموده و از انحلال شبکه مخفی خود، خودداری کرد. رصدی ابراز داشت که شوروی‌ها مشتاقانه می‌خواستند به اطلاعات مربوط به وضعیت سیاسی ایران، بخصوص سیاستمدارانی چون بنی‌صدر، دست یابند. کیهانی کار کردن برای ایستگاه رادیویی صدای ملی ایران، که با حمایت مالی شوروی اداره می‌شد را پذیرفت. او افزود که این ایستگاه رادیویی از تجاوز به افغانستان، مسلح کردن صدام حسین و انقلاب سفید که این آخری برای شاه هم‌تازگی داشت، حمایت می‌کرد. او همچنین اضافه کرد که حزب توده، در ظاهر برخلاف جمهوری اسلامی، به "کیش شخصیت" و "فرمانبرداری کورکورانه از رهبران" اعتقاد داشت. در نهایت حجری از مسئولان به خاطر انحلال حزب قدردانی کرد و اظهار داشت در بیست و پنج سال سابقه زندان خود هرگز حتی برای یک بار هم تصور نمی‌کرده در چنین مخمصه‌ای قرار بگیرد.

گرچه این برنامه‌ها از الفاظ دهن‌پُرکنی چون کا.گ.ب، خیانت، بیگانه، جاسوسی، فتنه، توطئه، برانداختن و وابستگی به خارجی بهره برده بودند، اما هیچ موضوع تکان‌دهنده‌ای نداشتند. این را همه می‌دانستند که حزب توده حامی مارکسیسم بوده، در جلوگیری از کودتای ۱۳۳۲ شکست خورده، با شوروی ارتباط داشته و از اتحاد شوروی، حتی اگر این امر حزب را رودرروی ملی‌گراها قرار می‌داد،

همواره پشتیبانی کرده بود. اما به نظر بعید می‌رسد که این افراد موارد مذکور را به عنوان "سند خیانت" خود تلقی می‌کردند، مگر آن‌که کسی دامنه معنایی خیانت را به طرز چشمگیری گسترده نماید. در این صورت، بسیاری دیگر، حتی شخص خمینی هم در برابر اتهام خیانت، آسیب‌پذیر خواهند بود. هرچه باشد، او هم مانند دیگر روحانیون، نتوانسته بود از مصدق در برابر شاه و سیا حمایت کند.

در میزگردها تنها مدرک قابل قبول، اعترافات پرتوی، آوانسیان و قائم‌پناه به تحویل دادن دستی گزارش‌ها به کیانوری و سپس به سفارت شوروی بود. اما معلوم نیست که این گزارش‌ها، آن‌گونه که دولت مدعی است، دربرگیرنده اطلاعات طبقه‌بندی شده نظامی بوده یا فقط، آن‌گونه که خود کیانوری بر آن تأکید دارد، دیدگاه وی نسبت به اوضاع سیاسی را بیان می‌نماید. واقعیت هرچه باشد، این امر محور اصلی تشکیل دادگاه ویژه‌ای علیه ۱۰۱ متهم گردید، که اکثرشان را اعضای نیروهای مسلح تشکیل می‌دادند. در سال‌های پسین، کیانوری توضیح داد که فقط دو گزارش او درباره امور نظامی بوده: یکی به هواپیماهای اف-۱۴ آمریکا و دیگری به غرق شدن زیردریایی شوروی، پیش از انقلاب، ارتباط پیدا می‌کرده است. اما او این موارد را "جاسوسی" به حساب نمی‌آورد زیرا این گزارش‌ها، نه بر امنیت ایران که بر امنیت ایالات متحده، تأثیر می‌گذاشت. کیانوری به بینندگان خاطرنشان می‌کند که شخص خود امام هم آمریکا را "دشمن اصلی ایران"^(۵۵) توصیف کرده بود.

این هفده تن سرنوشت‌های متفاوتی داشتند. کیانوری، عمویی و قائم‌پناه برای یک دهه در حبس ماندند^(۵۶). کیانوری و عمویی پس از رهایی از زندان، خاطرات خود را - البته بدون تجربه زندان آخرشان - منتشر ساختند. حتی خاطرات کیانوری با همکاری جمهوری اسلامی به چاپ رسید. شلتوکی و آوانسیان خیلی زود در زندان اوین "درگذشتند". پرتوی مورد عفو قرار گرفت و یک بنگاه انتشاراتی دایر کرد. جهانگیری در سال ۱۳۶۳ اعدام شد. دیگران، نظیر حجری، بهزادی، رصدی، پورهرمزان، کیهان، ابراهیمی، میزانی، رزم‌دیده و جودت ۸۰ ساله در اعدام‌های جمعی سال ۱۳۶۷ به هلاکت رسیدند.

محاكمات نظامی (آذر - دیماه ۱۳۶۲)

۱۰۱ تن از متهمان، در اواخر سال ۱۳۶۲ در برابر یک دادگاه ویژه نظامی قرار گرفتند. قاضی دادگاه حجت‌الاسلام ری شهری، سربازجوی مهدی هاشمی، بود. با وجود آن که مطبوعات پوشش گسترده‌ای به این واقعه دادند، هرگز محل دادگاه ویژه افشا نشد. بر دیوارهای دادگاه نقل قولی مشهور از خمینی دیده می‌شد: "آمریکا از انگلیس بدتر. انگلیس از آمریکا بدتر. شوروی از هردوی آنها بدتر است". اتهام متهمان "مفسد فی الارض" و "جاسوسی برای قدرت‌های بیگانه"، "جمع‌آوری و انبار اسلحه و مهمات"، "توطئه برای براندازی جمهوری اسلامی" و "تخلف از منع فعالیت‌های سیاسی برای نیروهای مسلح" بود. مطبوعات محاكمات رابه صورت محکمه جاسوسان انعکاس دادند. اما توجه خود دادگاه معطوف به اتهامات خرابکاری، بخصوص توطئه براندازی جمهوری اسلامی بود.

در میان متهمین چندین فرد شاخص وجود داشت: ناخدا بهرام افضلی، فرمانده فاتح نیروی دریایی در خلیج فارس، سرهنگ هوشنگ عطاریان، دستیار ویژه وزارت دفاع، سرهنگ بیژن کبیری، یکی از افسران جبهه‌های جنگ، سرهنگ حسن آذرفر، استاد دانشکده افسری، سرهنگ سیف‌الله غیاثوند، پزشکی که به تازگی از جبهه‌ها برگشته بود، و سرهنگ ابوالقاسم افرایمی، افسر ژاندارمری با نشان افتخار که از فرمان آتش به سوی مردم در دوره انقلاب خودداری کرده بود. بیشتر افسران دیگر جوان، و یا درجه‌داران و همافران نیروی هوایی بودند.

دادستان به عنوان "شاهدان حکومتی" کیانوری و پرتوی را معرفی کرد. در تمام طول محاکمه، کیانوری به صورت عمومی حول و حوش وابستگی حزب توده به شوروی، غفلت آنان در مطالعه تاریخ و سودای به قدرت رسیدن، صحبت کرد. او همچنین تأکید داشت که، به عنوان دبیر اول حزب، حاضر است مسئولیت تمام اشتباهات را برعهده گیرد. اما پرتوی، به عنوان شاهدی یاری‌رسان، جزئیات چگونگی

تشکیل یک سازمان زیرزمینی مسلح توسط کیانوری و ارسال گزارش‌هایی به سفارت شوروی را به تفصیل شرح داد. شواهد او کمک کرد تا سرنوشت برخی از همکاران پیشین‌اش، مثل برادر کوچکتر خودش، روشن شود.

پیش از آغاز محاکمه، دادستان نظامی اعلام داشت که اعترافات قبلی تلویزیونی، در واقع گناه "خیانت"، "جاسوسی" و "خرابکاری" حزب توده را محرز می‌سازد. سرعنوان روزنامه‌ها اعلام می‌کرد: "سران حزب توده به جاسوسی اعتراف کردند"، "توطئه حزب توده برای تبدیل ایران به افغانستانی دیگر"، "توده‌ای‌ها اطلاعات محرمانه موشکی ایران را به شوروی‌ها می‌دادند"، "مستولان بزرگترین شبکه جاسوسی در تمام دنیا را کشف کردند".

به‌رغم تدارکات گسترده و غیبت خبرنگاران خارجی، اداره محاکمه به خوبی برنامه‌های ندامت‌های علنی پیشین نبود. شمار افراد درگیر تا حدودی هرج و مرج ایجاد کرده بود. به جای فراهم‌سازی نوارهای ویدیویی برای رسانه‌ها، رژیم خلاصه جلسات را در روزنامه‌های رسمی کشور منتشر ساخت. این گزارش‌های کوتاه، اطلاعات محدودی را درباره مشکلات مربوط به صحنه گردانی چنین تعداد بالای بازیگران را به دست می‌داد.

در نگاه نخست به نظر می‌رسید متهمان، چنین اتهامات سنگینی را پذیرفته باشند. آنها واژه‌هایی چون "خیانت"، "ریاکاری"، "جنایت"، "گناهکاری"، "تقصیر"، "شرم"، "رسوایی"، "خرابکاری" و "مستحق مجازات بودن" را به کار می‌بردند. مرعوب کامل حاکمیت شده، از زندانبانان سپاسگزار بودند، دادگاه ویژه را به رسمیت می‌شناختند و فضیلت والای امام راتحسین می‌کردند. آنها هم چون پاک‌باختگان طلب بخشایش داشتند و خواستار فرصتی دیگر بودند تا به مردم، انقلاب و امام خدمت کنند. یکی از متهمین، امیدوار بود امام خمینی تا ظهور دوباره مهدی موعود زنده بماند. دیگری، اظهار داشت که او به دادگاه ویژه اطمینان کامل دارد، زیرا اطلاع دارد که آنها با متهمین پیشین منصفانه برخورد کرده‌اند. در این میان، شخصی دیگر التماس می‌کرد تا به جبهه‌های جنگ اعزام گردد تا با مرگش در آنجا لکه

"خیانت" و "جاسوسی"، "دو لغت ننگین در فرهنگ ما"، راز خود و خانواده‌اش پاک کند.

نگاهی دقیق‌تر، البته، ناهمخوانی‌ها، مفاهیم پنهان و گوشه و کنایه‌های دوپهلوی را آشکار می‌ساخت. آنهایی هم که مانند دانش‌پژوهان غربی فقط عنوان‌ها را می‌خوانند متقاعد شده بودند که متهمان به گناه خود معترف هستند. اما آنهایی که فراتر از عنوان‌ها را می‌دیدند، اطمینان کمتری به این که متهمین جرائم خود را پذیرفته باشند، داشتند. برخی از متهمان اعترافات امضاء شده خود را پس گرفتند. سایرین، آنقدر آنها را با توضیحات و جرح و تعدیل‌ها سست کردند که دیگر ضرری نداشتند. شخصی از شرکت در جریان محاکمه خودداری کرد. در مقطعی، قاضی، به این بهانه که برق رفته تنفس اعلام کرد. در زمانی دیگر، قاضی و دادستان گفته‌های متهمین را قطع می‌کردند زیرا، آشکارا، آنها از سناریوی از پیش تعیین شده، سرپیچی کرده بودند. برخی حتی توانستند خبر بازداشت همسران و فرزندان خود را هم در لابلای جریان دادگاه‌ها اعلام کنند. گروهی دیگر ادعا کردند "چشمان آنها در دادگاه باز شده" و "برای اولین بار مورد جاسوسی را در زندان شنیده‌اند".

در کل، هرچند اعتراف‌کنندگان خود را مقصر شناختند، اما نشانی دال بر گناهکاری آنان وجود نداشت. کیانوری پذیرفت که او دستور مخفی کردن حدود دویست اسلحه کمری رابه سازمان مخفی حزب توده داده بود. او خود از یک مهندس خارجی هشت اسلحه کمری و یک گیرنده رادیویی خریده بود. و یادداشتی به سفارت شوروی فرستاده بود. اما او به صورت چشمگیری هر اقراری را مشروط می‌کرد. یادداشت‌ها مربوط به مسائل سیاسی بودند نه امنیتی و سازمان زیرزمینی برای پیشگیری از کودتای سلطنت طلبان، نه براندازی جمهوری اسلامی، طراحی شده بود. "باید از تکرار شکست مفتضحانه سال ۱۳۳۲ به هر قیمتی پرهیز می‌شد". گیرنده رادیویی و هفت تیرها برای ایجاد امکانات فرار در صورت سرکوب نظامی بود. او می‌افزاید، مشکل می‌بینم دویست اسلحه کمری، اقتدار جمهوری اسلامی رابه خطر بیاندازد. او همچنین می‌افزاید، حزب توده امیدوار بود روزی

قدرت را در دست گیرد - اما نه در صورت فروپاشی جمهوری اسلامی. "حزب توده مثل هر حزب واقعی سیاسی قصد داشت روزی به قدرت برسد". برای برخی، همین حرف اقرار به خرابکاری بود. برای سایرین در يك زندگي سياسي، اين عملي بدیهی بود.

دريادار افضلي به روشني، اين امر را كه يك تشكيلات كوچك قادر باشد جمهوري اسلامي مقتدر را سرنگون سازد، به تمسخر گرفت. او تصديق كرد كه درباره غرق شدن زيردريایی شوروي با كيانوري صحبت کرده، اما می افزاید اين امر هيچ ارزش قابل توجه نظامي نداشت، زيرا اين واقعه دو سال پيش رخ داده بود. او گفتگوهای ديگرش را با كيانوري تأييد می کرد، اما افزود اين جريانات تنها جنبه سياسي داشته و به "سياست های خسارت بار" بني صدر مربوط بوده است. او اظهار می دارد كه به حزب توده پيوسته بود تا "به مردم، انقلاب و كشور كمك كند". او اظهار می دارد كه چون در دهه ۳۰ نیز از اعضای حزب بوده، تمایلات توده ای خود را مخفی نکرده بود. او جاسوسی را تكذيب کرده، می افزاید "اولین بار، پس از دستگيري از چنین فعالیت هایی باخبر شدم". او از قاضی استدعا می کند تا وظیفه دفاع از وی را برعهده گیرد زیرا خودش احاطه ای بر مقولات حقوقی ندارد. البته هيچ يك از متهمين وكيل نداشتند.

سرهنگ عطاريان می پذيرد كه پيوستن او به حزب توده تخلف از فرمان امام بوده است. اما او به شدت اتهام جاسوسی و توطئه عليه نظام را تكذيب می کند و می پذيرد كه گزارش هایی را برای كمیته مرکزی جمع آوری می کرده است، اما یادآور می شود كه اتكای وی تنها بر منابع علنی مانند روزنامه ها بوده، نه اسناد نظامي. در اين مقطع، دادستان باقطع سخنان او توضیح می دهد كه معنای "جاسوسی" فقط انتقال اطلاعات "محرمانه" نبوده، بلكه هر اطلاعاتی را شامل می شده است. "معنای جاسوس اين است كه فرد، هر آنچه اطلاعات نام می گيرد را در اختيار بيگانگان بگذارد". اين عبارات کوتاه، هزاران معنا داشت.

سرهنگ كبيري اظهار می دارد كه هر حكمی دادگاه صادر كند می پذيرد اما اتهامات را تكذيب می کند و تأكيد می نمايد كه هيچگاه

تمایلات خود را به حزب، حتی زمان خدمت در جبهه‌ها، پنهان نداشته بود. سرهنگ آذر فر به این دلیل که همیشه درباره ادامه جنگ در خاک عراق تردید داشته، خود را "خائن" خطاب می‌کند. "حالا می‌فهمم که من می‌بایست باتمام وجود پشتیبان دولت می‌بودم". سرهنگ غیاثوند به نوشتن گزارشی درباره تلفات جنگ اعتراف می‌کند، اما یادآور می‌شود که برای نوشتن گزارش، فقط به اطلاعات عمومی مثل آنچه در روزنامه‌ها چاپ می‌شده اکتفا می‌کرده است. او به شدت، این امر که حزب خواستار اطلاعات محرمانه بوده را، تکذیب می‌کند. همچنین سرهنگ بازنشسته افرایی اظهار می‌دارد او اطلاعات محرمانه‌ای نداشته که به کسی بدهد و می‌پرسد چرا مقامات زودتر حزب توده را، اگر چنین "سازمان ضداسلامی" شیطانی بوده، ممنوع نکردند. سرهنگی دیگر ادعا می‌کند به حزب توده، بدون آگاهی از ماهیت واقعی آن، پول داده است. در این مقطع، دادستان با فریاد می‌گوید: "چطور انسانی تحصیل کرده مثل شما می‌تواند اینقدر به حزب توده ملحد بی‌توجه باشد. فقط افراد بیسواد و ساده لوح فکر می‌کنند مارکسیسم بااسلام همخوانی دارد". این امر، ادعای مقامات که متهمین فقط به خاطر اتهام جاسوسی و نه برای اعتقادات خود محاکمه می‌شوند را به گونه دیگری جلوه می‌داد.

بسیاری از متهمین توانستند، به شکلی، تبلیغات توده‌ای را وارد محاکمه کنند. بیشتر آنان، پیوستن خود به حزب را به این دلیل که حزب توده تنها حامی انقلاب و نظام بوده می‌دانستند و برخی دیگر این ادعا را تکرار کردند که حزب سازمان مخفی را ایجاد نموده بود تا با ضدانقلاب سلطنت طلب مبارزه کند. حاکمیت چون خودش همواره در هراس از همین ضدانقلاب می‌زیست قادر نبود این ادعاها را به عنوان اراجیف نفی کند. عده‌ای اظهار داشتند که پول جمع‌آوری شده از بابت حق عضویت را صرف کمک‌رسانی به بیکاران می‌کردند. فردی اشاره نمود که ناخداافضلی برای یاری دادن به افراد بیکار، ملک خانوادگی خود در قم را فروخته بود. دیگری اظهار کرد که چون فکر نمی‌کند حزب، دشمن جمهوری اسلامی بوده، قصد "دفاع" از خود را هم ندارد. اما فردی دیگر علت پیوستن خود به حزب توده را به این

در زندان نور را دیدند. به طور خلاصه، برای پاسخ به سؤال شما، شخص باید اطلاعاتی درباره روانشناسی داشته باشد.
شخصیت ایوانف در کتاب کویستلر هم خود را یک روانشناس مبتدی می‌دانست^{۱۵۹}.

توبه‌های طبری

پرده نهایی توبه توده‌ای‌ها در اردیبهشت ۱۳۶۳ اتفاق افتاد. این مسئله با ظاهر شدن طبری - نظریه پرداز اصلی حزب - در تلویزیون از پرده برون افتاد. او با این توضیحات آغاز نمود که ضمن خواندن اظهارات خود، علت جویده جویده حرف زدنش، به خاطر سگته‌ای که به تازگی کرده، است^(۱۶۰). آن وقت شمه‌ای از زندگینامه خود را، با تأکید بر شجره روحانیش و تجربیات پنجاه ساله چپ‌گرایی خود ارائه داد و سپس به آشنایی با ارانی و گروه پنجاه‌وسه نفر پرداخت و در ادامه به نقش خود در تأسیس حزب توده و انتخابش در کمیته مرکزی در سال ۱۳۲۳ اشاره کرد و سخنانش را با شرح تبعید سی ساله‌اش به اروپای شرقی، سرزمینی که ویراستار مجله دنیا بوده و کتاب‌های مارکسیستی، تاریخ ایران و ادبیات فارسی و فلسفه اسلامی می‌نوشته، خاتمه داد.

طبری اظهار کرد که به زندان افتادن اخیرش او را با آثار اندیشمندان بزرگ اسلام، بویژه - شاگرد "شهید" مورد علاقه خمینی؛ آیت‌الله مطهری، آشنا ساخت. با ارائه صورتی از آثار مطهری، به گفته او این کتاب‌ها وی را ابتدا به سمت زیر سؤال بردن اعتقادات خویش کشاند و به تدریج به انکار آنچه طی چهل سال به رشته تحریر درآورده بود، سوق داد. او حالا می‌فهمد که حاصل یک عمر زحمتش "ناقص"، "زیان‌بار" و "کلاً ساختگی" بوده زیرا اساس همه آنها بر مبنای انگاشت‌های اندیشمندان غیر قابل اعتماد؛ چون فراماسون‌های تغذیه‌کننده از خاندان پهلوی، ملحدینی مانند احمد کسروی، لیبرال‌های غربی و مارکسیست‌های وابسته به "امپریالیست‌ها و صهیونیست‌ها"، و البته مارکسیست‌های شوروی معتقد به این امر که

دلیل می‌دانست که در آن زمان تنها این حزب "هوادار حقوق دهقانان" بوده است.

دادگاه ویژه، احکام نابرابری صادر کرد. ده نفر را به مرگ، شش تن را به حبس ابد، دوازده نفر را به حبس‌های پانزده تا سی سال، نوزده نفر را به زندان‌های هشت تا چهارده سال، هشت تا هفت سال، سی تا پنج سال و سیزده تا کمتر از پنج سال، محکوم کرد. گروهی از محکومین؛ شامل **ناخداافضلی**، **سرهنگ عطاریان**، **کبیری** و **آذرفر**، در بهمن ۱۳۶۳ اعدام شدند. نوزده تن دیگر، شامل دو نفر که دوران محکومیت‌شان به سرآمده بود، در اعدام‌های سال ۱۳۶۷ به هلاکت رسیدند.^(۵۷)

در جلسه مطبوعاتی برای اعلام خبر اعدام ده تن از این محکومین، **ری‌شهری** اظهار کرد که او با برخی از این افراد به خاطر همکاری و اظهار ندامت و نمایش صداقت در توبه‌های خودشان، به‌رغم جرایم سنگین آنان، ملایم برخورد کرده است.^(۵۸) وقتی یک خبرنگار فرانسوی پرسید آیا دولت مدارک بیشتری از آنچه در روزنامه‌ها انتشار یافته دارد، او ضمن پاسخ مثبت، افزود برخی از اسناد، به دلیل حساسیت آنان برای ارابه در دادگاهی علنی مناسب نبودند. وقتی خبرنگار ژاپنی پرسید چرا شمار محکومین با تعداد متهمین اصلی محاکمه شده همخوانی ندارد، او از پاسخ طفره رفت. شایع بود که برخی از آنها به‌هنگام بازجویی درگذشته بودند. هنگامی که خبرنگار ایرانی به شگفتی خبرنگاران خارجی از توبه کمونیست‌های سخت‌جان از گناهان خود اشاره کرد، **ری‌شهری** پاسخ داد که مثل آنها، او نیز "غافلگیر" شده بود. اما او افزود که روانشناسان قادر به درک این امر خواهند بود چرا که حتی "ماتریالیست‌های" پرو و پا قرص هم وقتی با "مستولان صدیق اسلامی" روبرو می‌شوند، تن به ندامت و توبه می‌دهند:

یکی از بزرگترین سرمایه‌های انقلاب، توانایی آن در وادار ساختن مجرمان به بررسی ماهیت اعمال خود است تا پلیدی و نیرنگی که جلوی چشمان آنان را گرفته از خود دور سازند. همان‌طور که بسیاری از متهمین پذیرفتند، پیش از دستگیری کور شده بودند، اما

ایران هنوز فئودالیسم را تجربه نکرده - بود. "مارکسیسم در ایران به این دلیل ساده که کشور ما تاریخچه استبداد شرقی دارد، نه فئودالیسم، قابل اجرا نیست". به ظاهر تنها این فئودالیسم بود که یک پندار مارکسیستی به شمار می آمد، نه استبداد شرقی.

طبری همچنین اظهار داشت که حالا متوجه شده برخلاف ادعای مارکس و انگلس، ماتریالیسم تاریخی مبتنی بر اصول کاملاً علمی نیست. برعکس، این انگاشت شکلی از اندیشه جزمی ماکیاولیستی است که به باور ضد اخلاقی "هدف وسیله را توجیح می کند" اعتقاد دارد. اما مطهری، ثابت نمود که اسلام نقطه مقابل این نظریه است و الگوی مارکسیستی زیربنای اقتصاد و روینای عقیدتی (ایدئولوژیک) اشتباه بوده، زیرا عقاید و مذاهب به همان اندازه ماده و شیوه تولید حائز اهمیت هستند. "ماتریالیسم تاریخی، برخلاف شیعیگری، نمی تواند پدیده های اسطوره ای چون اسپار تاکوس و پوگاچف" را توصیف نماید. تجربه زندان طبری باید مشابه آنچه بر سر شاول" در راه دمشق آمده بود، باشد.

به علاوه طبری، برای نفی آثار خود، درس های تاریخی طولانی که توسط سایر سران حزب توده، به خصوص به آذین و کیانوری، طرح شده بود را تکرار کرد. او اعتقاد داشت که چپ های ایرانی، چون اهمیت مذهب را در نیافته و رهبری روحانیت را رد کرده بودند و افرادی مانند کوچک خان، مدرس، و کاشانی رابه عنوان "مرتجع"، "خرده بورژوا" و "نماینده زمین داران بزرگ" به شمار می آوردند، شکست خوردند. او همچنین تأکید داشت که آنچه به عنوان "اعترافات" در تلویزیون دیده، وی را متقاعد ساخته که حزب در حال "توطئه" برای براندازی جمهوری اسلامی بوده و همیشه به عنوان "شبکه جاسوسی شوروی" عمل می کرده است. "این اعترافات ثابت کرد که حزب توده هیچ آینده ای در ایران ندارد. هیچ چیزی هم جز لکه ای سیاه از آن برجای نخواهد ماند".

ندامت های طبری با ارجعات دائم اوبه مذهب همراه بود. در حالی که دیگران روحانیون را برای به حرکت درآوردن توده های مردم تحسین می کردند، طبری اسلام را برای "قدرت معنوی عظیم" آن

ستایش می‌کرد. او سخنان خود را با "بسم الله الرحمن الرحيم" آغاز کرد و با آیاتی از قرآن پایان داد، "خدا آنهایی را که به صراط مستقیم بروند یاری خواهد رساند"، "خدای مهربان آنهایی را که توبه کنند، خود را اصلاح نمایند و حقیقت را بیان دارند، می‌بخشد". او گفتار خود را با اشاره به دوازده امام و اندیشمندان اسلامی؛ چون فارابی، طوسی، ابن سینا، ملاصدرا و از همه مهمتر مطهری، جلا می‌بخشید. او اسلام را به خاطر "معنویت"، "ارزشهای عارفانه"، "آرمان‌های والا" و "تطهیر روح توسط توبه" تحسین کرد. درخاتمه، به خاطر گناهان مرتکب شده خود، طلب بخشایش کرد و به جوانان توصیه نمود تا به جای مارکس مطالب مطهری را مطالعه کنند. به روشنی، حاکمیت نمی‌خواست او فقط به "اشتباهات سیاسی" خود اعتراف کند، بلکه قصد داشت این اندیشه‌ور اصلی حزب "به اسلام بازگردد".

طبری پنج سال آینده خود را در زندان انفرادی گذراند. اما مطبوعات دولتی این شبهه مشخص را در دل خوانندگان خود به وجود آوردند که او در خانه خود به سر می‌برد و به طور دائم مشغول ترتیب دادن مصاحبه‌های مطبوعاتی است. در کنار این مصاحبه‌ها، او چندین مقاله و دو کتاب با عنوان‌های «کژراهه: خاطراتی از تاریخ حزب توده» و «شناخت و سنجش مارکسیسم» را به دست چاپ سپارد. این کتاب‌ها حتی توسط روزنامه‌های رسمی به صورت پاورقی‌های دنباله‌دار منتشر شدند^{۶۳}. انتشار این کتاب‌ها، کاری را که خاطرات فردوست با نظام پادشاهی کرده بود با مارکسیسم کرد. مطبوعات با قدردانی از این خاطرات، از آن به عنوان "مهمترین کتابی که تاکنون درباره تاریخچه چپ ایران بیرون آمده" یاد کردند^{۶۴}. آنها همچنین از اثر شناخت و سنجش مارکسیسم به عنوان یکی از نخستین نقدهای ماتریالیسم تاریخی که از "درون دیواره مارکسیسم" بیرون آمده یاد کردند^{۶۵}.

طبری توضیح می‌دهد که عنوان فرعی زندگینامه خود را "ضد خاطرات" نامیده، زیرا این اثر، به گفته وی برای فاش‌سازی مخاطرات انحراف از صراط مستقیم، تاریخ نیست، "ضد تاریخی" است. این اثر از جنبه‌های دیگر هم یک "ضد خاطرات" است. این اثر در ظاهر بازگشت

روشنگرایانه وی به اسلام، پس از طی مسیر انحرافی طولانی و عذاب آوری از مارکسیسم را بازگو می کند. در واقع، هیچ چیز تازه ای درباره زندگی او و حزب توده در این کتاب یافت نمی شود. این اثر، چیزی مثل نقل قول هایی از خاطرات پیشتر منتشر شده او بود که بازگویی بازگفته های تاریخ را کد چپ از سال ۱۲۸۴، شرح و بسط تضادهای درونی بدون طرح مسائل سیاسی است. این مناقشات تنها در چهارچوب حسادت های شخصی بیان می شوند. نقش خود او تا حد ارجعات گاه گذاری - در مقام سوم شخص - کاهش می یافت. کتاب با این ادعا که حزب توده تنها به خاطر بقای صدام حسین از ادامه حمایت خود از جنگ با عراق خودداری کرد، خاتمه می یابد. "تاریخ نشان داده که حزب توده هم در برابر شرق و هم در برابر غرب، تاریخچه طولانی در خیانت، جنایت، فریب، نیرنگ و خرابکاری دارد". در نتیجه، نظریه پرداز اصلی حزب توده ادعای حاکمیت مبنی بر همدستی حزب توده با توطئه جهانخواران و کمونیست ها بر علیه اسلام و ایران را تأیید می کند. مطبوعات رسمی، کتاب را به عنوان عبرت نامه تحسین کردند. به رغم مضمون این "خاطرات"، یکی از همکاران پیشین وی در ایران به حدی موارد طرح شده را جدی می گیرد که کتابی کامل در نمایش نکات اشتباه آن - البته بدون کوچکترین اشاره ای به محیط نگارش آن - منتشر می کند.^{۶۶}

جدل های بهانه گونه طبری در مخالفت با اندیشه مارکسیستی، با ظرافت از مباحث مشهور بهره می گیرد: تئوری طبقه مدیران جیمز برنهام^{۶۷}؛ مفهوم ساختار عملگرایانه تالکوت پارسونز^{۶۸}؛ اعتقادات نیوتون و اینشتین^{۶۹} به خدا؛ تأثیر آشوبگران برلین؛ ناکامی شوروی در ایجاد جامعه ای سالم، ارتکاب جنایات توسط استالین؛ ناکامی لی سنکو^{۷۰}؛ و همکاری فرضی شوروی با امپریالیسم بریتانیا و آمریکا. او همچنین مجادله می نماید که اسلام علمی تر از مارکسیسم است زیرا اولی اگرچه قوانین علت و معلول را به حساب می آورد، دومی وجود الهی را نفی نموده و قادر نیست علت "انفجار بزرگ"، یا اینکه چرا شهاب ها "ماده سرد" بوده اند، را توضیح دهد. به عنوان استدلالی قاطع، او به دانشمند آمریکایی مشخصی به نام سینوت^{۷۱} اشاره دارد

که بدون هیچ تردیدی ثابت نموده "هدایت موجودات زنده (ارگان‌ها) به دست پروردگار است". تمامی این‌ها، نشانی از درستی اندیشه فیلسوفان بزرگ اسلامی بویژه ملاصدرا و مطهری است که باور داشتند "زندگی تحقق اراده خداوند در موجودات زنده است".

در گذشته من مغرضانه با اندیشمندان اسلامی مواجه می‌شدم. حالاً می‌فهمم که فلسفه اسلامی بسیار فراتر از ماتریالیسم دیالکتیک و اندیشه‌های معاصر غرب بوده است. دیگر هیچ چیز برای من جز بی‌گیری مطالعه دقیق این ادبیات وسیع باقی نمانده تا در نهایت جزای زندگی تلف شده خود را بپردازم.^{۷۲}

به قول عده‌ای، طبری یک مسلمان دو آتش شده بود. به قول برخی دیگر، او یا زیر شکنجه توبه کرده و یا به شکلی همانند گالیله^{۷۳} خویشتن‌داری کرده بود. واقعیت هر چه باشد، طبری نه تنها در محبس که در انزوای کامل، حتی دور از خانواده خود، باقی ماند. یک زندانی تعریف می‌کند که او را دیده که چگونه بدن نیمه فلج خود را به سمت تریبون حسینیه اوین می‌کشاند تا مقاله بلندبالای دشواری درباره ضعف‌های مارکسیسم و توانایی‌های اسلام، به خصوص این واقعیت که جهان در برگیرنده یک بیلیون مسلمان است، قرائت کند. طبری وقتی با تقاضای لاجوردی برای رد یکسره شایعات مربوط به جازدن خود در قالب گالیله مواجه می‌شود، پاسخ پیچیده دیگری می‌دهد که حاضران را بیشتر سردرگم می‌کند.^{۷۴}

در هنگام فوت طبری به سال ۱۳۶۸، مطبوعات دولتی وی را با عناوین روشنفکر نابغه‌ای که اسلام را بازشناخته، استاد ده زبان بوده، با چهره‌های درخشان محشور بوده، با ایران‌شناسان به نام شوروی همکلاس بوده و به عنوان "یکی از بزرگترین تئوریسین‌های مارکسیسم در تمام جهان"^{۷۵} مشهور بوده، ستودند. طبری دست‌کم در جمهوری اسلامی شهرتی جهانی یافته بود.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- نورالدین کیانوری و محموداعتمادزاده (به‌آذین) در برابر چشمان حیرت‌زده تمامی مردم در شب ۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۲ (۳۰ آوریل ۱۹۸۳) بر پرده شبکه سراسری تلویزیون ایران ظاهر شدند. حزب‌توده در دو ضربه چندماهه متلاشی گردید. ضربه اول با دستگیری چهل تن از رهبران آن در ۱۷ بهمن ۱۳۶۱ (۶ فوریه ۱۹۸۳) صورت‌گرفت و ضربه دوم در نیمه شب ۷ اردیبهشت ۱۳۶۲ (۲۷ آوریل ۱۹۸۳) پرونده فعالیت این حزب را در ایران بست. (م)
- ۲- راه‌توده، ۱۳مه ۱۹۸۳.
- ۳- ش. یارسی‌پور، «خاطرات زندان»، (استکهلم، ۱۹۹۶)، ۱۹۶.
- ۴- V. Kuzichkin, *Pantheon. Inside the KGB: My Life in Soviet Espionage* (New York: 1990). ص ۲. همچنین صفحات ۸۷-۲۸۵. او مصممانه تأکید دارد که ایرج اسکندری از سال ۱۳۳۳/۱۳۴۴ رهبری حزب‌توده را برعهده داشت (ص ۲۶۴).
- ۵- «مصاحبه با کیانوری»، از انقلاب، بازتکثیر از راه توده، ۴مارس ۱۹۸۳.
- ۶- «حزب‌توده انتقاد از حاکمیت را آغاز نموده است»، ایران‌تایمز، ۱۱ اکتبر ۱۹۸۲.
- ۷- ن. کیانوری، «انقلاب ایران در خطر است»، چاپ مجدد ایران‌تایمز، ۲۲-۱۸ آوریل ۱۹۸۳.
- ۸- Kuzichkin, *Inside the KGB*, 356.
- ۹- شیخ فضل‌الله نوری از اخوندهای وابستگرای صدرانقلاب مشروطیت بود که گرچه در ابتدا با مشروطه‌خواهان همراه بود، پس از چند صبحی در برابر مشروطه‌خواهی انقلابیون، به‌بهانه دفاع از دیانت و قوانین شرع، ایستادگی کرد و به «مشروع‌خواهی» روی آورد. نوری نهایتاً بدست انقلابیون به‌جرم «مفسد فی الارض» به‌دار آویخته می‌شود. دادگاه محاکمه‌کننده او، جرایمش را اینگونه مطرح می‌سازد: «... چون حاجی شیخ فضل‌الله نوری قیام برضد حکومت ملی نموده و سبب قتل هزارها هزار نفوس و خرابی بلاد و غارت و فساد گردیده و حجج الاسلام نجف‌اسرف هم او را مفسد فی الارض تشخیص دادند محکوم به اعدام است» (دکتر باقر عاقلی، «شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران»، ۳: ۱۶۷۱). کریم کشاورز در کتاب مشهور خود، «من متهم می‌کنم...» ضمن شرح مفصلی درباره نوری و ماجرای به‌دار آویختنش، در بخشی می‌گوید: «مطالعه این جریان انسان را به فکر وامی‌دارد زیرا شیخ مهدی نوری - پسر شیخ فضل‌الله و پدر کیانوری - در روز اعدام پدر در کنار چوبه دار به جلاد برای کشتن پدر کمک کرد و بعدها خود او در تهران، در یکی از خیابان‌ها، شبانه کشته شد و قاتل او بی‌دانش، بهرروی، شیخ فضل‌الله از چهره‌های مورد توجه حاکمیت کنونی ایران و شخص آیت‌الله خمینی (شاید به دلیل خویشاوندی) است و حتی در یادبود وی پستخانه جمهوری اسلامی تبریزی هم، به یادگار، به چاپ رسانیده‌است. برای اطلاع بیشتر درباره شیخ فضل‌الله نوری ر.ک. ا. کسروی، «تاریخ مشروطه ایران» (دو جلدی)؛ ب. عاقلی، «شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران» (تهران، ۱۳۸۰/۲۰۰۱)، سه جلدی، ن: نشر گفتار. (م)
- ۱۰- ایرج اسکندری در جلسه وسیع هیأت اجراییه در دی‌ماه ۱۳۵۷ (ژانویه ۱۹۷۹) از دبیر اولی کنار رفت، اما در ترکیب هیأت اجراییه باقی ماند. برکناری او از هیأت سیاسی در بنوم هفدهم (فروردین ۱۳۶۰/مارس ۱۹۸۱) صورت گرفت (از یادداشت‌های مپرتوی بر «شورشیان آرمانخواه»، ترجمه فارسی، ص ۳۴۰). (م)
- ۱۱- منظور از فعالیت‌های دور از چشم سایر اعضای حزب، تشکیل سازمان مخفی نظامی و از آن پنهان‌تر شبکه ترور از جانب خسرو روزبه است. روزبه بخاطر مقاومتش به هنگام دستگیری، چهره‌ای افسانه‌ای در میان طیف فکری جریانات چپ-چه توده‌ای و چه ضدتوده‌ای داشت. تشکیل و فعالیت‌های شبکه ترور خسرو روزبه، شاید تا زمان دستگیری و اعترافات سران حزب در سال ۶۲ (۸۳)، بر هیچکس خارج از چهارچوب حزب روشن نبود. از غافلگیرکننده‌ترین اعترافات کیانوری اجرای ترور روزنامه‌نگار فقید محمد مسعود، ناشر و سردبیر روزنامه «مرد امروز»، به‌دست گروه مذکور بود که تا آن زمان همگان دولت پادشاهی و در برخی موارد اشرف پهلوی را مسئول آن می‌دانستند. بعدها روشن شد که این گروه بجز مسعود، اعضای ناقرمان حزب توده (مانند حسام‌نکرانی) را هم ترور کرده است. گرچه هنوز از میزان اطلاعات دقیق کیانوری و بویژه نحوه نظارت وی بر این گروه، روایت گوناگونی در دست است، اما به احتمال زیاد کل مسئله و مآل رویداده درست بوده‌است. افسای «گروه ترور» و فعالیت‌های آن، نقطه تاریکی در تاریخچه حزب و مایه درهم‌شکستن چهره اسطوره‌ای روزبه بود. احسان طبری - ایدئولوگ به نام حزب - در کتاب «کژراهه» در این باره، ضمن بازگویی شناخت خود از عبدالصمد کامبخش، می‌نویسد: «در واقع، همراه با کیانوری - برادر همسرش - بر راس سازمان مخفی نظامی قرار گرفت، سازمانی که وجودش برای همه کس روشن نبود و فقط دیرتر

- گوشه‌هایی از آن آشکار شد (ص ۲۸۲). و در جایی دیگر می‌نویسد: نقش «تخریبی» که غالب اوقات کیانوری در حزب ایفاء کرده، مانند احتمال شرکت او در سازمان دادن ترور شاه، همکاری او با قاسمی و روزبه برای قتل حسام‌لنکرانی و جمعی دیگر بعنوان جاسوسی، استفاده از حادثه پسران یزدی برای منحل کردن هیئت‌اجرایه، استفاده از حادثه عباسعلی سهریاری برای برانداختن رادمنش، اسلوب او را در کار اجتماعی نشان می‌دهد (ص ۲۷۸). ناگفته پیداست که این سخنان طبری پس از دستگیری و اسلام آوردن وی انجام گرفته، اما در لابه‌لای این عبارات حقایقی چند هم وجود دارد. (م)
- ۱۲- محمود اعتمادزاده (به‌آذین) در سال ۱۳۵۷ ضمن تشکیل جمعیتی با عنوان «اتحاددمکراتیک مردم ایران»، نشریه‌ای به نام «اتحادمردم» را هم تأسیس کرد. او بیشتر در سال ۱۳۵۶ در برپایی «ده‌شب‌شهر» معروف در انستیتو گوته نقش چشمگیری داشت و برنامه‌گردان آن بود که بسیاری تجمع مذکور را اولین حرکت اعتراضی بر علیه نظام پادشاهی و نقطه آغازین انقلاب ۱۳۵۷ می‌دانند. در اینکه برنامه «ده‌شب‌شهر» اعتراض جدی به سانسور و عدم وجود آزادی بود، تردیدی نمی‌توان داشت. شاید از همین رو بود که نویسندگان، هنرمندان و روشنفکران از هر طیف فکری متحداً - در آن حضور داشتند. (م)
- ۱۳- اعتمادزاده، «نامه‌ای به آیت‌الله منتظری»، راه‌توده، ۲۸ مرداد ۱۳۶۲ (۱۹ اوت ۱۹۸۳).
- ۱۴- «رهبران حزب توده به جاسوسی برای شوروی و خیانت به کشور اعتراف می‌کنند»، روزنامه اطلاعات، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۶۲ (۱ مه ۱۹۸۳).
- ۱۵- کیانوری در این باره، در دومین برنامه تلویزیونی خود توضیح بیشتری می‌دهد. نگاه کنید به «کیانوری، نیم قرن خیانت شوروی، مارکسیسم و حزب توده را برملا می‌سازد»، اطلاعات، ۶ شهریور ۱۳۶۲ (۲۸ اوت ۱۹۸۳).
- ۱۶- کیهان هوایی، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۶۲ (۱۱ مه ۱۹۸۳).
- ۱۷- اعتمادزاده، «نامه‌ای به آیت‌الله منتظری».
- ۱۸- دادستانی کل، «انحلال رسمی حزب توده»، کیهان هوایی، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۶۲ (۱۱ مه ۱۹۸۳).
- ۱۹- ایران تایمز، ۱۳ مه ۱۹۸۳ (۲۳ اردیبهشت ۱۳۶۲).
- ۲۰- ر. خمینی، «تضعیف جمهوری اسلامی، همان تضعیف اسلام است»، روزنامه اطلاعات، ۲۹ مه ۱۹۸۳.
- ۲۱- سرمقاله، «اعترافات»، روزنامه اطلاعات، ۱۸ اردیبهشت تا ۲۶ خرداد ۱۳۶۲ (۲۶-۸ مه ۱۹۸۳).
- ۲۲- «گفتگو با دادستان کل»، روزنامه اطلاعات، ۳۱ مه ۱۹۸۳ (۱۰ خرداد ۱۳۶۲).
- ۲۳- «آیت‌الله جنتی درباره دستگیری رهبران منفور حزب توده سخن می‌گوید»، روزنامه اطلاعات، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۶۲ (۱۷ مه ۱۹۸۳).
- ۲۴- «پیام آیت‌الله طاهری»، روزنامه اطلاعات، ۱۷ اردیبهشت ۱۳۶۲ (۷ مه ۱۹۸۳).
- ۲۵- م. حجتی کرمانی، «تبریک به امام و جامعه برای این پیروزی ایدئولوژیک»، روزنامه اطلاعات، ۱۵ مه - ۵ ژوئن ۱۹۸۳ (۲۵ اردیبهشت - ۱۵ خرداد ۱۳۶۲).
- ۲۶- مهرجوی، «درسی که باید از سرنوشت حزب توده آموخت»، مجاهد، ۱۲ مه ۱۹۸۳.
- ۲۷- اشمس، «بازی احسان طبری»، کیهان لندن، ۲۳ اسفند ۱۳۶۴ (۱۴ مارس ۱۹۸۵).
- ۲۸- ل. م. «کوششی برای نجات جاسوسان»، نهضت، ۱۰ اکتبر ۱۹۸۵.
- ۲۹- سرمقاله، «خاتمه ریویزیونیسم»، کار، ۹ مه ۱۹۸۳.
- ۳۰- نهضت آزادی، «اعلام مواضع درباره حزب خائن توده»، ایرانشهر، ۲۹ جولای ۱۹۸۳ (۷ مرداد ۱۳۶۲).
- ۳۱- ن. جهانشاهلو، «سرگذشت ما و بیگانگان»، (برلین، ۱۹۸۶)، ۲: ۲۴۳.
- ۳۲- اسکندری، «داروی اعترافات»، گل‌سرخ، ۱، (تابستان ۱۹۸۵): ۳۳-۳۰.
- ۳۳- ع. حاج سیدجوادی، «خاطرات دکتر فاست»، علم و جامعه ۵۷ (دسامبر ۱۹۸۷): ۳۰-۱۸.
- ۳۴- B. Bakhtiari, "The Leftist Challenge: The Mojahedin-e-Khalq & the Tudeh Party." *Journal of South Asian & Middle Eastern Studies* 13, nos. 1-2 (Fall-Winter): 29-51
- ۳۵- S. Zabih, *The Left in Contemporary Iran* (Stanford: Hoover Institution Press, 1986), 42-45
- ۳۶- در تیرماه ۱۳۷۷ (جولای ۱۹۹۸) جزوه‌ای که ظاهراً به سال ۱۳۷۶/۱۹۹۷ در تهران با عنوان «کتابچه حقیقت» انتشار یافته بود به اروپا و آمریکا رسید و تکثیر گردید. نام مؤلف یا نویسنده آن روشن نیست، در نتیجه گمانه‌زنی در خصوص مؤلف آن هنوز در جریان است. جدا از این که نویسنده جزوه کیست، مطالب جالب و دست‌اول و گاه تکان‌دهنده‌ای از چگونگی ارتباطات داخلی و بویژه شیوه دستگیری سران حزب توده و اعمال پس از انقلاب این تشکیلات در آن قید شده‌است. در عین حال پاسخی هم بر این جزوه از سوی حمید احمدی (ناخدا) با عنوان «کتابچه حقیقت پدیده نوظهوری در عرصه جنگ روانی در دوران جنبش اخیر آزادیخواهی مردم» چاپ گردیده که متأسفانه دسترسی به آن میسر نشد. (م)
- ۳۷- «قائم‌مینه اعتراف کرد که برای کا.گ.ب کار می‌کرده است»، روزنامه اطلاعات، ۳ می ۱۹۸۳

- ۳۸- «اعترافات اواسیان». روزنامه اطلاعات ۲ مه ۱۹۸۳
- ۳۹- م. فیروز، «خاطرات مریم فیروز». (تهران، ۱۳۷۳/۱۹۹۴)، ص ۶۴
- ۴۰- «اعترافات رصدی»، روزنامه اطلاعات، ۱۳ اردیبهشت ۱۳۶۲ (۳ مه ۱۹۸۳).
- ۴۱- برای آگاهی از قیام افسران نودهای در خراسان ن. ک. به ع. احسانی، «قیام افسران خراسان و حماسه حارک» تهران، ۱۳۷۸/۱۹۹۹، ن: نشر علم، (م)
- ۴۲- «اعترافات زرساس»، روزنامه اطلاعات، ۱۳ اردیبهشت ۱۳۶۲ (۳ مه ۱۹۸۳).
- ۴۳- «سران حزب توده نقشه خود را مبنی بر براندازی جمهوری اسلامی افشا می کنند»، روزنامه اطلاعات ۱۳ سپتامبر ۱۳۶۲ (۲ سپتامبر ۱۹۸۳)
- ۴۴- «رضا شلوکی اظهار داشت که هیچ چارهای جز اعتراف به خیانت ندارد»، روزنامه اطلاعات، ۲۱ اردیبهشت ۱۳۶۲ (۱۰ مه ۱۹۸۳).
- ۴۵- «اعترافات محمدعلی عمویی»، روزنامه اطلاعات، ۱۷ اردیبهشت ۱۳۶۲ (۷ مه ۱۹۸۳).
- ۴۶- م. حاجتی کرمانی، «تبریک و تهنیت به امام و امت برای این پیروزی ایدئولوژیک»، روزنامه اطلاعات ۲۵ اردیبهشت ۱۳۶۲ (۱۵ مه و ۶ جون ۱۹۸۳)
- ۴۷- م. آلهی، «حزب توده- ابزار توطئه شرق و غرب»، روزنامه اطلاعات، ۱۳ تیر ۱۳۶۲ (۲ جولای ۱۹۸۳).
- ۴۸- «متن اعترافات هیجده تن از سران حزب منحل شده در خصوص خرابکاری، جاسوسی، تجزیه طلبی و چهل سال خیانت»، روزنامه اطلاعات، ۱۲ تا ۱۶ مهر ۱۳۶۲ (۳ تا ۷ اکتبر ۱۹۸۳): «سران حزب خائن و منحل شده فعالیت های جاسوسی خود را برای نیروی شرح می دهند»، کیهان هوایی، ۲۷ مهر تا ۱۲ آبان ۱۳۶۲ (۱۹ اکتبر تا ۴ نوامبر ۱۹۸۳): «جمهوری اسلامی»، جمع بندی چهل و دو ساله عملکرد حزب توده» (م، ۱۳۶۳/۱۹۸۴).
- ۴۹- جالب اینجا بود که نویسنده تحت نامهای راهم بر اساس «ناهنامه» فردوسی با عنوان «واژنامک» تنظیم نمود. ن. ک. به اطبری، «کوزاها» (تهران، ۱۳۶۶/۱۹۸۷)، ن: امیرکبیر (چاپ دوم)، ص ۲۰۸، (م)
- ۵۰- «راه توده» نشریه بقایای حزب توده در خارج از کشور در معرفی محمد مهدی پرتوی می نویسد: مهدی پرتوی از فعالان محافل سیاسی کوچک اواخر دهه ۴۰ (۶۰) و محفل مطالعاتی «زنده دل» در آغاز دهه ۵۰ (۷۰) است. فارغ التحصیل زبان انگلیسی است و در آغاز دهه ۵۰ (۷۰) جزوه «مانویسم» را ترجمه کرد. در ۱۳۵۰ (۱۹۷۱) به اتهام سرکوت در محفلی که زیر نظر یکی از کارگران با سابقه چاپخانه های تهران کارهای مطالعاتی می کرد بازداشت و ۱۱ ماه در زندان نام بود. در این محفل رحمان هاتفی [حیدر مهرگان] نیز حضور داشت که وی نیز به همین جرم بازداشت و به همین مدت محکوم و زندانی و همه اعضای محفل پس از طی محکومیت آزاد شدند. در نیمه سال ۱۳۵۳ (۱۹۷۴) به گروهی پیوست که رحمان هاتفی بستانگذاری کرده و ادامه انتشار نشریه «به سوی حزب» را به عنوان میراث باقی مانده از هوستگ تیزابی برعهده گرفته بود... پس از دو شماره «به سوی حزب» که عمدتاً شامل مقالات تحلیلی و برخی اخبار افشاگرانه بود و چندماه یکبار به صورت محفیان منتشر و بخش می شد، رحمان هاتفی به کمک چندتن از بازماندگان محفل سال ۵۰-۴۹، از جمله مهدی پرتوی گروه «آذرخش» را بستانگذاری کرد و سلسله یادداشت هایی را برای «رادیو بیگ ایران» ارگان رادیویی حزب توده ایران ارسال داشت... [با تعطیلی رادیو بیگ و متلاشی شدن گروه آذرخش از سوی ساواک، هاتفی به فکر احیای مجدد فعالیت در تهران می افتد و ضمن مشورت با سران حزب ظاهراً کیانوری در بیامی یا تأیید اقدام او، ابراز می دارد] «نام نوزاد را نوید بگذارید» به این ترتیب نشریه «نوید» توسط گروه آذرخش انتشار خود را آغاز کرده و جانشین «به سوی حزب» شد... مهدی پرتوی همراه کسانی که خود با آنها در ارتباط بود مسئولیت بخش فنی نشریه را برعهده گرفت. مسئولیتی که تا پیروزی انقلاب بهمن ۵۷ ادامه یافت... به این ترتیب... رهبری مستقیم فکری سازمان نوید با هاتفی بود... [پرتوی] مسئول چاپ نشریه بود و حتی تدارک و خرید وسایل مربوط به چاپ نیز برعهده حلقه دیگری بود که پرتوی به آن وصل بود... نخستین ارتباط با گروه منتسب [از فداییان] انتقال نامه و یادداشت حیدری بیگوند از درون خانه های تیمی سازمان چریک ها و ابتکار ادامه این ارتباط تماماً با رحمان هاتفی بود و تنها پس از طی مراحل اولیه مهدی پرتوی نیز در جریان آن قرار گرفت... مهدی پرتوی در پلنوم ۱۶ حزب توده ایران که در آستانه پیروزی انقلاب تشکیل شد همراه با رحمان هاتفی غیاباً به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شد و هیأت تحریریه محدود «نوید» در همین پلنوم عضو هیأت تحریریه «نامه مردم» شدند (ملاحظات درباره مهدی پرتوی و ادعاهایی که می شود، راه توده، ۴۵، دوره دوم، خرداد/تیر ۱۳۸۱/جون ۲۰۰۲)، صص ۲-۵۱). البته این روایتی از بقایای حزب توده است و چون متأسفانه چپ گرایان بر سر کوچک ترین مورد تاریخی با هم اختلاف دارند، هنوز بر سر جزئیات زندگی پرتوی از جمله رهبری سازمان مخفی «نوید»، همکاری با وزارت اطلاعات و... همچنان اختلاف نظر ادامه دارد. بهر روی پرتوی یک بار در سال ۵۹ (۸۰) و سپس در ۱۳۶۲/۱۹۸۳ همراه سایر اعضای حزب توده بازداشت شد و در معرفی افراد ناشناخته حزب و دادن شهادت بر علیه آنان در دادگاه و حضور در جلسات اعترافات شرکت فعالی داشت، او بعد از رهایی از زندان (به روایتی در سال های ۷۰-۱۳۶۸)، به کار ترجمه کتاب و اداره یک شرکت انتشاراتی در تهران پرداخت. برای آگاهی بیشتر درباره پرتوی ن. ک. به ن. کیانوری، «خاطرات»، ن: مؤسسه اطلاعات؛ م. بهروز، «نورنسیان آرمانخواه»، ت: م. پرتوی؛ ن. مهاجر، «کتاب زندان ۵۲»، ن: نشر نقطه، صص ۱۰۸-۹۵؛ گاهنامه آرش، شماره ۷۹، آبان

- ۱۴۸۰/۲۰۰۱: راه‌آزادی، شماره‌های ۸۵ (اسفند ۱۳۸۰/۲۰۰۱ + ۸۶ (فروردین ۱۳۸۱). (م)
- ۵۱- آخرین نسخه منتشر شده «ژان کریسف» اثر رومن رولان به ترجمه م. به‌آدین که نوبت چاپ دهم است در دو جلد توسط انتشارات فردوس (تهران، ۱۳۸۰/۲۰۰۱) انتشار یافته است. (م)
- ۵۲- نورالدین کیانوری - دبیرکل حزب توده - در نامه‌ای که خطاب به آیت‌الله خامنه‌ای (رهبر کنونی جمهوری اسلامی) نگاشته و به موارد نقض حقوق انسانی زندانیان، از جمله توده‌های‌های زندانی برداشته، در بخشی می‌نویسد: «ولی این واقعیت را باید یادآور شوم که در جریان بازداشت و اقامت در اوین، ۱۱ نفر از اعضای کمیته مرکزی حزب، که بازداشت شده بودند و اسامی آنان را در زیر می‌آورم، بدرود حیات گفتند. او یادگر اسامی می‌افزاید از مرگ ۱۰ نفر (که کی‌مش هم در میان آنهاست) هیچ‌گونه اطلاعی ندارم و نمی‌دانم آنها زیر شکنجه و یا در بی‌بیماری جان سپرده‌اند. بطوری که من در بهداری زندان اطلاع پیدا کردم، هیچ‌گونه سابقه‌ای از مرگ آنان و یا بیماری خطرناک در بهداری اوین نیست.» (منن نامه افشاگرانه نورالدین کیانوری از زندان اوین، راه‌توده، ۱۶ بهمن ۱۳۶۸ (فوریه ۱۹۸۹) - که در سال ۱۳۷۹/۲۰۰۰، ص ۵ انتشار یافت). در همین راستا، وریا یامداد، در کتاب خود، به مقاومت برخی از اعضا و افسران حزب توده اشاره دارد و به کی‌مش و باقرزاده مستقیماً اشاره می‌کند. او همچنین مدعی می‌شود که رحمان هاتفی برای گریز از ذلت تسلیم در سلول خود دست به خودکشی می‌زند (برای اطلاعات بیشتر ر.ک. به «جمهوری زندان» (آلمان، ژوئن ۲۰۰۱، ۹: ۲-۱۰۸، ناشر: نویسنده). (م)
- ۵۳- در نامه نورالدین کیانوری به آیت‌الله خامنه‌ای از زندان اوین، در این باره آمده: «همسر مریم را آنقدر سلاق زدند که هنوز پس از ۷ سال، شب‌هنگام خوابیدن کف پاهایش درد می‌کند. البته این تنها شکنجه «قانونی» بود که به انواع توهین و بازکیک‌ترین ناسزاگویی‌ها تکمیل می‌شد (فاحشه، رییس فاحشه‌ها و...) آنقدر سیلی و توستری به او زدند که گوش چپ او شنوایش را از دست داده‌است. یادآور می‌شوم که او در آن زمان بیزنی ۷۰ ساله بود (راه‌توده، «نامه افشاگرانه نورالدین کیانوری از زندان اوین»، بهمن ۱۳۶۸ (فوریه ۱۹۸۹)، ص ۲). (م)
- ۵۴- United Nations (Economic & Social Council), *Situation of Human Rights in the Islamic Republic of Iran* (New York, November 1990), 53
- ۵۵- ن. کیانوری، «خاطرات نورالدین کیانوری»، تهران ۱۹۹۲، ص ۲۷-۲۴۶
- ۵۶- نورالدین کیانوری در ۱۲ آبان ۱۳۷۸ (۵ نوامبر ۱۹۹۹)، در ۸۷ سالگی بدرود حیات گفت و در بهشت‌رها به خاک سپرده شد. او در بخشی از وصیت‌نامه خود که دو تاریخ مهر ۶۵ و شهریور ۶۷ بر آن هست، می‌نویسد از کلیه افراد حزب، همکارانم در رهبری گرفته تا افرادی که من آنها را نمی‌شناسم، اره‌وآزاران و جوانان عضو سازمان جوانان که به علت اشتباهات من، به عنوان دبیر اول کمیته مرکزی دچار گرفتاری‌های بزرگ و حتی کوچک شده‌اند، در این آخرین لحظات حیات، ارته دل بورس می‌خواهم و زاین امر عمیقاً درد می‌کشم. من به مسئولیت سنگین خود در این زمینه عمیقاً آگاهم و حتی جرأت نمی‌کنم که از آنها خواهش کنم مرا ببخشند (راه‌توده، «متن وصیت‌نامه نورالدین کیانوری»، ۱۳۸۰) (م)
- ۵۷- بی‌نام، «در یادبود افرانی که در اعدام‌های سال ۱۳۶۷ جان باختند»، مردم ۵۱۳، (۲۶ اوت ۱۹۹۷)
- ۵۸- «مصاحبه با رئیس دادگاه»، روزنامه اطلاعات ۳ اسفند ۱۳۶۳ (۲۲ فوریه ۱۹۸۴).
- ۵۹- در کتاب «ظلمت در نیمروز» (Darkness at Noon) نوشته آرتور کوستلر (Arthur Koestler) - که معروفترین اثر او هم به‌شمار می‌آید - شخصیت اصلی داستان «ن.س. روباشف» (N.S. Rubashov)، کمپاری که باید بین ادامه دفاع از حزبی که وفادارانه در خدمتش بوده و پیروی از وجدان و مخالفت با شیوه‌های غیر انسانی حزب، یکی را انتخاب کند توسط دو بازجو، در رمان‌های مختلف، بازجویی می‌شود. بازجوی نخست روباشف، ایوانف (Ivanov) نام دارد. او تمام کوشش خود را به کار می‌بندد تا از روباشف، به هر طریق ممکن، اعتراف بگیرد. روباشف یکی از معدود بازماندگان انقلابیون اولیه است که انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه را به پیروزی رسانده و حالا به دستور استالین فرمان از میان بردن وی صادر شده است. ایوانف در جایی از داستان برای یافتن راهی در جهت ارباب روباشف به روانشناسی، از دید خود، روی می‌آورد، اما این راه هم به نتیجه نمی‌رسد. وقتی ایوانف اعلام می‌دارد که توان شکستن روباشف را ندارد، بازداشت شده و به جرم ملایمت با روباشف محکوم به مرگ می‌شود. در این زمان، بازجوی جوان دیگری به نام گلیتکین (Gletkin) مأمور گرفتن اعتراف و در نهایت نابودی روباشف می‌شود. گلیتکین که یک کمونیست بی‌رحم است، پس از بازجویی‌های طولانی و شکنجه‌های قرون وسطایی موفق به کسب اعتراف از روباشف می‌شود. داستان «ظلمت در نیمروز» سالهای دهه سی را در بر می‌گیرد. در این سالها بسیاری از کمونیست‌های زبده روسی که در تدارک انقلاب نقش به‌سزا داشتند بازداشت شدند و جنایاتی بدانها نسبت داده شد که هیچ‌گاه مرتکب نشده بودند. در بسیاری از رمانهای کوستلر تعارضات و درگیریهای مشابه افرادی به تصویر کشیده شده است که در وضعیت دشوار اجتماعی یا سیاسی قرار گرفته‌اند. کوستلر در این کتاب علت اعتراف روباشف را در سه دلیل جستجو می‌کند: ۱) یا متهمان گناهکار بودند؛ ۲) یا شکنجه می‌شدند، یا شاید بر اثر تهدید نسبت به اقوام و دوستانشان مرعوب شده بودند؛ ۳) یا سرخوردگی و ورشکستگی فکری و عادت وفاداری به حزب آنها را وادار به چنین عملی کرده بود. برای اطلاع بیشتر ر.ک. به ! کوستلر، «ظلمت در نیمروز» (تهران، ۱۳۶۱/۱۹۸۰). ت: محمود ریاضی و علی اسلامی، ن: چاپخش؛ و. می‌ز، «مروری بر اندیشه و آثار آرتور کوستلر و ترجمه جوکی و کمپار» (تهران، ۱۳۷۳/۱۹۹۵). ت: کاوه بیات و رامین کریمیان، ن: نشرنی. (م)

۶۰- «احسان طبری مرکزسیسم، سیاست‌های نوری و چهل سال تاریخچه حزب توده را انکار می‌کند». روزنامه اطلاعات ۱۹-۱۷ اردیبهشت ۱۳۶۳ (۹-۷ می ۱۹۸۴)

۶۱- اسپارتاکوس که در دهه ۷۰ قبل از میلاد نوری ضدبرده‌داری را رهبری نمود و یوگایف رهبری قیامی دهقانی را در روسیه طی سال‌های ۷۵-۱۷۷۳ برعهده‌داست. هر دوی این افراد از فهوماتان اسطوره‌ای «زحمتکشان» هستند. (م)

۶۲- «ناول» (Saul) همان نام اصلی «پال» (Paul) یا «پولس رسول» است. یکی از ۱۲ حواریون حضرت عیسی مسیح است. پال (ناول) ابتدا یکی از حامین نویدبخش و برجسته جمیل (Gamaliel) سرکرده فرقه فریسیان یهود و احتمالاً از عمده‌ترین شاگردان او در سراسر فلسطین در اولین قرن پیش از مسیح (A.D.) بود. گفته می‌شود که او در کشته شدن «بن اسف» هم دخیل بوده‌است. جمیل یکی از ممتازترین عالمان منحصص در امور بیت‌المقدس و نشانه‌ای از بالابودن اندیشه یهودیت تا قرن‌ها پس از درگذشتش بود. داستان ناول از آنجا آغاز می‌شود که او مأموریت می‌یابد تا برای شکار و وادار ساختن مسیحیان، بخصوص شخص خود عیسی به توبه راهی دمشق گردد. ناول شهرت جهان‌گیری در خصوص اذیت و آزار مسیحیان و بعضاً شکنجه و شقاوت در مورد آنها و اعتقاداتشان داشت. به هر تقدیر، ناول راهی دمشق می‌شود و در میانه راه با درخشش نوری کورکننده مواجه می‌شود و به گفته راویان، با دیدن این نور با شخصی که بعدها معلوم می‌گردد عیسی بوده، به صحبت می‌پردازد. برخی این رویداد را کشف و سهودی یا مسیح هم نامیده‌اند. گفته می‌شود شدت این نور به حدی بوده که ناول را برای سه‌روز متوالی نابینا می‌کند. شرح سفرهای تبلیغی و تشریحی وی در بخش «نامه اعمال رسولان» در عهدجدید از «کتاب مقدس» آمده است و رساله‌های وی نیز بخشی از انجیل (عهدجدید) را تشکیل می‌دهد. در فصل نهم نامه اعمال، بندیکم، بخش ۲۲ آمده است: «اما با درخشش نوری کورکننده، ناول یکی از مریدان عیسی شد». گفتنی است که جرخش عقیده ناول از فرقه فریسیان یهود به مسیحیت درست مثل آن می‌ماند که یکی از شاخص‌ترین شاگردان کارل مارکس نظریه «هگلی» تحولات اجتماعی را نفی کند و ناگهان به حمایت از دولتی دمکرات و اقتصادکاپیتالیستی (سرمایه‌داری) بپردازد! به هر صورت، پس از سه روز نابینایی، ناول به یکی از مخالفین سرسخت خودش کاملاً تسلیم می‌شود. به این صورت شخصی که قرار بود دمشق را از وجود مسیحیت و اعتقاداتش پاک سازد، با دست خود آنها وارد شهر می‌شود، و در اینجا او با افرادی که قرار بود تحت‌الامر به بیت‌المقدس برود به صحبت و دوسی می‌نشیند. در بخش دیگر از حدیث مسیحیت، پس از ورود پال به شهر، از قول او بررسی خطاب به عیسی مطرح می‌گردد: «سرور نازه و برحق زندگی من، چه می‌خواهید ناتمام دهم؟». به این ترتیب و تا پایان عمر، ناول از حواریون وفادار و مطیع عیسی باقی می‌ماند و یکی از نخستین مبلغین و متألهین عمده مسیحیت می‌گردد. گرچه درباره این تحول ناگهانی و بی‌سابقه شخصی چون ناول (پال) بحث و حدیث‌های بسیاری وجود دارد و دانشمندان مسیحیت از زوایای فلسفی و روانشناختی به بررسی آن پرداخته‌اند، اما به راسی تا کون تعریف و تعبیر درست یا قانع‌کننده‌ای از این «تحول» به دست نیامده‌است. خود ناول در این خصوص اظهار داسه که وقتی عیسی را دیدم، وی را پویا و ایستاده یافتم. چهره‌اش چونان نوری برگرفته از خورشید تابان نورانی بود و می‌درخشید. آنچه از انجیل و نقل قول‌های دست اول بر می‌آید، ناول با کشف و سهود عیسی به دریافت با آذرکی جدید از آن حضرت دست یافته‌بود. تحول یکی از یهودیان دانشمند و در عین حال مارجوی بسیار ظالم و شکجه‌گر مسیحیان، از ماجراهای سگفت‌انگیز دوران گسترش مسیحیت است. او نه‌سها به فاصله یک لحظه با دیدن نوری مرموز، زندگی گذشته‌اش را ترک گفت، بلکه مبدل به یکی از مسیحیان پایدار شد. بالآخره سن پال (ناول) در ۲۹ جولای سال ۶۴ میلادی در زم در راه آرمان‌های خود جان داد و از دید مسیحیان به‌ابدیت پیوست. این روز بعدها از ایام عبد و جشن مسیحیان به‌شمار آمد. (ن.ک. به «فصلنامه تخصصی تاریخ معاصر ایران»، شماره‌های ۲۲-۲۱، بهار-تابستان ۲۰۰۲، ۱۳۸۱، ص: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، تهران، ص ۲۲۱). (م)

۶۳- لطبری، «گزراهِ»، اطلاعات ۱۸ بهمن ۱۳- اسفند ۱۳۶۳ (۷ فوریه- ۴ مارچ ۱۹۸۵)؛ کیهان‌هوایی، «ساخت و ملاحظاتی درباره مارکسیسم»، ۷ دی ۱۳۶۷- ۱۷ مرداد ۱۳۶۹ (۲۸ دسامبر ۱۹۸۸- ۸ اگوست ۱۹۹۰).

۶۴- اسالک، «یک سند مهم درباره تاریخ معاصر ایران»، کیهان‌هوایی، ۱۸ آذر ۱۳۶۶ (۹ دسامبر ۱۹۸۷)

۶۵- کیهان‌بین‌المللی (اینترنشنال)، ۲۹ مهر ۱۳۶۳ (۲۱ اکتبر ۱۹۸۴).

۶۶- ابرهان، «بیراهه: پاسخ به گزراهِ احسان طبری»، بی‌جا، تهران ۱۳۶۸ (۱۹۸۹)

۶۷- James Burnham جیمز برنهام (۱۹۰۵-۱۹۸۷) یکی از پرنفوذترین چهره‌های ضدکمونیستی دوران «جنگ‌سرد» محسوب می‌گردد. ولی همانند بسیاری از افراد صد کمونیست معاصر، او تفکرات سیاسی خود را با اعتقاد به آموزه‌های کارل مارکس آغاز کرد. او که فعالیت‌های آکادمیک خویش را در ۱۹۲۹ به عنوان یک تحصیلکرده آکسفورد در دانشگاه نیویورک شروع نمود، در کنار «سیدنی هوک» به جمع چپ‌گرایان انقلابی پیوست و یکی از سرسپردگان انگاشت‌های تروتسکی و از رهبران سازمانده فعالیت‌های سیاسی احزاب متنوع کمونیستی شد. او به تدریج از تروتسکیسم جدا شده و سیر گرایش به طیف فکری راست‌گرایانه را آغاز نمود. رفته‌رفته ارتباطات خود را با نشریات بازنگرانه و تجدیدنظرطلب طیف چپ قطع کرده و بنیانگذار نشریه مشهور و همچنان پابرجای «نشنال ریویو» (National Review) شد. تا ۱۹۷۸ هنگامی که سکنه‌ای توان کار و فعالیت را از او گرفت به عنوان سردبیر و ناشر این نشریه فعال بود. برنهام یکی از همکاران تشکیلات «سیاسی» «کنگره آزادی فرهنگی» برای تئوریزه کردن انگاشت‌های ضدکمونیستی نیز بود. «دولت مدیبران یا مدیران» به عقیده برنهام حکومتی است که

نمونه بارز آن نظام به اصطلاح سوسیالیستی است. نظامی که قدرت را از چنگ ثروتمندان و فرادستان گرفته و آن را به دست آنچه او «مدیران با سامان‌گران جامعه» می‌خواند سپرده تا نسوی نسبی و مشاغل همگانی ایجاد کنند. در انگلستان او اتحاد سوری هرگز یک حکومت‌کاری (به معنی فرار گرفتن طبقه کارگر در رأس حکومت) نبوده، بلکه در واقع از ابتدا حاکمی مبنی بر گروهی از مدیران که وظیفه اداره کشور را بر عهده‌داستند، بوده و از همین رو آن را می‌باید «حکومت‌مدیران» خواند. این گروه کوچک که اداره جامعه را بر عهده‌گرفته‌اند خود طبقه حاکمه یا طبقه‌مدیران (*Managerial Class*) را بدید آوردند. عدای باورهای برنامه را صدلیبرالی، صدکمونیستی یا «محافظه‌کاری نوین» و پیشگام جهان‌بسی «مارکسیست ضد کمونیسم» هم نامیدند. گفتمی است که عدای بر این باورند که داستان معروف «۱۹۸۴» جرج اورول (خود از تروتسکیست‌های مشهور) نه بر اساس جامعه‌ای استالینی که بر مبنای انگلیس‌های برنامه استوار است. برای اطلاع بیشتر ر.ک. به *D. Kelly, James Burnham & the Struggle for the World: A Life* (Intercollegiate Studies Institute, 2002) (م)

۶۸- *Talcott Parsons*: در انگلستان فونکیونیالیستی (عمل‌گرایی) تالکوت پارسونز جامعه‌شناس آمریکایی، کشورهای تازه استقلال‌یافته و سنی آسیایی و آفریقایی به تدریج فرایند تجدد یا مدرنیسم را طی خواهند کرد و با تحول اقتصادی و بسیج اجتماعی به دموکراسی پارلمانی از نوع غربی آن خواهند رسید. ن.ک. به ج. بشیریه، «تاریخ اندیشه‌های سیاسی قرن بیستم، اندیشه‌های مارکسیستی» (تهران، ۱۳۷۸/۱۹۹۹)، ن: نشر نی، ۳۷۷-۳۸۱:۱ (م)

۶۹- در صورت تعادل به آگاهی بیشتر در زمینه انگلستان‌های نیوتون و اینشتین ن.ک. به پ. شهریاری، «دانشمندان و هنرمندان» (تهران، ۱۳۷۸/۱۹۹۹)، ن: نشر نی، صص ۶۶-۱۹ (م)

۷۰- *Lysenko*

۷۱- *Edmund Ware Sinnott*: گیاه‌شناس، زیست‌ساز و مدرس، در کمبریج ماساچوست به سال ۱۸۸۸ به دنیا آمد. سیمونت در سال‌های ۱۹۰۸-۱۵ استاد دانشگاه هاروارد بود و در همین ایام برای تحقیقات گیاه‌شناسی عازم استرالیا شد. او سپس خود را به کالج کشاورزی کناتیکت (۱۹۱۵-۲۸) منتقل نموده و سپس راهی کالج بارنارد (۱۹۲۸-۳۹)، دانشگاه کلمبیا (۴۰-۱۹۳۹) و پی‌بل (۵۶-۱۹۴۰) گردید. در دو دهه ۳۰ و ۲۰ میلادی بروهش‌های گسترده‌ای بر روی قطبیت ژنتیک ساختارتناسی می‌وجدات. خصوصاً کدو، انجام داد و در همین بروهش‌ها انگلستان‌های خود را در خصوص خلقت منتشر ساخت. وقتی عهده‌دار سمت ریاست بخش گیاه‌شناسی دانشگاه پیل شد، جایگاه این نهاد آموزشی را بلندآوازه کرد. او در ۱۹۴۵ انگلستان‌های خود در ابعاد فلسفی که علم موجب همبستگی انسانی می‌سود و همه این‌ها به ساخت بیشتر پروردگار باری می‌رساند را بسط داد. سیمونت در ۱۹۶۸ دار قانی را وداع گفت. (م)

۷۲- اطبری، «ماهیت زندگی و روان». کیهان بین‌المللی (اینترنشنال)، ۲۹ مهر ۱۳۶۳ تا ۷ بهمن ۱۳۶۴ (۳۱ اکتبر ۱۹۸۴ تا ۲۷ ژانویه ۱۹۸۵)

۷۳- مشهورترین روایت درباره محاکمه گالبله توسط کلیساها- در زمان انگلیزیون- بحاطر اعتقاداتش، هنگامی رخ داد که مسئولان زیر فشار از وی می‌خواستند تا زیر سندی را امضا نموده و برخلاف باورهایش اعلام کند زمین منطج است. روایت نده که او با دست سنده‌مذکور را امضا می‌کرده، اما با انگشتان با بر روی زمین می‌نوشته نو همچنان گرد هستی! (م)

۷۴- مفرز، «خاطرات زندان»، اتحادکار ۲۰، خرداد/تیر ۱۳۷۰ (جون ۱۹۹۱): ۱۷-۱۶.

۷۵- «احسان طبری درگذشت»، کیهان هوایی، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۶۸ (۱۰ مه ۱۹۸۹).

جدول ۷

مباحث میزگرد تودهایها مهر ماه ۱۳۶۲ (اکتبر ۱۹۸۳)

سرانجام	گذشته	محل تولد	تخصصیات عالییه	حرفه	نام و تاریخ تولد
مرگ در زندان	زندان ۴۳-۱۳۳۳	قزوین	هیچ	چاپگر	۱. آوانسیان، کامیك (۱۳۶۷-۱۲۹۹)
اعدام ۱۳۶۷	تبعید ۵۷-۱۳۲۵	آستارا	دکتر از شوری	معلم	۲. ابراهیمی، انوشیروان (۱۳۰۶-۶۷)
اعدام ۱۳۶۷	تبعید ۵۷-۱۳۳۳	تهران	دانشگاه تهران، دکتر از شوری	روزنامه‌نگار	۳. بهزادی، منوچهر (۱۳۰۶-۶۷)
عفو در ۱۳۶۸	عضو و محفل زنده‌دل	—	دانشگاه تهران	نویسنده / مترجم	۴. پرتوی، محمد مهدی (۱۳۳۷-)
اعدام ۱۳۶۷	تبعید ۵۷-۱۳۲۵	تهران	دانشگاه افسری / دکتر از شوری	نظامی	۵. پورهرمزبان، محمد (۱۳۶۷-۱۲۹۹)
اعدام ۱۳۶۷	تبعید ۵۷-۱۳۳۴	تبریز	فرانسه	استاد فیزیک	۶. جودت، حسین (۱۳۶۷-۱۲۸۷)
اعدام ۱۳۶۳	عضو فدائیان	رشت	دانشگاه تهران	آموزگار / رواننده تاکسی	۷. جهانگیری، شاهرخ (۱۳۳۷-۶۳)
اعدام ۱۳۶۷	زندان ۵۷-۱۳۴۴	اردبیل	هیچ	کارگر	۸. رزم‌بیده، آصف
اعدام ۱۳۶۷	تبعید ۵۷-۱۳۲۵	رشت	دانشگاه افسری / دکتر از شوری	نظامی	۹. رصدی، احمد (۱۳۶۷-۱۲۹۴)
مرگ در زندان	زندان ۵۷-۱۳۳۳	کرمانشاه	دانشگاه افسری	نظامی	۱۰. شلتوکی، رضا (۱۳۰۵-۶۴)
زندان ۱۳۶۲	زندان ۵۷-۱۳۳۳	کرمانشاه	دانشگاه افسری	نظامی	۱۱. عمومی، محمد علی (۱۳۰۲-)
زندان ۱۳۶۲	زندان ۵۷-۱۳۲۹	تبریز	دانشگاه افسری	نظامی	۱۲. قائم‌پناه، غلام (۱۳۰۲-)
زندان ۱۳۶۲	تبعید ۵۷-۱۳۳۴	مازندران	آلمان	استاد دانشگاه - معمار	۱۳. گیانوری، نورالدین (۱۳۷۸-۱۳۹۴)
اعدام ۱۳۶۷	تبعید ۵۷-۱۳۲۵	مشهد	دانشگاه افسری / دکتر از شوری	نظامی	۱۴. کیهان، مهدی (۱۳۶۷-۱۲۹۴)
زندان از ۱۳۶۲	تبعید ۵۷-۱۳۲۵	کردستان	دکتر از شوری	آموزگار	۱۵. گلایویژ، علی
اعدام ۱۳۶۷	تبعید ۵۷-۱۳۳۶	تبریز	دانشگاه تهران / دکتر از شوری	مهندس	۱۶. میزانی، فرج‌الله (۱۳۰۴-۶۷)
اعدام ۱۳۶۷	زندان ۵۷-۱۳۳۳	مشهد	دانشگاه افسری	نظامی	۱۷. هجری، عباس (۱۳۰۱-۶۷)



اعدامهای جمعی سال ۱۳۶۷

این اعدام‌های جمعی... اصول بنیادین اسلام،
پیامبر و امام علی ما را خدشه‌دار می‌کند
«نامه به امام خمینی» آیت‌الله منتظری (۹ شهریور ۶۷)

تفتیش عقاید

در نخستین ساعات روز جمعه ۲۸ تیرماه ۶۷، رژیم اسلامی، بدون هیچ هشدار، ناگهان ارتباط زندان‌های اصلی را با دنیای خارج قطع کرد. درهای زندان‌ها بسته شد، ملاقات‌ها و تماس‌های از پیش تعیین شده تلفنی منتفی گردید؛ ورود مطبوعات ممنوع اعلام شد، رادیو و تلویزیون از سلول‌ها خارج شد و از قبول نامه، بسته‌های ارسالی برای زندانیان و حتی داروهای حیاتی ممانعت به عمل آمد و از اجتماع خانواده‌های نگران زندانیان در برابر زندان‌ها، بخصوص در کنار پارک تفریحی لونا پارک جنب زندان اوین، جلوگیری شد. افزون بر این، دادگاه‌های قانونی، تعطیلاتی اعلام نشده را آغاز کردند تا از پیگیری و

جستجوی خانواده‌ها برای یافتن اطلاعی، پیشگیری به عمل آورند. برخی از خانواده‌های وحشت‌زده و با شتاب خود را، برای یافتن آیت‌الله منتظری که هنوز قائم‌مقام رهبری بود، به قم رساندند.^{۱۱}

زندانبانان نه تنها ارتباط زندانیان را با دنیای خارج، که تماس آنان را با یکدیگر و سلول‌های مجاور هم قطع کرده بودند. زندانیان در چهار دیواری سلول‌های خود محبوس بودند. محل‌های مشترک چون آموزشگاه‌ها، سالن‌های سخنرانی (حسینیه‌ها)، بهداری و حیاط جملگی به روی زندانیان بسته شدند. به نگهبانان و کارگران افغانی زندان دستور داده شده بود تا از صحبت با زندانیان اکیداً خودداری کنند. اساساً زندانیان سیاسی کاملاً از زندانیان غیرسیاسی، مجاهدین از چپ‌گرایان، توابین از غیرتوابین، آنهایی که محکومیت‌های درازمدت داشتند از محکومینی با محکومیت‌های سبک‌تر جدا شده بودند. یکی از زندانیان با استفاده از استعداد خود یک رادیو ابداع کرده بود تا از آنچه در جریان است سر درآورد، اما با شنیدن اخبار رادیو متوجه شد که از خبرهای زندان هیچ گزارشی مطرح نمی‌شود. آنها به ظاهر سکوت مطلق اختیار کرده بودند. به این ترتیب اقدامات خشونت‌آمیز که تا آن زمان در تاریخ ایران - به لحاظ محتوا، شکل و شدت - بی سابقه بوده، آغاز گردید. این رویداد حتی از رخداد‌های سال ۵۷ و جو ترور آن زمان هم فراتر می‌رفت. پرده سکوت آنچنان کارآمد بود که حتی خبرنگاران غربی چیزی در این باره نشنیدند و محافل آکادمیک هم سخنی از آن به میان نیاوردند. هرچند آنها هنوز هم در این باره حرفی نمی‌زنند.

درست پیش از اعدام‌ها که از زمان دقیق آن ناآگاه هستیم^{۱۲}، خمینی در نهان فرمانی بی نظیر در نوع خود که برخی آن را نوعی فتوا می‌دانند، برای تشکیل یک هیأت ویژه با دستور اعدام مجاهدین به عنوان مخارب و چپ‌گرایان به نام مرتد صادر می‌کند. هیأت تهران، که از شانزده نفر تشکیل می‌شد، شامل نمایندگان از سوی شخص امام، رئیس جمهوری، دادستانی کل، دادگاه انقلاب، وزارتخانه‌های دادگستری، اطلاعات و مدیریت زندان/وین و گوهردشت بودند. سرپرستی هیأت برعهده آیت‌الله اشراقی گذارده شده بود که دو دستیار ویژه داشت،

حجت‌الاسلام نیری و حجت‌الاسلام مَبَشیری^{۳۳} در پنج ماه بعدی این هیأت توسط بالگرد از اوین به گوهردشت در رفت و آمد بود. نام این هیأت را «هیأت مرگ» گذارده بودند. تشکلی مشابه در شهرستان‌ها هم ایجاد شده بود.

هیأت تهران کار خود را با مجاهدین و توابعین آنان آغاز نمود. مقدمه این مرحله با اطمینان دادن به زندانیان که اقدامات آنها به مفهوم محاکمه نیست و فقط برای اعطای عفو عمومی است و به همین منظور مسلمانان از غیرمسلمانان باید جدا شوند، آغاز گردید. سپس از آنها درباره وابستگی سازمانی سؤال می‌شد. اگر پاسخ‌دهنده از واژه «مجاهد» در توصیف تعلقات گروهی خود استفاده می‌کرد، پرسش و پاسخ همانجا متوقف می‌شد. اگر واژه «منافق» را به کار می‌برد، هیأت پرسش‌های خود را با سئوالاتی نظیر «آیا شما حاضر به معرفی یاران سابق خود هستید؟»، «آیا حاضر به معرفی آنان در برابر دوربین هستید؟»، «آیا حاضرید به ما در تعقیب و دستگیری آنها کمک کنید؟»، «آیا حاضرید هواداران مخفی را به ما معرفی کنید؟»، «آیا تو این تاکتیکی» را به ما معرفی می‌کنید؟»، «آیا حاضرید به خط مقدم جبهه‌ها رفته و از روی میادین مین دشمن عبور کنید؟»، ادامه می‌داد.

زندانیان زندان اوین در تمامی مراحل این بازجویی‌ها چشم بسته باقی می‌ماندند. حال آن‌که زندانیان گوهردشت اجازه داشتند اعضای هیأت را ببینند. هدف پرسش‌ها، به‌روشنی، برای به‌چالش خواندن شرافت، احترام و عزت نفس زندانیان طراحی شده بودند. رها می‌نویسد حتی یک نفر از پنجاه مجاهدی که از بند ما به بازجویی رفته بودند، باز نگشتند^{۳۴}. شاهد دیگری می‌نویسد ۱۹۵ نفر از ۲۰۰ مجاهد بند ۲ گوهردشت باز نگشتند^{۳۵}. دیگری می‌نویسد حجت‌الاسلام نیری مصمم بود تا در حد ممکن شمار بیشتری را به کام مرگ بکشد، در عین حال آیت‌الله اشراقی با بی‌میلی تلاش می‌کرد تا از این شمار بکاهد^{۳۶}.

مجاهدینی که پاسخ‌های رضایت‌بخش نمی‌دادند فوری برای نوشتن وصیت‌نامه خود روانه اتاق ویژه می‌شدند. از آنان همچنین لوازم شخصی‌شان، مانند انگشتر، ساعت یا عکس‌های خصوصی،

گرفته می شد. سپس آنها را، با چشم بسته، به چوبه دار می سپاردند. چوبه های دار زندان اوین در بخش متروکه حسینیه آن قرار داشت. داریست های اعدام زندان گوهردشت در سالن سرپوشیده آمفی تاتر در جوار کارخانه جعبه سازی قرار داشت. قربانیان در دسته های شش نفره به دار آویخته می شدند. مرگ برخی پانزده دقیقه به طول می انجامید - روش سنتی حلق آویز کردن در ایران بالا کشیدن قربانی به جای پایین انداختن محکوم توسط گشودن دریچه زیر پای اوست. با گذشت چند روز اول، جلادان خسته از کار زیاد درخواست برپایی میدان تیر برای تیرباران محکومان را دادند. با درخواست مذکور بر مبنای منطبق نبودن آن با دستورات شرعی اسلام برای از میان بردن کفار و مرتدین، مخالفت شد. البته، به احتمال زیاد، دلیل واقعی این عمل نیاز به مخفی نگاه داشتن کامل آن و انجامش در خفا بوده است. به چپگرایان گفته می شد مجاهدین به مراکزی دیگر منتقل می شوند. اما گروهی از زندانیان گوهردشت هنگام رویت عبور تریلی های یخچال دار و نگهبانان ماسک دار که در حال ورود و خروج از آمفی تاتر بودند، به غیرعادی بودن اوضاع ظنین می شوند. البته آنچه آنان نمی دانستند این بود که استفاده از ماسک به علت خرابی دستگاه سردکن سردخانه بود. یکی از نگهبانان در مقابل پرسش زندانی مدعی می شود آنها فقط مشغول "نظافت زندان هستند زیرا هر رژیم تازه ای دیر یا زود می بایست این کار را بکند". زندانیان تا مدت ها بعد منظور دو پهلوی نگهبان را در نیافتند. یکی از کارگران افغانی زندان به هنگام آوردن غذا با دست خود حلق آویز شدن رابه زندانیان نشان می دهد. اما زندانیان تا مدتی بعد، منظور وی را در نیافته بودند. عده ای تصور می کردند منظور او خبر دادن مرگ خمینی است. برای آنان تصور قتل عام جمعی در زمانی که خمینی به تازگی با پذیرفتن قطعنامه سازمان ملل به جنگ هشت ساله ایران و عراق خاتمه داده و به همین خاطر جشن و سرور بر پا بود، بسیار مشکل می آمد. همانند زندانیان اردوگاه های کار اجباری نازی ها، بی تردید آشنایی با مرگ آنها را برای بروز فاجعه آماده نساخته بود. یکی از بازماندگان اظهار می دارد که برداشت او در آن ایام از اقدامات در جریان، آزادی یا عفو

وی همزمان با جشن خاتمه جنگ بود^۸. پس از ۵ شهریور هیأت توجه خود را به چیگرایان معطوف کرد^۹. با این تضمین که اقدامات مذکور فقط برای جداسازی مسلمانان از غیرمسلمانان انجام می‌گیرد، از آنها پرسیده می‌شد: "آیا مسلمان هستید؟"، "آیا به خدا معتقدید؟"، "آیا قرآن مجید کتاب آسمانی و کلام خداوند است؟"، "آیا به بهشت و دوزخ باور دارید؟"، "آیا حضرت محمد را به عنوان رسول الله قبول دارید؟"، "آیا حاضرید علی ماتریالیسم تاریخی را نفی کنید؟"، "آیا حاضر به نفی اعتقاد گذشته‌تان در مقابل دورین هستید؟"، "آیا در ماه مبارک رمضان روزه می‌گیرید؟"، "آیا نماز می‌خوانید و یا قرآن مجید را مطالعه می‌کنید؟"، "ترجیح می‌دهید هم‌سلولی شما مسلمان باشد یا غیرمسلمان؟"، "آیا حاضرید در برابر پذیرش خداوند، رسول او، قرآن مجید و قیامت زیر شهادت‌نامه‌ای را امضا کنید؟"، "در زمان کودکی آیا پدر شما نماز می‌خواند، قرآن مطالعه می‌کرد، روزه می‌گرفت؟" عده کمی منظور خطرناک پرسش آخر را درک می‌کردند. همانند دوران تفتیش عقاید قرون وسطی، هیأت - به خصوص برای دانشجویانی که با تعلیمات دینی بیگانه بودند - پرسش‌های سنگینی را مطرح می‌ساخت. این پرسش‌ها، ایرانیان را هم چون غربی‌ها، در موقعیت مشابه گیج می‌کرد. چنین پرسش‌هایی هرگز تا آن زمان در دادگاه‌های ایران، و حتی در سایر کشورهای خاورمیانه، مطرح نشده بودند. این شرایط، یعنی کندوکاو در اعتقادات و باورهای مذهبی افراد به جای تحقیق در وابستگی‌های سیاسی و سازمانی آنان تفتیش عقاید به معنای دقیق کلمه بود. تنها نکات غایب در این تحقیقات مسائل همیشه موردنظر دادگاه‌های انقلابی از قبیل "خیانت"، "خرابکاری"، "تروریسم"، "جاسوسی" و "وابستگی به جهانخواران" بود. بنابر اظهارنظر یکی از فداییان "در سال‌های پیش، آنها از ما می‌خواستند به جاسوسی اعتراف کنیم. در سال ۱۳۶۷، آنها می‌خواستند ما اسلام بیاوریم"^{۱۰} "فدایی دیگری، با حیرت، اظهار می‌دارد که بازجوی او، به نظر می‌رسید کاملاً به اعتقادات سیاسی، وابستگی‌های سازمانی و فعالیت‌های وی بی‌تفاوت بود"^{۱۱}.

نخستین زندانیان چیگرایی که در مقابل هیأت مستقر در اوین ظاهر

شدند آنهایی بودند که یا محکومیت‌های سبک داشتند و یا دوران محکومیت‌شان خاتمه یافته بود. این امر به فهرست اعدامی‌ها ظاهری تصادفی می‌داد. آنهایی که در نخستین روز به هلاکت رسیدند، افرادی بودند با محکومیت‌های سبک؛ آنهایی که در روزهای بعدی زنده ماندند محکومیت‌های طولانی و حتی حکم ابد داشتند. این مُغایرت قابل توجیه بود. در زندان گوهردشت، یکی از زندانیان چپ که سمینارهای آموزشی را دیده بود، بیدرنگ متوجه اهمیت دینی پرسش‌ها می‌شود. او سراسر شب را صرف فرستادن پیام‌هایی به سایر زندانیان با رمزهای مَورس از پس دیوار می‌کند و نسبت به مخاطرات پیش‌روی آنان هشدار می‌دهد. او به آنان اخطار می‌کند که سرپیچی از پاسخگویی بر مبنای "خصوصی" بودن عقاید به خودی خود می‌تواند به منزله ارتداد تلقی گردد. مهم‌تر از آن، او هشدار داد که چنانچه افراد توسط پدرانی نمازخوان و قرآن‌خوان و مسلمان بزرگ نشده باشند، از نظر قانونی کسی نمی‌تواند آنان را مُرتد به شمار آورد. مسلمان اسمی اگر در یک خانواده به تمام معنا مسلمان پرورش نیافته باشد، ابتدا باید با اسلام راستین آشنا گردد سپس با رد آن مُرتد و مستَحَق مرگ شناخته شود. به استناد حوزه علمیه، مُرتد بر دو قسم است: مُرتد فِطری^{۱۳۱} و مُرتد مِلی^{۱۳۲}. دومی مجازاتش مرگ و اولی مستحق فرصت دیگری است.

زندانیان بند چپی‌ها تمام شب را، به تبادل نظر بر سر مواضعی که باید در قبال پرسش‌ها اتخاذ کنند، گذرانند. برخی مصمم بودند تا بمیرند و برای آماده ساختن خود بهترین لباس‌هایشان را بر تن کردند. یکی حتی به نشانه فرهنگ مرسوم مقاومت، کراوات می‌زند. ولی دیگران تصمیم می‌گیرند پاسخ‌های تاکتیکی بدهند. یکی از این پاسخ‌ها، به عنوان نمونه، آن بود که بگویند فقط یکی از والدین آنان مسلمان معتقد بوده است. البته چنین جوابی فقط به کار آن دسته از زندانیان می‌آمد که والدین‌شان در گذشته باشند. یکی به هیأت اعلام داشت که او در کشور مُلحد اتحاد شوروی بزرگ شده است. دیگری به یاد آورد که پدر - سخت غیرمذهبی - او را از نیایش بر حذر داشته و تهدید کرده بود در غیراین صورت تنبیه‌اش خواهد کرد. "پاسخ

تاکتیکی" دیگر آن بود که بگویند، نه به خاطر تضادهای اعتقادی بلکه به خاطر کمبود فرصت جهت تلاش برای معاش از اعتقادات دینی غفلت ورزیده‌اند. یکی دیگر از پاسخ‌های تاکتیکی، در این بین، آن بود که بگویند آنها چپ‌گرا هستند، اما مارکسیست نیستند و از همین رو به وجود پروردگار، پیغمبر و روز قیامت باور دارند. یکی به هیأت گفته بود که او می‌تواند در حین عضویت کامل در حزب توده، یک مسلمان هم باشد زیرا حزب تبعیضی در این مورد اعمال نمی‌کرد: "حزب با سرمایه‌داری مخالف بود، نه با خدا"^{۱۴}. طنز قضیه این جا است که یکی از شبه‌نظامیان وابسته به حزب توده که مسلمانی باایمان هم بود، از نخستین قربانیان بود. او بر این مبنا که دولت حق دخالت "در امور شخصی افراد را ندارد" از پاسخگویی به پرسش‌ها خودداری کرد. برعکس، به تقریب تمام زندانیان بند ۶ زندان /وین- ویژه زندانیان حزب توده با محکومیت‌های بالای پانزده سال - به اتفاق به دادن پاسخ‌های تاکتیکی رأی دادند^{۱۵}. در کل، آیت‌الله اشراقی به کندوکاو در پاسخ‌ها نمی‌پرداخت و آنها را به همان شکل می‌پذیرفت.

تحقیقات تا سه ماه ادامه داشت. بازجویی‌ها در دادگاه‌های /وین و گوهردشت انجام می‌گرفت. بازجویی برخی از زندانیان شفاهی بود و برخی دیگر توسط نوعی پرسشنامه انجام می‌گرفت. برخی قادر بودند بازجویان خود را ببینند؛ بازجویان برخی دیگر توسط یک دیوار کاذب از آنان جدا بودند. آنهایی که پاسخ‌های رضایت‌بخش می‌دادند به سوی دری در سمت راست راهنمایی می‌شدند. آنهایی که پاسخ‌های غیرقابل قبول می‌دادند به سوی درب چپ هدایت می‌شدند. گروه اول (پاسخ‌دهندگان رضایت‌بخش) به سلول‌های خود بازگردانده و به آنها دستور نمازگزاری داده می‌شد، افرادی که از انجام فرایض دینی خودداری می‌نمودند ۱۰ ضربه شلاق بابت هر نوبت نماز نخواندن می‌خوردند و روزانه حد شلاق‌ها از ۵۰ ضربه نباید تجاوز می‌کرد. آنها که در امتحان موفق نشده بودند به دار آویخته می‌شدند و فقط توقیفی کوتاه برای تحویل لوازم شخصی و نگارش وصیت‌نامه خود، می‌کردند. در شلوغی‌ها، پیش آمده بود که چند تن با هدایت به سوی درب اشتباه زنده می‌ماندند. دو تن از بازماندگان

این شرایط یادآور می‌شوند پرسشنامه را به مسخره گرفته بودند زیرا قبول این امر که چنین پرسشنامه‌ای می‌تواند سرنوشت آنها را تعیین کند، برایشان بسیار دشوار بود^{۱۶۶}.

آنچه وضع زنان را تعیین می‌کرد به مراتب پیچیده‌تر بود. زنان مجاهد به عنوان "محاربین مسلح با خدا" بیدرنگ به چوبه‌های دار سپرده می‌شدند، زنان چپ‌گرا - حتی آنهایی که به عنوان مسلمان معتقد بزرگ شده بودند - "فرستی" دیگر می‌یافتند تا به اعتقادات التقاطی خود بیاندیشند. در نگاه حکام شرع، زنان مسئول کامل کردار خود نیستند و زنان سرکش - شامل مُلجِدین - می‌توانند مجازات‌هایی که به مصلحت آنان هست دریافت کنند تا راه زندگی را به وسیله اطاعت از مردان ارشد زندگی‌شان اصلاح نمایند. پس از بازجویی، زنان چپی برای نماز نخواندن پنج ضربه شلاق دریافت می‌کردند، پنج ضربه کمتر از آنچه برای مردان تعیین شده بود. پس از مدتی، بسیاری نمازخوان شدند. یکی از آنها، دهسال بعد، می‌گوید هنوز مدام کابوس می‌بیند و خود را در حال نماز خواندن و در نتیجه پشت کردن به آمال خود می‌یابد. برخی دست به اعتصاب غذا زدند و حتی از نوشیدن آب هم خودداری کردند. یکی از آنها پس از گذشت ۲۲ روز و ۵۵۰ ضربه شلاق درگذشت. مقامات زندان مرگ او را خودکشی اعلام کردند، هرچه باشد "تصمیم نماز نخواندن را خود او گرفته بود"^{۱۶۷}.

خودکشی‌های واقعی، چه در بند مردان و چه در بند زنان رو به افزایش بودند. برخی بر این باورند که مسئولان به عمد تیغ و سایر وسایل خودزنی را در بندها جا می‌گذاشتند تا امکان خودکشی را سرعت ببخشند. در مطلبی با عنوان «زندگی پس از ۱۳۶۷»، یکی از بازماندگان، آنچه را که توصیف می‌کند می‌توان به عنوان نمونه بارز حالت‌های روحی پس از ضربه‌های عاطفی - روانی دانست: ناتوانی در پذیرش مصیبت، وحشت از تکرار مجدد آن، افسردگی شدید، احساس سنگین گناه، از زنده ماندن و پذیرفتن و توجیه پاسخ‌های تاکتیکی، حتی پیش خود. او این حالت را به "کابوس‌های کافکاگونه" تشبیه می‌کند و قسم می‌خورد تجربیاتش را بنویسد تا "شاهد عینی"

باشد برای قربانیانی که دیگر نزد ما نیستند^{۱۸}.

بررسی کامل ابعاد پیچیده کشتار بزرگ همچنان نامعلوم است. ما شاهدان عینی انگشت‌شماری در حوزه‌های مختلف داریم. بنا بر آنچه به یقین می‌دانیم، اصفهان تنها شهرستان مهمی بوده که از گزند این فاجعه قِسر در رفته است. در آن زمان زندان‌های اصفهان، همچنان، زیر نظر پیروان منتظری اداره می‌شدند. به علاوه رژیم در سال ۱۳۶۷، برخلاف سال‌های ۱۳۵۷ و ۱۳۶۰ اسامی اعدامیان را منتشر نساخته است و همواره تأکید داشته و هنوز هم دارد که چنین اعدام‌هایی هرگز به وقوع نپیوسته است.

رها شمار اعدام‌ها را در حوزه "هزاران تن"^{۱۹} ذکر می‌کند. شاهدی دیگر شمار را میانگینی میان ۵۰۰۰ تا ۶۰۰۰ نفر می‌داند؛ ۱۰۰۰ تن از چپ‌گرایان و بقیه از مجاهدین^{۲۰}. برآورد دیگری این شمار را به "هزاران" می‌رساند و اعدام‌های گوهردشت را، به تنهایی، حدود ۱۵۰۰ تن بر می‌شمارد^{۲۱}. با استناد از اطلاعات تازه، بررسی جدیدی از نواحی گوناگون، شمار قربانیان را ۱۲۰۰۰ تن اعلام کرده است^{۲۲}. برآورد عفو بین‌الملل جمع‌کل قربانیان کشور را ۲۵۰۰۰ تن اعلام داشته و تعداد بسیاری از قربانیان را چون به‌طور رسمی به فعالیت‌های ضد دولتی متهم نشدند، "زندانیان وجدان" خطاب کرده است^{۲۳}. رقم واقعی هرچه باشد، میزان اعدامی‌ها از شمار کشته‌شدگان سال ۱۳۵۷ که شامل افراد درگیر در قیام مسلحانه هم می‌شدند، به مراتب بیشتر است. در ۱۳۶۷، تمام قربانیان بیرحمانه به قتل رسیدند.

فداییان اکثریت اسامی ۶۱۵ تن از قربانیان را انتشار داده و در حد امکان وابستگی‌های سازمانی یا سیاسی و محل اعدام آنان را هم روشن ساخته است^{۲۴}. ولی این فهرست به هیچ‌وجه کامل نیست، زیرا تنها بخش‌هایی مشخص از بندهای زندان‌های اوین و گوهردشت را در بر می‌گیرد. از میان ۶۱۵ تن اعدامی، ۱۳۷ نفر مجاهد، ۹۰ نفر توده‌ای، ۱۰۸ تن فدایی اکثریت، ۲۰ نفر فدایی اقلیت و از سایر طیف فداییان ۲۱ نفر، کومله ۳۰، راه‌کارگر ۱۲، پیکار ۳ و دیگر چپ‌گرایان ۱۲ نفر اعلام شده است. وابستگی‌های ۱۸۲ نفر باقیمانده هم نامعلوم است.

حزب توده یادنامه‌ای درباره ۸۰ تن از شهدای خود منتشر ساخته است.^{۱۲۵} این صورت‌دربرگیرنده ۲۰ افسر نظامی حزب که چهارتن در زمان شاه، مدت ۲۵ سال را در زندان گذرانده بودند، ۴ مهندس، ۱۲ متخصص، ۱۲ کارگر، ۱۱ کادر حزب - بسیاری دارای مدارک عالیه تحصیلی از شوروی، ۸ آموزگار، ۵ دانشجو، ۲ پزشک، ۲ حسابدار و ۲ کارمند دولت می‌شود. ۱۰ تن از این افراد (از میان شرکت‌کنندگان میزگردهای اعترافات) عضو کمیته مرکزی حزب بودند. به لحاظ محل زادگاه، ۱۷ تن از این افراد متولد تهران، ۱۶ نفر متولد آذربایجان، ۱۵ تن متولد مازندران، ۱۴ نفر از استان مرکزی، ۹ نفر متولد کردستان و ۷ نفر اهل خوزستان بودند. میانگین سنی آنان چنین بود: ۱۱ نفر در بیست سالگی، ۲۳ تن در سی سالگی، ۱۴ تن در چهل سالگی، ۱۰ نفر در پنجاه سالگی، ۱۹ نفر در شصت سالگی، ۵ نفر در هفتاد سالگی و ۱ نفر در هشتاد سالگی. این شکل از تفتیش عقاید هرگز ملاحظه سنی در بر نداشت.

برخی از قربانیان از سال ۱۳۶۲ در زندان بودند. برخی دوره محکومیت خود را سپری کرده بودند. عده‌ای هنوز محاکمه نشده بودند. ولی به تقریب همه آنها با جرم‌های به نسبت سبک دستگیر شده بودند. آنهایی که جرم‌های سنگین داشتند پیشتر اعدام شده بودند. کشتار سال ۱۳۶۷، با یک تفاوت وارونه، شباهت زیادی به مورد "مفقودشدگان" آمریکای لاتین معاصر داشت. در آمریکای لاتین، روش‌های تفتیش عقاید به رغم حضور کلیسای کاتولیک به کار نرفت. اما در ایران، در نبود چنین سنتی، این روش‌ها به کار گرفته شد. تفتیش عقاید قرون وسطایی حضور خود را در ایران معاصر نمایان ساخته بود.

خانواده‌ها از اعدام‌ها تا مدت‌ها پس از ۴ آذر همان سال آگاه نشدند. برای جلوگیری از گردهمایی‌های خیابانی، آنها در گروه‌های مجزا در طول چندین هفته از این فاجعه آگاهی یافتند. به آنها به طور مشخص دستور داده شده بود که حق برگزاری مراسم سنتی چهل روز سوگواری را ندارند. به برخی با تلفن خبر داده شده بود. بیشتر آنها به کمیته‌های محل - بعضی هم به زندان اوین - احضار شده بودند تا

لوازم شخصی و وصیت‌نامه زندانی خود را تحویل گیرند. تنها، وصیت‌نامه‌هایی که آسیب سیاسی برای حکومت نداشت، به خانواده‌ها تحویل داده می‌شد.

بستگان زندانیان بسیار پیش‌تر از آذرماه نگران اوضاع بودند. آنها گورهای بی‌نام و نشان بهشت‌زهر - گورستان اصلی - و خاوران، گورستان تازه بنیاد شرق تهران که در مجاورت گورستان بهایی‌ها واقع شده رادیده بودند. بهشت زهر گورستان ویژه مسلمانان و خاوران ویژه ملحدین بود. مجاهدین - چون مسلمان بودند - اجازه دفن در بهشت زهر را داشتند. اما مارکسیست‌ها - به دلیل بی‌دینی - باید در محل جداگانه‌ای به خاک سپرده می‌شدند. قانون نجاسات درست به مانند زمان حیات، در موقع مرگ هم به قوت خود باقی بود. رژیم حتی جنازه برخی از فداییان کشته‌شده در زمان ساواک راهم به خاوران انتقال داد. مسئولان نام کافرستان و لعنت‌آباد را هم بر گورستان خاوران گذارده بودند. اما، سوگواران، چون در آنجا دسته‌های گل سرخ کاشته بودند، عنوان گلزار خاوران را برای گورستان برگزیدند. در ایران کنونی گورستان توان چشمگیر بیشتری از محل دفن مردگان دارد.

حتی حالا، پس از گذشت یک دهه، اهداف فراسوی کشتار همگانی سال ۱۳۶۷ همچنان در پرده‌ای از ابهام باقی مانده‌است. برخی اعتقاد دارند رژیم یا در مقابل اعتصاب غذاهای اوین واکنش نشان داد و یا می‌خواست مشکل ازدیاد جمعیت زندان‌ها را حل نماید. به معنای دیگر، اعدام‌های گروهی شکلی از "خانه‌تکانی" بود. برخی دیگر معتقدند این اعدام‌ها فقط برای خاموش نمودن صدای مخالفین و گسترش جو وحشت در جامعه طراحی شده بود. عده‌ای دیگر این مسئله را مرتبط به پذیرش قطعنامه سازمان ملل از جانب خمینی می‌دانند؛ اقدامی که خود او آن را به "نوشیدن جام زهر" تشبیه کرد. براساس این انگاشت، اقدام به اعدام‌های گسترده برای منحرف ساختن خشم‌های ناشی از جنگ پرهزینه و بی‌فایده‌ای که او قادر بود شش سال پیش، در زمان آزادسازی خرمشهر، به آن خاتمه دهد، به سمت دیگری بود. اما بعضی دیگر این مسئله را ناشی از حمله گسترده نظامی مجاهدین به خاک ایران از مرزهای غربی، به محض

پذیرش قطعنامه از سوی خمینی ارزیابی کرده‌اند.^{۳۶} در هر صورت، این نظریه‌ها، براساس یک بررسی موشکافانه نیست. زندان‌ها در سال ۱۳۶۷ بیشتر از هر زمان دیگری طی هشت سال گذشته خلوت بود. در همان زمان، برحسب اتفاق قزل حصار، از وجود زندانیان سیاسی خالی شده بود. وانگهی، اگر رژیم مشکل کمبود جا داشت، می‌توانست به راحتی با آزادی توابعین و افرادی که دوران محکومیت‌شان را سپری کرده بودند، جای بیشتری باز کند. مسئله اعتصاب غذاها بسیار پیش از برپایی هیأت ویژه حل شده بود. پنهان‌کاری و سرپوش گذاردن بر کل ماجرا، این گزینه که کشتار بزرگ برای گسترش جو وحشت در اجتماع طراحی شده بود را بی‌اساس می‌سازد. اگر هدف ارباب اجتماعی بود، حاکمیت می‌باید هم‌چون سال‌های ۱۳۵۷ و ۱۳۶۰ اعدام‌ها را با تبلیغات وسیع برملا می‌ساخت.

آتش بس شاید برای خمینی "زهر" بوده، اما برای کشور، بویژه نظامیان، رحمتی الهی بود. در برابر تجاوز مجاهدین که از آغاز مایه آبروریزی کامل بود، ممکن است، برای حکومت، توجیهی بر اعدام گروهی آنها باشد، اما با هیچ عقل سلیمی توجیه کننده کشتار وسیع دیگران، مثل چیگرایان که مخالف مجاهدین هم بودند - بخصوص که متهم به "قیام علیه خدا" هم نشده بودند - نمی‌تواند باشد. همچنین، حاکمیتی که جنگ را خاتمه داده و تجاوز مجاهدین را درهم شکسته، نمی‌تواند به چنان سطحی از بی‌ثباتی رسیده باشد که دست به آنچنان اقدام حادی بزند. در اساس بسیاری از چیگرایان در حالی در برابر هیأت ویژه قرار گرفتند که انتظار دریافت عنو به خاطر جشن و سرور ناشی از خاتمه جنگ را داشتند.^{۳۷} در نتیجه، به نظر می‌رسد اعدام‌های مذکور نه از روی شتاب و هراس که حاصل نقشه‌ای حساب شده بود.

پاسخ واقعی، شاید در جایی دیگر نهفته باشد؛ در مجموعه نیروهای درون حاکمیت. صلح با عراق موجب شد تا خمینی به این درک برسد که با ارزش‌ترین نقطه اتکایی که هواداران او - دربرگیرنده معتدل‌ها، افراطی‌ها، اصلاح‌طلب‌ها، بنیادگرایان جزمی (دگم) و

مصلحت‌گرایان (پوپولیست) را دور هم نگهداشته، از دست داده است. او همچنین دریافته بود که با ناتوانی و مریضی جسمی خود به زودی از صحنه خارج و در نتیجه حامیانش رهبر اصلی شان را از دست خواهند داد. او در ضمن می‌دانست که شخصیت‌های پرنفوذ معتدل درون حاکمیت، همچون **حجت‌الاسلام رفسنجانی**^{۲۸} امیدوارند روزی، هم روابطی با عناصر معتدل اپوزیسیون برقرار کنند و هم پُل رابطه با غرب را مجدداً احیاء نمایند.

برای ایجاد همبستگی ظاهری، خمینی دو راهبرد را پیش روی قرار داد: فتوای قتل سلمان رشدی^{۲۹} و کشتار جمعی. فتوای قتل رشدی نه تنها کشور رابه انزوای کامل می‌کشاند که هرگونه امیدی به همزیستی مسالمت‌آمیز با غرب را در آینده از میان می‌برد و مانعی مهیب - اگر نگوییم حل‌ناشدنی - بر سر راه رهبران آینده ایران که امید به آن داشتند، قرار می‌داد. از آن مهم‌تر، یک حمام خون می‌توانست ایمان حامیان وی را در بونه آزمایش قرار دهد. این بینش قادر بود معتقدان نه چندان جدی را از مؤمنان واقعی، معتقدین نیم‌بند را از انقلابیون راستین، عناصر سُست‌ایمان را از هم‌پیمانان حقیقی جدا سازد. این مسئله آنان را مجبور می‌ساخت تا به این امر پی ببرند که مُردن و ماندن باید در کنار هم و دست در دست هم باشد. این روش آنها را در مقابل موارد حقوق بشر و آزادی‌های فردی ساکت می‌کرد. در نهایت این اقدام، یک‌بار برای همیشه، رابطه مذهب‌یون افراطی (رادیکال) درون جنبش را با افراطیون غیرمذهبی (سکولار) خارج از نظام قطع می‌کرد. در اساس کادرهای حزب توده در سال‌های ۶۳-۱۳۶۲ به خاطر اعتراف به روابط پنهان خود با جناح‌های افراطی داخل نظام - بویژه وزیر کار - زیر شکنجه رفتند. به طور خلاصه، کشتار، هم غسلِ تعمید با خون و هم پاکسازی درون تشکیلاتی بود.

این هدف با موفقیت به سرانجام رسید، **آیت‌الله منتظری** را، از سمت جانشین رهبری، مجبور به استعفا ساخت. در طول سال پیش از آن، منتظری با روحانیون دیگر بر سر شماری از مسائل - مانند محاکمه مهدی هاشمی^{۳۰}، فعالیت‌های ضد تبلیغات تابلوهای شهری، دادگاه‌های ویژه، تعیین قضات و حکام شرع، مدرسین حوزوی،

امامان جمعه، روسای زندان‌ها و کمیسیون‌های ویژه تحقیق مجلس در امور زندان‌ها، اختلاف پیدا کرده بود^{۳۱}. ولی این اختلافات پشت درهای بسته باقی ماندند. غیرخودی‌ها، حتی زندانیان، هیچ سرنخی از آنچه پشت صحنه در جریان بود، نداشتند. براساس نوشته‌های یک زندانی: "ما چپی‌ها قادر نبودیم هواداران و مخالفان روحانی یا مسئول زندان منتظری را، از هم، تمیز دهیم. ما به اشتباه خود مدت‌ها بعد پی بردیم"^{۳۲}.

کشتارهای جمعی مبدل به آخرین تلنگر به منتظری شد. او شتابان با نگارش سه نامه سرگشاده؛ دو نامه به خمینی و یک نامه به هیأت ویژه - "هزاران اعدام" را محکوم نمود. او خطاب به گیرندگان نامه‌ها نوشت که بیشتر از هرکس دیگر قربانی اقدامات مجاهدین معاند بوده زیرا آنها پسروی را ترور کرده بودند. او، آنگاه، هیأت ویژه را به خاطر اعدام توابعین و متهمانی با تخلفات سبک که در یک دادگاه صالح فقط توبیخ می‌شدند، سرزنش کرده، متهم به تخطی از اسلام می‌کند. او همچنین هیأت ویژه را به خاطر گذاردن تکالیف شاق بر دوش زندانیان و حتی درخواست رفتن به روی میدان‌های مین، مورد مؤاخذه قرار می‌دهد. "علاوه بر این، رنجاندن بسیاری از شهروندان این اعدام‌های غیرقانونی برای دشمنان ما در خارج از مرزها خوراک تبلیغاتی گسترده‌ای فراهم می‌کند تا به ما بتازند"^{۳۳}. منتظری در خاتمه تقاضا می‌کند تا وی را از "مسئولیت خطیر" رهبری آینده انقلاب معاف کنند.

خمینی ناگزیر می‌شود در لثافه چنین پاسخ بگوید "مسئولیت نیازمند بُردباری بیشتر از آنچه شما نشان دادید است"^{۳۴}. خمینی برای تبرئه سیاسی خود، مدعی شد که همیشه در خصوص توانایی منتظری تردید داشته و زیر فشار مجلس خبرگان مجبور به گزینش وی شده است. خمینی اعلام می‌دارد "به همین دلیل برای هم‌شما و هم من از ابتدا با انتخاب شما مخالف بودیم و در این زمینه هر دو مثل هم فکر می‌کردیم. ولی خبرگان به این نتیجه رسیده بودند و من هم نمی‌خواستم در محدوده قانونی آنها دخالت کنم"^{۳۵}.

طی ماه‌های بعد، حاکمیت به صورت گزینشی، شماری از نامه‌های رد و بدل شده میان خمینی و منتظری را منتشر می‌سازد.

هدف صریح این امر توجیه استعفانامه منتظری بود. اما آنچه گزینشی منتشر شد در اساس گرد محور ماجرای مهدی‌هاشمی دور می‌زد و از طرح مسئله کشتار جمعی پرهیز می‌کرد، در نتیجه از سیاست کلی حاکمیت که اعدام‌ها در اصل رخ نداده، تبعیت می‌نمود^{۳۶}. همچنین، ده سال بعد، وقتی منتظری جرأت کرد تا بار دیگر انتقادهایش را مطرح سازد، حاکمیت با "منحط" شناختن وی در چندین مورد، او را مورد مؤاخذه قرار داد، ولی به موضوع فجیع کشتارهای جمعی اشاره‌ای نکرد^{۳۷}. منتظری به محض استعفا، درست مانند آیت‌الله شریعتمداری، غیرخودی محسوب می‌شد. دفتر او تعطیل و عکس‌های او از اماکن عمومی برداشته شد. نام او از رسانه‌های همگانی حذف شد. افزون بر این، وی را در شهر قم، حبس خانگی کردند. در نتیجه، خمینی هنگام مرگ در خرداد ۱۳۶۸، اطمینان داشت که حاکمیتی بدون عناصر سُست و بی‌اراده برجای می‌گذارد. آنها که باقی ماندند سرسپردگی خود را یا توسط شرکت در کشتارهای جمعی یا پشتیبانی از آن به اثبات رسانده بودند. نبوغ خمینی هرگز نباید دست‌کم گرفته شود.

حاکمیت به محض نائل آمدن به اهداف خود، کشتارهای جمعی را متوقف ساخت و در نتیجه، نادرستی این برداشت که آغاز این واقعه از روی وحشت بوده، را ثابت کرد. با فروکش کردن فعالیت هیأت‌ویژه، درهای زندان‌ها گشوده شد، خانواده‌های عزادار فرصت یافتند تا در گورستان، جمع شوند. حاکمیت حتی نسبت به حضور خانواده‌ها در گورستان‌های خاوران و بهشت زهرا حساسیت نشان نداد. برخی از خانواده‌ها، جامعه دفاع از زندانیان سیاسی را تأسیس و خبرنگارهای با عنوان «بانگ‌رهای» منتشر ساختند. این امر باعث شد تا در حالی که اخبار زندان به بیرون انتقال می‌یافت، زندگینامه زندانیان اعدامی هم انتشار یابد. جامعه یادشده، حمایت فداییان اقلیت، مجاهدین، توده‌ای‌ها، فداییان اکثریت، کومله، راه‌کارگر و حزب دمکرات کردستان را همراه داشت.

حاکمیت همچنین به گالیندو پُل^{۳۸}، مسئول کمیسیون ویژه سازمان ملل در امور حقوق بشر ایران، اجازه داد تا ضمن دو سفر جداگانه به

ایران حتی از زندان اوین هم دیدن کند^{۳۹}. لاجوردی در اوین همراه با گروه موسیقی به پل خوش آمد گفت، ناگفته نماند که در ورودگاه آشویتز^{۴۰}، آلمان‌ها هم با ارکستر موسیقی به استقبال هیأت‌های صلیب سرخ می‌رفتند. از آن گذشته، لاجوردی و سایر سرپرستان زندان‌ها در این دوران شلاق زدن زندانیان به جرم به جانیاوردن فرایض دینی و نمازگزاری را متوقف ساخته بودند. در همین دوران، تأکید بر توبه علنی متوقف شد و به انزجارنامه و تعهد کتبی برای خودداری از سخن‌نگفتن درباره تجربیات زندان قناعت می‌شد^{۴۱}. با جار و جنجال فراوان، لاجوردی در نهایت خبر صدور حکم عفو عمومی گسترده‌ای را به این مفهوم که تمامی زندانیان سیاسی به زودی آزاد خواهند شد، اعلام داشت.

در سال ۱۳۶۸ تلویزیون ایران مراسم گسترده نماز جمعه تهران واقع در مرکز شهر را به نمایش درآورد که در آن مجاهدین و سلطنت‌طلبان سابق، چپ‌گرایان نام‌آشنا و گروه‌های مارکسیست بریده حضور داشتند^{۴۲}. یکی از زندانیان سیاسی پیشین در یادمانده خود شرح می‌دهد که چگونه یک صبح جمعه، بدون هیچ هشدار، به او دستور داده شد تا بهترین لباس خود را به تن کرده و با اتوبوسی به محل گردهمایی اعزام می‌گردد و در محل تابلویی هم به دست می‌گیرد^{۴۳}. رسانه‌ها چنان شبهه‌ای به وجود آوردند که این "توابین"، چون "بخشوده شدند"، به زودی مورد عفو قرار خواهند گرفت. عنوان یکی از روزنامه‌ها چنین بود: «صبح آزادی برای افرادی که به دامان نور واقعی بازگشتند»^{۴۴}. از یکی از شرکت‌کنندگان نقل شده است که برخی از این افراد که به دین اسلام بازگشته‌اند در مقابل ساواک مقاومت کرده و مارکسیسم را رها نکرده بودند.

پایان اعتراف‌های تلویزیونی

نمایش‌های اعتراف‌های تلویزیونی که در میانه دهه ۶۰ به اوج خود رسیده بود، به تدریج در اواخر آن فروکش کرد و در دهه ۷۰ گاه‌گذاری دیده می‌شد. البته این به معنای خاتمه سرکوب سیاسی

نبود. درست بر عکس، بازداشت‌های خودسرانه، اعدام‌های مخفیانه و حتی محاکمه افراد خارج از ضوابط، هرچند در میزان کمتری، همچنان در جریان بود. به‌رغم عفو سال ۱۳۶۸، شمار زندانیان سیاسی همچنان بالا باقی مانده بود. براساس گزارش سازمان ملل، در سال ۱۳۷۳ ایران هنوز بیش از ۱۹۰۰۰ زندانی سیاسی داشت.^{۴۵} رهبران یهودیان و بهاییان به عنوان "جاسوس بیگانگان" همچنان تیرباران می‌شدند. رقم ترور کوشندگان سیاسی در تبعید افزایش یافته بود. ناپدید شدن دگراندیشان داخل کشور آغاز شده و برخی به‌طور ناگهانی "به دلایل طبیعی" فوت می‌کردند و هدف تبلیغات دولتی، بویژه توسط برنامه جدید تلویزیونی با عنوان «هویت»، قرار می‌گرفتند. تخصص این برنامه در نام‌بردن از روشنفکران به عنوان "مأموران استخدای" بهاییان، صهیونیست‌ها، فراماسون‌ها، بریتانیایی‌ها، آمریکایی‌ها و حتی آلمانی‌ها بود. به دلایل آشکار، شوری از این تبلیغات گسترده حذف شده بود.

گذشته از این، مسئولان زندان همچنان به آزار و شکنجه زندانیان برای گرفتن اعترافات ویدیویی و نفی افکار گذشته‌شان ادامه می‌دادند، اگرچه آنها را دیگر حتی از تلویزیون دولتی پخش هم نمی‌کردند. در سال ۱۳۷۳، سازمان ملل گزارش می‌دهد که رژیم دوباره به روش خودداری از آزادی زندانیان تا زمان انکار افکار و اعتقادات گذشته خود در برابر دوربین بازگشته است.^{۴۶} گزارشی مشابه از سوی سازمان عفو بین الملل حاکی از آن است که در اواسط دهه ۷۰ استفاده از شکنجه برای گرفتن اعتراف دوباره، به زندان‌ها بازگشته است.^{۴۷} اما، در این زمان، بویژه برای محاکمات غیرعلنی، نوارهای ویدیویی فقط مصرف داخلی دارند. درست مانند روسیه استالینی در سال‌های پس از ۱۹۳۹، حاکمیت پخش اعتراف‌ها را متوقف ساخته، اما همچنان از آنها در محاکمه‌های غیرعلنی استفاده می‌کرد. اعتراف‌های اجباری بخشی از جریان عادی سیستم قضایی شده بود.^{۴۸}

توقف پخش اعترافات از سوی حاکمیت به دلیل احترام آن به موازین حقوق بشر نبود، آنها دریافته بودند که سطح آگاهی جامعه

بخصوص تماشاچیان این برنامه‌ها بالا رفته و با مقوله اعترافات اجباری و توطئه‌های خارجی آشنایی بیشتری پیدا کرده‌اند. خیلی‌ها از شنیدن مداوم "در خطر بودن کشور" خسته شده بودند. برخی درباره جو سوؤظنی که یک دهه پیش کشور را فراگرفته بود لب به سخن گشوده بودند. شگفت‌انگیز این که بقایای خود حاکمیت به فرونشاندن این شرایط کمک شایان توجهی کردند. با فرارسیدن دهه ۷۰ کمتر کسی باور می‌کرد قدرت‌های خارجی قادر به تصرف کشور باشند. در هر صورت، ایران از بحران‌هایی چون گروگانگیری یا جنگ با عراق جان سالم بدر برده، اتحاد شوروی سقوط کرده بود و ایالات متحده نتوانسته بود مسیر انقلاب را منحرف سازد. از این‌ها گذشته، در پرتو این شعار، برملا شدن مسئله **ایران گیت** و روابط حاکمیت با اسرائیل و ایالات متحده، تو خالی می‌نمود. مگر این خود خمینی نبود که شعار "آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند" را عنوان کرده بود؟

مهم‌تر از این‌ها، رشد آگاهی در میان توده‌های مسئول بود که زمینه مورد نیاز نمایش اعترافات را مهیا می‌ساخت. در اواخر دهه ۶۰، نه فقط **سازمان ملل و عفو بین‌الملل**، بلکه تمام گروه‌های مخالف حکومت هم مدارک مربوط به شرح شاهدان عینی از نحوه گرفتن انزجارنامه‌ها، اعتراف‌های فرمایشی و به کارگیری شکنجه در زندان‌ها را منتشر ساخته بودند و این تناقضی آشکار با کم‌گویی‌های پیشین برای بحث در این باره بود. در نامه‌هایی که **امیرانتظام**، معاون و مشاور بازرگان، توسط نمایر به **سازمان ملل** ارسال داشت، موارد فشار بر روی زندانیان برای گرفتن اعتراف‌های نادرست و غیرواقعی ثبت شده است.^{۱۴۹} در اقدامی مشابه، در نامه سرگشاده یک جراح زندانی به منتظری، ضمن توصیف شکنجه‌ها، آمده "شما یکبار گفتید گناه استفاده از شکنجه برای گرفتن اعترافات دروغ، از زنا در کعبه هم بدتر است"^{۱۵۰}. و همین‌طور، کیانوری از سلولش در صحبت با **گالیندو پل** از چگونگی شکنجه خود و همسرش برای گرفتن اعتراف فرمایشی سخن به میان آورده بود. برای اثبات مطالب خود، او بازوی شکسته‌اش را نشان می‌دهد.^{۱۵۱} پل می‌افزاید **مریم فیروز** به خاطر کتک‌هایی که ۸ سال پیش خورده بود با شنیدن، خوردن غذا و نشستن مشکل داشت.^{۱۵۲}

اشاره به اعترافات زیر شکنجه، حتی به رسانه‌ها هم رسید - ولیکن غیرمستقیم. در سال ۷۲-۱۳۷۰، کیانوری که حالا در خانه زندانی بود، گفتگوهای مفصلی با روزنامه‌های کیهان و جمهوری اسلامی انجام داد.^{۵۳} هرچند گفتگوها همزمان با فروپاشی اتحاد شوروی بود، کیانوری، "برای ثبت در تاریخ"، از فرصت استفاده کرد و در اساس اعترافات خود و سایر همکارانش به جاسوسی را تکذیب نمود. اتهام "خیانت" حزب‌توده، در هر زمان، وارد کرد. به موارد رقابت‌های مذهبی در سطح جهان اشاره کرد و طبری را به خاطر "بازیافتن دوباره اسلام" به تمسخر گرفت. او با تعصب از "دستاوردهای بی سابقه" انقلاب کبیرا کتبر دفاع نموده، آن را "مبارزات قهرمانانه مردم شوروی" خواند و مشکلات کنونی مسکو را برعهده "خائنانی" چون گورباچف و یلتسین گذارد. به طور خلاصه، به رغم هفت سال القائات زندان، او یک استالینیست خدشه‌ناپذیر باقی مانده بود.

البته کیانوری، استالین را فقط در دو مورد محکوم کرد. به گفته او، استالین، "افسران نظامی میهن پرست ورزیده‌ای که به هنگام جنگ با متجاوزین خارجی می توانستند مفید باشند را اعدام کرد". بدتر از آن، او از روشهای "قرون وسطایی تفتیش عقاید برای گرفتن اعتراف" استناد می کرد. "اعترافاتی را که مردم - در آن زمان - باور می کردند. البته آنها واقعیات را سال‌ها بعد بازیافتند". شخص نباید حتمی متخصص امور کرملین باشد تا دریابد منظور کیانوری فراتر از استالین، میهن خود است. در این گفتگوها، کیانوری درباره چگونگی زنده ماندن خود در دوران محکومیت سخنی به میان نیاورد، شاید به این دلیل که او، مانند بسیاری دیگر، تعهد داده بود تا درباره تجربیات زندان حرفی نزند.

افزایش آگاهی‌ها درباره شکنجه باعث درک بسیار بیشتری از شرایط توأبین گردید تا جایی که حتی با آنها احساس همدردی هم می شد. این امر بار دیگر در تقابل فاحش با گذشته بود. به طور سنتی، واژه اعتراف مترادف با خیانت و روگردانی بود. در سال‌های پایانی دهه ۶۰، این واژه چیزی بیش از واکنشی در برابر درد و فشار تحمل‌ناپذیر نبود. به همین قیاس، واژه توأب در ابتدا به معنی نزدیکی و همکاری فعالانه بود. در پایان دهه ۶۰، معنای آن فراتر از اطاعت

منفعل و محدود نمی رفت. زندانیان خود عمیقاً میان توابین تاکتیکی و واقعی، سست و محکم، اعترافات مرگبار و بی آزار، آنهایی که "شکسته" بودند و تبدیل به فرمانبردارانی بی اراده شده بودند و افرادی که وادار به همکاری فعال شده بودند، فرق می گذاشتند.

رها می نویسد زندانیان با دقت نمایش اعترافات را نگاه می کردند تا دریابند کدام یک از سخنرانان بدون کوچکترین مقاومتی تسلیم شده و کدام تا سرحد مرگ ایستادگی کرده اند.^{۵۴} او شرح می دهد که هنگام ظاهر شدن مهدی هاشمی - فردی با کمترین نزدیکی به مارکسیست‌ها - بر روی صفحه تلویزیون او و سایر همبندان چپگرایش، ناخودآگاه، باخوداندیشیده بودند که "چقدر شکنجه‌اش کرده اند؟"^{۵۵} او می افزاید که کسی نباید واژه پُرمعنای خائن را به سادگی به کار برد.^{۵۶}

زندانی دیگری می نویسد، افراد باید مابین اشخاصی که "اعترافات" سطحی می کنند و آنهایی که فعالانه همبند خود را آزار می دهند، تمایز قائل شوند. او معتقد است واژه "تواب" باید برای این آزاردهنده‌ها در نظر گرفته شود.^{۵۷} دیگری اعتقاد دارد اشخاص باید طیف خاکستری گسترده‌ای که میان "خیانت" و "مقاومت" وجود دارد را در نظر گرفته، مابین درجات متعدد همکاری فرق بگذارند و پیش از برچسب "تواب" زدن به افراد، کمی بیاندیشند.^{۵۸} فداییان اقلیت معتقدند، تا آنجا که به زندانبان ربط پیدا می کند "تواب" واقعی کسی است که تا آخر خط برود، برایشان جاسوسی کند، زندانیان دیگر را شلاق بزند و در اعدام‌ها شرکت جوید.^{۵۹} فداییان اقلیت گزارش می دهند که در سال ۱۳۶۷ آنقدر مجاهدین "اعترافات تاکتیکی" کرده بودند که با مهار تمام بندها، ضمن استفاده از فرصت، دور از چشم زندانبانان به سایر زندانیان کمک می کردند.^{۶۰} آشکارا، توبه به خودی خود، دیگر آن کارایی مهلک گذشته را نداشت تا آبرو و شرافت قربانی را در هم شکند. بدون این توانایی، نمایش اعترافات، زمینه‌های کشنده خود را از دست داده بود.

به جای نابودی قربانی، توبه‌های علنی، حال تهدیدی برای بی اعتباری خود دستگاه به شمار می آمد. پُل گزارش می کند که

در اعترافات تلویزیونی سال ۱۹۹۰ "ناباوری‌های بسیاری برانگیخته شده بود". توبه‌کنندگان نه تنها فاقد صحت و خودانگیختگی بودند، بلکه زمینه‌ساز طرح پرسش‌های بسیاری در خصوص "شیوه کار زندان‌ها" هم شدند^{۶۴}. سایر بازدیدکنندگان از ایران، همراه با خوانندگان نشریات فارسی زبان داخل و خارج از کشور، از این همه علاقه نسبت به گالیه، بوخارین، ژاندارک، دوران تفتیش عقاید، آرتور میلر، کویستلر و از همه چشمگیرتر اُورول به وجد آمده بودند. آنهایی که در گذشته «ظلمت در نیمروز»^{۶۵} کویستلر و «۱۹۸۴» اُورول^{۶۶} را به عنوان تبلیغات دوران جنگ سرد مردود می‌دانستند - حالا برای نخستین بار، آنها را جدی می‌گرفتند^{۶۷}. به عبارت دیگر، ساختار فکری روشنفکران ایرانی، مانند هم‌تایان غربی خود، نسبت به گل مقوله اعترافات علنی موشکافانه‌تر شده بود. آنها دیگر این موارد را در ارتباط با حقیقت و کُفاره و ندامت نمی‌دانستند. به عکس، این موارد به شکنجه، شقاوت و ترور دولتی ربط داده می‌شد.

حاکمیت که همواره نسبت به استنباط مردم حساسیت به خرج می‌داد، به اندازه کافی هوشیار بود تا دریابد چنین نمایش‌هایی جنبه‌های مخرب پیدا کرده‌است. سه مورد پُر جنجال، این مسئله را روشن می‌سازد. در ۱۳۶۹، وزارت اطلاعات اعلام کرد که هشت همکار بازرگان، شامل یار نودساله او^{۶۵}، به ایجاد "ستون پنجم" برای آمریکا، در برابر دوربین تلویزیون اعتراف کرده‌اند^{۶۶}. وزارتخانه مذکور وعده داد دادگاه آنها علنی خواهد بود و اعترافات تلویزیونی شان پخش می‌شود تا همگان از رابطه ساختگی این افراد با یک زندانی ایرانی در آمریکا وابسته به صدای آمریکا^{۶۷}، که همه می‌دانند وابسته به سیا است، مطلع گردند. در تضاد مشهودی با دهه گذشته، بیشتر مخالفان، شامل حزب توده و تشکّل خود بازرگان (نهضت آزادی)، بیدرنگ اعلام داشتند چنین اعترافاتی بدتر از بی‌ارزش هستند، زیرا آنها محصول شکنجه‌هایی هولناک بوده‌اند^{۶۸}. بدون پخش هیچ اعتراف تلویزیونی، این هشت تن پشت درهای بسته محاکمه و محکومیت‌های کوتاهی دریافت داشتند.

در سال ۱۳۷۴، وزارت اطلاعات اعلام داشت که نویسنده به نام،

علی اکبر سعیدی سیرجانی در برابر دوربین به زیاده‌روی در مصرف مشروب، مواد مخدر، قمار، روابط جنسی نامشروع، به‌خصوص همجنس‌بازی و لواط - و "جاسوسی برای قدرت‌های بیگانه"، "دریافت پول از غرب، سلطنت‌طلبان، فراماسون‌ها و اسرائیل" اعتراف کرده است.^{۶۹} پیش از بازداشت او به موجب شعری در هجو مقام رهبری، سیرجانی برای حمایت خود از انقلاب، اسلام و امام خمینی شهرت داشت. وقتی کانون‌نویسندگان، به دادخواهی از او مبادرت ورزید، وزارت اطلاعات، به آنها، پیشنهاد نمایش اعترافات ویدیویی وی را داد. اما آنها این پیشنهاد را باین عنوان که طی سال‌های اخیر از این دسته اعترافات به‌اندازه کافی دیده‌اند، رد کردند. نه‌ماه بعد، دولت اعلام کرد که سیرجانی در اثر "سکته قلبی" از پا درآمد. اعترافات تلویزیونی او هرگز نمایش داده نشد.

به همین‌گونه، فرج سرکوهی^{۷۰}، سردبیر نشریهٔ چپ‌گرای آدینه، در آبان ۱۳۷۵ توسط مأموران امنیتی ربوده شد. او توانسته بود ظرف این مدت نشریه خود را با دوری جستن از مسائل جنجالی منتشر سازد. اما درست پیش از ناپدیدشدنش، بیانیه‌ای را علیه سانسور امضاء نموده و مقاله‌ای انتقادی درخصوص برنامهٔ تلویزیونی «هویت» به چاپ رسانده بود. پس از غیبتی چهل و هفت روزه، سرکوهی باردیگر در برابر دیدگان عموم ظاهر شد و با ارسال نمابری به بیرون از ایران، به عنوان نامه‌ای سرگشاده، ربوده شدن خود را شرح داد. او می‌نویسد برای "اعتراف" ویدیویی به "جاسوسی برای بیگانگان" و دروغ‌پردازی بیشرمانه درخصوص زندگی جنسی خود و دیگر همکارانش تحت شکنجه قرار گرفته است. با مقایسه تجربه خود و داستان «۱۹۸۴» اورول، سرکوهی درخاتمه می‌افزاید "من ۸ سال در زندان شاه بودم و در زمان شاه چندین بار دستگیر و زندانی شدم؛ اما همه آن ۸ سال به‌اندازه ۵ دقیقه از این ۴۷ روز زجرآور نبود"^{۷۱}. بار دیگر، ویدیوی اعترافات وی نیز هرگز پخش نگردید.

توبه‌ها و اعترافات تلویزیونی در ابتدای امر، به عنوان نمایشی بزرگ برای ستایش از حاکمیت و محکومیت مخالفان تهیه شده بود. اما زمانی که تدارک و چگونگی تهیه نمایشاتی از این دست افشا شد،

دیگر جنبه مُخَرَّب پیدا کرد. به جای آن که توجیه‌گر اعمال قدرتمداران باشد، مشروعیت آنان را به مخاطره انداخت. این جریان‌ها به جای تمرکز روی مخالفان، برای جامعه یادآور خصیصه خوفناک خود دستگاہ بود. در عوض پراکندگی مخالفان، اگر نه رسمی، دست کم در محدوده محکومیت جمعی اعترافات اجباری و وضعیت وحشتناک زندان‌ها باعث اتحاد آنها شد. به جای برجسته نمودن ضعف‌های مخالفان، توجه بیشتری را به سمت خود دستگاہ، بویژه روش‌هایی که برای تهیه چنین نمایش‌هایی اتخاذ نموده بود، معطوف داشت. به عوض ارایه "افشاگری‌های مهیج"، آنها عموم راباهمان فهرست بازیگران تکراری، سناریوهای تکراری و قیافه‌های درهم تکراری کلافه کرده بودند. نمایش بزرگ، مبدل به فیلم‌های وحشتناک دست دوم بدون دلهره، شده بود. از این رو، فرصت برای پایان دادن به برنامه‌هایی از این دست فرا رسیده بود.

البته این غیبت، به معنای برجای نماندن نشانی از آنها در تاریخ ایران نیست. به عکس، بسیاری در ایران معاصر، مانند اتحاد شوروی پیشین باید پرسش‌های بنیادین فراوانی را از خود پرسند: "چه نوع حکومتی به چنین نمایشاتی نیازمند است؟"، "نمایشاتی از این قبیل، چه چیزی را درباره خصلت واقعی حاکمیت، آشکار می‌سازند؟"، "آیا آزادی‌های فردی در کشوری که دست به این‌گونه اعمال می‌زند، حفظ می‌شود؟"، "جایگاه اخلاقی دستگاهی که اتکای بسیاری بر عذاب و شکنجه زندانیان دارد، چیست؟". جمهوری اسلامی دهه گذشته را به زحمت پشت سر گذارد. اما در آینده، عواقب این نمایشات، به روشنی، گریبان آنها را خواهد گرفت. اعترافات و ندامت‌های اجباری نقش خود را بر روی حاکمیت و مخالفان آن، همانقدر بر شکنجه‌گران که بر شکنجه‌شدگان، حک کرده است.

پی نوشت‌ها:

- ۱- برای یافتن موارد عینی رجوع کنید به م. رها (منیرو برادران)، «حقیقت ساده: خاطراتی از زندان زنان جمهوری اسلامی»، هانور ۹۴-۱۹۹۲، ۳: ۴۸-۱۲۵، ن. باکدامن، «بنج شاهد اعدام‌های ۱۳۶۷»، نشریه چشم‌انداز، شماره ۱۴ (زمستان ۱۹۹۵)، ص ۵۴ تا ۷۲، سازمان راه‌کارگر، «کابوس دهشتناک: گفتگویی با سه تن از بازماندگان اعدام‌های جمعی ۱۳۶۷»، نشریه راه‌کارگر، شماره‌های ۹۳-۹۰ (ژانویه/مارچ ۱۹۹۲)، ک. همایون، «قتل عام گوهردست»، فدایی ۶۲-۶۱ (مارس/اپریل ۱۹۹۰)، بی‌نام، «خاطرات اعدام‌های جمعی از نگاه اعضای خانواده‌ها»، اتحادکار ۱۲ (اوت ۱۹۹۰)، بی‌نام، «روحانیون بی‌رحم: نامه مادر یک شهید»، اتحادکار ۳۵ (اوت ۱۹۹۲)، بی‌نام، «نامه‌ای از بستگان داغدار»، اتحادکار ۱۲ (اوت ۱۹۹۰)، بی‌نام، «نامه‌ای از گوهردست»، مردم ۲۹۷ (فوریه ۱۹۹۰)، بی‌نام، «نامه‌ای از زندان»، مردم ۲۵۹ (۱۶ مه ۱۹۸۹)، بی‌نام، «من شاهد قتل عام زندانیان سیاسی بودم»، پیام‌کارگر ۶۸-۶۳ (فوریه/مه ۱۹۹۰)، عفو بین‌الملل، «ایران: تخلفات حقوق بشر»، ۹۰-۱۹۸۷ (لندن ۱۹۹۰)، ۶۵-۱، کمیته باهجویان، «در سال ۱۳۷۷ بر ما چه گذشت؟» (پاریس ۱۹۹۴)، ۱-۲۲، ن. مهاجر، «کشتار جمعی در ایران» آرش ۵۷ (اوت ۱۹۹۶)، ۴-۸، «گفتگویی با دو تن از بازماندگان کشتار جمعی»، اتحادکار ۴۱ (اوت ۱۹۹۷).
- ۲- ابوالقاسم حسینی منتظری در کتاب خاطرات خود متن حکم را عیناً منتشر کرده و در همانجا اشاره می‌کند که نامه تاریخ ندارد. او در بخشی می‌گوید: «این نامه منسوب به امام تاریخ ندارد. اما این نامه روز پنجشنبه نوشته شده بود، روز سه‌شنبه توسط یکی از قضات به دست من رسید و آن قاضی بسیار ناراحت بود، من نامه را مطالعه کردم، خیلی تند بود که در عکس العمل عملیات مجاهدین خلق در مرصاد نوشته شده بود و شنیده شد که به خط حاج احمد آقا است... برای اطلاع بیشتر ر.ک. به «خاطرات ابوالقاسم منتظری» فصل ۴۵ ص ۱ و ۲، (م).
- ۳- گزارشات منتشره حاکی از آن است که ابوالقاسم اشراقی در سمت دادستانی، رئیس در مقام معاونت دادستانی، تیری در مقام قاضی شرع و پورمحمدی در سمت نماینده وزارت اطلاعات در اوین ناظر بر اجرای احکام بودند. ناگفته نماند که نام پورمحمدی بار دیگر به عنوان مابستر در اجرای قتل‌های سیاسی سال ۱۳۷۷ (۱۹۹۸) موسوم به قتل‌های زنجیره‌ای بر سر زبان‌ها افتاد و حتی منجر به بازداشت، زندانی شدن و سپس محکومیت وی گردید، البته از کم و کیف اجرای احکام و رفتار با او، سندی در دست نیست. (م)
- ۴- مطبوعه هواداران است که فقط در صورت ظاهر مدعی توبه شده و باطناً هنوز به اعتقاد تشکیلاتی خود وفادار بودند. طی رهنمودی به کادرها، اعضا و هواداران، سازمان مجاهدین از آنها خواسته بود تا برای حفظ نیروها دست به توبه‌های ظاهری زدند و بقولی «توبه تا کنیکی» شوند. این امر اگر در کوتاه‌مدت برای آنها و سایر افراد درگیر در این کار موفقیت‌آمیز بود، در درازمدت پیامدهای مهلکی داشت. این امر را در گفتگوی نشریه آرش (پاریس) با ناصر مهاجر، که در این باره سخن گفته، بخوبی می‌توان دید. مهاجر در بخشی از این گفتگو تصریح می‌کند: «... بدتر این که «توبه تا کنیکی»هایی که به دستور تشکیلاتی توبه می‌شدند، زودتر از دیگر توبه‌ها نوبت می‌رفتند. وقتی لو می‌رفتند تنها خودشان به زیر ضرب نمی‌رفتند، بلکه باعث افزایش خشونت زندان‌بان و سخت‌گیری دستگاه زندان بر کلیه زندانیان می‌شدند؛ و این به معنای ورود به مدار بالاتری از دور خشونت بود و فشار بیشتر، بر زندانی سیاسی. از هر جهت که به بیدیدنگاه کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که هیچ چیز زندان جمهوری اسلامی به اندازه بیدید توبه آزار دهنده و انزجارآور نبوده است. این‌ها چشم و گوش زندان‌بان در داخل بندها بودند و برای تثبیت موقعیت‌شان نزد زندان‌بان از هیچ کاری فرو نمی‌گذشتند؛ از خبرچینی گرفته تا خالی کردن تیر خلاص به اعدام شدگان. و تصور کنید وقتی دست این چنین جانوران سیاسی رو می‌شد، به زندان‌بان چه حالی دست می‌داد و چه مصیبتی به بار می‌آمد (آرش، «زندان جمهوری اسلامی: دیروز و امروز- گفت‌وگوی پرویز قلیچ‌خانی با ناصر مهاجر»، شماره ۷۷ و ۷۸، خرداد ۱۳۸۰، ژوئن ۲۰۰۱، پاریس، ص ۱۷)، همچنین برای اطلاع بیشتر در این باره ن. ک. به ن. مهاجر، «کتاب زندان ۱» (آمریکا، ۱۳۷۷/۱۹۹۸)، ن: نشر نقطه، صص ۲۶۴-۲۵۶، (م)
- ۵- م. رها (منیرو برادران)، «حقیقت ساده»، ۳: ۱۲۹.
- ۶- بی‌نام، «نامه‌ای از گوهردست»، مردم ۲۹۷ (فوریه ۱۹۹۷).
- ۷- «کشتارهای جمعی به روایت مشاهدات شاهدان عینی»، راه‌توده ۶۳ (سپتامبر ۱۹۹۷).
- ۸- «گفتگو با دو تن از بازماندگان».
- ۹- به گزارش زندانیانی که از این مهلکه جان سالم به‌در بردند، اعدام مجاهدین از ششم یا هفتم مردادماه آغاز گردید و در شهریور ماه به سراغ چپ‌گرایان رفتند. (م)
- ۱۰- سرمقاله، «قوانین اسلامی توأبین»، اکثریت ۱۸ (مه ۱۹۸۹).
- ۱۱- «گفتگو با دو تن از بازماندگان کشتار جمعی».

اعدام‌های جمعی

- ۱۲- لغت‌نامه «دهخدا» مرتد فطری را این‌گونه معنا می‌کند: کسی که بر فطرت اسلام بوده و از پدر و مادر مسلمان مولد شده سپس از اسلام برگشته است. توبه چنین کسی مقبول نیست. همین لغت‌نامه معنای واژه «مرتد» را به این صورت مطرح می‌سازد: در شرع کسی که بعد از قبول اسلام ترک مسلمانی گفته و از اسلام برگشته باشد (لغت‌نامه دهخدا). نسخه رایانه‌ای لوحه‌فشرده، ن: انتشارات دانشگاه تهران، بی تا، (م)
- ۱۳- لغت‌نامه دهخدا در برابر «مرتد ملی» این معنا را آورده است: کسی است که ابتدا مسلمان نبوده پس مسلمان شده سپس از مسلمانی برگشته است. توبه مرتد ملی مقبول است (لغت‌نامه دهخدا). (م)
- ۱۴- «کنار بزرگ به روایت یک شاهد عینی».
- ۱۵- بی نام، «نمونه‌هایی از مقاومت دلیرانه»، مردم ۲۹۷ (۶ فوریه ۱۹۹۰).
- ۱۶- «مصاحبه با دو تن از بازماندگان کشتار جمعی»: «مقدمه‌ای بر مسئولان کشتار بزرگ» راه‌نوده ۶۵ (اکتبر ۱۹۹۷).
- ۱۷- «میهن (مسعار)، «جمهوری اسلامی ایران - جهمی برای زنان: هفت سال در زندان»، (مقاله منتشر نشده ۱۹۹۶).
- ۱۸- همانجا.
- ۱۹- رها (میرو برادران)، «حقیقت ساده»، ۲: ۱۲۹. همچنین نگاه کنید به آیت‌الله مستطری نامه‌ای به امام خمینی، ۹ شهریور ۱۳۶۷ (۳۱ اوت ۱۹۸۸).
- ۲۰- بی نام، «من شاهد قتل عام زندانیان گوهردشت بودم»، چشم‌انداز شماره ۱۳ (زمستان ۱۹۹۵)، ص ۶۸.
- ۲۱- ک. همایون، «کشتار در گوهردشت»، کار ۶۲ (اپریل ۱۹۹۲).
- ۲۲- ن. مهاجر، «کشتار جمعی در ایران»، آرشی ۲۷ (اوت ۱۹۹۶)، ص ۷.
- ۲۳- Amnesty International, *Iran: Violations of Human Rights, 1987-1990* (London, 1991), 12.
- ۲۴- کمیته مرکزی فدائیان اکثریت، «انتهایی که در اعدام‌های سیاسی جمعی قربانی شدند»، کار ۵۹ - ۶۰ (ژانویه/فوریه ۱۹۹۰).
- ۲۵- مردم، ۶ ژانویه ۱۹۸۹ - ۳۱ ژوئن ۱۹۹۲.
- ۲۶- عملیاتی که مجاهدین آن را «فروغ جاویدان» و دولت جمهوری اسلامی «عملیات مرصاد» نامیدند. یکی از تکانه‌دهنده‌ترین وقایع جنگ هشت‌ساله ایران و عراق محسوب می‌شود که ضمن آن دو نیروی نظامی ایرانی در برابر هم قرار گرفتند. اطلاعات دقیق و بازیافتن جزئیات واقعه هنوز بخاطر سکوت نسبی دو طرف همچنان درهاله‌ای از ابهام قرار دارد، ولی گزارشات محدود منتشر از سوی مجاهدین، با حذف نکات تبلیغاتی، تا حدودی برده‌از برخی زخدهای روی داده بر می‌دارد. مقاله ناصر مهاجر در «کتاب زندان ۲» واقعه مذکور را با باری گزارش‌تهایی ستاد فرماندهی ارتش آزادیبخش ملی ایران به تاریخ ۱۸ شهریور ۶۷ این‌گونه شرح می‌دهد: ۳ مرداد (۲۵ جولای ۸۸)، سازمان مجاهدین خلق ایران - که شکست ایران در جنگ با عراق را ستانه فروپاشی جمهوری اسلامی می‌دانست - با گسیل «ارتش آزادیبخش ملی» خود و تهاجم به مرزهای غرب کشور، حرکت برای واردن آوردن ضربه‌نهایی و واژگونی حکومت خمینی را آغاز کرد و به‌عنوان جزئی از این استراتژی، مردم نهران را به قیام فراخواند. اما نه در تهران و نه در هیچ کجای دیگر ایران، مردم به فراخوان مجاهدین اعتنایی نکردند و نیروی سرکوبگر حکومت بی‌برخورد بازدارنده‌ای، در نهایت خشونت آنها را در هم کوبید؛ ۱۲۶۳ نفر از رزمندگان شان را از بین برد؛ دهها مجاهد را اسیر گرفت؛ و سه‌روزه این ماجراجویی را خشی ساخت. در این میان، کتاب - تازمانت‌شاریافته - «جمهوری زندان» به‌فلم (نام مسنار) بامداد، رقم کشته‌شدگان این برخورد نظامی را از قول مجاهدین ۱۴۰۰ نفر و از قول رژیم ۳۰۰۰ تن ذکر نموده است (ن. ک. به ۸۸:۲). بامداد، همچنین در کتاب خود، ضمن شرح جزئیات حمله مجاهدین و نقشه آنان برای نفوذ در خاک ایران و نهایتاً به محاصره درآمدن شان، می‌نویسد: نیروهای محاصره‌شده، به‌رغم تمام کمبودها و نومیدی‌ها، تا آخرین گلوله جنگیدند و در وضعیت کاملاً اسفانگیزی، کشته شدند و یابه اسارت درآمدند. تنها شمار اندکی از نیروهای محاصره‌شده در ذره «چهارزبر»، توانستند از صحنه نبرد بگریزند که آنان هم از گرسنگی و تشنگی از پا درآمدند و تفنگ‌های بدون گلوله را بالقمه‌ای نان و کاسه آب، طاق می‌زدند و در مورد محدودی هم، روستاییان از ترس، آنها را دستگیر و تحویل سپاه دادند. شمار زیادی از اسیران این فاجعه، پس از بازجویی و شکنجه تیرباران شدند و تنها آن بخش از این نیروها که در پشت جبهه، یعنی در کرد و شاه‌ایاد غرب باقی‌مانده بودند، توانستند به خاک عراق بازگردند که متأسفانه بخشی از آنها هم از بیماران هوایی رژیم مصون نماندند. (و. بامداد، «جمهوری زندان‌ها»، ۸۸:۲-۸۷). (م)
- ۲۷- «مقدمه‌ای بر انتهایی که مسئول اعدام‌های ۱۳۶۷ بودند».
- ۲۸- با پایان یافتن دو دوره ریاست جمهوری علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی، بدون مقدمه یا هشدار، اعلام گردید که او به سمت ریاست مجمع تشخیص مصلحت نظام منصوب شده و مطبوعات وی را با رتبه آیت‌الله خطاب کردند. بنابراین مقام مذهبی او امروز آیت‌الله است. (م)
- ۲۹- نویسنده هندی الاصل انگلیسی که بخاطر نگارش کتاب «آیات شیطانی» و به‌نقد کشیدن دین اسلام و آموزه‌ها و دوران زندگانی پیامبر مورد غضب آیت‌الله خمینی واقع شد و از همین رو با در اختیار داشتن قدرت مرجعیت، فرمان قتلش - در شکل فتوا - صادر گردید. بنابراین، بر هر مسلمان شیعه که مرجعیت آیت‌الله خمینی را قبول داشته باشد، قتل رندی از واجبات است.

همین امر موجب بی‌رکزی روابط ایران و بریتانیا شد. پس از درگذشت خمینی، حکام تهران اعلام داشتند این فتوا را بی‌سود خواهند گرفت. هرچند تا آن زمان هم اقدامی برای قتل رشتی صورت نگرفته بود. به گفته برخی از معاندان رژیم، مسفی نمودن فتوا فقط توسط شخص خمینی ممکن بود خواهد بود و به علت قوت او، باطل نمودن آن امری محال است. ناگفته نماند که نشریه در انمان ترجمه فارسی کتاب رشتی را منتشر ساخته است. (م)

۳۰- برادر مهدی هاشمی - هادی - داماد و رئیس دفتر آیت‌الله منتظری بود. او که دامه چایس به بیس از انقلاب باز می‌گشت در سال ۱۳۶۶ (۱۹۸۷) توسط سپاه پاسداران انقلاب اسلامی دستگیر و ضمن اعترافات صوتی تصویری بوسازی، به تاریخ ۲۲، ۲۳ و ۲۵ مرداد سال ۱۳۶۶ محاکمه و محکوم به اعدام شد و حکم در مورد وی به تاریخ ۶ سپهر نور ۶۶ (۲۸ اگوست ۱۹۸۷) بد اجرا درآمد. وریا نامداد در کتاب «جمهوری زندان» درباره هاشمی می‌نویسد: «مهدی هاشمی در زمان ساد یک گروه تروریستی به نام «هندیون» سازمان داده بود. باند مهدی هاشمی یا هدفیون طی سال‌های ۵۵ و ۵۶ در ولایت‌خان و عهدریجان واقع در حومه نجف‌آباد، به ترور و نابودی مخالفان، یا رقیبان خود می‌پرداختند... آخرین اقدام تروریستی آنان (پیش از انقلاب)، کشتن یکی از احبدهای طرازاول اصفهان به نام آیت‌الله شمس‌آبادی نویسنده کتاب «سپید جاوید» بود. که بنا بر است جمعی آنان (از دیپهنت ۱۳۵۵ زار بی داشت... هاشمی، پس از انقلاب، بار دیگر باند‌های ته‌کار حوس را «مکانات گسترد» در احیا ساخت... وی با عضویت در شورای عالی سپاه، هدایت یحیی از سپاه، به نام «نهضت آزادی، جس اسلامی» را بر عهده داشت و مانند سایر جریان‌ها مشابه، تصفیه حساب‌های گذشته، ترور مخالفین و از میان برداشتن رهایی خود را با بهره‌گیری از باند‌های مسلح، از سرگرفت. مهدی هاشمی به اعتبار لباس روحانیت و در اختیار دانسی پاسداران مسلح، نکته‌دار مدتی بود... اما همین که از خط خارج زد و در خصوص ارتباط محفیان سران رژیم با امریکا برده‌داری نمود، به اتهام اقدامات ضدانگیزانه بازداشت و در کفرخواست اتهامی دانستنی و دادگاه ویژه روحانیت، ضمن بر شمردن بعضی جنایات... به شرحه اعترافات منتظری، سربازان و در شمار قربانیان بی‌شمار رژیم ثبت گردید (جمهوری زندان، ۳: ۲-۳، ۲۹۲). برای اطلاعات بیشتر، ک. «سن است - مهدی هاشمی ریشه‌های انحراف» (تهران، ۱۹۹۸-۱۳۷۷)، ن: انتشارات وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی اداره کل اطلاعات استان اصفهان: محمدی ریشپری، «خطرات سیاسی ۶۶-۱۳۶۵» (تهران، ۱۹۹۰-۱۳۶۹)، ن: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، (م)

۳۱- حجت‌الاسلام انصاری، «دلایل استغنی آیت‌الله منتظری»، کیهان هوایی، ۶ اردیبهشت ۱۳۶۸ (۲۶ اپریل ۱۹۸۹).

۳۲- «کنشار جمعی بر اساس مشاهدات تاهدان عینی»، رادتوده ۶۴ (سپتامبر ۱۹۹۷)

۳۳- سرمقاله، «نامه منتظری»، چشم‌انداز شماره ۶۴ (تابستان ۱۹۸۹)، صص ۲۷-۳۵.

۳۴- همه‌نامه ایران تایمز، ۲۹ مارس ۱۹۸۹.

۳۵- از آنجا که پس از انتشار غیرمنرفیه خاطرات آیت‌الله منتظری در بایگ‌های اینترنتی شخص خودسان جدیدین با سر دست به انتشار آن به صورت کتاب زدند، تعدادی نسخه مختلف از آن در دسترس است که به نظر کامل‌ترین آن به تشکیلات آقای بی‌صدر مربوط می‌شود. این نسخه بسیار صحیح با بیش از ۷۵۰ صفحه حاوی کلیه مکاتبات، اسامی حطی، اصناف و متن کامل اصلی خاطرات است. به همین خاطر مترجم با تطبیق متن انگلیسی و فارسی از متن اصلی همین نسخه استفاده کرده‌است. برای اطلاع رک، به ج. منتظری، «خاطرات آیت‌الله منتظری» (آلمان، ۲۰۰۰)، ن: انتشارات انقلاب اسلامی، صص ۳۲۷، (م)

۳۶- بی‌نام، رجنامه حضرت حجت‌الاسلام والمسلمین آقای حاج احمد خمینی به حضرت آیت‌الله منتظری (تهران، ۱۹۹۰-۱۳۶۹).

۳۷- «رژیم آیت‌الله منتظری را تقبیح کرد»، رادتوده ۶۸ (ژانویه ۱۹۹۸).

۳۸- *Edward Galindo Pohl*

۳۹- گالیندو پل در سال‌های ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ به ایران آمد و ضمن بازدید از زندان‌ها (زیر تدبیر سیدامیت حاکمیت) و صحبت با زندانیان گزینشی، گزارش‌هایی درباره زندان و زندانیان سیاسی تهیه و به کمیسیون حقوق بشر تحویل داد. او تا اوایل سال ۲۰۰۲ مسئول کمیسیون مذکور در ارتباط با ایران بود که آخرین گزارشاتش در خصوص وضعیت حقوق بشر با اعتراضات گسترده خانواده‌های زندانیان و فعالان امور حقوق بشر در داخل و خارج ایران روبرو شد. (م)

۴۰- *Auschwitz* مخوف‌ترین اردوگاه کار اجباری نازی‌ها برای یهودیان که بسیاری توسط کوره‌های آدم‌سوزی آن جان باختند. (م)

۴۱- با سپاس از دوستی که این مطلب را به من گوشزد کرد. مسئله گرفتن تمهیدات کیسی و این امر که زندانی، به هر دلیل موجه و غیرموجه‌ای، مجبور بود تا از تجربیات زندان سخن نگوید و با کشیدن بار آن - به تنهایی - به زندگی خود ادامه دهد، سبب‌ساز بروز فشارهای مضاعف و مشکلات عدیده روانی و رفتاری می‌شد و می‌شود. این فشار مضاعف، به قول صادق هدایت، روح آنها را چون خوره آرام آرام می‌خورد. (م)

۴۲- گویا این مراسم که در اواخر سال ۱۳۶۷ برگزار شد، توسط جرایم دولتی «راهپیمایی بیعت با امام» نام گرفت. در گمنگوی قلیچ‌خانی و مهاجر در این باره اظهار می‌شود: «در هر حال پس از اعدام هفت‌هشت هزار نفر، ۹۰۰ زندانی فرد را پس از راهپیمایی «بیعت با امام» آزاد کردند» (آرش، «زندان جمهوری اسلامی: دیروز و امروز»، شماره ۷۸ و ۷۷ - جرداد ۱۳۸۰/ژوئن ۲۰۰۱ - پاریس، صص ۱۱۸، (م)

- ۴۳- «گفتگو با دو تن از بازماندگان کشتار جمعی»
- ۴۴- بی‌نام، «صبح آزادی برای آنان که به نور واقعی بازگشند»، کیهان‌هوایی، ۲۴ اسفند ۱۳۶۸ (۱۵ مارس ۱۹۸۹).
- ۴۵- سازمان ملل، «گزارش حقوق بشر در ایران»، هفته‌نامه ایران‌تایمز، ۲۹ بهمن ماه ۱۳۷۲ (۱۸ فوریه ۱۹۹۳).
- محض اطلاع باید بدانند بدانند که مرتضی بختیاری (رئیس سازمان زندان‌ها و اقدامات تأمینی و تربیتی ایران) در آخرین گفتگو با خیرگزاری دولتی ایرنا، در تهران، به تاریخ ۲۲ ژوئن ۲۰۰۲، تعداد زندانیان سراسر کشور را (بدون اشاره به زندانیان سیاسی) ۱۶۷ هزار تن ذکر نموده‌است. او فقط در این مصاحبه تصریح می‌کند که ... از این تعداد پنج هزار و ۸۵۶ نفر زن و دوهزار و ۱۱۰ نفر نوجوان زیر ۱۸ سال هستند. او بیشترین تعداد زندانیان را (با ۹۸ هزار نفر) مجرمان مواد مخدر و اعیاد و بی‌اژان، به‌تربیب، سارقین و جرائم مالی می‌داند. (برای اطلاع بیشتر رک. به خبر شماره ۶۹۲ - ایرنا، ۱۳۸۱/۲۲ ژوئن ۲۰۰۲). (م)
- ۴۶- سازمان ملل، «گزارش ایران»، هفته‌نامه ایران‌تایمز، ۲۳ اردیبهشت ۱۳۷۳ (۱۳ مه ۱۹۹۴).
- ۴۷- عقوبین‌المطل، «گزارشی درباره ایران»، هفته‌نامه ایران‌تایمز، ۴ شهریور ۱۳۷۳ (۲۶ اوت ۱۹۹۴).
- ۴۸- بدنیست در همین جا اشاره سود که مأسفانه بهره‌گیری از اعترافات اجاری تا امروز همچنان در ایران ادامه دارد و موج‌چهر محمدی، عزت‌الله سجایی، سیامک نورزندی، علی افشاری و گروه بسیاری دیگر از نمونه‌های اخیر آن هستند. به نازگی در ایران کتابی به چاپ رسیده که هرچند پس از انتشار نوبت دوم آن، به دست سانسورچیان دولتی توقیف شد (۱) و حتی مسئولان عالی‌رتبه وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی را هم به نای میزهای بازجویی کشاند، اما همچنان امکان تهیه آن وجود دارد. این کتاب، در کمال سگفتی، شرح حال دو تن از زندانیان ملی - مذهبی را بیان می‌کند که مجبور به اعترافات اجاری شده و اطلاعات دست اول و حویلی در خصوص شرایط پس از دهه سیاه ۱۳۶۰، بدست می‌دهد. برای اطلاع رک. به ج. داوران و ف. بهبهانی، «دو خاطره از زندان: در مهمانی حاجی آقا» داستان یک اعتراف (خاطرات دو تن از دستگیرشدگان نامه ۹۰ امضایی به رئیس جمهوری) (تهران، ۱۳۸۲/۲۰۰۲). ن: انتشارات امیدفردا، ج ۱ و ج ۲. (م)
- ۴۹- ع. امیرانظام، «نامدای به کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل در امور ایران»، ۲۸ دی ماه ۱۳۷۲ (۱۸ ژانویه ۱۹۹۳).
- ۵۰- ا. دانش، «نامه سرگشاده به آیت‌الله منتظری»، مردم (جون ۱۹۸۸).
- ۵۱- United Nations (Economic & Social Council), *Situation of Human Rights in the Islamic Republic of Iran* (New York, February 1990), 32
- ۵۲- United Nations (Economic & Social Council), *Situation of Human Rights in the Islamic Republic of Iran* (New York, November 1990), 53
- ۵۳- س. سیاسی، «گفتگو با نورالدین کیانوری، دبیرکل سابق حزب منحل‌شده، در خصوص رویدادهای اخیر اتحاد شوروی»، کیهان‌هوایی، ۸-۱۱ آبان ۱۳۷۰ (۲۳ تا ۳۰ اکتبر ۱۹۹۱): «مصاحبه با کیانوری درباره فروپاشی کمونیسم»، جمهوری اسلامی، ۱۹ آذر - ۶ بهمن ۱۳۷۲ (۱۰ دسامبر ۱۹۹۳ - ۲۶ ژانویه ۱۹۹۳).
- ۵۴- منیرو برادران، «حقیقت ساده»، ۴۳-۱۴۱:۱.
- ۵۵- همانجا، ۳:۲۸.
- ۵۶- همانجا، ۱:۱۱۱.
- ۵۷- سازمان راه کارگر، «کابوس دهشک...»، راه کارگر ۹۱ (فوریه ۱۹۹۲): ۱۲.
- ۵۸- همانجا.
- ۵۹- بی‌نام، «نوابین»، کار ۳۸ (فوریه ۱۹۸۸): ۶.
- ۶۰- همایون، «کشتار گوهردشت»، فدایی ۶۵ (جولای ۱۹۹۰): ۳۳.
- ۶۱- United Nations (Economic & Social Council), *Situation of Human Rights in the Islamic Republic of Iran* (New York, November 1990), 65
- ۶۲- Koestler, *Darkness at Noon*. کتاب «ظلمت در نیمروز» آرتور کوستلر قهرمانی به نام «رویا سف» دارد که در سلول انفرادی بازجویی می‌شود. کوستلر کتاب را در واکنش به تصفیه‌های استالیسی به نگارش درآورد و آن را، با سجعیت، به آزادگان تقدیم کرده‌است. واژه‌های که چه در دوران استالین و چه در روزگار هیتلر خطرناک بود. منیرو برادران در کتاب خود می‌نویسد: «رویا سف... که به گفته نویسنده آمیزه‌ای از شخصیت تروتسکی و سرنوست بوخارین و رادک است. طی بازجویی‌های بی‌وقفه و توأم با بی‌خوابی به تمام اتهامات ناروایی که به او وارد شده‌است، اعتراف می‌کند» (م. برادران، «روانشناسی شکنجه» (سوند، ۲۰۰۱/۱۳۸۰)، ن: نشر باران، ص ۱۰۹). برادران در همین کتاب در معرفی خود کتاب می‌نویسد: «اصل رمان به زبان العانی در گشت‌های گشتابو از بین رفت، خوشبختانه کوستلر بیشتر دست‌نوشته رمانش را به مترجم آناش به انگلستان فرستاده بود. بنابر این کتاب برای نخستین بار به زبان انگلیسی تحت عنوان «Darkness at Noon» [ظلمت در نیمروز] به چاپ رسید» (همانجا، ص ۱۱۲). او در ادامه خاطر نشان می‌شود که «ظلمت در نیمروز» در زمره رمان‌های تاریخی است که بر واقعیت استوار است. گزارش مستندی که از بازجویی مراتجکوفسکی در دست است، شباهت زیادی به سرگذشت رویا سف، قهرمان رمان

دارد (همانجا، ص ۱۱۲). (م)

۶۳- G.Orwell. 1984: کتاب اورول درباره زندگی در مکانی بنام «اوسینیا» در سال ۱۹۸۴ است. این مکان پیوسته در جنگ یا دو کشور دیگر «بوروزیا» و «ایستریا» است. شواهد تاریخی نشان می‌دهد که اوسینیا در طول زمان همیشه با یکی از کشورها بر علیه دیگری یا متحد و یا در ستیز بوده است. قهرمان رمان «وینستون اسمیت» کارمند وزارتخانه حقیقت است و وظیفه‌اش حکم و اصلاح اسناد تاریخی است تا این مدارک ادعاهای حکومت را تأیید کنند. کار این وزارتخانه اساساً بر پایه پاسخ به این پرسش که چه کسی یا کسانی بر گذشته تسلط دارند و نهایتاً بر این مبنا شعارهای حزب حاکم را تعیین می‌نمایند استوار گردیده است. در چنین روزگاری «پلیس افکار» در شکار دگراندیشان و معاندین و همواره از افکار ملت باخبر است. این امر با مراقبت دائم «برادر بزرگ‌تر» تلفیق می‌گردد. وینستون یکی از معدود افرادی است که به ضرورت شفلی از این که تصویر رسمی چیزی جز تخیلات نیست آگاه است. او واقف است که دولت تنها با دروغپردازی، نیرنگ، خشونت و فشار بر ملت سرگشته خود حکومت می‌کند همین آگاهی سبب می‌گردد تا وینستون فاقد بسیاری از آزادی‌های انسانی و خصوصی باشد. یکی از این محرومیت‌ها عشق ورزیدن یا بافتن یک همدم است. وینستون بالاخره نمی‌تواند خود را کنترل کند و دلباخته «جولیا» می‌شود و همین عشق مصنوعه به او جسارت به چالش خواندن سیستم موجود را می‌دهد و وارد جنبش انقلابی مخفی بنام «اخوت» که هدف آن نابودی حزب حاکم است می‌شود. این شرایط وینستون را گرفتار ساخته و با افتادن به زندان تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار گرفته و سرانجام تن به اعتراف می‌دهد. اعتراف به خرابکاری. اعتراف به شیوع بیماری سفلیس از طریق تماس‌های جنسی غیرقانونی و اقرار به این که واقعیات را تحریف نموده و اوسینیا بهترین حکومت دنیا است. پس از تماس‌ها و برخوردهای بسیار با بازجوی خود، به تدریج وینستون مبدل به یک شهروند خوب، مطیع و سربه‌زیر می‌شود. رمان معلول از کنایه‌های زیبا، جالب و درعین حال سخت تکان‌دهنده و ملال‌آور است. این کتاب هم‌چون اثر ماندگار کوسلر در واکنش به وقایع شیروی در دوره استالین به رشته تحریر درآمد، اما نگاه نویسنده هر دولت استبدادی را متصور می‌سازد. از روی این رمان تا کنون دو فیلم سینمایی (هر دو در آمریکا) ساخته شده است. اولی به سال ۱۹۵۵ میلادی توسط مایکل آندرسون و دومی که بسیار کامل‌تر و با جلوه‌های ویژه گسترده‌تری تهیه شده در همان سال ۱۹۸۴ به وسیله مایکل رادفورد ساخته و بازسازی گردید. متأسفانه اطلاعی از انتشار ترجمه فارسی کتاب در دست نیست. (م)

J. Simpson, *Behind Iranian Lines* (London: Robson, 1988), 192-۶۴

۶۵- جمعیتی که در سال ۱۳۶۹ (۱۹۹۰) به زیر ضربات گسترده مسئولان امنیتی رفت «جمعیت دفاع از آزادی و حاکمیت ملت ایران» بود. این جمعیت که در سال ۱۳۶۴ (۱۹۸۵) به ابتکار جمعی از شخصیت‌های سابقه‌دار سیاسی و دینی، با اطلاع کامل معاونت سیاسی وزارت کشور، به منظور فعالیت علنی برای دفاع از آزادی‌های مطرح شده در قانون اساسی جمهوری اسلامی و حکومت قانون و حاکمیت ملت ایران پایه‌گذاری شده بود با انتشار نامه‌ای با امضای ۹۰ تن از افراد شناخته شده طیف ملی و مذهبی (که پسین‌ها به «نامه ۹۰ امضایی» شهرت یافت) به رئیس‌جمهور وقت - هاشمی رفسنجانی - توسط مقامات دادستانی انقلاب در همان سال ۱۳۶۹ تعطیل شد. منظور نویسنده از دوست ۹۰ ساله مهدی بازرگان، به احتمالی سادروان علی اردلان است که در بخشی از کتاب «دو خاطره از زندان» به آن اشاره شده است. ن.ک. به پی‌نویس شماره ۴۷ همین فصل. (م)

۶۶- «اعترافات بهبهانی درباره‌دانش‌ارتباط با آمریکا»، کیهان‌هواپی، ۲۳ مرداد ۱۳۶۹ (۱۵ اوت ۱۹۹۰).

۶۷- رادیودولتی آمریکا که به ده‌ها زبان زنده دنیا - از جمله فارسی - بصورت روزانه برنامه پخش می‌کند و بخاطر پخش برنامه بر روی موج کوتاه در داخل ایران هم قابل شنیدن است. (م)

۶۸- سرمقاله، «نمایش دیگری محصول شکنجه»، مردم (۱۳ اوت ۱۹۹۰).

۶۹- «اعترافات سعیدی سیرجانی درباره کارهایش برای سیا»، کیهان‌هواپی، ۲۵ خرداد ۱۳۷۳ (۱۵ ژوئن ۱۹۹۴).

۷۰- فرج سرکوهی با انتشار کتابی در اروپا، به‌طور مفصل، به این موارد و سوابق و نظریه‌های خود پرداخته است. ن.ک. به ف.سرکوهی، «یاس و داس، بیست سال روشن‌فکری و امنیتی‌ها» (سوند، ۲۰۰۲)، ج: ۲، نشر باران. (م)

۷۱- ف.سرکوهی، «نامه سرگشاده»، روشنائی، فوریه ۱۹۹۷.

Reza.Golshan.com
www.KetabFarsi.com

Reza.Golshan.com
www.KetabFarsi.com

کتاب شناسی:

منابع عمومی

- Amnesty International, *Torture in Greece*. London: Amnesty International, 1977.
- Barber, M. *The Trial of the Templars*. Cambridge: Canto, 1994.
- Bassouni, M., ed. *The Islamic Criminal Justice System*. New York: Oceana, 1982.
- Beck, F., & W. Godin. *Russian Purge & the Extraction of Confession*, New York: Viking, 1951.
- Briggs, R. *Witches & Neighbours*. London: Fontana Press, 1966.
- Cheng, N. *Life & Death in Shanghai*. New York: Penguin, 1988.
- Christenson, R. *Rublic Trails*. New Brunswick: Transaction Books, 1986.
- Cohn, N. *Europe's Inner Demons*. London: Pimlico, 1993.
- Conquest, R. *The Great Terror*. New York: Macmillan, 1973.
- Coulson, N. *History of Islamic Law*. Edinburgh: Edinburgh University Press, 1964.
- Dassin, J. ed. *Torture in Brazil*. New York: Vintage, 1986.
- Davis, I. *Writers in Prison*. Oxford: Blackwell, 1990.
- Deutscher, I. "The Moscow Trail." In *Marxism, Wars & Revolution*. London: Verso, 1984.
- Dostoevsky, F. *The Brother Karamazov*. New York: Norton, 1976.
- _____. *The House of Dead*. New York: Mcmillan, 1915.
- Douglas, Mary, ed. *Witchcraft Confessions & Accusations*.

- London: Tavistock, 1970.
- Floor, W. "Changes & Development in the Judicial System of Qajar Iran (1800- 1925)". In *Qajar Iran: Political, Social & Cultural Changes*, ed. E. Bosworth & C. Hillebrand, 113-47. Edinburgh: Edinburgh University Press, 1993.
- Foucault, M. *Discipline & Punish: The Birth of the Prison*. London: Penguin, 1975.
- Ginzburg, C. *Clues, Myths & the Historical Method*. Baltimore: John Hopkins University Press, 1986.
- _____. *Night Battles*. New York: Penguin, 1985.
- Given, J. "The Inquisitors of Languedoc." *American Historical Review* 94, no. 2 (April 1989): 336-59.
- Harlow, B. *Barred: Women, Writing & Political Detention*. Hanover: Wesleyan University Press, 1992.
- Hellman, L. *Scoundrel Times*. Boston: Little, Brown, 1976.
- Hill, F. *A Delusion of Satan*. New York: Doubleday, 1995.
- Hodos, G. *Stalinist Purges in Eastern Europe, 1948-54*. New York: Praeger, 1987.
- Ignatieff, M. *A Just Measure of Pain: The Penitentiary in the Industrial Revolution*. New York: Pantheon, 1978.
- Kaplan, J. *Report on the Murder of the General Secretary*. London: Tauris, 1991.
- Koestler, A. *Darkness at Noon*. London: Cape, 1954.
- Kors, A., & E. Peters. *Witchcraft in Europe: A Documentary History*. Philadelphia: University of Pennsylvania Press, 1995.
- Kropotkin, P. *Memoirs of a Revolutionist*. New York: Houghton Mifflin, 1899.
- Ladurie, E. *Montallou: The Promised Land of Error*. New York: Vintage, 1979.
- Langbein, J. *Torture & the Law of Proof*. Chicago: University of Chicago Press, 1979.
- Larina, A. *This I Cannot Forget*. New York: Norton, 1993.
- Lea, H. *A History of the Inquisition in the Middle Ages*. 4 Vols. London: Macmillan, 1922

- Levak, B. *The Witch-Hunt in Early Modern Europe*. London: Longman, 1993.
- Lifton, R. J. *Thought Reform & Psychology of Totalism: A Study of "Brainwashing" in China*. Chapel Hill: University of North Carolina Press, 1989.
- Malcom, J. *The History of Persia*. London: Longman, 1815.
- Marshall, B. *Victor Serge*. New York: St. Martin's, 1996.
- Medvedev, R. *Let History Judge*. New York: Vintage, 1973.
- Millet, K. *Politics of Cruelty*. New York: Norton, 1994.
- Morris, N & D. Rothman. *The Oxford History of Prison*. Oxford: Oxford University Press, 1995.
- Navasky, V. *Naming Names*. New York: Penguin, 1980.
- Orwell, G. *Nineteen Eighty-Four*. London: Penguin, 1949.
- Peters, E. *Inquisition*. Berkeley: University of California Press, 1989.
- _____. *Torture*. Oxford: Blackwell, 1985.
- Rodinson, M. *Mohammed*. London: Penguin, 1971.
- Rosenthal, F. *The Muslim Concept of Freedom*. Leiden: Brill, 1960.
- Rusche, G., & O. Kirckheimer. *Punishment & Social Structure*. New York: Russell, 1968.
- Ruthven, M. *Torture: The Grand Conspiracy*. London: Weidenfeld, 1978.
- Scarry, E. *The Body in Pain*. New York: Oxford University Press, 1985.
- Schacht, J. *An Introduction to Islamic Law*. Oxford: Oxford University Press, 1964.
- Schrecker, E. *No Ivory Tower: McCarthyism & the Universities*. New York: Oxford University Press, 1986.
- Serge, V. *The Case of Comrade Tulayev*. London: Penguin, 1986.
- _____. *From Lenin to Stalin*. New York: Pathfinder, 1987.
- _____. *Men in Prison*. London: Penguin, 1972.
- Sharp, J. "Last Dying Speeches: Religion, Ideology & Public Executions in Seventeenth-Century England." *Past &*

- Present*, no. 107 (May 1985): 144-67.
- Sheil, M. *Glimpses of Life & Manners in Persia*. London: Murray, 1856.
- Smith, L. "English Treason Trails & Confessions in the Sixteenth Century." *Journal of the History of Ideas* 15, no. 4 (October 1954): 471-98.
- Spierenburg, P. *The Spectacle of Suffering*. Cambridge: Cambridge University Press, 1984.
- Stauth, G. "Revolution in Spiritless Times: An Eassy on Foucault's Enquiries into the Iranian Revolution." *International Sociology* 6, no. 3 (September 1991): 159-80.
- Suedfeld, P., ed. *Psychology & Torture*. New York: Hemisphere, 1990.
- Thomas, K. *Religion & Decline of Magic*. New York: Scribners, 1971.
- Trevor-Roper, H. R. *The European Witch-Craze*. New York: Harper, 1965.
- Tucker, R. & S. Cohen. *The Great Purge Trail*. New York: Dunlop, 1965.
- Vaksberg, A. *Stalin's Prosecutor: The Life of Andrei Vyshinsky*. New York: Weidenfeld, 1990.
- Waterbury, J. "Kingdom-building & the Control of the opposition in Morocco: The Monarchical Users of Justice." *Government & Opposition* 5, no. 1 (Winter 1969): 54-72.
- Wilde, O. *De Profundis*. London: Penguin, 1986.

منابع، درباره زندان‌های ایران:

- آرامش، ا. هفت سال دزندان‌های آریامهری. تهران، ۱۳۵۸.
- آزاد، م. (مستعار). «زندان شیراز». نقطه ۶ (تابستان ۱۹۹۶): ۹-۱۳.
- _____ یادهای زندان. پاریس، ۱۹۹۷.
- آزادی، ح. درها و دیوارها: خاطراتی از زندان اوین. پاریس، ۱۹۹۷.
- آزود، ا. بازنگری در تاریخ. بتشتا، ۱۹۹۶.
- آوانسیان، ا. «حزب کمونیست در خراسان». دنیا ۶، شماره ۳ (پاییز ۱۹۶۵): ۷۶-۸۶.
- _____ «مدرسه کمونیستی زحمتکشان شرق (کوتو)». دنیا ۹، شماره ۱ (بهار، ۱۹۶۹):

۹۶-۱۰۳

_____ خاطرات. کلن، ۱۹۹۰.

_____ «یادمانده‌هایی از حزب کمونیست». دنیا ۳، شماره ۱ (بهار، ۱۹۶۹): ۳۳-۳۹.
_____ «یادمانده‌هایی از حزب کمونیست در گیلان». دنیا ۱۰، شماره ۳ (پاییز، ۱۹۶۹): ۸۵-۹۰.

_____ «یادمانده‌هایی از حزب کمونیست در تهران». دنیا ۷، شماره ۳ (بهار، ۱۹۶۶): ۱۰۷-۱۳.

_____ صفحاتی چند از جنبش کارگری و کمونیستی ایران. استکلهم، ۱۹۷۹.
_____ یادداشت‌های زندان. تهران، ۱۳۲۳.

_____ یادداشت‌های زندان: سال‌های ۴۲-۱۹۲۸. استکلهم، ۱۹۷۹.

_____ ابراهیم‌اف، (ت. شاهین). پیدایش حزب کمونیست ایران. باکو، ۱۹۶۳.

_____ ابراهیم‌زاده، ر. خاطرات یک زن توده‌ای. و: ب. چوبینه. کلن، ۱۹۹۴.

_____ احمدی‌اسکوئی، م. خاطراتی از یک رفیق. عدن، ۱۹۷۴.

_____ احمدی، ح. خاطرات بزرگ علوی. استکلهم، ۱۹۹۷.

_____ تاریخچه فرقه جمهوری انقلابی ایران. برلین، ۱۹۹۲.

_____ «مصاحبه ویدیوی با مرتضی زربخت». در پروژه تاریخ شفاهی چپ. آمستردام: مؤسسه بین‌المللی تاریخ اجتماعی، ۱۹۹۶.

_____ اسکندری، ع. کتاب آرزو. تهران، ۱۳۶۱.

_____ اسکندری، ا. خاطرات سیاسی. ۴ جلدی. پاریس، ۱۹۸۶-۸۹.

_____ «داروی اعتراف». فصلی در گل سرخ ۱ (تابستان ۱۹۸۵): ۳۰-۴۳.

_____ «یادمانده‌هایی از دکتر ارانی و مجله دنیا». دنیا ۱۰، سال ۴ (زمستان ۱۹۶۹): ۱۰-۱۳.

_____ یادمانده‌ها و یادداشت‌های پراکنده. تهران، ۱۳۶۵.

_____ ا.ع (مستعار). «وین دانشگاهی که ترس راداران آموختم». علم و جامعه ۶۳-۵۴ (جولای ۱۹۸۷ - سپتامبر ۱۹۸۸).

_____ اعظیمی، م. «اعتصاب غذای بزرگ زندانیان در قصر». نقطه ۵-۴ (زمستان/بهار ۱۹۹۶): ۱۲-۱۷.

_____ افتخاری، ی. خاطرات دوران سپری شده. و: ب. بیات و م. تفرشی. تهران، ۱۳۷۰.

_____ الموتی، م. ایران در عصر پهلوی. جلد نخست. لندن، ۱۹۹۱.

_____ الموتی، ض. فصولی از تاریخ. تهران، ۱۳۷۰.

_____ انجمن دمکراتیک ایرانیان فرانسه. در راهروهای خون: یازده گزارش. پاریس ۱۹۸۴.

_____ انجمن پناهجویان سیاسی. گزارشی از زندان. گوتنبرگ، ۱۹۸۴.

_____ انجوی شیرازی، ا. «نوروز در خارک». ماهنامه آدینه ۵۵، فروردین ۱۳۷۱.

_____ انصاری، س. از زندگی من. لوس آنجلس، ۱۹۹۶.

_____ Amnesty International. *Evidence of Torture in Iran*. London,

- 1984.
- _____. *Human Rights Violations in Iran*. London, 1982.
- _____. *Ill-Treatment of Prisoners in Iran*. London, 1992.
- _____. *Iran*. London, 1987.
- _____. *Iran: Executions of Prisoners Continue Unabated*. London, 1992.
- _____. *Iran: Imprisonment, Torture, and Execution of Political Prisoners*. New York, 1992.
- _____. *Iran: Victims of Human Rights, 1987-90*. London, 1993.
- _____. *Iran: Violations of Human Rights, 1989-90*. New York, 1990.
- Bahai International Community. *The Bahai Question*. New York: Bahai International Community, 1993.
- Barahani, R. *The Crowned Cannibals*. New York: Vintage, 1977.
- _____. *God's Shadow*. Bloomington: Indiana University Press, 1976.
- Butler, W. *Human Rights & the Legal System in Iran*. Geneva, 1976.
- Cooper, R. *Death Plus Ten Years*. London: HarperCollins, 1993.
- Fischer, M. "Legal Postulates in Flux: Justice, Wit, & Hierarchy in Iran." In *Law & Islam in the Middle East*, ed. D. Dwyer, 115-42. New York, 1990.
- Ghanoonparvar, M. & J. Green, eds. *Iranian Drama: An Anthology*. Costa Mesa: Mazda, 1989.
- Human Rights Watch. *Guardians of Thoughts: Limits of Freedom of Expression in Iran*. New York, 1993
- _____. *The Justice System of Islamic Republic of Iran*. New York, 1993.
- _____. *World Report: 1990*. New York, 1991
- Irani, M. (Pseudonym). *King of the Benighted*. Washington, D.C.: Mazda, 1995.
- Knorzner, J. *Ali Dashti's Prison Days*. Washington, D.C.:

Mazda, 1994.

Lawyers Committee for Human Rights. *The Justice System of the Islamic Republic of Iran*. Washington, D.C., 1993.

MacEoin, D. *A People Apart: The Bahai Community of Iran in the Twentieth Century*. London: School of Oriental & African Studies, 1989.

Martin, D. *The Persecution of the Bahais of Iran, 1944-1984*. Ottawa: Association of Bahai Studies, 1985.

Milani, A. *Tales of Two Cities: A Persian Memoir*. Washington, D.C.: Mazda, 1996.

Naraghi, E. *From Palace to Prison*. Chicago: Ivan Dee, 1994.

Nash, G. *Iran's Secret Program: The Conspiracy to Wipe Out the Baha'is*. Suffolk: Spearman, 1982.

Raffat, D. *The Prison Papers of Bozorg Alavi*. Syracuse: Syracuse University Press, 1985.

Rejali, D. *Torture & Modernity: Self, Society, & State in Modern Iran*. Boulder: Westview, 1994.

Roohizadegan, O. *Olya's Story: A Survivor's Dramatic Account of Persecution of Bahais in Revolutionary Iran*. Oxford: Oneworld, 1993.

Russell, B. "Inside the Shah's Prison" Unpublished report issued by the Bertrand Russell Office. London, 1965.

United Nations (Economic & Social Council). *Situation of Human Rights in the Islamic Republic of Iran*. New York, February 1990.

_____. *Situation of Human Rights in the Islamic Republic of Iran*. New York, November 1990.

_____. *Situation of Human Rights in the Islamic Republic of Iran*. New York, January 1993.

_____. *Situation of Human Rights in the Islamic Republic of Iran*. New York, January 1994.

بابك (مستعار). «زندان اوین: زندانی برای بی‌گناهان». هفته‌نامه ایران‌تایمز، ۲۷ اوت ۱۹۸۷ - ۲۵ مارس ۱۹۸۳.

بختیار، ت. سیرت‌کامل کمونیزم در ایران. تهران، ۱۳۳۸.

— کتاب سیاه. تهران، ۱۳۳۴.

- برهان، (مستعار). بیراهه: پاسخ به کزراهه احسان طبری. تهران، ۱۳۶۸.
- بقراطی، م. «نامه‌ای به کمیته مرکزی حزب توده» (درباره درگذشت ع. کامبخش). کتاب جمعه ۴ (پاییز ۱۳۶۴): ۶۷-۸۸.
- بقیعی، غ. انگیزه: خاطراتی از دوران فعالیت حزب توده. تهران، ۱۳۷۳.
- به‌آذین، م (محمود اعتمادزاده). از هر دری. تهران، ۱۳۷۰.
- میهمان این آقایان. تهران، ۱۳۴۹.
- بیات، ک. اسناد احزاب سیاسی ایران: فعالیت‌های کمونیستی در دوران رضاشاه. تهران، ۱۳۷۰.
- بی‌نام. «حبس». کار (اکتبریت) ۴۶-۵۰ (نوامبر ۱۹۸۷ - مارس ۱۹۸۸).
- بی‌نام. «به یاد افسرانی که در اعدام جمعی ۱۳۶۷ جان باختند». مردم ۵۱۳ (۲۶ اوت ۱۹۹۷).
- بی‌نام. «مصاحبه با دو تن از بازماندگان کشتار جمعی ۱۳۶۷». اتحادکار ۴۱ (اوت ۱۹۸۷).
- بی‌نام. «مسئولین اعدام‌های جمعی رابه مردم معرفی کنید». راه توده ۶۵ (اکتبر ۱۹۹۷).
- بی‌نام. «من شاهد سلاخی زندانیان سیاسی بودم». پیام کارگر ۶۸-۶۴ (فوریه/مه ۱۹۹۰).
- بی‌نام. «اعدام‌های جمعی برپایه اظهارت یک شاهد عینی». راه توده ۶۴ (سپتامبر ۱۹۹۷).
- بی‌نام. «یادی از شهدا». دنیا، ۱، سال دوم (فوریه ۱۹۸۶): ۲۰۰-۱۳۸.
- بی‌نام. «زندان و زندانی». مجاهد ۲۵۶-۱۷۴ (۲۰ اکتبر ۱۹۸۳-۸ اوت ۱۹۸۵).
- بی‌نام. «زندان‌ها و اعدام‌ها». چشم انداز، شماره ۶ (زمستان ۱۹۸۹): ۴۲-۲۸.
- بی‌نام. «تجربیات زندان». اتحادکار ۱۱-۹ (آوریل - جولای ۱۹۹۰).
- پایا، ا. (پرویز اوصیاء). زندان توحیدی: «قصر» در «بهار آزادی». پاریس، ۱۹۸۷.
- پارسی پور، ش. خاطرات زندان. استکلهم، ۱۹۹۶.
- پاک‌نژاد، ش. «گرامت دانشیان در زندان». آزادی ۱ (سپتامبر ۱۹۸۷): ۵۷-۵۲.
- پرورش، نیما. در سال ۱۳۶۷ بر ما چه گذشت؟. پاریس، ۱۹۹۴.
- پسیان، ن. واقعه اعدام جهانسوز. تهران، ۱۳۷۱.
- پورپیران، ن. چند بگومگو درباره حزب توده. تهران، ۱۳۷۴.
- پیشه‌وری، ج. «سرگذشت من»، آژیر ۶ (۶ دسامبر ۱۹۴۳).
- یادداشت‌های زندان. تهران، ۱۳۲۳.
- تفرشی، م. و م. طاهر احمدی. گزارش‌های محرمانه شهربانی. تهران، ۱۳۷۱.
- تفرشیان، ا. قیام افسران خراسان. تهران، ۱۳۶۴.
- تنگستانی، ا. «من در زندان‌های خمینی بودم: شهادت یک زن». آزادی ۲ (ماس-مه ۱۹۸۷): ۴۶-۵۶.
- جبهه ملی ایران. ایران: روز شمار سرکوب، ۵۴-۱۳۴۲. پاریس، ۱۹۷۵.
- جبهه همبستگی بین‌المللی برای دفاع از حقوق دمکراتیک مردم ایران. جنایات رژیم

- خمینی. نیویورک، ۱۹۸۲.
- جمهوری اسلامی. جمع بندی چهل و دو ساله عملکرد حزب توده. ژم، ۱۹۸۴.
- جهانشاهلو، ن. سرگذشت. دو جلدی. برلین، ۱۹۸۶.
- حزب توده ایران. آخرین دفاعیه خسرو روزبه. ستراسفورد، ۱۹۷۰.
- _____ «نمونه‌ای از مقاومت دلیرانه». مردم ۲۹۷ (فوریه ۱۹۹۰).
- _____ «به یاد افسرانی که در اعدام‌های جمعی ۱۳۶۷ جان باختند». مردم ۵۱۳ (اوت ۱۹۹۷).
- حسینی، م. «زندان و زندانی در ایران». گنجینه ۱، شماره ۳-۲ (پاییز/زمستان ۱۹۹۱): ۴۴-۵۸.
- حق شناس، ت (ویراستار). داستانی از دستگیری، شکنجه و تسلیم قاسم عابدینی. سوئد، ۱۹۸۵.
- خاکسار، ن. دیروزها. بی جا، ۱۳۶۶/۱۹۸۷.
- خامه‌ای، ا. فرصت‌های بزرگ از دست رفته. تهران، ۱۳۶۲.
- _____ پنجاه نفر و سه نفر. تهران، ۱۳۶۳.
- _____ پاسخ به مدعیان. تهران، ۱۳۶۸.
- خان بابا تهرانی، م. نگاهی از درون به جنبش چپ ایران. ۲ جلدی. ساربروکن، ۱۹۸۶.
- خلیلی، م. تاریخ شکنجه: از قدیم الایام تا پایان ساسانیان. تهران، ۱۳۵۹.
- دانش، ت. حقوق زندانیان. تهران، ۱۹۸۷.
- درخت سانی، ف. «دروازه / اوین». دست‌نوشته‌ای انتشار نیافته، ۱۹۸۶.
- درویش، ه. و هنوز قصه بر یاد است. برکلی، ۱۹۹۸.
- دشتی، ع. ایام محبس. تهران، ۱۳۳۳.
- دهقانی، ا. حماسه مقاومت. بیروت، ۱۳۵۳/۱۹۷۴.
- دهقانی، م. زندان خاطره لارینده. باکو، ۱۹۸۷.
- رها (برادران، م.). حقیقت ساده: خاطراتی از زندان زنان جمهوری اسلامی. ۳ جلدی. هنوور، ۹۴-۱۹۹۲.
- رجوی، م. «پاکنژاد در زندان». شورا ۱۵ (ژانویه ۱۹۸۴): ۱۲-۳.
- روستا، ر. «نجمن فرهنگ». دنیا ۶، شماره ۳ (پاییز، ۱۹۶۵): ۸۸-۸۲.
- ری شهری، م. خاطرات سیاسی. تهران، ۱۳۶۹.
- زرکار، ی. خاطرات یک چریک در زندان. بی جا، ۱۳۵۶.
- زیبایی، ع. کمونیزم در ایران. ۲ جلدی. تهران، بی تا (به روایتی ۱۳۴۳-م).
- سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر. از آرمانی که می جوشد. سوئد، ۱۹۸۴.
- سازمان راه کارگر. «کابوس مهیب: گفت‌گو با سه تن از بازماندگان اعدام‌های جمعی سال ۱۳۶۷». راه کارگر ۹۳-۹۰ (ژانویه-مارس ۱۹۹۲).
- _____ شهیدان ما. برلین، ۱۹۸۸.
- سازمان فداییان. شکنجه و کشتار میهن پرستان. بی جا، ۱۹۸۴.

- سیستم پلیس سیاسی. بیروت، ۱۹۷۴.
- تجارب بازجویی و شکنجه. بیروت، ۱۹۷۴.
- سازمان مجاهدین خلق. آخرین دفاعیات. بی‌جا، ۱۳۵۱/۱۹۷۲.
- زندان. برلین، بی‌تا.
- «شهیدان جاودانه آزادی: نام و مشخصات ۱۲۰۲۸ شهیدانقلاب‌نویین ایران». مجاهد ۲۶۱ (۶ سپتامبر ۱۹۸۵).
- فهرست نام و مشخصات ۲۸ ۱۴۰ قربانی اعدام‌های رژیم خمینی. بی‌جا، ۱۹۸۷.
- هوشیاری انقلاب: وظیفه یک مبارز اسیر در زندان. بی‌جا، ۱۳۵۱/۱۹۷۲.
- یادداشت‌هایی از زندان اوین. ممفسد، ۱۹۷۲.
- ساعدی، ا. «واقعۀ مصاحبه تلویزیونی من». علم و جامعه ۵۷ (نوامبر ۱۹۸۷): ۶۶-۶۹.
- سعیدی سیرجانی، ا. (و) وقایع اتفاقیه: مجمع‌الکزارش‌های خفیه‌نویسان انگلیسی. تهران، ۱۳۶۱.
- سیدجوادی، ا. «خاطرات دکتر فاست». علم و جامعه ۵۷ (دسامبر ۱۹۸۷): ۳۰-۱۸.
- شفایی، ا. قیام افسران خراسان. تهران، ۱۳۶۵.
- شمیده، ع. خاطرات زندان. باکو، ۱۹۸۰.
- زندگی‌نامه شمیده. و: ب. چوبینه. کلن، ۱۹۹۴.
- شوکت، ح. نگاهی از درون به جنبش چپ ایران. دو جلدی. ساربروکن، ۱۹۸۹.
- شهری، ج. تاریخ اجتماعی تهران. ۵ جلدی. تهران، ۱۳۶۹.
- شیرازی، ا. (مستعار). بابا بیا بریم خونه. هلند، ۱۹۹۶.
- طبری، ا. «درباره انجمن فرهنگ رشت». دنیا ۳، شماره ۲ (جون ۱۹۸۰): ۷۵-۱۷۳.
- ظفری، و. حبسیه در ادب فارسی: از آغاز شعر فارسی تا پایان زندیه. تهران، ۱۳۶۶.
- عباسی، ر. خاطرات یک افسر توده‌ای. ساربروکن، ۱۹۷۹.
- عبدو، ج. خاطرات چهل سال در صحنه‌ای قضایی. دو جلدی. و: م. تفرشی. تهران، ۱۳۶۹.
- عراقی، م. ناگفته‌ها: خاطرات شهید حاج مهدی عراقی. تهران، ۱۳۶۰.
- علوی، ب. پنجاه و سه نفر. تهران، ۱۳۲۳.
- ورق‌پاره‌های زندان. تهران، ۱۳۲۱.
- علی‌زاده، پ. خوب نگاه کنید: راستکی است. پاریس، ۱۹۸۷. [نشر خاوران]
- عمویی، م. ع. دُرِذمانه: خاطرات محمدعلی عمویی. تهران، ۱۳۷۲.
- فاخته، ن. داستان‌های دهکده اوین. سوئد، ۱۹۹۲.
- فاضل، م. «خاطرات زندان»، در از آرمانی که می‌جوشد. سوئد، ۱۹۸۴.
- فراز، م. «یادهای زندان». اتحادکار ۲۱-۱۶ (فوریه - جولای ۱۹۹۱).
- «یادهای زندان». اتحادکار ۱۷ (جون ۱۹۹۱).
- فرزانه، ه. (مستعار). پرونده پنجاه و سه نفر. تهران، ۱۳۷۲.

- فروتن، ق. افسانه‌ها. بی‌جا، بی‌تا.
- حزب توده در مهاجرت. بی‌جا، بی‌تا.
- حزب توده در صحنه ایران. بی‌جا، بی‌تا.
- فدراسیون بین‌المللی حقوق بشر. «گزارشی درباره تخلفات حقوق بشر در کردستان ایران». فصلنامه الفباء ۴ (پاییز ۱۹۸۴): ۷۶-۱۵۷.
- فیروز میرزا فرمانفرما (نصرت‌الدوله). خاطرات محبس. به‌اهتمام: م. اتحادیه و س. پیرا. تهران، ۱۳۶۵.
- مجموعه مکاتبات. دو جلدی. به‌اهتمام: م. اتحادیه و س. پیرا. تهران، ۱۳۶۶.
- قاسمی، ا. «فرار از قصر». درغ. فروتن، حزب توده در صحنه ایران. بی‌جا، بی‌تا.
- گباری، ع. «یادمانده‌هایی از انجمن فرهنگ و حزب کمونیست گیلان». دنیا ۱۲، سال ۴ (تابستان، ۱۹۷۱): ۸۳-۸۰.
- کتایون (مستعار). «خاطرات زندان». میزگرد ۲، شماره‌های ۸-۳ (جولای ۱۹۹۱-جولای ۱۹۹۲).
- کشاوری، ف. افکار و عقاید سیاسی دکتر فریدون کشاوری. بیت‌الهم، پنسیلوانیا، ۱۹۹۲.
- من متهم می‌کنم. تهران، ۱۳۵۷.
- کشاوری، ک. چهارده‌ماه در خارک: یادداشت‌های روزانه زندان. تهران، ۱۳۶۳.
- کنفدراسیون دانشجویان ایرانی. اسنادی درباره مبارزه بر علیه پلیس سیاسی. نیویورک، ۱۹۷۳.
- درباره ساواک. فرانکفورت، ۱۹۶۹.
- زندان. بی‌جا، ۱۹۷۳.
- کی‌مرام، م. رفقای بالا. بی‌جا، ۱۹۹۵. (توضیحاً این کتاب در تهران با این مشخصات به چاپ رسیده است: کی‌مرام، م. رفقای بالا. تهران، اردیبهشت ۱۳۷۴. انتشارات شباویز). م.
- گرگانی، ف. «به مناسبت بزرگداشت سالگرد شهادت دکتر تقی ارانی». دنیا (بهار ۱۳۵۹): ۶۴-۱۱۸.
- گلبان، م. و ی. شریفی. محاکمه محاکمه گان. تهران، ۱۳۶۳.
- مانی، ا. درباره محاکمات سیاسی پنجاه و سه نفر. تهران، ۱۳۳۱.
- مُبصر، م. پژوهش. بشتان، ۱۹۹۴.
- مُتقی، ح. «زندگی پس از ۱۳۶۷». نقطه ۶ (تابستان ۱۹۹۶): ۲۲-۲۰.
- مجمع دفاع از حقوق بشر در ایران. حقوق بشر. گزارشات گاهانه. برلین، ۹۵-۱۹۸۲.
- محمود، ا. داستان یک شهر. تهران، ۱۳۶۴.
- همسایه‌ها. تهران، ۱۳۶۳.
- زمین سوخته. تهران، ۱۳۶۱.
- مکی‌نژاد، ت. «خلیل ملکی، تقی ارانی و حزب توده». در یادنامه خلیل ملکی. و: ا. پیشداد و ه. کاتوزیان، ۷۶-۲۷۱. تهران، ۱۳۷۰.

- ملکی، خ. خاطرات سیاسی. هتوور، ۱۹۸۲.
- مومنی، ب. «تراژدی نسل ما». نقطه ۷ (بهار ۱۹۹۷): ۳۳-۱۲۸.
- مهاجر، ن. «گشتار جمعی در ایران». آرش ۵۷ (اوت ۱۹۹۶): ۸-۴.
- نامور، ر. شهیدان توده‌ای. تهران، ۱۳۶۱.
- _____ یادنامه شهیدان. بی‌جا، ۱۳۴۳/۱۹۶۴.
- نسیم، ا. «هرگز از مرگ نهراسیدم». نقطه ۶ (تابستان ۱۹۹۶): ۱۹-۱۸.
- نفیسی، م. «نامه‌هایی از زندان». آرش ۵۲ (اکتبر-نوامبر ۱۹۹۵): ۲۸-۲۶.
- نویدی، پ. «مصاحبه درباره شهادت بیژن جزینی». آغازی نو ۲۹ (مارس ۱۹۹۲): ۵۶-۵۰.
- نهضت ملی مقاومت ایران. ایران: در دفاع از حقوق بشر. پاریس، ۱۹۸۳.
- وطنی، م. «مادران و فرزندان در زندان‌های خمینی». آزادی ۳-۲ (مارس-مه ۱۹۸۷): ۳۶-۳۲، ۹۸-۹۳.
- هاشمی، م. داوری: سخنی در کارنامه ساواک. لندن، ۱۹۹۴.
- همایون، ک. «بررسی اجمالی زندان در دوره ده‌ساله ۶۷-۱۳۵۷». فدایی ۶۸-۶۴ (جولای/نوامبر ۱۹۹۰).

متون اعترافات علنی:

- روزنامه‌های: اطلاعات ۷۴-۱۳۴۹.
- جمهوری اسلامی ۷۴-۱۳۶۰
- کیهان ۷۴-۱۳۶۰
- کیهان هوایی ۷۴-۱۳۶۰

کتاب‌های نوشته‌شده در زندان:

- طبری، ا. کژراهه. تهران، ۱۳۶۳.
- _____ شناخت و سنجش مارکسیسم. تهران، ۱۳۶۸.
- فردوست، ح. خاطرات حسین فردوست. تهران، ۱۳۶۹.
- فیروز، م. خاطرات مریم فیروز. تهران، ۱۳۷۳.
- کیانوری، ن. خاطرات نورالدین کیانوری. تهران، ۱۳۷۱.

شرح حال کسانی که زیر شکنجه کشته شده‌اند:

- اکثریت، ۶۸-۱۳۶۳ (۸۹-۱۹۸۴)
- دینا، ۷۴-۱۳۵۸ (۹۵-۱۹۷۹)

اتحادکار، ۱۳۶۴-۷۱ (۱۹۸۵-۹۲)
فدایی، ۱۳۶۷-۱۳۷۳ (۱۹۸۸-۹۴)
گزارش، ۱۳۷۳-۷۴ (۱۹۹۴-۵)
جهان، ۱۳۶۱-۶۶ (۱۹۸۲-۸۷)
کار، ۱۳۵۸-۷۷ (۱۹۷۹-۹۸)
مردم، ۱۳۵۸-۷۷ (۱۹۷۹-۹۸)
مجاهد، ۱۳۵۸-۷۴ (۱۹۷۹-۹۵)
پیکار، ۱۳۵۸-۶۱ (۱۹۷۹-۸۲)
راه کارگر، ۱۳۶۲-۷۷ (۱۹۸۳-۹۸)
راه توده، ۱۳۶۱-۷۷ (۱۹۸۲-۹۸)

Reza.Golshah.com
www.KetabFarsi.com

Reza.Golshah.com
www.KetabFarsi.com

- بختیار، تیمور / ۱۲۲ / ۱۲۹ / ۱۴۸ / ۱۵۷ / ۲۴۲
 بختیاری، بهمن / ۲۹۸
 برادران، منیرو (م.رها) / ۲۲۴ / ۲۲۸ / ۲۲۹
 ۲۳۰ / ۲۳۲ / ۲۳۶ / ۲۳۸ / ۲۴۸ / ۲۵۰ / ۲۵۱
 ۲۵۵ / ۲۵۷ / ۲۶۱ / ۲۶۳ / ۲۶۸ / ۲۲۹ / ۲۳۵
 ۲۶۵
 براهنی، رضا / ۱۶۳ / ۱۶۵ / ۱۶۶
 برشت، برتولت / ۳۱ / ۳۲ / ۳۷
 برگسون، هنری / ۷۹ / ۸۸
 برگ، شیلا / ۱۷
 برنهام، جیمز / ۳۱۸ / ۳۲۴
 برهان، ا / ۳۶۴
 بقایی، مظفر / ۱۷۱ / ۱۷۶
 بقراطی، محمود / ۱۲۱ / ۱۲۲ / ۱۳۰ / ۱۳۱ / ۳۶۴
 بقیعی، غلامحسین / ۱۱۷ / ۱۲۴ / ۱۲۸ / ۳۶۴
 بکاریا / ۵۵
 بناپارت، ناپلئون / ۱۲۹ / ۱۴۷
 بنتام، جرمی / ۲۰ / ۵۵ / ۵۶
 بنی صدر، ابوالحسن / ۲۱۱ / ۲۱۸ / ۲۲۷
 ۲۳۲ / ۲۴۰ / ۲۴۱ / ۲۴۲ / ۲۹۷ / ۳۰۷ / ۳۱۲
 بوخاریا / ۳۱
 بوخارین، نیکولای / ۲۵ / ۲۸ / ۲۹ / ۳۰ / ۴۲
 ۶۲ / ۸۰ / ۸۸ / ۸۹ / ۳۴۷
 بودین، ژان / ۲۸
 بوش، جرج / ۱۴
 بهرامی، دبیراعظم / ۷۳
 بهرامی، دکتر محمد / ۸۲ / ۱۲۱ / ۱۲۲ / ۱۲۴
 ۱۲۷ / ۱۲۸ / ۱۴۱ / ۱۴۲ / ۱۴۳ / ۱۴۴
 بهروز، مازیار / ۱۸۰ / ۱۸۳ / ۱۹۶ / ۲۴۰ / ۲۴۲
 بهزادی، منوچهر / ۳۰۱ / ۳۰۶ / ۳۰۸
 بهنود، مسعود / ۲۴۴
 بیات، کاوه / ۵۸ / ۵۹ / ۶۰ / ۶۱ / ۶۵ / ۶۹ / ۷۰
 ۷۴ / ۷۶ / ۸۰ / ۸۲ / ۸۳ / ۸۸ / ۲۴۴
پ
 پارسا، فرخرو / ۲۰۶
 پارسانژاد، سیاوش / ۱۹۳
 پارسونز، تالکوت / ۳۱۸
 پارسی پور، شهرنوش / ۲۱۳ / ۲۱۸ / ۲۲۸
 ۲۲۹ / ۲۵۶ / ۲۵۹ / ۲۶۳ / ۲۸۸ / ۳۶۴
 پاک نژاد، شکرالله / ۳۶۴
 اعظیمی، م / ۳۶۱
 ا.ع (ستار) / ۲۲۴ / ۲۲۸ / ۲۲۹ / ۲۳۹ / ۲۶۱ / ۳۶۱
 افتخاری، یوسف / ۵۸ / ۵۹ / ۶۰ / ۶۱ / ۶۲ / ۶۴
 ۶۶ / ۷۰ / ۷۱ / ۷۳ / ۹۴ / ۹۵ / ۹۶ / ۹۷ / ۳۶۱
 افجه‌ای، محمدکاظم / ۲۶۵
 افرایی، ابوالقاسم / ۳۰۹ / ۳۱۲
 افشاری، محمدرضا / ۱۷
 افضلی، بهرام / ۳۰۹ / ۳۱۲ / ۳۱۲ / ۳۱۴
 افغانی، محمدعلی / ۱۴۶
 اقبال، منوچهر / ۱۹۳
 الموتی، ضیا / ۱۲۴
 الموتی، م / ۱۸۲ / ۳۶۱
 الموتی، نورالدین / ۱۲۳ / ۱۴۲
 آین پو، ادگار / ۳۱
 امام علی / ۲۴۱ / ۲۴۱ / ۲۲۷
 امامی، سید باقر / ۶۰
 امید، علی / ۱۲۳
 امیرانتظام، عباس / ۲۱۰ / ۲۱۱ / ۲۱۲ / ۲۲۲
 ۲۴۴ / ۲۲۳
 امیر خسروی، بابک / ۱۲۹ / ۱۳۲ / ۱۴۰
 امیرخیزی، علی / ۱۲۱ / ۱۲۳ / ۱۲۴ / ۱۳۱
 انصاری، س / ۳۶۱
 انگلس، فردریش / ۶۵ / ۸۰ / ۸۲ / ۱۴۸ / ۱۴۰
 ۳۱۶
 انواری / ۱۵۸ / ۱۶۸
 انوشیروان / ۷۸
 اورنگ / ۱۱
 اوصیاء، پرویز / ۳۶۴
 ایوانف (فرمان کتاب) / ۳۱۵
ب
 باربو، هنری / ۸۰
 بازارگان، مهدی / ۱۴۹ / ۱۵۰ / ۱۵۱ / ۱۵۸
 ۲۰۸ / ۲۱۰ / ۲۲۲ / ۲۲۲ / ۲۳۴ / ۲۴۰ / ۲۴۲
 ۳۴۷ / ۳۴۴
 باکونین، میخائیل / ۱۴۰ / ۱۸۳
 بالزاک / ۲۹۰
 بامداد، وریا (ستار) / ۱۲۷ / ۱۵۱ / ۱۵۲ / ۱۵۸
 ۲۰۹ / ۲۱۱ / ۲۱۷ / ۲۳۰ / ۲۳۶ / ۲۴۳
 بانو شیل / ۵۰
 بتھوون / ۱۴۷

- پاولف / ۲۶۳
 پتر کبیر / ۱۴۷
 پرتوی، محمد مهدی / ۲۹۰ / ۳۰۴ / ۳۰۶
 ۳۰۸ / ۳۰۷ / ۳۰۹
 پرورش، نیما / ۳۴۴
 پرون / ۲۴۵ / ۲۴۶
 پسیان / ۱۳۲ / ۱۷۶
 پسیان، نجفقلی / ۳۶۴
 پطروشفسکی / ۶۹
 پورپیران، ن / ۳۶۴
 پورهرمزان، محمد / ۳۰۲ / ۳۰۷ / ۳۰۸
 پولادین، سرهنگ محمد / ۷۳ / ۱۰۷
 پهلبد، مهرداد / ۱۶۳
 پهلوی / ۲۱ / ۵۱ / ۵۴ / ۵۵ / ۵۶ / ۵۷ / ۶۲ / ۶۳
 ۷۱ / ۷۴ / ۸۸ / ۱۲۰ / ۱۸۲ / ۱۸۴ / ۱۸۷ / ۱۹۱
 ۱۹۲ / ۱۹۳ / ۱۹۵ / ۲۰۶ / ۲۰۷ / ۲۱۲ / ۲۲۰
 ۲۴۲ / ۲۴۴ / ۲۴۵ / ۲۵۴ / ۲۵۷ / ۳۱۵
 پیشه‌وری، جعفر (جرادزاده) / ۳۶ / ۵۶ / ۵۷
 ۵۹ / ۶۱ / ۶۲ / ۶۴ / ۶۵ / ۶۶ / ۶۷ / ۶۹ / ۷۰ / ۷۱
 ۷۲ / ۷۳ / ۷۵ / ۷۶ / ۹۴ / ۹۵ / ۹۶ / ۱۲۱ / ۱۲۲
 ۱۲۶ / ۱۲۷ / ۳۰۷ / ۳۶۴
- ت - ث**
 تربتی، محمد / ۱۲۹
 تربیت / ۱۲۳
 تروتسکی، لئون / ۲۸ / ۶۲
 ترومن، هری / ۱۱۸
 تفرشیان، ابوالحسن / ۳۶۴
 تفرشی، م / ۳۶۴
 تفرشی، مجید / ۵۴ / ۵۸ / ۵۹ / ۶۰ / ۶۳ / ۸۴
 تقی‌زاده، سید حسین / ۱۲۸
 تنکابنی، میرزا طاهر / ۷۴
 تنگستانی، ا / ۳۶۴
 تولستوی، آلکسی / ۶۹
 تیمورتاش، عبدالحسین / ۵۴ / ۵۶ / ۵۹ / ۶۶
 ۷۱ / ۷۲ / ۷۳ / ۷۴ / ۹۸
 تیودور / ۳۲
 ثابتی، پرویز / ۱۴۸ / ۱۶۳
- ج - چ**
 جزنی، بیژن / ۱۲۱ / ۱۴۷ / ۱۴۸ / ۱۵۴ / ۱۵۶
 ۱۷۰ / ۲۴۰
 جعفری، محمد / ۱۴۰ / ۱۸۹ / ۲۴۱
 جفرسون، توماس / ۷۴
 جنتی، آیت‌الله / ۲۹۶ / ۲۹۷
 جودت، دکتر حسین / ۳۰۲ / ۳۰۴ / ۳۰۶ / ۳۰۸
 جهانبانی، سرلشکر / ۷۳
 جهانسوز، محسن / ۷۵
 جهانشاهلو، نصرت‌الله / ۷۷ / ۸۱ / ۸۳ / ۸۵
 ۸۶ / ۹۱ / ۹۲ / ۹۳ / ۹۴ / ۱۲۳ / ۱۲۷ / ۲۹۸ / ۳۶۵
 جهانگیری، شاهرخ / ۳۰۴ / ۳۰۸
 جهانی، حسین / ۱۲۱
 جیگاره‌ای، مسعود / ۲۳۶
 چخوف، آنتوان / ۶۹
 چشم‌آذر، میرقاسم / ۱۲۱
 چه‌گوارا، ارنستو / ۱۴۸ / ۱۸۶ / ۱۸۷ / ۲۳۳
- ح**
 حاج سید جوادی، علی اصغر / ۲۹۸ / ۳۶۶
 حاج عراقی، مهدی / ۱۹۱ / ۲۱۲ / ۲۱۸ / ۲۳۹
 حافظ / ۶۹ / ۹۲ / ۹۴
 حبشی، بلال / ۴۷
 حجاریان، سعید / ۲۱۱ / ۲۴۲
 حجتی‌کرمانی، محمود / ۱۹۱ / ۲۹۷ / ۳۰۲
 ۳۲۱ / ۳۲۲
 ججری، عباس / ۳۰۲ / ۳۰۷ / ۳۰۸
 حسینی، م / ۱۰۰ / ۳۶۵
 حق‌شناس، تراب / ۲۳۴ / ۲۳۵ / ۳۶۵
 حکمت، صادق / ۱۲۷
 حکمت، ناظم / ۷۵
 حکیم‌الممالک / ۸۳
 حکیمی / ۱۲۷ / ۱۳۱ / ۱۴۲
 جیم، ساموئل / ۷۳ / ۱۰۷
- خ**
 خاشع، حسین / ۱۲۱
 خاکسار، نسیم / ۳۶۵
 خامنه‌ای، علی / ۲۱۲ / ۲۱۹ / ۲۶۴
 خامه‌ای، انور / ۷۷ / ۷۸ / ۸۰ / ۸۱ / ۸۵ / ۸۶
 ۹۱ / ۹۴ / ۹۵ / ۹۶ / ۹۷ / ۱۲۳ / ۱۲۷ / ۱۲۸ / ۱۳۷
 ۳۶۵
 خان‌بابا تهرانی، مهدی / ۱۴۱ / ۱۴۲ / ۱۴۴
 ۱۴۶ / ۳۶۵
 خلخالی، صادق (محمدصادق صادق‌گیری) / ۲۰۶ / ۲۰۸ / ۲۰۷
 خلفای راشدین / ۴۷

خلیلی، م. ۳۶۵

خمینی، روح الله / ۲۲ / ۲۹ / ۲۳ / ۵۴ / ۸۳ / ۱۲۰ / ۱۲۳ / ۱۴۹ / ۱۵۷ / ۱۵۸ / ۱۶۰ / ۱۶۸ / ۱۷۰ / ۱۷۰ / ۲۰۵ / ۲۰۶ / ۲۰۷ / ۲۰۸ / ۲۱۱ / ۲۱۸ / ۲۱۹ / ۲۲۵ / ۲۲۶ / ۲۲۷ / ۲۲۹ / ۲۳۴ / ۲۳۵ / ۲۴۰ / ۲۴۱ / ۲۴۲ / ۲۴۳ / ۲۴۷ / ۲۴۸ / ۲۴۹ / ۲۵۰ / ۲۵۳ / ۲۵۴ / ۲۵۹ / ۲۶۲ / ۲۶۷ / ۲۷۳ / ۲۷۴ / ۲۸۹ / ۲۹۰ / ۲۹۴ / ۲۹۶ / ۲۹۷ / ۲۹۸ / ۳۰۶ / ۳۰۸ / ۳۰۹ / ۳۱۰ / ۳۱۵ / ۳۲۰ / ۳۲۵ / ۳۲۷ / ۳۲۸ / ۳۲۹ / ۳۴۰ / ۳۴۱ / ۳۴۴ / ۳۴۸ / ۳۶۵ / ۳۶۶ / ۳۶۸

خیابانی، موسی / ۲۰۶ / ۲۱۱ / ۲۳۱ / ۲۵۷

خیرخواه، حسین / ۱۲۱

د - د

داروین / ۸۱ / ۸۲ / ۸۸

داریوش بزرگ / ۷۸

داستایوسکی / ۳۱ / ۱۴۷

دانش، ت / ۳۶۵

دانشیان، غلام یحیی / ۱۷۵

داور، علی اکبر / ۵۴ / ۷۱ / ۷۴ / ۸۸

درخت سانی، ف / ۳۶۵

درویش، ه / ۳۶۵

دستیقیب، آیت الله / ۲۵۴ / ۲۵۹

دشتی، علی / ۵۴ / ۷۲ / ۷۴ / ۱۰۷ / ۳۶۵

دوما، الکساندر / ۶۹

دویشچر، ایزاک / ۳۲

دهخدا، علی اکبر / ۱۲۳

دهقانی، اشرف / ۱۸۹ / ۱۶۲ / ۱۷۰ / ۳۶۵

دهقانی، م / ۳۶۵

دیبا، عبدالحسین / ۷۱ / ۹۷

ر

رادمنش، دکتر رضا / ۸۳ / ۸۶ / ۹۱ / ۹۴ / ۱۲۱

۱۳۱ / ۱۳۳

راسپوتین / ۲۴۶

ریانی شیرازی، آیت الله / ۱۵۸

رجوی، مسعود / ۱۵۸ / ۱۷۰ / ۲۳۱ / ۲۳۲

۳۶۵ / ۳۳۳

رحمانی، حاج داود / ۲۱۸ / ۲۳۰ / ۲۶۲

رحمانی نژاد، ناصر / ۱۹۴

رزم آرا، حاج علی / ۱۲۶ / ۱۲۹ / ۱۳۲ / ۱۳۷

رزم دیده، آصف / ۳۰۴ / ۳۰۸

رشدی، سلمان / ۳۳۹

رصدی، احمد علی / ۳۰۰ / ۳۰۳ / ۳۰۷ / ۳۰۸ / ۳۵۹ / ۳۵۸ / ۳۵۶ / ۳۴ / ۵۱ / ۴۵ / ۶۰ / ۶۲ / ۶۶ / ۶۷ / ۷۱ / ۷۲ / ۷۳ / ۷۴ / ۷۶ / ۸۲ / ۸۹ / ۹۴ / ۹۷ / ۹۸ / ۱۱۷ / ۱۱۹ / ۱۲۴ / ۱۲۵ / ۱۲۷ / ۱۲۸ / ۱۲۹ / ۱۳۳ / ۱۳۷ / ۱۳۹ / ۱۴۲ / ۱۵۰ / ۱۵۶ / ۱۶۰ / ۲۱۴ / ۲۴۰ / ۲۴۲ / ۲۴۴ / ۲۴۵ / ۲۹۱ / ۳۰۰

رضوی، احمد / ۱۲۱ / ۱۲۲

رفسنجانی، علی اکبر هاشمی / ۲۱۲ / ۲۴۳ / ۲۴۷ / ۳۳۹ / ۳۵۵

رمارک، اریش ماریا / ۶۹ / ۱۰۶

روحانی، حسین / ۲۱۱ / ۲۱۴ / ۲۱۶ / ۲۲۴ / ۲۳۵ / ۲۳۶ / ۲۳۸ / ۲۳۹ / ۲۴۳ / ۲۴۸ / ۲۶۲

روزبه، خسرو / ۱۲۶ / ۱۳۱ / ۱۳۵ / ۱۴۰ / ۱۴۱ / ۱۴۳ / ۱۴۴ / ۱۴۶ / ۱۴۸ / ۱۶۳ / ۲۹۰ / ۲۹۲ / ۲۹۷ / ۳۰۶

روزولت، تنودور / ۳۱

روستا، رضا / ۱۲۱ / ۱۲۲ / ۱۲۴ / ۱۲۶ / ۱۲۷ / ۱۳۱ / ۱۴۵ / ۱۴۸ / ۱۶۰ / ۳۶۵

روسو، ژان ژاک / ۵۵ / ۸۹

رولان، رومن / ۳۰۴

ریپورتر، سر جی / ۲۴۵

ری شهری، حجت الاسلام محمدی / ۲۴۲ / ۲۴۸ / ۲۴۹ / ۲۵۰ / ۲۵۱ / ۲۵۲ / ۲۵۳ / ۳۰۹ / ۳۱۴

ریگان، رونالد / ۱۴

ز

زاخاریان، گالوست / ۱۳۴

زرتشت / ۷۸

زرشناس، کیومرث / ۳۰۰ / ۳۲۲

زرکار، یوسف / ۳۶۵

زولون / ۱۲۸

زیبایی، علی / ۱۲۱ / ۱۲۶ / ۱۲۷ / ۱۳۴ / ۱۳۹ / ۱۴۰ / ۳۶۵

زینوویف، گرگوری / ۲۹ / ۴۲ / ۶۲

ژاندارک / ۳۴۷

س

سارتر، ژان پل / ۱۳۹ / ۱۶۷

ساعدی، اکبر / ۳۶۶

- ساعدي، دكتور غلامحسين ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵
۱۶۶ / ۱۶۷ / ۲۶۳
- سالاخانيان، وارطان ۱۲۴ - ۱۸۱
سامونل، سوزان ۱۷
سپهر، ذبيح ۱۲۱ ۱۲۶ ۱۲۸ ۲۹۸
سجادي، حسين ۸۳
سجادي، مرتضى ۸۲ ۸۷
سحابي، يدالله ۱۸۷
سرج، ويكتور ۲۲ - ۲۴
سرکوهي، فرج ۲۴۸
سعادت، محمدرضا ۲۱۰ - ۲۱۱
سعدی، ۶۹ / ۷۸ / ۹۲ / ۹۴
سعيدی سيرجانی، علي اکبر ۲۴۸ / ۲۵۴ / ۲۶۶
سقراط ۸۹
سلانسکی ۲۴ - ۲۵ - ۲۸
سلحشوران معیدی، ۲۵
سلطانزاده، (آواتيس ميکائيليان) ۵۸ - ۱۰۱
سلنسکی، رودلف ۲۴ - ۲۸ - ۱۴۵
سماکار، مهدي ۱۴۵ / ۱۶۸
سنت آگوستين ۳۰
سنجابي، سالارظفر ۷۳
سنکجي، شريعت ۸۱
سيد فرهاد ۷۴
سپيگال، ايوان و مينو ۱۷
- س**
- شاكري، خسرو ۸۷
شاملو، احمد ۱۴۴ - ۱۴۱ - ۱۶۳
شاندرمني، اکبر ۱۳۱
شاو، برنارد ۹۳
شاول ۲۱۶ - ۲۲۴
شاهپور جي ۲۴۵
شاهسوندي، سعيد ۲۲۳ - ۲۲۴
شاهنامه ۳۰۳
شاهين، تقی ۱۲۳
شايگان، داريوش ۱۲۰ - ۱۳۰ - ۱۴۵
شريعتمداري، آيت الله سيد کاظم ۲۴۲ / ۲۴۳ / ۲۴۱
شريفها، رضا ۱۱ - ۱۴
شريفی، محمد علي ۱۲۱
شفايي، ا ۲۶۶
- شکيبا ۱۲۸
شلتوکی، رضا ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۸
شمس آبادی، آيت الله سيد ابوالحسن ۲۷۷
شميده، علي ۲۶۶
شورشيان، محمد ۱۰۸
شوکت، حميد ۲۶۶
شولوخوف ۱۴۷ - ۲۹۰
شهرام، تقی ۲۱۰ / ۲۱۱
شهریاری، عباس علی ۱۸۲ - ۱۸۹
شهری، جعفر ۲۴۸ - ۲۵۴ - ۲۶۶
شيبانی، عباس ۷۳
شيخ خزعل ۷۲ - ۹۷
شيلبر ۸۲
- ص**
- صدام حسين ۲۲۳
صدر ۲۱۱ - ۲۱۵ - ۲۱۸ - ۲۲۰ - ۲۲۷ - ۲۳۱
۲۳۲ / ۲۳۴ / ۲۴۰ / ۲۴۱ / ۲۴۲
صفاری، تيمسار محمد علي (سرتيب) ۱۲۹
صولت الدوله ۷۱
- ط - ظ**
- طالقانی، آيت الله سيد محمود ۱۲۷ - ۱۴۹ / ۱۵۸
طاهري، آيت الله ۲۹۷
طاهري، سرتيب ۱۸۹
طباطبایي، سيد ضياء ۸۲ - ۱۴۲ - ۱۵۱
طبري، احسان ۶۳ / ۷۷ / ۸۰ / ۸۲ / ۸۶ - ۹۰
۹۲ / ۹۴ / ۱۲۱ / ۱۲۲ / ۱۲۹ / ۱۳۱ - ۱۳۸ - ۲۹۰
۲۹۷ - ۳۰۲ - ۳۰۴ - ۳۱۵ - ۳۱۶ - ۳۱۷ - ۳۱۸
۳۱۹ / ۳۴۵ / ۳۶۶ / ۳۶۸
طلوعی، محمود ۵۴ - ۵۶ - ۲۰۶
طوسي ۲۱۷
ظفري، و ۴۳ / ۲۶۶
- ع - ح**
- عاقلي، باقر ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۲۸۹
عباسی، ابوالحسن ۱۴۶ / ۱۷۳ / ۱۸۲ - ۱۸۵
عباسی، ر ۲۶۶
عبده، جلال ۲۶۶
عتيقه جي، عزت الله ۱۲۳
عراقی، مهدي ۲۶۶
عسکراولادی سلمان، حبيب الله ۱۹۲ - ۱۹۶
عضد، ابونصر ۷۳ / ۱۲۱ / ۱۲۲ / ۱۵۰

ق

قائم پناہ، غلامحسین، ۲۹۹ / ۲۰۲ / ۲۰۸
 قاجار، ۴۶ / ۴۸ / ۴۹ / ۵۶ / ۷۱ / ۷۲ / ۷۷ / ۸۲
 قاسم، عبدالرحمن، ۱۴۶
 قاسمی، احمد، ۱۲۴ / ۱۲۵ / ۱۲۹ / ۱۳۰ / ۱۳۱ / ۲۶۷
 قیادی، حسین، ۱۲۲
 قدوس، محمدرضا، ۸۲ / ۱۲۲
 قریشی، امان اللہ، ۷۵
 قزوینی، کامران (نصرت اللہ اصلانی)، ۸۴ / ۸۷
 قطب زادہ، صادق، ۲۱۰ / ۲۴۰ / ۲۴۲ / ۲۴۳
 قلیچ خانی، پرویز، ۱۶۳ / ۱۶۴
 قوام، احمد (قوام السلطنہ)، ۸۸ / ۲۹۱ / ۲۹۲
 ۳۱۵ / ۳۰۰
 قہرمانی، صفر، ۱۵۵
 قیصری، علی، ۱۷

ک

کاپوہا، ۲۵۵
 کاتوزیان، ہمایون، ۲۶۷
 کاراخان، ۶۶
 کارتر، جیمی، ۱۴ / ۱۵۸ / ۱۶۷
 کاشانی، آیت اللہ ابوالقاسم، ۱۲۰ / ۱۲۹ / ۲۹۵ / ۳۱۶
 کافکا، فرانتس، ۳۴ / ۸۰ / ۸۲ / ۸۳
 کالوین، ۱۴
 کامبخش، عبدالصمد، ۵۸ / ۷۷ / ۸۴ / ۸۵ / ۸۶ / ۸۷ / ۹۱ / ۹۶ / ۹۷ / ۱۲۲ / ۱۲۳ / ۱۲۴ / ۱۲۶ / ۱۳۱ / ۱۴۰
 کامنف، لیف بوریسوویچ، ۲۸ / ۲۹ / ۴۱ / ۴۲ / ۶۲
 کامو، آلبر، ۱۲۹
 کانت، ۵۵
 کباری، علی، ۱۲۱ / ۱۷۲ / ۲۶۷
 کبیری، بیژن، ۳۰۹ / ۳۱۲ / ۳۱۴
 کچویں، محمد، ۱۵۸ / ۱۹۱ / ۲۰۹ / ۲۱۸ / ۲۶۲ / ۲۶۳
 کرامول، توماس، ۲۵
 کروپتکین، ۳۴
 کسرائی، سیاوش، ۱۴۱
 کسروی، احمد، ۸۸ / ۲۸۹ / ۳۱۵
 کشاورز، فریدون، ۱۲۳ / ۱۷۴ / ۲۶۷

عطاریان، ہوشنگ، ۳۰۹ / ۳۱۲ / ۳۱۴
 علوی، بزرگ، ۲۱ / ۳۴ / ۳۵ / ۳۶ / ۳۸ / ۷۶ / ۸۲
 ۸۳ / ۸۴ / ۸۶ / ۸۷ / ۸۸ / ۹۱ / ۹۲ / ۹۳ / ۹۴ / ۹۵
 ۹۷ / ۱۰۵ / ۱۱۰ / ۱۱۱ / ۱۲۱ / ۱۲۱ / ۱۲۲ / ۱۲۳ / ۲۶۶
 علوی، علی، ۱۲۴ / ۱۳۱ / ۱۳۷ / ۱۳۸
 علوی، مرتضیٰ، ۵۸ / ۷۹ / ۸۲ / ۸۷
 علی زادہ، پ، ۲۶۶
 عمر خیام، ۷۸
 عموعلی، حیدر خان، ۱۲۰ / ۱۷۸ / ۱۷۹
 عمویی، محمد علی، ۱۲۵ / ۱۴۷ / ۱۴۸ / ۱۵۵
 ۱۶۸ / ۳۰۱ / ۳۰۲ / ۳۰۲ / ۳۰۵ / ۳۰۸ / ۳۶۶
 عمید الشعراء، ۸۸
 عمیدی نوری، ۸۸ / ۱۰۹ / ۱۱۰ / ۱۲۰
 غفاری، ذکاء الدولہ (امیر سپہام الدین)، ۷۴
 غفاری، رضا، ۱۹۱ / ۲۱۸ / ۲۲۰ / ۲۵۷ / ۲۷۸ / ۲۷۹
 غیاثوند، سیف اللہ، ۳۰۹ / ۳۱۳

ف

فارابی، ۷۸ / ۳۱۷
 فاضل، محسن، ۲۰۹ / ۲۶۶
 فاطمہ، ۲۲۸
 فاطمی، حسین، ۱۴۵ / ۱۷۱ / ۱۸۲
 فخر آرابی، ناصر، ۱۲۹
 فراز، م، ۳۶۶
 فرخی یزدی، محمد، ۷۱ / ۹۷ / ۱۰۶
 فردوست، حسین، ۲۴۴ / ۲۴۵ / ۲۴۶ / ۲۴۷ / ۲۶۸ / ۳۱۷
 فردوسی، ۶۹ / ۷۸ / ۱۲۲
 فرزد، مهندس سیامک، ۱۸۹
 فرسیو، زین العابدین، ۱۸۹ / ۱۹۰
 فرمانفرما، فیروز (فیروز میرزا)، ۵۴ / ۵۵ / ۷۲ / ۹۷ / ۹۸ / ۱۲۴ / ۲۶۷
 فروتن، غلامحسین، ۲۶۷
 فروید، زیگموند، ۸۰ / ۸۲ / ۸۳ / ۸۸ / ۲۶۳
 فرہنگ، منصور، ۱۷
 فرہی، ابوالفضل، ۱۲۱ / ۱۲۴
 فوزیہ، ۷۱ / ۲۴۵
 فوکو، میشل، ۲۰ / ۴۸ / ۵۲ / ۲۲۰
 فیروز، مریم، ۱۲۴ / ۱۳۱ / ۲۹۰ / ۳۰۰ / ۳۰۵ / ۳۴۴
 فیروز، نصرت الدولہ، ۹۸

- کشاوری، کریم / ۱۲۲ / ۱۲۱ / ۱۲۵ / ۱۲۶ / ۱۲۷ / ۱۸۲ / ۱۸۵ / ۲۶۷
 کبر، هین / ۸۱
 کلهر، امیر خسرو خان / ۷۳
 کنت گوینو / ۸۱
 کوچک خان / ۲۱۶
 کوروش کبیر / ۷۸
 کوستلر، آرتور / ۲۱ / ۲۲ / ۲۷ / ۲۱۵ / ۲۲۲ / ۲۵۲ / ۲۶۷
 کیانوری، نورالدین / ۱۲۴ / ۱۲۶ / ۱۲۸ / ۱۲۹ / ۱۳۰ / ۱۳۱ / ۱۳۲ / ۱۴۰ / ۱۴۲ / ۱۴۴ / ۱۴۵ / ۲۸۷ / ۲۸۸ / ۲۸۹ / ۲۹۰ / ۲۹۲ / ۲۹۳ / ۲۹۵ / ۲۹۸ / ۲۹۹ / ۳۰۰ / ۳۰۲ / ۳۰۴ / ۳۰۵ / ۳۰۸ / ۳۰۹ / ۳۱۰ / ۳۱۱ / ۳۱۲ / ۳۱۶ / ۳۲۲ / ۳۶۸ / ۳۴۵ / ۳۴۴
 کی مرام، منوچهر / ۱۴۴ / ۱۸۲ / ۱۸۵ / ۲۶۷
 کی منش، تقی / ۳۰۴ / ۳۰۵
 کینز، جان مینارد / ۸۴
 کیهان، مهدی / ۳۰۲ / ۳۰۶ / ۳۰۸
- گ**
- گاریبالدی / ۱۴۷
 گالیله / ۲۵ / ۳۱ / ۳۲ / ۸۹ / ۱۴۲ / ۳۱۹ / ۳۴۷
 گالیندویل، اواردو / ۲۲۹ / ۲۴۱ / ۲۴۲ / ۲۴۴ / ۲۴۶
 گاندی، مهاتما / ۱۴۷
 گلاویژ، علی / ۳۰۳ / ۳۰۷
 گلدستون / ۶۷
 گل سرخی، خسرو / ۱۹۶
 گنابادی، محمد پروین / ۱۲۲ / ۱۷۲
 گنجی، اکبر / ۲۸
 گودرزی (گروه فرقان) / ۲۶۶
 گورباچف، میخائیل / ۲۴۵
 گوویا / ۳۱
 گوهرزاد، رضا / ۱۱
 گیلانی، محمد / ۲۶۳
- ل**
- لاجوردی، اسدالله / ۳۸ / ۱۹۱ / ۲۱۸ / ۲۱۹ / ۲۲۰ / ۲۲۸ / ۲۲۹ / ۲۳۰ / ۲۳۴ / ۲۳۶ / ۲۳۸ / ۲۴۰ / ۲۴۴ / ۲۴۲ / ۲۵۸ / ۲۵۷ / ۲۵۴ / ۲۴۰ / ۲۴۲ / ۳۱۹ / ۲۶۹ / ۲۶۵
 لاماری / ۱۰۸ / ۸۱
- لا هوتی، ابوالقاسم / ۶۹ / ۷۳ / ۱۰۵
 لاهیجی، عبدالکریم / ۲۴۱
 لیبیدوس / ۷۴
 لطفی، عبدالعلی / ۱۳۰ / ۱۳۲ / ۱۴۵
 لنکرانی، بدری / ۱۹۴
 لنکرانی، حسام / ۱۴۰ / ۱۶۳
 لنین
 لنین، و. ایلیچ / ۲۲ / ۲۹ / ۴۰ / ۴۱ / ۴۲ / ۶۲ / ۷۰ / ۱۰۳ / ۱۰۴ / ۱۰۵ / ۲۲۲ / ۲۲۹ / ۲۱۸
 لوتر، مارتین / ۱۴ / ۲۸
 لیبون / ۷۴ / ۸۸
 لی سنکو / ۳۱۸ / ۳۲۵
 لی، هنری / ۳۰
- م**
- مانو تسه تونگ / ۲۲ / ۲۴ / ۲۸ / ۳۲ / ۱۴۸ / ۱۴۹ / ۱۶۱ / ۱۶۲ / ۱۷۰ / ۲۲۲
 مارکس، کارل / ۶۲ / ۶۵ / ۸۰ / ۸۲ / ۸۸ / ۸۹ / ۱۴۰ / ۱۴۸ / ۱۵۸ / ۳۱۶ / ۳۱۷
 ماندلا، نلسون / ۱۴۷
 مانی، ا / ۲۶۷
 مَبَشیری، محمد علی / ۲۲۹
 مَبَصِر، م / ۳۶۷
 متقی، علی / ۷۵ / ۲۶۷
 مجاهد، امیر / ۷۳
 محمدرضا شاه (پهلوی) / ۱۱۷ / ۱۲۹ / ۱۳۳ / ۱۳۷ / ۱۳۹ / ۱۵۰ / ۱۵۶ / ۱۶۰ / ۲۹۰ / ۲۹۶ / ۲۹۹ / ۳۰۰ / ۳۰۴ / ۳۰۷ / ۳۰۸
 محمدزاده، ستوان رفعت / ۱۸۰ / ۳۰۰
 محمود، احمد / ۱۴۶ / ۲۶۷
 محیط، دکتر مرتضی / ۱۷
 مختاری، سرپاس رکن الدین / ۱۰۴ / ۱۰۵
 مُدرس، سید حسن / ۷۲ / ۹۷ / ۳۱۶ / ۳۱۸
 مدوقف، روی / ۲۹
 مزدک / ۷۸
 مسعود، محمد / ۱۴۰ / ۱۸۲ / ۲۲۰ / ۲۹۳ / ۳۰۶
 مسیح / ۷۴
 مشکین قام، عبدالقدیر (آزاد) / ۷۴
 مشیر همایون / ۷۳
 مصدق، محمد / ۱۱۹ / ۱۲۰ / ۱۲۱ / ۱۲۹ / ۱۳۰ / ۱۳۲ / ۱۳۶ / ۱۳۷ / ۱۳۹ / ۱۴۲ / ۱۴۵ / ۱۴۹ / ۱۵۰ / ۱۶۰ / ۱۶۱ / ۱۶۳ / ۱۶۸ / ۲۱۹

ن

ناصرالدين شاه / ۴۹ / ۵۲ / ۱۲۰ / ۱۲۰
 ناصر خسرو ۷۸
 نامور، رحيم ام. جوانشير / ۲۰۴ / ۳۶۸
 نجات حسيني، م. ۲۷۰
 نجاتي، غلامرضا / ۱۲۰ / ۱۴۰ / ۱۴۹ / ۲۳۴ / ۲۴۰
 نراقي، احسان / ۲۰۹
 نريمان، محمد / ۱۷۱
 نريمان، محمود / ۱۲۰
 نظام السلطنه / ۱۲۰
 نفيسي، سعيد / ۱۲۷
 نفيسي، م / ۳۶۸
 نقره كار، مسعود / ۱۴۱ / ۱۶۴ / ۱۶۵ / ۱۶۸
 نورالدين الموتى / ۸۲
 نوري، حسين / ۱۲۸
 نوري، شيخ فضل الله / ۵۲ / ۵۳ / ۸۵ / ۸۸ / ۱۲۴ / ۲۸۹
 نوري، مهدي / ۲۸۹
 نوشين، عبدالحسين / ۸۲ / ۸۴ / ۱۲۱ / ۱۲۴
 ۱۲۱ / ۱۲۲ / ۱۷۹ / ۳۰۳
 نيري، حجة الاسلام / ۳۲۹
 نيك بين / ۵۸
 نيكخواه، پرويز / ۱۶۱ / ۱۶۲ / ۱۶۷ / ۱۹۰
 نيكروان / ۱۲۱
 نيكسون، ريچارد / ۱۲۷ / ۱۴۹

و

وايت، زُزان / ۱۷
 وايلد، اسكار / ۲۴ / ۷۲
 ولتر / ۲۹ / ۳۱
 ويتي، لين / ۱۷
 ويشينسكي، آندره / ۲۲۰ / ۲۶۸

ه

هاشمي، مهدي / ۲۱۲ / ۲۴۷ / ۲۴۸ / ۲۴۹ / ۲۵۰ / ۲۵۱ / ۲۵۲ / ۲۵۳ / ۲۵۵ / ۲۹۶ / ۳۰۹
 ۳۳۹ / ۳۴۱ / ۳۴۶ / ۳۴۷ / ۳۶۸
 هدايت، صادق / ۶۰ / ۸۲ / ۸۴
 هدايي، منيژه / ۲۷۱
 هيسه، هرمان / ۸۲
 همايون، ك / ۳۶۸
 همينگوي، ارنست / ۳۴

۲۴۶ / ۲۹۳ / ۲۹۵ / ۳۰۸
 مطهري، مرتضى / ۱۵۸ / ۲۱۲ / ۲۲۹ / ۲۵۴
 ۳۱۵ / ۳۱۶ / ۳۱۷ / ۳۱۹
 معتضد، خسرو / ۱۰۳ / ۱۰۵ / ۱۰۷ / ۱۱۲
 مقدم سليمي، منوچهر / ۱۹۵ / ۱۹۶
 مقربي، احمد / ۱۸۲ / ۱۸۳
 مك فارلين / ۲۴۸ / ۲۵۲
 مك كارتى، جوزف (مكارتيسم) / ۲۴ / ۲۹ / ۱۴۵
 مكى نژاد، تقى / ۸۱ / ۸۲ / ۹۴ / ۱۲۳ / ۱۲۸ / ۲۶۷
 ملاصدرا / ۳۱۷ / ۳۱۹
 ملانصرالدين / ۹۲
 ملك الشعراى بهار / ۱۲۷
 ملك حسين / ۲۳۳
 ملكم، سر جان / ۴۸
 ملكه اليزابت / ۲۴۷
 ملكى، خليل / ۴۶ / ۷۷ / ۸۲ / ۸۷ / ۹۳ / ۹۴ / ۹۵ / ۹۶ / ۹۷ / ۱۲۰ / ۱۲۳ / ۱۲۴ / ۱۲۶ / ۱۲۸ / ۱۳۵ / ۲۶۸ / ۲۹۸
 مليكيان، ماتيوس / ۷۵
 منتظري، حسينعلى / ۱۹۱ / ۲۱۸ / ۲۴۸ / ۲۵۰ / ۲۵۱ / ۲۵۲ / ۲۵۳ / ۲۶۲ / ۲۶۴ / ۲۹۰ / ۲۹۱ / ۲۹۵ / ۳۲۷ / ۳۲۸ / ۳۲۵ / ۳۲۹ / ۳۴۰ / ۳۴۴ / ۳۴۱
 منزوى، محمد / ۱۲۴
 منو، فريدون / ۱۳۰ / ۱۴۴ / ۱۶۱
 مور، توماس / ۲۸
 مورخ السلطنه / ۷۴
 موژيكها / ۱۴۷
 مولوتوف، ميخايلوويچ / ۲۷۲
 مولوى / ۲۶۲
 مولير / ۶۳
 مومنى، باقر / ۳۶۸
 مونتسكيو / ۵۵ / ۸۹
 مهاجر، ناصر / ۲۱۲ / ۲۴۰ / ۲۶۲ / ۳۶۸
 مهدوى كنى / ۱۵۸
 ميثم / ۲۷۹ / ۲۸۰
 ميرزارضاكرماني / ۱۲۰
 ميزانى، فرج الله / ۳۰۳ / ۳۰۵ / ۳۰۸
 ميلر، هنرى / ۳۱ / ۳۷ / ۳۴۷
 مؤتمن الملك / ۱۲۷

۲۱۰ / ۲۱۱ / ۲۱۲ / ۲۲۴ / ۲۲۷ / ۲۲۵ / ۲۲۶
 ۲۲۷ / ۲۲۸ / ۲۲۹ / ۲۵۹ / ۲۲۵ / ۲۶۵
 پیک ایران، رادیو ۲۰۴
 توده‌های‌ها - ۱۲۲ / ۱۲۳ / ۱۲۸ / ۱۲۹ / ۱۳۲
 ۱۳۴ / ۱۳۵ / ۱۳۶ / ۱۴۲ / ۱۴۳ / ۱۴۴ / ۱۴۹
 ۱۵۸ / ۲۰۸ / ۲۱۳ / ۲۲۴ / ۲۲۶ / ۲۲۴ / ۲۴۰
 ۲۴۲ / ۲۴۷ / ۲۵۹ / ۲۶۰ / ۲۸۷ / ۲۸۸ / ۲۸۹
 ۲۹۱ / ۲۹۵ / ۲۹۶ / ۲۹۷ / ۲۹۸ / ۳۰۵ / ۳۰۷
 ۳۱۰ / ۳۱۵ / ۳۲۵ / ۳۴۱
 جبهه ملی / ۱۲۰ / ۱۲۸ / ۱۲۷ / ۱۴۵ / ۱۴۹
 ۱۵۸ / ۱۶۱ / ۱۶۲ / ۱۶۹ / ۲۲۷ / ۲۲۴ / ۲۴۰
 ۲۴۱ / ۲۴۶ / ۲۹۰ / ۳۶۴
 جبهه همبستگی بین‌المللی برای دفاع
 از حقوق دمکراتیک مردم ایران / ۳۶۴
 جمعیت فرهنگ / ۱۶۳ / ۱۰۴
 حزب توده / ۵۶ / ۶۰ / ۶۲ / ۷۵ / ۸۶ / ۸۷ / ۹۵
 ۱۱۹ / ۱۲۰ / ۱۲۱ / ۱۲۲ / ۱۲۳ / ۱۲۴ / ۱۲۵
 ۱۲۶ / ۱۲۷ / ۱۲۸ / ۱۲۹ / ۱۳۰ / ۱۳۱ / ۱۳۲
 ۱۳۳ / ۱۳۴ / ۱۳۵ / ۱۳۷ / ۱۳۸ / ۱۳۹ / ۱۴۰
 ۱۴۱ / ۱۴۲ / ۱۴۳ / ۱۴۴ / ۱۴۵ / ۱۴۸ / ۱۴۹
 ۱۵۰ / ۱۶۱ / ۱۶۳ / ۱۶۹ / ۱۷۰ / ۲۸۷ / ۲۸۸
 ۲۸۹ / ۲۹۰ / ۲۹۱ / ۲۹۲ / ۲۹۳ / ۲۹۵ / ۲۹۶
 ۲۹۷ / ۲۹۸ / ۲۹۹ / ۳۰۰ / ۳۰۱ / ۳۰۲ / ۳۰۳
 ۳۰۴ / ۳۰۵ / ۳۰۶ / ۳۰۷ / ۳۰۹ / ۳۱۰ / ۳۱۱
 ۳۱۲ / ۳۱۳ / ۳۱۵ / ۳۱۶ / ۳۱۷ / ۳۱۸ / ۳۲۳
 ۳۳۹ / ۳۴۵ / ۳۴۷
 حزب دمکرات / ۱۲۰ / ۱۲۱ / ۱۲۷ / ۱۴۶ / ۱۶۹
 ۱۷۰ / ۲۱۲ / ۲۲۴ / ۲۲۷
 حزب رستاخیز / ۱۵۷ / ۱۶۱
 حزب رنجبران / ۱۶۹
 حزب عدالت / ۶۱
 حزب کمونیست ایران / ۵۸ / ۵۹ / ۶۱ / ۶۲ / ۶۳
 ۷۷ / ۷۹ / ۸۳ / ۸۵ / ۸۷ / ۹۵ / ۱۷۰
 دفتر ویژه اطلاعات / ۲۴۴ / ۲۴۷
 دکابریست‌ها / ۱۴۷
 راه کارگر، سازمان / ۱۷۰ / ۲۱۲ / ۲۲۱ / ۲۲۸
 ۲۳۹ / ۲۴۸ / ۲۳۵ / ۳۴۱ / ۳۴۶ / ۳۶۵
 رکن دوم / ۱۲۳ / ۲۴۸
 رویترا، خبرگزاری / ۱۲۸
 سازمان آزادیبخش فلسطین / ۲۳۴
 سازمان انقلابی / ۱۴۹ / ۱۶۱ / ۱۶۳ / ۱۶۹

هوشی‌مین / ۱۴۸ / ۲۳۳

هوگو، ویکتور / ۱۹ / ۷۹ / ۸۸
 هوور / ۲۹۸

هویدا، امیرعباس / ۲۰۶ / ۲۰۸
 هیتلر، آدولف / ۷۵ / ۸۲ / ۸۸

ی

یزدی، مرتضی / ۸۳ / ۸۵ / ۹۱ / ۹۲ / ۹۴ / ۱۲۱
 ۱۲۲ / ۱۲۴ / ۱۲۱ / ۱۲۷ / ۱۳۸ / ۱۴۱ / ۱۴۲
 ۱۴۴ / ۱۵۴ / ۱۵۸ / ۲۴۰ / ۲۴۲
 یلتسین، بوریس / ۲۴۵
 یوسف ارمنی / ۷۵

نهاده‌ها، سازمان‌ها، گروه‌ها، جمعیت‌ها، رویدادها:

آپولو / ۱۵۲
 اتحاد مثلث / ۵۴ / ۵۵ / ۷۱
 اتحاد مردم / ۲۹۰
 اتحادیه کمونیست‌های ایران / ۱۷۰
 اس اس / ۲۱۸
 آ.گ.پ.ا / ۵۹
 ام.آی.۶ / ۲۴۵ / ۲۴۷ / ۲۸۸
 انجمن حجتیه / ۲۸۹
 انجمن دمکراتیک ایرانیان فرانسه / ۳۶۱
 انقلاب سفید / ۱۴۹ / ۱۶۰ / ۱۶۱ / ۱۶۲ / ۱۶۴
 ۱۶۵ / ۲۹۱ / ۲۹۳ / ۳۰۷
 ایران گیت / ۲۴۲ / ۲۴۸
 باب / ۴۷ / ۴۹ / ۷۱ / ۷۲
 بابیان / ۲۳۱
 بابیان / ۴۹ / ۵۲ / ۵۳ / ۶۳
 بلشویک / ۲۰۶ / ۲۲۰ / ۲۸۹
 پنجاه و سه نفر / ۱۲۱ / ۱۲۳ / ۱۲۴ / ۱۲۵
 ۱۲۸ / ۱۳۰ / ۱۳۸ / ۱۴۲ / ۱۴۳
 پنجاه و سه نفر / ۵۴ / ۷۵ / ۷۶ / ۷۷ / ۷۹ / ۸۲
 ۸۴ / ۸۵ / ۸۷ / ۸۹ / ۹۱ / ۹۲ / ۹۳ / ۹۴ / ۹۵ / ۹۶
 ۹۷ / ۳۱۵
 پیکار، سازمان / ۱۴۹ / ۱۵۸ / ۱۷۰ / ۲۰۹

کوکتل مولوتوف. ۲۲۹/۲۶۷
 کومه. ۱۲۷. ۱۷۰. ۲۱۲. ۲۲۴. ۲۳۷. ۲۴۹
 ۳۰۷. ۳۳۵. ۳۴۱. ۳۴۴. ۳۴۰. ۳۴۱. ۳۴۷
 گارد سرخ. ۲۰۶
 مانویت. ۲۷
 مجاهدین. ۱۴۸/۱۴۹. ۱۵۲. ۱۵۴. ۱۵۶
 ۱۵۷. ۱۵۸. ۱۵۹. ۱۶۴. ۱۶۹. ۱۷۰. ۲۰۹
 ۲۱۰. ۲۱۱. ۲۱۲. ۲۱۳. ۲۱۸. ۲۲۴. ۲۲۷
 ۲۲۹. ۲۳۰. ۲۳۱. ۲۳۲. ۲۳۳. ۲۳۴. ۲۳۵
 ۲۳۶. ۲۳۷. ۲۳۸. ۲۴۲. ۲۴۴. ۲۴۶. ۲۴۱
 ۲۴۲. ۲۴۳. ۲۴۵. ۲۴۷. ۲۴۸. ۲۴۹. ۲۵۰
 ۲۵۱. ۲۵۲. ۲۵۳. ۲۵۴. ۲۵۹. ۲۶۱. ۲۶۵. ۲۶۷
 ۲۶۸. ۲۶۹. ۲۷۰. ۲۷۱. ۲۷۲. ۲۷۳. ۲۷۴. ۲۷۵
 مفسد فی الارض. ۴۶/۴۹. ۵۲. ۲۰۵. ۲۰۷
 مکار تیسیم. ۲۴
 جلی کش. ۲۶۰
 موساد. ۲۸۸. ۲۰۵
 نوژه. ۲۷۴. ۲۷۵
 نهضت آزادی. ۱۴۹. ۱۵۱. ۱۶۹. ۲۴۰. ۲۹۸
 ۳۳۹. ۳۴۷
 نهضت ملی مقاومت ایران. ۳۶۸
 ویکتوریایی. ۲۵۹

مکانها

آشویتز، بازداشتگاه. ۳۴۲
 آکسفورد، دانشگاه. ۱
 ارگ شاهی. ۴۸
 امامزاده عبدالله. ۱۲۲. ۱۲۹
 امیرکبیر، دانشگاه. ۷۸
 انبار شاهی. ۴۸
 اوین، زندان. ۲۳. ۱۳۵. ۱۵۱. ۱۵۴. ۱۵۵
 ۱۵۷. ۱۵۸. ۱۵۹. ۱۶۶. ۱۶۸. ۱۶۹. ۱۷۰
 ۲۰۶. ۲۰۷. ۲۰۸. ۲۰۹. ۲۱۴. ۲۱۶. ۲۱۷
 ۲۱۸. ۲۲۲. ۲۲۳. ۲۲۴. ۲۲۷. ۲۲۸. ۲۲۹
 ۲۳۰. ۲۳۶. ۲۳۸. ۲۳۹. ۲۴۰. ۲۴۱. ۲۴۵
 ۲۴۶. ۲۴۷. ۲۴۸. ۲۴۹. ۲۵۶. ۲۵۷. ۲۵۹. ۲۶۱. ۲۶۲. ۲۶۳. ۲۶۴
 ۳۰۲. ۳۰۵. ۳۰۸. ۳۱۹. ۳۲۷. ۳۲۸. ۳۲۹
 ۳۳۰. ۳۳۱. ۳۳۲. ۳۳۳. ۳۳۵. ۳۳۶. ۳۳۷. ۳۴۲
 باروخ، کالج. ۱۷/۱

ساواک
 ساواک. ۴۶. ۵۴. ۶۰. ۶۳. ۱۲۰. ۱۴۱. ۱۴۶
 ۱۴۷. ۱۴۸. ۱۴۹. ۱۵۳. ۱۵۴. ۱۵۵. ۱۵۷. ۱۵۸. ۱۶۰
 ۱۶۱. ۱۶۲. ۱۶۳. ۱۶۶. ۱۶۷. ۱۶۸. ۱۶۹
 ۲۰۶. ۲۰۷. ۲۰۸. ۲۱۶. ۲۱۸. ۲۱۹. ۲۲۱
 ۲۲۲. ۲۲۴. ۲۲۹. ۲۳۰. ۲۴۱. ۲۴۴. ۲۴۷
 ۲۴۸. ۲۵۱. ۲۵۲. ۲۵۴. ۳۰۱. ۳۰۴. ۳۲۷
 ۳۴۲
 ساواما. ۲۴۴
 سیبا. ۱۱۹. ۱۲۰. ۱۲۱. ۱۲۳. ۱۲۵. ۱۲۶
 ۱۲۷. ۱۲۸. ۱۲۹. ۱۳۰. ۱۳۲. ۱۳۳. ۱۳۴
 ۱۳۵. ۱۴۱. ۱۴۲. ۱۴۴. ۱۴۵. ۱۴۸. ۱۵۱
 ۱۵۲. ۱۶۳. ۱۷۰. ۲۱۰. ۲۱۲. ۲۱۹. ۲۲۲
 ۲۴۲. ۲۴۳. ۲۴۷
 صدای ملی ایران، رادیو. ۲۰۷
 طوفان، سازمان. ۱۴۹. ۱۶۹
 فداییان. ۱۲۷. ۱۴۹. ۱۵۴. ۱۵۶. ۱۵۷. ۱۵۸
 ۱۷۰. ۲۱۰. ۲۱۱. ۲۱۲. ۲۱۳. ۲۱۸. ۲۲۷
 ۲۳۴. ۲۳۹. ۲۴۰. ۲۵۷. ۲۵۹. ۲۹۶. ۲۹۷
 ۳۰۴. ۳۳۱. ۳۳۵. ۳۳۷. ۳۴۱. ۳۴۶. ۳۶۵
 ۳۶۸. ۳۶۹
 فداییان اسلام. ۱۲۷. ۱۲۹. ۱۵۸. ۲۰۸
 فراماسونری. ۲۰۶. ۲۰۸. ۲۴۶. ۳۱۵. ۳۴۲
 ۳۴۸
 فرقان. ۲۱۲. ۲۲۹. ۲۸۸. ۲۸۹. ۳۰۸
 فرقه دمکرات. ۱۲۶. ۱۲۷. ۱۴۲
 فرقه دمکرات کردستان. ۳۰۳
 قاجاریه. ۱۲۴
 کا.گ.ب. ۲۲۲. ۲۲۳. ۲۸۹. ۲۹۸. ۲۹۹. ۳۰۰
 ۳۰۷
 کانون نویسندگان. ۱۴۷. ۱۶۳
 کمیته توحید. ۲۱۷
 کمیته دفاع ملی. ۱۲۰. ۱۲۱
 کمیته فعالیت‌های ضد آمریکایی. ۱۴۵
 کمیترون. ۲۹. ۳۲. ۳۳. ۳۵. ۳۶. ۷۰. ۷۷. ۸۷. ۸۸
 ۸۹. ۹۵. ۱۰۴
 کنفدراسیون. ۱۵۲. ۱۶۱. ۱۶۲. ۱۶۳. ۱۶۵
 کوتو (دانشگاه کرنیسی زحمتکشان ملل شرق). ۶۰
 ۶۱. ۶۲. ۶۳. ۶۵. ۸۴. ۹۴. ۱۰۳

آدینه، ماهنامه ۳۶۱ / ۳۴۸	باستیل، زندان / ۴۵ / ۵۶ / ۶۸ / ۱۵۱ / ۲۱۷
آزیر، ۶۱ / ۷۱ / ۹۵	بهشت‌زهر، گورستان / ۳۳۷
آیندگان، روزنامه ۲۱۲ / ۲۰۵	پرینستون، دانشگاه / ۱
اطلاعات، روزنامه ۱۳۰ / ۱۳۱ / ۱۳۵ / ۱۴۲	توپخانه، میدان / ۵۳ / ۹۸
۱۴۲ / ۱۵۰ / ۱۵۱ / ۱۵۴ / ۱۶۲ / ۱۶۴ / ۱۶۸	حسینیه اوین / ۲۱۷ / ۲۲۷ / ۲۲۸ / ۲۲۹ / ۲۳۶
۲۰۱ / ۲۹۶ / ۲۹۱	۲۳۰ / ۲۳۸ / ۲۵۴ / ۲۴۰
اکثریت، ۳۶۸ / ۳۶۴	خاوران، گورستان / ۳۳۷ / ۳۴۱
الفا، فصلنامه ۱۶۲ / ۱۶۷	دارالفنون / ۷۸ / ۷۹ / ۱۲۰ / ۱۲۲
امیدایران، هفته‌نامه / ۱۶۳	زندان موقت / ۵۴
ایران‌شهر / ۷۸ / ۷۹ / ۲۴۱ / ۲۴۲	سوربن، دانشگاه / ۸۳ / ۱۲۴ / ۲۰۳
بانگ‌رهایی / ۳۴۱	سیاهکل / ۱۴۸ / ۱۴۹ / ۱۵۱
پیام‌تواین / ۲۵۵	فلک‌الافلاک، قلعه / ۴۶ / ۱۳۵
پیکار / ۶۲ / ۷۱ / ۷۹ / ۳۶۹	قلعه / ۴۸ / ۴۹ / ۵۴ / ۲۱۷
تایمز لندن، روزنامه / ۱۶۷	فیلادلفیا، زندان / ۵۶ / ۶۵
تهران‌مصور، هفته‌نامه / ۱۷۰	قزل‌حصار، زندان / ۲۱۷ / ۲۱۸ / ۲۵۵ / ۲۵۶
جمهوری‌اسلامی، روزنامه / ۳۲۴ / ۳۲۹	۲۲۸ / ۲۶۲ / ۲۵۷
۳۴۵ / ۳۴۲ / ۳۳۸	قزل‌قلعه، زندان / ۱۳۵ / ۱۴۰ / ۱۴۶ / ۱۵۰
جهان / ۳۶۹	قصر، زندان / ۴۵ / ۵۶ / ۵۷ / ۵۸ / ۵۹ / ۶۳ / ۶۴
حقیقت / ۵۶ / ۵۸ / ۶۰ / ۶۱ / ۸۸	۶۶ / ۶۸ / ۷۱ / ۷۲ / ۷۳ / ۷۴ / ۷۵ / ۷۶ / ۹۱ / ۹۲ / ۹۳
دنیا / ۴۷ / ۵۶ / ۵۸ / ۶۱ / ۶۲ / ۶۳ / ۸۰ / ۸۱ / ۸۲	۹۴ / ۹۶ / ۹۷ / ۱۲۰ / ۱۲۱ / ۱۲۲ / ۱۲۳ / ۱۲۵ / ۱۲۸
۸۳ / ۸۶ / ۸۷ / ۸۸ / ۸۹ / ۹۰ / ۹۴ / ۹۶ / ۹۷ / ۳۰۰	۱۲۹ / ۱۳۱ / ۱۳۲ / ۱۳۴ / ۱۳۵ / ۱۴۷ / ۱۵۰
۳۰۲ / ۳۰۴ / ۳۱۰ / ۳۱۵ / ۳۱۸ / ۳۶۰ / ۳۶۱	۱۵۱ / ۱۵۴ / ۱۵۵ / ۱۵۷ / ۱۵۹ / ۱۶۹ / ۱۷۰
۳۶۴ / ۳۶۵ / ۳۶۶ / ۳۶۷ / ۳۶۸	۲۰۶ / ۲۰۷ / ۲۱۷ / ۲۱۸ / ۳۰۰ / ۳۰۲ / ۳۰۴
راه‌توده، ماهنامه / ۲۸۸ / ۲۹۱ / ۳۰۴ / ۳۰۵	کافرستان، گورستان / ۳۳۷
۳۰۸ / ۳۶۴ / ۳۶۹	کرملین / ۲۹۷ / ۳۴۵
راه‌کارگر / ۳۶۹	کلمبیا، دانشگاه / ۱
رهایی / ۱۴۸ / ۱۶۸ / ۱۷۰	گوهردشت، زندان / ۱۵۱ / ۲۱۷ / ۲۱۸ / ۲۳۰
ساندی‌تایمز / ۱۶۷	۲۵۵ / ۲۵۶ / ۲۵۷ / ۲۶۰ / ۲۶۲ / ۳۲۸ / ۳۲۹
ستاره‌سرخ / ۲۱۲	۳۳۰ / ۳۳۲ / ۳۳۳ / ۳۳۵ / ۳۴۶
سیاست / ۱۲۱	گوهردشت، زندان
طوفان، روزنامه / ۷۱ / ۱۱۰	نروزه / ۲۴۵
عبرت / ۱۴۴ / ۱۴۵	لعنت‌آباد، گورستان / ۳۳۷
فرنگستان / ۷۸ / ۱۰۸	لونا پارک / ۲۶۴ / ۳۳۷
کار / ۳۶۴ / ۳۶۹	میدان قایق / ۴۸
لوموند، روزنامه / ۸۰	میلیشیا / ۲۳۱
مردم / ۳۰۱ / ۳۰۴ / ۳۱۴ / ۳۶۴ / ۳۶۵ / ۳۶۹	نوی‌ویچ، گورستان / ۶۹
نیویورک‌تایمز، روزنامه / ۱۶۷	
واژنامهک، فرهنگ / ۱۳۲	
واشنگتن‌پست، روزنامه / ۶۷	

نشریات

آبزرور، روزنامه / ۱۶۷

نشر باران منتشر کرده است

■ داستان، رمان، نمایشنامه و طنز

- آزاده خانم و نویسنده‌اش، رمان، رضا براهنی
- آن زن و مرد خوشحالت، مجموعه داستان، مرتضا میرآفتابی
- آنسوی چهره‌ها، داستان، رضا اغمی
- آویزه‌های بلور، مجموعه داستان، شهرنوش پارس‌پور
- اجاره‌نشین بیگانه، داستان، حسین نوش‌آذر
- باغ‌های تنهایی، دو داستان، محمود سعودی
- بانو در شهر آینه، بلوهر بیصایی
- بر بال باد شستن، داستان، شهرنوش پارس‌پور
- برادرم حادوگر بود، داستان، اکبر سردورامی
- بوف کور و زنده نگور و نقدی بر بوف کور صادق هدایت، نقد از م. ف. فرزانه
- بی‌بی شهرزاد، شیوا ارسطویی
- پاره کوچک، داستان، ثریا رحیمی
- پروانه‌ای در مشت، ایرج جتی عطانی
- پروانه در اوین، ایرج جتی عطانی
- تابستان تلخ، رمان، رضا علامه‌زاده
- تأملی بر تنهایی، داستان، حسین نوش‌آذر
- تالیث حادو، داستان، مصور کوشان
- تجربه‌های آراد، داستان، شهرنوش پارس‌پور
- تعنات، نمایشنامه، رضا قاسمی
- حس‌نامه، رمان، هوتنگ گلشیری
- چاه بابل، رمان، رضا قاسمی
- حرشناسی تطبیقی، طنز، فرزاد ابراهیمی
- خواب پلنگ آبی، داستان، کوشیار پارس‌پور
- خیابان طولانی، داستان، محمود فلکی
- داستان‌های کوتاه از نویسندگان بزرگ سوئد، (برگردان: سعید مقدم)
- داستان‌های کوتاه، مهشید امیرشاهی
- داستان‌های کودکان، پتر بیکل، برگردان: بهراد کشمیری‌پور
- راست و دروغ، مجموعه داستان، م. ف. فرزانه
- راستی آریزونا، مجموعه داستان، نسیم خاکسار
- زمانی عاشق بودم، داستان، کوشیار پارس‌پور
- زن رها شده، داستان، سیمون دویوار، (برگردان: میزه آهی)
- زنان بدون مردان، داستان، شهرنوش پارس‌پور
- زنانه، چند داستان (۴)، الابه بقراط
- سر سفره حویشان، داستان، حسین نوش‌آذر
- سگی بر گوری، حلال آل‌احمد، با مقدمه‌ای از فرج سرکوهی
- سورة الغراب، رمان، محمود سعودی
- شالی به درازای جاده‌ی ابریشم، داستان، مهستی شاهرخی
- شاه سیاه‌پوشان، داستان، منسوب به هوتنگ گلشیری
- شب قدر، رمان، طاهر بن جلون، (برگردان: نجمه موسوی)
- شان بیکو، مجموعه داستان، مهستی شاهرخی
- شمایل مانا، رمان، مختار باکی
- شیوا، یک داستان - دانش، شهرنوش پارس‌پور
- عقل آبی، رمان، شهرنوش پارس‌پور
- غوک، رمان، رضا علامه‌زاده
- فرزید پوشالی، رمان، طاهر بن جلون، (برگردان: نجمه موسوی)
- فرشته‌ای که نمی‌خواست حرف بزند، داستان، فهیمه فرسای
- کسی می‌آید، زمان، مهری یلفانی
- گذشته‌ای هست که نمی‌گذرد، داستان، ثریا رحیمی
- گنجینه زنان، مجموعه داستان، م. روانی‌پور، س. بهبهانی، ف. ساری، ش. پارس‌پور، گ. ترقی، غ. علیزاده، پ. روش‌زاده، ف. لاشانی
- ماجراهای ساده و کوچک روح درخت، داستان، شهرنوش پارس‌پور
- مادران و دختران، کتاب دوم: بی‌بی قدم‌حیر، مهشید امیرشاهی
- مادران و دختران، کتاب سوم: ماه عسل شهربانو، مهشید امیرشاهی
- ماهان کوشیار، نمایشنامه، رضا قاسمی

- نامه‌های یک تمساح به هم‌رادش، حسین بوش آذر
- نوبت رفعت من، اکبر سردوزامی
- هارون و دریای قصه‌ها، زمان سلمان رشدی، (برگردان: سینا سلیمی)
- باد و رؤیای تهران، مهدی استعدادی شاد

- ماهیگیری در بار زرافه، مجموعه داستان، سردار صالحی
- مرگ یک شاعر، مجموعه داستان، بهمن سقایی
- معنای نمشیت، هوشیار دربندی
- موبولوگ پاره پاره شاعر شما، اکبر سردوزامی
- نامه‌های سوئدی، مجموعه داستان، (برگردان: شاهرخ کامیاب)

■ شعر

- آب‌های آینه‌دار، اکبر ایل‌بیگی
- آینده، دنا رباطی
- از پشت بجره، طاهر جام‌برسنگ
- از سنگلاخ و صاعقه و کاروان، نعمت آزر
- اسطوره‌ها، شعر بان استرگرن (برگردان: سهراب ماریدرانی)
- اما اگر بهار نیاید، محمدعلی محسنی‌پور
- آواز دل رها، حسن ساحل‌نشین
- آوازهای ماه گمشده، روشک بیگناه
- این شعرها چون آبه دان، اکبر ایل‌بیگی
- با ستاره‌ای شکسته بر دلم، زیبا کرباسی
- با مرغان دریایی، امیرحسین افراسیابی
- بدون مصرع اول، شعر بهنام بارندپور
- به آب، به آتش، به باد، به خاک، هما سیار
- بهترین‌های شما، به انتخاب و مقدمه: مجید نفیسی
- پاپتی بر مخمل شب، بهزاد کشمیری‌پور
- پدر و پسر، مجید نفیسی
- پری‌زدگان، زیلا مساعد
- خروش خاموشی، ژاله اصفهانی
- رفتم گلت بچشم، مجید نفیسی
- سفرهای ملاح رؤیا، جواد محابی
- شمعدانی‌های سرخ شمع، شاداب وجدی
- شوق، راه‌های در پیش روست، روشک بیگناه
- طلبهای قبیله مرده، مرتضی نغمیان
- غبار رویی، سعید یوسف
- فصل خاکستر، طاهر جام‌برسنگ
- کارنامه‌ی اسماعیل حوئی، کتاب سخت
- کارنامه‌ی اسماعیل حوئی، دفتر دوم
- کارین، فروغ، یک روح دو زبان، (سوئدی، فارسی) (برگردان: سعید مقدم، یانه کارسون)
- کندوی رفته با باد، مهدی فلاحتی
- موزوز بر شنانه‌ی تعید، علی‌رضا بوری‌زاده
- واریبا، ریاب محب

■ تحقیق، تاریخ، گفتگو ...

- از شهریاری آریایی به حکومت الهی سامی، محمدرضا فراهی
- از نلخی عراق تا تقدس تکلیف، بهروز شیدا
- از حاشیه تا متن، هما سیار، در باره لبریکه‌های رؤیایی
- از دیدار خویشین، احسان طبری
- از شهریاری آریایی به حکومت الهی سامی، محمدرضا فراهی
- از لابلای دفتر ایام، علی‌رضا بوری‌زاده
- اسلامی‌نویسی، اسد سیف
- انهدوانا، بهنام بارندپور

- ای کونه آستیان، سعیدی سیرحانی
 - نامداد در آینه، ده سال گفتگو با احمد شاملو.
 نوزالدین سالمی
 - بخشی از تاریخ جنبش روشنفکری ایران، بررسی
 تاریخی - تحلیلی کانون نویسندگان ایران، مسعود
 نقره‌کار
 - برسه در اقلیم حیرت‌آور زنبق‌ها، شعر پریش
 ناندی، (برگردان: مهدی فلاحتی)
 - پشت دریچه‌ها، شهین حنانه
 - بیخ اقلیت و نوشته‌های دیگر، مهدی فلاحتی
 - تحدید حیات دمکراسی در ایران، سعید ره‌ما
 - تنها حرعه‌ای قهوه تلخ (شاعران زن در روسیه‌ی
 قرن بیستم)، بهنام ناوندیور
 - چهار شاعر آزادی، محمدعلی سپانلو
 - حدیث تشنه و آب، منصور کوشان
 - حدیث خلوت انسی، عباس معروفی
 - حکایت دختران قوچان، افسانه نجم‌آبادی
 - حماسه‌ی ایران، جلیل دوستخواه
 - خاطرات بزرگ علوی، به کوشش حمید احمدی
 - خاطرات زندان، شهرنوش پارس‌پور
 - خانه دایی یوسف، اتابک فتح‌اله‌زاده
 - در جستجوی شادی، نقد مرگ‌پرستی و
 مردسالاری در ایران، مجید نفیسی
 - در سوک آبی آب‌ها، جستار ادبی، بهروز شیدا
 - دمکراسی رادیکال، مقالات، محمدرفیع
 محمودیان
 - دیارده گه رایی تارواگه، ربیوا سیوه بلی
 - دین و دولت در عصر مشروطیت، تاریخ، باقر
 مؤمنی
 - روانشناسی نوده‌ای فاشیسم، ویلهلم راییش،
 (برگردان: علی لاله جیبی)
 - ستاره‌ی سرح (ازگان مرکزی فرقه‌ی کمونیست)،
 به کوشش حمید احمدی
 - ستیز و مدارا، ضد حکومت اسلامی، رامین
 کامران
 - سرگذشت کانون نویسندگان ایران، محمد علی
 سپانلو

- سوئد در گذرگاه تاریخ، تاریخ سوئد، فریدون شایان
 - شا عران و پاسخ زمانه، مهدی استعدادی شاد، نقد و
 بررسی شعر
 - شب دردمند آرزومندی، فرج سرکوهی
 - شعر و سیاست و بیست و چهار مقاله دیگر، مجید
 نفیسی
 - شعر و فلسفه‌ی هولدرلین، (برگردان: مهدی استعدادی
 شاد)
 - فراخوان، برگردان همت فرگرد، محمود مسعودی
 - فلسفه اگزیستانس چیست؟، هاسا آریست، (برگردان:
 استعدادی شاد)
 - قدرت و روشنفکران، مهدی استعدادی شاد
 - کابوس بلند تیردندان، ویراستار: بهروز شیدا
 - گزارش به مردم، خاطرات دیپلمات سابق جمهوری
 اسلامی، علی‌اکبر امیدمهر
 - گزارش قتل‌ها و اعتراضات سعید امامی، علی‌رضا
 نوری‌زاده
 - گفتگوی وازه‌ها و مهرهای کوچک، اگوست
 استریدبری، (برگردان: ثریا ماطقیان)
 - گم‌شده در فاصله‌ی دو اندوه، بهروز شیدا
 - ما و جهان تبعید، مجموعه مقالات، سیم خاکسار
 - ما و قهقرا (رمان به مثابه‌ی آئینه‌ی جامعه)، نقد، مهدی
 استعدادی شاد
 - مارکس پس از مارکسیسم، نقد و بررسی، بیژن رضایی
 - متن کامل خاطرات آیت‌الله منتظری
 - معایب الرجال، تحقیق بی‌بی حانم استرآبادی، ویرایش
 افسانه نجم‌آبادی
 - معرفی کتاب (مجموعه سوم)، به کوشش معین‌الدین
 محرابی
 - معرفی کتاب و شریبات، به کوشش مسعود مافان
 - مهستی گنج‌های، بزرگترین شاعر رباعی‌سرا،
 معین‌الدین محرابی
 - نظرات و مناظرات (مجموعه مقالات)، رامین کامران
 - هزار بینه، مقالات، سحرانی‌ها، نقدها و ...، سه زیانه
 (فارسی، فرانسه، انگلیسی)، مهشید امیرشاهی
 - یادها و بودها، در باره نثار ایران، ایرج زهری
 - یاس و داس، فرج سرکوهی

Reza.Golshan.com
www.KetabFarsi.com



یرواند آبراهامیان در کتاب مهم و شاخص خود به کاوش درباره نقش شکنجه در سیاست‌های فعلی ایران می‌پردازد. آبراهامیان، کاربرد شکنجه را، هرچند ایران رسماً در آغاز قرن بیستم استفاده از آن را ممنوع اعلام داشت، در زمان شاه و بکارگیری گسترده آن در کنار اعترافات علنی در جمهوری اسلامی را به ثبوت رسانیده است.

اعترافات داوطلبانه به دلیل دسترسی به تلویزیون و بهره‌گیری از نوارهای ویدیویی به ابزار اصلی تبلیغات دولت ایران تبدیل شده‌است. استفاده از چنین اعترافات علنی که برای تسخیر فکر و روح توده‌های مردم طراحی شده بود، به همراه فن‌آوری اعتلایافته، بهترین وسیله در جهت تثبیت افرادی که بر اریکه قدرت تکیه زده و خبیث نشان دادن دشمن به کار می‌آید. آبراهامیان اعترافات علنی ایران را با برنامه سازمان یافته چین مانوئیست و روسیه استالینیستی و تفتیش عقاید مذهبی اوایل اروپای امروزی مقایسه کرده و شواهدی تکان‌دهنده از وجوه مشترک عملکرد آن‌ها در شکل، محتوا و زبان به دست می‌دهد.

تاریخ مستدل و گیرای یرواند آبراهامیان از به زندان افتادن و مقاومت، تا بیان شهادت‌های داده شده و ادبیات زندان، روزشمار پیوستگی‌ها و گسست ایران معاصر از دیدگاه مخالفان دربندش به شمار می‌آید. خوانندگان این کتاب در شرح چگونگی تثبیت شیوه‌های نظام ایدئولوژیک در ایران و مجازات‌هایی که دارای خصیصه‌های دوران تفتیش عقاید اسپانیا و اتحاد شوروی استالین است با برخی از قهرمانانی‌های خارق‌العاده مردان و زنان روبرو می‌شوند. آبراهامیان نشان می‌دهد که چگونه تولیدات رسانه‌های عمومی دولتی از اعترافات اجباری نتیجه معکوس داشته، ایرانیان را رودرروی شکنجه‌های وسیع در جهت اخذ اقرار واهی قرار داده و این پرسش را مطرح ساخته که چگونه دولتی این همه هراس بر شهروندان خود روا می‌دارد.

جو استوری (Joe Stork)،
مدیر دیدبان حقوق بشر -
بخش خاورمیانه و آفریقای شمالی

eterafat-e shekanje-shodegan

Ervand Abrahamian

Tortured Confessions

Prisons And Public Recantations in Modern Iran



Baran Publication
www.baran.st